بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (نحل، ۴۴)

و نازل کردیم به سوی تو قرآن را تا تبیین نمایی برای مردم آنچه را که بسویشان به تدریج فرو فرستاده شده است

تفسیر من الحکیم؛ تقاریر مثانی العظیم

معروف به

تفسیر

تبیین الفرقان

(جلد هجدهم)

(ادامه‌ی سوره‌ی «طه»: آیات ۲۵ تا آخر ـ سوره‌ی «انبیاء»: آیات ۱ تا ۳۳)

تألیف:

شیخ التفسیر والحدیث

حضرت مولانا محمد عمر سربازی (ملازهی) نقشبندی مجددی رحمه‌الله

ترتیب و تحقیق

گروه تدوین تفسیر

* نام کتاب: منن‌الحکیم؛ «تقاریر مثانی‌العظیم» معروف به «تبیین‌الفرقان»
* جلد: هجدهم
* مؤلف: مولانا محمد عمر سربازی (رحمه‌الله)
* ناشر: شیخ الاسلام احمد جام
* نوبت چاپ: اول
* شمارگان:
* قیمت:
* محل چاپ:
* شابک:
* حروفچینی و صفحه‌آرایی: گروه تدوین تفسیر

[بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ]

قَالَ رَبِّ ٱشۡرَحۡ لِي صَدۡرِي ﴿٢٥﴾ وَيَسِّرۡ لِيٓ أَمۡرِي ﴿٢٦﴾ وَٱحۡلُلۡ عُقۡدَةٗ مِّن

گفت: «ای پروردگار من! گشاده کن برای من سینه‌ی مرا ● و آسان کن برای من کار مرا ● و بگشای گره از

لِّسَانِي ﴿٢٧﴾ يَفۡقَهُواْ قَوۡلِي ﴿٢٨﴾ وَٱجۡعَل لِّي وَزِيرٗا مِّنۡ أَهۡلِي ﴿٢٩﴾ هَٰرُونَ

زبان من ● تا فهم کنند سخن من (را) ● و مقرر کن برای من وزیری از کسان من؛ ● «هارون»

أَخِي ﴿٣٠﴾ ٱشۡدُدۡ بِهِۦٓ أَزۡرِي ﴿٣١﴾ وَأَشۡرِكۡهُ فِيٓ أَمۡرِي ﴿٣٢﴾ كَيۡ نُسَبِّحَكَ

برادر مرا ● محکم کن به سبب او توانایی مرا ● و شریک کن او را در کار من ● تا تسبیح تو گوییم

كَثِيرٗا ﴿٣٣﴾ وَنَذۡكُرَكَ كَثِيرًا ﴿٣٤﴾ إِنَّكَ كُنتَ بِنَا بَصِيرٗا ﴿٣٥﴾ قَالَ قَدۡ أُوتِيتَ

بسیار ● و یاد تو کنیم بسیار ● هرآیینه تو به احوال ما بینا هستی.» ● گفت: «هر آیینه تو داده شدی

سُؤۡلَكَ يَٰمُوسَىٰ ﴿٣٦﴾

درخواست خود (را) ای «موسی» ●

ادامه‌ی داستان «موسی» علیه‌السلام (در کوه «طور»)

در آیات گذشته موضوع رفتن حضرت «موسی» علیه‌السلام به وادی «طور» بیان گردید و خواندیم که در آن مکان حالات بزرگی برای آن‌حضرت علیه‌السلام اتفاق افتاد که عبارت بودند از:

برگزیده‌شدن‌شان برای دریافت وحی و هم‌کلام شدن با خداوند متعال،

نیل به مقام «نبوّت» و «رسالت»،

و مجهزشدن به بعضی معجزات.

در این آیات بیان می‌فرماید حضرت «موسی» علیه‌السلام پس از آن که به مقام‌های «نبوّت» و «رسالت» مفتخر گردید، از خداوند متعال بعضی چیزها طلب نمود؛ چیزهایی کلیدی که حقیقتاً کار فرد مبلّغ و معلّم و مرشد بدون برخورداری از آن‌ها لنگ خواهد شد و زحمات‌اش مفید و مؤثر نمی‌افتد. در آن شب از طرف خداوند متعال به حضرت «موسی» علیه‌السلام

وظیفه‌ی خطیر دعوت و تبلیغ و تعلیم دین و ارشاد خلق محول گردید و به‌تعبیری: او از جانب خدای متعال مأمور شد انقلاب اعتقادی بزرگ و وسیعی در فضایی ایجاد کند که صددرصد صدای مخالفان، مخصوصاً «فرعون ملعون» که بزرگ‌ترین طاغوت تمام دنیا بود، بر ضد او بلند می‌شد. با توجه به این اوضاع و شرایط آن‌حضرت علیه‌السلام در دربار خداوند متعال پنج دعا کرد و با آن دعاها در واقع نیروها و تجهیزات لازم و درخور آن مقام را مطرح و برای خود درخواست نمود. «الله» تعالی با لطف خاص خواسته‌های ایشان علیه‌السلام را اجابت فرمود.

تفسیر و تبیین

قَالَ رَبِّ ٱشۡرَحۡ لِي صَدۡرِي (٢٥)

این اولین دعا و خواسته‌ی «موسی» علیه‌السلام است.

قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ـ یعنی: «قَالَ مُوسی». می‌فرماید: «موسی» علیه‌السلام با عجز و نیاز دعا کرد و گفت: **ای پروردگار من! سینه‌ام را برای من وسعت ده!**

گویی می‌گفت: از آن‌جا که همراه با «نبوّت»، کار سنگین و خطیری بر دوش من نهادی، پس سینه‌ام را وسعت بخش تا بتواند بار «نبوّت» و علوم آن را تحمل کند و این ظرفیت مناسب در آن پیدا شود که من بتوانم پیام‌های تو را به مردم برسانم.

آن‌حضرت علیه‌السلام این دعا را کرد؛ زیرا نخستین ضرورت نبیّ و همچنین معلّم و مبلّغ و مقتدا در مسیر دعوت، «شرح صدر» است.

کلمه‌ی ﴿صَدْر﴾ گاه گاه بر کل سینه که حاوی دل، جگر، شُش، طحال و ... است اطلاق می‌شود و گاه تنها بر «قلب».[1] با توجه به این که محل شرح، «قلب» است که حاکم و افسر همه‌ی آن‌چه در سینه هست، می‌باشد، این جا مقصود از «صدر»، «قلب» است و بنابراین، «شرح صدر»، همان شرح «قلب» است؛ چون وقتی انشراح در «قلب» پیدا شود،

١ـ المفردات فی غریب القرآن: ٢٧٦.

به تمام بدن سرایت می‌کند.

وَيَسِّرۡ لِيٓ أَمۡرِي (۲۶)

این خواسته‌ی دوّم «موسی» عليه السلام است. فرمود:

وَيَسِّرۡ لِيٓ أَمۡرِي - **و آسان کن برای من (این) کارم را** (که به من محوّل کرده‌ای).

مقصود از ﴿أَمۡرِ﴾ در این جا، امر «نبوّت» است. یعنی «موسی» عليه السلام از «الله» سبحانه وتعالى خواست امر تبلیغ و تعلیم و ارشاد را که لازمه‌ی «نبوّت»اند، برایش سهل گرداند؛ چون فکر و اعتقاد جزو طبایع و احوال قلوب بندگان‌اند و طبایع افراد یکسان نیستند و متفاوت و گاه ضد و نقیض هم‌اند و بنابراین، ایجاد انقلاب در آن که مستلزم انقلاب قلوب است، کاری فوق‌العاده دشوار است؛ دشوارتر از دگرگون‌کردن زمین و آسمان! «رسول‌الله» صلى الله عليه وسلم در همین مورد ارشاد فرمودند:

«اگر شنیدید کوهی از جایش تکان خورده، قبول کنید، اما اگر شنیدید شخصی از طبع درونی‌اش برگشته، قبول نکنید!»[1]

جز خداوند متعال، آسان کردن هیچ کاری در توان هیچ کس نیست. او سبحانه وتعالى اگر بخواهد، مشکل‌ترین کارها را در یک چشم‌به‌هم‌زدن آسان می‌کند. قفل بسته‌ی خداوند متعال را هیچ کس نمی‌تواند بگشاید؛ ولو آن که تمام جهانیان جمع شوند و اهل آسمان‌ها هم به آنان بپیوندند.

بر مبنای همین حقیقت است که در حدیث مبارک آمده انسان از «الله» تعالیٰ چنین بخواهد:

«اللّهمّ الطف بنا في تيسير كلّ عسيرٍ؛ فإنّ تيسير كلّ عسير عليك يسيرٌ.»[1] (بار خدایا! با آسان‌کردن هر سختی بر ما لطف کن؛ که آسان‌کردن هر سختی بر تو آسان است.)

۱ـ **به روایت امام احمددر مسند از ابودردا** رضي الله عنه **با الفاظ** «إذا سمعتم بجبلٍ زال عن مكانه فصدّقوا، وإذا سمعتم برجل تغيّر عن خلقه فلا تصدّقوا به؛ وإنه يصير إلى ما جبل عليه.»: **ش ۲۷۳۷۲ = ۲۷۴۹۹ = ۲۷۵۳۹ = ۲۸۰۴۷.**

وَٱحۡلُلۡ عُقۡدَةً مِّن لِّسَانِي (۲۷)

سوّمین خواسته‌ی حضرت «موسی» عليه‌السلام است؛ می‌فرماید:

وَاحۡلُلۡ عُقۡدَةً مِّن لِّسَانِي ـ و (پروردگارا!) گرهی (را که در زبان من هست) **از زبان من بگشای!**

﴿عُقۡدَة﴾ در لغت به معنای «گِره» است. در «فارسی» نیز این کلمه کاربرد دارد. مثلاً می‌گویند: «فلانی با فلانی عُقده دارد» یعنی در دل‌اش نسبت به او تاب و پیچِ کدورت یا مخالفت یا دشمنی هست. «عُقده» هم یک تاب و پیچ هست. در این جا منظور از «عقده‌ی لسان»، لُکنت است که در «فارسی» درباره‌ی آن همین کلمه و در «بلوچی» «چَچ» را به کار می‌برند. در «فارسی» به کسی به مشکل تکلم داشته باشد، وصف «لال» هم به‌کار می‌رود؛ با این فرق که «لال» به کسی می‌گویند که کاملاً گنگ باشد و زبان‌اش هیچ قادر به تکلّم نیست، ولی آن که «لکنت» دارد ـ و به «بلوچی»: «چچ» است ـ می‌تواند تکلم کند؛ اما با زور و تکلّف.

در زبان مبارک حضرت «موسی» عليه‌السلام نیز نوعی لُکنت بود و به همین دلیل این دعا را کرد. وی از «الله» تعالی خواست آن گیر و گره را برطرف فرماید؛ چون برای رسانیدن علوم «نبوّت» به خلق، نیاز به فصاحت و قوه‌ی نطق قوی بود.

يَفۡقَهُواْ قَوۡلِي (۲۸)

يَفۡقَهُواْ قَوۡلِي ـ یعنی «لیفقهوا قولی». «موسی» عليه‌السلام گفت: (بار الها! زبانم را گشاده و فصیح گردان) **تا** (قدرت بیان داشته باشم و) **مردم کلام مرا به خوبی بفهمند** (و درک کنند).

وَٱجۡعَل لِّي وَزِيرًا مِّنۡ أَهۡلِي (۲۹)

خواسته‌ی چهارم آن‌حضرت عليه‌السلام است.

۱ـ به روایت طبرانی در معجم کبیر از ابوهریره رضي‌الله‌عنه : ش۳۷۸ و در معجم اوسط: ش ۱۲۵۰با الفاظ «اللّهم الطف لی فی تیسیر کل عسیر؛ فإن تیسیر کل عسیر علیك یسیر، وأسألك الیسر والمعافاة في الدنیا والآخرة.» **– و بیهقی در الدعوات الکبیر با الفاظ ابتدایی** «اللّهم الطف تیسیر کل عسیر ...»**: ش ۲۶۷ = ۲۳۶– و ابن سمعون در الأمالی با الفاظ** «اللهم الطف لي بتیسیر کل عسیر؛ فإن تیسیر العسیر علیك یسیر، وأنت علی کل شئ قدیر.»**: ش۲۲۵– و دولابی در الکنی و الأسماء: ش ۱۵۷۰.**

﴿وَٱجۡعَل لِّي وَزِيرٗا مِّنۡ أَهۡلِي﴾ ـ و قرار بده برای من یک وزیر از اهل من!

یعنی بنابر اهمیت فوق‌العاده‌ی این کار، از تو در خواست وزیر و معاونی از اهل خودم را نیز دارم.

کار «نبوّت» گسترده هم بود و اگر مثلاً «موسی» عليه السلام در مقام تهذیب، عده‌ای را تحت تعلیم قرار می‌داد و اخلاق نیکو می‌آموخت‌شان، شخص دیگری نیاز بود تا سایر احکام و امور دینی مانند نماز و ... را به آنان بیاموزد.

﴿وَزِير﴾ به نزدیک‌ترین فرد برای کمک و یاوری و مشاوره در انتظام امور می‌گویند. در اصل ماده‌ی آن «أزر» به معنای «قدرت» است. وقتی کسی چیزی را به طریقی محکم و قوی نماید، می‌گویند: «أَزِرَ الشيء؛ أَزْرَه». به معاون اول پادشاه بدان خاطر «وزیر» می‌گویند که دست راست پادشاه است و قدرت شاه را او اعمال می‌کند. این کلمه همچنین می‌تواند از «وِزْر» به معنای «بار» باشد. در این صورت وجه تسمیه‌ی «وزیر» این است که بارها و مشکلات حکومت را بر دوش دارد.[1] در این‌جا هم مقصود حضرت «موسی» عليه السلام با ملاحظه‌ی هر دو معنا این بود که «الله» سبحانه و تعالی به وی همکار و یاوری عنایت فرماید تا با همراهی او قدرت پیدا کند و او بارهایش را سبک‌تر کند و حمل‌کننده‌ی قسمتی از وظایف‌اش باشد و بدین طریق او نیز نقل‌کننده‌ی آن به مردم جهان گردد.

در حدیث آمده است:

هر حاکمی که خداوند متعال خیر و صلاح‌اش را بخواهد، به او وزیری صالح عنایت می‌کند که اگر بیراهه رود، نمی‌گذاردش و به خیر راهنمایی‌اش می‌کند و به امیری که برایش اراده‌ی خیر نداشته باشد، به وی وزیر سوء می‌دهد که او را به حال خود رها می‌کند و کاری به کارهایش نخواهد داشت.[2]

۱ـ ن.ك: روح المعاني: ۱۶/ ۶۶۲.

۲ـ **به روایت ابوداود در سنن از عایشه** رضي الله عنها **مرفوعاً با الفاظ** «إذا أراد الله بالأمير خيراً، جعل له وزير صدقٍ؛ إن نسي ذكّره، وإن ذكَر أعانه، وإذا أراد الله به غير ذالك، جعل له وزير سوءٍ؛ إن نسي لم يذكّره، وإن ذكر لم يعنه.»: **کتاب الخراج/ باب۴، ش۲۹۳۴– و ابن حبان در صحیح: کتاب السیر/ باب۱، ش۴۴۹۴– و بیهقی در سنن کبری: آداب القاضی/ باب۱۹، ش۲۰۱۰۷ و فقط قسمت اول حدیث: ش۲۰۱۰۶ و**

و در حدیثی دیگر آمده که اگر امیر و شاه بخواهد کار نیکی انجام دهد، مشاور بد نمی‌گذاردش و به کار بد تحریک‌اش می‌کند.(۱)

از این احادیث که امام «نسایی» رحمه الله و دیگران روایت کرده‌اند، برمی‌آید که خداوند متعال به پادشاهی وزیر نیک می‌دهد که خیرش را می‌خواهد و اراده دارد از او در مرضیات‌اش کار بگیرد و برعکس پادشاهی را که می‌خواهد هلاک کند و در قیامت عذاب‌اش دهد و رسوایش نماید، به او وزیر سوء می‌دهد که او را به کارهای بد راهنمایی می‌کند و او هم اطاعت‌اش می‌کند.

امروز اگر می‌بینیم نظام سلطنت‌ها و حکومت‌ها درهم و برهم است، منشأ آن نه تنها اشخاص اول، که بیشتر وزرا و مشاوران بد آنان هستند.

لازم به ذکر است که داشتن وزیر خاصّه‌ی حضرت «موسی» علیه السلام نبود، بلکه سایر پیامبران علیهم السلام هم وزیر داشته‌اند. مثلاً «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«هر پیامبری دو امین و وزیر داشته است. دو وزیر من در آسمان، «جبریل» و «میکاییل» و در زمین، «ابوبکر» و «عمر» هستند.»(۲)

در الأسماء والصفات: ش۳۱۲- و نسایی در سنن مجتبی(با روایت فقط قسمت اول حدیث): البیعة/ باب ۳۳ «وزیر الامام»، ش۴۲۰۴ ودر سنن کبری: ش۷۷۷۹، ۸۶۹۹- و احمد در مسند (با روایت قسمت اول): ش ۲۴۴۵۹- و طبرانی در معجم اوسط (با روایت قسمت اول): ش ۴۲۴۰-و ... .

۱ـ **به روایت بخاری در صحیح از ابوسعید خدری رضی الله عنه با الفاظ** «ما بعث الله من نبي، ولا استخلف من خليفة، إلا كانت له بطانتان؛ بطانة تأمره بالمعروف وتحضه عليه، وبطانة تأمره بالشر وتحضه عليه؛ فالمعصوم من عصم الله تعالى.»: **کتاب القدر/ باب۷، ش ۶۶۱۱ و الأحکام/ باب۴۲ «بطانة الإمام وأهل مشورته»، ش۷۱۹۸- و نسایی در سنن مجتبی: البیعة/ باب۳۲ «بطانة الإمام»، ش۴۲۰۲- و احمد در مسند: ش ۱۱۳۶۰، ۱۱۸۵۲- و ابن حبان در صحیح: ش۶۱۹۲- و بیهقی در سنن کبری: آداب القاضی/ باب۱۹، ش۲۰۸۱۰ و در شعب الإیمان: باب۴۹ «طاعة أولی الأمر»/ ش۷۰۱۹ و در القضاء والقدر: ش۳۳۸- و ابویعلی در مسند: ش۱۲۲۸.**

۲ـ **به روایت احمد در فضائل الصحابة رضی الله عنهم از ابن عمر رضی الله عنهما با الفاظ** «لكل نبي أمينان ووزيران، فوزيراى من أهل السماء: جبريل وميكائيل عليهما السلام، وأميناى ووزيراى من أهل الأرض: أبو بكر وعمر.»: **ش۶۶۸ و از ابوسعید خدری رضی الله عنه با الفاظ اندک متفاوت دیگر: ش۱۰۵، ۱۵۲ و ۱۵۳- و ترمذی در سنن از ابوسعید خدری رضی الله عنه : کتاب المناقب/ باب ۱۷، ش ۳۶۸۰- و ابن بطه در شرح مذاهب: ش۱۴۵- و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق.**

هَـٰرُونَ أَخِى (۳۰)

هَـٰرُونَ أَخِى **ـ برادرم هارون را** (وزیر من بگردان).

یعنی اگر برای من وزیری مقرر می‌کنی، پس خواسته و تمنای من این است که برادر (بزرگ‌تر) من، «هارون» را به وزارت برگزینی.

حضرت «موسی» علیه السلام برادرش را خواست؛ چون او را بیش از هر کس دیگر مستحق و محتاج دعایش می‌دانست و افزون بر آن، صد در صد می‌دانست درد و شفقت او نسبت به وی، از بیگانگان بیشتر است و با دلسوزی و توجه بیشتر او را همکاری خواهد کرد.

«هارون» علیه السلام به‌لحاظ سنّ چهار یا سه سال از حضرت «موسی» علیه السلام بزرگ‌تر بود.[1] با این وضع در «نبوّت»، شاگرد و تابع آن‌حضرت علیه السلام بود و بلکه در اثر دعای ایشان علیه السلام به پیامبری رسید. جز حضرت «هارون» علیه السلام، ثابت نیست فردی از خویشان و اقوام یک پیامبر به سبب دعای آن پیامبر علیه السلام به «نبوّت» رسیده باشد. این از خصوصیات حضرت «موسی» علیه السلام است. یعنی خداوند متعال او را آن‌قدر دوست داشت که دعایش را برای این هم قبول کرد که به برادرش «نبوت» دهد.

در روایتی دیگر از ابوسعید خدری رضی الله عنه بدون ذکر انبیای دیگر، آمده است: «من دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین دارم. دو وزیر آسمانی من «جبراییل» و «میکاییل» و دو وزیر زمینی‌ام، «ابوبکر» و «عمر» هستند.» **(به روایت حاکم در مستدرک: التفسیر/ من سورة البقرة/ ذکر وزرائه صلی الله علیه وسلم من الارض و من السماء، ش ۳۰۴۷ و مختصرتر از آن ش۳۰۴۶- و بزار در مسند: ش ۴۹۱۹- و ابن جعد در مسند: ش ۲۰۲۶- و ابونعیم در فضائل الخلفاء الراشدین رضی الله عنهم: ش۹۲- و دیلمی در مسند فردوس: ۷۱۱۱).**

۱ـ در این مورد هر دو قول از مفسّران و مؤرخان وجود دارد و بعضی یک سال هم گفته‌اند. بغوی در سوره‌ی «انعام» (۲/ ۱۱۳) یک سال و در «اعراف» (۲/ ۲۰۲) سه سال و در این سوره (۳/ ۲۱۶) چهار سال گفته است. قرطبی در تفسیر سوره‌ی «اعراف» (۷/ ۲۸۹) سه سال و در همین سوره (۱۱/ ۱۹۳ و ۱۹۷) یک سال گفته و قول سه سال را هم نقل کرده. ابوحیان در «اعراف» (۴/ ۳۶۵) قول سه سال را نقل کرده و در این سوره گفته: چها رسال بزرگ‌تر بود. بیضاوی (۱/ ۳۷۰) و ماوردی در تفسیر (۳/ ۴۰۱) و ابو الفداء در تاریخ(۱/ ۱۹) و ابن الوردی در تاریخ (۱/ ۲۰) سه سال گفته‌اند. علامه آلوسی در «اعراف» (۹/ ۹۲) سه سال و در این سوره(۱۶/ ۶۶۴) هر دو قول، سه سال و چهار سال، را نقل کرده است.

در معمّاهای قرآنی این سؤال طرح شده که از میان تمام اولاد «آدم» علیه‌السلام کدام برادر بزرگ‌ترین احسان را در حق برادرش کرده است؟ جواب، حضرت «موسی کلیم الله» علیه‌السلام است که برای برادرش «هارون» علیه‌السلام بالاترین مقام انسانی، «نبوّت» را از «الله» سبحانه و تعالی درخواست کرد و درخواست‌اش اجابت گردید.[۱]

و بالعکس اگر پرسیده شود: از میان اولاد «آدم» علیه‌السلام کدام برادر بزرگ‌ترین جنایت را در حق برادرش مرتکب شده؟ جواب، «قابیل» است؛ چون برادرش «هابیل» را به قتل رساند.

ٱشۡدُدۡ بِهِۦٓ أَزۡرِي (۳۱)

اشۡدُدۡ بِهِۦٓ أَزۡرِي ـ مرجع ضمیر﴿بِهِۦٓ﴾، ﴿هَٰرُونَ﴾ [طه: ۳۰] است. یعنی: «بهارون». ﴿أَزۡرِ﴾ به‌معنای «قوت» و «ظَهر» (کمر، پشت) است.[۲] گفتیم «وزیر» هم در اصل از همین ماده است[۳]؛ چه او بار مشکلات مملکت را بر دوش می‌کشد و از فشار وزن آن تنها بر دوش پادشاه می‌کاهد. وقتی طناب را تاب می‌دهند، می‌گویند: «أزر الحبل». یعنی «طناب را تاب داد و به‌هم ریسید و محکم کرد». معنی این کلام «موسی» علیه‌السلام این است که: با «هارون» (علیه‌السلام) پشت و کمر مرا محکم و قوی بگردان.

اهرم بنیادین نیروی جسم انسان کمر او است. اگر کمر قوی باشد، انسان قوی است و اگر ضعیف باشد، قادر به انجام هیچ کاری نخواهد بود.

۱ـ آمده است: ام‌المؤمنین «عایشه» رضی الله عنها در مسیر سفر عمره، شنید که مردی از دیگران همین سؤال را می‌پرسد و اما کسی جواب‌اش را نمی‌داند. آخر سر آن مرد خود همین جواب را داد. اُمّ‌المؤمنین رضی الله عنها فرمود: «سوگند به خدا که راست می‌گوید!» (به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از عروه رحمه الله: ۶/ ۱۹۷، ش۱۴۲۹۵).

۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۱۹۳. بعضی به معنی اول و بعضی دیگر به معنی دوم گفته‌اند (تفسیر کبیر: ۲۲/ ۴۹ ـ ۴۸- تفسیر نسفی: ۳/ ۵۲- روح المعانی: ۱۶/ ۶۶۳). و اما حاصل معنا یکی است. ایضاً ن.ک: المفردات فی غریب القرآن: ۱۷ ـ ۱۶.

۳ـ درمورد معنای «قوت» برگردید به تحت آیه‌ی ۲۹ و در مورد معنای «ظهر» بخوانید: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۴۹ ـ ۴۸ (امام «رازی» رحمه الله در نقل اقوال در مورد ماده‌ی «وزیر»، از قول «اصمعی» رحمه الله آورده است: «أو من الموازرة وهي المعاونة.» و گفته است: «والموازرة مأخوذة من إزار الرجل وهو الموضع الذي يشده الرجل إذا استعد لعمل أمرٍ صعبٍ.»).

نزد بعضی به معنای تدبیر و سیاست است.

وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي (۳۲)

در این دعا، حضرت «موسی» علیه‌السلام خواسته‌ی پنجم‌اش را مطرح می‌کند.

وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي ـ منظور از ﴿أَمْرِ﴾ در این آیه، «نبوّت» است. آن‌حضرت علیه‌السلام از خداوند متعال خواست برادرش، «هارون» علیه‌السلام را عملاً در امر «نبوّت» و «رسالت» با وی شریک گرداند تا از این رهگذر او خود قدرت تشخیص حقایق و نیروی درک و فهم آن‌ها را داشته باشد و در تعلیم و تبلیغ و دعوت شریک وی شود.

آن‌حضرت علیه‌السلام در دربار مولای خویش جلّ جلاله، علاوه بر تقاضای اشتراک «هارون» در امر «نبوّت»، علّت این تقاضا را هم بیان کرد که در آیه‌های بعد آمده است.

كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا (۳۳) وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا (۳۴)

كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا ـ تا تو را به کثرت با پاکی یاد کنیم.

یعنی من هر چند پاکی تو را یاد کنم، اما یک نفرم و وقتی «هارون» عملاً با من در امر «نبوّت» شریک شود، آن وقت بیشتر می‌شویم؛ دونفره در دو جا - هر یک در جایی - تو را تسبیح می‌گوییم و تقدیس‌ات می‌کنیم و «توحید»ت را بیان و «شرک» را رد می‌نماییم.

وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا ـ **و تو را به‌کثرت یاد کنیم**؛ زیرا وقتی ما بیشتر شویم، مؤمنان بیشتر می‌شوند و در نتیجه ذکر تو بیشتر خواهد شد.

إِنَّكَ كُنتَ بِنَا بَصِيرًا (۳۵)

در پایان حضرت «موسی» علیه‌السلام در بارگاه خداوند متعال عرضه داشت:

إِنَّكَ كُنتَ بِنَا بَصِيرًا ـ (ما عاجزیم و قادر به انجام هیچ کاری نیستیم) **تو خود به‌حال ما بینا هستی** (و می‌دانی ما به این چیزهایی که خواستیم، نیازمندیم. حال تو ـ نه به صرف آن چه ما گفتیم، بلکه ـ به مقتضای علم و کمال خود در حق ما عنایت فرما).

قَالَ قَدۡ أُوتِيتَ سُؤۡلَكَ يَٰمُوسَىٰ (٣٦)

و این جواب خداوند متعال به پیامبرش، «موسی» علیه‌السلام است.

قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ ـ یعنی «قال الله تعالیٰ». «سؤل» به معنی «سؤال» و «خواسته» است.[۱]

خالق ذوالجلال در جواب تقاضاهای «موسی» علیه‌السلام فرمود که تمام سؤالات تو مورد اجابت قرار گرفت. گویی به او فرمود: نگران نباش! من تمام آن‌چه که تو خواستی (خواسته‌های پنج‌گانه‌ات) را به تو ارزانی خواهم داشت.

علوم و معارف

▣ کمال فراست «موسی» علیه‌السلام در برابر اوامر شش‌گانه‌ی «الله» سبحانه و تعالی و شرح خواسته‌های هشتگانه‌ی ایشان علیه‌السلام

«الله» سبحانه و تعالی حضرت «موسی» علیه‌السلام را در وادی «طوی» به معرفت و تعمیل شش چیز امر فرمود:

۱) معرفت «توحید»: ﴿**إِنَّنِيٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠**﴾ [طه: ۱۴].

۲) عبادت و اقامه‌ی نماز: ﴿**فَٱعۡبُدۡنِي وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكۡرِيٓ**﴾ [طه: ۱۴].

۳) معرفت آخرت: ﴿**إِنَّ ٱلسَّاعَةَ ءَاتِيَةٌ ...**﴾ [طه: ۱۵].

[۴) حکمت افعال دنیوی او: ﴿**وَمَا تِلۡكَ بِيَمِينِكَ يَٰمُوسَىٰ**﴾ [طه: ۱۷]].

۵) اعطای معجزه‌های بزرگ: [﴿**لِنُرِيَكَ مِنۡ ءَايَٰتِنَا ٱلۡكُبۡرَى**﴾ [طه: ۲۳]].

۶) اعطای رسالت [و فرستادن او به سوی بزرگ‌ترین کافر دنیا].[۲]

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۱۹۵ـ البحر المحیط: ۶/ ۲۴۰ـ روح المعانی: ۱۶/ ۶۶۵.

۲ـ مؤلف گرامی رحمه‌الله این مطالب را گاه با تلخیص و در پاره‌ای موارد با توضیحات خود از «تفسیر کبیر» (۲۲/ ۳۹ ـ ۳۸) نقل نموده و مطالب داخل قلاب را در این جا ما از همان منبع برای تکمیل بحث اضافه کرده‌ایم.

وقتی این شش چیز مهم به حضرت «موسی» علیه السلام وحی شد، ایشان علیه السلام در پرتو فراست خویش کاملاً دریافت که برای حفظ و پیاده کردن آن‌ها و انتظام آتیه، به پنج ـ و با ملاحظه‌ی جزییات، هشت ـ چیز نیاز دارد و لذا همه‌ی آن‌ها را از خداوند متعال خواست و هر یک از این خواسته‌هایش دارای حکمت‌های عجیب و ظریفی هم هست. در این جا به ترتیب هرکدام از خواسته‌های حکیمانه‌اش را شرح می‌دهیم و بعضی را به صورت مبحث‌های مستقل نیز توضیح خواهیم داد.

خواسته‌ی اول: شرح صدر: ﴿رَبِّ ٱشۡرَحۡ لِي صَدۡرِي﴾ **[طه: ۲۵]**.

نخستین و مهم‌ترین چیزی که برای یک معلّم، مدرّس و پیشوا لازم است، این است که او باید شرح صدر داشته باشد.

در این مورد به طور خاص‌تر باید توضیح بدهیم.[۱]

خواسته‌ی دوم: تسهیل انجام وظایف رسالت: ﴿وَيَسِّرۡ لِيٓ أَمۡرِي﴾ **[طه: ۲۶]**.

مقصود از «یُسر» (آسانی) این بود که از یک‌سو مدد «الله» سبحانه و تعالی شامل حال وی گردد و از سوی دیگر خود نیز به نرمی و آرام راه تبلیغ را در پیش بگیرد.

معمولاً سخت‌گیری در دعوت و تبلیغ دین، عاری از موانع نخواهد بود. بر همین اساس، امروز کارآمدترین اسلحه‌ی کفار بر ضدّ ما مسلمانان سیاست مداراپیشگی و نرمش شده است؛ در حالی‌که ما مسلمانان از این روش دست برداشته‌ایم. آنان نیک می‌دانند که برای تحمیل بیشترین زیان بر مسلمانان و برداشت محصولی رضایت‌بخش برای خود تنها راه، تظاهر به نرمش و مداراست و آنان در زیر پرده‌ی همین مدارات و تلطف، به اجرای نقشه‌های تخریبی‌شان می‌پردازند.

ضمناً این دعای حضرت «موسی» علیه السلام می‌آموزد که مسلمان هیچ زمان از مولای خویش – سبحانه و تعالی – تغافل نکند و از او برای موفقیت در کارش بخواهد امری را که به وی حواله کرده، بر وی آسان گرداند. بگوید: خدایا! مشکلات مرا آسان کن که اگر تو مرا کمک نکنی، کیست که مرا راهنمایی کند و من خود به تنهایی تا کجا پیش

۱ـ این توضیح را در همین قسمت (علوم و معارف) تحت چند عنوان، مفصلاً خواهید خواند.

خواهم رفت؟

چنان‌که آوردیم در حدیث مبارک این دعا آمده است:

«أللّهمّ! الطف بنا فی تیسیر کلّ عسیرٍ؛ فإنّ تیسیر کلّ عسیرٍ علیك یسیرٌ.»(۱)

پس دعای ﴿وَيَسِّرْ لِيٓ أَمْرِي﴾ را در دربار مولای خود - ﷻ - همیشه بکند و این دومین چیزی است که مقتدا باید داشته باشد.

با دعای «شرح صدر» و «یُسر امر»، از طرف خداوند متعال در شخص صبر و ظرفیت و استقامت پیدا می‌گردد.

خواسته‌ی سوّم: روان‌شدن زبان: ﴿وَٱحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي﴾ **[طه: ۲۷]**. زبان آله‌ی اظهار ما فی الضمیر است و بی‌گمان لکنت در زبان قدرت بیان را سلب و اظهار مطالب را با مشکل مواجه می‌کند و چنین شخصی نمی‌تواند مسایل را در حد مطلوب به مردم تفهیم نماید.

این دعا اگرچه خاص است ـ که انسان‌ها همه عُقده‌ی زبان ندارند ـ اما خواندن‌اش برای همه سنّت است؛ چون در زبان همه - هر قدر هم فصیح و بلیغ باشند - نوعی از عقده‌ها وجود دارد. پاکی زبان فصحا و بلغا از عقده این است که در میان سخنان‌شان دروغ نباشد، شرُّ اللّسَن نباشند، از آنان غیبتی سر زد نشود، مطالب پوچ و فاسد که مردم از آن سوء استفاده کنند بیان نشود، حدیث موضوع ارایه نگردد، روایت مرجوح مطرح نشود و ... . گاهی انسان نمی‌خواهد این چنین چیزهایی از زبان‌اش بیرون آید، اما ناگهان از زبان او سبقت می‌کند و بعد می‌ماند که چه‌کارش کند! پس این دعا هم برای مقتدایان و مبلغان بسیار مهم است تا برای قیامت در نتیجه‌ی چنین عقده‌هایی مسئولیتی بر گردن‌شان نماند.

این هم مشهور است که برای حل هر مشکل دینی و دنیوی، شخص این دعا را بار بار بعد از نمازها و دیگر اوقات بخواند. به برکت آن «الله» ﷻ حتماً به نحوی مشکل او را حلّ می‌کند.

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (چند صفحه پیش).

(معلوم می‌گردد برای تعلیم و تبلیغ دین خداوند متعال، ابتدا شرح صدر لازم است، بعد یُسر امر، و در درجه‌ی سوم زبان فصیح و بلیغ و نطّاق. اگر کسی واجد کلیه شرایطی که حضرت «موسی» علیه السلام از خداوند خواسته، باشد اما لکنت زبان داشته باشد، در امر دعوت الی‌الله لنگ و ضعیف می‌شود.)

خواسته‌ی چهارم: داشتن وزیر: ﴿وَٱجۡعَل لِّي وَزِيرٗا﴾ [طه: ۲۹].

هرگاه برای دعوت‌گر سه چیز ـ «شرح صدر»، «تیسیر امر» و به عبارتی: نصرت خداوند متعال در کاری که در پیش گرفته و «فصاحت زبان» ـ حاصل شد، چیز چهارمی هم لازم دارد و آن رفقا و یاورانی برای همکاری و به قول «پاکستانی»ها «ساتهی» است. نبی اولوالعزم هم اگر تنها به دعوت و تبلیغ یک امت بپردازد، خسته خواهد شد؛ چه، تنها ذاتی که از خستگی منزّه است، ذات یگانه و پروردگار عالم – عزوجل – است.

داعی باید رفیق عمل داشته باشد که در راستای دعوت هرچه تعداد همکاران بیشتر باشد، قدرت در کار بیشتر و ادامه‌ی مسیر تضمین می‌شود. شخص به تنهایی هر قدر فعالیت کند، نهایتاً عاجز می‌گردد.

در روزهای نخست بعثت که جناب «رسول الله» صلی الله علیه وسلم تنها فعالیت می‌کرد، افراد معدودی به ایشان علیه السلام ایمان آوردند. تا آن که حضرت «عمر فاروق» رضی الله عنه ایمان آورد و در آن وقت مسلمانان قوت یافتند و بیشتر شدند و آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم با یاری آنان تبلیغات بیشتری را شروع کردند و موفقیت‌های بیشتری حاصل گردید.

خلاصه، انسان برای پیشرفت و موفقیت در هر امر دینی و دنیوی، نیروی کمکی لازم دارد؛ چون دنیا عالم اسباب و کمک‌های متقابل است و لذا در این عالم تمسک به اسباب ضروری است. حضرت «موسی» علیه السلام نیز به‌همین دلیل در درگاه «الله» سبحانه و تعالی این خواسته را مطرح نمود.

خواسته‌ی پنجم: وزیری از خانواده‌ی خود: ﴿وَٱجۡعَل لِّي وَزِيرٗا مِّنۡ أَهۡلِي﴾ [طه: ۲۹].[1]

۱ـ به حکمت داشتن وزیر از خانواده، تحت آیه اشاره رفت و در این قسمت («علوم و معارف») باز بیشتر توضیح داده خواهد شد.

خواسته‌ی ششم: وزیر قراردادن برادرش، «هارون» علیه السلام: ﴿**هَـٰرُونَ أَخِى**﴾ [طه: ۳۰].

گفتیم که حضرت «موسی» علیه السلام برادرش را بدین حکمت خواست که اولاً، او بیش از هر کس دیگر مستحق دعایش بود و ثانیاً، به عنوان برادر طبعاً برای کار «موسی» علیه السلام از بیگانگان دلسوزی بیشتری نشان می‌داد.

خواسته‌ی هفتم: ﴿**ٱشۡدُدۡ بِهِۦٓ أَزۡرِى**﴾ [طه: ۳۱].

خواسته‌ی هشتم: شریک ساختن «هارون» علیه السلام در امر «نبوّت»: ﴿**وَأَشۡرِكۡهُ فِىٓ أَمۡرِى**﴾ [طه: ۳۲].

و گفتیم که این یک خواسته‌ی بزرگ بود که ایشان علیه السلام در حق حضرت «هارون» علیه السلام مطرح کرد.

و در بیان علت دعا برای «نبوّت» برادرش دو چیز نام گرفت؛ «تسبیح کثیر»: ﴿**كَىۡ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا**﴾ [طه: ۳۳] و «ذکر کثیر»: ﴿**وَنَذۡكُرَكَ كَثِيرًا**﴾ [طه: ۳۴].

خواسته‌های «موسی» علیه السلام نشان می‌دهد که این موارد ضرورت‌های مهم همه‌ی مقتدایان، مخدومان، مرشدان، معلّمان و مبلّغان و ضامن ترقی کار آنان هست.

به طور کلی از دعای حضرت «موسی» علیه السلام، درس‌ها و نکات بزرگی برای مقتدایان، مدرّسان، معلّمان و مبلّغان ثابت می‌گردد و در واقع هر عمل انبیا علیهم السلام یک تعلیم و راهنمایی و درس بزرگ برای امت است.

حضرت «موسی» علیه السلام از خداوند متعال به طور کلّی پنج چیز خواست و این اشاره به این نکته دارد که برای کسانی که خداوند متعال به آنان مقام و منصبی در باب تعلیم و تبلیغ و پیشوایی قوم و ملت عطا می‌کند، این پنج چیز ضروری هستند و چنین کسانی با احراز این چیزها می‌توانند در دنیا ادای وظیفه کنند و بدون آن قادر نخواهند بود کامل و به نحو مطلوب کارشان را انجام دهند.

درس‌ها و نکاتی که از این خواسته‌ها برمی‌آید، توضیح داده خواهد شد.(۱)

۱ـ مطالبی که از این جا به بعد تحت عناوین مجزا می‌آید، توضیح همین درس‌ها است.

▣ «شرح صدر» چیست؟

همان‌طور که عرض کردم، انسان وقتی در رأس امری قرار می‌گیرد و یا کسانی از او حرف‌شنوی دارند مانند مقتدا و معلّم و مبلّغ، اولین و مهم‌ترین چیز برای او «شرح صدر» است.

« شرح صدر» دو شعبه دارد: یک شعبه‌ی آن در رابطه با رب العالمین عَزَّوَجَلَّ است و شعبه‌ی دیگرش در رابطه با خلق.

صوفیای کرام شعبه‌ای را که به جانب رب العالمین عَزَّوَجَلَّ می‌رود، «عروج» و آن را که به جانب خلق می‌آید، «نزول» می‌نامند.

منظور از شعبه‌ی اول این است که شخص باید خودش نسبت به احکام الهی «شرح صدر» داشته باشد. یعنی فرایض و تمام اوامر دیگر «الله» سُبحَانَهُ وَتَعَالَىٰ را با شوق و ذوق و به وجه احسن انجام دهد و بکوشد اُسوه‌ی حسنه‌ای گردد تا دیگران بدانند که او لایق پیشوایی و تعلیم است و از او یاد بگیرند و خود را ملزم به تأسی از وی و قدم نهادن بر نقش قدم‌اش نمایند. از جانب دیگر، از بدی‌ها و منهیات هم باید کاملاً برحذر باشد و در این راستا بسیار احتیاط به خرج دهد. مثلاً اگر در مسأله‌ای می‌بیند که در شریعت انجام‌دادن‌اش مباح و جایز است، ولی اگر او که مقتداست آن را انجام دهد، ممکن است یکی سوء استفاده کند و گام فراتر نهد و مرتکب مکروه تنزیهه‌ای گردد و یا اگر او مکروه تنزیهه‌ای انجام دهد، دیگری مرتکب مکروه تحریمه شود و اگر مکروه تحریمه‌ای انجام دهد، دیگری مرتکب حرام شود، از آن بپرهیزد. به همین معنا شیخ «سعدی» رَحِمَهُ‌الله گفته است:

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد   زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

بدیهی است که در میان مقتدی‌ها همان طور که کسانی کمالات مقتدا را نگاه می‌کنند ـ و این باعث ترقی آنان می‌شود ـ کسانی نیز هستند که نگاه‌شان مترصد بدی‌ها و لغزش‌های اوست. این دسته منتظراند در کدام کار و کدام موقف از مقتدا سُستی و لغزشی صادر گردد تا بعد همین موارد را بربایند و بر ضد او جار زنند. به همین خاطر

بزرگان دین می‌فرمایند انسان از گفتار اهل کمال آن‌قدر کمال کسب نمی‌کند که از اخلاق و روش عملی آنان و به همین دلیل عرفان و کمالات معنوی را باید از اخلاق و اعمال عرفا حاصل کرد. طالب علم نیز اگر می‌خواهد از کمالات علمی استادش هرچه بیشتر بهره‌مند شود، باید بیشتر از منظر فعل و عمل آنان متوجّه‌اش شود و ببیند در آن موارد چگونه وارد می‌شود.

معنی جنبه‌ی دوم «شرح صدر» این است که تمام بلایا و مصایب و مشکلاتی که از جانب خلق متوجه او می‌شود مانند طعنه، دشنام، شتم و حتی ضرب و کوب و سایر برخوردهای ناگوار، باید آن‌ها را تحمّل کند و در قبال آن‌ها صابر باشد؛ چون در هر حال او مقتدا و مرجع و الگو است و این مرتبه‌ای با وظایف دشوار است.

«شرح صدر» در این قسمت به همان سه مرتبه‌ی معروف اصلاح و تربیت یعنی «تهذیب نفس» و «تدبیر منزل» و «سیاست مدنیه» تقسیم می‌شود.

توضیح این مراتب آن که: مقتدا و مبلغ باید اول نفس خود را مهذّب و برای مواجهه با مشکلات آماده کند و آن‌ها را چون دریا فروبلعد. این همان «تهذیب نفس» است. پس از آن فکر اصلاح و سازندگی اهل و اعضای خانواده‌ی خود از زن و فرزند و ... را بکند؛ آنان را تعلیم دهد و تبلیغ‌شان کند و مشکلات‌شان را بر دوش گیرد و اگر می‌تواند حل کند و در این جنبه مثل خود تربیت‌شان نماید تا آنان هم مهذّب گردند. در مرحله‌ی سوم درصدد اصلاح همسایگان و سایر مردم شهر و منطقه و مملکت برآید. با عموم افراد – اعم از مسلمان و کافر – به نحوی رفتار کند که به طرف وی جلب شوند. به قول شاعر:

«با دوستان مروّت، با دشمنان مدارا»[1]

این خلاصه‌ای از چیستی «شرح صدر» است که بیان داشتم؛ ورنه، تفصیلات آن طویل است و دعای حضرت «موسی» علیه‌السلام برای حصول «شرح صدر» به همان معنای

۱ـ از «حافظ» رحمه‌الله است و بیت کامل این است:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است　　با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

در بعضی نسخه‌ها به جای «مروّت»، «تلطّف» آمده است.

کامل و تفصیلی خود است؛ مرتبه‌ای که دربرگیرنده‌ی تمام کمالات و لایق مقام انبیا علیهم السلام باشد.

این نخستین شرط مقتدا و معلم و مبلغ است و اگر می‌داند که فاقد آن است، مثل حضرت «موسی» علیه السلام از مولای خویش – عزوجل – آن را بخواهد و دَم به دَم دعا کند:

﴿رَبِّ ٱشۡرَحۡ لِي صَدۡرِي﴾، ﴿رَبِّ ٱشۡرَحۡ لِي صَدۡرِي﴾، ﴿رَبِّ ٱشۡرَحۡ لِي صَدۡرِي﴾ [طه: ۲۵].

▣ نشانه‌های «شرح صدر» چیست‌اند؟

بهتر است در این‌باره به حدیثی مراجعه کنیم که به این سؤال پاسخ گفته است.

روایت شده که از «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم درباره‌ی مفهوم و چگونگی «شرح صدر» پرسیدند؛ فرمود:

«نورٌ يُقذَف في القلب.» (نوری است که [از جانب رب‌العالمین عزوجل] در قلب انسان انداخته می‌شود.)

پرسیدند: «وَما أمارته؟» (نشانه‌اش چیست؟)

این سؤال را از آن جهت کردند که هر چیز با علایم و نشانه‌های مخصوص به‌خود قابل شناسایی است وگرنه ما از کجا بدانیم سینه‌ی انسان نورِ «شرح» دارد؟

آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند:

«التجافي عن دار الغرور، والإنابة إلى دار الخلود، والإستعداد للموت قبل النزول.»[1] (دوری جستن از دنیا، به‌فکر آخرت بودن و پیش از آمدن موت همواره آمادگی برای موت داشتن.)

۱ـ این حدیث قبلاً تخریج گردید (ن.ك: تبيين الفرقان: ۹/ ۱۷۷). ایضاً به روایت عبدالرزاق در تفسیر: ش۸۵۲– و ابن ابی‌شیبه در مصنف: كتاب الزهد/ باب۶، ش۳۵۴۵۵ و ۳۵۴۵۶– و ابن مبارك در الزهد: ش۳۱۵– و وكيع در الزهد: ش۱۵– و ابن ابی الدنیا در قصر الأمل: ش۱۲۹– و سعید بن منصور در سنن: التفسیر/ ش۸۶۴ = ۹۱۸– و حاکم در مستدرك از ابن مسعود رضی الله عنه: الرقاق/ ش ۷۸۶۳– وبیهقی در شعب الإیمان: باب ۷۱ «الزهد و قصر الأمل»/ ش۱۰۰۶۸ و در الأسماء والصفات: ش۳۲۳ و ۳۲۴– و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق (مجلد: ۲۲) جلد: ۴۴/ ۲۳۳ ـ ۲۳۲.

به عبارت خلاصه: طبق این حدیث نشانه‌های «شرح صدر»، سه چیزاند: ۱- اجتناب از دنیا، ۲- فکر آخرت، ۳- آمادگی مرگ.

«رسول‌الله» ﷺ «شرح صدر» را «نور» گفتند. ده چیز دیگر نیز هستند که در «قرآن کریم» «نور» گفته شده‌اند و عبارت‌اند از:

۱- ذات الهی: ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [نور: ۳۵].

۲- «رسول الله» ﷺ: ﴿قَدۡ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٞ وَكِتَٰبٞ مُّبِينٞ﴾ [مائده: ۱۵].

۳- «قرآن کریم»: ﴿وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ﴾ [اعراف: ۱۵۷].

۴- ایمان: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفِـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ﴾ [صف: ۸].

۵- عدل الهی: ﴿وَأَشۡرَقَتِ ٱلۡأَرۡضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ [زمر: ۶۹].

۶- ماه: ﴿... وَٱلۡقَمَرَ نُورٗا﴾ [یونس: ۵].

۷- روز: ﴿وَجَعَلَ ٱلظُّلُمَٰتِ وَٱلنُّورَ﴾ [انعام: ۱].

۸- بیّنات و دلایل: ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَا ٱلتَّوۡرَىٰةَ فِيهَا هُدٗى وَنُورٞ﴾ [مائده: ۴۴].

۹- پیامبران علیهم‌السلام علی‌الإطلاق: ﴿نُّورٌ عَلَىٰ نُورٖ﴾ [نور: ۳۵].

۱۰- معرفت الهی: ﴿مَثَلُ نُورِهِۦ كَمِشۡكَوٰةٖ فِيهَا مِصۡبَاحٌ﴾ [نور: ۳۵].[1]

تمام انوار یاد شده مخلوق‌اند؛ جز نور ذات واجب الوجود ﷻ که دایم و واجب است.

«بریلویه» از روی جهل نور «الله» ﷻ را قابل تجزیه دانسته و تمام انوار را اجزای نور آت ذات متعال می‌پندارند. بطلان این نظریه از روز هم روشن‌تر است؛ چون علاوه بر نور خداوند متعال، انوار دیگری نیز هست که او ﷻ آن‌ها را آفریده؛ مانند نور آفتاب، نور رعد و ... و لازم نیست هر نور، جزیی از نور «الله» ﷻ گمان برده شود.

۱ـ تفسیر کبیر: ۴۰/۲۲- روح المعانی: ۱۶/ ۶۹۷. (در «تفسیر کبیر» در تحت شماره‌ی ۶ به جای «ماه»، «روشنایی ماه» آمده و سپس آیه‌ی ﴿وَجَعَلَ ٱلۡقَمَرَ فِيهِنَّ نُورٗا﴾ (نوح: ۱۶) که به آن دلالت دارد، ذکر شده است).

▣ «شرح صدر»؛ عامل خوشبختی

«شرح صدر» ـ با توجه به تعریف آن در سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ عامل خوشبختی است؛ چون کسی که واجد صفات سه‌گانه‌ی مذکور در حدیث باشد، در او شوق دین‌طلبی پدید می‌آید و این شوق خود بر حوصله‌ی انسان می‌افزاید و او را در پرداختن به امور دین و اجرای آن در زندگی موفق می‌گرداند.

حضرت «موسی» علیه‌السلام با درخواست «شرح صدر» از «الله» سبحانه‌وتعالی گویی عرضه داشت: حال که مرا به «نبوّت» برگزیده‌ای، سینه‌ام را نیز گشاده کن تا گنجایی تمام علوم «نبوّت» را داشته باشد و بر حوصله‌ای من در راستای دعوت و مقابله با مسایل و مشکلات و عکس‌العمل مردم افزوده گردد. (خصوصاً که از یک طرف من را جلالی الطبع پیدا کرده‌ای و از طرف دیگر، کسانی که من با آنان سر و کار خواهم داشت، متمرّدترین و لجوج‌ترین مردمان‌اند.)

▣ برای تعلیم و تبلیغ، فصاحت لازم است و برای این کار باید تمرین کرد

چنان که گفتیم از دعایی که حضرت «موسی» علیه‌السلام برای روان‌شدن زبان خود و همچنین برای شرکت‌دادن برادرش، «هارون» علیه‌السلام در کار او به دلیل افصحیت وی نمود، معلوم می‌گردد که برای تعلیم و تبلیغ دین خداوند متعال، پس از «شرح صدر» و «یُسر امر»، ضرورت سوم فصاحت و بلاغت و نیروی نطق است؛ یعنی باید زبانِ فصیح و بلیغ و نطّاق داشت. به همین وجه طالب العلمی که می‌خواهد در آینده برای «اسلام» و خلق خداوند متعال خدمت کند، لازم است سخن‌وری را خوب مشق نماید تا برای وعظ و تبلیغ و مناظره و تعلیم پختگی و آمادگی لازم را داشته باشد.

این هم معلوم شد که این کار در قدرت خود انسان است؛ یعنی می‌تواند برای حصول آن دعا کند. این طور نیست که دست روی دست بگذارد و به این انتظار بنشیند که روزی خداوند متعال به وی قدرت چنین کاری را خواهد داد؛ چون شخصیتی مثل حضرت «موسی» علیه‌السلام برای حصول روان‌شدن زبان‌اش دعا کرد.

پس، طالب علم و یا هر کس دیگری که می‌خواهد فصاحت و بلاغت داشته باشد، باید شب و روز دعا کند که «الله»ﷻ زبان‌اش را جهت وعظ خلق و تبلیغ دین و مناظره با مخالفان سلیس و فصیح گرداند. و البته برای این هدف عملاً هم باید سعی ورزد.

علما می‌فرمایند عالمی که زبان قوی و فصیح ندارد، به منزله‌ی درخت خودرویی است که ثمرات‌اش پوک و بی‌مزّه‌اند و فقط به درد مرغان و امثال آن می‌خورد. اما عالم نطّاق مثل درخت پُرثمر و باارزش است. ببینید؛ بسا اوقات کسی که مایه و ماده‌ی علمی بسیار ناچیزی دارد و یا اصلاً هیچ ندارد و خواندن کتاب را هم بلد نیست، ولی فصاحت دارد، به دلیل برخورداری از این قوه، از عالمی که در قوت و وسعت مطالعه در سطح بسیار بالایی قرار دارد، ولی فاقد قوه‌ی نطق است، مشهورتر است؛ چنان که از آن عالم کسی نامی نمی‌برد و اما نام آن فصیح و سخن‌ور بر سر همه‌ی زبان‌هاست. در «کراچی» مرد نطّاقی بود که اکنون فوت کرده است. در اصل از «بلوچ»ها و از اقوام «نسکندی» ما بود. میزان علمیت آن بزرگوار برای من معلوم بود؛ چون در «کراچی» هم‌دوره بودیم. فقط تا «نور الإیضاح» خواند و بس و بعد ترک تحصیل کرد. اما فن سخن‌رانی را اختیار نمود و هر جا به وعظ و سخنرانی و تبلیغ می‌پرداخت. به قدرت خداوند متعال در سخنوری – آن هم به زبان «اردو» و نه زبان مادری خودش، «بلوچی» – به پایه‌ای رسید که در آن زمان که ما در «کراچی» بودیم، می‌گفتند: خطیب اول «پاکستان»، مولانا «احتشام الحق» است و دوم، فلان – و همان مرد را نام می‌بردند – و اسم بقیه‌ی خطیبان کلاً تحت الشعاع قرار گرفته بود. حضرت شاه «عطاء الله بخاری»رحمه‌الله که فردی مستثنایی بودند و جای خود را داشتند. آن مرد در واقع در اثر قدرت زبان‌اش بود که در ردیف مولانا «احتشام الحق» ایستاده بود. علّت این موفقیت‌اش هم آن بود که سخن‌راندن را از دوران کودکی تمرین کرده بود. انسان هر کاری را تمرین کند، در آن کار قابل از آب درمی‌آید. به بعضی از طلاب امروزی که می‌گویند بیایید در جلسه‌ی تمرین سخنرانی مدرسه شرکت کنید، خوش‌شان نمی‌آید و خود را کنار می‌کشند. معلوم می‌شود که خدمت «اسلام» از طریق زبان نصیب آنان نیست؛ چون فردا نمی‌توانند با زبانِ در واقع گنگ‌شان

خدمتی بکنند و اگر در علم قوی باشند و «شیطان» هم بگذاردشان، فقط می‌توانند چند کتاب درس بدهند و بس و این نفع‌اش خاص است. ولی نفع تبلیغ و سخنرانی عالم برجسته به تمام خلق جهان می‌رسد.

به همین وجه برای طلبه مهم است که هم دعا کنند «الله» ﷻ به آنان فصاحت و بلاغت بدهد و هم خود عملاً سخن‌گفتن را تمرین نمایند؛ که پیشبرد نظام تعلیم و تبلیغ دین و ارشاد خلق در دنیا بدون زبان هرگز ممکن نیست و فرد ضعیف اللّسان هیچ یک از این کارها را نمی‌تواند بکند. پس شما طلبه این کار را انجام دهید؛ ولو آن که اول پاهای‌تان بلرزد و یا حتی در جلسه به گریه بیفتید! این عیبی ندارد. می‌دانیم که حضرت «عثمان غنی» رضی الله عنه چه شخصیت بزرگی بود. ولی وقتی در زمان خلافت‌اش برای نخستین بار بالای منبر رفت و خواست خطبه ایراد کند ـ چون قبلاً در مجمع عام موعظه نکرده بود ـ پس از گفتن «الحمد لله» و ثنای خداوند متعال به اضطراب افتاد و نتوانست ادامه بدهد و لذا پس از گفتن چند کلمه‌ی دیگر از منبر پایین آمد و نماز را شروع کرد.[۱]

به طور فطری انسان هر قدر هم دارای کمالات و نبوغ علمی بالا باشد، تا زمانی که در جنبه‌های عملی آن را تمرین نکرده باشد، در آن میدان خواهد لنگید.

▣ درباره‌ی لُکنت زبان حضرت «موسی» علیه السلام

باید دانست که لکنت زبان حضرت «موسی» علیه السلام عارضی بود، نه خلقتاً و مادرزاد و این که عارضه چه بود و چگونه بر ایشان علیه السلام طاری شد، به یک ماجرا در زمان کودکی آن‌حضرت علیه السلام برمی‌گردد که قصه‌اش بدین قرار است:

۱ـ ابن همام رحمه الله فرموده است: «این قصه در کتاب‌های حدیث نیست و بلکه در کتاب‌های فقه آمده است» (فتح القدیر: باب «صلاة الجمعة»)) و ملا علی قاری رحمه الله در «المصنوع فی معرفة الحدیث الموضوع» و مشیشی طرابلسی رحمه الله در «اللؤلؤ المرصوع» نیز این سخن وی را تأییداً آورده‌اند. ابن کثیر هم گفته است: «برای این قصه سندی که قلب را تسکین دهد، ندیدم.» (البدایة والنهایة: ۷/ ۱۷۹). این قصه را از کتاب‌های فقه بخوانید در: المبسوط: ۲/ ۳۱ ـ ۳۰– بدائع الصنائع: ۱/ ۵۹۰– المحیط البرهانی: ۲/ ۴۵۴ ـ ۴۵۳– العنایة– البحر الرائق: ۲/ ۲۶۲ ـ ۲۶۱. ایضاً ن.ک: البدایة والنهایة: ۷/ ۱۷۹– نصب الرأیة: ۲/ ۱۹۷– الدرایة: ۱/ ۲۱۵.

زمانی که «موسی» علیه السلام طفلی بیش نبود، «الله» سبحانه و تعالی با قدرت و به مقتضای حکمت کامله‌ی خویش او را جهت پرورش به بزرگ‌ترین دشمن خود و دشمن «موسی» ـ ﴿عَدُوٌّ لِّي وَعَدُوٌّ لَّهُۥ﴾ [طه: ۳۹] ـ «فرعون» سپرد تا او با دستان خود دشمن خودش را بپرورد!

(این، قدرت و سطوت خالق ذوالجلال است که دشمن «فرعون» و نابودکننده‌ی تخت و تاج‌اش را برای رشد و بالندگی در دامان خود او نهاد! درحالی که او می‌دانست آن طفل از «بنی‌اسراییل» است و به او گفته بودند یکی از همان اطفال در آینده تخت و تاج‌اش را از بین می‌برد. کدام انسان است که دانسته دشمـن خودش را بزرگ کند؟!)

«فرعون» به واسطه‌ی همسرش، «آسیه» رضی الله عنها، «موسی» علیه السلام را به فرزنـدی قبول کرد.

بی‌بی «آسیه» رضی الله عنها یکی از زنان مؤمنه بود که به حضرت «یوسف» علیه السلام ایمان داشت[1] و در آن موقعیت ممتاز ملجأ مؤمنان بود؛ بر آنان شفقت داشت و کسانی از آنان که نیازی و مشکلی داشتند، به نزد وی می‌رفتند و او از ثروت و مکنت خویش کمک‌شان می‌کرد.[2]

۱ـ امام مجاهد از «ابوعالیه» رحمه الله مقطوعاً روایت کرده که سبب ایمان آوردن «آسیه» رضی الله عنها به آیین حضرت «یوسف» علیه السلام، ماجرای به شهادت‌رسیدن آرایشگر دختر «فرعون» بود که به «یوسف» علیه السلام ایمان داشت و به همین سبب، خود با تمام خانواده‌اش توسط «فرعون» کشته شدند که قصه‌اش مشهور است. بی‌بی «آسیه» شاهد سخن گفتن طفل شیرخواره‌ی آن زن در وقت کشته‌شدن مظلومانه‌ی او و خانواده‌اش بود و همین باعث ایمان‌اش گردید. (ن.ک: تفسیر مجاهد: ۲۹۸ ـ ۲۹۷، سوره‌ی «قصص» – تفسیر ابن کثیر: ۴/ ۳۹۴. در این قول، سخن گفتن مربوط به روح طفل ذبح‌شده آمده و در منابع دیگر که ذکر شده‌اند، از خود طفل قبل از کشته‌شدن‌اش: مسند احمد: ش۲۸۲۲– مستدرک حاکم: ش ۳۸۳۵– شعب الإیمان: باب۱۶، ش۱۵۱۹– صحیح ابن حبان: ش۲۹۰۴– مسند بزار: ش ۵۰۶۷، همه مرفوعاً از ابن عباس رضی الله عنهما.) در بعضی روایات دیگر آمده که آن بانو خود از «بنی اسراییل» و جزو پیامبرزادگان بود و چون زنی زیبا و نیک‌سرشت بود، «فرعون» او را به زنی گرفت (مستدرک حاکم به روایت از وهب بن منبه رحمه الله مقطوعاً: ش۴۰۹۷– تاریخ کبیر دمشق از همو: (مجلد: ۳۲) جلد: ۶۴/ ۱۵).

۲ـ مستدرک حاکم به روایت از وهب بن منبه رحمه الله مقطوعاً: ش۴۰۹۷– تاریخ کبیر دمشق: (مجلد: ۳۲) جلد: ۶۴/ ۱۵.

او در خانه‌ی همسر منحوس‌اش پنهانی ایمان خود را محفوظ نگه‌داشته بود و تمام احکام دین‌اش را انجام می‌داد.

«رسول‌الله» ﷺ درباره‌ی آن بانو فرمودند:

«در امت‌های گذشته از مردان، افراد کامل بسیار بوده‌اند، ولی از زنان جز «مریم» و «آسیه» کامل نشده‌اند.»[۱]

بدیل و مثل دو بانو در این امت، اُم المؤمنین بی‌بی «عایشه‌ی صدّیقه» و بی‌بی «فاطمه‌ی زهرا» رضی الله عنهما هستند.[۲]

«فرعون»، با آن که بی‌بی «آسیه» را در نکاح خویش داشت، اما نمی‌توانست با او نزدیکی نماید و چون در کنار او می‌خوابید، به قدرت خداوند متعال نیروی مردانگی‌اش را از دست می‌داد؛ درحالی که با دیگر زنان حرمسرای خویش به راحتی مجامعت می‌کرد. این بدان خاطر بود که آن بانو یک مؤمن کامل و مقبول بارگاه خداوند متعال بود و علاوه بر آن، خداوند متعال برای آن خلق‌اش کرده بود تا در جنّت همسر خاتم النّبیین ﷺ شود.[۳] پس هرگز آن ملکه‌ی پاک و بلندمرتبه را تحت تصرف «فرعون» ملعون درنمی‌آورد. اما «فرعون» با همین وضع «آسیه» رضی الله عنها را با دل و جان دوست داشت و اصلاً خوش نداشت او را از خود برنجاند و برای همین تمام خواسته‌هایش را اجابت می‌کرد و تمام تلاش خود را به کار می‌بست تا او را خوشحال و از خود راضی نگه‌دارد.

خلاصه، خداوند متعال حضرت «موسی» علیه‌السلام را به سوی قصر آنان سوق داد و به آن بانوی مقبول و برگزیده سپرد.

آن‌حضرت علیه‌السلام در قصر شاهی «فرعون» تحت کفالت «فرعون» و «آسیه» مراحل رشد را می‌پیمود. در همان زمان طفولیت یک روز «فرعون» از راه محبت ایشان علیه‌السلام

۱ـ این حدیث در مباحث مربوط به آیات ۶۰ الی ۷۶ در قسمت «علوم و معارف» تحت آخرین عنوان تکرار و در پانوشت‌های همان صفحات تخریج خواهد شد.

۲ـ در مورد فضل این بانوان برتر کاینات همچنین در تحت همان صفحات، دلایل روایی آورده‌ایم.

۳ـ موضوع زوجیت «آسیه» و«مریم» و خواهر «موسی» علیه‌السلام برای «رسول‌الله» ﷺ نیز در تحت همان صفحات، دلایل روایی آورده‌ایم.

را دربرگرفت. خداوند متعال به حضرت «موسی» علیه السلام محبوبیتی غیرقابل وصف داده بود؛ چنان‌که هرکس ـ ولو کافر ـ او را می‌دید، دوستدار و عاشق‌اش می‌شد.(۱) این کلام الهی که به ایشان علیه السلام فرمود: ﴿وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي﴾ [طه: ۳۹]، گویای همین محبوبیت است. «فرعون» هم از این شیفتگی مستثنا نبود.(۲) او «موسی» علیه السلام را در دستان خویش گرفت و بر زانوان‌اش نشانید. همین وقت «موسا»ی کودک به ریش «فرعون» چنگ انداخت و محکم پایین کشید(۳)؛ چنان که سر «فرعون» به طرف زمین خم گردید! خشم و در ضمن ترس سراپای «فرعون» را فراگرفت؛ چون علاوه بر آن که این عمل را کسر شأن خود می‌دانست، ناگهان به یاد پیش‌گویی گذشته‌ی نجومیان افتاد که به او گفته بودند: «در آینده مردی از «بنی‌اسراییل» سلطنت تو را از بین می‌برد!» و او تا آن وقت بسیاری از نوزادان ذکور «بنی‌اسراییل» را کشته بود و اما از سر این کودک به سفارش «آسیه» گذشته بود. با این عمل «موسی» علیه السلام، او کنترل‌اش را از دست داد و با عصانیت گفت: «این دشمن من است!» و منظورش این بود که آن مرد بنی‌اسراییلی که باعث زوال سلطنت من می‌گردد، همین بچه است. و بلافاصله دستور داد او را ذبح کنند! زمانی که او چنین گفت، «آسیه» رضی الله عنها از جا پرید و «موسی» علیه السلام را در بغل گرفت و گفت: سَرور من! این طفل چه می‌داند که تو کیستی؟ این عادت طفلان و کودکان است که وقتی بزرگ‌ترها در بغل‌شان می‌گیرند، گاهی به ریش‌های‌شان دست می‌زنند و گاهی به قسمت‌های دیگر صورت‌شان. اطفال ناز دارند و با والدین خود بازی می‌کنند. او از کجا می‌داند که تو (به ادعای خودت) خدایی؟ من و تو فرزندی نداریم و این کودک مثل فرزند باعث تسلّی من است و من با او اُنس گرفته‌ام و از روزی که به من رسیده، راحت و خوشحالم. چون تو او را بکشی، من جبراً باید

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۱۹۶– روح المعانی: ۱۶/ ۶۶۸– و سایر تفاسیر متداول.

۲ـ همان زمان که تازه صندوق‌اش را از آب گرفته بودند، وقتی سر صندوق را گشودند و «فرعون» او را دید، بی‌اختیار در دل وی دوستی او ایجاد گردید (تفسیر بغوی: ۳/ ۲۱۷– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۲۶ ـ ۴۲۵).

۳ـ این مطلب مندرج در حدیث طویل «حدیث الفتون» است که بعداً قسمت‌های زیاد دیگری از آن نقل و تخریج خواهد شد.

خودم را بکشم که بدون او طاقت نخواهم داشت. او یک کودک خُردسال است و خوب را از بد تشخیص نمی‌دهد. ذبح طفلی که کارهایش از روی عقل نیست، شرط عقل نیست ... و از این سخنان برای نرم کردن «فرعون» بسیار گفت.

«فرعون» چون به «آسیه» علاقه‌ی شدیدی داشت، وقتی این حرف‌هایش را شنید، در اجرای تصمیم‌اش گیر کرد و آخر الامر مجبور شد تقاضای او را بپذیرد.

«آسیه» رضی الله عنها برای آن که او را متقاعد و برایش ثابت کند «موسی» علیه السلام این کار را از روی نادانی طفلی انجام داد، تصمیم گرفت یک کاسه‌ی پر از طلا و یک کاسه‌ی پر از اخگر در کنار او قرار دهند و بعد همه ببینند چه کار می‌کند. بی‌بی نظرش بر این بود که «موسی» علیه السلام چون یک کودک است، صد در صد آن‌چه را که جلوه‌دارتر است ـ ولو آن که بی‌ارزش یا خطرناک باشد ـ برمی‌دارد. زیور هرچند قیمتی است، اما اخگر، درخشان و جلوه‌اش عالی‌تر است و لذا «موسا»ی کودک به اخگرها دست می‌زند و در آن صورت او برای «فرعون» ثابت می‌کرد که «موسی» علیه السلام به مقتضای نادانی کودکانه ریش‌های او را گرفته است. او در جلوی «فرعون» این آزمایش را اجرا کرد و گفت: اگر «موسی» دست به‌طرف طلاها دراز کرد، او از فراست بزرگ‌سالانه برخوردار است و کشیدن ریش‌هایت بر عمد حمل می‌شود و چنان‌چه دست به‌طرف اخگر برد، باید بر حرف وی اعتماد شود که او مثل سایر اطفال خوب و بد را تشخیص نمی‌دهد و بنابراین، از سپردن وی به‌دست جلاّدان صرف نظر گردد. «فرعون» قبول کرد. وقتی کاسه‌ها جلوی روی او نهاده شدند، مقتضای تیزهوشی و فراست «موسی» علیه السلام، انتخاب طلاها و دست‌نزدن به اخگرهای خطرناک بود. از این‌رو دست به‌سوی کاسه‌ی طلاها دراز کرد. اما یار پیامبران، «جبریل» علیه السلام بلافاصله دست او را به طرف کاسه‌ی اخگر برگرداند. «موسی» علیه السلام اخگری گرفت و بلادرنگ در دهان گذاشت. در اثر این کار هم دست آن‌حضرت علیه السلام سوخت و هم زبان‌اش اندکی دچار سوختگی شد که باعث لُکنت‌اش گردید.[1] (خداوند متعال دوست خود را این‌جور مقداری اذیت رسانید

۱ـ بخوانید سخن سعید بن جبیر رحمه الله را در تفسیر ابن ابی حاتم: ۶/ ۱۹۷، ش ۱۴۲۹۰ و سخن او و مجاهد و سدی رحمهم الله را در تفسیر طبری: ۸/ ۴۱۰، ش۲۴۱۰۸ الی ۲۴۱۱۱ و در تاریخ طبری: ۱/ ۲۰۱ و سخن

تا دشمن بر او غلبه نکند.)

بدین ترتیب «آسیه» رضی الله عنها موفق شد مانع از اجرای حکم «فرعون» گردد. اما «فرعون» در آن حادثه به فراست «موسی» علیه السلام پی برده بود و در دل از او واهمه داشت.

از این قصه که در احادیث و روایات تصریح شده و صاحب «تفسیر مظهری»، علامه قاضی «ثناء الله پانی‌پتی» رحمه الله و امام «قرطبی» رحمه الله[1] آورده‌اند، معلوم می‌گردد که عُقده‌ی زبان حضرت «موسی» علیه السلام که در «وادی طور» برای رفع آن دعا فرمود، همان روز پیدا شد.

▣ رفع یک تعارض مهم در مورد دعای ازبین‌رفتن لُکنت «موسی» علیه السلام

در مورد خواسته‌ی حضرت «موسی» علیه السلام در «وادی طور» برای از بین رفتن لُکنت زبان، سؤالی دامنگیر می‌شود؛ بدین توضیح:

آن‌حضرت علیه السلام دعا کرد: ﴿وَٱحۡلُلۡ عُقۡدَةٗ مِّن لِّسَانِي﴾ [طه: ۲۷]: **لکنت را از زبانم باز کن!** و «الله» سبحانه و تعالی در پاسخ فرمود: ﴿قَدۡ أُوتِيتَ سُؤۡلَكَ يَٰمُوسَىٰ﴾ [طه: ۳۶]: **ای موسی! خواسته‌هایت به تو داده شدند** (و زبان‌ات نیز گشاده شد). ایشان علیه السلام این دعا را زمانی کرد که به «نبوّت» رسید و دارای معجزه گردید. یعنی هنوز آن‌حضرت علیه السلام به مرحله‌ی شروع تبلیغ و دعوت نرسیده بود که این خواسته‌اش به اجابت پیوست و زبان مبارک‌اش گشاده شد. سؤال این است که وقتی آن‌حضرت علیه السلام این دعا را کرد، اولاً چه نیازی بود از خداوند متعال این را هم بخواهد که برادرش «هارون» علیه السلام را در «نبوّت» با او شریک گرداند که زبان‌اش فصیح‌تر است: ﴿وَأَخِي هَٰرُونُ هُوَ أَفۡصَحُ مِنِّي لِسَانٗا﴾ [قصص: ۳۴]؟ و ثانیاً در جایی دیگر آمده که وقتی ایشان علیه السلام «فرعون» منحوس را دعوت نمود، او به طعنه درباره‌ی ایشان علیه السلام گفت: ﴿وَلَا يَكَادُ يُبِينُ﴾ [زخرف: ۵۲] (آیا من بهتر از این مرد نیستم که حتی قادر نیست حرف‌های خودش را به خوبی با فصاحت و بلاغت بیان

مجاهد را در تفسیرش.

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۱۹۲– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۲۲. ایضاً ن.ک: روح المعانی: ۱۶/ ۶۶۰– و سایر تفاسیر متداول.

کند؟) وقتی خداوند متعال لکنت‌اش را برطرف کرده بود، چرا «فرعون» به او چنین گفت؟

در تطبیق بین این آیات چند قول وجود دارد؛ بدین قرار:

قول اول: گِره از زبان حضرت «موسی» عليه السلام کاملاً برطرف نشد. اگر به دعای آن‌حضرت عليه السلام دقت کنیم نیز به این نکته دست می‌یابیم. آن‌حضرت عليه السلام دعای فصاحت و بلاغت کامل نکرد و نگفت: «بار خدایا! عقده‌ی زبان مرا کاملاً دور کن و آن را یک زبان فصیح کامل بگردان!» و بلکه فرمود: ﴿**وَٱحۡلُلۡ عُقۡدَةٗ مِّن لِّسَانِي**﴾ [طه: ۲۷]. ﴿**عُقۡدَةٗ**﴾ یعنی «عقدةً کاملةً» که معنا این بود: خداوندا! لُکنت کامل را که در زبان من هست، باز کن و چنان‌اش کن که بتوانم حرف‌هایم را بزنم. یعنی اگر اندکی از آن لُکنت باقی بماند، طوری نیست. سخن ایشان عليه السلام در مورد «هارون» عليه السلام که فرمود: ﴿**هُوَ أَفۡصَحُ مِنِّي لِسَانٗا**﴾ [قصص: ۳۴] هم به همین معنا دلالت می‌کند؛ چون «هارون» عليه السلام هیچ گیر و لکنت در زبان نداشت و بنابراین، از آن‌حضرت عليه السلام فصیح‌تر بود. طعنه‌ی «فرعون» به خاطر همین لکنت مختصر ایشان عليه السلام بود.[۱]

گویی حضرت «موسی» عليه السلام لکنتی را که به دستور خداوند متعال و به وسیله‌ی «جبرییل» عليه السلام در زبان وی ایجاد شده بود، یک نعمت الهی می‌دانست و در آن حکمتی نهفته می‌دید و خود نمی‌خواست به کلّی برطرف شود تا اثر و نشان نعمت خداوند متعال در وی باقی بماند. به سبب دعای ایشان عليه السلام لکنتِ کامل از بین رفت و اما مختصر گیری در آن باقی ماند؛ مانند بعضی که اندک گِرهی در زبان‌شان هست و به سبب آن در سخن گفتن یک لحظه گیر می‌کنند و اما بلافاصله بدون آن که صدای‌شان قطع شود، به سخن‌شان ادامه می‌دهند.

قول دوم: لکنت حضرت «موسی» عليه السلام به دلیل آیه‌ی ﴿**قَدۡ أُوتِيتَ سُؤۡلَكَ يَٰمُوسَىٰ**﴾ [طه: ۳۶] کاملاً از بین رفت و طعنه‌ی «فرعون» تعییب به همان حالت قدیم بود.[۲]

۱ـ کشاف: ۳/ ۵۹- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۴۰- البحر المحیط: ۶/ ۲۳۹- تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۴۷ ـ ۱۴۶- تفسیر مظهری: ۶/ ۲۸۳.

۲ـ در این صورت منظور از سخن «موسی» عليه السلام درباره‌ی برادرش در حالی که ایشان خود فصیح بود،

قول سوم: گره از زبان حضرت «موسی» علیه‌السلام از بین رفت، اما خداوند متعال بسا اوقات در درج کلام او، اندکی گیر می‌آورد تا آگاه‌اش کند که زبان تو تحت امر و قدرت ما کار می‌کند؛ همان‌طور که ما با قدرت خویش آن را بند کرده بودیم، با قدرت خویش بازش کرده‌ایم. بر مبنای همین حکمت الهی در زمان سخن گفتن گاه در کلمه‌ای دچار لکنت می‌شد. «فرعون» لعنة‌الله علیه هم که همیشه در پی نکته ضعف‌ها بود، این موضوع کوچک را نیز بهانه‌ی تنقید و تمسخر قرار داده بود.[1]

▣ حکمت این‌که «موسی» علیه‌السلام وزیری از خانواده‌ی خود خواست

یک دعای حضرت «موسی» علیه‌السلام، طلب وزیری از اهل خودش بود. حکمت درخواست «وزیر از اهل» این بود که در امر مهمی که انسان در پیش می‌گیرد، برای همکاری معمولاً آدم خودی ـ خصوصاً از اهل خانواده ـ بیشتر مفید خواهد بود؛ چون چنین کسی به دو دلیل در کارِ صاحب‌اش توجه و جدّیت بیشتری به‌خرج می‌دهد؛ یکی، فکر خود آن کار و دیگر، وجود انگیزه‌ی خویشاوندی و قومیت.

وجود این دو چیز در کسی که با صاحب‌کمال رابطه‌ی جسمی و خونی دارد، طبیعی است؛ خصوصاً وقتی کمالات او را هم بگیرد. این چیزها در جانشین موجب می‌شود نگذارد نقشه‌ی کار آن شخص از دنیا ناپدید و اهداف‌اش ناقص گردد. چون او می‌داند کمال و مقامی که دارد، به‌وسیله‌ی آن مرد که پدر یا عمو یا برادر و یا خویشاوندش بوده به وی رسیده است و نیز برخورداری از آن را یک افتخار بزرگ برای خود می‌داند و حاضر نخواهد شد آن مقام و منصب و نعمت از دست‌اش برود و از این رو برای حفظ آن تمام سعی و تلاش‌اش را به‌کار می‌برد و در مقابل هر مشکل و خطر سینه سپر می‌کند. فرد بیگانه فقط یک فکر دارد؛ فکر چیزی که به وی محوّل شده و اما خویشاوند دارای دو فکر است و از این رو در پاسداری و پیشبرد هدف و

این بود که او فصیح‌تر است. (درباره‌ی این دو قول مذکور در متن، بخوانید: همان منابع- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۱۹۳ ـ ۱۹۲- روح المعانی: ۱۶/ ۶۶۱ ـ ۶۶۰).

۱ـ این قول ظاهراً از خود مؤلف گرامی رحمه‌الله است؛ چون در هیچ یک از منابع یافت نشد؛ هرچند که از آن ترجیح این قول به صراحت فهمیده نمی‌شود.

مرام صاحب‌اش از بیگانه بهتر و موفّق‌تر خواهد بود. پیامبر «اسلام»، حضرت «رسول‌الله» ﷺ نیز به همین حکمت پیشاپیش اعلام فرمود امارت باید در قریش باقی بماند (و اقوام دیگر نباید متولی آن شوند).[1] و دیدیم که جانشینان آن‌حضرت ﷺ، خلفای راشدین ﭫ، همه از اهل و خویشان آن‌حضرت ﷺ بودند. ایشان ﷺ نیک می‌دانست افراد «قریش» که قوم وی بودند، اگر امر دین او را به عهده بگیرند، آن را بهتر حفظ و نشر می‌کنند و این طور هم شد. می‌بینیم که فاتح تمام جهان در هر طرف‌اش مردان غیور قریشی بودند؛ مانند حضرات «خالد بن ولید»، «سعد بن ابی وقاص»، «عمرو بن عاص» و ... ـ رَضِیَ اللهُ عَنهُم. اینان وقتی به خواست خداوند متعال به آغوش «اسلام» درآمدند، سپهسالاران دین شدند و نظام «اسلام» در جهان در اثر زحمات آنان برقرار گردید. انصار ﭫ در واقع تابع و جزو سپاه قریش بودند و اصل قوام و حفظ «اسلام» در دنیا، همین قوم آن‌حضرت ﷺ بودند. البته خداوند متعال آنان را بدون تقاضای «رسول‌الله» ﷺ به مقتضای همین حکمت به ایشان ﷺ داده بود.

این نکته را قبلاً در تفسیر دعای حضرت «زکریا» ؈ که بر مبنای همین حکمت از خداوند متعال خواسته بود: ﴿... فَهَبۡ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا ۝ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنۡ ءَالِ يَعۡقُوبَ ...﴾ [مریم: ۶ و ۵]، یادآور شدیم.[2]

پس، از این دعای حضرت «موسی» ؈ و نظایر آن معلوم می‌شود از خدای خود – سُبۡحَانَهُ‌وَتَعَالَىٰ – نخست باید اصلاح کسانی را بخواهیم که به ما نزدیک‌تراند تا در راهی که پیش گرفته‌ایم، یاریگر ما باشند.

▣ از خداوند متعال باید جانشین علمی خواست

از آیه‌ی ﴿وَٱجۡعَل لِّي وَزِيرٗا مِّنۡ أَهۡلِي﴾ [طه: ۲۹] این نیز معلوم گردید که عالِم و عارف و هر اهل کمال همیشه باید از «الله» ﻷ بخواهد برایش اولاد معنوی به وجود آورد تا علم او را فراگیرند و پس از وی به دیگران برسانند. همیشه باید دعا کند که خداوند

۱ـ مفهوم حدیث نبی ﷺ است که قبلاً گذشت و تخریج شد (تبیین الفرقان: ۱۷/ ۲۱۳).
۲ـ تبیین الفرقان: ۱۷/ ۲۱۴ ـ ۲۱۳.

متعال بعد از مرگ وی جایش را خالی نگذارد.[1]

▣ دعای بندگان کامل اثر شگرف دارد

از دعای حضرت«موسی» عليه السلام برای پیامبری «هارون» عليه السلام ثابت گردید که در دعای بندگان کامل، اثر کامل و بزرگ وجود دارد؛ آن چنان که ناقص را کامل می‌کند.

نه تنها دعا، بلکه نظر کاملان نیز کیمیااثر است؛ گاه در یک طرفة العین ناقص را کامل می‌گرداند.

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند ـ سگ را ولی و مگس را هما کنند ـ *آیا بود که گوشه‌ی چشمی به ما کنند؟*[2]

▣ با تسبیح و ذکر، در کار معلّم و مبلّغ برکت می‌آید

از آیه‌های ﴿كَيۡ نُسَبِّحَكَ كَثِيرٗا ● وَنَذۡكُرَكَ كَثِيرًا﴾ [طه: ۳۳ و ۳۴] معلوم شد که برای پیشرفت کار تعلیم و تبلیغ دین و موفقیت در مقتدایی و پیشوایی، ضروری است که شخص هم مُسبّحِ خداوندﷻ باشد و هم ذاکرِ اوﷻ. هر قدر این جنبه‌اش ضعیف باشد، فعالیت‌اش نیز به همان مقدار ضعیف می‌شود و علاوه بر آن، نه اثر کارهایش به آیندگان سرایت می‌کند و نه در نسل‌اش آثار نیک قابل ملاحظه‌ای به‌وجود می‌آید.

تعلیم و تبلیغ زمانی دارای برکت می‌شود که معلّم و مبلّغ تسبیح‌گو و ذاکر باشد. نور و برکت علمِ یک عالِم و تبلیغِ یک مبلّغ که مسبّح و ذاکر و در کارش مخلص باشد، هرگز از دنیا فنا نمی‌شود. خداوند متعال آن را چون تخمی می‌کارد و به طور دوام از آن به دیگران بهره می‌رساند. مولانا «محمد قاسم نانوتوی» رحمه الله که تا به حال جهان وابستگی به مکتب علمی او که منسوب به «دیوبند» است را افتخاری بزرگ برای خود می‌داند و مولانا «الیاس» رحمه الله که تمام جماعات تبلیغیِ منسوب به او که در دنیا فعالیت دینی دارند و همچنین سایر کسانی که پس از خودشان کارهای دینی‌شان

۱ـ و این دعا، مستحب است (تبیین الفرقان: ۱۷/ ۲۲۰).

۲ـ درمورد این بیت «حافظ» باجمله‌ی اضافه‌ای که مؤلف گرامی رحمه الله در وسط ادراج نموده، پیش از این در پانوشت‌های خویش توضیحی آوردیم. (ن.ک: تبیین الفرقان: ۱۶/ ۳۹۶).

برقرار مانده، همه تسبیح‌گویان و ذاکران کثیر پروردگارﷻ بودند و درد دینی و خلوص قلبی داشتند.

▣ برای حصول توفیق و برکت ذکر به جمع کاملان باید پیوست

با استدلال از همان آیه‌ها علما می‌فرمایند: اگر شخصی می‌خواهد به ذکر خداوند متعال توفیق یابد و در آن هرچه موفق‌تر گردد، به جمع صالحان و کاملان بپیوندد.

بنده‌ای که دیگران را به ذکر و تسبیح خداوند متعال دعوت دهد، ثواب ذکر تمام آنان به او ـ که داعی بوده ـ هم می‌رسد.

▣ کار تعلیم و تبلیغ باید اجتماعی باشد

از دعاهای حضرت «موسی» عليه‌السلام معلوم گردید که تعلیم و تبلیغ از فعالیت‌های اجتماعی هستند و باید به صورت جمعی صورت گیرند. لذا مدرّسان و مبلغان باید دسته‌جمعی و هرکدام بر مبنای للهیّت و با جان و دل خدمت کنند.

در قالب جمع هر کس باید وظیفه‌شناس باشد و تصور کند که این خدمت وظیفه‌ی اوست و کاری به کسی دیگر که کم کار می‌کند یا اصلاً به فکر وظیفه‌اش نیست، نداشته باشد. هم معلم و مدرس و هم مبلغ باید آگاه باشند و به این اصل عمل نمایند. اصولاً تمام کارهایی که در ذات اجتماعی‌اند، تنها و به دست یک فرد انجام نمی‌گیرند. «رسول‌الله» ﷺ هم در امور دینی برای خود جماعت داشت؛ جماعت صحابه رضی‌الله‌عنهم و خصوصاً وزرای ایشان عليه‌السلام که خلفای راشدین رضی‌الله‌عنهم بودند.

مولانا «الیاس» رحمه‌الله به همین اصل چنگ زده بود که در کارش موفق گردید. جالب این که او هم لُکنت داشت؛ به گونه‌ای که زبان حضرت «موسی» عليه‌السلام در مقایسه با زبان او فصیح بود. ایشان رحمه‌الله وقتی برای سخنرانی می‌ایستاد، هر جمله را با تقلا ایراد می‌کرد و تا آخر همین‌طور با گیر و گره زیاد و اما با خلوص جلو می‌رفت و مردم را وعظ می‌کرد. ایشان رحمه‌الله در ابتدای زمانی که ما تحصیل می‌کردیم، وفات کرد و اما ما او را ندیدیم. اساتید ما که او را دیده بودند، این چیزها را تعریف می‌کردند. از دیار ما

حضرت مولانا «عبد العزیز» رحمه الله[۱] و حضرت مولانا «گل محمد» رحمه الله[۲] او را دیده و با وی مصاحبت داشته‌اند. خداوند متعال به قدرت خویش به وسیله‌ی همان فردِ الکن دنیا را از نور دین منور کرد. آن بزرگوار دایماً دعا می‌کرد خدای متعال به وی در کارش همکاران و یارانی با همان درد و سوزی که وی دارد، بدهد. آن یاران و وزیران همین کسان‌اند که در قالب جماعات در نقاط مختلف دنیا مشغول به خدمت هستند.

شاگردان یک عالم که خدمت علمی می‌کنند و خلفای یک عارف که مشغول تزکیه‌ی مردم هستند، همه وزیران آن عالم و عارف هستند.

آن چه بیان داشتیم، همه توضیح خواسته‌های حکیمانه‌ی حضرت «موسی» علیه السلام از خداوند متعال بود و در واقع این‌ها مواردی هستند که می‌توان آن‌ها را ضامن حفظ نظم عالَم دانست.

▣ دوری از دنیا لزوماً به‌معنای نداشتن مال دنیوی نیست!

طبق تعریفی که در حدیث از «شرح صدر» شده بود، کسی که دارای این نعمت باشد، حتماً از دنیا دوری می‌گزیند؛ چون یکی از علایم آن «دوری‌گزیدن از دنیا» گفته شده بود. پس هرگاه کسی را دیدید که از مشاغل دنیوی کناره گرفته و بیشتر اوقات‌اش را به عبادت «الله» سبحانه و تعالی، تعلیم، ذکر و غیره می‌گذراند و با آن که دنیا خود به سراغ‌اش می‌آید، فریب‌اش را نمی‌خورد، بدانید که «شرح صدر» دارد. در چنین مواقع هیچ شکی هم نیست که دنیا خود دنبال او می‌دود. به همین جهت نیز باید خاطرنشان کرد که ممکن است شخصی به مقدار کوه‌ها مال و سرمایه داشته باشد، اما در قلب‌اش گرفتاری به آن ندارد و عملاً هم خود به دنبال و در تلاش حصول آن نبوده و نیست. پس داشتن مال در این صورت منافی «شرح صدر» نیست. از این نوع افراد بزرگ در تاریخ زیاد بوده‌اند. مثلاً:

پیامبر خداوند متعال، حضرت «ایّوب» علیه السلام سرمایه‌دارترین فرد در زمان خودش بود.

۱ـ منظور، مولانا «عبدالعزیز ملازاده» مشهور به مولانا «زاهدانی» رحمه الله است.

۲ـ منظور، مولانا «گل‌محمد ایرانشهری» رحمه الله، عموی مؤلف گرامی رحمه الله است.

پیامبر دیگر، حضرت «سلیمان» علیه السلام پادشاه جهان بود و سپاه‌اش آن‌قدر زیاد بود که از حیواناتی که برای‌شان ذبح می‌شد، هر روز چهارصد خروار پوست فراهم می‌آمد.

در میان اصحاب «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم افرادی ثروتمند وجود داشتند؛ از جمله حضرت «عثمان» رضی الله عنه که به دلیل سرمایه‌ی زیادش او را «عثمان غنی» می‌نامیدند و همچنین حضرت «عبدالرحمن بن عوف» رضی الله عنه که ثروت‌اش به اوج رسیده بود.

از مشایخ هم چنین کسانی بوده‌اند. تخت طلایی و میخ‌های طلایی اسب‌های شیخ «ابوسعید ابوالخیر» رحمه الله که یکی از اولیای معروف این امت است، همه جا شهرت یافته بود. مشهور است که یکی از اولیای آن زمان به زیارت ایشان رحمه الله رفت و چون این وضعیت را مشاهده کرد، شگفت‌زده شد. شیخ رحمه الله که از روزنه‌ی کشف از حالت آن ولیّ آگاه گردید، بلادرنگ به‌وی گفت: «جای تعجّب ندارد، ما میخ را در گل زده‌ایم؛ نه در دل! دنیا را این‌گونه به ذلّت کشیده‌ایم که زیر پای اسبان و در معرض پس افکندهای آن‌ها قرار دارد. و این تخت طلایی که می‌بینی بر روی آن نشسته‌ام، از آن جهت است که **الصوفیُّ فرشيٌّ وعرشيٌّ**.»

خواجه «عبیدالله احرار» رحمه الله که بزرگ‌ترین ولیّ وقت بود، در تمام دیار خود بزرگ‌ترین سرمایه‌دار بود و هیچ سرمایه‌داری نمی‌توانست رقیب ایشان شود. تذکره نویسان می‌نویسند: «عبدالرحمن جامی» رحمه الله به زیارت ایشان رحمه الله رفت. در مسیر رمه‌ای بزرگ از گوسفندان دید. از مردم پرسید: «این رمه مال کیست؟» گفتند: «مال خواجه «احرار» است.» «جامی» رحمه الله تعجب کرد. در ادامه‌ی راه به گله‌ای بزرگ از شتران رسید. پرسید: «این گله مال چه کسی است؟» گفتند: «مال خواجه «احرار» است.» جلوتر رفت. با یک گله‌ی بزرگ از اسبان مواجه گردید. پرسید: «این گله مال کیست؟» گفتند: «مال خواجه «احرار» رحمه الله است.». «جامی» رحمه الله که با دیدن آن همه اموال متعلق به خواجه کاملاً تعجب کرده بود، با خود گفت: مگر می‌شود کسی صاحب این همه مال باشد و از ولایت معنوی نیز برخوردار باشد؟! و چون شاعری توانا بود، در همان لحظه این مصرع شعر در ذهن‌اش درست شد:

نه مرد است آن که دنیا دوست دارد!

و چون فکر می‌کرد آن همه مال را نمی‌توان با ولایت جمع کرد، با خود قضاوت نمود که در نزد این مرد ولایتی درکار نیست و اما چون آن همه راه را پیموده بود، رفتن به زیارت ایشان را بهتر از بازگشتن از نیمه‌ی راه دانست و لذا راه‌اش را ادامه داد. به منزل خواجه «عبید الله» رحمه الله رسید و آن‌جا مهمان شد. بر خواجه رحمه الله منکشف شد که مال او سبب اشکالی در ذهن «جامی» رحمه الله گردیده و در آن موضوع شعری ناتمام هم سروده است. چون شب شد، خواجه رحمه الله به نزد مهمان تازه‌واردش درآمد و پس از احوال‌پرسی و در ضمن گفت و گو، به وی گفت: «راستی چرا شعرت را کامل نمی‌کنی و مصرع دوم را به آن نمی‌افزایی؟» «جامی» رحمه الله پرسید: «مصرع کدام شعر را؟» خواجه رحمه الله گفت: «منظورم شعری است که در مسیر راه درست کرده بودی و نیمه‌تمام رها کردی!» «جامی» رحمه الله با شنیدن این سخن به عظمت خواجه رحمه الله پی برد و گفت: «بهتر است مصرع دوم را شما تکمیل کنید.» خواجه رحمه الله بدون تأمل فرمود:

نه مرد است آن که دنیا دوست دارد   اگر دارد، برای دوست دارد

و سپس برایش توضیح داد که خداوند متعال این‌همه مال را در اختیار او گذاشته تا سپاس او سبحانه و تعالی را به‌جای آورد و آن‌ها را صرف مساکین و برآوردن نیازهای خلق کند. خواجه «احرار» رحمه الله مثال جالبی درمورد حیثیت مال و شخص مال‌دار آورد. فرمود: مال بسان مار می‌ماند. کسانی می‌توانند به مار دست بزنند و از آسیب آن در امان بمانند که دعای تسخیر مار را بلد باشند و بر مار بخوانند. دیگران با نزدیک شدن به مار از نیش آن جان سالم به‌در نخواهند برد. همچنین به «جامی» رحمه الله یادآور شد: «اگر روز قیامت حق کسی به گردن تو نیز باشد، من می‌توانم آن را ادا کنم.» «جامی» رحمه الله از این سخن خواجه رحمه الله نیز تعجب کرد. او خود نقل می‌کند: در آن شب در عالم خواب دیدم در صحرای محشر قرار دارم. پنجاه تن دیگر نیز حضور داشتند. یکی از میان آنان برخاست و یقه‌ی مرا گرفت و با درشتی به من گفت: فلان حق دنیوی مرا امروز باز پس ده! من چیزی برای گفتن و دادن نداشتم. او مرا برای محاسبه به‌درگاه الهی کشاند. در آن‌جا تمام عبادات مرا در ازای آن حق به او دادند و هنوز هم از حق او اندکی بر گردن من ماند. درمانده شدم و نمی‌دانستم چه کار کنم. دیری نگذشت که خواجه «احرار» رحمه الله

آمد و گفت: «بار الها! من به امداد «جامی» آمده‌ام.» ندا آمد: «چگونه؟» گفت: «من در دنیا در فلان وقت فلان مستمندان را کمک کرده‌ام؛ ثواب آن را به او بدهید و آزادش سازید.» پیشنهاد خواجه رحمه‌الله در بارگاه الهی پذیرفته شد و من آزاد گردیدم. صبح وقتی خواجه رحمه‌الله به نزدم آمد، درباره‌ی رؤیای شب از من پرسید. این امر نیز مایه‌ی شگفتی من گردید که چگونه ایشان پیش از حرف زدن من از موضوع رؤیای شب گذشته آگاه شده است!

این موارد ما را متوجه می‌کند که اگر برای کسی در نزد «الله» سبحانه و تعالی سرمایه‌دارشدن رقم خورده، در آن صورت نباید به آن دل ببندد و بلکه لازم است آن را در جهت صحیح استفاده کند و لحظه‌ای از یاد «الله» سبحانه و تعالی غفلت نورزد.

چیست دنیا؟ از خدا غافل بدن — نی قماش و نقره و فرزند و زن

▣ رمز به‌دست آوردن دنیا!

اگر کسی قصد دارد دنیا را شکار کند، یگانه راه‌اش آن است که خود را به «الله» سبحانه و تعالی بچسباند؛ چون می‌بینیم هر کس خود را از سرگرم شدن به دنیا بازداشته و با زیرکی از مکر آن خود را رهانیده و بیش‌تر اوقات‌اش را صرف عبادت و ذکر مولای حقیقی عزوجل و کارهای دینی از قبیل تعلیم و ... کرده، دنیا خود با کمال ذلت به‌دنبال او افتاده است. و بالعکس فرد مؤمنی که مرتباً در پی دنیا است، هیچ‌گاه موفق به شکار آن نمی‌شود؛ چه سرعت سیر دنیا از سرعت شکارچی‌اش بیشتر است!

وَلَقَدۡ مَنَنَّا عَلَيۡكَ مَرَّةً أُخۡرَىٰٓ ﴿٣٧﴾ إِذۡ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰٓ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰٓ ﴿٣٨﴾

و هر آیینه نعمت فراوان دادیم بر تو یک بار دیگر● چون الهام فرستادیم به‌سوی مادر تو آن‌چه الهام‌کردنی بود ●

أَنِ ٱقۡذِفِيهِ فِي ٱلتَّابُوتِ فَٱقۡذِفِيهِ فِي ٱلۡيَمِّ فَلۡيُلۡقِهِ ٱلۡيَمُّ بِٱلسَّاحِلِ يَأۡخُذۡهُ

که بیفکن این طفل را در صندوق پس بیفکن صندوق را در دریا تا افکَنَد او را دریا به کناره بگیردش

عَدُوّٞ لِّي وَعَدُوّٞ لَّهُۥۚ وَأَلۡقَيۡتُ عَلَيۡكَ مَحَبَّةٗ مِّنِّي وَلِتُصۡنَعَ عَلَىٰ عَيۡنِيٓ ﴿٣٩﴾

دشمن من و دشمن وی و افکندم بر روی تو قبول از جانب خویش و خواستم که پرورده شوی به حضور چشم من●

إِذۡ تَمۡشِيٓ أُخۡتُكَ فَتَقُولُ هَلۡ أَدُلُّكُمۡ عَلَىٰ مَن يَكۡفُلُهُۥۖ فَرَجَعۡنَٰكَ

چون می‌رفت خواهر تو پس می‌گفت: «آیا دلالت کنم شما را بر کسی که نگهبانی این طفل کند؟» پس باز آوردیم تو را

إِلَىٰٓ أُمِّكَ كَيۡ تَقَرَّ عَيۡنُهَا وَلَا تَحۡزَنَۚ وَقَتَلۡتَ نَفۡسٗا فَنَجَّيۡنَٰكَ مِنَ

به‌سوی مادر تو تا خنک شود چشم وی و اندوهگین نباشد. و کُشتی شخصی را پس خلاص ساختیم تو را از

ٱلۡغَمِّ وَفَتَنَّٰكَ فُتُونٗاۚ فَلَبِثۡتَ سِنِينَ فِيٓ أَهۡلِ مَدۡيَنَ ثُمَّ جِئۡتَ عَلَىٰ قَدَرٖ

اندوه و در محنت افکندیم تو را به آزمودن. پس درنگ کردی سال‌هایی چند در اهل مدین. باز برآمدی موافق تقدیر الهی

يَٰمُوسَىٰ ﴿٤٠﴾ وَٱصۡطَنَعۡتُكَ لِنَفۡسِي ﴿٤١﴾ ٱذۡهَبۡ أَنتَ وَأَخُوكَ بِـَٔايَٰتِي وَلَا

ای «موسی»! ● و ساختم تو را برای خویش ● برو تو و برادر تو با نشانه‌های من و سستی

تَنِيَا فِي ذِكۡرِي ﴿٤٢﴾ ٱذۡهَبَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ ﴿٤٣﴾ فَقُولَا لَهُۥ

نکنید در یاد من ● بروید به‌سوی «فرعون» هر آیینه وی از حد گذشته است ● پس بگویید با وی

قَوۡلٗا لَّيِّنٗا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ ﴿٤٤﴾

سخن نرم بود که پندپذیر شود یا بترسد ●

ادامه‌ی داستان «موسی» عليه‌السلام (در کوه «طور»)

در آیات پیشین خواسته‌های حضرت «موسی» عليه‌السلام پس از برگزیده‌شدن به «نبوّت» و «رسالت» و اجابت همه‌ی آن‌ها با اعلامِ ﴿قَدۡ أُوتِيتَ سُؤۡلَكَ يَٰمُوسَىٰ﴾ [طه: ۳۶] بیان گردید. حال خداوند متعال آن پیامبر بزرگ خویش را مورد تذکیر بآلای خویش قرار می‌دهد. یعنی نعمت‌ها و احسانات خودش را که مراحل ابتدایی زندگی ایشان عليه‌السلام را در برگرفته بودند، برای آن‌حضرت عليه‌السلام یادآور می‌شود که البته در آیه‌های بعد تا مراحل مهم بعدی زندگی ایشان عليه‌السلام نیز مورد «تذکیر به احسان» قرار گرفته است و هدف از این تذکیر طولانی، رفع نگرانی از وجود آن‌حضرت عليه‌السلام است.

خلاصه‌ی تذکیر در آیه‌های مورد بحث این است: ای «موسی»! آن زمان که تو هیچ قدرتی نداشتی، ما تو را در آغوش احسانات و نعمت‌های خویش گرفتیم و از تو مراقبت نمودیم. اکنون که تو را در فهرست بندگان برگزیده‌ی خویش (انبیا عليهم‌السلام)

جای داده‌ایم، چطور محافظت و مراقبت‌ات نکنیم؟![۱] مطمئن باش به حال خود رهایت نمی‌کنیم و به تو قدرتی خواهیم داد که با آن هیچ نیرویی مغلوب‌ات نمی‌کند.

تفسیر و تبیین

وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَىٰ (۳۷)

وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَىٰ ـ ﴿مَنَنَّا﴾ از «مَنَّ، يَمُنُّ» به معنای «احسان» و «منّت نهادن» است.[۲] ﴿أُخْرَىٰ﴾ در «عربی» به دو معنا می‌آید: (۱) آخرین، (۲) دوم، دیگر.[۳] در این‌جا به معنای اول نیست، بلکه معنای دوم مورد نظر است. یعنی انعام و احسانی دیگر. مقصود این است که: احسان ما بر تو تنها این نیست که در «طور» به مقام «نبوّت» و «رسالت» فایزت گردانیدیم، بلکه بارها بر تو احسان کرده‌ایم و از جمله این‌که روزی که از شکم مادر متولد شده‌ی، احسان ما همراه تو بود ... و در آیه‌ی بعد شرح و بیان این احسان و نعمت‌ها را شروع می‌فرماید.

پیش از آغاز تفسیر آیات به طور مقدمه بهتر است سرگذشت «موسی» عليه‌السلام را از ابتد تا سفر به «مَدیَن» که مشحون از این احسانات الهی است، بیان داریم.

سلسله‌ی احسانات الهی بر «موسی» عليه‌السلام از تولد در «مصر» تا هجرت به «مَدیَن»

برای تبیین منن خداوند متعال بر حضرت «موسی» عليه‌السلام، مرور سرگذشت ایشان عليه‌السلام از زمان تولّد تا رفتن به «مَدیَن» لازم است. این کار را در پرتو آیه‌های مختلف «قرآن

۱ـ به همین معنا در البحر المحیط: ۶/ ۲۴۰.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۱۹۵.
۳ـ در صورت اول، تأنیث «آخِر» (به کسر «خ») است که در مقابل «اول» قرار می‌گیرد؛ چنان که می‌گویند: «این، اولین است و آن، آخرین» و در صورت دوم تأنیث «آخَر» (به فتح «خ») خواهد بود؛ به همان معنا که در متن آمده است. ایضاً ن.ک: البحر المحیط: ۶/ ۲۴۰– روح المعانی: ۱۶/ ۶۶۶– المفردات للراغب: ۱۳.

و احادیث و تفاسیر انجام می‌دهیم:

«فرعون» عَلَیهِ‌اللَّعنَة قبل از تولّد «موسی» علیه‌السلام خواب دید که قدرتی از راه فرا رسید و بلادرنگ او و «قبطی»ها[۱] را نابود کرد و اما به «بنی‌اسراییل» آسیبی وارد نکرد.[۲] (رعیت «فرعون» را عمدتاً دو قوم تشکیل می‌دادند؛ «قبط» که قوم خود «فرعون» بود و به همین دلیل سیادت و سَروری در همه‌ی شئون را منحصر به خود داشته بودند، و «بنی اسراییل» که برای«قبطی»ها بردگی می‌کردند و زیر لگد جورشان لِه می‌شدند.)

«فرعون» با دیدن آن خواب نگران شد و روز بعد منجمان و پیش‌گویان را به دربارش فراخواند و تعبیر خواب‌اش را جویا شد. منجّمان برای «فرعون» اعلام داشتند: مردی از «بنی اسراییل» بپا خواهد خاست و سلطنت تو را از بین خواهد برد![۳]

برخی گفته‌اند که خود کاهنان یا منجمان دربار بر اساس کهانت یا علم نجوم این پیش‌بینی را کردند.[۴]

متذکّر باید شد که «علم نجوم» و «سحر» در آن دوره به اوج قلّه‌ی تعالی و پیشرفت خود رسیده بود. به‌طور کلّی در طول تاریخ، از زمان حضرت «آدم» علیه‌السلام تا نفخ صور «اسرافیل» علیه‌السلام شیوع و ترقی «جادو» و «علم نجوم» چندان که در زمان «موسی» علیه‌السلام و اندکی جلوتر از ظهور ایشان علیه‌السلام بود، نه سابقه داشت و نه تکرار می‌شود و از آن پس همواره سیر نزولی داشته و دارد. در آن زمان برای ترویج سحر و جادوگری، حتی درسگاه‌ها وجود داشت؛ چنان که تنها در شهر «مصر» سیصد مدرسه دایر بود که در

۱ـ بومیان اصلی سرزمین «مصر». از نسل «قبط ابن قوط بن حام» و به قولی: «قبطی بن مصر بن حام» (اللباب فی تهذیب الأنساب از ابوالحسن شیبانی جزری: ۳/ ۱۳).

۲ـ و آن قدرتِ نابودکننده در خواب به‌صورت یک آتش ظاهر شده بود که از «بیت المقدس» برخاست و به «مصر» آمد و خانه‌های «قبطی»ها را سوخت، اما به خانه‌های «بنی‌اسراییل» آسیبی وارد نکرد. (این روایت در پانوشت بعد تخریج شده است). ایضاً ن.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۴۱۴ و ۱۴/ ۱۸۳).

۳ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از سدی رحمه‌الله مقطوعاً: ۱/ ۹۲ ـ ۹۱، ش۵۰۶ و ۴/ ۱۷۶، ش۸۹۵۳ و ۷/ ۱۷۷ ـ ۱۷۶، ش۱۷۴۲۲ – و طبری در تفسیر: ۱/ ۳۱۱، ش۸۹۶

۴ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما موقوفاً و از «ابوالعالیه» و «ربیع بن انس» مقطوعاً: ۱/ ۳۱۱، ش۸۹۳ الی ۸۹۵– و ابن ابی حاتم در تفسیر از ابوالعالیه. ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۱۳/ ۲۴۸ (تفسیر سوره‌ی «قصص»)

آن اساتید برجسته‌ی سحر مشغول تدریس بودند. در کل بلاد تحت فرمان «فرعون»عَلَیهِ اللّعنَة و زیر سطوت او هفتاد هزار استاد برجسته‌ی جادو وجود داشتند. در آن شرایط طبیعی بود که انتظار رود ساحران و منجمان درباره‌ی خواب «فرعون» چیزی برای گفتن داشته باشند و راهکار لازم را برای جلوگیری از وقوع تهدید ارایه کنند.

«فرعون» وقتی تعبیر خواب‌اش را شنید، هراس سراپایش را فراگرفت و در تکاپوی چاره افتاد. با وزرایش جلسه‌ی اضطراری تشکیل داد و درباره‌ی چگونگی مقابله با آن تهدید به مشاوره پرداخت. منجمان راه‌کاری بس خطرناک پیش روی «فرعون» گذاشتند. از «فرعون» خواستند دست به کشتار عمومی نوزادان پسر «بنی‌اسراییل» بزند. و این کار را ادامه دهد تا فرد مورد نظر در این کشتار خود کشته شود و با کشتن او رفع خطر گردد. آنان اظهار داشتند که به‌نظرشان اتخاذ هر تدبیری جز این روش برای مقابله با این خطر به بن‌بست می‌خورد. «فرعونِ» ملعون که به چیزی جز حفظ سلطنت‌اش نمی‌اندیشید، حاضر شد به این پیشنهاد ستمگرانه تن دهد. او برای عملی کردن این تدبیر تعدادی دایه به اجرت گرفت و از آنان خواست به جاسوسی در یکایک خانه‌های «بنی‌اسراییل» بپردازند و زنانی را که حامله هستند، شناسایی کنند و دستور داد جلوی هر منزلی که در آن زن حامله‌ای به‌سر می‌برد، سربازی گماشته شود تا هرگاه طفل به‌دنیا بیاید و پسر باشد، بلادرنگ ذبح‌اش کند.

شایان ذکر است که «فرعون» ضمن صدور قتل نوزادان «بنی‌اسراییل» دستور داده بود مأموران دیه‌ی هر نوزاد را به والدین او بپردازند. («فرعون» به جای خود انصافی داشت که فراتر از انصاف حکام مسلمانان امروزی ما است که به‌جای این که دیه بپردازند، از وارثان مقتول دیه می‌گیرند؛ می‌گویند اول باید این‌قدر پول پرداخت کنید بعد جسدش را بردارید!)

خواب «فرعون» و تعبیر پیش‌گویان از حقیقتی خبر می‌داد که وقوع آن به نظرشان قطعی بود و «فرعون» برای همین ترسیده بود، اما با وجود این یقین او تصمیم گرفت با توسل به قدرت خود جلو آن را بگیرد! و البته که تدبیرش ناکارآمد بود و همان‌طور که خواب‌اش تداعی می‌کرد، بالآخره حقیقت محقّق گردید.

در هر حال نقشه‌ی ستمگرانه‌ی «فرعون» به اجرا درآمد و مردم «بنی‌اسراییل» مخصوصاً زنان باردار مجبور به تجربه‌ی آزمونی سخت و ناگوار گردیدند.

«فرعون» یک سال تمام این برنامه را به‌مرحله‌ی اجرا گذاشت، اما بعداً رجال سیاسی و مشاوران «فرعون» به این فکر افتادند که اگر قرار باشد تمام پسران «بنی اسراییل» این چنین از دم تیغ بگذرند، در آینده مملکت به‌دلیل کمبود بردگان و کارگران دچار هرج و مرج جدّی خواهد شد و بر پیکره‌ی اقتصاد آنان صدمه‌ی جبران‌ناپذیر وارد خواهد آمد. از این‌رو پس از مشورتی دیگر تصمیم گرفتند برنامه‌ی کشتار نوزادان به‌صورت یک‌سال‌درمیان اجرا شود و چنین شد. از قضا ولادت «هارون» علیه‌السلام در یکی از سال‌های عفو اتفاق افتاد و ولادت «موسی» علیه‌السلام در سال کشتار. در آن سال مادر «موسی» علیه‌السلام، «یوخاند»، احساس کرد حامله شده است، اما به‌قدرت خداوند قدیر آثار ظاهری حمل در وی پیدا نشد ـ و مثلاً شکم بی‌بی بالا نیامد ـ و لذا هیچ‌یک از جاسوسان «فرعون» به حامله بودن وی پی نبرد[1]؛ در حالی که او هم به عنوان یک زن «بنی‌اسراییل» تحت مراقبت مأموران بود و آنان گه‌گاه از هم‌دیگر سؤال می‌کردند که آیا همسر «عمران» حامله نشده است. پس از گذشت مدت بارداری در سحرگاهِ یک‌روز بی‌بی دچار درد زایمان شد و وضع حمل کرد. مختون‌بودن نوزاد و بریده‌بودن ناف‌اش از پیش، برای بی‌بی شگفت‌آور بود؛ چه این امر تا آن وقت برای هیچ نوزادی رخ نداده بود. در آن لحظات حساس بی‌بی با نگرانی شدیدی دست به‌گریبان شد؛ به چگونگی نجات نوزادش می‌اندیشید!

در آن حالت ـ به روایتی ـ حضرت «جبرییل» علیه‌السلام برای وی نمایان شد و گفت که نگران فرزندش نباشد.[2] در این صورت ظاهر شدن فرشته‌ی وحی برای وی مثل واقعه‌ی بی‌بی «مریم» علیهاالسلام خواهد بود.[3] آن فرشته‌ی بزرگ مادر «موسی» را مطمئن ساخت که این فرزند تو پیامبر مرسَل و الوالعزمِ خالق ذوالجلال است و او تعالی خود وی را

۱ـ تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۳۸۰.

۲ـ تفسیر مقاتل: ۲/ ۴۹۸. علامه «ابوحیان» همین قول (ارسال فرشته) را «ظاهر» گفته است (البحر المحیط: ۶/ ۲۴۰ و ۷/ ۱۰۵).

۳ـ البحر المحیط: ۶/ ۲۴۰.

حفظ می‌کند. آورده‌اند: به او گفته شد بچه را در جایی پنهان و همان‌جا از او مواظبت کند[۱] تا آن وقت که نیاز به ساختن صندوق و رهاکردن‌اش در آب فرا رسد و صندوق برایش آماده شود. آورده‌اند که «جبرییل» علیه السلام او را به نجاری راه نمود و گفت به نزد وی برود و ساخت صندوقی را سفارش دهد. بی‌بی محرمانه پیش نجار رفت و او صندوق را ساخت و به وی تحویل داد. این هم گفته شده که چون طفل متول گردید، ناگهان کسی در زد. بی‌بی پرسید: کیست؟ صدای مردی بلند شد که می‌گفت: «من نجّار هستم؛ آیا صندوق نمی‌خواهید.» درست در همان لحظه «الله» سبحانه و تعالی به مادر «موسی» علیه السلام الهام کرد که سفارش صندوقی را بدهد و نوزادش را در درون آن مخفی نگه‌دارد. بی‌بی به نجّار گفت: اگر رازی را با شما درمیان بگذارم، آن‌را افشا نمی‌کنی؟ آن مرد گفت: خیر! بی‌بی گفت: می‌خواهم کودکی را در صندوق نگه‌داری کنم. می‌خواهم برای من صندوقی بسازی که کودک به‌راحتی در آن نفس بکشد و خفه نشود. آن نجّار کسی جز «جبریل» علیه السلام نبود و پیش از طلوع آفتاب صندوقی محکم و سبک تحویل مادر «موسی» علیه السلام داد.

برخی ـ چنان‌که پیش از این بیان داشتم ـ گفته‌اند مراد از «وحی» در این جا «الهام» است.

خلاصه‌ی کلام: به مادر «موسی» علیه السلام گفته شد وقتی فرزندت متولد شد و نسبت به وی بیمناک گردیدی، او را در صندوق بگذار و درش را محکم کن و در رود «نیل» بینداز: ﴿**وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰٓ أُمِّ مُوسَىٰٓ أَنۡ أَرۡضِعِيهِۖ فَإِذَا خِفۡتِ عَلَيۡهِ فَأَلۡقِيهِ فِي ٱلۡيَمِّ**﴾ [قصص: ۷] و به او القا شد که بعد از آن تو به او کاری نداشته باش و درباره‌اش پریشان و ترسان مباش؛ چون ضامن نجات و سلامت او «الله» متعال است و او سبحانه و تعالی خود روزی وی را به تو برمی‌گرداند.

بی‌بی به فرمان الهی «موسی» علیه السلام را به امواج «نیل» سپرد و اما به حسب محبت

۱ـ **به روایت طبری در تفسیر از ابی‌بکر بن عبدالله** رحمه الله **بدین تفسیر:** «جعلته في بستان، فكانت تأتيه كل يوم فترضعه، وتأتيه كل ليلة فترضعه، فيكفيه ذالک.» **: ۱۰/ ۳۰، ش۲۷۱۷۵ – و ابن منذر از ابن جریج با همین تفسیر (الدر المنثور: ۵/ ۱۲۱).**

مادری در دل کمی اندیشناک گردید. خداوند متعال او را تسلّی داد که: ﴿لَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِيٓ إِنَّا رَآدُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ ٱلْمُرْسَلِينَ﴾ [قصص: ٧].

مادر «موسی» علیه‌السلام به دخترش، خواهر بزرگ‌تر «موسی» علیه‌السلام، گفت: در پی نوزاد شو و مخفیانه مراقب صندوق باش و ببین آب به‌کجا می‌بردش! خواهر «موسی» علیه‌السلام صندوق حامل برادرش را دنبال نمود.

خداوند متعال به «نیل» هم فرمان داده بود که «صندوق» حامل پیامبرش را سالم بر روی خود حمل نماید و در دسترس «فرعون» قرار دهد. بدین حکم الهی جریان آب او را به‌سوی قصر «فرعون» سوق داد. «فرعون» از رود «نیل»، نهری بزرگ به جانب قصر خویش انشعاب داده بود و این شاخاب در آن‌جا در قسمت‌های مختلف به کانال‌های متعدّد تقسیم می‌شد و کانال‌های کوچک‌تری زیر هر بخش از قصر جریان داشت و بدین شکل آب «نیل» برای همه‌ی ساکنان قصر در دسترس بود.

صبح شده بود[۱] و کنیزان خدمت‌گزار «آسیه»، همسر «فرعون»، برای تفرج و شست‌وشو کنار آب آمده بودند. متوجه صندوق شدند. با چالاکی آن را از آب گرفتند. اول فکر کردند در آن مالی نهاده شده است. در میان خود متردد شدند که بازش کنند یا خیر. یکی گفت: نباید بازش کنیم؛ چون بانو و «فرعون» حتماً از ما خواهند پرسید که داخل‌اش چه بوده؟ و اگر بگوییم چیزی نبوده قبول نمی‌کنند و شک می‌کنند که ما حتماً چیزی را از آنان مخفی نگه‌داشته‌ایم. بهتر است آن را همین طور سالم و دربسته به بانو تحویل دهیم و او خود می‌داند با آن چه کار کند. این در واقع حکم خداوند متعال بود که آنان آن‌طور عمل کنند. در روایتی دیگر آمده که آنان خواستند بازش کنند، اما هر قدر زور زدند نتوانستند و لذا همان‌طور دربسته به نزد بی‌بی آوردندش و او با کمی تقلا موفق شد بازش کند.[۲]

چون درِ صندوق باز شد، ناگهان با نوزادی زیبا و جذاب مواجه گردیدند! حضرت

۱ـ تصریح به وقت اشراق در الکشف والبیان: ٧/ ٢٣٥- تفسیر بغوی: ٣/ ٤٣٦- تفسیر کبیر: ٢٤/ ٢٢٨- تاریخ کبیر دمشق (مجلد: ٣٢) جلد: ٦٤/ ١٥ و ١٧- تفسیر مظهری: ٥/ ٣٦٤- روح المعانی: ٢٠/ ٣٤٢.
۲ـ قرطبی: ١١/ ١٩٦.

«موسی» علیه السلام از طفلی به قدرت خداوند متعال چنان ملیح و جذاب بود که هر کس او را می‌دید، فریفته‌اش می‌شد.(۱) خداوند متعال به همین معنا به ایشان علیه السلام یادآور شده بود: ﴿وَأَلۡقَيۡتُ عَلَيۡكَ مَحَبَّةٗ مِّنِّي﴾ [طه: ۳۹]. بی‌بی هم به محض این که او را دید، فریفته‌اش گردید. او را از صندوق برداشت و در آغوش گرفت و بوسید. او از «فرعون» فرزندی نداشت؛ چون «فرعون» قادر به تصاحب او نبود. «فرعون» با آن که در حرمسرای خود زنان و کنیزان متعدد داشت و نزد آنان کاملاً نیروی جنسی‌اش را محفوظ داشت، اما وقتی نزد «آسیه» می‌رفت، خود را ناتوان می‌یافت.

آوردیم که بی‌بی «آسیه» رضي الله عنها یک زن مؤمنه - مؤمن به آیین توحیدی حضرت «یوسف» علیه السلام - بود و خداوند متعال در دنیا او را از تصرف مردان محفوظ نگه‌داشته بود تا در بهشت به عقد آخرین و برترین پیامبر خویش، حضرت «محمد» صلی الله علیه وسلم درآورد.

«فرعون» هیچ فرزندی جز یک دختر معیوب که پیسی گرفته بود، نداشت.(۲)

«آسیه» طفل را برداشت و به نزد «فرعون» برد و به او گفت: ببین چه نوزاد زیبایی! ما که از فرزند محروم‌ایم، به‌گمان من این نوزاد شایستگی آن را دارد که فرزند ما شود. از طرفی من تنها هستم و با او اُنس می گیرم و تو هم دلخوش خواهی شد؛ چون فرزند تو محسوب خواهد شد. به محض این که «فرعون» طفل را دید، بی‌اختیار محبت او در قلب‌اش جای گرفت.(۳) در روایاتی آمده که وقتی مأموران قتل اولاد «بنی‌اسراییل» از پیداشدن بچه‌ای در رود نیل خبر یافتند، به نزد «آسیه» آمدند تا او را از وی بگیرند و ذبح کنند، اما بی‌بی نگذاشت و نزد «فرعون» رفت و از او خواست تا از کشتن وی صرف‌نظر نماید و بلکه اجازه دهد به عنوان فرزند در نزدشان پرورش یابد. «فرعون» که از اولاد «بنی‌اسراییل» وحشت داشت، خواست «آسیه» را متقاعد کند که

۱ـ «قتاده» در تفسیر ﴿وَأَلۡقَيۡتُ عَلَيۡكَ مَحَبَّةٗ﴾ (طه: ۳۹) گفته است: «ملاحةً في عينَي موسى لم ينظر إليه خلقٌ إلّا أحبّهُ.» **و در روایتی دیگر از او:** «حلاوةً في عينَيك يا موسى.» **(به روایت ابن عساکر در تاریخ کبیر (مجلد: ۳۲) جلد: ۶۴/ ۱۸).**

۲ـ به روایت طبری در تفسیر از محمد بن قیس رحمه الله مقطوعاً: ۱۰/ ۳۱، ش۲۷۱۸۱ - و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ابوعبدالرحمن رحمه الله مقطوعاً: ۷/ ۱۸۱، ش۱۷۴۴۸.

۳ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۱۹۶.

این طفل هم کشته شود. اما «آسیه» قبول نکرد و به اصرار از وی خواست تا او را به وی ببخشد.[۱] سرانجام این عوامل (اصرار همسر محبوب «فرعون»، شیفتگی خود «فرعون» به نوزاد و نبودن فرزندی برای آنان) دست به‌دست هم دادند تا «فرعون» قبول کند همسرش او را نزد خود نگه‌دارد.

خداوند متعال در آیه‌ی ﴿إِذۡ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰٓ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰٓ • أَنِ ٱقۡذِفِيهِ فِي ٱلتَّابُوتِ فَٱقۡذِفِيهِ فِي ٱلۡيَمِّ...﴾ [طه: ۳۸ و ۳۹] همین احسان خویش را به حضرت «موسی» علیه‌السلام یادآوری می‌فرماید؛ به وی می‌گوید تو را از دست «فرعون» و مأموران بی‌شمار و سراپا چشم گوش وی چنان مخفی کردیم که نه کسی حاملگی مادرت به تو را دانست و نه کسی از تولّدت خبر یافت و سپس به مادرت دستور دادیم تو را در «نیل» بیندازد و به آب دستور دادیم تو را به ساحل ببرد و در آن جا نیز حکم ما چنین بود که دشمن من و دشمن تو، تو را بگیرد و پرورش دهد و این کار انجام گرفت.

بدین ترتیب خداوند متعال اسباب پرورش «موسی» علیه‌السلام را در منزل دشمن وی، «فرعون» مهیا فرمود.

در لحظات ابتدایی، «موسا»ی شیرخواره نیاز به غذای مخصوص‌اش، شیر، پیدا کرد. «فرعون» تصمیم گرفت زنی خوب را برای تکفل شیر آن نوزاد برگزینند. در یک فراخوان از زنان شیرده خواست خود را معرفی کنند تا یکی از آنان برای این کار انتخاب شود. از دربار و از بیرون دربار بالغ بر هفتاد زن آماده‌ی این کار شدند، امّا مشکلی بزرگ سدّ راه‌شان شد. «موسی» علیه‌السلام از هیچ کدام شیر نخورد.

(این شیر نخوردن «موسی» از زنان دیگر در واقع انتظام و تدبیر خداوند متعال بود؛ چون او سبحانه و تعالی خود در «قرآن» فرموده است: ﴿وَحَرَّمۡنَا عَلَيۡهِ ٱلۡمَرَاضِعَ مِن قَبۡلُ﴾ [قصص: ۱۲]. یعنی شیر تمام زنان شیرده را بر او حرام کردیم و اجازه ندادیم «موسی» علیه‌السلام از کسی جز مادر خود شیر بمکد. خداوند متعال به دو حکمت چنین کرد: نخست این که زنان دربار «فرعون» و پیرامون قصر مشخص نبود کافراند یا مؤمن، از حرام پرهیز دارند و

۱ـ به روایت طبری در تفسیر از سدی: ۱۰/ ۳۱، ش ۲۷۱۸۰ و در تاریخ: ۱/ ۲۰۰ و ۲۰۳.

نیک‌اند یا بی‌پروا و فاسد و فاسق؛ در حالی که قرار بود «موسی» پیامبری بزرگ شود و در شکم آن نبی نمی‌بایست شیر یک زن فاسد وارد شود و او باید از این حرام حفظ می‌گردید. دوم این که اگر دیگری به او شیر می‌داد، مادرش از وصول به او محروم می‌شد و از کثرت غم و پریشانی از دست می‌رفت.[1] از طرفی نیز مسلّم بود که مِهر و محبّتی که مادر حقیقی به طفل‌اش دارد، زنان دیگر ندارند و همچنین اُنسی که طفل با مادرش پیدا می‌کند، با هیچ کس دیگر پیدا نمی‌کند. محبّت و توجّه مادر به فرزندش احسن و اتمّ است. خداوند متعال می‌خواست «موسی» علیه‌السلام از این مهر و نوازش‌های مادری بهره‌مند باشد. سبحان الله! قربان تدبیر خداوند حکیم بروم!)

از این طرف، خواهر «موسی» علیه‌السلام طبق فرمان مادر صندوق حامل «موسی» را دنبال کرده بود. او همین طور می‌رفت و می‌رفت تا آن که به نزدیک قصر «فرعون» رسید. در آن جا متوجه شد که «موسی» علیه‌السلام به دست آنان افتاده است و چون تحقیق کرد، دریافت که می‌خواهند پرورش‌اش دهند و اما از هیچ زنی شیر نمی‌خورد و آنان در جست‌وجوی زنی هستند تا او پستان‌اش را به دهن گیرد. به آنان نزدیک شد و گفت: «من زنی را سراغ دارم که از پستان او هیچ طفلی سر بر نگردانده است. آیا شما را به او دلالت نکنم؟» و همچنین اضافه کرد که آن زن و خانواده‌اش برای او دلسوز هستند. آنان اول با این سخن اخیر او دچار شک شدند که شاید خانواده‌ی آن طفل را می‌شناسد، اما وقتی او در جوابِ پرسش‌های شکاکانه‌ی آنان گفت: «منظورم این بود که آنان برای آن که «فرعون» را راضی و از وی منفعتی دریافت کنند، نسبت به وی دلسوز و خیرخواه خواهند بود»، شک‌شان برطرف گردید. خداوند متعال این‌جا هم چنین کرد تا نشناسند که او خواهر آن «طفل» است. به وی گفتند: آن زن کجا است؟ گفت: صبر کنید تا بروم و او را با خود بیاورم. او شادمان به نزد مادرش برگشت و گفت: مادر! اهل «فرعون» برادرم را از «نیل» گرفته‌اند و او در آن‌جا محبوب همه گردیده و دست‌به‌دست شده است. اما شیر هیچ کس را نمی‌خورد و من تو را معرفی کرده‌ام. بیا به آن جا برویم. مادر که سخت دلواپس فرزندش بود، خوشحالی‌اش از

۱ـ به همین معنا در معارف القرآن: ۶/ ۱۰۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۶۲).

شنیدن این خبر از وصف برون گردید. زود به راه افتاد تا دلبندش را ببیند و در آغوش گیرد و شیرش دهد! او وارد قصر شد و به «آسیه» معرفی گردید. بچه را آوردند. وقتی مادر او را در آغوش گرفت، هر دو با هم اُنس گرفتند و چون مادر پستان‌اش را درآورد، بلافاصله «موسی» آن را به دهن گرفت و با ولع شروع به مکیدن نمود!

در آن لحظه مادر حضرت «موسی» علیه‌السلام غرق شادی شده بود؛ چندان که نزدیک بود کنترل‌اش را از دست بدهد و از فرط خوشی بی‌اختیار جیغ بکشد و بگوید: **«این فرزند من است!»** اما خداوند متعال قلب او را محکم کرد و تسکین داد و نگذاشت راز برملا گردد.[1]

بی‌بی «آسیه» با دیدن این وضع مسرور گردید و به مادر «موسی» علیه‌السلام گفت: هر روز این جا بیا – و به روایتی: همیشه همین جا بمان – و به بچه‌ام شیر بده که من طاقت جدایی او را ندارم. من هم در عوض اُجرت شیردهی‌ات را به تو می‌پردازم. او گفت: «افراد خانواده‌ی خودم به من نیاز دارند و من باید آن‌جا باشم. قادر به رفت و آمد در این جا نیستم. اگر برای‌تان ممکن است، فرزندتان را بدهید به خانه‌ام ببرم و آن جا از وی نگهداری کنم.» «آسیه» به ناچار راضی شد و گفت: باشد؛ او را به خانه‌ی خودت ببر، اما هر زمان خدمتکارانم را به نزدت فرستادم که او را پیش من بیاوری، نباید درنگ کنی! مادر «موسی» علیه‌السلام قبول کرد و شادمانه بچه‌اش را برداشت و به خانه‌ی خود برد!

این چنین خداوند متعال «موسی» علیه‌السلام را به مادرش برگرداند. او از طرفی به بچه‌اش شیر می داد و از طرف دیگر به ازای شیردهی فرزند خود از دشمن او، «فرعون» مزد هم می گرفت. (قربان بروم خدای متعال را! هم بچه را به آغوش مادر برگرداند و هم مادرش را از مال دنیا بهره‌مند نمود!)

مدت زمانی که «موسی» علیه‌السلام در خانه‌ی مادرش بود، «آسیه» ـ که مثل یک مادر

۱ـ این مطلب از «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما، «قتاده»، «سدی» و کسانی دیگر رحمهم‌الله در تفسیر آیه‌ی ﴿إِن كَادَتۡ لَتُبۡدِی بِهِۦ لَوۡلَآ أَن رَّبَطۡنَا عَلَىٰ قَلۡبِهَا﴾ (قصص: ۱۰) مروی است (ر.ک: تفسیر طبری: ۱۰/ ۳۷ ـ ۳۶، ۲۷۲۰۸ الی ۲۷۲۱۴– تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۷/ ۱۸۵ ـ ۱۸۴، ش۱۷۴۶۹ الی ۱۷۴۷۴).

واقعی سخت به او دل‌بسته بود ـ هر ازگاهی قاصدی می‌فرستاد تا آن زن بچه را به نزدش بیاورد!

حضرت «موسی» عليه السلام در خانه‌ی خود در میان هاله‌ای از محبت‌های اعضای خانواده رشد می‌یافت. به سن دو سالگی رسیده بود که روزی «آسیه» خواست او را به نزد وی بیاورند. به همه‌ی اطرافیان‌اش حکم کرد که هنگام قدوم فرزندش باید او را با انعام و هدایا استقبال کنند. وقتی مادرش او را برداشته بود و همراه با فرستادگان «آسیه» به قصر می‌رفت، در راه هدیه‌های نفیس زیادی بر وی نثار شد. «آسیه» آن‌ها را به پاس زحمات مادرش به وی اهدا نمود.

«آسیه» علاوه بر معجزه‌هایی که از «موسی» عليه السلام در همان زمان کودکی دیده بود، یک شب حضرت «یوسف» عليه السلام را به‌خواب دید که به او نسبت به نگه‌داری و مراقبت «موسی» عليه السلام توصیه‌های خصوصی می‌کند و به او می‌گوید: « «موسی» فرزند من است؛ از او به‌خوبی مراقبت کن که مایه‌ی سردی چشمان تو خواهد شد.»

«آسیه» او را به نزد «فرعون» هم برد تا پسرخوانده‌اش را ببیند. چون «فرعون» «موسا»ی کودک را دید، به او گفت: «بیا فرزندم! بیا پیش من.» و سپس او را گرفت و در دامان‌اش نشانید. در این هنگام اتفاقی افتاد که قبلاً نیز قصه‌اش را آوردیم. در آن موقع «فرعون» سر را پایین آورد تا بر صورت «موسی» بوسه زند. «موسی» عليه السلام ریش او را گرفت و محکم پایین کشید![1] بعضی گفته‌اند که مشت محکمی به صورت‌اش نواخت[2] که روی «فرعون» به طرف دیگر برگشت! با این کارِ «موسی» عليه السلام، «فرعون» و اطرافیان‌اش بهت‌زده شدند و خشم سراسر وجود «فرعون» را فراگرفت و «موسی» عليه السلام را به زمین انداخت. او از قبل نسبت به تمام کودکان «بنی‌اسراییل» شک داشت و آن روز با این کار فرزندخوانده‌ی بنی‌اسراییلی خود، ترس از آن اندیشه‌ی قبلی بر وی غلبه نمود و با خشم دستور داد گردن «موسی» را ببرند! اما «آسیه» پا به میان نهاد و مانع گردید. او برای قانع کردن شوهرش پیشنهاد اخگر و طلاها را ـ که قصه‌اش را آوردیم ـ

۱ـ این مطلب مندرج در «حدیث الفتون» است.
۲ـ ر.ک: البحر المحیط: ۶/ ۲۳۹- روح المعانی: ۱۶/ ۶۶۰.

مطرح کرد و با آن تدبیر خداوند متعال «موسی» علیه‌السلام را نجات داد.

این بدین معناست که خداوند متعال باعث و سبب نگه‌داری حضرت «موسی» علیه‌السلام را بی‌بی «آسیه» رضی‌الله‌عنها قرار داده بود و در واقع خداوند متعال بود که هر بار اسباب نجات پیامبر آینده‌اش را فراهم می‌کرد. پس بی‌بی «آسیه» پرورش‌دهنده‌ی دنیوی حضرت «موسی» علیه‌السلام بود و خداوند متعال به جزای این خدمت او را در آخرت مانند بی‌بی «مریم» علیهاالسلام به همسری خاتم النّبیین صلی‌الله‌علیه‌وسلم درخواهد آورد.

«فرعون» پلید لایق چنین زنی نبود و برای همین او هرگز نتوانست آن بانوی پاک را تصاحب کند.

باری؛ «موسی» علیه‌السلام در کاخ بزرگ شد و «فرعون» در نقل و حرکت‌های شاهانه و یا تفریحی خود مانند بازدید لشکر، شکار و ... او را به عنوان فرزند با خود می‌برد و او در حکم شاهزاده سوار بر مرکبی در جوار پدرخوانده‌اش «فرعون» حرکت می‌کرد. در آن مدت همه او را به چشم فرزند «فرعون» می‌نگریستند و همه حتی وزرا و مقرّبان شاه به او احترام می‌گذاشتند.(۱)

خداوند متعال «موسی» علیه‌السلام را این چنین با شرایط شاهانه پرورش کرد تا ویژگی‌ها و خصایل شجاعانه حاصل کند و رزم‌هایی از قبیل تیراندازی و امثال آن را یاد گیرد و نیز در آن دربار شاهی حالات «فرعون» را بهتر بداند و از وضعیت سپاه و طریق لشکرکشی او اطلاع کامل داشته باشد.

او در محیط شاهانه مهارت‌های مورد نیاز شاهان مانند تیراندازی، شمشیرزنی، سپاهی‌گری و همچنین شکار و غیره را آموخت.

او به همین منوال رشد می‌کرد تا به سنین بیست‌وچهار ـ بیست‌وپنج‌سالگی رسید. در همان سن ـ چنان‌که در «کلام الله مجید» آمده است ـ روزی در بازار می‌گذشت که دید یک نفر «اسراییلی» با یک نفر «قبطی» درگیر است. «قبطی» به «اسراییلی» چسبیده بود و برای انجام دادن کاری مجبورش می‌کرد، اما «اسراییلی» قبول نمی‌کرد و همین

۱ـ ر.ک: **المسالک والممالک** دمیاطی بکری: ۱/ ۹۴.

باعث کشمکش میان آن دو شده بود. (گفته بودیم که «قبطی»ها مردان و زنان «بنی اسراییل» را غلام و کنیز خود می‌دانستند و به خدمت وامی‌داشتند.) «اسراییلی» برای رهایی خود فریاد می‌زد و کمک می‌طلبید و چون «موسی» علیه السلام را دید، صدا زد: ای ابن «فرعون»! بیا و مرا از دست این مرد نجات ده! «موسی» علیه السلام با آن که در خانه‌ی «فرعون» پرورش یافته بود، طبعاً شفقت و رأفت زیادی نسبت به «بنی‌اسراییل» نشان می‌داد. بر همین مبنا وقتی آن وضع «اسراییلی» را مشاهده کرد، به وساطت آمد و از «قبطی» خواست او را رها کند. اما «قبطی» قبول نکرد. «موسی» علیه السلام دست بر سینه‌اش زد و هُل‌اش داد. به سبب این حرکت، «قبطی» افتاد و همان دَم قالب تهی کرد! (آن‌حضرت علیه السلام به او محکم نزد و مشت نکوبید و اگر نه جگرش خارج می‌شد! چون ایشان علیه السلام دارای ضربه‌ای بود که چشم «عزراییل» علیه السلام را هم از حدقه درآورد.[1] ایشان علیه السلام آن مرد را فقط کمی به عقب هُل داد. اما وقتی فرشته تاب تحمل ضربه‌ی ایشان را نداشت، «قبطی» چطور می‌توانست آن را تحمل کند؟! او به همین فشار اندک از پای درآمد. آن‌جا که خداوند متعال در بیان نعمت‌های خویش به وی یادآور می‌شود: ﴿وَقَتَلْتَ نَفْسًا﴾ [طه: ۴۰]، منظور از «نَفْس»، همین «قبطی» بود.)

در آن روز که «قبطی» به دست حضرت «موسی» علیه السلام کشته شد، کسی از این ماجرا باخبر نشد. روز بعد آن‌حضرت علیه السلام باز به سمتی دیگر در حال گذر بود. ناگهان دید که همان مرد «اسراییلی» با یک «قبطی» دیگر در حال جدال است. چون از اتفاقی که روز قبل پیش آمده بود، ناراحت بود، این بار بر «اسراییلی» خشم گرفت و گفت: «تو آدم شریری هستی؛ چون همیشه با دیگران درگیری!» و اما با وجود این رفت تا او را از دست «قبطی» برهاند. «اسراییلی» پنداشت که می‌خواهد این بار خود او را بزند و چون واقعه‌ی دیروز را مشاهده کرده بود، از ترس آن‌که مبادا امروز قربانی ضربات «موسی» او باشد و به سرنوشت مرد «قبطی» دیروزی دچار گردد، گفت: «آیا می‌خواهی مرا هم مثل فرد دیروزی بکشی؟!» «قبطی» چون این سخن را شنید، از آنان جدا شد و با سرعت به نزد «فرعون» رفت و گفت: «قاتل فرد دیروزی «موسی» است»!

۱ـ روایت مربوط به این ماجرا گذشت و تخریج شد (ر.ک: تبیین‌الفرقان: ۱۷/ ۵۷).

بنابراین، کسی که راز حضرت «موسی» علیه‌السلام را برای دیگران برملا کرد، «قبطی» بود؛ هرچند که در اصل از زبان «اسراییلی» شنید و تا او چنین نگفت، از آن خبر نداشت.

روایت شده است: حضرت «معاویه» رضی‌الله‌عنه به حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما گفت: «راز «موسی» علیه‌السلام را خود «اسراییلی» برملا کرد، نه «فرعونی» ». «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما ناراحت شد و دست او را گرفت و به نزد «سعد بن ابی وقاص» رضی‌الله‌عنه برد و به ایشان رضی‌الله‌عنه گفت: «بگویید آن روز که «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم درباره‌ی فردی که به دست «موسی» (علیه‌السلام) کشته شد سخن می‌گفتند، چه فرمودند؟ چه کسی راز «موسی» (علیه‌السلام) را فاش کرد؛ «اسراییلی» یا «فرعونی»؟» فرمود: « «فرعونی»؛ او از «اسراییلی» شنید و افشایش کرد.»[۱]

این چنین به «فرعون» اطلاع رسید که فرد دیروزی را پسرش، «موسی» کشته است. با شیوع این خبر مردم خواهان حکم قانونی قاتل شدند. قانون «فرعون» در قبال قتل بدون استثنا ـ ولو آن که قاتل، پدر و پسرِ خود «فرعون» می‌بود ـ قصاص بود و راهی دیگر هم غیر از آن مانند زندان و غیره برای کسی وجود نداشت. در آن موضوع هم «فرعون» فوراً حکم‌اش را صادر کرد؛ دستور داد تحقیق کنند و بعد هر جا «موسی» (علیه‌السلام) را دیدند، دستگیرش نمایند. اعوان و مأموران «فرعون» به جست‌وجوی ایشان علیه‌السلام پرداختند. اما قبل از که مأموران به آن‌حضرت علیه‌السلام دست یابند، یک «اسراییلی» زود خود را به «موسی» علیه‌السلام رساند و گفت: «درباره‌ی تو حکم قتل صادر شده و مردم دربه‌در دنبال‌ات می‌گردند!» و به وی تأکید کرد: «من خیر تو را می‌خواهم؛ باید از این جا بیرون روی!» ایشان علیه‌السلام با شنیدن این خبر زود از شهر خارج شد. بعضی می‌گویند از جانب خداوند متعال به او الهام شد که راه «مَدیَن» را در پیش گیرد؛ هرچند که تا آن وقت پیامبر نبود و به وی وحی نازل نمی‌شد، اما بهره‌مند از ارهاص و الهام بود.

ایشان علیه‌السلام اول با احتیاط شبانه به نزد مادر و برادر و خواهران‌اش رفت و در این زمان پدر وی وفات کرده بود. با اعضای خانواده‌اش وداع نمود و بعد تنها بدون توشه، «مصر» را به مقصد «مَدیَن» ترک کرد.

۱ـ مندرج در پایان «حدیث الفتون» است که به زودی تحت آیه‌ی ۴۰ تخریج خواهد شد.

او عليه السلام راه «مدین» را نمی‌دانست، اما با توکل بر خداوند متعال و تخمیناً رو به بدان‌سو نهاد.(۱) و از همان بیابان که برای شکار می‌رفت، ره سپرد. در بین راه به هیچ کس هم برنخورد تا مسیر دقیق را بپرسد. اما خداوند متعال با قدرت کامله‌ی خود او را به «مدین» رساند. آن‌حضرت عليه السلام پس از هشت الی ده روز وارد «مدین» گردید.(۲)

با اشاره به همین نجات و خلاصی، خداوند متعال به او فرمود: ﴿وَقَتَلۡتَ نَفۡسٗا فَنَجَّيۡنَٰكَ مِنَ ٱلۡغَمِّ﴾ [طه: ۴۰]؛ یعنی بعد از آن که یکی را کُشتی، تو را از غم حکمی که «فرعون» صادر کرده بود، نجات دادیم و به «مدین» رساندیم.

این داستان و بقیه‌ی حوادث مهم زندگی حضرت «موسی» عليه السلام به اجمال در آیاتی که می‌خوانیم و با تفصیل در حدیثی که از حضرت «ابن عباس» رضي الله عنهما روایت گردیده(۳)، ذکر شده است.

إِذۡ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰٓ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰٓ (۳۸)

إِذۡ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰٓ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰٓ ـ (یاد کن) زمانی را که ما الهام کردیم به مادر تو آن‌چه را که الهام کرده شد.

در این جا «وحی» به معنای «الهام» است.

درباره‌ی ایمان پدر و مادر «موسی» عليه السلام

دانسته باید که خانواده و بلکه تمام خاندان حضرت «موسی» عليه السلام مسلمان و بر دین حضرت «یوسف» عليه السلام بودند. در آن زمان بسیاری دیگر از اهالی «مصر» نیز بر دین «یوسف» عليه السلام قرار داشتند، ولی به استضعاف و بیچارگی کشیده شده بودند.

پدر حضرت «موسی» عليه السلام «عمران» نام داشت و از درباریان «فرعون» بود. این از شگفتی‌های قدرت و حکمت خداوند متعال است که از کمر درباری «فرعون» پیامبری

۱ـ این هم مندرج در «حدیث الفتون» که تخریج خواهد شد.

۲ـ طبری، بغوی، رازی و قرطبی و بسیاری دیگر از مفسران این مسافت را هشت روز راه نوشته‌اند (تاریخ طبری: ۱/ ۲۰۵– تفسیر بغوی: ۳/ ۴۴۰– تفسیر کبیر: ۲۴/ ۲۳۸– تفسیر قرطبی: ۱۳/ ۲۶۶) و علامه عینی هشت روز و طبق قولی دیگر ده روز نوشته است (عمدة القاري: ۱۲/ ۷۷ (كتاب الإجارة/باب۱)).

۳ـ منظور «حدیث الفتون» است که در تحت آیه‌ی ۴۰ خواهید خواند.

اولوالعزم چون «موسی» علیه السلام به‌وجود آورد!

که آرد خلیلی ز بت‌خانه‌ای کند آشنایی ز بیگانه‌ای

مادر آن‌حضرت علیه السلام مؤمنه‌ای کامل و عابده‌ای بزرگ بود و در تمام «مصر» مثل او در این صفات جز بی‌بی «آسیه» علیها السلام وجود نداشت. درباره‌ی نام آن بانو سخنان عدیده‌ای گفته شده است[1] که صحیح‌ترین آن‌ها «یوحانذ» است.

أَنِ ٱقۡذِفِيهِ فِي ٱلتَّابُوتِ ... (۳۹)

این آیه تفسیر و توضیح ﴿مَا يُوحَىٰٓ﴾ **[طه: ۳۸]** است. یعنی روشن می‌دارد که آن چه به مادر حضرت «موسی» علیه السلام الهام گردید، چه مطالبی بود؛ می‌فرماید:

أَنِ ٱقۡذِفِيهِ فِي ٱلتَّابُوتِ ـ (به مادر تو به روشنی الهام کردیم) **که بچه**(ای) **را** (که زاییده‌ای و مأموران «فرعون» می‌خواهند او را مانند دیگر نوزادان «بنی‌اسراییل» بکشند) **در صندوق بگذار.**

مخاطب فعل امرِ ﴿ٱقۡذِفِيهِ﴾، «اُمّ موسی» و مرجع ضمیر مفعولی «ه» در آن، خود «موسی» علیه السلام است.

«قذف» به معنای «انداختن» و «وضع» (نهادن و گذاشتن) است.[2] در این جا به معنای دوم است[3]؛ یعنی: «او را در درون صندوق بنه!»

و باز امر فرمود:

فَٱقۡذِفِيهِ فِي ٱلۡيَمِّ ـ **او را در دریا بینداز!**[4]

مرجع ضمیر «ه» در این جا یا وَلَد («موسی» علیه السلام) است یا ﴿ٱلتَّابُوت﴾.[1] یعنی: «فاقذفی وَلَدکِ ـ ای: موسی ـ فی الیمّ» یا « فاقذفی الصندوق فی الیمّ» (بینداز طفل را با صندوق – یا: صندوق را با طفل – در دریا).

۱ـ این اقوال را در قسمت «علوم و معارف» بخوانید.
۲ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۵۲.
۳ـ تفسیر ابوسعود: ۳/ ۶۲۸- روح المعانی: ۱۶/ ۶۶۷.
۴ـ در این جا «قذف» به معنای اول (انداختن) است (همان منابع).

﴿ٱلۡيَمِّ﴾ به معنای «دریا» است [و مقصود از آن در این جا، «رود نیل» می‌باشد[۲]]. یعنی: «آن را در «نیل» بینداز!»

فَلۡيُلۡقِهِ ٱلۡيَمُّ بِٱلسَّاحِلِ ـ و دریا باید او را به ساحل بیندازد.

در این جا به مادر «موسی» علیه السلام دلداری می‌دهد که نگران نوزاد خود نباشد که مبادا غرق شود؛ چه دریا مخلوق و تحت فرمان ما است و نمی‌تواند خودسرانه عمل کند. او حمّال صندوق حاوی نوزاد تو است و بنابراین، به فرمان ما بر او لازم خواهد بود آن را صحیح و سالم به طرف ساحل هدایت کند.

سؤال: آن‌چه در این عبارت مورد امر قرار گرفته، «یمّ» یعنی «دریا» و یا همان «رود نیل» است. دستور به آن مخلوق عاری از شعور و غیرمکلّف بر چه اساسی است؟

جواب اول: این امر به معنای إخبار (خبر دادن) است. یعنی «الله» سبحانه و تعالی به مادر «موسی» علیه السلام خبر می‌دهد که دریا صندوق حامل نوزاد او را به‌طرف ساحل هدایت می کند.[۳]

این جواب، ضعیف و غیرمحققانه است.

جواب دوم: علما از این دسته آیه‌ها استدلال کرده‌اند همان‌گونه که انسان صاحب فهم و شعور است، تمام کاینات ـ اعم از جمادات و نباتات و حیوانات ـ نیز در نزد «الله» سبحانه و تعالی صاحب درک و شعور و مطیع امر اوتعالیٰ هستند. به قول مولانا «رومی» رحمه الله:

ابر و باد و آب و آتش زنده‌اند   با من و تو مرده، با حق زنده‌اند[۴]

بنابراین، برای «الله» سبحانه و تعالی خطاب آن‌ها صاف و ظاهر و بر وجه معقول است.

این جواب بهترین تأویل برای آیه است و با آن جای سؤال باقی نمی‌ماند.

يَأۡخُذۡهُ عَدُوّٞ لِّي وَعَدُوّٞ لَّهُۥ ـ (به مادر «موسی» علیه السلام وحی کرد: وقتی نوزاد به ساحل می‌رسد، آن‌گاه)

۱ـ المحرر الوجیز(ابن عطیه): ۴/ ۴۰۰.
۲ـ و در این مورد اجماع هست. (همه‌ی تفاسیر متداول).
۳ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۱۷– المحرر الوجیز: ۴/ ۴۰۰– البحر المحیط.
۴ـ علامه پانی‌پتی رحمه الله از بعضی محققان صوفی نقل کرده است (تفسیر مظهری: ۴/ ۴۲۵). ایضاً ن.ک: معارف القرآن: ۶/ ۸۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۳۳ ـ ۳۲).

دشمن من و دشمن او، او را (تحویل) **می‌گیرد** (و اقدام به پرورش او می‌کند).

تنوین ﴿عَدُوٌّ﴾ برای تفخیم است. یعنی «دشمن بزرگ من و او».

گویا به بی‌بی علیهاالسلام فهماند: چنین می‌کنیم تا برای دنیا ثابت نماییم که هیچ قدرتی حریف قدرت ما نخواهد بود. چون ما کسی را که دشمن بزرگ ما، «فرعون» از او می‌ترسید و همواره در پی او بود و برای نابود کردن‌اش چندین کودک را از دم تیغ گذراند، در دامن خود او پرورش دادیم. و ثابت می‌کنیم کسی را که ما بخواهیم حفظ کنیم، می‌توانیم کاری کنیم که دشمن‌اش هم او را در دامان حفظ خود بگیرد و برای نابودی خود پرورش‌اش دهد!

دشمن چه کند؟ چو مهربان باشد دوست

این نخستین احسان خداوند متعال بر «موسی» علیه‌السلام بود و حال احسان دوم‌اش را بیان می‌کند؛ می‌فرماید:

وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي ـ و انداختم بر تو محبتی از جانب خویش.

یعنی یکی از تدابیری که لازم دانستیم برای حفظ تو به‌کار ببریم این بود که از محبت خویش بر تو تجلایی انداختیم تا هر کس تو را یک نظر ببیند، فریفته و شیدایت گردد و حتی در دل دشمن («فرعون») محبوبیت پیدا کنی و از گزندش مصون بمانی!

این، بزرگ‌ترین احسان الهی بر آن‌حضرت علیه‌السلام بود.

سؤال: «محبّت» یک صفت عارضی است و «الله» سبحانه و تعالی از صفات عارضی منزّه است. پس معنای ﴿مَحَبَّةً مِّنِّي﴾ چیست؟

جواب: بدون تردید «محبّت» از صفات مخلوق است، امّا این‌جا مقصود از آن ایجاد محبّت است؛ نه خود محبّت. ایجاد محبت در دل بندگان نسبت به کاملان و ایجاد نفرت نسبت به بدکاران، هر دو، از جانب «الله» تعالیٰ هستند. در این‌باره روایتی داریم بدین مضمون:

هرگاه «الله» سبحانه و تعالی کسی را دوست داشته باشد، محبوبیت او را با «جبریل» علیه‌السلام در میان می‌گذارد تا آن را برای تمام مخلوقات آسمانی و زمینی اعلام کند و در نتیجه،

آن شخص محبوب کاینات قرار می‌گیرد. و بالعکس، چون کسی مبغوض او ﷻ واقع شود، مبغوضیت او را هم به «جبریل» علیه‌السلام می‌گوید تا به تمام مخلوقات برساند.[1]

بارزترین مصادیق مبغوضان حق ﷻ «شیطان» و تابعان زمینی او مانند «نمرود»، «فرعون»، «ابوجهل» و ... – لَعَنَهُمُ‌الله – هستند.

به عکس این طایفه‌ی مبغوض، پیامبران علیهم‌السلام و اصحاب آنان و خصوصاً صحابه‌ی «رسول‌الله» ﷺ چنان محبوب‌اند که آدم از به زبان‌آوردن و شنیدن نام‌های گرامی‌شان لذت می‌برد و تذکره‌ی‌شان باعث فرحت قلب است و زبان با گفتن «عَلَیهِ‌السَّلَام» و «رَضِيَ‌اللهُ‌عَنهُ» برای آنان در دهان شیرین می‌گردد.

فرمان ﴿**وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي**﴾ گویای همین مرتبه‌ی محبوبیت است که در اصطلاح اهل «تصوف» به آن «تجلای محبّت» یا «تجلای اُنس» می‌نامند. «الله» ﷻ بر هر مخلوقی که این تجلا را کند، عالَم و عالَمین بدون اختیار او را دوست خواهند داشت؛ مگر کسانی که با او هیچ‌گونه مناسبتی نداشته باشند؛ مانند کفار که چون فاقد مناسبت با پیامبران علیهم‌السلام بودند، آنان را دوست نمی‌داشتند. اگر خداوند متعال بر کسی «تجلای هیبت» کند، مثل تجلای «قهاریت» و «جباریت» و ... آن شخص به قدری هیبتناک می‌شود که هیچ کس نمی‌تواند به او دقیق و به مدت طولانی نگاه کند و اصلاً چشم‌ها از دیدن‌اش خیره می‌شوند.

وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِيٓ ـ به «موسی» علیه‌السلام می‌فرماید: **تا تو زیر چشم من پرورش داده شوی.**

«صنع» به‌معنای «انجام‌دادن» و «کردن کاری» است. این‌جا مقصود پرورش دادن حضرت «موسی» علیه‌السلام می‌باشد.

لفظ «عین» در حق خداوند متعال از «متشابهات» است. او ﷻ در کلام خویش اسامی بسیاری از اعضا را برای خود به‌کار برده است؛ مانند «سمع»، «بصر»، «ید»، «رِجل»، «ساق» و ... . ما این‌قدر معتقدیم که او ﷻ همه‌ی این‌ها را دارد، ولی مثل اعضای مخلوقات، مثلاً انسان یا فرشته و غیره نیستند؛ کلّا و حاشا که چنین باشد؛ چون خود

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۷/ ۳۹۲).

اعلام فرموده است: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾ [شوری: ۱۱]: **هیچ چیز مثل او نیست!**

موقف علمای «اهل‌سنت» در قبال «متشابهات» قبلاً گذشت که دو جانب داشت؛ جانب «تفویض» و جانب «تأویل و توجیه».[۱]

در مورد ﴿عَلَىٰ عَيۡنِيٓ﴾ اگر قایل به توجیه شویم، به معنای «علیٰ حفظی» خواهد بود. یعنی: ای «موسی»! تو را بدان سو سوق دادیم تا تحت نظارت و مراقبت و لطف و رحمت ما و در دامان مادر خود و تحت کفالت ظاهری دشمن‌ات، «فرعون»، پرورش یابی.

إِذۡ تَمۡشِيٓ أُخۡتُكَ فَتَقُولُ هَلۡ أَدُلُّكُمۡ ... (۴۰)

بیان احسان سوّم است؛ می‌فرماید:

إِذۡ تَمۡشِيٓ أُخۡتُكَ فَتَقُولُ... ـ (یاد کن این نعمت ما را نیز که) **وقتی خواهر تو روانه شد،** (به بی‌بی «آسیه» علیها السلام و فرعونیان) **گفت: «آیا شما را به زنی راه ننمایم که تکفل‌اش می‌کند** (و شیرش می‌دهد)؟»

مقصود خواهر «موسی» علیه السلام از ﴿عَلَىٰ مَن يَكۡفُلُهُۥ﴾، مادر آن‌حضرت علیه السلام بود.

آوردیم که مادر «موسی» علیه السلام دخترش را در پی تابوت (صندوق) فرستاد. او در طول مدتی که تابوت در نهر شناور و در حال حرکت بود، در موازات آن در ساحل راه می‌رفت تا از سرنوشت آن باخبر شود. او دید که جریان نهر صندوق را به کانالی که به سوی زیر قصر «فرعون» جاری بود، برد و دید خادمان او را گرفتند و اما بازش نکردند و یک‌راست به نزد ملکه‌ی قصر، «آسیه» علیها السلام، بردند. گفتیم که آنان وقتی تابوت را باز کردند دیدند که طفلی زیبا در آن قرار دارد. «آسیه» علیها السلام که فرزندی نداشت او را به فرزندی گرفت. او در صدد برآمد به آن طفل شیر دهد. خداوند متعال به «موسی» علیه السلام فرمود ما بر تو شیر دیگران را حرام ساختیم (﴿وَحَرَّمۡنَا عَلَيۡهِ ٱلۡمَرَاضِعَ مِن قَبۡلُ﴾ [قصص: ۱۲]) تا مادرِ خودت به تو شیرت دهد و لذا به خواهر تو این تدبیر را القا

۱ـ بخوانید: تبیین الفرقان: ۵/ ۳۲۰ ـ ۳۱۹.

کردیم که به نزد آنان برود و بگوید زنی هست که هر طفلی پستان او را می‌گیرد و شیرش را می‌خورد. او به نزد آنان رفت و این پیشنهاد را به «آسیه» ﷺ داد. «آسیه» پذیرفت و حاضر شد حتی به آن زن مزد شیردهی‌اش را هم بدهد.(۱)

فَرَجَعْنَٰكَ إِلَىٰٓ أُمِّكَ كَىْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ ـ ﴿تَقَرَّ﴾ یعنی «سرد و خنک می‌شود». می‌فرماید: (بدین تدبیر) **ما تو را** (از دست «فرعون») **به جانب مادرت برگردانیدیم تا چشمان‌اش خنک شود و** (در مورد تو) **پریشان نباشد.**

آری؛ به پیامبرش می‌فرماید که تو را به مادرت برگردانیدیم تا هم تو در مهد و آغوش مادرت پرورش یابی و هم مادرت خشنود و چشمان‌اش خنک شود و نسبت به تو غمگین و پریشان نباشد و علاوه بر آن به وی اُجرت هم برسد.

حالا مادر بنی‌اسراییلی فرزند خودش را که قرار بود توسط مأموران «فرعون» کشته شود، با اجازه‌ی خود «فرعون» شیر می‌دهد و بلکه «فرعون» به او حقوق و هزینه‌ی نگهداری کودک‌اش را هم می‌دهد تا آن طفل سالم بماند و به خوبی رشد یابد! خداوند متعال این کارها را کرد؛ چون می‌خواست آن کس را که «فرعون» در پی نابودی‌اش بود، در هر حال زنده و سالم نگه‌دارد!

وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَٰكَ مِنَ الْغَمِّ ـ در این جا احسان چهارم را بیان می‌فرماید. می‌گوید این را هم یاد کن که وقتی بالغ شدی و یک فرد «قبطی» را کشتی که باعث گردید «فرعون» درصدد قصاص از تو برآید، در آن‌جا نیز تو را نجات دادیم.

گفتیم قانون حکومت «فرعون» در قبال قتل نفس، مبتنی بر قصاص بود؛ ولو آن که قاتل فرزند خود «فرعون» می‌بود. (پس «فرعون» این قدر عدل داشت که نفس را

۱ـ «رسول‌الله» ﷺ **به همین مورد مثال زدند:** «مثل الذين يغزون من أمتى ويأخذون الجعل ـ يتقوون على عدوهم ـ مثل أم موسى؛ ترضع ولدها، وتأخذ أجرها!» **(به روایت سعید بن منصور از جبیر بن نفیر** رحمه‌الله **مرسلاً: ش۲۳۶۱– و ابن ابی شیبه در مصنف: ش۱۹۸۸۱– و ابوداود در مراسیل: ش۳۱۰ = ۳۳۲– و بیهقی در سنن کبری: کتاب السیر/ باب۲۱، ش۱۸۲۹۶ = ۱۷۶۱۸– و ابونعیم در معرفة الصحابة: ش ۱۳۷۳– دیلمی در مسند فردوس: ش۶۴۳۱). ابن عدی هم از معاذ** رضی‌الله‌عنه **مرفوعاً به این الفاظ آورده:** «مثل الذي يحجّ من أمتي عن أمتي كمثل أم موسى؛ كانت ترضعهُ وتأخذ الأجرةَ من فرعون.» **که ابن جوزی** رحمه‌الله **آن را در «الموضوعات» آورده و اما امام ذهبی** رحمه‌الله **در «تلخیص» آن تذکر داده که اسنادش صالح و متن‌اش غریب است و درست نیست جزو موضوعات آورده شود.**

بدون استثنا در مقابل نفس می‌کشت، اما امروز در بعضی حکومت‌ها با وجود دعوای «اسلام» از قصاص خبری نیست.) در مورد حضرت «موسی» علیه‌السلام نیز این حکم صادر گردید. آن‌حضرت علیه‌السلام فرزندخوانده‌ی «فرعون» بود و او همیشه ایشان علیه‌السلام را در کنار خود داشت، امّا وقتی مرد «قبطی» از دست ایشان علیه‌السلام ضربه خورد و قالب تهی کرد، مشمول این حکم قرار گرفت و «فرعون» به مأموران‌اش دستور داد از او نگذرند و دستگیرش کنند و به‌دست قانون بسپارند تا قصاص شود. اما ایشان توسط شخصی از این موضوع اطلاع یافت.

عده‌ای قایل‌اند که آن شخص از درباریان «فرعون» و از شیعیان حضرت «موسی» علیه‌السلام و مؤمن بود.

به نظر بعضی او همان «مؤمن آل فرعون» بود[1] که ابتدا متدیّن به دین حضرت «یوسف» علیه‌السلام بود و بعد که حضرت «موسی» علیه‌السلام به پیامبری رسید، به دین ایشان درآمد. در «سوره‌ی مؤمن» داستان این مرد بیان گردیده و در تفسیر آن سوره بیشتر مورد بحث قرار خواهد گرفت ـ إن شاء الله.

برخی گفته‌اند: او یک اسراییلی بود که به قول بعضی پسرعموی حضرت «موسی» علیه‌السلام بود[2] که گرچه مؤمن به «موسی» علیه‌السلام نبود ـ که «موسی» علیه‌السلام هنوز به «نبوّت» نرسیده بود ـ اما به سبب عِرق قومی و خویشی نسبت به «موسی» علیه‌السلام دلسوزی نشان داد و از تصمیم «فرعون» خبرش کرد و به قول بعضی دیگر یکی از دوستان بنی‌اسراییلی آن‌حضرت علیه‌السلام بود.

نام آن مرد ـ به اختلاف روایات ـ «شمعان»[3] یا «شمعون»[4] یا «حزقیل»[1] بود.

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ضحاک: ۷/ ۱۹۵، ش۱۷۵۴۹ـ و طبری در تفسیر از قتاده: ۱۰/ ۴۹، ش ۲۷۲۹۰ـ وعبد الرزاق در تفسیر از قتاده (بدون ذکر مؤمن‌بودن او): ش۲۲۰۲.

۲ـ ر.ک: الفواتح الإلٰهیة والمفاتح الغیبیة ـ فتح القدیر شوکانی ـ فتح البیان نواب صدیق حسن خان.

۳ـ به نقل قرطبی در تفسیر از دارقطنی: ۱۳/ ۲۶۶. از محمد بن اسحاق اسم او «سمعان» نقل شده است (به روایت طبری در تفسیر: ۱۰/ ۵۰، ش۲۷۲۹۶ـ و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۷/ ۱۹۶، ش۱۷۵۵۲).

۴ـ به روایت طبری در تفسیر از شعیب جبایی: ۱۰/ ۵۰، ش۲۷۲۹۵ـ و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۷/ ۱۹۶، ش ۱۷۵۵۱ـ و و به نقل قرطبی در تفسیر از مهدوی: ۱۳/ ۲۶۶.

در هر حال پس از خبریافتن «موسی» علیه السلام از تصمیم دربار توسط آن مرد، خداوند متعال به وی القا کرد که فرار کند.

وَفَتَنَّٰكَ فُتُونٗا ـ ما تو را (ای «موسی» علیه السلام!) امتحان کردیم یک امتحان کردنی!

﴿فَتَنَّك﴾ و ﴿فُتُونًا﴾ از «فَتَنَ، يَفْتِنُ» به معنی «کسی را در فتنه انداختن» است که بعد او از آن فتنه و بلا ـ مثل آن که وارد امتحانی شده ـ سالم و با موفقیت خارج می‌شود یا خیر. به همین دلیل امتحانی که در امور دنیا یا دین باشد، به آن فتنه می گویند. خداوند متعال در این جا به «موسی» علیه السلام می‌فرماید: ما آزمون‌های بسیار سختی از تو به‌عمل آوردیم (و تو همه‌ی آن‌ها را به خوبی پشت سر گذاشتی).

از این موضوع معلوم می‌شود که خداوند متعال حضرت «موسی» علیه السلام را از امتحانات زیادی عبور داده است. در همین رابطه لازم است به این نکته اشاره شود که «الله» سبحانه و تعالی با آن که «ابراهیم خلیل الله» علیه السلام را نیز در بوته‌ی آزمون‌های مختلف قرار داده بود، اما درباره‌ی ایشان کلمه‌ی «فتنه» را به‌کار نبرده است؛ بلکه فرموده: ﴿وَإِذِ ٱبۡتَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِـۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَٰتٖ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ [بقره: ۱۲۴]. پس «موسی» علیه السلام از میان تمام انبیا علیهم السلام ـ جز «رسول الله» صلی الله علیه و سلم ـ تنها کسی است که آزمون‌های بسیار سخت را تجربه کرده است. این مراحل گاه به حدی برای ایشان علیه السلام خطرناک بود که مثلاً در شکم مادر نیز محکوم به مرگ شده بود؛ چون «فرعون» و فرعونیان از قبل انتظام قتل‌اش را کرده و فقط منتظر تولدش بودند!

آمار آزمون‌های «موسی» علیه السلام در «حدیث الفتون»

این بخش از آیه مجمل است و در حدیث طویلی که به «حدیث الفتون» معروف است، این آزمون‌ها به تفصیل بیان گردیده است. امام «نسایی» رحمه الله در کتاب التفسیر [از «سنن کبرا»ی خویش] و «ابن جریر طبری» رحمه الله این حدیث را روایت کرده‌اند و

۱ـ به روایت ابن منذر در تفسیر از ابن جریج (الدّر المنثور: ۵/ ۱۲۳). بغوی در تفسیر، این اسم را قول اکثر اهل تأویل گفته است. ایضاً این اقوال را بخوانید در: تفسیر کبیر: ۲۴/ ۲۳۷– البحر المحیط: ۷/ ۱۱۰– روح المعانی: ۲۰/ ۳۵۸.

نقّاد بزرگی چون علامه «ابن کثیر» رحمه‌الله نیز آن را آورده و صحیح گفته است.[۱] حدیث از «سعید بن جبیر» رحمه‌الله از حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما مروی است و اما به خلاف گفته‌ی برخی موقوف بر «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه نیست، بلکه مرفوع می‌باشد؛ چون در آخر آن تصریح شده که حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه از «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم شنیده است.[۲]

در آن حدیث آزمون‌های حضرت «موسی» علیه‌السلام یکایک برشمرده شده‌اند؛ آزمایش‌های زمانی که آن‌حضرت علیه‌السلام هنوز در شکم مادر بود، آزمایش‌هایی که بعد از به‌دنیاآمدن‌اش تا زمان قریب بلوغ‌اش اتفاق افتاد، آزمایش‌هایی که بعد از بلوغ تا قبل از «نبوّت» ایشان علیه‌السلام رخ داد و آزمایش‌هایی دیگر که بعد از «نبوّت» تا آخر زندگی برای وی پیش آمده بودند.

مضمون «حدیث الفتون» بدین‌قرار است:

«سعید بن جبیر» رحمه‌الله می‌گوید: «از «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما درباره‌ی ﴿**وَفَتَنَّكَ فُتُونًا**﴾ [طه: ۴۰] پرسیدم که منظور از «فتون» چیست؟ به من فرمودند: «اکنون روز به آخر رسیده است؛ در این مورد روایت طویلی هست.» من فردای آن روز سر صبح به خدمت‌اش شتافتم تا «حدیث فتون» را برایم بیان دارد.»

آن‌چه حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما برای «سعید» رحمه‌الله بیان داشتند، این موارد بود:[۳]

[آزمون اول:] یک روز «فرعون» و ندیمان‌اش در مورد آن‌چه خداوند متعال به حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام وعده داده بود که در ذریت وی پسرانی پیدا می‌کند و به آنان پادشاهی و حکومت خواهد داد، مذاکره نمودند. برخی از آنان گفتند: «بنی اسراییل» در این

۱ـ ن.ك: تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۴۸ الی ۱۵۲.

۲ـ آمده است: «رفع بن عباس هذا الحديث إلى النبي صلی‌الله‌علیه‌وسلم .» **(مندرج در آخر «حدیث الفتون» که به زودی تخریج خواهد شد). همچنین بخوانید سخن مفتی «محمد شفیع عثمانی» رحمه‌الله را در این مورد در معارف القرآن: ۶/ ۸۵ ـ ۸۴** (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۶۰ ـ ۵۹) **)؛ با تذکر این مطلب که در سخن ایشان جمله‌ی** «رفع بن عباس هذا الحديث إلى النبي صلی‌الله‌علیه‌وسلم .» **و جمله‌ی بعد از آن که آمده:** «وصدق ذالک عندی»**، منسوب به «ابن کثیر» رحمه‌الله گفته شده که جناب مفتی رحمه‌الله در اثبات مرفوعیت حدیث به قول ایشان عنایت داشته است؛ در حالی که این جملات در اصل روایت وجود دارند و از «ابن جبیر» رحمه‌الله هستند.**

۳ـ مؤلف گرامی رحمه‌الله موارد مذکور در روایت «ابن‌عباس» رضی‌الله‌عنهما را تلخیصاً و در اندک مواردی با توضیح خویش نقل می‌کنند.

پیش‌گویی شکی ندارند و تاکنون در انتظار تحقق آن به‌سرمی‌برند. پیش از این آنان بر این گمان بودند که «یوسف بن یعقوب» علیهما السلام یکی از همان کسان است، اما چون او وفات کرد، گفتند: وعده‌ی «ابراهیم» علیه السلام چنین نبود. (پس باید شخص دیگری غیر از «یوسف» علیه السلام باشد). «فرعون» گفت: پس بگویید چه‌کار باید کرد؟ نظر آنان بر این قرار گرفت که نوزادان نرینه‌شان را بکشند. (و گفتیم که او خوابی هم دیده بود که ـ به تعبیر نجومیان ـ شخصی در «بنی‌اسراییل» پیدا می‌شود که حکومت را از دست او بیرون می‌آورد و همان وقت به او گفته بودند در ظرف سه و چهار سال آن فرد از مادر متولد خواهد شد. در پی این مشوره، «فرعون» برای هر خانه از خانه‌های «بنی اسراییل» مأموری مقرر کرد تا تحقیق کنند آیا زن بارداری در آن هست و اگر هست، منتظر تولد نوزادش بمانند تا مشخص شود که پسر است یا دختر و اگر پسر باشد ذبح‌اش کنند.) ابتدا دستور بر کشتن همه‌ی نوزادان «بنی‌اسراییل» بود، اما بعد وزرا و مشاوران مصلحت در این دیدند که یک سال نوزادان را بکشند و یک سال زنده نگه‌دارند. اتفاقاً حضرت «هارون» علیه السلام در سالی پیدا شد که بچه‌ها را نمی‌کشتند و او رهایی حاصل کرد و اما حضرت «موسی» علیه السلام در سالی متولد شد که بچه‌ها باید کشته می‌شدند. («فرعون» این چنین به قتل و ذبح نوزادان پسر «بنی‌اسراییل» پرداخت و دیه‌شان را به والدَین‌شان می‌پرداخت. در آن تصمیم هول‌انگیز که برای نابودی فرد موعود، حضرت «موسی» علیه السلام ، اتخاذ شد، هفت ـ هشت هزار طفل معصوم از «بنی اسراییل» سر بریده شدند.[1])

[آزمون دوم:] خداوند متعال به مادر «موسی» علیه السلام الهام فرمود که نوزادش را در صندوق بنهد و در نیل رها کند و به وی تسلی داد: ﴿لَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِيٓ﴾ [قصص: ۷]. یک آزمایش همین بود؛ چون در آن شرایط حساس خداوند متعال او را از مادرش جدا و در صندوق زندان کرد و بعد همین طور دربَست تحویل دشمن اصلی‌اش داد!

۱ـ در مورد تعداد اطفال کشته‌شده توسط «فرعون» اقوال مفسّران مختلف است؛ قرطبی از «وهب» رحمه الله این تعداد را هفتادهزار و به قولی نودهزار نقل کرده کرده است (تفسیر قرطبی: ۱۳/ ۲۵۱، سوره‌ی «قصص»). «مقاتل» رحمه الله فقط هیجده طفل گفته است (تفسیر مقاتل: ۱/ ۴۶، سوره‌ی «بقره» و ۲/ ۱۸۳، سوره‌ی «ابراهیم»).

[آزمون سوم:] وقتی جریان آب تابوت حامل «موسی» علیه‌السلام را به سوی کاخ «فرعون» برد و در دست «آسیه» افتاد، ذبح‌کنندگان اطلاع یافتند و خواستند او را بکشند. اما «آسیه» که در دل‌اش محبت شدید و فوق‌العاده‌ای نسبت به وی پیدا شده بود، مانع گردید و گفت: «این یکی بر تعداد بنی‌اسراییل نمی‌افزاید» و بعد از «فرعون» خواست او را به وی ببخشد و هر دو به فرزندی قبول‌اش کنند. «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما فرمود: یک آزمایش همین بود.

[آزمون چهارم:] «موسی» علیه‌السلام چون به «آسیه» سپرده شد، نیاز به زنی شیرده پیدا کردند تا او را از شیرش تغذیه نمایند. اما کسی که او پستان‌اش را قبول کند، نیافتند. خواهرش به آنان گفت: «آیا شما را به خانواده‌ای دلالت نکنم که این طفل را تکفل کنند و آنان خیرخواهش باشند؟» آنان از این سخن به شک افتادند و گفتند: «مگر تو پدر و مادر این طفل را می‌شناسی؟» خواهر «موسی» علیه‌السلام که متوجه خطر گردید، گفت: «منظورم این بود که آنان کوشش خواهند کرد با بذل دلسوزی و خیرخواهی برای او، «فرعون» را راضی و از وی منفعتی دریافت کنند.» آنان به این جواب او قانع شدند. به گفته‌ی «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما آزمایشی دیگر همین بود.

[آزمون پنجم:] چون «موسی» علیه‌السلام اندکی بزرگ‌تر شد، «آسیه» او را به نزد «فرعون» برد. او «موسی» علیه‌السلام را بر زانوان‌اش نشانید. در همین حین «موسی» علیه‌السلام به ریش «فرعون» چنگ انداخت و به طرف زمین کشید. «فرعون» از ترس این که شاید او همان دشمن آینده‌اش باشد، دستور داد او را بکشند. در این مرحله نیز بی‌بی «آسیه» که به سختی «موسی» علیه‌السلام را دوست داشت، پا میان نهاد و با اجرای آزمایشی که قصه‌اش را آوردیم، عامل نجات‌اش گردید. حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما این را هم یک آزمایش گفته است.

[آزمون ششم:] «موسی» علیه‌السلام زمانی که به سن رشد رسید، یک مرد «قبطی» ناخواسته به دست ایشان علیه‌السلام کشته شد و ایشان فرمود: ﴿**هَٰذَا مِنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِۖ إِنَّهُۥ عَدُوّٞ مُّضِلّٞ مُّبِينٞ**﴾ [قصص: ۱۵] و فرمود: ﴿**رَبِّ إِنِّي ظَلَمۡتُ نَفۡسِي فَٱغۡفِرۡ لِي**﴾ [قصص: ۱۶] و خداوند متعال او را مغفرت فرمود (همان آیه). اما «فرعون» فرمان صادر کرد که او علیه‌السلام به ازای این کار باید کشته شود. و این هم یک آزمایش دیگر بود.

[آزمون هفتم:] جریان کشتن «قبطی» به جلاوطن‌شدن آن‌حضرت علیه‌السلام انجامید و ایشان علیه‌السلام سر از «مَدیَن» درآورد.(۱) حدود هفت ـ هشت الی ده روز در راه بود و در آن مدت غذایی جز آن که گاهی از برگ درختان تغذیه می‌کرد، گیرش نیامده بود؛ چنان‌که وقتی به «مدین» رسید، گرسنگی‌اش به نهایت رسیده بود.(۲) و برای همین عجز و نیازش را در بارگاه الهی چنین اظهار فرمود: ﴿رَبِّ إِنِّي لِمَآ أَنزَلۡتَ إِلَيَّ مِنۡ خَيۡرٖ فَقِيرٞ﴾ [قصص: ۲۴]: **پروردگارا! من به چیزی که تو به سویم بفرستی، نیاز دارم.**

در آن زمان کسی که ده ـ بیست روز راه را بدون خبر از خانه دور می‌شد، مفقود شمرده می‌شد؛ چون آن زمان وسایل ارتباطی پیشرفته مثل وسایل امروزی وجود نداشت.

آن‌حضرت علیه‌السلام وارد «مَدیَن» شد و به جایی رسید که چاهی وجود داشت. بر سر چاه گروهی را دید که به رمه‌های خود آب می‌دادند. در گوشه‌ای دو دختر نیز نظرش را جلب نمود که با رمه‌ی‌شان ایستاده بودند و کسی به فکرشان نبود. به آنان نزدیک شد و پرسید: چرا به گوسفندان‌تان آب نمی‌دهید؟ گفتند: قادر به این کار نیستیم. صبر می‌کنیم چوپان‌ها بروند. گویا «موسی» متوجه شد که آن دو دختر خود قادر به کشیدن آب با دلو بزرگ سر چاه نبودند. آن دختران فرزندان حضرت «شعیب» علیه‌السلام بودند که چون آن‌حضرت علیه‌السلام پسر نداشت، دختران‌اش از حیوانات ایشان مراقبت می‌کردند. حضرت «موسی» علیه‌السلام با آن که آنان را نمی‌شناخت، با دیدن شرافت‌شان و بر حسب انسان‌دوستی و خصوصاً جذبه‌ی پیامبرانه‌ای که در نهاد خودش بود، دل‌اش برای آنان سوخت و خود اقدام به آب کشیدن برای‌شان نمود. ایشان علیه‌السلام خود را به میان انبوه مردم زد و خود با دلو بزرگ برای آنان آب کشید. گفته شده است که ایشان علیه‌السلام سنگ بزرگ روی آن را که کمتر از ده یا حداقل هفت نفر نمی‌توانستند بردارند، به تنهایی برداشت.(۳)

۱ـ امام «رازی» رحمه‌الله این موضوع را هم جزو آزمون‌های ایشان علیه‌السلام گفته است؛ چون در آن سفر مشقات زیادی را متحمل شد و مجبور شد به اجیرشدن تن دهد (تفسیر کبیر: ۲۲/ ۵۵ و ۵۶).

۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۳/ ۲۷۰.

۳ـ برخی هشت‌تفر و برخی ده نفر و برخی بیشتر از آن هم گفته‌اند (ر.ک: تفسیر قرطبی: ۱۳/ ۲۶۹، سوره‌ی

ایشان علیه‌السلام به تنهـایی دلو بزرگ را در چاه می‌انداخت و مالامال از آب بیرون می‌کشید. آن دو دختر پس از آن که گوسفندان‌شان را آب دادند، به خانه‌ی خود برگشتند. حضرت «موسی» علیه‌السلام خسته و گرسنه زیر سایه‌ای نشست و همان جا بود که دعا کرد: **«پروردگارا! من به چیزی که تو به سویم بفرستی، نیاز دارم.»**

آب‌کشیدن و خدمت برای کسانی که نمی‌شناخت، آن هم در حالی که خود در شرایط سختی به‌سر می‌برد، نیز یک امتحان بود.

دختران نزد پدر بزرگوارشان، حضرت «شعیب» علیه‌السلام رفتند و او از زود آمدن‌شان به خلاف روزهای دیگر تعجب نمود. آنان ماجرا را برای او بیان کردند و گفتند: امروز مردی با این مشخّصات آمد و برای گوسفنـدان ما آب کشید. «شعیب» علیه‌السلام دختـر بزرگ‌ترش را که اسم‌اش «صفوره» گفته شده، به دنبال ایشان فرستاد. بی‌بی به نزد ایشان علیه‌السلام آمد و گفت: **«پدرم تو را خواسته است؛ به خانه‌ی ما بیایید.»** آن‌حضرت علیه‌السلام پذیرفت و به وی گفت: «من جلو راه می‌روم و تو پشت سرِ من حرکت کن و از عقب مسیر را برایم بگو.» آن‌حضرت علیه‌السلام از کمال تقوای خویش چنین گفت؛ چون با خود اندیشید که او که یک زن بیگانه است؛ اگر جلو باشد، قامت‌اش جلو چشمان‌ام خواهد بود و نیز ممکن است هنگام وزیدن باد یا در حالتی دیگر ساق‌هایش ظاهر شود و لباس زنان آن روزگار هم فقط یک پیراهن گشاد و دراز بود که قدم های‌شان را نیز می‌پوشانید.[1] دختر نیز فهمید که چرا به وی می‌گوید پشت سرش باشد. حضرت «موسی» علیه‌السلام وقتی نزد حضرت «شعیب» علیه‌السلام رسید، تمام سرگذشت‌اش را برای ایشان تعریف نمود. «شعیب» علیه‌السلام به وی فرمود: ﴿**لَا تَخَفۡۖ نَجَوۡتَ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ**﴾ **[قصص: ۲۵] : نترس! که از ظالمان رستی.** یکی از دختران به پدرش گفت: این مردی خیلی قوی و امین است. اگر می‌خواهی برای خودت یک مزدور بگیری، همین مرد را انتخاب کن. در «قرآن کریم» این سخن دختر چنین نقل شده است: ﴿**يَٰٓأَبَتِ ٱسۡتَـٔۡجِرۡهُۖ**

«قصص»). و قول ده نفر همچنین به روایت ابن ابی‌شیبه در مصنف از امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی‌الله‌عنه موقوفاً: کتاب الفضائل/ باب۴، ش۳۲۵۰۳.

۱ـ ن.ک: تفسیر قرطبی: ۱۳/ ۲۷۱ (سوره‌ی «قصص»).

﴿إِنَّ خَيۡرَ مَنِ ٱسۡتَـٔۡجَرۡتَ ٱلۡقَوِيُّ ٱلۡأَمِينُ﴾ [قصص: ۲۶]. منظور دختر این بود که پدرش رمه‌ی خود را تحویل «موسی» عليه السلام دهد که او به وجه احسن از آن‌ها مراقبت می‌کند. «شعیب» عليه السلام از روی غیرت به خشم آمد و به دخترش گفت: «تو از کجا می‌دانی که آن مرد قوی و امین است؟» دختر گفت: «قوی است؛ بدین دلیل که سنگ بزرگ سر چاه را به تنهایی برداشت و آب کشید و در آب‌کشیدن هیچ کس را مثل او قوی ندیده بودم و امین است بدین وجه که از غایت احتیاط به من دقیق ننگریست و در آمدن به این جا مرا جلو نکرد.» حضرت «شعیب» عليه السلام خوش گردید و به «موسی» عليه السلام اعتماد پیدا کرد.

(حوادثی را که بعد از آن در «مدین» برای «موسی» عليه السلام پیش آمد، قبلاً آوردیم. گفتیم که ایشان عليه السلام به مدت ده سال گوسفندان «شعیب» عليه السلام را چرانید و سپس «شعیب» عليه السلام یکی از دختران‌اش را به نکاح وی درآورد و مدتی بعد «موسی» عليه السلام خانواده‌اش را برداشت و رو به سوی «مصر» نمود.)

[آزمون هشتم:] در بازگشت از «مدین» به «مصر» همراه با همسرش در «وادی سینا» شبی سرد و تاریک را سپری کرد. برای ایجاد آتش خیلی تقلا نمود، اما آتش روشن نشد و سرگردان گردید و برای پیداکردن آتش به این‌طرف و آن‌طرف رفت تا آن که در جانب «طور» آتشی دید و برای آوردن شعله‌ای از آن بدان سو رفت. این را هم می‌توان از جمله آزمایش‌ها دانست.

[آزمون نهم:] طبق روایت «ابن عباس» رضي الله عنهما یک آزمایش بزرگ دیگر مأمور گردیدن ایشان عليه السلام به دعوت دادن «فرعون» به‌طرف «الله» وَحدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ و مقابله با او بود. و این از بزرگ‌ترین آزمایش‌ها بود؛ چه دعوت آن شاه بزرگ و متکبّر یک امر مهمّ و مشکل بود؛ آن‌هم در شرایطی که ایشان عليه السلام از قوم وی فردی را کشته و از مملکت وی فرار کرده بود.

[آزمون دهم:] در افتادن با ساحران و خنثی‌کردن سحرهای خیره‌کننده‌ی‌شان نیز بعد از دعوت «فرعون» بزرگ‌ترین آزمایش بود.

حضرت «ابن جبیر» رحمه الله می گوید: «ابن‌عباس» رضي الله عنهما فرمود مناظره‌ی عملی حضرت

«موسی» علیه‌السلام با ساحران در روز «عاشورا» (دهم ماه محرم) به وقوع پیوست. (عبور «بنی‌اسراییل» از دریا و غرق شدن «فرعون» و افرادش نیز در «عاشورا» بود[۱] که در سال بعد اتفاق افتاد.)

[آزمون یازدهم:] بیرون رفتن دسته‌جمعی ایشان علیه‌السلام به اتفاق قوم‌اش از «مصر» که زحمات و مشقات زیادی را دربرداشت، آزمایشی دیگر بود.

[آزمون دوازدهم:] پس از عبور از دریا و غرق‌شدن «فرعون» عَلَيهِ اللّعنَةُ ، ماجرای «سامری» و گوساله‌اش پیش آمد که منجر به گمراه‌شدن جمعی از «بنی‌اسراییل» و باعث ناراحتی و خشم شدید آن‌حضرت علیه‌السلام گردید؛ چندان که برادرش «هارون» علیه‌السلام را زد و ملامت نمود.

[آزمون سیزدهم:] در وادی «تیه» به ایشان علیه‌السلام حکم جهاد ابلاغ شد، اما قوم‌اش از فرمان وی سر پیچیدند که قصه‌اش را قبلاً خواندید.[۲]

این‌ها مجموع آزمون‌های حضرت «موسی» علیه‌السلام بود که در «حدیث الفتون» آمده است.[۳]

از این روایتِ حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما معلوم می‌گردد که تمام این حوادثِ بزرگ زندگی حضرت «موسی» علیه‌السلام مورد اشاره‌ی ﴿**وَفَتَنَّٰكَ فُتُونًا**﴾ [طه: ۴۰] هستند. خداوند متعال آن‌حضرت علیه‌السلام را در همه‌ی این آزمون‌ها موفق گردانید و او هیچ نقص و کوتاهی نشان نداد؛ مثل حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام که همه‌ی ابتلائات خداوند متعال را کامل پشت سر نهاد: ﴿**وَإِذِ ٱبۡتَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِـۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَٰتٖ فَأَتَمَّهُنَّ**﴾ [بقره: ۱۲۴].

خداوند متعال در ادامه‌ی برشمردن احسانات خویش، به «موسی» علیه‌السلام می‌فرماید:

۱ـ به روایت احمد در مسند از ابوهریره رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: ش۸۷۰۲ = ۸۷۱۷– و ابن‌مردویه.

۲ـ ن.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۴۵۰ الی ۴۵۲.

۳ـ ن.ک: سنن کبرای نسایی: کتاب التفسیر/ سورة طه/ باب۲۳۷ «قوله ﷻ: ﴿وَفَتَنَّٰكَ فُتُونًا﴾ (طه:۴۰)»، ش ۱۱۲۶۳– تفسیر طبری: ۸/ ۴۱۵ الی ۴۱۷– مسند ابویعلی: ش۲۶۱۸– شرح مشکل الآثار طحاوی (مختصرا): ش۶۶– مستدرک حاکم (فقط با اشاره به حدیث و اما تصریح به رفع آن): ش ۲۹۲۹. (ایضا ن.ک: الدر المنثور: ۴/ ۲۹۶ الی ۳۰۱– مجمع الزوائد: ۵۹/۷ الی ۶۹).

فَلَبِثۡتَ سِنِينَ فِيٓ أَهۡلِ مَدۡيَنَ ـ پس چند سال در نزد اهل «مدین» ماندی.

«موسی» علیه السلام ده سال تمام در «مدین» به‌سر برد.

تفصیل این قصه را من قبلاً در جایی دیگر بیان کرده‌ام.[۱] این را هم گفته بودم که در «مدین» کسی که حضرت «موسی» علیه السلام ملاقات‌اش کرد و نزد وی ماند، «شعیب» بود. اما در این مورد که آیا او همان «شعیب» پیامبر علیه السلام بود یا کسی دیگر، اختلاف وجود دارد. قول صحیح آن است که «شعیب» پیامبر علیه السلام بود.

مراد از ﴿سِنِينَ﴾ همان ده سال‌اند که حضرت «موسی» علیه السلام با قرار شبانی در نزد حضرت «شعیب» علیه السلام گذراند. خداوند متعال در «قرآن کریم»[۲] تصریح فرموده که «شعیب» علیه السلام هشت سال برای آن‌حضرت علیه السلام مقرر کرد و در تکمیل ده سال به وی اختیار داد و اما ایشان علیه السلام ده سال را تکمیل کردند. بعد از آن، حضرت «شعیب» علیه السلام دختر خویش به نام «صفوره» را به عقد نکاح ایشان علیه السلام در آورد. او علیه السلام بعد از ازدواج ـ به نظر بعضی از مورّخان ـ قبل از آن که یک سال دیگر سپری شود، روانه‌ی «مصر» گردید و نزد بعضی دیگر بیش‌تر ماند.[۳] خلاصه مدتی بیش از ده سال ـ کم یا زیاد ـ در آن‌جا ماند و بعد از حضرت «شعیب» علیه السلام اجازه‌ی رفتن خواست و به قصد «مصر» با خانواده‌اش از «مدین» خارج شد. آن‌حضرت علیه السلام در مسیر خویش به «وادی سینا» رسید.

«وادی سینا» اطلاق کلّی بر بیابانی است که حضرت «موسی» علیه السلام در مسیر خویش

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۷/ ۴۵۳ الی ۴۵۵. این قصه و برخی از وقایعی که در این سفر برای «موسی» علیه السلام رخ داد، در سوره‌ی «قصص»، تحت آیات ۱۵ الی ۲۸ نیز آمده است.

۲ـ در سوره‌ی «قصص»/ آیه‌ی ۲۷.

۳ـ امام «رازی» رحمه الله گفته است: «آیه دلالت می‌کند که آن‌حضرت علیه السلام ده سال نزد او ماند و در آن مطلبی که بیشتر از ده را نفی کند، وجود ندارد.» (تفسیر کبیر: ۲۲/ ۵۶). ایشان آن سخن را در توجیه این قول «وهب بن منبه» رحمه الله گفته است که می‌فرماید: «نزد «شعیب» جمعاً بیست و هشت سال ماند؛ ده سال از آن مَهر زنش «صفورا بنت شعیب» بود و هیجده سال دیگر نزد وی اقامت نمود تا آن که همان جا برایش فرزندی متولد گردید.» (تفسیر بغوی: ۳/ ۲۱۸- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۱۹۸). «عینی» رحمه الله در «عمدة القاری» (۱۵/ ۲۸۹) نیز چنین گفته است. علامه «آلوسی» رحمه الله همین قول را با توجه به سنّ آغاز «نبوّت» که چهل سال است، «اوفق» گفته است (روح المعانی: ۱۶/ ۶۷۳). والله أعلم.

بدان جا رسید. جای مخصوصی که حضرت «موسی» علیه‌السلام در آن به شرف مکالمه با پروردگار عالَم مشرف گردید، «وادی طوی» نام دارد و «کوه طور» در همان وادی قرار دارد. آن وقت که حضرت «موسی» علیه‌السلام در حال رفتن به «مصر» بود، «وادی سینا» در جانب راست‌اش قرار داشت.

سفر به «طور سینا» برای آن‌حضرت علیه‌السلام سه بار پیش آمد: یکی همان زمان که از «مدین» در حال مراجعت به «مصر» بود و در «وادی طوی» به «نبوّت» رسید. دوم هنگامی که با قوم‌اش از «مصر» خارج شد و از دریا عبور کرد و وارد «وادی تیه» شد و در آن جا بود که خداوند متعال او را وعده‌ی عطای «تورات» داد و به «طور» فراخواند و دستور داد سی روز روزه بگیرد و در نهایت روزها به چهل رسیدند. سوم زمانی بود که با هفتاد نفر از نقبا و مختاران قوم بدان جا رفت و چنان که قصه‌اش را خواندید، آنان گفتند: ﴿أَرِنَا ٱللَّهَ جَهۡرَةً﴾ **[نساء: ۱۵۳]: خدا را ظاهراً به ما نشان بده!** و خداوند متعال آنان را موت داد و باز زنده گردانید.

ثُمَّ جِئۡتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَىٰ ـ سپس به (تناسب و حکم) **تقدیر** (و فیصله‌ی ما به شهر خودت؛ «مصر») **آمدی.**

﴿قَدَر﴾ به‌معنای «مقدار» (اندازه) است. یعنی ای «موسی»! در سرنوشت تو به تعیین و مشخصاً در نظر گرفته بودیم که به‌چه عاملی از «مصر» به «مدین» می‌روی و چه‌زمان باز به «مصر» برمی‌گردی. پس این که مدتی از عمر خودت را در «مدین» سپری کردی و باز به «مصر» برگشتی، در اصل به تقدیر و حکمِ از پیش‌تعیین‌شده‌ی ما بود.

وَٱصۡطَنَعۡتُكَ لِنَفۡسِي (۴۱)

وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِيْ ـ یعنی من تو را مخصوصاً برای طاعت و بندگی خودم آفریدم تا بندگان ناآگاه و سایر خلق مرا را بیدار نمایی و به بندگی من بخوانی، نه برای کاری دیگر مانند کشاورزی، تجارت و غیره.

این سخنان الهی دنباله‌ی همان گفت‌وگو با «موسی» علیه‌السلام است که برای نخستین بار در شب در «وادی طوی» در دامنه‌ی کوه «طور» انجام گرفت.

در همان شب بود که به «موسی» عليه‌السلام دستور داد:

ٱذۡهَبۡ أَنتَ وَأَخُوكَ بِـَٔايَٰتِي ... (۴۲)

إِذۡهَبۡ أَنتَ وَأَخُوكَ بِـَٔايَٰتِي ـ یعنی تو و برادرت، هر دو، به پیامبری برگزیده شده‌اید و لذا مأموریت دعوت «فرعون» بر دوش هر دو شما است؛ پس با آیات من به این مأموریت بروید.

خداوند متعال ضمناً به حضرت «موسی» عليه‌السلام فهماند که بالإصاله پیامبر تو هستی و جایگاه تو «اولوالعزمیت» است و برادرت «هارون» عليه‌السلام به‌تبع تو فقط به مقام «نبوت» محض دست یافته و منزلت تو را ندارد.

«آیات» عام است و مراد از آن تمام نشانه‌های قدرت خداوند متعال می‌باشد که در قالب مجموعه‌ای از معجزات و احکام و مسایل و غیره نمود داشتند.

وَلَا تَنِيَا فِي ذِكۡرِي ـ ﴿تَنِيَا﴾ از «وَنَی، يَنِی» به‌معنای «خسته‌شدن» و «ضعیف گردیدن» و یا «سستی و تقصیر به‌خرج دادن» است.[۱] به آن دو می‌فرماید: **از ذکر و بندگی من خسته نشوید.**

ٱذۡهَبَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ (۴۳)

ٱذۡهَبَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ ـ **شما دو تا** (برادر که اینک مسلح به شمشیر «توحید» و ذکر من و نیروی «رسالت» و «نبوّت» هستید) **به سوی** (دشمن من) «**فرعون**» **بروید و** (دعوت‌اش کنید) **که او بسیار سرکش گردیده است.**

گویی فرمود که بروید و قبل از همه تبلیغ را از رییس کفر و طغیان شروع کنید. این شعر علامه «اقبال» رحمه‌الله که می گوید:

با نشّه‌ی درویشی در ساز و دمادم زن   چون پخته شوی، خود را بر مملکت جم زن

می‌تواند تفسیری بر همین آیه هم باشد. یعنی خوب ذاکر شوید و وقتی در درویشی

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۱۹۹ ـ ۱۹۸– البحر المحیط: ۶/ ۲۴۳– شرح الفاظ القرآن: ۲/ ۸۶۴

کامل شدید، خود را بر مملکت «جَم» بزنید.

﴿إِنَّهُۥ طَغَىٰ﴾ یعنی به تحقیق او طاغوت شده است؛ خیلی سرکش و گمراه گردیده است. (طغیان و سرکشی «فرعون» تا مرز ادعای خدایی پیش رفته بود!)

فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ... (۴۴)

فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا ـ پس بگویید شما (دو برادر) **برای «فرعون» قولی نرم.**

با آن که «فرعون» در طغیان‌اش تا حد ادعای خدایی رسیده بود، اما «الله» سبحانه و تعالی به دو پیامبرش که به سوی او گسیل کرد، توصیه فرمود که با نرمی و ملایمت او را دعوت کنند. حکمت توصیه به این روش آن بود که خود فرمود:

لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ ـ شاید که تدبّر نماید یا بترسد.

﴿يَتَذَكَّرُ﴾ یعنی «یتدبّر».

در این جا دو مورد را نام برد: «تذکّر» و «خشیت»؛ چون عمدتاً راه‌های اثرپذیری دو هستند؛ یا شخص در اثر تذکّر و موعظه صورتاً پند می‌گیرد و به کمک عقل‌اش به سوی خداوند متعال رهنمون می‌شود. یا قلب‌اش با ظهور معجزه خوف‌زده می‌شود و همین ترس از خداوند متعال، او را به هدایت و عمل بر شریعت می‌کشاند. به هر یک از این دو طریق امکان گشوده شدن روزنه‌ی هدایت برای فرد وجود دارد.

وقتی برای دعوت دشمنی چون «فرعون» لازم بود جنبه‌ی ملاطفت رعایت شود، برای دعوت مسلمان رعایت نرمی در کلام حکم یک روش لازم و ضروری به‌خود می‌گیرد. با روش ملاطفت شخصی که مورد وعظ قرار می‌گیرد، بهتر متوجه می‌شود و زودتر متأثر می‌گردد.

این را باید دانست که هیچ‌گاه سخنان صاحب اخلاق ناشایست و تندمزاج اثر مطلوب را بر دل و دماغ مردم نمی‌گذارد و خود او مخدوم قرار نخواهد گرفت.

علوم و معارف

▣ نام مادر «موسی» علیه‌السلام

در مورد نام مادر حضرت «موسی» علیه‌السلام سخنان زیادی گفته شده است؛ بدین قرار:

۱. «یوحاند» (با «نون» و «دال»).[۱]

۲. «یوحانذ» (با «نون» و «ذال»). صاحب «روح المعانی» همین اسم را ترجیح داده است.[۲]

۳. «یوخاند»[۳] و بعضی دیگر «یوخابذ»[۴] و بعضی از اهل قصص «یوکابد»[۵] نوشته‌اند.

۴. «محیانه بنت یصهر بن لاوی» است.[۶]

۵. «بَارَخَا»، «بَارَخْت»، «بارخ»، «بازخ» هم درباره‌ی او نقل شده‌اند.[۷]

از میان این اقوال، صحیح‌ترین و از منظر تاریخ معروف‌تر، «یوحانذ» است.

در اصل «یوحاند» و «یوحانذ» و «یوکابد» و «یوخابد» یکی‌اند و فقط در نقل متفاوت افتاده‌اند؛ بعضی با «دال» و بعضی با «ذال» و بعضی به جای «حاء» یا «خاء»، «کاف» تلفظ کرده‌اند.

۱ـ ر.ک: فتح الباری عسقلانی: ۸/ ۲۲۴– نزهة المجالس و منتخب النفائس: ۲/ ۱۳۴.

۲ـ همین قول را مشهور گفته است (روح المعانی: ۱۶/ ۶۶۶). بغوی در تفسیر (۳/ ۴۳۴) و صاحب تفسیر «خازن» (تفسیر: ۵/ ۱۳۴) و ابن خلدون در تاریخ و سیوطی در «الإتقان فی علوم القرآن» به همین اسم معرفی کرده‌اند.

۳ـ تفسیر مقاتل: ۳/ ۲۷– ارشاد الساری قسطلانی: ۷/ ۳۵۵.

۴ـ زاد المسیر: ۶/ ۹۲– تفسیر مظهری: ۵/ ۳۶۲– روح المعانی: ۲۰/ ۳۴۱– لوامع انوار البهیة: ۲/ ۲۶۶.

۵ـ تفسیر مقاتل: ۳/ ۳۳۶– حسن المحاضرة فی اخبار مصر و القاهرة سیوطی: ۱/ ۵۲– لوامع انوار البهیة: ۲/ ۲۶۶.

۶ـ ن.ک: روح المعانی: ۹/ ۹۲ و ۱۶/ ۶۶۶ و ۲۰/ ۳۴۱.

۷ـ احتمالاً تلفظ‌های مختلف از یک اسم باشند و تلفظ‌هایی دیگر مانند «ایارخا» و «ایارخت» هم نقل شده است. (ن.ک: تفسیر قرطبی: ۱۳/ ۲۵۰– روح المعانی: ۹/ ۹۲ و ۱۶/ ۶۶۷ ـ ۶۶۶ و ۲۰/ ۳۴۱– معارف القرآن (اردو): ۶/ ۸۳).

▣ یک هشدار در رابطه با نام مادر «موسی» علیه‌السلام

برخی دراویش و تعویذنویسانِ شیاد و مکار به قصد پرکردن شکم خویش به نام این بانو چنگ زده‌اند! آنان به عوام می‌گویند: نام مادر «موسی» علیه‌السلام از خواص بی‌شماری برخوردار است و ما از همه‌ی آن ها بهره‌مندیم وآن‌قدر قدرت دارد که ما با توسل به آن حتّی قفل‌ها را می‌گشاییم! (نزد اهل تعویذ حقه‌باز مشهور است که از کرامت مادر حضرت «موسی» علیه‌السلام است که هر کس که نام صحیح‌اش را بداند، چون به نام او به قفل بسته‌ای دست بزند، یا برای مشکلی بر زبان آورده شود، قفل باز و مشکل حل می‌گردد!)

مردم باید بدانند که این‌ها همه بهانه‌ی نان است و ادعای آنان مستند به هیچ اصل دینی و شرعی نیست و دروغ محض و از خرافات می‌باشد. نه ورد کردن آن اسم جایز است و نه اصلاً در آن خاصیتی وجود دارد. آنان بازشدن قفل‌های بسته با توسل به نام مادر «موسی» را با موضوع بازشدن درب صندقِ حامل «موسی» علیه‌السلام ربط می‌دهند؛ غافل از آن که بازکننده‌ی قفل آن صندوق بی‌بی «آسیه» رضی‌الله‌عنها بود، نه مادر حضرت «موسی» علیه‌السلام و «آسیه» هم آن را با نام خداوند متعال باز کرد.

▣ وحی برای مادر «موسی» علیه‌السلام به چه معنا بود؟

در آیه‌ی ﴿إِذۡ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰٓ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰٓ﴾ **[طه: ۳۸]** از «وحی» خداوند متعال بر مادر حضرت «موسی» علیه‌السلام سخن به میان آمده است. در این مورد که **«آیا زنان هم به «نبوّت» می‌رسند؟»** بین علما اختلاف نظر وجود دارد. عده‌ای قایل به «نبوّت» بعضی از زنان هستند.[۱] [و اما جمهور علما به «نبوّت» زن معتقد نیستند.[۲]]

۱ـ از جمله امام قرطبی که به «نبوّتِ» حضرت «مریم» علیهاالسلام قایل است (تفسیر: ۴/ ۸۳ و ۸۴ و ۱۱/ ۹۰)؛ هرچند که درباره‌ی مادر «موسی» علیه‌السلام قایل به «نبوّت» نیست (تفسیر: ۱۳/ ۲۵۰). و علامه «عینی» از امام «اشعری» رحمه‌الله نقل کرده که به«نبوّتِ» شش زن، «حوا»، «ساره»، «هاجر»، مادر «موسی»، «آسیه» و «مریم» قایل بود (عمدة القاری: ۱۵/ ۳۰۹). و اما «ابن کثیر» از قول او رحمه‌الله آورده: «أنه لیس في النساء نبية، وإنما فيهن صديقات.» **(تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۴۹۶).**

۲ـ و بعضی در این مورد اجماع امت را نقل کرده‌اند. (جمله‌ی داخل قلاب را برای تکمیل مطلب

سؤال دیگری که حول این آیه در همین خصوص پیش می‌آید این است که: **«مگر بر غیر از انبیا علیهم‌السلام نیز وحی نازل می‌شود؟»**

جواب این سؤال منوط به بیان یک مقدمه است و آن این که: کلمه‌ی «وحی» دو وجهِ اطلاق دارد: لغوی و شرعی.

«وحی» در لغت به آن نوع سخن و اشاره‌ی مخفی اطلاق می‌گردد که جز مخاطِب و مخاطَب، دیگران ـ گرچه نزدیک باشند ـ نفهمند. در این جنبه‌ی «وحی»، «الهام» هم داخل است.

«الهام» از این قرار است که وقتی «الله» سبحانه و تعالی بخواهد به کسی چیزی بفهماند که مایه‌ی اطمینان خاطر و تسلّی قلب او گردد؛ حقیقت آن را در دل وی القا می‌کند. مثلاً اگر شخص در مورد کاری فکر می‌کند که آیا انجام‌اش بدهد یا نه، خداوند متعال خود در دل وی یکی از دو جنبه‌ی فکرش را القا و در آن مورد به وی باور قلبی می‌دهد. یا به واسطه‌ی فرشته یا به‌صورت هاتفی غیبی او را رهنمون می‌شود.

«وحی» به اعتبار معنای لغوی منحصر به آن‌چه بر انبیا و رسل علیهم‌السلام نازل می‌شود نیست، بلکه برای اشارات و راهنمایی‌های مخفی الهی در حق سایر انسان‌ها و حتی حیوانات و جمادات هم به‌کار می‌رود. مثلاً در مورد القائات الهی بر مادر حضرت «موسی» علیه‌السلام همین کلمه به کار رفته و در «سوره‌ی نحل» در تبیین پشتوانه‌ی مخفی کارِ عجیب زنبور عسل نیز آمده است: ﴿وَأَوۡحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحۡلِ﴾ **[نحل: ۶۸]**. حتی القائات فیمابین شیاطین جن و انس هم به این لحاظ «وحی» گفته می‌شود؛ چنان که در «قرآن» درباره‌ی آنان آمده است: ﴿يُوحِي بَعۡضُهُمۡ إِلَىٰ بَعۡضٍ﴾ **[انعام: ۱۱۲]**. در همه‌ی این موارد، مراد از «وحی» همان الهام و القا است.[1] پس «وحی» به معنای لغوی خویش عام است و علت این عمومیت آن است که هم «وحی» و هم «الهام» اشاره‌ی خفی هستند.

برگرفته از مباحث پیشین خود مؤلف گرامی رحمه‌الله در این مورد اضافه کردیم. ر.ک: تبیین الفرقان: ۵/ ۵۰۴ ـ ۵۰۳ و ۱۳/ ۵۶۶ و ۱۵/ ۹۵ ـ ۹۴ و ۱۷/ ۲۶۷ ـ ۲۶۶).

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۵۲/۲۲ ـ ۵۱ـ روح المعانی: ۱۶/ ۶۶۶ـ تفسیر مظهری: ۴/ ۴۲۳ـ معارف القرآن: ۶/ ۸۳ ـ ۸۲ (ترجمه‌ی فارسی: ۸/ ۳۲).

«الهام» به پیامبران علیهم‌السلام و اولیا قدس‌سرهم هر دو گروه می‌شود؛ با این فرق که «الهامِ» پیامبران علیهم‌السلام مثل «وحی» قطعی است، ولی «الهامِ» اولیا قطعی نیست و فقط فایده‌ی ظنّ غالب می‌دهد.

«وحی اصطلاحی» نه الهام است و نه القای محض، بلکه حقیقتاً و عین کلام خداوند متعال است که به‌وسیله‌ی فرشته‌ی وحی یا بدون واسطه‌ی او بر انبیا علیهم‌السلام نازل می‌شود و به اجماع امت به غیر از نبی بر هیچ کس دیگر نمی‌آید.

عمدتاً مفسران از وحی انبیا علیهم‌السلام، به «وحی تشریعی» و از وحی غیر انبیا، به «وحی غیر تشریعی» و «وحی لغوی» یاد می‌کنند.(۱)

«وحی تشریعی» در نهایت با رحلت «رسول الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم برای همیشه ختم و قطع شد و به همین دلیل بعد از آن‌حضرت علیه‌السلام «نبوّت» هم نخواهد بود. پس اگر حالا کسی مدّعی شود بر او «وحی تشریعی» نازل می‌گردد، به فتوای شرع او را باید کافر و بی‌دین دانست.(۲) در شرع این موضوع آن‌قدر قطعی و یقینی است که حتی وقتی حضرت «عیسی» عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ در آخرالزمان از آسمان‌ها به زمین می‌آید، نیز دروازه‌ی «وحی تشریعی» بر وی بسته خواهد بود؛ جز آن‌که «الله» تعالیٰ چیزی را در قلب او القا و الهام فرماید یا هاتفی برای او امر خداوند متعال را برساند.

▣ با من و تو مُرده، با حق زنده‌اند!

در تحت کریمه‌ی ﴿فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ﴾ [طه: ۳۹] آوردیم که بهترین توجیه در خطاب خداوند متعال به غیر عقلا آن است که آن‌ها هم دارای شعور هستند. پس، حکم و دستور خداوند متعال به کاینات، مجازی نیست، بلکه حقیقی است؛ زیرا در نزد خداوند متعال همه چیز به اعتبار شعور یکسان‌اند. هر گاه او تعالیٰ دستوری متوجه آنان کند، کاملاً درک‌اش می‌کنند و حتی زودتر از ما انسان‌ها به آن گردن می‌نهند. انسان‌های صالح که به مقام کمال برسند، این شعور حیوانات و جمادات را کشف

۱ـ از جمله بخوانید: تفسیر مظهری: ۴/ ۴۲۳– معارف القرآن: ۶/ ۸۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۳۲ ـ ۳۱)).
۲ـ ایضاً بخوانید: معارف القرآن: ۳/ ۸۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۳۲ ـ ۳۱).

می‌کنند و همه‌ی آن‌ها به نزدشان حسّاً دارای نوعی درک و شعور می‌نمایند. قبلاً نیز گفتیم که مخلوقات غیر ذوی العقول فقط شعور تکلیف ندارند؛ ورنه، شعور خداشناسی را همه‌ی موالید ثلاثه دارند. نامه‌ی تاریخی حضرت «عمر فاروق» رضی الله عنه به رود «نیل» که در روایات صحیح آمده، شاهد این حقیقت است. والی «مصر»، حضرت «عمرو بن عاص» رضی الله عنه به ایشان نوشت که امسال طغیان «نیل» بند آمده و مردم که زمین‌های‌شان هرساله با آن طغیان آبیاری می‌شود، می‌گویند در چنین شرایطی باید به او قربانی بدهیم! آن‌حضرت رضی الله عنه نامه‌ای از جانب خود به «نیل» نوشت که با این خطاب آغاز شده است:

«مِن عبدالله أميرِالمؤمنين عمر إلىٰ نيل مصر ... »[1] (از بنده‌ی خدا، «عمر» به «نیلِ» مصر ...)

و از «عمرو بن عاص» رضی الله عنه خواست آن را در دریا بیندازد.[2] و «عمرو» رضی الله عنه در انظار همه این کار را انجام داد و رود به قدرت خداوند متعال به طغیان افتاد.

وقتی «الله» تعالیٰ برخی از بندگان‌اش را به این کمال و کرامت نواخته که اشیای به ظاهر فاقد شعور در نزدشان باشعوراند، چطور می‌شود تصور کرد که آن اشیا در نزد خود «الله»تعالیٰ شعور ندارند.

در «سوره‌ی هود» تحت آیه‌ی ﴿وَقِيلَ يَٰٓأَرۡضُ ٱبۡلَعِي مَآءَكِ وَيَٰسَمَآءُ أَقۡلِعِي ...﴾ [هود: ۴۴] بیان داشتم که خداوند متعال به زمین و آسمان که جماداند، مستقیماً خطاب و امر می‌کند و این دال بر وجود نوعی درک و شعور در آن‌هاست.[3]

۱ـ و ادامه‌ی آن چنین است: «أما بعد ـ فإن كنت إنما تجری من قِبَلِك فلا تجر! وإن كان الله الواحد القهار هو الذي يجريك فنسأل الله الواحد القهار أن يجريك!» (اگر پیش از این از جانب خودت جریان داشتی، پس جاری مشو و اما اگر خدای یگانه‌ی قهار تو را به جریان انداخته بود، ما از همان خدای یگانه‌ی قهار می‌خواهیم باز تو را به جریان وادارد!).

۲ـ این حادثه قبلاً بیان و تخریج شد (تبیین الفرقان: ۱۳/ ۱۶۶ الی ۱۶۸).

۳ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۲/ ۴۴۷. و مؤلف گرامی رحمه الله جز این در جاهای متعدد دیگر هم به این موضوع پرداخته است؛ از جمله ن.ک: ۲/ ۵۷۶ الی ۵۸۰ و ۱۳/ ۴۲ الی ۴۶ و ۱۵/ ۴۷۱ الی ۴۷۷.

تأثیر وعظ «سمنون محبّ» رحمه‌الله[1] بر دیوارهای مسجد

یک‌روز حضرت «سمنون محب» رحمه‌الله در مسجد به خطابه پرداخت. چون مردم سخنان او را نمی‌فهمیدند، یکی یکی مجلس را ترک کردند. وی رو به‌دیوارهای مسجد کرد و گفت: «أیّها الجدران! ... » (ای دیوارها! آیا سختی شما نیز بسان سختی دل این مردم است و سخنان مرا نمی‌فهمید؟!) دیوارها جواب دادند: «أجبناك...» (ما سخنان تو را می‌شنویم و می‌فهمیم). آن‌گاه وی به سخن گفتن پرداخت تا آن که دیوارها متأثر و سنگ‌هایش از هم جدا شدند و مدتی بعد مسجد فرو ریخت!

از این نوع قصه‌ها تعجب نکنید؛ چون «الله» تعالی فرموده است: برخی از دل‌ها از سنگ هم سخت‌تراند؛ چون بعضی از سنگ‌ها از خشیت او تعالیٰ از جای خود رها می‌شوند و فرومی‌لغزند: ﴿ثُمَّ قَسَتۡ قُلُوبُكُم مِّنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ فَهِيَ كَٱلۡحِجَارَةِ أَوۡ أَشَدُّ قَسۡوَةٗۚ وَإِنَّ مِنَ ٱلۡحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنۡهُ ٱلۡأَنۡهَٰرُۚ وَإِنَّ مِنۡهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخۡرُجُ مِنۡهُ ٱلۡمَآءُۚ وَإِنَّ مِنۡهَا لَمَا يَهۡبِطُ مِنۡ خَشۡيَةِ ٱللَّهِۗ وَمَا ٱللَّهُ بِغَٰفِلٍ عَمَّا تَعۡمَلُونَ﴾ [بقره: ۷۴]. همچنین آمده است که وقتی کوه‌ها لحن سرمست‌کننده‌ی حضرت «داود» علیه‌السلام را در قرائت «زبور» می‌شنیدند، به آن گوش فرا می‌دادند و با ایشان همنوا می‌شدند: ﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا دَاوُۥدَ مِنَّا فَضۡلٗاۖ يَٰجِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُۥ وَٱلطَّيۡرَ...﴾ [سبا: ۱۰] و در جایی دیگر آمده که زمین و آسمان در برابر امر خداوند متعال رام شدند و به آن گردن نهادند؛ به آن دو فرمود: ﴿ٱئۡتِيَا طَوۡعًا أَوۡ كَرۡهٗا﴾ [فصلت: ۱۱]! و آنان گفتند: ﴿أَتَيۡنَا طَآئِعِينَ﴾ [فصلت: ۱۱].

▣ حکمت کشته‌شدن قبطی به دست «موسی» علیه‌السلام

در کشته شدن مرد قبطی توسط حضرت «موسی» علیه‌السلام این حکمت الهی نهفته

۱ـ «سمنون بن حمزه» یا «سمنون بن عبدالله». از کبار صوفیه‌ی «عراق». با «سری سقطی» و «جنید بغدادی» صحبت داشت. روزانه پانصد رکعت نفل می‌خواند. چون در محبت الهی دل‌انگیزترین سخنان را می‌گفت، معروف به «سمنون محبّ» گردیده بود و خود در حین سخن در غلبات وجد محبت صیحه‌های بلند می‌کشید. در سال ۲۹۸ یا ۲۹۹هق. در «بغداد» وفات یافت. (بخوانید: المنتظم: ۱۳/ ۱۲۱- طبقات الصوفیة: ۱۹۵ الی ۱۹۹- حلیة الأولیاء: ۱۰/ ۳۰۹ الی ۳۱۴- صفة الصفوة: ۲/ ۲۴۰ الی ۲۴۲- البدایة والنهایة: ۱۱/ ۱۲۳- نتائج الأفکار القدسیة: ۱/ ۱۳۶- طبقات الأولیاء: ۱۶۵ الی ۱۷۰).

بود که آن حضرت علیه‌السلام به سبب این حادثه از «مصر» بیرون رود و به یک مصلح و مرشد کامل برسد و سالیانی را در خدمت او بگذراند و به مقام مخدومیت دست یابد که:

هر که خدمت کرد، او مخدوم گشت

و چنین هم شد. ایشان علیه‌السلام از «مصر» به نزد حضرت «شعیب» علیه‌السلام رفت و ده سال به خدمت وی مشغول گردید و در این مدت تحت پرورش وی لایق مقام مخدومیت گردید و هنگام رجوع از نزد ایشان علیه‌السلام در «طور» این مقام برای وی متحقق گردید. «حافظ» رحمه‌الله با اشاره به همین قصه چنین می‌سراید:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد   که چند روزی به جان خدمت شعیب کند

گرچه حضرت «موسی» علیه‌السلام در تقدیر الهی خود صاحب مقام «نبوّت» بود، امّا لازم بود «نبوّت»اش صیقل و آماده‌ی ظهور شود و بعد از آن دوباره به نزد «فرعون» بازگردد.

امام «ربانی» رحمه‌الله در این مورد می‌گوید: شخصی که استعداد پیامبری هم داشته باشد، باز هم برای ظهور آن تکلیفی داده می‌شود تا استعدادش حرکت کند و فعال شود؛ زیرا هر معلمی را مصلحی لازم است که دنیا به تعلّقات و استعدادها وابسته است و استعدادات تا زمانی‌که محرّکی نباشد، ظهور نمی‌یابند. مثلاً آهن هر قدر دارای منافع باشد، امّا تا زمانی‌که در دست آهنگر نیفتد، چیزی از آن درست نمی‌شود و فایده‌ای از آن حاصل نمی‌آید.

«نبوّت» هم چنین است؛ هرچند که یک امر کسبی نیست و نمی‌توان با مجاهده آن را به‌دست آورد و بلکه فقط به لطف و کرم و مشیت خداوند متعال وابسته است، اما با وجود این، او سبحانه و تعالی پیامبران‌اش را در معرض تکالیف قرار می‌دهد و به مجاهده وامی‌دارد تا سعه‌ی صدر و قابلیت پیدا کنند و از هر جهت برای خدمت به جامعه آماده گردند و در این راستا از آنان امتحاناتی به عمل می‌آورد و زمینه را برای فعالیت‌های خطیر پیامبرانه‌شان هموار می‌کند.

احمق‌اند آنان که می‌گویند آدمی بدون مصلح اصلاح می‌شود. از این قاعده‌ی فطری معلوم می‌گردد احمق‌ترین انسان‌ها منکرین «تصوف»اند که می‌گویند انسان بدون شیخ، کامل می‌شود. اینان حتی از حیوان کم‌تراند؛ چه حیوانات مانند گوسفند و زنبور عسل و ... هم می‌دانند اگر دنبال راهنمای خود راه نیفتند و از او پیروی نکنند، گُم می‌شوند. ببینید؛ شخصیتی مانند حضرت «موسی» علیه‌السلام که استعداد پیامبری داشت، محتاج حضور در خدمت حضرت «شعیب» علیه‌السلام شد و خداوند متعال او را به نزد وی برد تا در خدمت او صاف گردد و مظهر «نبوّت» شود.

▣ پاسخ به یک سؤال مهم (چرا «موسی» علیه‌السلام به کشتن قبطی کافر استغفار نمود؟)

در ماجرای کشته‌شدن قبطی به دست حضرت «موسی» علیه‌السلام این سؤال برمی‌خیزد:

مردی که توسط حضرت «موسی» علیه‌السلام به قتل رسید، کافری بود که آن‌حضرت علیه‌السلام با وی هیچ معاهده‌ی صلح و ذمه و امانی نداشت تا حفظ جان، مال و آبروی او را واجب می‌کرد و بنابراین، او جز یک کافر حربی محسوب نمی‌شد و بالتبع از نگاه شرع مباح‌الدّم بود و قاتل او گناهکار نمی‌شد که هیچ، مستحق ثواب هم می‌گردید. با این وصف، چرا آن‌حضرت علیه‌السلام از کشتن او نادم شد و آن را عمل «شیطان» گفت؛ ﴿**هَٰذَا مِنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِ**﴾ [قصص: ۱۵] و سپس از «الله» سبحانه و تعالی مغفرت خواست؛ ﴿**قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمۡتُ نَفۡسِي فَٱغۡفِرۡ لِي**﴾ [قصص: ۱۶] و خداوند متعال هم او را مغفرت فرمود؛ ﴿**فَغَفَرَ لَهُۥٓ**﴾ [قصص: ۱۶] ؟!

جز حکیم الامت، حضرت مولانا «اشرف علی تهانوی» رحمه‌الله از مفسران هیچ کس دیگر به این سؤال توجه نکرده‌اند و مطلبی که حاوی پاسخ آن باشد، نگفته‌اند و یا در نظر من نگذشته است.(۱) حضرت «تهانوی» رحمه‌الله در جواب این سؤال فرموده‌اند:

۱ـ حضرت مفتی «محمد شفیع» رحمه‌الله نیز فرموده‌اند: «در عموم کتب تفاسیر کسی متعرّض این سؤال نشده است» و بعد توضیح داده که وقتی به دستور حکیم الأمة، «أحکام القرآن» را می‌نوشته، ایشان این پاسخ را داده است. (معارف القرآن: ۶/ ۱۰۶ ـ ۱۰۵ و ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۶۴).

هر دو نفر (حضرت «موسی» علیه‌السلام و قبطی) تحت یک حکومت قرار داشتند و به این حیث هر کدام از یکدیگر ایمن و مطمئن بودند و این یک معاهده‌ی عملی بود. با قتل قبطی این معاهده از طرف حضرت «موسی» علیه‌السلام شکسته شد و این کار در ذات خود خطا بود. آن‌حضرت علیه‌السلام هم به سبب این خلاف هرچند غیرعمدی از خداوند متعال مغفرت جست.(۱)

این جواب علامه «تهانوی» رحمه‌الله را توضیحاً چنین می‌توان عرضه داشت:

مُسلّم است که قبطی یک کافر غیرذمّی بود، اما مملکت و سلطنت مال آنان بود و حضرت «موسی» علیه‌السلام در واقع آن جا غریب بود. واکنش آن‌حضرت علیه‌السلام در قبال قتل او، به یک مسأله‌ی خیلی باریک و مهم اشاره داشت و آن این که: اگر دو قوم یا دو گروه، یکی مسلمان و دیگری غیرمسلمان، در یک کشور زندگی می‌کنند، در آن‌جا نه برای مسلمان جایز است به مال و خون و آبروی کافر تعرّض کند و نه کافر اجازه دارد این کارها را نسبت به مسلمان روا دارد. چون هر دو گروه به عنوان یک ملّت تحت یک حکومت زندگی می‌کنند و این یک نوع معاهده برای همزیستی مسالمت‌آمیز و امان متقابل است.

طبق جواب علامه «تهانوی» رحمه‌الله، هم‌جواری و هم‌میهنی گروه‌ها و اقوام مختلف و قرارداشتن آنان زیر لوای یک حکومت، ملاحظه و مراعات ضرورت‌های همزیستی سالم و ایمن را بر همه‌ی آنان الزامی می‌کند.

در نقل این ماجرای حضرت «موسی» علیه‌السلام خداوند متعال ما را از این مسأله آگاه فرمود که حضرت «موسی» علیه‌السلام و «قبطی» هر دو از ملّت «فرعون» بودند و بنابر این، نمی‌بایست این کار از دست آن‌حضرت علیه‌السلام سر می‌زد و اما بدون قصد سر زد ـ که نه گناه کبیره بود و نه صغیره؛ آن هم قبل از «نبوّت» ـ و چون خلاف امن و اطمینان متقابل بود، به سبب آن از خداوند متعال مغفرت خواست و این اتفاق یک زلّت و لغزش بود.(۲)

۱ـ معارف القرآن (تلخیصاً): ۶/ ۱۰۶ ـ ۱۰۵ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۶۴).
۲ـ این جواب در تفسیر سوره‌ی «قصص» نیز تکرار و اندکی بیشتر و شافی‌تر ارایه گردیده است.

▣ اهمیّت «ذکر» برای دعوت‌گران دینی!

در فرمان ﴿وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي﴾ [طه: ۴۲] اشاره به این نکته هست که در عرصه‌ی دعوت و تبلیغ دین، «ذکر» مهم و برای پیشرفت کار مؤثر است. هر قدر ذکر و عبادت بیشتر شود، به‌همان میزان بازدهی و اثر و ترقی کار بیشتر خواهد شد. پس برای دعوت‌گران و مبلغان فقط تبلیغ کافی نیست، بلکه به‌همراه دعوت، ذکر و بندگی نیز باید باشد و آن‌گاه خواهد بود که دعوت آنان مثل تیر اثر می‌کند.

ذکر باعث قرب الهی می‌گردد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَٱذۡكُرُونِيٓ أَذۡكُرۡكُمۡ﴾ [بقره: ۱۵۲]. و این موجد رنگ و بوی خدایی در دعوت داعی می‌شود. به قول «اقبال» رحمه‌الله:

لمحه‌ی مردی که دارد بوی دوست — امّتی را می‌کشد تا کوی دوست

از این فرمان خداوند متعال به آن دو پیامبر علیهما السلام، این پیام هم مستفاد می‌گردد که در خلوت و جلوت در ذکر خداوند متعال کوتاهی نکنید؛ هم خودتان در خلوت به عبادت و ذکر او سبحانه وتعالی مشغول باشید و هم در جلوت دیگران را به «توحید» و یگانه‌پرستی و عبادت او سبحانه وتعالی دعوت و تشویق کنید.

بدن انسان به ماشین می‌ماند. همان‌طور که ارزش ماشین عملاً بسته به وجود بنزین در آن است و بدون بنزین لاشه‌ای آهنین و بی‌مصرف بیش نیست، ذکر و فکر هم برای انسان و خصوصاً برای شخص دعوت‌گر چنین است. دعوت آن زمان مؤثر می‌افتد که دعوت‌گر از سوخت مفیدِ ذکر و فکر ـ و به تعبیری: بنزین رحمت خداوندی ـ برخوردار باشد. آنان که بندگی ندارند و ذاکر نیستند، کلام‌شان نیز بی‌أثر است.

پیرامون این موضوع مهم پیشتر نیز در شرح خواسته‌های حضرت «موسی» علیه السلام سخن گفتیم.

▣ آن‌چه از داستان نجات حضرت «موسی» علیه السلام از خطر «فرعون» مستفاد می‌شود

علما از واقعه‌ی حضرت «موسی» علیه السلام و «فرعون» چندین مسایل و حقایق استنباط کرده‌اند که به اختصار چند تا از آن‌ها را برای شما بازمی‌گوییم:

۱- به تدبیر و قدرت خداوند متعال باید ایمان و یقین داشت ـ انسان باید یقین داشته باشد که «الله»ﷻ در هر کاری حکمت و تدبیر دارد و هر چه بخواهد، انجام می‌دهد؛ ولو آن که تمام عوالَم و عالمیان جمع شوند تا انجام نگیرد. مثلاً اگر خداوند متعال بخواهد کسی را محفوظ نگه‌دارد، اگر تمام دنیا دشمن‌اش شوند و بخواهند به وی ضرر رسانند، به قدر سرِ سوزنی هم نمی‌توانند بر او ضرر وارد کنند. «فرعون» می‌خواست نابودکننده‌ی سلطنت‌اش، حضرت «موسی» علیه السلام را به هر صورت ممکن از بین ببرد، اما چون خواستِ خداوند متعال بر حفظ او علیه السلام تعلق گرفته بود، خودِ «فرعون» را سبب حفظ و بلکه وسیله‌ی دفاع از او نمود. به‌قول «رومی» رحمه الله «فرعون» تلاش کرد دروازه‌ی ورود را به روی دشمن خود ببندد؛ غافل از آن که دشمن در داخل خانه‌اش بود:

در ببندد دشمن اندر خانه بود　　　حیله‌ی فرعون زین افسانه بود

آری؛ او می‌خواست «موسی» علیه السلام را نابود کند؛ در حالی‌که خداوند متعال همان جا در خانه‌اش در حال پرورش دادن «موسی» علیه السلام بود!

از این واقعه به خوبی تقدیر و قدرت خداوند متعال ثابت شد.

۲- انسان به وعده‌های الهی باید کاملاً اعتماد و یقین داشته باشد ـ وقتی خداوند متعال موضوعی را به‌وسیله‌ی انبیا علیهم السلام به ما خبر می‌دهد، کاملاً باید به آن ایمان بیاوریم و اعتماد کنیم و هیچ شک و ریبی در آن مورد به خود راه ندهیم. خداوند متعال به مادر حضرت «موسی» علیه السلام، بی‌بی «یوحاند» فرمود: ﴿وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحۡزَنِيٓۖ إِنَّا رَآدُّوهُ إِلَيۡكِ﴾ [**قصص: ۷**] و آن بانو هم اعتماد کرد و نتیجه‌ی اعتمادش این بود که خداوند متعال او را هم به آرامش معنوی رساند و هم به نوای دنیوی.

۳- مزدوری در کارهای دینی یا دنیوی عیب نیست ـ برای کسب رزق حلال، مزدوری جایز و بلکه دارای خیر است. خواندید که مادر حضرت «موسی» علیه السلام در ازای شیردادن به فرزندش، از «فرعون» حقوق دریافت می‌کرد.

٤- با تصحیح نیت، مزد گرفتن در کار دینی، از ثواب شخص نمی‌کاهد ـ اگر کسی یک خدمت دینی انجام می‌دهد و به ازای آن مزد می‌گیرد، در صورتی که نیت‌اش صحیح

باشد، ثواب هم به وی می‌رسد. مثلاً اگر به یک معمار دستور دهیم مسجد یا مدرسه یا خانقاهی بنا کند و او چنین نیت کند که چون آن بنا یک مرکز دینی و عبادی خواهد بود و مردم در آن نماز یا درس می‌خوانند یا ذکر می‌کنند، این کار را انجام می‌دهم تا بدین طریق من نیز در آن کار خیر سهیم و شریک و مستحق اجر و ثواب باشم، او هم مزدش را می‌گیرد و هم مستحق ثواب می‌گردد؛ مانند مادر حضرت «موسی» علیه‌السلام که هم ثواب شیردهی و پرورش فرزندش که یک پیامبر بود را حاصل می‌کرد و هم مزدی را که به ازای آن کار برایش در نظر گرفته بودند.

٥- چون بنده‌ای در نزد خداوند عزوجل محبوب گردد، نزد همه محبوب می‌گردد ـ علما از جمله‌ی مبارکه‌ی ﴿وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي﴾ **[طه: ٣٩]** استنباط کردند که «الله» سبحانه وتعالی وقتی بنده‌ای را محبوب می‌دارد، محبت او را در فطرت و شعور تمام کاینات می‌نهد. قبلاً در همین موضوع حدیثی هم بیان داشتم و به عنوان نتیجه گفته بودم که محبت از بالا به زمین فرود می‌آید، نه برعکس. و یادآور شده بودم که چنین بنده‌ی محبوبی را همه‌ی بندگان مؤمن و صالح دوست خواهند داشت و بلکه این محبوبیت به قدری وسعت خواهد داشت که گذشته از دوستان، نزد دشمنان نیز دوست‌داشتنی و محترم می‌گردد و از میان خلایق فقط طالحان[1] ـ به دلیل عدم مناسبت ـ او را محبوب نخواهند داشت.

٦- پیامبران علیهم‌السلام چوپانی نیز کرده‌اند ـ از ماجرای حضرت «شعیب» علیه‌السلام و «شبان وادی اَیمَن»، حضرت «موسی» علیه‌السلام، این هم معلوم شد که پیامبران علیهم‌السلام شبانی کرده‌اند. «رسول الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودند:

«انبیا علیهم‌السلام همه گوسفند چرانیده‌اند و من هم شبانی گوسفندان کرده‌ام.»[2]

١ـ «طالح» یعنی: شوم، بدقسمت.

٢ـ «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم در ضمن سخنی به یاران فرمودند که زمانی من گوسفند می‌چرانیده‌ام. پرسیدند: «شما هم شبانی کرده‌اید؟!» فرمودند: «نعم؛ وما مِن نبيٍ إلّا وقد رعاها.» (به روایت طبرانی در معجم اوسط از عبدالرحمن بن عوف رضی‌الله‌عنه: ش٣٤٨٩- و ابوعوانه در مسند از جابر بن عبدالله رضی‌الله‌عنه: کتاب الأطعمة/ باب «إجتناء الکباث»، ش٨٣٩٣)- و نسایی در سنن کبری: الأطعمة/ باب٧٥ «الکباث»، ش٦٧٠١- و طیالسی در مسند: ش١٧٩٨- و امام مالک در بلاغات خویش در موطا با

حکمت الهی در شبانی آنان این بود که برای هرکدام لازم بود یک امت و ملت را گرد خود جمع آورند و نگهداری کنند و به راه سعادت رهبری نمایند و این مقتضی دانش و تجربه‌ی امت‌پروری و صبر و استقامت بود. شبانی تمرینی برای حصول این آمادگی‌ها بود؛ خصوصاً گوسفندچرانی و بُزچرانی که این دو حیوان به خلاف شتر که در عین قوی‌بودن، برای چریدن یک جا قرار می‌گیرد و با اشاره‌های صاحب‌اش زود راهِ رفت یا برگشت‌اش را می‌گیرد، حیواناتی ظریف و آسیب‌پذیر و در عین حال سربه‌هوا هستند و چوپان در تمام مدت چرای‌شان باید مراقب و دنبال‌شان باشد و به همین وجه کار حفاظت از آن‌ها برایش بسیار کلافه‌کننده و سخت است و اما به مرور با آن رفتار حیوانات‌اش عادی و در واقع در قبال آن‌ها دارای صبر می‌گردد. خداوند متعال در ابتدا پیامبران عَلَيۡهِمُ السَّلَامُ را وارد این کار نموده تا طریق امت‌پروری را یاد بگیرند و به تدریج در آنان ماده‌ی صبر و ثبات پیدا شود و در مقابل نافرمانی و یا ندانم‌کاری‌های امت‌شان تحمل و حوصله داشته باشند.

یک حکمت بزرگ دیگر این است که انسان در حال اشتغال به شبانی از تمام گناهان محفوظ است و در آن دوران فقط باید مهار نفس خود را محکم نگه‌دارد. یک شبان از غیبت، دروغ، بهتان، کارها و سخنان بیهوده محفوظ است و گویی در یک بیابان خلوت در حال ریاضت نفسانی و اخلاقی به‌سرمی‌برد و ـ اگر مؤمن باشد ـ فقط نام «الله» جَلَّ جَلَالُهُ را بر زبان می‌آورد و این یک کار بزرگ و بسیار سازنده است. خداوند متعال برای پیامبران خود چنین پسندیده بود که در خلوت باشند و اوقات خود را در عبادت بگذرانند. آنان تنها گوسفند نمی‌چرانیدند، بلکه در آن خلوت عبادت‌ها می‌کردند. (برای اولیا نیز چوپانی فرصت خوبی برای خلوت‌گزینی و عبادت بوده است. حضرت «اویس قرنی» رَحِمَهُ اللهُ شبان بود و وقتی به بیابان می‌رسید، حیوانات را رها می‌کرد و می‌گفت: «ای الله! کار من با توست و لذا این حیوانات را به تو می‌سپارم.» و

الفاظ «ما من نبيٍ الا قد رعى غنماً.» **پرسیدند:** «وأنت يا رسول‌الله؟.» **(شما نیز یا رسول‌الله؟) فرمودند:** «وانا.» **(آری؛ من نیز.): باب «ما جآء فی أمر الغنم»، ش۱۷۴۶ = ۲۷۸۳ = ۲۸۰۶– و ابن اسحاق در سیرة.**

بعد وارد نماز می‌شد. «الله» ﷻ هم درندگان را به پاسداری حیواناتاش می‌گماشت تا آن وقت که او رحمه‌الله فارغ می‌شد و آن‌ها را گرد می‌آورد و هی می‌کرد و با خود می‌برد!)

گوزن و شیر باهم رام در وی!

۷- در مزدوری سه درجه، «فتوا»، «تقوا» و «حرام»، وجود دارد ـ هر که به ازای مُزد به یک وظیفه‌ی دینی یا دنیوی موظف می‌گردد، باید بداند که برایش یکی از سه حالت که هر کدام تحت یکی از سه حکم شرعی «فتوا» و «تقوا» و «حرام» جای می‌گیرد، پیش می‌آید. توضیح این حالات سه‌گانه در قالب مثال چنین است:

کسی را در یکی از مناصب و پست‌ها مانند وزارت، مدیریت یک اداره یا مدرسه یا بر منصب تدریس و یا هر کار جایز دیگری گماشته‌اند و به او حقوق می‌دهند. وظیفه‌ی دینی و اخلاقی و انسانی او این است که باید از هر حیث وظیفه‌شناس باشد و با توجه به این وظیفه‌ی بدیهی، او در راستای کارش ممکن است دارای یکی از سه حالت گردد؛ بدین تفصیل:

حالت اول: وظیفه‌اش را کامل انجام می‌دهد. این، مطابق فتوای شرع است و او کاملاً به فتوا عمل می‌کند.

حالت دوم: کار را بهتر از آن‌چه موجر و صاحب کار گفته، انجام می‌دهد. این درجه‌ی تقوا است؛ مانند فعل حضرت «موسی» علیه‌السلام در پیشنهاد حضرت «شعیب» علیه‌السلام مبنی بر هشت سال اجیری و دو سال خدمت به اختیار و بر مبنای احسان خویش که ایشان علیه‌السلام به تقوا عمل کرد و به اختیار خود ده سال را کامل نمود. شأن پیامبران علیهم‌السلام همیشه چنین بود؛ در همه‌ی کارها بر تقوا عمل می‌کردند.

حالت سوم: بر اوقاتی که برایش مقرر گردیده، پایبند نیست، یا وظیفه‌اش را به وجه احسن انجام نمی‌دهد. در این صورت او عند الله سُبحانَهُ وتَعالیٰ خاین و کارش حرام است. (باز خیانت در امور و وظایف دینی از خیانت در امور دنیوی شنیع‌تر و سخت‌تر است. مولانا مفتی «محمود» رحمه‌الله فرموده‌اند: «هر که می‌خواهد زودتر به جهنم

برود، مدیر مدرسه‌ای شود!» یعنی مدیریت‌اش را به عهده بگیرد و در امور آن جوانب امانت را رعایت نکند. یا حتی در مدرسه‌ای مدرّس شود و خیانت کند. مولانا رحمه‌الله چنین گفته‌اند چون چنین کسی بزرگ‌ترین خاین محسوب است و سزای خیانتکار دوزخ است. این کسان، مصداقِ ـ به قول «حافظ شیرازی» رحمه‌الله ـ «قرآن‌فروش»هایی هستند که از کارهای‌شان «روح الامین» هم در خروش است.

از شگرفی‌های این قرآن‌فروش   دیده‌ام روح الأمین را در خروش

رعایت امانت در کاری که به فرد واگذار شده، در شرع به قدری مهم است که حتی فقها در مورد حکم اجیری که موجِر به وی در روز جمعه اجازه‌ی رفتن به مسجد جامع برای ادای فریضه‌ی جمعه را نمی‌دهد و چون برود، اوقات کاری‌اش کامل نمی‌شود، اختلاف کرده‌اند و بعضی گفته‌اند به نماز نرود؛ زیرا گناه خیانت در کار دیگران، بیشتر از ثواب رفتن به مسجد است؛ هرچند که چنین اجیری باید به تدریج آن کار را که مزاحم و مانع فریضه‌ی دینی‌اش است، ترک کند.)

پس شخص حقوق‌بگیر باید مواظب باشد که در ادای وظیفه‌اش ـ چه دینی باشد چه دنیوی ـ دارای یکی از این سه حالت می‌گردد؛ یا خاین می‌شود که در آن صورت گناهکار و بدبخت می‌گردد، یا وظیفه‌اش را می‌شناسد و آن را کَمَا حَقُّه انجام می‌دهد که به فتوا عمل کرده و یا بهتر از انتظار موجر انجام‌اش می‌دهد که نشان‌گر تقوای او و بالاترین درجه‌ی ادای وظیفه است.

۸- خداوند متعال حافظ بندگان صادق خود است ـ داستان «موسی» علیه‌السلام نشان می‌دهد که هرکس به‌خداوند متعال ایمان داشته و با او سبحانه و تعالی راست باشد، او سبحانه و تعالی حافظ وی خواهد بود و تلاش‌های دشمن برای نابودی وی ناکام می‌ماند. مبتنی بر این حقیقت، مؤمن نباید خود را ضعیف بپندارد، بلکه این احساس را در خود تقویت کند که چون «الله» سبحانه و تعالی را پشتیبان دارد، قوی است.

۹- سُستی ظاهری دلیل بر نبودن کمال معنوی نیست ـ به دلیل ضعف و ناتوانی ظاهریِ یک فرد نباید کمالات او را نادیده گرفت و خودش را دست‌کم شمرد.

۱۰- نزد بعضی از فقها اجیرشدن می‌تواند بدل از مَهر باشد ـ حضرت «موسی» علیه‌السلام برای «شعیب» علیه‌السلام چوپانی کرد و همین کار مهر زناش قرار گرفت. در شرع اسلامی ما نیز نزد بعضی از ایمه این چنین کاری جایز است.[۱]

قَالَا رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفۡرُطَ عَلَيۡنَآ أَوۡ أَن يَطۡغَىٰ ﴿٤٥﴾ قَالَ لَا تَخَافَآ

گفتند: «ای پروردگار ما! هر آئینه ما می‌ترسیم از آن‌که تعدی کند بر ما یا از حد گذرد.» ● گفت: «مترسید؛

إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ﴿٤٦﴾ فَأۡتِيَاهُ فَقُولَآ إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ

هرآئینه من با شمایم؛ می‌شنوم و می‌بینم. ● پس بروید پیش وی، پس بگویید: هر آئینه ما فرستاده‌های پروردگار

فَأَرۡسِلۡ مَعَنَا بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ وَلَا تُعَذِّبۡهُمۡۖ قَدۡ جِئۡنَٰكَ بِـَٔايَةٖ مِّن رَّبِّكَۖ

توایم؛ پس بفرست با ما بنی‌اسراییل را و عذاب مکن ایشان‌را. هر آئینه آوردیم پیش تو نشانه از جانب پروردگار تو،

وَٱلسَّلَٰمُ عَلَىٰ مَنِ ٱتَّبَعَ ٱلۡهُدَىٰٓ ﴿٤٧﴾ إِنَّا قَدۡ أُوحِيَ إِلَيۡنَآ أَنَّ ٱلۡعَذَابَ

و سلامتی برای کسی است که از هدایت پیروی کند. ● هر آئینه وحی فرستاده شده به‌سوی ما که عذاب

عَلَىٰ مَن كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ ﴿٤٨﴾

بر کسی است که دروغ شمرد و روگردان شود.» ●

ادامه‌ی داستان «موسی» علیه‌السلام (در کوه «طور» و سپس در قصر «فرعون»)

در آیات قبل بیان صریح این مطلب بود که حضرت «موسی» و «هارون» علیهما‌السلام پس از برگزیده‌شدن به «نبوّت»، مأمور به شروع تبلیغ و دعوت به ایمان و «توحید» گردیدند و دستور یافتند اول پیش «فرعون» بروند و دعوت را از او آغاز نمایند؛ باشد که بترسد و هدایت یابد: ﴿ٱذۡهَبَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ ● فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ﴾ [طه:

۱ـ مانند امام «شافعی» رحمه‌الله که به جواز این کار معتقد است. نزد حنفیه این کار درست نیست. و از امام «مالک» رحمه‌الله هر دو قول مروی است. مؤلف گرامی رحمه‌الله در تفسیر سوره‌ی «قصص» در این مورد از دیدگاه ایمه سخن گفته‌اند.

۴۴ـ۴۳]. دلیل آغاز دعوت از «فرعون» یکی ـ چنان که در خود آیه آمده ـ این بود که گمراهی او از حد بیرون رفته بود و دیگر این که اگر او ایمان می‌آورد، دروازه‌ی هدایت و اصلاح برای تمام مردم «مصر» گشوده می‌شد؛ چون او رییس ملت و مملکت بود و در آن صورت همه از او تأسّی می کردند.

حال بیان می‌دارد که حضرت «موسی» و برادرش ـ علیهما السلام ـ عجز خود را در بارگاه خداوند متعال اظهار کردند؛ زیرا «فرعون» از طواغیت و مقابله کردن با او بسیار دشوار بود. اما «الله» ﻷ آن دو پیامبر خویش را مطمئن و راهنمایی می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

قَالَا رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفۡرُطَ عَلَيۡنَآ ... (۴۵)

قَالَا رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفۡرُطَ عَلَيۡنَآ... ـ **گفتند** (هر دو برادر): **پروردگارا! همانا ما می‌ترسیم که بر ما سبقت گیرد یا سرکشی کند.**[۱]

یعنی می‌ترسیم که یا اصلاً به ما اجازه‌ی سخن گفتن ندهد یا با توهین به ذات تو و کتاب آسمانی‌ات و ... سرکشی نماید.

﴿يَفۡرُطَ﴾ طبق تفسیری که نوشتیم، از «فَرَطَ، يَفْرُطُ» به معنای «سبقت» (پیشی گرفتن) است؛ چنان که در دعایی در حدیث به همین معنا آمده است:

«وَاجْعَلْهُ لنا فَرَطاً.»[۲]

در تفسیری دیگر، از «اِفراط» («اَفرط، يُفرِطُ، اِفراطاً») گفته شده است که در آن صورت معنا چنین می‌شود: می‌ترسیم که بر ما زیاده‌روی کند.[۱]

۱ـ تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۵۴.

۲ـ دعایی است که موقوفاً از صحابه و از جمله «ابوهریره» و «ابن عباس» رضی الله عنهم برای جنازه‌ی کودکان روایت شده است. (به روایت بیهقی در سنن کبری: ش۶۵۸۵ = ۷۰۴۲ و در الدعوات الکبیر: ش۶۳۳ و در الدعاء: ش۱۲۰۳- و بخاری در صحیح از حسن مقطوعاً و تعلیقاً: الجنائز / باب۶۵- و ابن‌ابی‌شیبه در مصنف: ش۳۰۴۵۷- و عبدالرزاق در مصنف: ش۶۴۳۹ و ۶۵۸۸).

﴿يَطْغَىٰ﴾ از «طغيان» به معنى «سرکشى» است.

نخوت و خودبزرگ‌بینی «فرعون» چنان بود که لشکریان و مأموران دستگاه سلطنت وی امثال حضرت «موسی» و «هارون» علیهما السلام را اصلاً به وی راه نمی‌دادند یا «فرعون» خود آنان را به دربارش نمی‌پذیرفت. آن دو بزرگوار با وجود این احتمالات جانبی، با به‌کاربردن این دو کلمه در واقع عرض داشتند که: می‌ترسیم وقتی برای ارشاد و تبلیغ به نزد او برویم و فرضاً ما را برای حضور بپذیرد، اصلاً اجازه‌ی حرف‌زدن به ما را ندهد و یا چنان‌چه ما حرف‌های‌مان را زدیم، ممکن است غضب بگیرد و اذیت‌مان کند یا بیرون‌مان بیندازد!

منظور آن دو بزرگوار از اظهار این دو مورد این بود که خداوند متعال طوری کند که «فرعون» حداقل به آنان فرصت حرف زدن بدهد و قبل از دعوت، سرکشی نکند.

پاسخِ یک پرسش (چرا یک پیامبر اولو العزم ترسید؟)

این‌جا یک سؤال مهم رخ می‌نماید؛ بدین قرار:

با توجه به مقام شامخ حضرت «موسی» و برادرش، حضرت «هارون» علیهما السلام، در شأن آنان نبود که ابراز ترس از «فرعون» کنند؛ مخصوصاً حضرت «موسی» علیه السلام که یک پیامبر اولوالعزم بود. حتی یک موحد کاملِ غیر نبیّ از غیرالله ترس به‌دل راه نمی‌دهد؛ چه رسد به آن بزرگواران که اولاً از مقامی بس عظیم برخوردار بودند که در آن مقام خداوند متعال در قلب‌شان یقین و اطمینان و نیروهای معنوی بزرگی نهاده بود و ثانیاً از طرف خدا سبحانه و تعالی با اسلحه‌ی معجزه مسلح گردیده بودند. حال با وجود این کمال ایمانی و معنوی، ابراز خوف از طرف آن دو بزرگوار علیهما السلام چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟[۲]

این شبهه چند جواب دارد:

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۶۰- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۰۱- روح المعانی: ۱۶/ ۶۷۷.

۲ـ درباره‌ی ترس و خوف «موسی» علیه السلام پیشتر هم به مناسبت‌هایی سخن گفته شده بود. (ن.ک: تبیین الفرقان: ۱۷/ ۴۸۹ الی ۴۹۱ و ۵۰۰ الی ۵۰۲).

۱ - این سخن حضرت «موسی» و «هارون» علیهما السلام مبتنی بر خوف کشته‌شدن و به عبارتی: به سبب ترس جان نبود؛ چه، مطمئن بودند که «الله» تعالی به آنان تمام کمالات را داده و حافظ جسم و جان‌شان است و «فرعون» نمی‌توانست بر آنان ضرری وارد سازد. مقصودشان ترس از این بود که آن منحوس یا مجال لب‌گشودن برای دعوت را به آنان ندهد و یا در عین ارشاد و دعوت، معارض شود و نگذارد آنان دعوت و تبلیغ‌شان را ادامه دهند.

۲- چنان‌که پیش از این یادآور شده بودیم، خوف بر دو قسم است: «خوف طبعی» و «خوف ایمانی». «خوف طبعی» آن است که در موضوعی باطن و وجدان انسان دچار نوعی گرفتگی می‌شود. مثلاً با امری مهم و بی‌سابقه که تاکنون با آن سر و کار نداشته، مواجه می‌شود و همین امر باعث خوف و وحشت‌اش می‌گردد و نمی‌داند چه کار کند. به این حالت در «بلوچی»، «برّی» و در «اردو»، «*گبراهٹ*» گویند. این خوف منافی با کمالات انسانی و ایمانی نیست. «خوف طبعی» از خصایص انسان و لازمه‌ی طبیعت بشری است؛ چون «الله» تعالی آن را در نهاد هر انسان نهاده و مادام که روح در بدن استقرار دارد، وجود آن را منتفی نیست و به همین دلیل عدم وجود آن برای تحقق «شرح صدر» که اهمیت و ضرورت آن را پیش از این یادآور شدیم، نیز لازم نیست. یعنی «شرح صدر» در انسانی هر قدر عالی باشد، باز هم امکان دامنگیرشدن خوف طبعی برایش هست. اساساً «خوف طبعی» کمال به حساب می‌آید؛ چون اولاً خود «الله» متعال آن را به انسان داده و ثانیاً اگر دقیق بنگریم، دارای حکمت‌ها و فواید زیادی هست؛ از جمله: به سبب این خوف، انسان دارای خوف الهی و خوف در امور آخرت می‌شود، قادر به تشخیص دشمن خود و دشمنان «اسلام» و ... می‌گردد، در مقابل دشمن خود را آماده می‌نماید و ... . اگر «خوف طبعی» نمی‌بود، مقوله‌ی «شجاعت» و «جرأت» بی‌مفهوم می‌ماند و از طرفی، هیچ‌کس برای نجات خود به فکر چاره نمی‌افتاد. «الله» تعالی به انسان این خوف را داده تا بداند که استفاده از اسلحه برای جنگیدن با دشمن و اتخاذ تدابیر برای مقابله با او مطلوب است. همین خوف است که به‌عنوان عاملی مؤثر انسان را به تهیه و تدارک تجهیزات لازم برای مقابله با دشمنان

خداوند متعال و مخالفان دین اوﷻ وامی‌دارد. انبیا علیهم‌السلام نیز به حکم بشر بودن تحت این قاعده جای داشته‌اند. یک پیامبر و ولی کامل هم وقتی به‌طور ناگهانی ـ مثلاً ـ با یک جنّ روبرو شود یا در پیرامون‌اش حریق رخ دهد، در وهله‌ی اوّل مانند سایر انسان‌ها خوف‌زده می‌شود. اگر سرشت انبیا علیهم‌السلام عاری از خوف طبعی می‌بود، آنان بدون آمادگی و قبلی و بدون استفاده از اسلحه وارد عرصه‌ی جنگ می‌شدند؛ در حالی که چنین نبود. حتی در زمان غلبه‌ی خوف طبعی در برابر دشمن که هیچ راه نجاتی از آن نباشد، فرار هم سنّت انبیا علیهم‌السلام است. ترس حضرت «موسی» علیه‌السلام از دستور «فرعون» مبنی بر قصاص او به ازای کشتن مرد «قبطی» که مجبور شد از شهر فرار کند و همچنین ترس او علیه‌السلام زمانی که عصایش به اژدهایی غول‌پیکر و مهیب تغییر شکل داد، همه از همین نوع خوف بودند. بیرون آمدن رسول «اسلام» ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ از «مکّه» زمانی که مشرکان در صدد قتل ایشان علیه‌السلام برآمدند و مخفی‌شدن ایشان در غار «ثور»، از همین مقوله بود.

بنابراین، «خوف طبعی» خللی در ایمان به وجود نمی‌آورد و در همه ـ پیامبر باشد یا امتی ـ ممکن است وجود داشته باشد. فرق خوف طبعی پیامبران علیهم‌السلام با خوف دیگران در این است که آنان زود به خداوند متعال متوسل می‌شوند و با نیروی ایمان در برابر آن پایمردی نشان می‌دهند و تمام توان‌شان را برای مقابله با آن صرف می‌کنند و خوف هم سریع از آنان برطرف می‌گردد؛ در حالی که زوال آن از قلب عموم انسان‌ها اغلب به کندی صورت می‌گیرد.

برعکس «خوف طبعی»، «خوف ایمانی» نشانه‌ی تغییر و تبدیل ایمان است و این در حق انبیا علیهم‌السلام محال است و موحّدان و اولیای کامل خداوند متعال نیز از آن پاک‌اند.

خوف حضرت «موسی» و «هارون» علیهماالسلام از نوع «طبعی» بود؛ هرچند که با اعتماد به وعده‌های الهی اطمینان کامل داشتند هیچ اتفاق جانی برای‌شان رخ نخواهد داد.

۳- وعده‌ای که از طرف خداوند به «موسی» علیه‌السلام به عنوان اجابت خواسته‌هایش داده شده بود، در قالب جملاتی مبهم و دارای چندین احتمال بودند. خداوند متعال به او فرمود: ﴿قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَـٰمُوسَىٰ﴾ **[طه: ٣٦]**. «موسی» علیه‌السلام خواست عدم خوف در

نزد «فرعون» را معیناً ذکر کند.[۱]

قَالَ لَا تَخَافَآ إِنَّنِي مَعَكُمَآ أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ (۴۶)

قَالَ لَا تَخَافَآ إِنَّنِي مَعَكُمَا ـ خداوند متعال به «موسی» و «هارون» عليهما السلام فرمود: این ترس‌ها(ی طبعی) را به‌خود راه ندهید و به انجام مأموریت بپردازید که به طور قطع من از روی علم، اراده، قدرت، تصرف، لطف و کمک همراه شما هستم.

گویی به آن دو فرمود که شما مأموران من هستید و هرکس مأمور من باشد، من خود او را از گزند و آسیب مصون می‌دارم و ساز و برگ و مکر دشمن‌اش را نابود می‌کنم. پس هم اینک با خیال راحت برای تبلیغ «فرعون» کمر همت ببندید و با بهره جستن از اسلحه‌ی معجزات وارد عرصه‌ی دعوت شوید.

أَسۡمَعُ وَأَرَىٰ ـ یعنی من می‌شنوم که به «فرعون» چه می‌گویید و او در جواب شما چه می‌گوید و می‌بینم که با شما چه رفتاری می‌کند. منظره‌ی دعوت شما عیاناً در پیش من قرار دارد.

فَأۡتِيَاهُ فَقُولَآ إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ ... (۴۷)

فَأۡتِيَاهُ ـ ضمیر مفعولی در این کلمه به‌طرف «فرعون» عاید است. معنا آن که: **شما دو تا نزد «فرعون» بروید.**

فَقُولَآ إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ ـ **پس بگویید: ما هر دو فرستادگان** (قاصدان و پیامبران) **پروردگار تو هستیم.**

آن دو بزرگوار ـ عليهما السلام ـ ابتدا خود را به رسالت خدایی معرفی کردند که متضمن دعوت به «توحید» خداوند متعال بود. به او گفتند: «ما پیامبران پروردگار تو (و تمام عالمین) هستیم.» با این سخن در واقع به او گفتند: قاصدان پروردگاری هستیم که تو

۱ـ به آن دو همچنین فرموده بود: ﴿وَنَجۡعَلُ لَكُمَا سُلۡطَٰنٗا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيۡكُمَا بِـَٔايَٰتِنَآۚ أَنتُمَا وَمَنِ ٱتَّبَعَكُمَا ٱلۡغَٰلِبُونَ﴾ (قصص: ۳۵) که منظور از ﴿لایصلون إلیکما﴾ ممکن بود به معنای عدم دسترسی «فرعون» و فرعونیان از روی دلیل و از ﴿الغالبون﴾، غلبه‌ی آن دو پیامبر به دلیل و برهان باشد (ر.ک: روح المعانی: ۱۶/ ۶۷۷).

را آفریده و اما تو خودت را با او برابر می‌دانی و دعوای خدایی می کنی. ابتدا ما تو را به‌طرف آیین «توحید» و تسلیم شدن در برابر ربوبیت او ﷻ فرامی‌خوانیم.

آن دو ـ علیهما السلام ـ پس از معرفی رسالت خویش، نخستین چیزی که از «فرعون» خواستند، رهایی «بنی‌اسراییل» بود:

فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ ـ پس تو به همراه ما بفرست (و رها کن) **«بنی‌اسراییل» را.**

یعنی به او گفتند: مانع رفت و آمد قوم «بنی اسراییل» به‌نزد ما نشو!

«فرعون» از آن که قوم «موسی» و «هارون» علیهما السلام در اثر رفت و آمد آن دو در میان‌شان، تحت تأثیر وعظ و سخنان‌شان قرار گیرند، بیمناک بود. به‌همین دلیل از برقراری ارتباط بین «بنی‌اسراییل» و این دو بزرگوار، به‌شدت ممانعت کرده بود. آن دو بزرگوار از او خواستند این ممنوعیت را بردارد. گویی به او فهماندند که اکنون دوران جفاهای سالیان متمادی تو بر قوم بی‌پناه «بنی‌اسراییل» که آنان را به بردگی گرفته‌ای و به کارهای سخت و طاقت‌فرسا واداشته‌ای و پست‌ترین شما قبطیان بر شریف‌ترین آنان حکم رانده‌اید، به‌سر رسیده است؛ پس، دست از ستم بر قوم ما کوتاه کن.

و همچنین درباره‌ی قوم‌شان به «فرعون» گفتند:

وَلَا تُعَذِّبْهُمْ ـ و عذاب‌شان نده!

هر عذابی که قبلاً آنان را داده‌ای و هر خدمتی که از آنان گرفته‌ای، کافی است و بیش از این تحت عذاب‌شان مگیر!

خداوند متعال فرمود: به «فرعون» بگویید:

قَدْ جِئْنَٰكَ بِـَٔايَةٍ مِّن رَّبِّكَ ـ به تحقیق ما با (دست خالی پیش تو نیامده‌ایم، بلکه با یک اسلحه) **نشانه‌ای بزرگ () از پروردگارت به نزدت آمده‌ایم.**

منظور از «**نشانه‌ی بزرگ**»، «نبوّت» و رسالت و معجزات است.

﴿رَبِّكَ﴾ را تکرار می‌فرماید تا «فرعون» متوجه شود غیر از او ـ که به دروغ ادعای خدایی می کرد ـ پروردگاری دیگر هست که این دو او را به طرف آن ﷻ دعوت

می‌دهند و لگام وی در اختیار اوست ـ سُبۡحَانَهُ وَتَعَالَىٰ.

و به او گفتند:

<u>وَٱلسَّلَٰمُ عَلَىٰ مَنِ ٱتَّبَعَ ٱلۡهُدَىٰٓ</u> **ـ و سلامتی هست برای کسی که از هدایت پیروی کند.**

این سخن هشداری بود به «فرعون»؛ چون حامل این معنا بود: بدان ای «فرعون»! سلامت و رستگاری دنیا و آخرت در گرو پیروی از هدایت («توحید») است. پس اگر می‌خواهی به این سلامت و رستگاری نایل شوی، فقط یک راه وجود دارد و آن دنباله‌روی از هدایت است؛ ورنه در هر دو جهان به خاک ذلّت و عقوبت نشانده خواهی شد!

این هشدار را نبی کریمِ «اسلام» ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ـ برای «هرقل» نیز به عین همین الفاظ نوشته بود و در آن این جمله هم اضافه آمده است:

«**أسلم؛ تسلم!**»[1]

یعنی وقتی تو «اسلام» بیاوری، در دنیا و آخرت سلامت خواهی یافت.

إِنَّا قَدۡ أُوحِيَ إِلَيۡنَآ أَنَّ ٱلۡعَذَابَ عَلَىٰ ... (۴۸)

<u>إِنَّا قَدۡ أُوحِيَ إِلَيۡنَآ</u>... **ـ به تحقیق وحی کرده شده است به جانب ما که همانا عذاب بر کسی است که** (خداوند متعال و دستورات‌اش را) **تکذیب بکند و روی گرداند** (؛ مساوی است که این عذاب در دنیا بر او بیاید یا در عالم آخرت).

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از عبد الله بن عباس رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا از ابو سفیان بن حرب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ با الفاظ «بسم الله الرحمن الرحيم. من محمدٍ عبدِ الله ورسولِه إلى هرقل عظيم الروم، سلامٌ على من اتبع الهدى، أما بعد ـ فإني أدعوك بدعاية الإسلام، أسلم؛ تسلم! يؤتك الله أجرك مرتين، فإن توليت فإن عليك إثمَ الأريسيين، و ﴿يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ كَلِمَةٖ سَوَآءِۭ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمۡ أَلَّا نَعۡبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ وَلَا نُشۡرِكَ بِهِۦ شَيۡـٔٗا وَلَا يَتَّخِذَ بَعۡضُنَا بَعۡضًا أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِۚ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَقُولُواْ ٱشۡهَدُواْ بِأَنَّا مُسۡلِمُونَ﴾ [آل‌عمران: ۶۴] .»: **كتاب بدء الوحی/ باب۱، ش۷ و الجهاد والسير/ باب۱۰۱«دعاء النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إلى الإسلام والنبوة»، ش۲۹۴۱ و التفسير/ سورة «آل عمران»، ش ۴۵۵۳- و مسلم در صحیح: الجهاد/ باب۲۶، ش ۷۴ (۱۷۷۳)- و احمد در مسند: ش ۲۳۷۰.**

این جمله («السلامُ على من اتبع الهدى») **را همچنین به «عباد أسبذين»، امیر مجوسیان «هجر» نوشته بودند (كتاب الأموال إبن زنجويه به روایت از معاویه بن قره رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: ش ۹۰ = ۹۸).**

﴿أَنَّ ٱلۡعَذَابَ عَلَىٰ مَن﴾ یعنی: «أنّ العذاب ثابتٌ علی ...»؛ یا «آتٍ علی ...».

علوم و معارف

▣ حکمت امر «موسی» علیه‌السلام به تقاضای رهایی «بنی‌اسراییل»

این‌که «موسی» و «هارون» علیهما‌السلام توأم با وظیفه‌ی دعوت به «توحید»، مأمور به درخواست رها کردن «بنی‌اسراییل» نیز شدند، بنابر حکمت‌هایی بود. خداوند متعال با این دستور، در واقع این نکات را به پیامبران‌اش ابلاغ فرمود:

۱- پس از آغاز دعوت به اولین فریضه‌ی دینی که «توحید» باشد، برای تکمیل «توحید» لازم است نسبت به خلق من غمخواری کنید؛ همچنان‌که آنان را از فتنه‌ی «شرک» و «کفر» بازمی‌دارید، از ظلمی که «فرعون» بر آنان روا می‌دارد نیز برهانید؛ زیرا خلق من عیال من‌اند. اگر چنین نکنید، دعوت «توحید» را ناتمام گذاشته‌اید. به عبارتی دیگر: وظیفه‌ی شما تنها در ادای حقوق‌الله خلاصه نمی‌شود؛ بلکه لازم است برای ادای حقوق العباد نیز گام‌های مؤثر بردارید. اگر چنین کردید، آن‌گاه دعوت به «توحید» مرا به پایه‌ی کمال رسانیده‌اید.

۲- اگر قوم «بنی‌اسراییل» دوشادوش شما حرکت نکند و به یاری شما برنخیزد، کار شما رونق و پیشرفتی نخواهد داشت. از این‌رو لازم است با رهانیدن آنان از دست «فرعون» عملاً از آنان در جهت پیشبرد اهداف دینی‌تان به‌عنوان لشکر دینی و حامی خود استفاده کنید.

۳- همچنان که دعوت «توحید» یکی از فرایضی است که در این دیار بر دوش شما نهاده شده است، پرداختن به سیاست مدنی نیز از ضرورت‌های شماست. سیاست مدنی شما باید این باشد که با اتخاذ تدابیری زمینه‌ی آزادی را برای قوم خود که پیامبرزاده‌اند و اما سال‌هاست طعم تلخ مظلومیت از کام‌شان نمی‌رود و زیر بار سنگین بردگی و غلامی برای «قبطی»ها به ستوه آمده‌اند، هموار سازید.

▣ دو وظیفه‌ی اساسی مقتدایان دینی

از این آیات دو وظیفه‌ی مهم برای علما و اهل حق و مقتدایان معلوم شد.

۱- بر آنان فرض و ضروری است ابتدا مردم را به «توحید» دعوت کنند تا از «کفر» و «شرک» نجات یابند.

۲- در کنار دعوت به یکتاپرستی و نشر «توحید»، حفظ و نجات ملت و قوم خود از مصایب و گرفتاری‌ها هم بر آنان ضروری است.

به طور خلاصه: از این آیات برمی‌آید همچنان‌که اعلان و تبلیغ «توحید» در دنیا فرض است، غمخواری نسبت به بندگان ـ که عیال‌الله به‌شمار می‌روند ـ هم فرض است. پس هر قومی مقهور دشمن گردد و تحت ستم او قرار گیرد، بر پیشوای آنان لازم است جهت خلاصی‌شان تلاش کند و اصولاً نجات دادن مردم از مصایب وظیفه‌ی دوم دعوت‌گران است.

▣ وظیفه‌ی علما در قبال قوم خود

علما برای انتظام امور عقیدتی ملت و قوم خود باید توجه اخص مبذول دارند. خداوند متعال در کتاب خویش به آخرین پیامبر خود ـ ﷺ ـ فرمود: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾ [شعراء: ۲۱۴]. از این حتی ثابت می‌شود که در امر دعوت به حق، اولویت با قوم خود دعوتگر است.

آدم فقط با فراغت از تحصیل علم به کمال نمی‌رسد، بلکه باید وظیفه‌ی خود را انجام دهد. همان‌گونه که دغدغه‌ی یک فرد تاجر تجارت است و همواره به پیشرفت تجارت‌اش می‌اندیشد، لازم است دغدغه‌ی یک عالم دین نشر «توحید» و آموزش تعالیم اسلامی به قوم خودش باشد. او همواره باید فکر نشر «توحید» و تعلیمات اسلامی و اصلاح و نجات قوم خود را داشته باشد.

عالمان دین رواج‌دهندگان کالای دین هستند. وظیفه‌ی نشر دین و «توحید» بر دوش آنان گذاشته شده است. یک عالم دین باید شرک‌شکن و بدعت‌ستیز باشد و همواره در پی آن باشد تا علل و امراض عقیدتی جامعه را کشف و اصلاح نماید. اگر

اهل علم بر این امور همت نگمارند یا خدای ناکرده خودشان همچون آحاد قوم و ملّت شکار مرض خطرناک «شرک» و بدعت شوند، آن‌گاه آنان مصداق مقوله‌ی «خلط الحابل بالنابل»[1] قرار خواهند گرفت.

«الله» ﷻ به حضرت «موسی» و حضرت «هارون» علیهما السلام دستور داد هر دو کار را بکنند؛ نخست «فرعون» را به «توحید» دعوت کنند و بعد برای قوم خود نزد او سفارش نمایند؛ از او تقاضا کنند آنان را آزاد سازد! وظیفه‌ی یک عالم هم همین است؛ ورنه فقط با ادعای عالم‌بودن شخص مفیدی نخواهد بود و بلکه بارِ او در قیامت سنگین‌تر می‌شود و اساساً کوتاهی‌های علما وبال بیشتری برای‌شان درپی خواهد داشت. در حدیث آمده است: علمایی که در علم خویش ریا داشته‌اند، جزو سه دسته‌ی نخستین خواهند بود که به‌جهنّم برده می‌شوند.[2] آنان که بر علم‌شان عامل نبوده‌اند، نیز دچار عذاب خواهند گردید.

پس، علما باید آگاه باشند که وظیفه‌ی خطیری بر دوش آنان گذاشته شده و نباید در راستای ادای آن سستی به‌خرج دهند.

قَالَ فَمَن رَّبُّكُمَا يَٰمُوسَىٰ ﴿٤٩﴾ قَالَ رَبُّنَا ٱلَّذِيٓ أَعۡطَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ

«فرعون» گفت: «پس کیست پروردگار شما ای موسی؟» ● گفت: «پروردگار ما آن است که داد هر چیزی را

خَلۡقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ ﴿٥٠﴾ قَالَ فَمَا بَالُ ٱلۡقُرُونِ ٱلۡأُولَىٰ ﴿٥١﴾ قَالَ عِلۡمُهَا

صورت خاصِ او و باز راه نمودش.» ● گفت: «پس چیست حال قرن‌های نخستین؟» ● گفت: «علم آن

عِندَ رَبِّي فِي كِتَٰبٖۖ لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى ﴿٥٢﴾ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ

نزدیک پروردگار من است در کتابی که غلط نمی‌کند پروردگار من و نه فراموش می‌سازد ● او آنست که ساخت برای شما

۱ـ یعنی خودشان هم در اوضاع نامطلوب جامعه مخلوط شده‌اند. تعبیر «اختلط الحابلُ بالنابل» به آشفتگی و درهم‌آمیختگی کاری اطلاق می‌شود. (فرهنگ ابجدی عربی ـ فارسی).

۲ـ تخریج این حدیث مرفوع گذشت (تبیین الفرقان: ۱۷/ ۲۰۱).

ٱلۡأَرۡضَ مَهۡدٗا وَسَلَكَ لَكُمۡ فِيهَا سُبُلٗا وَأَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ

زمین را فرشی و روان کرد برای شما در آن‌جا راه‌ها و فرو فرستاد از آسمان آب را

فَأَخۡرَجۡنَا بِهِۦٓ أَزۡوَٰجٗا مِّن نَّبَاتٖ شَتَّىٰ ﴿٥٣﴾ كُلُواْ وَٱرۡعَوۡاْ أَنۡعَٰمَكُمۡۚ إِنَّ

پس بیرون آوردیم به آن آب انواع مختلف از نبات.» ● (گفتیم:) «بخورید و بچرانید چهارپایان خود را! هر آئینه

فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّأُوْلِي ٱلنُّهَىٰ ﴿٥٤﴾ مِنۡهَا خَلَقۡنَٰكُمۡ وَفِيهَا نُعِيدُكُمۡ

در این مقدمه نشانه‌هاست برای خداوندان خردها ● از زمین آفریدیم شما را و در زمین باز درمی‌آوریم شما را

وَمِنۡهَا نُخۡرِجُكُمۡ تَارَةً أُخۡرَىٰ ﴿٥٥﴾ وَلَقَدۡ أَرَيۡنَٰهُ ءَايَٰتِنَا كُلَّهَا

و از زمین بیرون می‌کشیم شما را بار دیگر.» ● و هر آئینه نمودیم به «فرعون» نشانه‌های خویش را تمام آن.

فَكَذَّبَ وَأَبَىٰ ﴿٥٦﴾ قَالَ أَجِئۡتَنَا لِتُخۡرِجَنَا مِنۡ أَرۡضِنَا بِسِحۡرِكَ

پس دروغ شمرد و قبول نکرد ● گفت: «آیا آمده‌ای تا بیرون کنی ما را از زمین ما به‌جادوی خود

يَٰمُوسَىٰ ﴿٥٧﴾ فَلَنَأۡتِيَنَّكَ بِسِحۡرٖ مِّثۡلِهِۦ فَٱجۡعَلۡ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكَ مَوۡعِدٗا

ای موسی؟! ● پس هر آئینه می‌آوریم پیش تو جادویی مانند آن؛ پس معین کن میان ما و میان خود وعده‌ای که

لَّا نُخۡلِفُهُۥ نَحۡنُ وَلَآ أَنتَ مَكَانٗا سُوٗى ﴿٥٨﴾ قَالَ مَوۡعِدُكُمۡ يَوۡمُ ٱلزِّينَةِ

خلاف نکنیم آن را ما و نه تو به جای میانه شهری.» ● گفت: «وعده‌گاه شما روز آرایش است

وَأَن يُحۡشَرَ ٱلنَّاسُ ضُحٗى ﴿٥٩﴾

و آن‌که جمع کرده شوند مردمان در وقت چاشت.» ●

ادامه‌ی داستان «موسی» عليه السلام (در دربار «فرعون»)

قبلاً بیان گردید که حضرت «موسی» و «هارون» عليهما السلام از طرف «الله» تعالی مأمور به دعوت مستقیم «فرعون» به قبول «توحید» و بندگی برای آن ذات متعال شدند و آنان برای انجام این مأموریت به اتفاق نزد او رفتند و ضمن دعوت، با ذکر عواقب ناگوار سرپیچی با این جملات او را انذار نمودند: ﴿أَنَّ ٱلۡعَذَابَ عَلَىٰ مَن كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ﴾ [طه: ۴۸].

در این آیات کریمه عکس العمل آن کافر متمرّد در قبال این دعوت آسمانی بیان شده است. او در ضمن تهدید آن بزرگواران، به ایراد شبهه بر تحقق انذار در قالب یک سؤال اغفالی و الزام‌آور پرداخت و خواست از قبول دعوت آنان طفره رود.

در تفسیر سوره‌ی «اعراف» هم این ماجرا مفصلاً گذشته بود.(۱)

تفسیر و تبیین

قَالَ فَمَن رَّبُّكُمَا يَـٰمُوسَىٰ (۴۹)

این، سخنِ «فرعون» در جواب آن دو بزرگوار علیهما السلام است.

قَالَ: فَمَن رَّبُّكُمَا يَا مُوسَىٰ؟ ـ فرعون گفت: پس پروردگار شما دو نفر کیست ای «موسی»؟

نزد عده‌ای از مفسران «فرعون» «دهری»(۲) بود و به‌دلیل عدم اعتقاد به وجود «ربّ»، این پرسش برایش به‌وجود آمد و می گویند: اساساً ادعای خدایی آن شاه متکبّر ریشه در دهریت او داشت.

برخی دیگر می گویند: این پرسش به قصد اغفال آنان بود. یعنی مانند کسی که گویی خدایی جز خود نمی‌شناسد، پرسید: اصلاً این پروردگاری که شما مرا به‌سوی او می‌خوانید، کیست؟

قَالَ رَبُّنَا ٱلَّذِىٓ أَعْطَىٰ كُلَّ شَىْءٍ خَلْقَهُۥ ... (۵۰)

و این، جواب حضرت «موسی» علیه السلام به سؤال «فرعون» است.

قَالَ رَبُّنَا الَّذِيٓ أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ـ ﴿خَلْقَهُ﴾ یعنی «صُورَتَهُ».(۱) حاصل معنا این که: هر چیزی

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۷۰ الی ۸۹

۲ـ در اصطلاح قدیم «دهریه» به کسانی اطلاق می‌شد که به خداوند متعال معتقد نبودند و جهان را ازلی و ابدی و جمله پدیده‌ها و حوادث و جریانات آن را معلول طبیعی می‌دانستند. وصف «دهریه» برگفته از این سخن برخی از آنان است که می گفتند: ﴿وَمَا يُهْلِكُنَا إِلاَّ الدَّهْرُ﴾ (جاثیه: ۲۴). امام «غزالی» رحمه الله گفته: «اینان همان زندیقان‌اند.» (المنقذ من الضلال: ۱۸). ماده‌گرایانِ «کمونیستِ» امروزی جزو «دهریه» هستند.

را صورت بخشید.

توضیح پاسخ «موسی» علیه السلام به «فرعون» این است: خدای ما یک خدای ناتوان مثل تو و یا معبودی ساختگی مثل بتان بی‌جان مشرکان که نه می‌توانند سخن بگویند و نه نیروی خلق کوچک‌ترین چیزی همچون مگس را دارند، نیست. خدای ما خدایی است که به یکایک گونه‌های موجودات عالمِ کَون صورت‌هایی متفاوت و نقش‌هایی مخصوص عطا کرده و سپس به آن‌ها منطبق با ضروریات زندگی و در محدوده‌ی کار و نیازش، عقل و درایت لازم عنایت کرده و راهنمایی‌شان فرموده است. در اثر این هدایت الهی، هر یک از حیوانات ـ اعم از پرندگان، خزندگان، حشرات، مورچه‌ها، درّندگان و غیردرّندگان، آبزیان و ... ـ درک لازم برای کارها و امور مربوط به زندگی خود را دارد و هیچ‌وقت اتفاق نیفتاده که حیوانی کارهای مربوط به‌خودش را بلد نبوده و یا آن را از یک انسان آموخته باشد و هیچ گاه هم این اتفاق نمی‌افتد. آگاهی او درباره‌ی کارهای مربوط به‌خودش در سطحی است که گمان می‌کند آگاه‌تر از او کسی وجود ندارد و هر یک از آن ها در عالَم خود کسی را داناتر از خود نمی‌شناسد. درختان و گیاهان و حتی جمادات هم می‌دانند چه چیز به نفع و چه به ضررشان است. حضرت «موسی» علیه السلام با اشاره به همین حقیقت شگفت‌انگیز در مخلوقات کاینات به «فرعون» گفت: تو که دعوای خدایی داری، برای مخلوقات این درک و آگاهی را پیدا کن!

﴿أَعۡطَىٰ﴾ به این نکته اشاره می‌کند که وجود انسان و بلکه تمام کاینات یک عطیه از جانب خداوند سبحانه و تعالی است.

این را هم باید دانست که فعل هر فاعلی اغلب معلول انگیزه و هدف خاصی است که او برای رسیدن به آن انجام‌اش می‌دهد. هر شخص کاری می‌کند که امید دارد به دردش می‌خورد. اما افعال الهی به این معنا معلول اغراض و اهداف نیستند؛ چون نیازی

۱ـ این تفسیر از مجاهد رحمه الله مروی است (به روایت طبری در تفسیر: ۸/ ۴۲۲، ش۲۴۱۶۰). مقاتل رحمه الله نیز چنین تفسیر کرده است (تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۳۱). اقوال دیگر را بنگرید در البحر المحیط: ۶/ ۲۴۷– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۰۵ ـ ۲۰۴– روح المعانی: ۱۶/ ۶۸۳ و ۶۸۴.

به آن ندارد و بلکه محض به لطف و کرم خود آن‌ها را صورت می‌بخشد.[1] از این‌رو خلق کاینات از طرف خداوند متعال ناشی از لطف و کرم اوﷻ است و این، به «عطیه» تعبیر می‌شود. در این آیه می‌فرماید: «الله» تعالی محض بر مبنای لطف و کرم خویش خلقت هر چیز را به‌طور کامل به پایه‌ی تکمیل می‌رساند و نیرو و اسباب ظاهری و باطنی لازم و ضروری زندگی او را به وی عطا می‌کند. **به‌قول «مددخان»: «چه شیرین و لذیذ پیدا کرده! اما نه برای خود؛ برای ما.»** «مددخان» یک هروئینی تایب بود که پس از ترک اعتیاد دارای درک توحیدی و خداشناسی بالایی گردیده بود و سواد بالایی هم داشت. این سخن، خلاصه‌ی حرف او در زمانی است که برای او کمی خرما آوردند. او مرتب به آن‌ها نگاه می‌کرد و هر دانه را که بلند می‌کرد، می‌خندید. وقتی خرماها تمام شد، از او پرسیدند: به چه فکر می‌کردی که می‌خندیدی؟ گفت: «ببینید؛ خداوند متعال چه‌گونه و به چه رنگی پیدایش کرده و چه حلاوتی در آن نهاده؟ اما خود با آن هیچ کاری ندارد، بلکه برای ما و شما درست کرده تا بخوریم و تنها اوﷻ را عبادت کنیم.» روزی او را کنار آبی دیدم که به آن چشم دوخته بود و در حال تفکّر بود.

آری؛ «الله» تعالی همه چیز را برای انسان آفریده؛ فقط به این هدف تا او با استفاده از آن‌ها آن ذاتﷻ را بندگی کند و هیچ هدف دیگری غیر از این ندارد؛ چنان‌که خود می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [ذاریات: ۵۶].

قَالَ فَمَا بَالُ ٱلْقُرُونِ ٱلْأُولَىٰ (۵۱)

قَالَ: فَمَا بَالُ الْقُرُوْنِ الْأُوْلَىٰ؟ ـ «فرعون» همچنین در واکنش به انذار و تهدید حضرت «موسی» عليه‌السلام که گفته بود: ﴿أَنَّ ٱلْعَذَابَ عَلَىٰ مَن كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ﴾ [طه: ۴۸]، به‌نشانه‌ی تردید و ایجاد شبهه در سخنان آنان گفت: شما که مرا از عواقب سوء سرپیچی از دعوت خودتان می‌ترسانید، پس سرنوشت امّت‌های پیشین که از پیامبرانی همچون «نوح»،

۱ـ در این موضوع که «آیا افعال الهی هدفی را دنبال می‌کنند – و به عبارتی: معلّل بالأغراض هستند– یا خیر؟»، در جاهای دیگری از همین کتاب بحث شده است (ر.ک: تبیین الفرقان: ۱/ ۳۶ الیٰ ۳۸ – چاپ دوم ۱۳۸۶ و در چاپ سوم: ۳۳ ـ ۳۲ و ۱۱/ ۳۳۸ ـ ۳۳۷ و ۱۴/ ۱۷۳ ـ ۱۷۲).

«هود» و ... سر پیچیده بودند، چه شده است؟ آیا مگر آنان دچار عذاب شدند و شما دلیل وقوع عذاب آنان را در دست دارید که مرا این گونه از نتیجه‌ی مخالفت با خود هشدار می‌دهید؟!

جواب حضرت «موسی» علیه السلام به پرسش او بسیار حساب‌شده بود.

قَالَ عِلۡمُهَا عِندَ رَبِّي فِي كِتَٰبٖ ... (۵۲)

قَالَ: عِلۡمُهَا عِندَ رَبِّي فِي كِتَٰبٖ ـ (ایشان علیه السلام) گفت: علم اهل قرون نزد پروردگارم در کتابی هست.

﴿عِلۡمُهَا﴾ یعنی «**علم القرون الأُولیٰ**» به‌تعبیر «**أهل القرون**». مقصود از ﴿كِتَٰب﴾ یا «لوح محفوظ» است یا «نامه‌ی اعمال» که در آن ریز اعمال هر شخص توسط فرشتگان ثبت و ضبط گردیده و در نزد «الله» جل جلاله نگه‌داری می‌شود.

قبلاً یادآوری کرده بودیم که «الله» سبحانه و تعالی احتیاجی به کتاب برای ثبت اعمال بندگان ندارد و این کار را برای نمایاندن آن در روز قیامت به بندگان و اتمام حجت انجام می‌دهد.

و فرمود:

لَّا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى ـ پروردگار من حیران نمی‌شود و فراموش نمی‌کند.

معنای این سخن «موسی» علیه السلام این است که خداوند متعال علم تمام کاینات از زمان‌های گذشته و حال و آینده و آخرین و اولین را دارد و این علم او سبحانه و تعالی چنان است که هیچ گاه راجع به موضوعی فکر نمی‌کند تا درباره‌ی آن بداند؛ چه علم او سبحانه و تعالی، علم حضوری است، نه تفکری و کسبی و ارتسامی. پس در علم خود برای لحظه‌ای هم حیران نمی‌شود؛ یعنی برای کسب آن نیاز به فکر و تدبر نخواهد داشت؛ به خلاف مخلوقات و حتی پیامبران که بسا اوقات آنان در علم خویش حیران می‌شوند و فکر و تدبر می‌کنند که مثلاً فلان موضوع چه شد یا فلان مسأله را چگونه حل کنم و ... . همچنین آن ذات بزرگ چیزی را فراموش نمی‌کند.

پس در این جمله‌ی کریمه نفی دو صفت ناقصه از ذات باری تعالیٰ است؛ «ضلالت» و «نسیان». «ضلالت» آن است که شخصی درمورد چیزی ناآگاه است و نیاز دارد از

ابتدا آن را تحقیق کند. و «نسیان» آن را می گویند که بر علم یک شیء دست یافته و اما از یاد برده است.

«موسی» علیه‌السلام با این سخن، «فرعون» را با جوابی کاملاً سنجیده و بی‌جواب روبرو ساخت. آن‌حضرت علیه‌السلام با ارایه‌ی این جواب در واقع به او گفت که من فقط می‌دانم بر ملل متمرّد پیشین (قرون اولی) عذاب آمده است و مدّعی نیستم که همه‌ی آن ملّت‌ها را می‌شناسم یا روی این نکته پا فشاری کنم که آنان جملگی در همین دنیا دچار عذاب شده‌اند؛ ممکن است برخی در همین دنیا معذب شده‌اند و برخی دیگر عذاب‌شان به آخرت موکول شده است. این را خداوند علیم بهتر می‌داند که او سبحانه و تعالی علم هیچ چیز را فراموش نمی کند.

حکمت نهفته در جواب اجمالی «موسی» علیه‌السلام به «فرعون»

به ظاهر، سؤال «فرعون» مقتضی جوابی تفصیلی، روشن و مدلّل بود. ولی حضرت «موسی» علیه‌السلام جوابی ـ هرچند درست اما ـ سربسته ارایه کرد و از تفصیل و توضیح پرهیز نمود. این بدان حکمت بود تا جواب تفصیلی او علیه‌السلام بهانه و فرصتی برای سؤالات دیگر از طرف «فرعون» به‌وجود نیاورد. همچنین اگر جوابی کوتاه اما روشن مثلاً با این مضمون به «فرعون» می‌داد که: «تمام امّت‌های گمراه پیشین به‌دلیل انکار دعوت پیامبران‌شان رهسپار جهنم گردیده‌اند»، باز هم مجال قیل و قال برای «فرعون» باز می‌ماند و مثلاً می گفت: پس این تنها تو هستی که راه بهشت را برای خود هموار کرده‌ای؟! ... و در هر دو صورت با طولانی شدن بحث، هدف اصلی که دعوت او بود، فوت می گردید.

و فرمود:

ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَرۡضَ مَهۡدٗا ... (۵۳)

الَّذِیْ جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا ـ (ربّ من) **آن ذات است که برای شما زمین را گهواره قرار داد.**

یعنی همان‌طور که طفل در داخل گهواره‌ی خود محدود است و نمی‌تواند به

اختیار خود حتی دست و پایش را تکان دهد و بلکه این مادر اوست که هم گهواره‌اش را حرکت می‌دهد و هم او را داخل و خارج می‌کند، خداوند متعال نیز این زمین را برای شما مثل گهواره قرار داده که بدون امر و اراده‌ی او ﷻ نمی‌توانید در آن حرکت کنید و از حیطه‌ی قدرت او بیرون آیید. با این همه همان‌طور که گهواره برای طفل از هر حیث راحت و مناسب است، زمین را هم چنان خلق کرده که شما بتوانید بر روی آن راه بروید، بنشینید، به استراحت بپردازید، زراعت کنید و به سایر کارهای ضروری‌تان بپردازید. نه آن را خاکی بسیار نرم آفریده، نه لایه‌ای زیاد سخت و نه توده‌ای گل و لای.

وَسَلَكَ لَكُمۡ فِيهَا سُبُلٗا ـ و درست کرد برای شما در درون زمین راه‌ها.

«سلَکَ، یسلُکُ» در اصل به معنای «بریدن راه» (قطع طریق و «رفتن») است. به صوفی، «سالک» می‌گویند؛ چون راه «تصوف» را طی می‌کند و به همین معنا به خود «تصوف»، «سلوک» و به علم آن «علم سلوک» می‌گویند. پس «سالک» به معنای «رهرو» است؛ رهروِ کامل. و سلوک نیز از همین ماده است. در این جا بدین معناست که برای آمد و شد شما راه‌ها را به‌وجود آورد.

خداوند متعال در هر جای زمین برای رفتن انسان از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر راه‌ها کشیده است؛ در زمین هموار، در کوه‌ها و به‌وسیله‌ی برخی اسباب در دریاها و حتی در جو نیز که در آن هواپیماها بدون سردرگمی به مقصد می‌رسند. قبلاً در علم خداوند متعال بوده که مثلاً در لابلای این کوه‌ها چه کسانی و چه تعداد افراد رد می‌شوند و لذا پیشاپیش راه را برای‌شان هموار کرده است. و نیز در علم او ﷻ بوده که زمانی وسایلی به نام موشک به فضا پرتاب می‌شوند و فضاپیماهایی فضا را درمی‌نوردند و می‌دانست که هر کدام از آن‌ها به کدام هدف اصابت می‌کند یا به کدام سمت می‌رود.

پس جمع آوردن ﴿سُبُلٗا﴾ اشاره به این دارد که او تعالیٰ برای انسان راه‌های مختلف، جوّی و بحری و برّی و جبلی، پیدا کرده است.

برای مخلوقات دیگر هم این راه‌ها وجود دارد و او ﷻ هر یک از آن‌ها را به طرز عجیبی به راهش هدایت کرده است که عقل ما و شما اغلب به آن قد نمی‌دهد. قبلاً

قصه‌ی یک بزرگ را آورده بودم که کنار جویی نشسته بود که ناگاه دید یک کژدم با سرعت تا لب جو آمد و توقف کرد و بلا فاصله قورباغه‌ای از آب خارج شد و نزدیک او ایستاد. کژدم سوار قورباغه شد و قورباغه او را به طرف دیگر آب رساند. کژدم از پشت قورباغه پایین آمد و به جایی رفت که مقدر بود برود.(۱) ببینید خداوند متعال چگونه راه هر موجودی را برایش گشوده و به او عقل و ادراکی مخصوص به خود و شگفت‌آور عطا کرده است.

به عنوان مثل دیگر اگر عنکبوت که موجودی کوچک است را بگیری و در جایی آویزان کنی، خواهی دید چگونه راه خودش را پیدا می‌کند. او در آن حال دست‌به کار می‌شود تا خود را به جایی بند کند. برای این کار بلافاصله از بدن‌اش تاری بیرون می‌آورد و با تقلا مانند ریسمان به جایی وصل می‌کند و از آن راهِ معلق خود را به جایی می‌رساند. این رشته راه اوست. شما سیم و طناب برای وصل شدن و وصل کردن از جایی دیگر تهیه می‌کنید، اما عنکبوت برای تهیه‌ی آن دست به طرف کسی دیگر دراز نمی‌کند و لب سؤال نمی‌گشاید، بلکه طناب مورد نیازش را از بدن خود فراهم می‌کند. او هر جا باشد این تار بس ظریف و بسیار کارساز را از بدن خود می‌کشد و تا هر جا که بخواهد امتدادش می‌دهد و بر آن می‌رود. این تار تمام‌شدنی هم نیست و هر قدر هم فاصله‌ی مقصدش زیاد باشد، به مقدار کافی از آن در اختیار دارد. این تار عجیب را که وسیله‌ی ارتباطی عنکبوت است، خداوند متعال در اختیارش قرار داده و این شأن خلاقیت و هدایت‌دهی خداوند متعال است.

وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً ـ و نازل کرد از آسمان آب را.

تا این‌جا حکایت سخن حضرت «موسی» علیه‌السلام با «فرعون» که متضمن دلایل و علامات «توحید» بود، کامل و تمام می‌شود و جمله‌ی بعد قول خداوند متعال در بیان حکمت

۱ـ ن.ک: تبیین الفرقان: ۱/ ۲۷۹ ـ ۲۷۸ (چاپ سوم سال ۱۳۹۰) و ۱/ ۲۵۹ ـ ۲۵۸ (چاپ چهارم سال ۱۳۹۵). ادامه‌ی آن به طور خلاصه بدین قرار بود: در آن طرف رود عقرب از پشت قورباغه پایین آمد و پس از طی مسافتی نزدیک مردی رفت که زیر درختی خوابیده بود. چندگام آن طرف‌تر یک افعی خطرناک به طرف مرد می‌خزید. وقتی مار به مرد نزدیک شد، عقرب هم به مار رسید و بر روی آن جهید و چند بار بر سر او نیش زد و عاقبت او را از پای درآورد.

همین سخن نهایی آن پیامبر علیه السلام در مورد انزال آب است؛ می‌فرماید:
فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّن نَّبَاتٍ شَتَّىٰ ـ در این‌جا مثل صیغه‌های غایب قبل نفرمود: «فأخرج به». به این تغییر اسلوب در اصطلاح بلاغت «التفات و انتقال» می‌نامند که در این جا به شکل «التفات من الغیبة إلى المتکلم» ظاهر شده است. یعنی تا پیش از این، نقل سخن حضرت «موسی» علیه السلام بود و حال این کلامِ خود «الله» سبحانه و تعالی است.[۱] معنا این که: آن‌چه «موسی» علیه السلام می‌گوید که «او تعالیٰ از آسمان آب را نازل کرد»، ما به‌ذریعه‌ی همین آب خارج کردیم انواع نبات‌ها را.

بدین ترتیب، پس از پایان کلام حضرت «موسی» علیه السلام ـ که فرمود: ﴿وَأَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً﴾ ـ حال خداوند متعال خود مظاهر «توحید» خویش را در توحیدگویی حضرت «موسی» علیه السلام ضمیمه می‌فرماید و توضیح می‌دهد که از آن آب چه پیدا کرده است.

بعضی گفته‌اند: این هم از کلام «موسی» علیه السلام است.[۲] در این صورت ایشان علیه السلام با سخنان جامع و بلیغ خود ذهن «فرعون» را به شأن خداوند متعال در شاهکارهای خلقت‌اش معطوف می‌دارد و متوجه می‌کند که او سبحانه و تعالی کسی است که چنان کارهایی کرده و ما چنین از آن بهره می‌بریم. پس تو کجا و خدایی کجا؟

«أزواج» به‌معنای «انواع» و «اقسام» است.[۳] یعنی ما («الله» سبحانه و تعالی) به‌وسلیه‌ی آبِ آسمان انواع و اقسام نباتات را رویانیدیم (که از خواص و کیفیات گوناگون بر خورداراند).

«نبات» عام است و تمام سبزیجات، کوچک باشند یا بزرگ، مصداق آن هستند، اما اطلاق «شجر» خاص برای درختانی است که از تنه برخوردارند و بزرگ هستند و به عکس آن «کلأ» فقط به علف‌ها و سبزی‌ها و درختچه‌های کوچک در همه‌ی انواع آن می‌گویند.

۱ـ البحر المحیط: ۶/ ۲۵۱.
۲ـ بدین توجیه: «او از آسمان آب فرود آورد و ما انسان‌ها با کشاورزی به وسیله‌ی آب از زمین نباتات گوناگون برداشت می‌کنیم.» (ن.ک: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۶۸- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۰۹- روح المعانی: ۱۶/ ۶۸۹- ...).
۳ـ روح المعانی: ۱۶/ ۶۹۱- الکشاف: ۳/ ۶۷.

یکی از حکمت‌های آوردن کلمه‌ی «أزواج» این است که جنس نر و ماده‌ی همه‌ی انواع درختان و گیاهان را که خواص هر جنس نیز متفاوت است، دربرمی‌گیرد.

در هر حال خداوند متعال این نباتات گوناگون را بدان خاطر پیدا کرده تا ما انسان‌ها هم خود از آن استفاده کنیم و هم به حیوانات خانگی و مورد استفاده‌ی خود بدهیم تا فربه و قوی شوند و از نیرو و گوشت و سایر فرآورده‌های آن‌ها بهره گیریم. این مطلب در آیه‌ی بعد تبیین شده است.

كُلُواْ وَٱرۡعَوۡاْ أَنۡعَـٰمَكُمۡ... (۵۴)

كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ ـ یعنی آفرینش این همه تشکیلات برای آن است تا شما و همچنین حیوانات‌تان از آن استفاده کنید و شما انسان‌ها با بهره‌گیری از همه‌ی آن‌ها مستعد طاعت و عبادت ما («الله» تعالی) شوید.

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهَىٰ ـ ﴿ٱلنُّهَىٰ﴾ جمع «نهية» و به معنای «عقل» و «ذکاوت» است و و به صاحبان عقل، «أولی النُّهی» می‌نامند.

به عقل «نهیه» می‌گویند؛ زیرا عقل سالم و فراست، صاحب‌اش را از ارتکاب کارهای زشت و ناروا باز می‌دارد.[۱]

می‌فرماید: در آفرینش و نظم دادن این چیزها برای صاحبان عقل و خرد نشانه‌ها هست. یعنی آنان که بهره‌ای از عقل و فراست برده‌اند، یقیناً شبانه‌روز غرق معرفت الهی‌اند و مدام با خوض و تفکر در بحر کاینات، مرواریدهای معرفت مولا عزّوجلّ را صید می‌کنند. «سعدی» رحمه‌الله مفهوم آیه را این‌گونه در قالب شعر ریخته است:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

خود «سعدی» رحمه‌الله زمانی با تفکر در برگ درختان همه‌تن مستغرق «توحیدِ» الهی گردیده بود.

۱ـ البحر المحیط: ۶/ ۲۵۱– معارف القرآن: ۶/ ۱۱۷.

یکی دیگر از مظاهر قدرت خداوند متعال آن است که حیوانات مختلفی مانند شتر، گاو، گوسفند، بز، آهو و ... همه از یک نوع آب و گاه از یک نبات تغذیه می‌کنند، اما کیفیت گوشت و شیر آن‌ها متفاوت از آب در می‌آید. «رومی» رحمه الله این مطلبِ درخور توجه را درباره‌ی آهوها چنین ارایه کرده است:

هردو گون آهو گیا خوردند و آب   زین یکی سرگین شد و ز آن مشک ناب

یعنی دو نوع آهو هستند که یکی آب و غذایش تبدیل به ادرار و مدفوع می‌شود و دیگری، مُشکی مطبوع و خوشبو و گران‌قیمت!

به همین ترتیب مشاهده شده که یک فرد سالم از میوه‌ی یک درخت استفاده می‌کند، بیمار می‌شود و اما مریضی از آن می‌خورد، شفا می‌یابد!

این‌ها همه نشان و دلیل قدرت و «توحیدِ» خداوند متعال هستند.

مِنۡهَا خَلَقۡنَٰكُمۡ وَفِيهَا نُعِيدُكُمۡ وَمِنۡهَا ... (۵۵)

مِنۡهَا خَلَقۡنَٰكُمۡ وَفِيهَا نُعِيدُكُمۡ ـ ضمایر ﴿مِنۡهَا﴾ و ﴿فِيهَا﴾ به‌طرف ﴿ٱلۡأَرۡضَ﴾ [طه: ۵۳] راجع است. یعنی: **ما شما را از خاک آفریده‌ایم و (باز) شما را به آن برخواهیم گرداند.**

گویی می‌فرماید که از اول و در آخر زمین مادر شما انسان‌ها است.

این آیه دلیل بر آن است که انسان از خاک همین زمین آفریده شده است.

سؤال: تنها «آدم» علیه السلام است که مستقیماً از خاک آفریده شده است. بقیه‌ی انسان‌ها همه از نطفه خلق شده‌اند. چرا در این آیه خلقت تمام انسان‌ها از زمین (خاک) گفته شده است؟

جواب ۱: مقصود از ﴿خَلَقۡنَٰكُمۡ﴾ حقیقتاً «آدم» علیه السلام و مجازاً اولاد او هستند؛ چون تمام انسان‌ها نسل ایشان علیه السلام و به طرف او منسوب‌اند. به عبارت ساده‌تر: تخلیق از زمین برای آن‌حضرت علیه السلام حقیقی بود و برای دیگران، مجازی. معنی آیه این است: ما شما اولاد «آدم» علیه السلام را به اعتبار اصل از خاک پیدا کرده‌ایم. و به عبارتی: اول‌تان از خاک است.

جواب۲: این مفهوم محمول بر حقیقت است؛ بدین‌معنا که انسان از نطفه و نطفه از خون و خون از غذا و غذا از حیوانات و درختان به‌وجود می‌آید و درختان که مورد استفاده‌ی انسان‌ها و حیوانات هستند، حاصل امتزاج آب با خاکِ زمین هستند. پس به این اعتبار ما هم از خاک پیدا شده‌ایم.(۱)

جواب۳: بعضی قایل‌اند که در هر انسانی حقیقتاً خاک وجود دارد.(۲) این مطلب در حدیث مبارک هم آمده است. حضرت «ابوهریره» رضی الله عنه روایت کرده که «رسول الله» صلی الله علیه وسلم فرمودند در جسم هر بچه در داخل شکم مادر مقداری از خاک قبرش مخلوط می‌شود.(۳)

بعضی این حدیث را تضعیف نموده‌اند، ولی برخی دیگر صحیح گفته‌اند؛ خصوصاً شیخ «محمد حارثی بدخشی» رحمه الله (از «بدخشان») که در این مورد بحث مستقلی کرده و روایت مذکور را ثابت کرده و گفته است بنا به شواهد در درجه‌ی «حسن لغیره» قرار دارد.(۴)

حدیث مرفوع دیگری که از حضرت «عبد الله بن مسعود» رضی الله عنه مروی است(۵) و همچنین آثاری دیگر مؤید و شاهد اصالت این روایت هستند.(۶) پس، این روایت به دلیل شواهد قطعاً قابل استدلال است.

۱ـ ر.ك: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۷۰ ـ ۶۹- البحر المحیط: ۶/ ۲۵۱.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۱۰ (و این قول را دلالت ظاهر «قرآن» گفته است). ایضاً: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۷۰.

۳ـ به روایت ابونعیم در حلیة الأولیاء با الفاظ «ما من مولودٍ إلّا وقد ذر علیه من تراب حفرته.» **: ۲/ ۲۸۰- و رافعی در تاریخ: ۴/ ۱۳۷- و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق** (مجلد: ۲۴) **جلد: ۴۷/ ۱۱۶.**

۴ـ تفسیر مظهری: ۴/ ۴۳۱- معارف القرآن: ۶/ ۱۱۸ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۸۲).

۵ـ به روایت خطیب در تاریخ بغداد با الفاظ: «ما من مولودٍ إلّا وفي سرّته من تربته الّتي وُلِدَ منها، فإذا رُدّ ارذل العمر رُدّ إلى تربته التي خُلق منها، حتى يُدفن فيها، وأنا وأبوبكر وعمرُ خُلقنا من تربةٍ واحدةٍ، وفيها نُدفن.»**: ۲/ ۳۱۳، ش۷۹۸ و ۱۳/ ۴۱ ـ ۴۰، ش۶۹۹۸- و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق (مجلد: ۲۴) جلد: ۴۷/ ۱۱۶ ـ ۱۱۵- و ابن جوزی در العلل المتناهیة: ش۳۱۰.**

۶ـ علامه سیوطی و کتانی رحمهما الله **نیز شواهد آن را از روایات مرفوع و موقوف و آثار صحابه** رضی الله عنهم **و تابعین در تحقیقات خویش آورده‌اند (ن.ک: اللآلی المصنوعة** سیوطی: **۱/ ۲۸۳ الی ۲۸۶- تنزیه الشریعة المرفوعة** کتانی: **۱/ ۳۷۴ ـ ۳۷۳، ش۹۳).**

نطفه‌ای که قرار است تبدیل به انسان شود، خداوند متعال به فرشته‌ی مؤکل بر ارحام دستور می‌دهد کار خاکپاشی را در آن انجام دهد.

علامه «عطاء خراسانی» رحمه الله گفته است: فرشته می‌رود و از زمینی که آن نطفه در آن دفن خواهد شد (پس از مرگ در آن جا خواهد بود)، مقداری خاک برمی‌دارد و در آن نطفه می‌آمیزد و اصل انسان از همان خاک و نطفه به‌وجود می‌آید. آیه‌ی ﴿مِنۡهَا خَلَقۡنَٰكُمۡ وَفِيهَا نُعِيدُكُمۡ﴾[طه: ۵۵] به همین مطلب اشاره دارد.(۱)

و همچنین آمده است که فرشته آن را در ناف جنین می‌مالد(۲) و بدین طریق با بدن او مخلوط می‌گردد.

پس، نطفه‌ی هر انسانی که استقرار می‌یابد، از خاک قبرش ذرّه‌ای با آن مخلوط کرده می‌شود. طبق این قول آیه‌ی ﴿مِنۡهَا خَلَقۡنَٰكُمۡ وَفِيهَا نُعِيدُكُمۡ﴾ [طه: ۵۵] بدین معناست که ما هر فرد شما انسان‌ها ـ و نه تنها «آدم» علیه السلام ـ را از همین زمین پیدا کرده‌ایم و باز وقتی می‌میرید، به همان نقطه از زمین برمی‌گردانیم که خاک‌تان از آن برداشته شده و تمام این‌ها از قبل فیصله شده است. بنابراین، یکی که ـ مثلاً ـ از این جا بلند می‌شود و به «مکّه» می‌رود و در آن جا مرگ به سراغ‌اش می‌آید و همان جا دفن می‌گردد، حتماً در ناف و یا نطفه‌اش از خاک همان قبر مخلوط بوده است.

وَمِنۡهَا نُخۡرِجُكُمۡ تَارَةً أُخۡرَىٰ ـ یعنی با آفرینش دوباره‌ی شما پس از مرگ، شما را از دل زمین بیرون خواهیم آورد. و این اخراج دوباره، در روز قیامت به‌وقوع خواهد پیوست.

از حدیث شریف مستفاد می‌گردد که وقتی میّت در لحد نهاده می‌شود، مستحب است ابتدا سه مشت خاک بر روی آن پاشیده شود و با مشت اول ﴿مِنۡهَا خَلَقۡنَٰكُمۡ﴾ و با مشت دوّم ﴿وَفِيهَا نُعِيدُكُمۡ﴾ و با مشت سوّم ﴿وَمِنۡهَا نُخۡرِجُكُمۡ تَارَةً أُخۡرَىٰ﴾ خوانده شود.(۳) تا با تصدیق اعتقادی، تصدیق عملی نیز همراه باشد.

۱ـ به روایت عبد بن حمید (الدر المنثور: ۴/ ۳۰۲)- و ابن بطه در الإبانة (به اختصار): ش۱۸۹۱.

۲ـ به روایت ابن بطه در الإبانة از هلال به سیاف رحمه الله: ش ۱۸۹۰.

۳ـ این کار از فعل «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم در دفن دختر پاکش «ام کلثوم» رضی الله عنها برمی‌آید. (به روایت احمد در مسند از ابوامامه رضی الله عنه: ش۲۲۱۸۷ = ۲۲۲۴۱ = ۲۲۵۴۰- و بیهقی در سن کبری رضی الله عنه: کتاب الجنائز/

تا این جا حضرت «موسی» علیه‌السلام برای دعوت «فرعون» به «توحید» از هر نوع دلایل ـ اعم از آفاقی و انفسی ـ ارایه کرد. آیه‌ی کریمه‌ی ﴿ٱلَّذِی جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَرۡضَ مَهۡدٗا ...﴾ [طه: ۵۳] تا ﴿أَزۡوَٰجٗا مِّن نَّبَاتٖ شَتَّىٰ﴾ [طه: ۵۳] حاوی دلایل آفاقی (ارضی و سماوی) و آیه‌ی ﴿مِنۡهَا خَلَقۡنَٰكُمۡ ...﴾ [طه: ۵۵] از دلایل انفسی بود. و این‌ها همه دلایل مشهود «توحید» بودند و اما از ارایه‌ی دلایل مخفی «توحید» به دلیل آن که از سطح فکر و درک «فرعون» بالاتر بودند، صرف‌نظر نمود.

وَلَقَدۡ أَرَيۡنَٰهُ ءَايَٰتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَأَبَىٰ (۵۶)

این، کلام «الله» تعالیٰ است. او سبحانه پس از ارایه‌ی دلایل به «فرعون» توسط حضرت «موسی» علیه‌السلام، در این آیه می‌فرماید:

<u>وَلَقَدۡ أَرَيۡنَاهُ ایَاتِنَا كُلَّهَا</u> ـ مرجع ضمیر متصل ﴿أَرَيۡنَٰهُ﴾ «فرعون» است. یعنی: **به تحقیق ما به «فرعون» (عَلَیهِ اللَّعنَة) نشان دادیم** (به‌وسیله‌ی «موسی» علیه‌السلام) **تمام نشانه‌های قدرت خویش را.**

یعنی «موسی» علیه‌السلام تمام نشانه‌های قدرت ما و دلایل خداشناسی را که در خور عقل «فرعون» بودند، به او رسانید و آگاه‌اش ساخت.

﴿كُلَّهَا﴾ یعنی تمام نشانه‌ها و دلایل خداشناسی که باعث هدایت یک انسان قرار می‌گیرند؛ نه تمام آیات قدرت در کاینات؛ چه «فرعون» قدرت دیدن و درک تمام آیات کاینات را نداشت.

<u>فَكَذَّبَ وَأَبَىٰ</u> ـ «فرعون» پس از دیدن و شنیدن دلایل و نشانه‌های «توحید»، به‌جای تصدیق سخنان «موسی» علیه‌السلام، به تکذیب او پرداخت و بلکه با تغییر دادن موضوع بحث، از در اِبا و انکار نیز وارد شد.

قَالَ أَجِئۡتَنَا لِتُخۡرِجَنَا ... (۵۷)

بیـان عکس العمل «فرعون» عَلَیهِ اللَّعنَة در قبال دعوت «موسی» علیه‌السلام و دیـدن دلایل

جماع ابواب «الکفن»/ باب « الإذخر للقبور وسد الفروج»، ش ۶۸۲۵ و ۶۸۲۶- و حاکم در مستدرک: ۲/ ۳۷۹، ش۳۴۳۳- و ابونعیم در معرفة الصحابة رضی الله عنه: ش۶۷۲۹).

ارایه‌شده توسط اوست. گفت:

أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ ...؟ ـ آیا نزد ما آمده‌ای تا به وسیله‌ی سحر خود ما را از زمین‌مان خارج کنی؟!

منظور «فرعون» اغفال مردم بود تا دعوت «موسی» علیه‌السلام را قبول نکنند؛ زیرا مردم از «نبوّت» آن‌حضرت علیه‌السلام باخبر نبودند.

«فرعون» با این سخن گویی می‌گفت: مدّتی دراز از پیش ما رفته و ناپیدا بوده‌ای. معلوم می‌شود در این مدت برای آموزش سحر و جادو رفته بودی تا با استفاده از آن بتوانی ما را مرعوب کنی و از دیارمان، «مصر» برانی و خود در آن جای گیری! اما ای مردم! آگاه باشید؛ به‌دام نیرنگ این مرد نیفتید و شکار فریب‌هایش نشوید.

این سخن را «فرعون» زمانی گفت که حضرت «موسی» علیه‌السلام معجزه‌ی عصا را ظاهر کرد. وقتی آن‌حضرت علیه‌السلام گفت: «من پیامبر خدا هستم و آمده‌ام تا تو را به قبول او سبحانه تبلیغ کنم»، «فرعون» پرسید: «علامت صدق دعوای تو چیست؟» حضرت «موسی» علیه‌السلام عصایش را به زمین انداخت که فوراً به اژدهایی مهیب و غول پیکر تغییر شکل داد. حاضران مرعوب و سراسیمه شدند، بعضی از وحشت فریادشان به آسمان برخاست و بعضی دیگر گریختند و خود «فرعون» نقش بر زمین گردید و بدین ترتیب جلسه به‌هم خورد.[1] برخی از مؤرخان و مفسّران نوشته‌اند که بار وحشت معجزه‌ی اژدها آن‌قدر بر «فرعون» گران آمد که بر زمین افتاد و بی اختیار لباس‌هایش را کثیف کرد![2] و با زاری از «موسی» علیه‌السلام خواست عصایش را به حالت اولیه برگرداند. آن‌حضرت علیه‌السلام وقتی دید حاضران بی‌عنان شده‌اند، دست به اژدها برد که بلافاصله تبدیل به عصای قبلی گردید. «فرعون» از «موسی» علیه‌السلام خواست نشانه‌ی دیگری برایش اظهار دارد. آن‌حضرت علیه‌السلام این‌بار معجزه‌ی «ید بیضاء» را به نمایش گذاشت. دیدن این معجزه چشمان «فرعون» و

۱ـ تفسیر بغوی: ۲/ ۱۸۶– تفسیر سمعانی: ۲/ ۲۰۲– تفسیر مظهری: ۳/ ۶۵– روح المعانی: ۹/ ۳۱ ـ ۳۰.

۲ـ به روایت طبری در تفسیر از سدی و منهال رحمهما‌الله مقطوعاً: ۶/ ۱۶، ش۱۴۹۱۹ و ۹/ ۴۴۱، ش۲۶۶۱۹. بعضی گفته‌اند: «در آن روز چهار صد بار دچار اسهال شد!» (منابع پانوشت قبل). موضوع کثیف شدن لباس‌های «فرعون» در روز مناظره‌ی ساحران با «موسی» علیه‌السلام هم روایت گردیده که تحت آیه‌ی مربوطه در همین سوره (آیه‌ی۶۹) خواهید خواند.

ارکان دولت او را خیره و همه را بهت‌زده کرد. اما «فرعون» ایمان نیاورد و بلکه آن چیزهای خارق العاده و معجز را ناشی از نیروی سحر گفت و فراتر از آن، آن دو برادر علیهما السلام را متهم به توطئه بر ضد خود نمود!

در هر حال «فرعون» برای اغوای مردم ـ تا به سخنان «موسی» علیه السلام گوش فرا ندهند ـ با ایراد این اتهام موضوع بحث را تغییر داد. او همچنین گفت: ما هم ساحر داریم و آنان را در مقابل تو می‌آوریم؛ چنان که در آیه‌ی بعد از قول او نقل شده است.

فَلَنَأۡتِيَنَّكَ بِسِحۡرٖ مِّثۡلِهِۦ ... (۵۸)

فَلَنَأۡتِيَنَّكَ بِسِحۡرٖ مِّثۡلِهِ ـ پس می‌آوریم پیش تو جادویی مانند آن.

فَاجۡعَلۡ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكَ مَوۡعِدٗا لَّا نُخۡلِفُهُۥ... ـ مرجع ضمیر مفعولی در ﴿**لَا نُخۡلِفُهُۥ**﴾، ﴿**مَوۡعِدٗا**﴾ است.

یعنی: پس بین ما و بین خودت میعادی مقرّر کن تا نَه ما و نَه تو آن (وعده) را خلاف نکنیم.

مَكَانٗا سُوٗى ـ یعنی جای این موعد «مکانی مساوی و هموار» باشد.[1]

قَالَ مَوۡعِدُكُمۡ يَوۡمُ ٱلزِّينَةِ ... (۵۹)

حضرت «موسی» علیه السلام به «فرعون» گفت که برای دعوا و مبارزه نیامده[2] و بلکه از طرف خداوند متعال مأموریت دارد او را به «توحید» دعوت کند. اما جدال «فرعون» عَلَیهِ اللّعنَة پایان نیافت تا آن که «موسی» علیه السلام فرمان یافت موعدی برای مناظره مقرر کند. آن وقت ایشان علیه السلام به «فرعون» گفت: باشد؛ اگر تو خود قصد قدرت‌نمایی و مقابله با معجزه‌ی خدایی را داری، در آن صورت من آماده‌ام. و موعد را ﴿يَوۡمُ الزِّينَةِ﴾ اعلام کرد.

آن‌حضرت علیه السلام از قدرتِ معجزِ معجزه‌ی خود مطئمن بود و به یقین می‌دانست ساحرانِ «فرعون» کاری از پیش نخواهند برد و مغلوب خواهند گردید. به قول «حافظ

۱ـ این تفسیر از «ابن زید» رحمه الله مروی است (به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۰۲، ش۱۴۳۳۶– و طبری در تفسیر: ۸/ ۴۲۶، ش۲۴۱۷۷).

۲ـ این مطلب مندرج در حدیث «وهب بن منبه» رحمه الله است که قبلاً قسمت‌های مختلفی از آن گذشت و تخریج شد (ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۷/ ۴۵۹، ۴۶۸ و ۴۷۶).

شیرازی» رحمه‌الله:

سحر با معجزه کاری نکند دل خوش دار! سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد؟!

قَالَ مَوۡعِدُكُمۡ يَوۡمُ ٱلزِّينَةِ ـ («موسی» عليه‌السلام) گفت: موعد شما «روز زینت» است.

منظور از این روز، یک روز عید و جشن بود و چون عادتاً در روزهای عید، مردم خود و همه چیزشان را تزیین می‌کنند، بدین نام اسم گرفته شده است.

وَأَن يُحۡشَرَ ٱلنَّاسُ ضُحٗى ـ و این که جمع کرده شوند مردمان در وقت چاشت.

﴿ضُحٗى﴾ یعنی زمانی که آفتاب اندکی بالا می‌گیرد و مراد از آن وقت صبحانه بود. «موسی» عليه‌السلام این وقت روز را تعیین کرد؛ چون در آن وقت مردم خسته نیستند.

روز مناظره‌ی «موسی» عليه‌السلام با ساحران چه روزی بود؟

در این که ﴿يَوۡمُ ٱلزِّينَةِ﴾ کدام روز بود، چند سخن گفته شده است.

بعضی می‌گویند: فرعونیان روز عیدی داشتند که همه‌ساله آن را جشن می‌گرفتند و منظور همان روز بود.(۱)

آنان سیصد و اندی بت داشتند که به عنوان خدایان کوچک می‌شناختند و به آن‌ها «رب صغیر» یا «رب اصغر» می‌نامیدند. در آن روز «فرعون» هم خود لباس مزیّن می‌پوشید و به تمام رعیت هم دستور می‌داد این کار را بکنند و بعد همگی در جای معینی جمع می‌شدند تا به زعم خود خدایان کوچک‌شان را راضی کنند. در آن جا مردم خدایان را تعظیم و سجده می‌کردند و اما خود «فرعون» عَلَيهِ اللَعنَة فقط سرش را مقداری خم می‌کرد؛ به نشانه‌ی آن‌که او خود از همه‌ی آن‌ها بزرگ‌تر است و اما با این وضع او هم مقداری اظهار تعظیم می‌کند تا دل‌شان خوش گردد!! چون مراتب تعظیم و سجده‌ی

۱ـ از ابن زید، ابن اسحاق، سدی، قتاده و ابن جریج رحمهم‌الله مروی است (به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از ابن زید: ۶/ ۲۰۲، ۱۴۳۳۸– و طبری در تفسیر از همه‌ی مذکورین: ۸/ ۴۲۶ و ۴۲۷، ش۲۴۱۷۹ و ۲۴۱۸۳ الی۲۴۱۸۶)– و عبدالرزاق در مصنف از قتاده رحمه‌الله: التفسیر: ش۱۸۱۸. و مجاهد رحمه‌الله نیز در تفسیر (۱/ ۲۳۷) چنین گفته است.

بتان تمام می‌شد، از طرف «فرعون» عَلَیهِ‌اللَعنَة دستور می‌رسید خدایان کوچک در کناری نهاده شوند و تخت فرعونی را بزنند و سپس خود بر روی تخت می‌نشست و تاج شاهی را بر سر می‌نهاد و دستور می‌داد همه او را سجده کنند که: ﴿أَنَا۠ رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾ [نازعات: ۲۴]: **من بزرگ‌ترین خدای شما هستم.** و مردم همگی آن خبیث را سجده می‌کردند.

در روایتی آمده است که آن روز، «نوروز» بود.[۱] جناب مفتی «محمد شفیع» رحمه‌الله هم فرموده است: «بعضی گفته‌اند: آن روز نوروز بود.»[۲]

«نوروز» عید «نمرود» بود.[۳] می‌دانیم که «نمرود» قبل از «فرعون» عَلَیهِ‌اللَعنَة در زمان حضرت «ابراهیم» علیه‌السلام می‌زیست. پس این جشن از همان زمان باقی مانده بود و «فرعون» هم در آن روز عید می‌کرد.

اکنون این عید نمرودی، به «عید نوروز» شهرت یافته و ایرانیان آن را عید باستانی‌شان تلقی می‌کنند.

در روایاتی دیگر آمده است که این میعاد، دهم ماه «محرّم» یعنی روز «عاشورا» بود.[۴]

بعضی گفته‌اند: «عاشورا» بود و از ایام هفته، روز شنبه.[۵]

عدّه‌ای قایل‌اند: «نوروز» بود که مصادف با روز شنبه گردید.[۶]

عدّه‌ای قایل‌اند: هم «نوروز» بود و هم «عاشورا» و مصادف با روز شنبه.

۱ـ به روایت ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق از ابن عباس رضی‌الله‌عنه موقوفاً (مجلد: ۳۲) جلد: ۶۴/ ۴۹- و به نقل بغوی در تفسیر : ۳/ ۲۲۱ و ۳۸۵- و ثعلبی در تفسیر: ۷/ ۱۶۳. مقاتل رحمه‌الله نیز در تفسیر (۲/ ۳۳۲) چنین گفته است.

۲ـ معارف القرآن: ۶/ ۱۱۸ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۸۳).

۳ـ روح المعانی: ۱۶/ ۷۰۴.

۴ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنه موقوفاً: ۴/ ۱۵۸، ش۸۸۳۹ و ۵/ ۲۱۸، ش ۱۱۳۵۰- و همچنین در «حدیث الفتون» از ایشان رضی‌الله‌عنه که تخریج آن گذشت (همین سوره/ تحت آیه‌ی ۴۰).

۵ـ به نقل ابوحیان در البحر المحیط: ۶/ ۲۵۴.

۶ـ به روایت ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق از ابن عباس رضی‌الله‌عنه (مجلد: ۳۲) جلد: ۶۴/ ۴۹- و به نقل ثعلبی در تفسیر: ۷/ ۱۶۳- و بغوی در تفسیر: ۳/ ۳۸۵.

در هر حال این برخورد تاریخی ـ برابر است که «نوروز» بود یا عیدی دیگر ـ در دهم محرّم اتفاق افتاد.

فراست حضرت «موسی» علیه‌السلام در انتخاب ﴿يَوۡمُ ٱلزِّينَةِ﴾

عادتاً در روزهای عید جمعیتی کلان گرد می‌آید. برای حضرت «موسی» علیه‌السلام چنین روزی برای اثبات حقانیت دعوت خویش و به خاک ذلّت‌کشیدن باطل در جلو چشمان همه، فرصت خوبی بود. پس انتخاب آن روز از طرف آن‌حضرت علیه‌السلام نشان فراست عمیق و دوراندیشی حکیمانه‌ی او بود.

در آن روز از یک‌سو اکثر قریب به اتفاق مردم گردهم می‌آمدند و از سوی دیگر همه به‌علت تعطیلی و جشن، شادمان و سرخوش بودند؛ مضاف به این که اول روز را هم انتخاب کرده بود که در آن وقت هیچ خستگی در فکر و تن مردم نبود.[۱]

علوم و معارف

▣ معجزه‌ی الهی برای علمای «دیوبند» در مرگِ رسواآمیز «غلام احمد قادیانی»

خداوند متعال در هر زمان حامیان موسی‌صفت دین خود را در مقابل فرعون‌منشان با قدرت معجز خویش حمایت و نصرت می‌کند و این در تاریخ مجاهدت‌های علما و مبلغان مخلص امت نظایر فراوان دارد. علمای «دیوبند» از همین دسته حمایت‌شدگان خداوند متعال بودند و موفقیت آنان در برابر بی‌دینی و بی‌دینان نشانه‌ی همین حمایت الهی بود.

۱ـ همچنین «این وقت [چاشت] به اعتبار روشنی و ظهور از همه روز بهتر است که در چنین وقتی با اطمینان خاطر و سکون کارهای مهمی انجام می‌گیرد. و [نیز] وقتی مردم از اجتماع این گونه وقت فراغت بیابند، خبر تا دور و دراز انتشار می‌یابد.» (معارف القرآن: ۶/ ۱۱۹ ـ ۱۱۸ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۸۳).

زمانی قرار شد میرزا «غلام احمد قادیانی»، مدّعی دروغین «نبوّت»، با علمای «هند» («دیوبند») به مباهله بپردازد. حضرت شاه «عطاء الله بخاری» رحمه الله به او تذکر داد که بهتر است دست از مباهله بردارد تا چند روز بیشتر عمر کند و به او گفت: «ما مخلصانه از تو می‌خواهیم به‌جای این کارها توبه کنی و به آغوش «اسلام» بازگردی.» اما او نپذیرفت و همچنان بر موضع خود اصرار ورزید و گفت: «شما دعا کنید اگر من بر غیر حق قرار دارم، در ظرف سه‌ماه بمیرم و من هم دعا می‌کنم اگر شما به ناحق هستید، برجسته‌ترین شخصیت شما به‌هلاکت برسد.» شاه «بخاری» رحمه الله به او گفت: «پس برای هلاکت من دعا کن!» و خود ایشان رحمه الله از شیخ خویش خواست بر وی دعا کند و شیخ دعا کرد. در نتیجه‌ی این مباهله در همان ماه «میرزا قادیانی» در درون دستشویی به هلاکت رسید و خبر این مرگ رسواآمیزش در تمام جهان پیچید.

خداوند متعال با مواجه‌ساختن او با این مرگ زشت، به او و دیگران فهماند که چون او در مقابل آخرین پیامبر من دعوای پیامبری کرده، دهن‌اش را به کثافات می‌مالم که چنان کله و چنان زبانی لایق نجاسات‌اند.

علما در این مورد شعر درست کردند که:

اگر غلام‌احمد ہوتا خدا کا نبی — تو ٹٹی میں گِر کر نمرتا کبھی

(اگر «غلام‌احمد» پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم می‌بود، داخل کثافت‌های دستشویی نمی‌مُرد!)

و این بیت بر سر زبان‌ها افتاد و مشهور گردید.

▣ اقسام «هدایت» به اعتبار مخلوقات

در آیه‌ی ﴿رَبُّنَا الَّذِی أَعْطَی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَی﴾ [طه: ۵۰] سخن از هدایت کلی رفت. باید دانست: «هدایت» در رابطه با مخلوقات به دو قسم تقسیم می‌شود؛ «هدایت تشریعی» و «هدایت تکوینی». و به نام دیگر: «هدایت تکلیفی» و «هدایت غیرتکلیفی».

هدایت نوع اول («تشریعی» و «تکلیفی») مخصوص انسان‌ها و اجنّه است و هدایت نوع دوّم («تکوینی» و «غیرتکلیفی») مخصوص حیوانات و دیگر مخلوقات.(۱)

۱ـ ن.ک: معارف القرآن: ۶/ ۱۱۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۸/ ۷۶ ـ ۷۵).

انسان و جن چون دارای عقل کامل هستند، هدایت‌شان تشریعی است و مکلّف به تکالیف شرع هستند. اما دیگر مخلوقات فقط دارای نوعی عقل ـ و به تبع آن هدایتی ـ هستند که بتوانند در پرتو ضروریات زندگی‌شان را برآورده سازند. به دلیل تفاوت دو هدایت است که انسان تمام کارهایش حساب‌شده و در آن‌ها نشانه‌های عقل و درایت و تجربه خودنمایی می‌کند. مثلاً او غذای خویش را با تخلیط چند ماده‌ی غذایی ساده مانند روغن، ادویه، نمک و ... خوشمزه می‌کند و می‌خورد. امّا حیوان غذایش ساده و مستقیماً از درختان و گیاهان یا حیوانات دیگر است.

خداوند متعال به همه‌ی خلق خویش عقل و هدایت مخصوص‌اش را عطا کرده تا به وسیله‌ی آن ضرر و نفع خود را تشخیص دهد. به سبب هدایت تکوینی در حیوانات است که مثلاً اگر شتر را نزد خرزهره ببری، هرگز به آن لب نمی‌زند؛ حتی اگر آن را در دهن‌اش بگذاری هم نمی‌خورد؛ چون می‌داند باعث مرگ یا به ضررش است. یا فیل وقتی علف جلویش بگذاری، آن را اول تکان می‌دهد بعد به دهان می‌برد. یک بار که [در «کراچی»] به باغ وحش رفته بودم، متوجه این حرکت‌اش شدم. مقداری علف جلویش ریختند. آن‌ها را با خرطوم برداشت و خوب تکان داد و بعد در دهان گذاشت. سپس بسته‌ای دیگر بلند کرد و تکان داد و به دهان برد. نمی‌دانستم علت این کارش چیست. پرسیدم: چرا چنین می‌کند؟ گفتند: مواظب است مورچه در علف‌ها نباشد که قورت‌دادن آن باعث مرگ‌اش می‌شود. آن‌ها را خوب تکان می‌دهد تا اگر مورچه‌ای باشد، بیفتد! (این هم از قدرت خداوند متعال است که مورچه‌ی کوچک چون سمّ قاتل موجب مرگ یک فیل بزرگ می‌شود!) و این چنین هر یک از حیوانات منافع و مضار و دوست و دشمن خود را می‌شناسد.

حضرت «حکیم الاسلام» رحمه‌الله درباره‌ی هوش و درک میمون قصه‌هایی آورده که عقل به حیرت می‌افتد [1] و امروزه از این حیوان به دلیل همین هوشمندی در کارهایی خدمت گرفته می‌شود.

قصه‌ی بزرگی را در کتابی دیده بودم که عجیب و شگفت‌آور بود. آن بزرگوار

۱ـ این قصه‌ها را می‌توانید در کتاب دیگر مؤلف گرامی رحمه‌الله، «مقالات هفتگانه»، بخوانید.

گفته بود: در بیابانی بودم. مار سیاه بزرگی دیدم که در حال بالارفتن از درختی بود که بالای آن آشیانه‌ی پرنده‌ای بود و او قصد خوردن جوجه‌های داخل آن را داشت. ناگهان دیدم مادر جوجه‌ها رسید و به مار حمله برد و با حرکت‌های متعدد گاهی به این چشم‌اش نوک می‌زد و گاهی به آن چشم‌اش تا آن که هر دو چشمان‌اش را کور کرد و مار از بالای درخت بر زمین افتاد. لحظاتی بعد مار مانند آن که چیزی را بو می‌کشد، به طرفی خزیدن گرفت. از لای درختان و بوته‌ها رد شد تا به گیاهی رسید و توقف نمود. دیدم که چشمان‌اش را با آن گیاه می‌مالد. او آن قدر این کار را ادامه داد تا بینا گردید. (درختی هست که «رازیانج» نام دارد و علاج چشم مار همین درخت است. اگر چشم‌اش صدمه بیند یا کلاً کور شود، طبق هدایت تکوینی خداوند متعال بوکشان در جست‌جوی همان درخت برمی‌آید.) آن مار بعد از بازیافتن بینایی‌اش دوباره به سوی همان درخت حرکت کرد! پرنده‌ی مادر هم دوباره به جنگ آمد. این بار مار او را از پای درآورد. در این هنگام من به سوی مار رفتم و او را کشتم تا جوجه‌ها را نخورد!

سبحان‌الله! خداوند متعال به حیوانات هم چه عقل شگفت‌انگیزی داده است!

این مخلوقات، عقل‌شان «عقل تکوینی» و «غیرتکلیفی» است و همه‌ی این کارهای حیرت‌انگیزشان، نشانه‌های هدایت الهی می‌باشد که به هر یک از آن‌ها عطا شده است.

اگر می‌خواهید حقایقِ خلایق را بدانید، قصه‌های‌شان را در کتاب‌هایی که در این خصوص نوشته شده، بخوانید. خواص اشیا را در کتب طب[1] و شگفتی‌های زندگی حیوانات را در «عجائب المخلوقات» و «حیاة الحیوان» مطالعه کنید. در حیرت می‌مانید که «الله» ﷻ چه نظامی مبتنی بر چه هدایت عامه‌ای خلق کرده است.

▣ تنوّع نباتات؛ جلوه‌ای از «توحید» کردگار ﷻ

در آیه‌ی ﴿وَأَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَأَخۡرَجۡنَا بِهِۦٓ أَزۡوَٰجًا مِّن نَّبَاتٍ شَتَّىٰ﴾ [طه: ۵۳] به قدرت شگفت‌آور خداوند متعال در تخلیق نباتات مختلف از آب اشاره شده است.

۱ـ و از کتب قدیم، «عجائب النباتات والفواکه والحیوانات» از «سراج الدین بن الوردی» (م۶۹۱هـ).

نباتات یکی از مظاهر عجیب قدرت خداوند متعال و به تبع از دلایل باهر وجود خدای یگانه می‌باشند.

زراعات مختلف در مزارع و مراتع، گیاهان گوناگون در جنگل و صحرا و مرغزارها و بوستان‌های دل‌گشا و فرح‌انگیز که آدمی را به حیرت فرو می‌برد، همه نشانی از قدرت و «توحید» خالقِ ذُوالجَلاَلْ است؛ چون اوست که آن‌ها را پیدا کرده است.

این تنوع آن‌جا برای ما شگفت‌انگیزتر می‌شود که بدانیم هر درخت و گیاه چندین قسم دارد و در این مورد دانشمندان کتاب‌ها نگاشته‌اند. مثلاً «گندم» را دارای بیست‌و پنج نوع مختلف گفته‌اند و «جو» را تقریباً سی‌و هشت قسم قرار داده‌اند. هیچ درختی نیست که حداقل از چهار قسم کمتر باشد.

باز بسیاری از درختان دارای دو جنس مختلف کلی نر و ماده هستند. بعضی از آن‌ها در عالم خود نابالغ هستند و بعضی دیگر بزرگ و بالغ که ما اغلب آن‌ها را نمی‌شناسیم، اما آن‌ها خود از این موضوع خبر دارند؛ می‌دانند که نر هستند یا ماده و ... .

از جهتی دیگر این نباتات باز شگفتی‌هایی از خود ظاهر می‌کنند. از زاویه‌ی طب اگر به آن‌ها دقیق شویم و تحقیق نماییم و یا حتی از دریچه‌ی روحانیت به حقایق آن‌ها بنگریم، معلوم می‌شود که یک درخت یا گیاه چقدر خاصیت‌ها در خود نهفته دارد؛ درحالی که بسیاری از خواص آن‌ها هنوز برای انسان منکشف نشده است. از روزی که فن طبابت پیدا شده، اطبا دست به تحقیق و نگاشتن خواص درختان و نباتات زده‌اند، ولی تاکنون نتوانسته‌اند حتی تمام خواص یک درخت یا یک گیاه را به‌طور کامل تجزیه و تحلیل کنند. «افلاطون» وقتی خواست خواص گیاهی را که ما به «بلوچی» به آن «گُرْدِرّ»[1] می‌گوییم بنویسد، چهار جلد کتاب در آن خصوص نوشت! با این همه وقتی نوبت «جالینوس» رسید، گفت: «استاد کم نوشته است»، و لذا خود نُه جلد کتاب درباره‌ی آن گیاه تحریر نمود و در آخرش هم نوشت: «هٰذا من علمی، والباقی فی علم الله تعالیٰ!». پس خاصیت همین «گُردرّ» که دور و بر ما فراوان یافت می‌شود، تا نُه جلد

۱ـ گیاهی خودرو با خاصیت دارویی و دارای مزه‌ای بسیار تلخ. در مناطق کوهستانی «بلوچستان» به وفور یافت می‌شود.

کتاب هم تکمیل نمی‌شود.

در این دوران اخیر که ابزارهای تحقیق در هر زمینه پیشرفت چشمگیر داشته، باز هم علم پزشکی و دانش گیاه‌شناسی قادر نشده خواص کلیه‌ی درختان و گیاهان را کشف کند. در این مورد پیشرفت‌های بشر به هر میزان سیر صعودی داشته باشد، باز هم هیچ دانشمندی قادر نخواهد بود پیرامون خواص یک گیاه حرف آخر را بزند که بعد از آن مجال تحقیق درباره‌ی آن گیاه از محققان بعدی سلب شود.

پس وجود نباتات در گونه‌های بی‌شمار و مختلف در خواص و رنگ و شکل و بو و مزه‌ی ثمره‌های‌شان یکی دیگر از نشانه‌های قدرت حق تعالی‌اند.

تماشای این مخلوق زبان مؤمنان را ناخواسته به این اعتراف می‌جنباند که:

﴿فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ!﴾ **[مؤمنون: ۱۴]**.

نه تنها نباتات بلکه احجار مختلف که بر گستره‌ی زمین پراکنده‌اند و یا در زیر لایه‌های آن پنهان‌اند، هر قسم دارای خواص مخصوص به‌خود هستند. علما پیرامون خواص سنگ‌ها هم کتاب‌های فراوان نوشته‌اند.

فقیر «گزُک» رحمه‌الله گاهی سنگ کوچکی در دست می‌گرفت و می‌گفت:

خدایا! تمام جهان و جهانیان اگر جمع شوند، نمی‌دانند تو این را از چه و چگونه درست کرده‌ای و چه خاصیتی در آن نهاده‌ای؛ هیچ کس جز خودت این را نمی‌داند.

آوردیم که «افلاطون» خواست حقایق و خواص اعضای انسانی را تشریح نماید. در حد توان خود حقایق و خواص تمام اعضا حتی ابرو و گوش و ... را شرح داد. وقتی به موی پلک‌ها رسید، در دل گفت اهمیت مژه چنان نیست که برایش شرح نوشته شود و لذا درباره‌ی آن چیزی ننوشت. گویی آن را یک نعمت نشمرد. شب خوابید و صبح وقتی از خواب بیدار شد، دید موی پلک‌هایش از بین رفته‌اند و چون در آینه به خود نگریست، زیبایی‌اش را کلاً از دست‌رفته دید. یعنی همین موی چشم باعث زیبایی صورت او بوده است. از تصورش پشیمان شد و شروع به نوشتن حقایق و خواص مژه‌ها نمود و جلدهایی به آن اختصاص داد؛ چون چوب‌اش را خورده بود!

بعد از تکمیل آن همه مطالبی که نوشته بود، نوشت: «هٰذا فی علمی، والبقیة فی علم الله تعالی!»

این‌ها دالّ بر وسعت علم خداوند متعال هستند.

▣ دو نکته‌ی مستنبط

۱- از جمله‌ی ﴿أَعۡطَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ خَلۡقَهُۥ﴾ [طه: ۵۰] این حقیقت مهم معلوم می‌گردد که همچنان‌که «الله» ﷻ خالق و مالک صورت‌های ظاهری ما است، خالق و مالک کمالات باطنی ما، از عقل و فکر و حواس نیز می‌باشد و این امر مقتضی آن است که ما تمام کمالات ظاهری و باطنی‌مان را صرف طاعت و بندگی همان ذات کنیم. مثلاً بدنی که به ما عطا کرده، صرف عبادت‌اش نماییم، از عقل و فکری که عنایت فرموده، در جهت اعلای دین او کار بگیریم و ... .

اما ما مسلمانان عقل و فکر و بدن‌مان را تماماً در خدمت دنیا گماشته‌ایم و گاه گاه هم از آن‌ها در مسیر دین خداوند متعال استفاده نمی‌کنیم. ما نه تنها حاضر نیستیم اندکی درباره‌ی اصلاح دینی جامعه و ابلاغ «توحید» از عقل و فکرمان مایه بگذاریم، بلکه زحمت فکر کردن و اندیشیدن درباره‌ی اصلاح عقیده و ایمان خانواده‌های خودمان را هم به خود نمی‌دهیم.

۲- از مفهوم ﴿ثُمَّ هَدَىٰ﴾ [طه: ۵۰] برمی‌آید که کلیه‌ی کمالات باطنی اسباب هدایت‌اند و لازم است در مسیر اهداف توحیدی و ایمانی قرار گیرند.

فَتَوَلَّىٰ فِرۡعَوۡنُ فَجَمَعَ كَيۡدَهُۥ ثُمَّ أَتَىٰ ﴿٦٠﴾ قَالَ لَهُم مُّوسَىٰ

پس به خانه بازگشت «فرعون» پس جمع کرد مکر خود را سپس آمد ● گفت «موسیٰ» ساحران را:

وَيۡلَكُمۡ لَا تَفۡتَرُواْ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبٗا فَيُسۡحِتَكُم بِعَذَابٖۖ وَقَدۡ خَابَ

«وای بر شما! افترا نکنید بر خدا دروغ را؛ آن‌گاه هلاک می‌سازد شما را به عذاب و هر آئینه به‌مطلب نرسید

مَنِ ٱفۡتَرَىٰ ﴿٦١﴾ فَتَنَٰزَعُوٓاْ أَمۡرَهُم بَيۡنَهُمۡ وَأَسَرُّواْ ٱلنَّجۡوَىٰ ﴿٦٢﴾

هر که افترا کرد.» ● پس گفت‌وگو کردند ساحران به مشورت خود در میان خویش و پنهان گفتند راز را ●

قَالُوٓاْ إِنۡ هَٰذَٰنِ لَسَٰحِرَٰنِ يُرِيدَانِ أَن يُخۡرِجَاكُم مِّنۡ أَرۡضِكُم

گفتند: «البته این دو شخص ساحران‌اند؛ می‌خواهند که بیرون کنند شما را از زمین شما

بِسِحۡرِهِمَا وَيَذۡهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ ٱلۡمُثۡلَىٰ ﴿۶۳﴾ فَأَجۡمِعُواْ كَيۡدَكُمۡ ثُمَّ

به سحر خود و می‌خواهند که دور کنند دین شایسته‌ی شما را ● پس به‌هم آورید اسباب سحر خود را، باز

ٱئۡتُواْ صَفّٗاۚ وَقَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡيَوۡمَ مَنِ ٱسۡتَعۡلَىٰ ﴿۶۴﴾ قَالُواْ يَٰمُوسَىٰٓ إِمَّآ أَن

بیایید صف‌کشیده و هر آئینه رستگار شد امروز هر که غالب آمد!» ● گفتند: ای «موسیٰ»! یا این

تُلۡقِيَ وَإِمَّآ أَن نَّكُونَ أَوَّلَ مَنۡ أَلۡقَىٰ ﴿۶۵﴾ قَالَ بَلۡ أَلۡقُواْۖ فَإِذَا

است که تو افکنی (عصا) را یا باشیم ما اول کسی‌که افکند.» ● گفت: «بلکه شما افکنید!» پس ناگهان

حِبَالُهُمۡ وَعِصِيُّهُمۡ يُخَيَّلُ إِلَيۡهِ مِن سِحۡرِهِمۡ أَنَّهَا تَسۡعَىٰ ﴿۶۶﴾ فَأَوۡجَسَ

رسن‌های آنان و عصاهای‌شان نمودار شد پیش «موسی» به سبب سحر آنان که می‌دوید! ● پس یافت

فِي نَفۡسِهِۦ خِيفَةٗ مُّوسَىٰ ﴿۶۷﴾ قُلۡنَا لَا تَخَفۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡأَعۡلَىٰ ﴿۶۸﴾

در ضمیر خود «موسی» ترسی را ● گفتیم: «مترس! هر آئینه تویی غالب! ●

وَأَلۡقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلۡقَفۡ مَا صَنَعُوٓاْۖ إِنَّمَا صَنَعُواْ كَيۡدُ سَٰحِرٖۖ

و بیفکن آن‌چه در دست راست تُست تا فروبَرَد چیزی را که ساخته‌اند؛ هرآئینه آن‌چه ساخته‌اند جادوی جادوکننده است

وَلَا يُفۡلِحُ ٱلسَّاحِرُ حَيۡثُ أَتَىٰ ﴿۶۹﴾ فَأُلۡقِيَ ٱلسَّحَرَةُ سُجَّدٗا قَالُوٓاْ

و رستگار نمی‌شود ساحر؛ هر جا که رود.» ● پس انداخته شدند ساحران سجده‌کنان؛ گفتند:

ءَامَنَّا بِرَبِّ هَٰرُونَ وَمُوسَىٰ ﴿۷۰﴾ قَالَ ءَامَنتُمۡ لَهُۥ قَبۡلَ أَنۡ

«ایمان آوردیم به پروردگار «هارون» و «موسیٰ» .» ● گفت «فرعون»: «آیا باور کردید او را پیش از آن‌که

ءَاذَنَ لَكُمۡۖ إِنَّهُۥ لَكَبِيرُكُمُ ٱلَّذِي عَلَّمَكُمُ ٱلسِّحۡرَۖ فَلَأُقَطِّعَنَّ

دستور دهم شما را؟! هر آئینه وی بزرگ شما است که آموخته است شما را سحر. هر آئینه می‌بُرم

أَيۡدِيَكُمۡ وَأَرۡجُلَكُم مِّنۡ خِلَٰفٖ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمۡ فِي جُذُوعِ ٱلنَّخۡلِ

دست‌های شما و پاهای شما را یکی از جانب راست و دیگر از جانب چپ و بر دار می‌کشم شما را بر تنه‌های خرما

وَلَتَعۡلَمُنَّ أَيُّنَآ أَشَدُّ عَذَابٗا وَأَبۡقَىٰ ﴿٧١﴾ قَالُواْ لَن نُّؤۡثِرَكَ

و البته خواهید دانست که کدام از یک ما سخت‌تر و پاینده‌تر است عذاب او.» ● گفتند: «ترجیح نمی‌دهیم تو را

عَلَىٰ مَا جَآءَنَا مِنَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلَّذِي فَطَرَنَاۖ فَٱقۡضِ مَآ

بر آن‌چه آمده است پیش ما از دلایل واضح و ترجیح نمی‌دهیم تو را بر خدایی که آفرید ما را. پس حکم کن هرچه

أَنتَ قَاضٍۖ إِنَّمَا تَقۡضِي هَٰذِهِ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَآ ﴿٧٢﴾ إِنَّآ ءَامَنَّا بِرَبِّنَا

تو حکم‌کننده باشی؛ جز این نیست که حکم می‌کنی در این زندگانی دنیا ● هر آئینه ما ایمان آوردیم به پروردگار خویش

لِيَغۡفِرَ لَنَا خَطَٰيَٰنَا وَمَآ أَكۡرَهۡتَنَا عَلَيۡهِ مِنَ ٱلسِّحۡرِۗ وَٱللَّهُ خَيۡرٞ

تا بیامرزد برای ما گناهان ما را و آن‌چه جبر کردی ما را بر آن که سحر کنیم و خدا بهتر

وَأَبۡقَىٰٓ ﴿٧٣﴾ إِنَّهُۥ مَن يَأۡتِ رَبَّهُۥ مُجۡرِمٗا فَإِنَّ لَهُۥ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ

و پاینده‌تر است ● هر آئینه هر که بیاید پیش پروردگار خویش گناهکار، پس برای او دوزخ هست؛ نه می‌میرد

فِيهَا وَلَا يَحۡيَىٰ ﴿٧٤﴾ وَمَن يَأۡتِهِۦ مُؤۡمِنٗا قَدۡ عَمِلَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَأُوْلَٰٓئِكَ

آن‌جا و نه زنده می‌ماند ● و آن‌که بیاید پیش او مسلمان‌شده و عمل‌های شایسته کرده، پس برای این

لَهُمُ ٱلدَّرَجَٰتُ ٱلۡعُلَىٰ ﴿٧٥﴾ جَنَّٰتُ عَدۡنٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ

جماعت هست درجه‌های بلند؛ ● بوستان‌های همیشه‌ماندن؛ می‌رود زیر آن جوی‌ها؛

خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ مَن تَزَكَّىٰ ﴿٧٦﴾

جاویدان آن‌جا (می‌مانند) و این است جزای هر که پاک شده است ●

ادامه‌ی داستان «موسی» و «فرعون» (مناظره‌ی عملی با ساحران)

خواندید که حضرت «موسی» علیه‌السلام «فرعون» را به قبول خدای واحد فراخواند و راه هدایت را با دلایل و معجزات برای او ظاهر فرمود، ولی او نه تنها به راه نیامد و آن‌حضرت علیه‌السلام را نبی و رسول خداوند متعال تسلیم نکرد، که با وزرای خویش رأی بر این نهاد او را یک ساحر معرفی کند و برای اثبات این ادعا ایشان علیه‌السلام را دعوت به مقابله با ساحران خویش داد.

داستان تا به آن‌جا رسیده بود که حضرت «موسی» علیه‌السلام دعوت مقابله را پذیرفت و

خود برای این رویارویی، بر مبنای حکمت‌ها و مصلحت‌هایی «یوم الزینة» و به تخصیص ساعات ابتدایی آن را تعیین نمود.

حال خداوند متعال در طی این آیات بیان می‌دارد که «فرعون» سرگرم جمع‌آوری ساحران و استادان ماهر سحر و جادو گردید و سپس جریان این مقابله و نتیجه‌ی آن را بیان فرموده است.

تفسیر و تبیین

فَتَوَلَّىٰ فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُۥ ... (۶۰)

فَتَوَلَّىٰ فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُۥ ثُمَّ أَتَىٰ ـ یعنی: **«فرعون»** (بعد از قرار و مدارِ روز مبارزه، از مجلس) **پشت برگرداند** (برخاست و رفت و تمام) **مکر و حیله‌اش را جمع کرد و سپس** (با ساحران) **آمد.**

﴿ثُمَّ﴾ و «فاء» [در ﴿فَجَمَعَ﴾] هر دو برای تراخی هستند. پس معنای جمله‌ی کریمه این نیست که «فرعون» بلافاصله از مجلس «موسی» علیه‌السلام بلند شد و رفت و در همان لحظه نیرنگ‌اش را برای جمع کردن لشکر و ساحران به‌کاربرد و با آنان به میعاد آمد.

او تمام نیرنگ و هرچه در توان داشت را برای دست‌یابی به یک موفقیت کامل در برابر «موسی» علیه‌السلام به‌کار گرفت. با ابلاغ یک فراخوان تمام ساحران مملکت‌اش را به دربار خود دعوت کرد.

درباره‌ی تعداد ساحران اختلاف‌نظرهای فاحشی وجود دارد که کمترین آن هفتاد و دو و بیشترین‌اش نُه‌صد هزار گفته شده است.(۱) بین دو عدد مذکور، این اعداد نقل شده است:

۱ـ البحر المحیط: ۴/ ۳۶۱ ـ ۳۶۰ و ۲۵۶/۶. هفتاد و دو مروی از حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه است (به نقل ثعلبی در الکشف والبیان: ۶/ ۲۴۹– و قرطبی در تفسیر: ۱۱/ ۲۱۴– ومفتی محمد شفیع در معارف القرآن: ۶/ ۱۲۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۸۸/۹). و مقاتل در جایی از تفسیر خود (۱/ ۴۰۷ و ۲/ ۴۴۹) هفتاد و دو تن و در جایی دیگر (۲/ ۳۳۴) هفتاد و سه تن گفته و ابن ابی‌حاتم از ایشان رضی‌الله‌عنه هفتاد نفر روایت کرده است: ۶/ ۲۰۳، ش۱۴۳۴۷. و قولِ نُه‌صد هزار به نقل قرطبی در تفسیر (۷/ ۲۵۸ و ۱۱/ ۲۱۴) از بعضی می‌باشد.

چهارصد[۱]، یک‌هزار، دوازده هزار[۲]، هفده هزار[۳]، بیست و پنج هزار[۴]، سی هزار[۵]، هفتاد هزار[۶]، هفتاد و دو هزار[۷]، صد هزار، دویست هزار[۸]، سیصد هزار، صد هزار و ... .[۹]

بعضی دیگر این اقوال را قبلاً آوردیم.[۱۰] بهترین نظریه آن است که از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه نقل شده است. ایشان می‌فرمایند: چیره‌دست‌ترین استادان سحر، هفتاد و دو تن بودند.[۱۱] بقیه شاگردان و معاونان آنان بودند و با جمع آنان تعدادشان قریب نُه‌صد هزار بود.

رییس مجموعه‌ی ساحران «شمعون» نام داشت[۱۲] که عده‌ای گفته‌اند فردی نابینا

۱ـ به نقل ثعلبی در الکشف والبیان: ۶/ ۲۴۹- و بغوی در تفسیر: ۳/ ۲۲۱- و رازی در تفسیر: ۲۲/ ۷۳.

۲ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از کعب رحمه الله: ۴/ ۱۵۷، ش۸۸۳۴ و ۷/ ۲۰، ش۱۶۴۲۵- و طبری در تفسیر: ۶/ ۲۰، ش۱۴۹۴۵.

۳ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از ابوثمامه رحمه الله: ۴/ ۱۵۷، ش۸۸۳۶

۴ـ به نقل ابن جوزی در زاد المسیر.

۵ـ به روایت ابن ابی حاتم از سدی (که با معاونان سی‌هزار و اندی گفته است): ۴/ ۱۵۷، ش۸۸۳۷ و ۷/ ۲۱، ش۱۶۴۲۸- و طبری در تفسیر: ۸/ ۴۳۳، ش۲۴۲۰۹.

۶ـ به روایت طبری در تفسیر از عکرمه و ابن‌ابی بزه رحمهما الله: ۶/ ۲۰ و ۲۲، ش۱۹۹۴۳ و ۱۹۹۴۹ و ۸/ ۴۳۲، ش۲۴۲۰۸- و به نقل بغوی در تفسیر: ۲/ ۱۸۷- و رازی در تفسیر از بعضی: ۱۴/ ۲۰۴ و از قاسم بن سلام رحمه الله: ۲۲/ ۸۳

۷ـ به نقل ابن جوزی در زاد المسیر از ابن عباس رضی الله عنه موقوفاً.

۸ـ به نقل قرطبی در تفسیر از ابن عبد الحکم رحمه الله با عدد جمعی دویست و چهل هزار: ۷/ ۲۵۸، ایضاً: ۱۱/ ۲۱۴- و ابن عطیه در المحرر الوجیز از سدی با عدد دویست و اندی: ۲/ ۴۳۸.

۹ـ همچنین: نُه‌صد (طبری در تفسیر از ابن جریج: ۸/ ۴۳۳، ش۲۴۲۱۱- و رازی در تفسیر کبیر از او و عکرمة): ۲۲/ ۸۳- و قرطبی در تفسیر از ابن جریج: ۷/ ۲۵۸- و ابن جوزی در زاد المسیر از عکرمه): ۳/ ۱۸۵)، پانزده هزار (ابن ابی‌حاتم از محمد بن اسحاق رحمه الله: ۷/ ۱۷، ش۱۶۴۰۶- و طبری از همو: ۶/ ۲۰ و ۲۱، ش۱۴۹۴۲ و ۱۴۹۴۸ و از وهب بن منبّه رحمه الله: ۸/ ۴۳۳، ش۲۴۲۱۰)، نوزده هزار (ابن ابی‌حاتم از کعب رحمه الله: ۴/ ۱۵۷، ش۸۸۳۵ و ۷/ ۲۰، ش۱۶۴۲۶)، هشتاد هزار (ابن ابی‌حاتم از محمد بن کعب رحمه الله: ۴/ ۱۵۷، ش۸۸۳۳ و ۷/ ۲۰، ش۱۶۴۲۴- و طبری از ابن منذر رحمه الله: ۶/ ۲۰، ش۱۴۹۴۴- و بغوی در تفسیر از محمد بن منکدر رحمه الله: ۲/ ۱۸۷).

۱۰ـ ن.ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۸۲

۱۱ـ به نقل ثعلبی در الکشف والبیان: ۶/ ۲۴۹- و قرطبی در تفسیر: ۱۱/ ۲۱۴- و مفتی محمد شفیع در معارف القرآن: ۶/ ۱۲۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۸۸).

۱۲ـ تفسیر مقاتل: ۱/ ۴۰۸ و ۲/ ۳۳۴- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۱۴- معارف القرآن: ۶/ ۱۲۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/

بود.[۱] او بر هفتاد و دو باب سحر کاملاً تسلط داشت و می‌گویند: از زمان حضرت «آدم» علیه السلام تا آن زمان هیچ ساحری به‌مهارت‌های جادویی «شمعون» دست نیافته و تا دم صور «اسرافیل» علیه السلام نظیر او در دنیا به‌وجود نخواهد آمد و در آن زمان تمام ساحران دیگر از او سحر آموخته بودند.[۲]

﴿ثُمَّ أَتَىٰ﴾ یعنی «فرعون» با جمع ساحران در روز میعاد آمد. او با لشکر و کوکبه‌ی شاهی خود آمد و بر تخت‌اش که آن را در کناری نصب کرده بودند، نشست و وزرا و بزرگان دولت برایش صف بستند و دیگران در اطراف قرار گرفتند.[۳]

و اما حضرت «موسی» علیه السلام هیچ لشکر و حشمی همراهش نبود؛ چه ایشان علیه السلام اصلاً لشکری نداشت و تنها با برادرش «هارون» علیه السلام به میدان آمده بود.[۴] به همین خاطر در مورد «موسی» علیه السلام نفرمود که «برای خود لشکر جمع کرد و آمد». آن دو بزرگوار مأمور خداوند متعال بودند و برای همین بدون نیاز به سلاح و همراه به صورت دو درویش با ظاهری ساده به میعاد آمدند؛ در حالی که جادوگران هر کدام با همراهان متعدد بودند و طناب یا چوب‌هایی ـ که به قولی بر سیصدشتر حمل شده بود[۵] ـ با خود داشتند[۶] که روی همه‌ی آن‌ها جادو خوانده و آماده کرده بودند تا چون وقت‌اش فرا رسد، همه‌ی آن‌ها را چون مار و اژدها به حرکت درآورند!

وقتی آن دو برادر علیهما السلام وارد میدان شدند، تمسخر از طرف مردم و «فرعون» و اطرافیان او شروع شد؛ چه «فرعون» با شکوه و جلال شاهی همراه با بزرگ‌ترین ساحران

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۱۴– معارف القرآن: ۶/ ۱۲۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۸۸).

۲ـ ابوحیان اندلسی رحمه الله درباره‌ی این گروه سَحَره گفته است: «کانوا عصابةً لم یخلق الله أسحر منها.» (گروهی بودند که خداوند متعال ساحرتر از آنان نیافریده است): ۶/ ۲۵۴.

۳ـ تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۵۷.

۴ـ البحر المحیط: ۴/ ۳۶۴– تاریخ طبری: ۱/ ۲۱۱.

۵ـ تفسیر کبیر: ۱۴/ ۲۰۵– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۲۴.

۶ـ «سدی» رحمه الله فرموده است: ساحران جمعاً سی‌هزار و اندی بودند که هر یک یا طناب یا عصایی به همراه داشت (به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۴/ ۱۵۷، ش۸۸۳۷– و طبری در تفسیر: ۶/ ۲۱، ش۱۴۹۴۶ و ۸/ ۴۳۳، ش۲۴۲۰۹). و «ابن ابوبزه» رحمه الله گفته است: هفتادهزار ریسمان و هفتادهزار عصا در میدان انداختند (به روایت طبری در تفسیر: ۶/ ۲۲، ش۱۴۹۴۹ و ۸/ ۴۳۲، ش۲۴۲۰۸).

حضور داشت و اما «موسی» علیه السلام فقط با برادرش بدون هیچ گونه اسباب و ادوات ظاهری مناظره وارد شده بود. «فرعون» و فرعونیان می‌خندیدند و آن‌حضرت علیه السلام را مسخره می‌کردند!

جمعیتی که در آن روز گرد آمده بود، بس عظیم بود. به قول بعضی تمام مردم «مصر» از جاهای مختلف در آن مناظره حضور پیدا کرده بودند که در این صورت آمارشان به ده ـ دوازده میلیون نفر هم می‌رسید.[1] و این طبیعی بود؛ چون موضوع آن روز، در واقع نبرد سرنوشت‌ساز یک پادشاه بزرگ با دشمن‌اش بود.

در آن روز این جمعیت کلان در مقابل دو تن از انبیای الهی قرار گرفته بودند و اما آن دو بزرگوار بدون ترس و خوف و مطمئن از قدرت خدای خویش که آنان را آگاه کرده و اطمینان داده بود، منتظر عمل بودند و نه به تمسخرهای «فرعون» و فرعونیان توجهی نشان دادند و نه کثرت چشمگیر ساحران آنان را دچار دلهره ساخت.

قَالَ لَهُم مُّوسَىٰ وَيۡلَكُمۡ ... (۶۱)

جمعیت تکمیل شد و همه منتظر مبارزه گردیدند. حضرت «موسی» علیه السلام قبل از مناظره فرصت را غنیمت شمرد و برای ابلاغ آخرین پیام خود به نصیحت و موعظه‌ی ساحران و «فرعون» و فرعونیان پرداخت[2]؛ فرمود:

وَيۡلَكُمۡ لَا تَفۡتَرُواْ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبٗا ـ وای بر شما! (خسارت است برای شما!) **بر خدا تهمت و دروغ نبافید.**

حضرت «موسی» علیه السلام در آن روز با این سخن جامع و واضح گویی تفصیلاً چنین تذکر داد: ای «فرعون»! به افترا، خود و بت‌های بی‌جان خود را با ذات «الله» سبحانه و تعالی شریک می‌گردانی و مردم را به عبادت خود و آن‌ها فرا می‌خوانی؟! آیا خود را با آن ذات بزرگ که جان و تن شما را آفریده، شریک و همسان می‌دانی؟! و شما ای جادوگران!

۱ـ از حضرت «ابن مسعود» رضی الله عنه مروی است که تعداد خود فرعونیان از حد حصر برون بود (تفسیر بغوی: ۳/ ۳۸۷).

۲ـ طبق این تفسیر مرجع ضمیر ﴿لَهُم﴾، «فرعون» و ساحران هستند (تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۱۴- تفسیر مظهری: ۴/ ۴۳۳).

تباهی است بر شما! این جادوها و طلسمات و مظاهر فنون «مِسْمِرِّیزِم» شما همه افترائاتی هستند که بر «الله»ﷻ می‌بندید و حقیقت ندارند. شما همه را چه شده که رب العالمین را از یاد برده‌اید و با این قدرت ناچیز خود در برابر اوﷻ بپاخاسته‌اید؟! با این کارهای‌تان بر آن ذات پاک و توانا این دروغ‌ها را به‌کار نبرید[۱] و از این که صورتاً مرا تنها و پشت‌ام را خالی می‌بینید، اشتباه نکنید و بدین وجه گمان مبرید که من از مقابله با شما عاجزم. یک قوه‌ی قاهره از من پشتیبانی می‌کند که قادر است در یک لحظه تمام قدرت‌های شما را نابود کند و خداوند متعال است. پس در حقیقت پشت شما خالی است و من بزرگ‌ترین پشتیبان هستی را دارم. پس تا دیر نشده همه بیایید به آن ذات واحد که خدای همه‌ی من و شما و تمام کاینات است، ایمان بیاورید!

به تفسیری دیگر مرجع ضمیر ﴿لَهُم﴾ ساحران هستند.[۲] یعنی این موعظه را حضرت «موسی» علیه السلام فقط برای جادوگران ایراد کرد.

فَيُسۡحِتَكُم بِعَذَابٍ ـ فاعل «يُسحِتُ» ضمیری است که به‌طرف اسم جلاله («الله» ذُوْالجَلَالْ) برمی‌گردد. این فعل از «اِسحات» به معنی «اِهلاک» است؛ یعنی «چیزی را به‌طور کلّی ریشه‌کَن کردن و واز بین‌بردن»؛ چنان‌که هیچ‌گونه اثری از آن نماند. این کلمه از لغات «بنی تمیمٍ» نجد است، نه «قریش» و در اصل برای «حلق الشَّعر بالإستقصاء» (موی سر را به‌طور کامل از بیخ تراشیدن) به کار رفته است.[۳]

تنوینِ ﴿بِعَذَابٍ﴾ برای تحقیر است. به‌کاررفتن کلمه‌ی «اِسحات» و تنوین تحقیر اشاره به مستأصِل بودن اثر عذابِ هرچند کوچکِ خداوند متعال می‌کند. یعنی یک عذاب مختصر و خیلی کوچکِ خداوند متعال برای هلاکت کلی شما کافی است. و به توضیح مختصر دیگر، یعنی: ای «فرعون»! نه تنها تو بلکه همه‌ی لشکرت در اثر عذاب کوچک الهی مستأصلاً نابود خواهند شد.

۱ـ به همین معنا در: تفسیر ماوردی (النکت والعیون): ۳/ ۴۰۹- و تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۵۷.

۲ـ تفسیر طبری: ۸/ ۴۲۷- تفسیر بغوی: ۳/ ۲۲۱- الکشف والبیان: ۶/ ۲۴۹- تفسیر جلالین- تفسیر خازن: ۳/ ۲۰۷- تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۵۷.

۳ـ ن.ک: تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۱۵ ـ ۲۱۴- روح المعانی: ۱۶/ ۷۰۷.

وَقَدۡ خَابَ مَنِ ٱفۡتَرَىٰ ـ و به تحقیق ناکام و نامراد شد آن که (بر ذات خداوند متعال) **افترا و بهتان کرده است.**

منظور ابلاغ این حقیقت است که هیچ یک از کسانی که بر خداوند متعال بهتان و دروغ بافته‌اند، باقی نمانده‌اند و همه نابود گردیده‌اند. (سرگذشت مفتریانِ بر خداوند متعال و مخالفان پیامبرانِ قبل از من را بنگرید که چه شد و کارشان به کجا کشید. مثل من پیامبری دیگر به نام «نوح» علیه السلام در مقابل تمام جهان «شرک» و «کفر» قیام کرد که قصه‌اش را همه می‌دانید. پیامبری دیگر در مقابل «نمرود» قد علم کرد. پیامبرانی دیگر همچون «هود» علیه السلام و «صالح» علیه السلام و ... هر کدام در مقابل اقوام کافرشان بپاخاستند. همه‌ی کسانی که از آن پیامبران علیهم السلام اطاعت نکردند و بر خداوند متعال افترا نمودند، تحت قهر او جل جلاله قرار گرفتند و نابود شدند. او جل جلاله هنوز هم همان خدای قهّار و قدیر است و از مفتریان و نافرمانان نمی‌گذرد. شما ساحران می‌خندید و می‌گویید: ﴿**بِعِزَّةِ فِرۡعَوۡنَ إِنَّا لَنَحۡنُ ٱلۡغَٰلِبُونَ**﴾ [**شعراء: ۴۴**]! مگر «فرعون» چه عزتی دارد که شما با قسم‌خوردن به آن می‌گویید ما امروز غالب می‌شویم؟! پس بهتر است همین حالا بیایید و به آن ذات واحد ایمان بیاورید و این دُم‌بریده («فرعون») را رها سازید.

خلاصه، حضرت «موسی» علیه السلام با این سخن سرشار از قاطعیت آنان را تهدید کرد که تمام کسانی که بر ذات خداوند متعال دروغ بربسته‌اند، ناکام مانده‌اند و شما هم مطمئن باشید که در صورت تبعیت از «فرعون»، با سرنوشت آنان روبرو خواهید شد.

اما آنان غرق غرور خود بودند و به قدرت‌شان می‌نازیدند و لذا توجهی به نصایح حضرت «موسی» علیه السلام نشان ندادند. آن‌حضرت علیه السلام وقتی چنین دید، اقدام به مناظره کرد.

این آیه کمال خلوص و دلسوزی حضرات انبیا علیهم السلام ـ آن بندگان خاص خداوند متعال ـ را ثابت می‌کند. آنان تا آخرین لحظات دست از نصیحت مردم برنمی‌داشتند و از غمخواری آنان باز نمی‌آمدند. اما برای انسان‌های مَست از باده‌ی غرور و مستغرق جهل چه فایده! آنان از نصیحت آن بندگان کامل اندرز نمی‌گرفتند و متنبّه نمی‌شدند و سرانجام نیز گرفتار عذاب الهی گردیدند. پس سرنوشت بد آنان، شامت خودشان بود.

آیا در روز مناظره، پیام «موسی» علیه السلام به تمام جمعیت رسید؟

در آن روز ـ چنان که گفتیم ـ جمعیتی بس بزرگ برای تماشای مقابله‌ی ساحران با دو برادر بنی‌اسراییلی، «موسی» و «هارون» علیهما السلام، گرد آمده بود. پس طبیعی بود که موعظه‌ی حضرت «موسی» علیه السلام به سمع همه‌ی آنان نرسد. امّا آن‌حضرت علیه السلام با این اقدام برای همه ثابت کرد که از قدرتی برتر از قدرت پوشالی «فرعون» برخوردار است؛ چه وقتی او بدون ترس و واهمه در جلوِ خود «فرعون»، سطوت معروف و به ظاهر هیبتناک او را نادیده می‌گیرد و به خلاف میل و عقیده و سلیقه‌ی او سخن می‌راند، برای همه مبرهن می‌گردید که از یک قدرت قوی‌تر از قدرت «فرعون» بهره می‌برد. آن‌حضرت علیه السلام می‌دانست که با استفاده از این شیوه، انسان‌های صاحب شعور درمی‌یابند که او از حمایت بزرگی برخوردار است.

در هر حال این سخنان ـ با آن که به گوش همه نرسید، اما ـ شور و غلغله‌ای در جمع ساحران ایجاد کرد!

فَتَنَٰزَعُوٓاْ أَمۡرَهُم بَيۡنَهُمۡ... (۶۲)

در پی آن سخنِ «موسی» علیه السلام، ساحران یکه خوردند. اصولاً هر کس خودش را در مقابل مثل خود به خوبی می‌شناسد. وقتی پهلوان با پهلوان رو در رو شود، قادر به سنجش میزان نیرویش می‌گردد. وقتی آن‌حضرت علیه السلام با جرأت در آن جمع چنین گفت، ساحران پی بردند که او دارای قدرتی بزرگ است یا به وسیله‌ی قدرتی بزرگ حمایت می‌شود! و حتی بعضی به همان سخن دریافتند که او اصلاً ساحر نیست.[1] در این وقت بود که آنان اجازه خواستند پیش از اظهار قدرت، اندکی با هم سخن بگویند. آنان کناری رفتند و به شور نشستند. در این آیه به گفت‌وگوی آنان در همین جلسه‌ی اضطراری اشاره رفته است.

<u>فَتَنَٰزَعُوٓاْ أَمۡرَهُم بَيۡنَهُمۡ</u> ـ با همدیگر اختلاف کردند در امر خودشان.

۱ـ به روایت طبری در تفسیر از «وهب بن منبّه» رحمه الله مقطوعاً: ۸/ ۴۲۹ ـ ۴۲۸، ش۲۴۱۹۴.

وَأَسَرُّوا النَّجْوَىٰ ـ ﴿ٱلنَّجۡوَى﴾ یعنی «سخن گفتن درگوشی و پنهانی». «مناجات» از همین ماده است. «ناجی» هم به کسی گفته می‌شود که در خلوت و درگوشی با کسی سخن می‌گوید. معنی جمله‌ی کریمه این که: به صورت پنهانی و درگوشی به نجوا و مشورت پرداختند.

سخن آنان درباره‌ی سخنان آن‌حضرت عليه السلام و مناظره‌ای که قرار بود با وی انجام دهند، بود. آنان پیرامون رییس کورشان جمع شدند و گفتند اینان که فقط دو نفراند، حاضر شده‌اند با یک دنیا قدرت مقابله کنند؛ آن هم با جرأتی که حتی «فرعون» نیز در نظرشان نیامد و ما را هم به هیچ انگاشتند و با جرأت تمام به ما می‌گویند که چنین و چنان کنید؛ وگرنه: ﴿فَيُسۡحِتَكُم بِعَذَابٖۖ وَقَدۡ خَابَ مَنِ ٱفۡتَرَىٰ﴾ [طه: ۶۱] ! و از رییس پرسیدند که حال آیا با این مرد مقابله کنیم؟ و اصلاً می‌شود با چنین کسی مقابله کرد؟

جواب این سؤال مختلف بود و منظور از «تنازعِ» مذکور (در ﴿فَتَنَٰزَعُوٓاْ﴾) همین اختلاف است.

«شمعون» گویی با دیدن «موسی» عليه السلام با آن جرأت و اعتماد به‌نفس و شنیدن سخنان ایشان عليه السلام دریافته بود که او ساحر نیست؛ چه او خود را بزرگ‌تر از آن می‌دانست که ساحری دیگر در برابر او حتی قادر به سخن گفتن باشد؛ چه رسد به مقابله و اخطار. به همین دلیل حاضر نبود در مقابل ایشان بایستد. او به سایر ساحران گفت: این مرد مرا می‌شناسد و شما هم مرا می‌شناسید که در سحر ماهرتر از من نیست. او در سحر، یارای مقابله با من را ندارد و اگر یک ساحر می‌بود، هیچ‌گاه به مقابله‌ی من نمی‌آمد. او نام «الله» (سبحانه و تعالی) را گرفت و از این ثابت می‌شود او ساحر نیست و با ناز به دانش سحر آماده برای مقابله با ما نشده است. لذا من حاضر نیستم با او مقابله کنم.

برخی نظر رییس را داشتند و گفتند نباید با او مقابله کرد.(۱)

برخی بر این باور بودند که او ساحر است.(۲)

۱ـ در تفسیری منظور از «تنازع» همین سخن گفته شده است (به روایت طبری در تفسیر از وهب بن منبّه رحمه الله: ۸/ ۴۲۹ ـ ۴۲۸، ش۲۴۱۹۴).

۲ـ به نقل ابن کثیر در تفسیر: ۳/ ۱۵۷ و در البداية والنهاية: ۱/ ۳۷۱. ایضاً ن.ک: روح المعانی: ۱۶/ ۷۰۸.

برخی مصمم بودند که در هر صورت با او مقابله کنند؛ چون انصراف از مقابله رسوایی سنگینی برای‌شان در جامعه‌ی «مصر» در پی‌می‌داشت و حاضر نبودند به سادگی این خدشه بر شهرت و موقعیت اجتماعی آنان وارد شود.

عده‌ای دیگر گفتند: با او مقابله می‌کنیم و به نتیجه‌ی امر می‌نگریم. اگر او قدرتی فوق قدرت ما ارایه کرد و بر ما غالب گردید، معلوم خواهد شد که بر حق قرار دارد و جادوگر نیست و بلکه همان طور که می‌گوید فرستاده‌ی خدا (ﷻ) است و ما بر باطل قرار داریم و لذا باید خودمان را تسلیم سخنان او کنیم.[۱]

«شمعون» به آنان خاطرنشان ساخته بود که اگر او تفوق یافت، بدانید که او پیامبر خداست و در آن صورت «فرعون» را رها کنید و فوراً به او ایمان بیاورید؛ ولو آن که «فرعون» شما را بکشد؛ چون آن وقت آخرت از دست شما نمی‌رود و در غیر این صورت، این مرد که من می‌بینم هم «فرعون» را هلاک می‌کند و هم شما را و همگی نیز یک‌جا به دوزخ می‌روید!

ساحران در این چند مورد اندکی سخن گفتند و اما آخر الامر جملگی بر نظر اخیر اتفاق کردند و تصمیم‌گیری پس از مقابله را به عهده‌ی رییس‌شان گذاشتند که هر چه او گفت همه همان را خواهند گفت و چنان‌چه او تسلیم «موسی» (علیه السلام) گردید، همه بایدآن کار را بکنند و در این میان «فرعون» هر کاری انجام دهد، باکی نداشته باشند.

پس میان ساحران ابتدا اختلاف رأی به وجود آمد و سپس به یک رأی، اتفاق نمودند.[۲]

هنگامی که ساحران به گوشه‌ای رفتند و پنهانی این سخنان را می‌گفتند، «فرعون» عَلَيهِ اللَّعنَة نظاره‌گرشان بود، اما نمی‌دانست چه می‌گویند.

۱ـ در تفسیری دیگر منظور از «تنازع» همین سخن گفته شده است (به روایت طبری در تفسیر از قتاده رحمه الله: ۸/ ۴۲۸، ش۲۴۱۹۳- و ابوحیان در البحر المحیط از ابن عباس رضی الله عنهما موقوفاً: ۶/ ۲۵۵- و به نقل بغوی در تفسیر از کلبی: ۳/ ۲۲۲- و قرطبی در تفسیر از همو: ۱۱/ ۲۱۵- و به نقل آلوسی در روح المعانی از فرا و زجاج و قتاده رحمهم الله: ۱۶/ ۷۰۸).

۲ـ ن.ک: روح المعانی: ۱۶/ ۷۰۸.

قَالُوٓاْ إِنۡ هَٰذَٰنِ لَسَٰحِرَٰنِ يُرِيدَانِ... (۶۳)

قَالُوٓاْ إِنۡ هَٰذَٰنِ لَسَٰحِرَٰنِ يُرِيدَانِ ... ـ فاعل ﴿قَالُوٓاْ﴾، «فرعون» و اکثر ساحران‌اند.[۱] ابتدا «فرعون» و خاصان او به ساحران گفتند: شما نترسید؛ چون آن دو هم هر چه باشند مثل شما ساحراند. شما فنون سحر را این‌قدر بلدید که آنان را مغلوب نمایید! سپس ساحران به همدیگر می گفتند: آری، چنین است؛ اینان هم مثل ما دو ساحراند.

ساحران مشوره‌ی خویش را قبلاً کرده بودند، ولی در آن وقت چنین گفتند تا ببینند بالآخره نتیجه چه می‌شود.[۲]

قراءات در ﴿إِنۡ هَٰذَٰنِ﴾

این جمله در این آیه تقریباً به هفت روش قرائت شده است.[۳] چند قرائت آن که مربوط به لفظ ﴿إِنۡ﴾ هستند، بدین قرار می‌باشد:

۱. «إِنَّ» (به تشدید «نون»).[۴]

۲. «إِنْ» (از نوع «مخفّفة من المثقّلة») و این، قرائت امام «عاصم» رحمه الله[۵] و جمهور مفسّران است.

۳. «إِنْ» (از نوع «نافیه»). در این صورت ترجمه چنین می‌شود: نیستد این دو مرد؛ مگر دو ساحر (و ما قوت دو ساحر را داریم).

فرق «إنِ» مخفّفه با «إنِ» نافیه در این است که بعد از مخفّفه بر خبر آن حرف «ل»

۱ـ ر.ک: تفسیر مظهری: ۴/ ۴۳۴ ـ ۴۳۳.

۲ـ علامه «پانی پتی» رحمه الله هم نوشته است: «آنان بعد از مشوره با هم، به خوشی یا ناخواسته چنین گفتند.» (تفسیر مظهری: ۴/ ۴۳۴).

۳ـ این قراءات – که به طور کلی شش و با فرق‌های جزیی بیش از آن هستند – و وجه هرکدام را بخوانید در: إعراب القرآن نحاس: ۳/ ۴۳– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۱۶ الی ۲۱۹– البحر المحیط: ۶/ ۲۵۵– روح المعانی: ۷۰۸ الی ۷۱۲.

۴ـ یعنی: «إِنَّ هٰذان لساحران». این هم از قراءات متواتره و قرائتِ قرّای «مدینه» و بعضی دیگر است.

۵ـ به روایت «حفص» از او؛ و همچنین: قرائت «زهری»، «خلیل بن احمد»، «مفضل»، «ابان»، «محیصن» «اسماعیل بن قسطنطین» و «ابن کثیر»، «ابوبحریه»، «ابوحیوه»، «حمید»، «ابن سعدان» و «حفص» رحمهم الله است (ن.ک: إعراب القرآن نحاس: ۳/ ۴۳– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۱۶– البحر المحیط: ۶/ ۲۵۵).

می‌آید، اما بعد از نافیه خیر.

سؤال نحوی: در صورت نافیه‌بودن «إنْ»، سؤالی پیدا نمی‌شود و «لام» به معنای «لکن» خواهد بود، اما در صورتی که مثقّله یا مخفّفه باشد، این سؤال به‌وجود می آید که اسمِ آن منصوب خواهد بود، پس چرا در این جا به رفع آمده است؟

جواب: این قرائت(۱) طبق لغت «بنی حارث» است که در نزد آنان اسم و خبر «إن» هر دو مرفوع می‌شوند.(۲)

این ترکیب در قرائتی، «إنَّ هٰذین لساحران» هم خوانده شده است که لغت «قریش» می‌باشد(۳)، اما قرائت معروف، قرائت «عاصم» رحمه‌الله است.

وَيَذۡهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ ٱلۡمُثۡلَىٰ ـ «ذهاب» در این جا به معنای «نابود کردن» است.(۴) «مُثلیٰ» مؤنث «أمثل» به معنای «افضل»، «برگزیده» و «برتر» است و منظور از «طریقة»، «مذهب» و «آیین» و «راه و روش» است. یعنی: آن دو جادوگر می‌خواهند آیین بهتر و برتر شما را از میان بردارند و نابود کنند.(۵)

۱ـ منظور مؤلف گرامی رحمه‌الله قرائت به مثقّله است که قرائت مدنیّون و کوفیون می‌باشد. جواب در مورد مخفّفه نزد بعضی این است که وقتی «إن» مخفّف گردد، عمل‌اش لغو شده و مابعدش به اعراب اصلی خود یعنی ابتدائیت و خبریت (رفع) برمی‌گردد (الحجة فی القراءات السبع ابن خالویه: ۲۴۳- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۷۹- المحرّر الوجیز به نقل از «سیبویه»: ۴/ ۴۰۸) و به قول بعضی دیگر هر دو وجه (رفع و نصب) جایز خواهند بود (المقتضب مبرد: ۱/ ۱۳۱- اوضح المسالك انصاری: ۱/ ۳۵۸- ابراز المعانی ابوشامه: ۲/ ۲۸۲- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۷۹) و طبق هر دو قول، اشکال مذکور مجال ظهور نخواهد داشت.

۲ـ چند جواب دیگر نیز به این سؤال داده شده است (ن.ك: تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۱۷ ـ ۲۱۶)، اما چون این پاسخ بهترین آن‌هاست، مؤلف گرامی رحمه‌الله به آن بسنده نموده‌اند. «نحاس» رحمه‌الله گفته است: «وهذا القولُ من أحسن ما حُملت علیه الآیةُ؛ إذ کانت هذه اللغةُ معروفةً.» (اعراب القرآن نحاس: ۳/ ۴۶- و به نقل قرطبی از او در تفسیر: ۱۱/ ۲۱۷) و امام «رازی» رحمه‌الله نیز آن را «اقوی» گفته است (تفسیر کبیر: ۲۲/ ۷۵).

۳ـ این، قرائت حضرات «عثمان»، «عایشه» رضی‌الله‌عنهما و کسانی دیگر از صحابه رضی‌الله‌عنهم، و «حسن»، «سعید بن جبیر»، «ابراهیم نخعی» و کسانی دیگر از تابعین رحمهم‌الله و از قرّا، «ابوعمرو» و «عیسی بن عمر» و «عاصم جحدری» رحمهم‌الله می‌باشد (تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۱۶).

۴ـ چون متعدّی به «با» شده است که لغتاً به معنی «بُردن» می‌شود و «نابودکردن» و «از بین‌بردن» از معانی مجازی و اصطلاحی آن هستند؛ مانند ﴿ذَهَبَ ٱللَّهُ بِنُورِهِمۡ﴾ (بقره: ۱۷).

۵ ـ از ابن زید رحمه‌الله مروی است (به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۰۲، ش۱۴۳۴۳- و طبری در تفسیر: ۸/ ۴۳۱، ش۲۴۲۰۵).

برخی از مفسران «طریقه» را به «سردار» و «رییس» ترجمه کرده‌اند.[۱] در این صورت معنا این می‌شود: این دو مرد می‌خواهند سرداران و مردان برتر و بزرگ‌تر شما را ببرند. (وقتی آنان را بردند، شما کوچک‌ترها خود در اختیار آنان قرار می‌گیرید.)

مشهورترین ترجمه «آیین» و «راه» است.

فَأَجۡمِعُواْ كَيۡدَكُمۡ ثُمَّ ٱئۡتُواْ صَفّٗا... (۶۴)

فَأَجۡمِعُواْ كَيۡدَكُمۡ ـ این‌جا «جمع» به معنای «پخته و محکم کردن» است.[۲] یعنی ساحران گفتند: اراده و عزم‌تان را برای مقابله با «موسی» (عليه السلام) پخته کنید و از تمام نیروی‌تان در این راه کار بگیرید.

هریک از ساحران برای اجرای عملیات جادوی خود چند[۳] و حداقل یک طناب و یک چوب[۴] همراه داشت. آنان تمام فوت‌وفنّ‌ها را به‌کار برده و جادو و منتَرهای[۵] خود را بر طناب و عصاهای‌شان خوانده بودند و چشم مردم را با سحر بسته و آماده برای ارایه‌ی جادوی‌شان بودند. اگر تعداد ساحران را ـ که طبق روایتی هفتادهزار بود[۶] ـ بر دو ضرب نماییم، متوجه می‌شویم که در آن روز تعداد مارهایی که در میدان به راه افتادند، چقدر زیاد بود؛ صد و چهل‌هزار![۷] روشن است که ظهور این تعداد مار

---

۱ ـ این تفسیر از ابوصالح و مجاهد و سدی رحمهم الله مروی است (به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۰۲، ش۱۴۳۴۱ و ۱۴۳۴۳- و طبری در تفسیر: ۸/ ۴۳۱، ش۲۴۲۰۰ و ۲۴۲۰۱ و ۲۴۲۰۴)- و ثوری در تفسیر از ابوصالح رحمه الله (تفسیر ثوری: ۱/ ۱۹۴) و مقاتل نیز چنین گفته است (تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۳۳).

۲ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۲۳- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۲۰- معانی القرآن فرّا: ۲/ ۱۸۰.

۳ـ به روایت طبری در تفسیر از محمد بن اسحاق از وهب: ۶/ ۲۱، ۱۴۹۴۸ و ۸/ ۴۳۳، ش۲۴۲۱۲- و در تاریخ: ۱/ ۲۱۱.

۴ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن ابوبزه رحمه الله: ۶/ ۲۲، ش۱۴۹۴۹ و ۸/ ۴۳۲، ش۲۴۲۰۸- و به نقل رازی در تفسیر از قاسم بن سلام رحمه الله: ۲۲/ ۸۳.

۵ـ «منتر» یعنی افسون (فرهنگ معین).

۶ـ تخریج این قول گذشت (تحت آیه‌ی ۶۰ از همین سوره).

۷ـ مبتنی بر قول «ابن ابوبزه» رحمه الله است که آوردیم گفته بود: هفتاد هزار نفر بودند که هفتادهزار ریسمان و هفتادهزار عصا در میدان انداختند (به روایت طبری در تفسیر: ۶/ ۲۲، ش۱۴۹۴۹ و ۸/ ۴۳۲، ش ۲۴۲۰۸).

در یک میدان رعب‌آور بود و کسی به سادگی یارای مقابله با آن‌ها را نمی‌داشت، اما حضرت «موسی» علیه‌السلام توانست این کار را بکند؛ چه او پیامبر خداوند متعال و مسلّح به سلاحی مافوق جادو بود.

سحر با معجزه کاری نکند دل خوش دار!

ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا ـ دنباله‌ی کلام ساحران است. گفتند: **سپس صف‌بسته بیایید.**

یکی از تدابیری که ساحران برای مقابله با «موسی» علیه‌السلام اتخاذ کردند، جلو رفتن به‌صورت دسته‌جمعی در قطارهای صف بود.

صف بستن نوعی هیبت به‌همراه دارد و سبب ارعاب طرف مقابل می‌شود؛ به خلاف لشکر متفرق که آن‌قدر هیبت ندارد و بلکه خود در خطر می‌افتد. حکمت جنگ‌های قدیم در قالب صف، به‌نمایش گذاشتن وحدت و اقتدار در برابر دشمن بود. صف بستن در نماز نیز در حقیقت نمایش جرأت و هیبت بزرگ نمازگذاران برای ارعاب «ابلیسِ» لعین است.

وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَىٰ ـ باز هم کلام ساحران است. آنان با اعتماد به وعده‌های خوبی که «فرعون» به آنان داده بود، گفتند: **به‌راستی کسی‌که در این نبرد غالب** (و پیروز) **آید، رستگار است.**

«استعلاء» به معنای «بالا رفتن» و «غلبه یافتن» است؛ چنان که برای پروردگار عزّوجلّ هم این وصف را به صیغه‌ی «أعلیٰ» به کار می‌بریم و می‌گوییم: «**ربّی الأعلیٰ**».

«فرعون» پیش‌تر به ساحران وعده‌های بزرگی داده بود؛ از جمله گفته بود: هر منصب بزرگ دولتی ـ جز پادشاهی ـ که خود بخواهند، از زنان مصر هر زنی که بپسندند، هر باغ و مزرعه‌ای که روی آن انگشت بگذارند و هر قصر و منزلی که تمنّا کنند، همه را به آنان خواهد داد. در روز مبارزه ساحران با یادآوری همان مواعید گفتند: «هر کس که امروز بالایی یابد، کامروا است.»

به طبق این تصمیم، ساحران همه صف بسته وارد میدان شدند و «فرعون» پشت سر آنان بر تخت خود جلوس کرده و نظاره‌گر ماجرا بود و وزیر او «هامان» هم سرگرم

تشویق و دلگرمی‌دادن به ساحران بود.

قَالُواْ يَـٰمُوسَىٰٓ إِمَّآ أَن تُلۡقِيَ ... (۶۵)

وقتی ساحران در مقابل «موسی» علیه السلام قرار گرفتند، گفتند:

يَا مُوسَىٰٓ إِمَّآ أَن تُلۡقِيَ ... ـ یعنی: ای «موسی» علیه السلام! اختیار داری که یا ابتدا تو جادویت را می‌اندازی تا ما آن را ببینیم و بسنجیم یا اجازه دهی ما اولین کسی باشیم که قدرت جادوی خویش را می‌اندازد تا تو آن را ببینی.

ساحران به سحر خود مطمئن بودند و بر این یقین قرار داشتند که برنده در هر حال آنان هستند؛ چه اول اظهار جادو نمایند و چه بعداً و به همین دلیل چنین گفتند.[1]

«موسی» علیه السلام که از هوش و ذکاوت خاص پیامبرانه برخوردار بود، فکر کرد که اگر آغازگر او باشد، ممکن است ساحران او را متّهم به داشتن علم سحر کنند[2] و آن زمان «فرعون» به قدر کافی مرعوب و در نتیجه قانع نمی‌گردد. بنابر این، مؤثرتر آن دید که ابتدا آنان شروع کنند تا پس از آن که تمام توان‌شان را در اجرای آن‌چه که در نظرشان هست به کار گرفتند، با ظهور معجزه‌ی او همه‌ی حضّار ببینند چگونه رشته‌های دروغین‌شان پنبه و حق آشکار می‌شود.

بی‌بی «آسیه» رضی الله عنها، همسر «فرعون» عَلَيهِ اللَعنَة در تمام آن مدت دست به دعا بلند کرده بود و با ناله و گریه از خداوند متعال می‌خواست «موسی» علیه السلام و برادرش را بر «فرعون» و پیروان‌اش غالب گرداند! از آل «فرعون» هر که او را در آن حال می‌دید،

۱ـ البحر المحیط: ۴/ ۳۶۱– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۳۵؛ هرچند که به قول مؤلف گرامی رحمه الله – که در سطور بعد خواهید خواند و به نظر مفسران بزرگ دیگری که در پانوشت همان سطور ذکر خواهیم کرد – در این تخییر از طرف ساحران، آمیزه‌های ادب هم وجود داشت که همان باعث معنوی هدایت‌شان گردید و این منافی با اعتماد به نفس نبود؛ چه هر دو قابل جمع در یک فکر و قلب هستند. علامه «ابوسعود» رحمه الله و قاضی «ثناءالله پانی پتی» و سید «آلوسی» نیز مثل مؤلف گرامی رحمه الله هر دو وجه را جمعاً ذکر کرده‌اند. (ر.ک: تفسیر ابوسعود: ۲/ ۳۸۸ – تفسیر مظهری: ۴/ ۴۳۵– روح المعانی: ۱۶/ ۷۱۴). مؤلف گرامی رحمه الله در سوره‌ی «اعراف» (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۸۱) نیز همین نکته را از قول «ابن کثیر» یادآوری کرده‌اند.

۲ـ و شاید حتی با دیدن اژدهای الهی عملیات سحرشان را هم اجرا نمی‌کردند.

فکر می‌کرد حتماً برای شوهرش، «فرعون»، دعای پیروزی می‌کند؛ درحالی‌که نگرانی آن بانو در مورد حضرت «موسی» علیه‌السلام بود.[۱] (در واقع او از خداوند متعال می‌خواست هرچه زودتر «فرعون» را هلاک کند تا از دست‌اش راحت شود.)

قَالَ بَلۡ أَلۡقُواْ فَإِذَا حِبَالُهُمۡ ... (۶۶)

قَالَ بَلۡ أَلۡقُوا ـ (آن‌حضرت علیه‌السلام) **فرمود: بلکه شما** (ابتدا جادوی‌تان را) **بیندازید** (و قدرت‌تان را به نمایش بگذارید).

فَإِذَا حِبَالُهُمۡ وَعِصِيُّهُمۡ يُخَيَّلُ إِلَيۡهِ مِن... ـ قبل از این جمله و بعد از ﴿أَلۡقُواْ﴾، این جمله محذوف است: «**فألقوا کیدَهم**».

«**حبال**» جمع «حبل» به معنای «طناب» و «ریسمان» و «عِصِیّ» جمع «عصا» است. یعنی وقتی حضرت «موسی» علیه‌السلام به ساحران گفت: «**اول شما بیندازید**»، آنان مکر ساحرانه‌شان را انداختند که در نتیجه‌ی آن ناگهان در خیال «موسی» علیه‌السلام آن طناب‌ها و چوب‌دستی‌ها مثل مار و اژدها که به هر سو می‌خزیدند، ظاهر شدند.

ساحران در وسط میدان خط بزرگی به شکل دایره کشیده بودند و طناب‌ها و چوب‌دستی‌های‌شان را یکی یکی به درون آن دایره می‌انداختند. آنان هرچه می‌انداختند، بلافاصله به مارها و افعی‌هایی تغییر شکل می‌دادند.

با این سحر، وحشت بزرگی در مردم به‌وجودآمده بود؛ حتی ـ چنان‌که بعضی در تفسیر آیه‌ی بعد گفته‌اند ـ به سبب دیدن آن واقعه در وجود حضرت «موسی» علیه‌السلام نیز به حکم سرشت بشری اندک خوفی پیدا شد.[۲] اما ساحران به مردم اطمینان دادند که مارها به هیچ وجه از محیط دایره بیرون نمی‌آیند.

«الله» سبحانه و تعالی در این‌جا پرده از حقیقت کار ساحران برمی‌دارد؛ می‌فرماید: آنان نتوانسته بودند حقیقتاً «حبال» و «عصیّ» را به مار تبدیل کنند؛ بلکه با به‌کار بردن افسون‌های خاص‌شان قوه‌ی مخیله و چشمان مردم را چنان مسحور و مسخّر کرده بودند که چوب

۱ـ این مطلب در مورد «آسیه»، مندرج در «حدیث الفتون» است که تخریج آن گذشت.
۲ـ خود مؤلف گرامی رحمه‌الله ـ چنان که در آیه‌ی بعد می‌خوانید ـ تفسیری دیگر را در این مورد پسندیده‌اند.

و طناب‌ها به‌شکل مار و اژدها در نظرشان می‌آمد.[۱] این شگرد، تأثیر سحر است.

فَأَوۡجَسَ فِي نَفۡسِهِۦ خِيفَةٗ مُّوسَىٰ (۶۷)

فَأَوۡجَسَ فِي نَفۡسِهِۦ خِيفَةٗ مُّوسَىٰ ـ ﴿أَوۡجَسَ﴾ از «ایجاس» به معنای «احساس کردن» است. تنوین ﴿خِيفَةٗ﴾ برای تقلیل است.[۲] معنا آن که: «موسی» (با دیدن مارهای ساحران) **در وجودش احساس اندکی خوف نمود.**

باید دانست که خوف «موسی» علیه‌السلام، ناشی از هیبت مارها نبود، بلکه بدان سبب بود که با خود اندیشید اگر عصایش پس از تبدیل شدن به اژدها تمام مارهای ساحران را طعمه‌ی خود سازد، شاید «فرعون» و اعوان او به‌جای اعتراف به حقیت او و اسلام‌آوردن، باز او را متهم به سحر کنند و همچنان بر گمراهی خود باقی بمانند؛ در حالی‌که مقصود از ارایه‌ی آن معجزه، هدایت قوم بود. آن‌حضرت علیه‌السلام می‌خواست تمام مردم با دیدن معجزه‌اش، آن را قبول کنند، نه آن که دوباره تکذیب‌اش نمایند. ایشان علیه‌السلام از این احتمال می‌ترسید.

بعضی گفته‌اند: ایشان علیه‌السلام بر حسب طبع انسانی دچار خوف گردید[۳]؛ چون همان طور که قبلاً توضیح داده بودیم[۴]، هر انسانی به مقتضای طبیعت بشری خویش هنگام مواجهه با حوادث یا دیدن چیزهای وحشتناک، ممکن است دچار بیم و هراس گردد و این منافی کمال ایمان و «نبوّت» نیست.

قُلۡنَا لَا تَخَفۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡأَعۡلَىٰ (۶۸)

قُلۡنَا لَا تَخَفۡ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡأَعۡلَىٰ ـ (وقتی «موسی» علیه‌السلام در دل اندکی خوف احساس کرد) **ما** (به توسط

۱ـ در این آیه می‌فرماید: ﴿يُخَيَّلُ إِلَيۡهِ مِن سِحۡرِهِمۡ أَنَّهَا تَسۡعَىٰ﴾ (طه: ۶۶) و در آیه‌ای دیگر فرموده است: ﴿سَحَرُوٓاْ أَعۡيُنَ ٱلنَّاسِ وَٱسۡتَرۡهَبُوهُمۡ﴾ (اعراف: ۱۱۶).

۲ـ تفسیر مظهری: ۴/ ۴۳۵.

۳ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۲۲. ایضاً: تفسیر مظهری: ۴/ ۴۳۶ـ ۴۳۵.

۴ـ تحت آیه‌ی ۴۵ از همین سوره و ایضاً در جای دیگر از همین کتاب: ۱۳/ ۲۹۳ و تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۰۳ـ ۲۰۲). و در مورد فرق خوف انبیا علیهم‌السلام با خوف سایر انسان‌ها: همین کتاب: ۱۷/ ۵۰۰ به بعد.

«جبرییل» علیه‌السلام به «موسی» علیه‌السلام) **وحی کردیم که: نترس! به‌تحقیق که** (امروز) **تو** (بر همه‌ی این‌ها) **غالب و پیروز هستی.**

سحر با معجزه کاری نکند دل خوش دار!

و به او دستور دادیم:

وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ... (۶۹)

وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوٓا ـ آن‌چه را که در دست راست تو هست، بینداز؛ که آن، همه‌ی آن‌چه را که آنان انجام داده‌اند، در خود فرومی‌بلعد!

(و این، نقشه و قدرت ما در مقابل نقشه‌ی «فرعون» و جادوگران است!)

﴿**تَلْقَفْ**﴾ از «لقف، یلقف» به‌معنای «چیزی را به سرعت گرفتن» و «یک‌باره به‌کام کشیدن و بلعیدن» است.[1] یعنی این عصا ساخته‌های ساحران را فرومی‌برد و نابود می‌کند.

إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ ... ـ خداوند متعال می‌فرماید: آن‌چه آنان انجام دادند، مکر یک ساحر است و ساحر در سحر و جادوگری خویش هرگز کامیاب نمی‌شود (مخصوصاً زمانی که سحر و جادویش را در مقابل معجزه‌ی انبیا علیهم‌السلام بیاورد.

سحر با معجزه کاری نکند دل خوش دار! سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد؟!)

پس از جملات کریمه‌ی ﴿**وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ...**﴾ [طه: ۶۹] که برای تسلّی و تشجیع حضرت «موسی» علیه‌السلام بود، این جملات محذوف هستند: «**فألقى موسى عصاه فصار حيّةً عظيمة، فلقف ما صنعوا، فألقى السحرة ...**» یعنی: « «موسی» (علیه‌السلام) عصای خویش را انداخت که تبدیل به اژدهای بزرگی شد و تمام ساخته‌های ساحران را به کام‌اش کشید و آن وقت ساحران به سجده افتادند ... »

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۲۳.

در مورد بزرگی و وحشتناکی معجزه‌ی اژدها قبلاً سخن گفتیم.[۱] علامه «سدّی» رحمه الله و حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه آورده‌اند که بار اول در قصر «فرعون» وقتی حضرت «موسی» علیه السلام عصا انداخت، تبدیل به ماری گردید که ارتفاع سرش هفتاد ـ هشتاد گز بود! برخی از حاضران فرار کردند، عده‌ای دیگر از شدت هول بر زمین میخکوب شدند و خود «فرعون» در اثر خوف‌زدگی مفرط، به یک اسهال شدید مبتلا گردید؛ چنان که فقط در همان یک روز صدها بار خودش را کثیف نمود.

در آن روز هم این اتفاق افتاد؛ از دیدن آن اژدهای غول‌آسا و مهیب هول و هراس بر مردم افتاد، از هر طرف صدای وحشت‌زده‌ی مردم به هوا برخاست، برخی فرار کردند، برخی دستپاچه و سلب الاختیار شدند و «فرعون» از شدت ترس این بار هم خودش را کثیف کرد[۲] و «هامان» و سایر وزرا و امرای او وضعیت مشابهی پیدا کردند و همه رسوا و پراکنده گردیدند.[۳]

این اژدهای بزرگ و مهیب که دارای یال‌هایی بزرگ بود و در هر دو جانب گردن‌اش ریخته بودند، برای بلعیدن مارهای دروغین ساحران از جایش تکان نخورد و همان جا که ایستاده بود، با حرکت گردن با دهان بسیار بزرگ‌اش ـ که به روایتی: فراخی‌اش چهل گز بود[۴] ـ تمام مارهای کوچک و بزرگ را یک‌جا در عرض لحظاتی کوتاه بلعید! و با این کار او هر آن‌چه که چند لحظه پیش در میدان بزرگ مثل مارهایی می‌خزیدند، یکباره ناپدید گشتند و اثری از آن‌ها نماند؛ چنان که اگر تازه‌واردی می‌آمد نمی‌دانست پیش از آن در این میدان چه اتفاقی افتاده است.

فَأُلۡقِيَ ٱلسَّحَرَةُ سُجَّدٗا ... (۷۰)

ساحران وقتی آن اژدهای بی‌نظیر و محیر العقول را دیدند، در حیرت ماندند که از

۱ـ تبیین الفرقان: ۱۰/ ۷۸ و ۱۷/ ۴۸۸ و همین جلد/ همین سوره، تحت آیه‌ی۵۷.

۲ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن زید رحمه الله مقطوعاً: ۹/ ۴۴۲، ش ۲۶۶۲۰.

۳ـ آنان «فرعون» را با اژدهای «موسی» علیه السلام که با وحشتناکی تمام به سوی او می‌آمد، تنها گذاشتند فرار کردند! (به روایت طبری در تفسیر از ابن زید رحمه الله مقطوعاً: ۹/ ۴۴۲، ش ۲۶۶۲۰).

۴ـ از «فرقد سبخی» و «مجاهد» رحمهما الله مروی است و تخریج آن گذشت (تبیین الفرقان: ۱۷/ ۴۸۸).

چه قدرتی نشأت گرفته است! و البته به حقیقت پی بردند و به همین علت سر به سجده بردند. قبلاً در مشوره‌ی خویش هم اراده کرده بودند که اگر چنین حالتی پیش آید، این کار را انجام دهند و فیصله‌ی خداوند متعال هم همین بود که آنان را هدایت فرماید و به همین دلیل فرمود:

فَأُلۡقِيَ ٱلسَّحَرَةُ سُجَّدٗا... ـ ساحران به سجده انداخته شدند.

یعنی به قوه‌ی قاهره‌ی خداوند متعال سرشان به سجده انداخته شد و این چنین همگی جبین به‌زمین ساییدند و ایمان آوردند و گفتند: ﴿**ءَامَنَّا بِرَبِّ هَٰرُونَ وَمُوسَىٰ**﴾! (ای مردم! همه‌ی شما گواه باشید که ما به پروردگاری که رب «هارون» و «موسی» (علیهما السلام) است، ایمان آوردیم؛ «**لآ إلٰه إلاّ اللهُ؛ موسیٰ کلیمُ الله**»!)

بدین طریق رحمت خداوند متعال شامل حال ساحران گردید و با منقلب‌شدن قلوب‌شان با قوه‌ی قاهره‌ی الهی، به خداوند متعال ایمان آوردند و برای او سبحانه وتعالی سجده کردند.

یکی از عواملی که سبب شد ساحران مشمول رحمت‌های الهی قرار بگیرند و ایمان بیاورند، رعایت ادب بود. آنان در آغاز کار از روی ادب به پیامبر خداوند متعال، حضرت «موسی» علیه السلام، گفتند اختیار دارد که اول ایشان شروع کند یا آنان آغاز نمایند.[۱]

با غلبه‌ی حضرت «موسی» علیه السلام بر ساحران، «شمعون» ـ که قبلاً هم گفته بود ایشان علیه السلام جادوگر نیست ـ یقین یافت که حقیقت همان است که او حدس می‌زده است. و لذا خطاب به ساحران گفت: «اگر او ساحر است، پس وسایل سحر خود ما کجا رفت؟![۲] آیا هنوز در پیامبری «موسی» شک دارید؟» ساحران که همگی حقیقت را به چشم دیدند، گفتند: «خیر!» «شمعون» کلمه‌ی ایمان بر زبان آورد و به تبع او سایر ساحران هم ایمان‌شان را اظهار داشتند و همگی گفتند: ﴿آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَىٰ﴾ و «شمعون» بلادرنگ در پیشگاه خداوند متعال سر بر سجده نهاد و دیگران هم سجده نمودند.[۳]

۱ـ در این مورد مؤلف گرامی رحمه الله بیشتر خواهند گفت (ن.ک: قسمت «علوم و معارف»).
۲ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۸۶– تفسیر ابوسعود: ۳/ تحت همین آیه– روح المعانی: ۱۶/ ۷۱۹.
۳ـ الکامل فی التاریخ: ۱/ ۱۳۴.

در آن واقعه علاوه بر ساحران، هزاران نفر از «قبطی»ها هم ایمان آوردند و همچنین بسیاری از بنی‌اسراییل به «نبوّت» حضرت «موسی» علیه السلام معتقد شدند.

ساحران در همان سجده به مقام ولایت دست یافتند.[1] مروی است که آنان هنوز سر از سجده برنیاورده بودند که خداوند متعال بسیاری از حقایق غیبی [از قبیل بهشت و ثواب بهشتیان و مسکن خود آنان در بهشت] را برای‌شان منکشف ساخت[2] تا این مشاهده موجب استحکام ایمان آنان گردد.

قَالَ ءَامَنتُمْ لَهُۥ قَبْلَ أَنْ ءَاذَنَ لَكُمْ... (۷۱)

وقتی ساحران ایمان آوردند، «فرعون» بلافاصله مأموران را فرستاد تا آنان را به نزد او بیاورند. مأموران همه‌ی آنان را دست‌بسته به دربار «فرعون» آوردند.

قَالَ: ءَامَنتُمْ لَهُۥ قَبْلَ أَنْ ءَاذَنَ لَكُمْ ـ («فرعون» در حالی که با اسهال شدید مواجه بود و نمی‌توانست خودش را پاک نگه‌دارد، با خشم به ساحران) **گفت: شما بدون اجازه‌ی من به «موسی» ایمان آوردید!**

او سپس دست به مکر و توطئه زد تا رعیت‌اش از او بدبین و بدگمان نشوند؛ گفت: إِنَّهُۥ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِى عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ ـ (پیدا است که) **این مرد** («موسی» علیه السلام) **استاد ارشد شما است که به همه‌ی شما ساحران سحر آموخته است.**

منظورش این بود که کل این ماجرا یک نیرنگ بود؛ یک اختلاف و مبارزه‌ی ظاهری که قصد داشتید با اجرای آن این مملکت را از چنگ من بربایید. او چنین گفت تا مردم بدانند که هم ساحران و هم «موسی» علیه السلام همگی ساحراند و از قبل همفکر بوده‌اند.

و سپس از در تهدید وارد شد و گفت:

۱ـ به همین معنا در معارف القرآن: ۶/ ۱۲۷ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۹۵).

۲ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از ابن ابی بزة رحمه الله مقطوعاً: ۶/ ۲۰۳، ش۱۴۳۴۸ و از اوزاعی رحمه الله: ش۱۴۳۴۹ و از سعید بن جبیر رحمه الله: ۴/ ۱۵۹، ش۸۸۴۷ و ۷/ ۲۱، ش ۱۶۴۳۰ـ و طبری در تفسیر از ابن ابی بزة رحمه الله: ۶/ ۲۲، ش۱۴۹۵۴ـ و عبد بن حمید و ابن منذر از عکرمه رحمه الله (الدر المنثور: ۴/ ۳۰۳).

فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيۡدِيَكُمۡ وَأَرۡجُلَكُم مِّنۡ خِلَٰفٍ... ـ (درسی به‌شما خواهم داد که آیندگان از آن عبرت بگیرند) **حتماً دست و پاهای‌تان را به خلاف یک‌دیگر قطع می‌کنم و بعد بر فراز درختان خرما به‌دارتان خواهم آویخت!**

وَلَتَعۡلَمُنَّ أَيُّنَآ أَشَدُّ عَذَابٗا وَأَبۡقَىٰ ـ و (آن‌گاه) **به درستی خواهید دانست که عذاب کدام‌یک از ما سخت‌تر و پاینده‌تر است!**

در این‌جا اشاره‌ی سخن‌اش به قولی به جانب حضرت «موسی» عليه السلام است[1]؛ یعنی عذاب من یا عذاب «موسی» عليه السلام.

«فرعون» ملعون یادش رفته بود که این جا دیگر طرف‌اش «موسی» عليه السلام است و درافتادن با او تاوانی سنگین و جبران‌ناپذیر برایش در پی خواهد داشت.

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات   با دردکشان هر که در افتاد، بر افتاد!

چقدر کارش احمقانه بود! «موسی» عليه السلام با دلی پر از درد و سوز برای دعوت‌اش آمده بود و اما او به آن‌حضرت عليه السلام به سحر و جادو را نسبت می‌کرد!

به قول بعضی دیگر[2] اشاره‌ی آن ملعون به جانب خدای «موسی»، «الله» سبحانه وتعالى است. یعنی خواهید دانست که عذاب کدام‌یک از ما دو خدا سخت‌تر و پاینده‌تر است!

سؤال: «فرعون» تهدیدش را بر ساحران عملی کرد و آنان را کشت. چطور شد که حضرت «موسی» عليه السلام از این خطر محفوظ ماند؟

جواب: «فرعون» خود از آن‌حضرت عليه السلام سخت می‌ترسید.[3] حتی بعضی معتقداند که او می‌دانست «موسی» عليه السلام واقعاً پیامبر خداوند متعال است و به همین دلیل یقین

۱ـ و این قول مفسرانی مانند طبری، زمخشری، بغوی، امام رازی، بیضاوی، ابوسعود و علامه آلوسی رحمهم الله است. (ر.ك: تفسیر طبری: ۸/ ۴۳۶- کشاف: ۳/ ۷۴- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۸۷- انوار التنزیل بیضاوی: ۲/ ۵۵- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۶۴۹- روح المعانی: ۱۶/ ۷۷۲).

۲ـ از جمله: امام بغوی، ابن عطیه، امام قرطبی، ابن جوزی، علامه ابوحیان اندلسی، جلالین، قاضی پانی‌پتی و مولانا تهانوی رحمهم الله (ر.ك: تفسیر بغوی: ۳/ ۲۲۴- المحرّر الوجیز: ۴/ ۴۱۱- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۲۴- زاد المسیر: ۵/ ۲۲۵- البحر المحیط: ۶/ ۲۶۱- تفسیر جلالین: ۳۱۶- تفسیر مظهری: ۴/ ۴۳۷- بیان القرآن: ۷/ ۲۸).

۳ـ مفسران آورده‌اند که آن لَعین همان روز اول که در قصر خویش حضرت «موسی» عليه السلام را ملاقات

داشت که تصمیم و اقدام برای قتل «موسی» علیه‌السلام ممکن است برای خود وی خطرساز باشد.[۱]

قَالُواْ لَن نُّؤۡثِرَكَ عَلَىٰ مَا جَآءَنَا ... (۷۲)

مشاهده‌ی معجزه‌ی حضرت «موسی» علیه‌السلام و همچنین دیدن ملکوت سماوات در سجده، ساحران را به کمالی چنان بلند و عمیق و وسیع رسانده بود که تهدید خطرناک «فرعون» نتوانست آنان را بلرزاند. به همین دلیل با کمال جرأت به او گفتند:

لَن نُّؤۡثِرَكَ عَلَىٰ مَا جَآءَنَا مِنَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ ـ **ما هرگز تو را بر آن‌چه از دلایل روشن که نزد ما آمده، ترجیح نمی‌دهیم.**

مقصود از ﴿ٱلۡبَيِّنَٰتِ﴾، معجزه‌ی حضرت «موسی» علیه‌السلام و حقایق غیبی دال بر «توحید» که در سجده برای‌شان منکشف شد، هستند. مشاهده‌ی این حقایق سبب شد ساحران ذوق «توحید» و ایمان را بچشند و به مراتب بلند ایمانی فایق آیند؛ ایمانی که تهدیدهای خطرناک «فرعون» نتوانست بنیان آن را متزلزل سازد و آنان را باز به «کفر» برگرداند.

وَٱلَّذِي فَطَرَنَا ـ عطف بر ﴿لَن نُّؤۡثِرَكَ﴾ است. یعنی: «هرگز ما تو را بر دلایل ایمان و بر ذاتی که ما را آفریده، ترجیح نخواهیم داد.»

و گفتند:

فَٱقۡضِ مَآ أَنتَ قَاضٍ ـ **هر حکمی که می‌خواهی (بر ما) صادر کن!** (اگر می‌خواهی ما را تکه تکه کنی، یا در آتش بیندازی و یا هر سزای سخت دیگری که انتخاب می کنی، تصمیمات را اجرا کن؛ اما به‌خاطر بسپار که ایمان از قلب ما خارج نخواهد شد!)

نمود و معجزات‌اش را دید، از ایشان علیه‌السلام چنان ترسید که نتوانست جریان ادرارش را کنترل کند! و قادر نشد حتی او را به زندان مخوف‌اش تهدید نماید (تفسیر ثعالبی (الجواهر الحسان): ۳/ ۱۱۴– المحرّر الوجیز: ۵/ ۱۳۱– تفسیر قرطبی: ۱۳/ ۹۹). و از مجاهد رحمه‌الله مروی است که وجود او از خوف آن‌حضرت علیه‌السلام پُر شده بود و به همین دلیل وقتی آن‌حضرت علیه‌السلام را می‌دید، مثل خَر می‌شاشید! (به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۷/ ۲۱۳، ش۱۷۶۶۷. ایضاً به نقل قرطبی در تفسیر از سعید بن جبیر رحمه‌الله: ۷/ ۲۶۲– و ابن کثیر در تفسیر از مجاهد رحمه‌الله: ۳/ ۳۸۸).

۱ـ این سؤال و جواب در جایی دیگر هم از همین کتاب (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۹۳ ـ ۹۲) آمده است.

و اضافه کردند:

إِنَّمَا تَقۡضِي هَٰذِهِ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَآ ـ یعنی فرمان تو فقط در همین دنیا قابل اجرا است. (حداکثر تو به همین زندگی دنیوی ما خاتمه می‌دهی و جز این هیچ کار دیگری از تو ساخته نیست. این افتخار ما است که به خاطر ایمان به خدای واحد و حقیقی شهید شویم.)

ساحران مؤمن با این جواب جامع گویی به «فرعون» تفصیلاً گفتند: ای بدبخت! تو هنوز در گندگی‌های «کفر» غرق هستی؛ اما ما اینک کمالات و نشانه‌های صداقت حضرت «موسی» عليه السلام را با چشمان سر خود دیدیم و در سجده نیز خداوند متعال حقایق را تا ملکوت آسمان‌ها و بهشت و بهشتیان و دوزخ برای ما ظاهر گردانید و ما وجود خداوند متعال را در پرتو این دلایل با قلب خود احساس کردیم و حالا تو می‌خواهی ما باز به گندگی‌های «کفر» و «شرک» برگردیم؟! این هرگز شدنی نیست! به لطف خداوند متعال ایمان، یک‌باره تمام وجود ما را دربرگرفته و در قلوب‌مان راسخ گردیده است و تو هر غلطی که خواستی انجام ده!

درباره‌ی این انسان‌های خوش‌شانس گفته شده است: «صبح ساحر آمده بودند و بعد از ظهر، شهید مُردند.»[1]

و البته نه تنها «شهید»، بلکه «ولی» هم گردیده بودند.

آری؛ ساحرانی کافر که همه در یک روز و یک لحظه به مشیت و فضل الهی «ولی» گردیدند و همان روز «شهید» مُردند.

إِنَّآ ءَامَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغۡفِرَ لَنَا خَطَٰيَٰنَا ... (۷۳)

این هم از کلام ساحران است؛ گفتند:

إِنَّآ ءَامَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغۡفِرَ لَنَا خَطَٰيَٰنَا ـ به‌تحقیق ما ایمان آوردیم به پروردگار خویش تا ببخشد گناهان

۱ـ این جمله از حضرت «عبدالله بن عباس» رضي الله عنه، «قتاده»، «مجاهد»، «عبید بن عمیر» و «کعب احبار» رحمهم الله مروی است (به روایت عبد الرزاق در تفسیر: ش۹۲۶ و ۱۸۱۹– و ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۴/ ۱۵۹ و ۱۶۰، ش۸۸۴۹ و ۸۸۵۵ و ۶/ ۲۰۳، ش۱۴۳۴۷– و طبری در تفسیر: ۶/ ۲۵، ش۱۴۹۶۵ الی ۱۴۹۶۸ و ۸/ ۴۳۶، ش۲۴۲۱۸– و ابن منذر در تفسیر– و ابوالشیخ در العظمة: (الدر المنثور: ۳/ ۱۰۶)– و مجاهد در تفسیر از «کعب» رحمه الله: ۲۸۳).

(گذشته‌ی) **ما را.**

وَمَآ أَكۡرَهۡتَنَا عَلَيۡهِ مِنَ ٱلسِّحۡرِ ـ و (نیز بیامرزد ما را) به‌خاطر جادویی‌که تو ما را بر (اجرای) **آن** (در برابر نبیِّ خداوند متعال، «موسی» عليه السلام) **مجبور نمودی.**

سؤال: وقتی کسی ایمان بیاورد، گناهان‌اش بخشیده می‌شوند. پس منظور از این سخن که گفتند: «**به پروردگار خویش ایمان آوردیم تا گناهان ما را ببخشد**»، چیست؟

جواب۱: در مذاهب پیشین، ایمان آوردن موجب دورشدن گناهان قبلی نبود؛ مگر آن که شخص توبه هم می‌کرد. این خصوصیت دین مبین «اسلام» است که:

«**يَهدِمُ ما كان قبلَهُ.**»[1] **(تمام جرایمی که پیش از آن بوده را از بین می‌برد.)**

جواب۲: ایمان‌آوردن در هر زمان باعث عفو تمام گناهان می‌گردد. آنان از این ترسیدند که چون با پیغمبر خداوند متعال مقابله کرده‌اند، شاید بعد از ایمان آوردن هم بر آنان مؤاخذه‌ای باشد.

این توجیه قریب‌تر است.

وَٱللَّهُ خَيۡرٞ وَأَبۡقَىٰٓ ـ و خداوند متعال (از همه چیز) **بهتر و پاینده‌تر است.**

و به تفسیری دیگر از ﴿أَبۡقَىٰٓ﴾: با قدرت خویش در عذاب بیشتر نگه‌می‌دارد، نه تو که عذاب‌ات چند دقیقه بیشتر نیست.[2]

إِنَّهُۥ مَن يَأۡتِ رَبَّهُۥ مُجۡرِمٗا فَإِنَّ لَهُۥ جَهَنَّمَ ... (۷۴)

إِنَّهُۥ مَن يَأۡتِ رَبَّهُۥ مُجۡرِمٗا ... ـ به‌تحقیق شأن این است که هر کس در روز قیامت به دربار پروردگار خودش بیاید؛ در حالی‌که مجرم باشد، پس همانا برای او دوزخ هست که در آن نه می‌میرد و نه زنده می‌ماند (بلکه تا ابد معذب و رسوا می‌ماند).

عده‌ای از مفسّران این آیه‌ها را ادامه‌ی سخنان ساحران دانسته‌اند. یعنی آنان ضمن

۱ـ حدیث نبوی – عليه الصلاة والسلام – است و تخریج آن از صحیح مسلم گذشت (تبیین الفرقان: ۷/ ۳۸۵). ایضاً به روایت احمد در مسند: ش۱۷۸۱۲، ۱۷۸۴۶، ۱۷۸۶۱– و بیهقی در سنن کبری: کتاب السیر/ باب ۸۱، ش۱۸۶۵۴ و باب ۱۰۱، ش۱۸۷۵۳– و ... .

۲ـ به همین معنا در تفسیر قرطبی از قول بعضی: ۱۱/ ۲۲۶.

آن که ایمان آوردند، تبلیغ را نیز از یاد نبردند و بی‌محابا به تبلیغ و اندرز «فرعون» لعین پرداختند.

تعدادی دیگر سخن ساحران را تا ﴿وَٱللَّهُ خَيۡرٞ وَأَبۡقَىٰٓ﴾ [طه: ۷۳] می‌دانند و این آیات را سخنان «الله» تعالیٰ می‌گویند که در آن‌ها یک قاعده‌ی کلّی بیان فرموده است.(۱)

از نشانه‌های بزرگ قدرت خداوند متعال است که ساحرانی کافر صبح‌هنگام برای مقابله با «موسی» عليه‌السلام به میدان آمدند و بعد از ظهر همان روز باایمان و بدون حساب و کتاب رهسپار بهشت جاویدان گردیدند!

وَمَن يَأۡتِهِۦ مُؤۡمِنٗا قَدۡ عَمِلَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ ... (۷۵)

وَمَن يَأۡتِهِ مُؤۡمِنًا قَدۡ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ ... ـ **و هر کس روز قیامت به دربار «الله» (** تبارک و تعالی **) در حالی بیاید که باایمان باشد و عمل صالح انجام داده است، پس برای این‌گونه افراد** (نزد خدای ذُوالجَلَالْ) **درجات بلند هست.**

طبق قول اول ـ که گویندگان این سخنان ساحران گفته شده‌اند ـ آنان با این سخن «فرعون» را حالی می‌کردند که اکنون ما مشتاق همان درجه‌های بلند خدایی هستیم، نه خواهان اموال و مقام‌های پیشنهادی تو.

جَنَّٰتُ عَدۡنٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ... (۷۶)

توضیح ﴿ٱلدَّرَجَٰتُ ٱلۡعُلَىٰ﴾ [طه: ۷۵] است. ساحران گفتند:

جَنَّاتُ عَدۡنٍ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا الۡأَنۡهَارُ ... ـ (آن «درجات عُلی») **باغ‌هایی همیشگی‌اند که زیر آن‌ها جوی‌هایی جاری است که همیشه در آن می‌مانند.** (و هم‌اکنون ما در کشفی که برای ما رخ داد، با چشمان خود آن‌ها را دیده‌ایم. حال، فکر می‌کنی ما بعد از این مشاهده آن‌ها را رها می‌کنیم؟!)

وَذَٰلِكَ جَزَآءُ مَن تَزَكَّىٰ ـ یعنی و این جنت‌ها با آن نعمت‌ها، پاداش کسانی است که خود را از آلودگی‌های «شرک» و «کفر» و سایر معاصی پاکیزه نگه‌داشته‌اند. و اینک ما خود را از این آلودگی‌ها پاک کرده‌ایم و خداوند متعال به ازای آن همین بهشت را به ما

۱ـ روح المعانی: ۷۲۴/۱۶ و ۷۲۵- تفسیر قرطبی: ۲۲۶/۱۱.

پاداش می‌دهد.

خلاصه، نتیجه‌ی نهایی سخنانی که میان ساحران مؤمن و «فرعون» رد و بدل شد، این گردید که آن ملعون همه‌ی آنان را به دار آویخت. ولی آنان شهید بودند و ـ هم چنان که در حدیث آمده است ـ شهید در هنگام کشته‌شدن درد را جز به قدر درد ناشی از گزیدن یک مورچه ـ و به لفظ خود حدیث: «القَرصة»[1] ـ بیشتر احساس نمی‌کند؛ ولو این که ذبح‌اش بکنند. این مردان نیز فقط همین قدر درد احساس کردند و بعد وارد خوشی‌ها و نعمت‌های بی‌پایان الهی گردیدند! قربان بروم خالق ذُوالجَلَال را که با قدرت و اختیار کامل خود هر چه بخواهد، می‌تواند انجام دهد.

علوم و معارف

▣ پیش از جهاد با اهل باطل، دعوت آنان به حق واجب است

از کریمه‌ی ﴿**قَالَ لَهُم مُّوسَىٰ وَيۡلَكُمۡ لَا تَفۡتَرُواْ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبٗا ...**﴾ [طه: ۶۱] علما استدلال کردند که پیش از جهاد و مقابله‌ی عملی با اهل باطل، واجب است ابتدا آنان را به حق دعوت کنیم. اگر مقابله به مناظره باشد، اول با زبان نرم و فروتنانه با طرف حرف بزنیم. مثلاً به او بگوییم: «مناظره را بگذار. من اهل این کار نیستم و قبول می‌کنم که تو قدرت داری، ولی این سر و صداها را رها کن و بیا من و تو هر دو تسلیم حق شویم.»

برای مقابله با هر باطلی، نخست این دعوت باید باشد. اگر قبلاً دعوت انجام گرفته، برای بار دوم این دعوت واجب نیست و اما مستحب است که باز دعوت را تکرار کند. چنین کسی اگر به خود و شرایط موجود مطمئن است، همراه با دعوت طرف را هشدار

۱ـ به روایت ترمذی در سنن از ابوهریره رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ «ما يجد الشهيدُ من مس القتل إلا كما يجد أحدُكم من مس القرصة.»**: كتاب فضائل الجهاد/ باب۲۶ «ما جاء فی فضل المرابط»، ش۱۶۶۸ـ و نسایی در سنن مجتبی با الفاظ متقارب: الجهاد/ باب ۳۵ «ما يجد الشهيد من الألم»، ش۳۱۶۱ و در سنن کبری: ش۴۳۵۴ـ و ابن ماجه در سنن: الجهاد/ باب۱۶«فضل الشهادة فی سبيل الله عزوجل»، ش ۲۸۰۲ـ و احمد در مسند: ش۷۹۴۰ـ و طبرانی در معجم اوسط: ش۲۸۰ـ و ... .**

هم بدهد و اصلاً نترسد.

جناب حضرت شاه «عطاء الله بخاری» رحمه‌الله فرمودند که وقتی با «میرزا غلام احمد قادیانی» در مورد مناظره حرف می‌زدیم، در ضمن سخنان‌ام به او هشدار هم دادم. به او گفتم که اگر با ما به مناظره بنشینی، خداوند متعال چنان بر زمین‌ات می‌کوبد که دیگر هرگز نمی‌توانی برخیزی و نابود خواهی شد! این چیزها را گفتم تا ترسی در وجود آن کافر بیفتد.

▣ روش مناظره

خواندیم که وقتی ساحران برای شروع مبارزه به حضرت «موسی» علیه‌السلام اختیار دادند، آن‌حضرت علیه‌السلام گفت اول شما آغاز کنید: ﴿**قَالَ بَلۡ أَلۡقُواْۖ**﴾ [طه: ۶۶] و این یک روش مؤثر در مناظره است و اهل حق همه در مناظرات‌شان از این شیوه استفاده می‌کنند.

طبق این درس، در مناظره باید به طرف باطل فرصت داد اول او شروع کند؛ چون وقتی او سبقت بگیرد، نیک خواهی دانست در چه مواضع و نکته‌هایی از سخنان‌اش انگشت بگذاری و بر آن اعتراض وارد کنی. اما اگر تو پیشی بگیری، نمی‌توانی بر ضعف‌ها و مکیده‌هایش او را گیر دهی.

به همین ترتیب نباید اول بر کافران حمله کرد، بلکه وقتی کفار حمله کردند، باید به‌صورت دفاعی بر آنان حمله برد و در این صورت نصرت خداوند متعال شامل حال خواهد گردید.

این‌ها آدابی‌اند که انبیا علیهم‌السلام به ما تعلیم داده‌اند.

▣ نتیجه‌ی ادب ساحران

این که سحره قبل از آغاز مبارزه به حضرت «موسی» علیه‌السلام اختیار دادند که یا او شروع کند یا آنان شروع کنند، یک «ادب» بود. آفرین باد بر آنان که این «ادب» را داشتند و بر آن عمل کردند. گفتیم که آنان قبل از آن در مشوره‌ی خود گفته بودند که این مرد با این شجاعت، ممکن است اصلاً جادوگر نباشد و شاید هم ـ چنان که می‌گوید ـ واقعاً

پیامبر باشد. همین تصور نسبت به آن‌حضرت علیه السلام باعث گردید که در قبال ایشان علیه السلام جانب «ادب» را نگه‌دارند.

و گفته‌اند: همین «ادب» در مقابل آن پیامبر، باعث ایمان آنان گردید. یعنی خداوند متعال آنان را به برکت «ادب» از «کفر» نجات داد و شرف ایمان عطا فرمود.[۱] و چنان‌چه این «ادب» را ملاحظه نمی‌کردند، موفق به ایمان نمی‌شدند.

به دلیل اهمیت و اثر شگرف «ادب» است که گفته‌اند:

از خدا جوییم توفیق ادب بی‌ادب محروم گشت از فضل رب
بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

و:

از ادب پر نور گشت این فلک وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

ادب یک عادت برتر است که بدبختانه امروز بعضی درست خلاف آن را پیرایه‌ی خود ساخته و به مقتضای آن در حق ایمه و اسلاف نیک و حتی صحابه رضی الله عنهم اسایه‌ی «ادب» می‌کنند و دنیا پُر شده است از این «بی‌ادب»ها. کاش به اندازه‌ی همان ساحران ادب را نگه‌می‌داشتند که فقط به «موسی» علیه السلام گفتند: ﴿يَـٰمُوسَىٰٓ إِمَّآ أَن تُلۡقِيَ وَإِمَّآ أَن نَّكُونَ أَوَّلَ مَنۡ أَلۡقَىٰ﴾ [طه: ۶۵].

▣ علم افسون‌گری

علم «مِسْمِرِیْزِم» که هم اکنون در پاره‌ای از کشورهای جهان و از جمله «پاکستان» رواج دارد، ریشه در همین افسون و جادوها دارد. و همچنین علوم عجیب و غریب «سیمیا»، «هیمیا»، «ریمیا»، «کیمیا» و طلسمات که هرکدام با تفاوت‌هایی در روش، همه در جرگه‌ی فنون جادوگری جای دارند.

۱ـ تفسیر کبیر: ۱۴/ ۲۰۴ و ۲۲/ ۸۱– تفسیر قرطبی: ۷/ ۲۵۹ و ۱۱/ ۲۲۲– تفسیر نسفی: ۳/ ۵۸– تفسیر خازن: ۲/ ۲۳۵– تفسیر ابوسعود: ۲/ ۳۸۸ – تفسیر مظهری: ۴/ ۴۳۵– روح المعانی: ۱۶/ ۷۱۴.

در مورد قوّت «سحر» و آثار عجیب و غریب آن پیش از این به تفصیل سخن گفته بودیم.[1] ساحران آن زمان حتی «انقلاب اشیا» را بلد بودند و آن را به شاگردان خویش تعلیم می‌دادند. مثلاً به هوا پرواز می‌کردند. روی آب راه می‌رفتند. سنگ و چوب را تبدیل به مار و اژدها می‌کردند. مرد را زن و بالعکس می‌کردند. گردن انسانی را می‌بریدند و دست و پاهایش را قطع می‌کردند و جدا ازهم می‌انداختند و سپس با خواندن طلسم‌هایی به آن‌ها اشاره می‌کردند که ناگهان اعضای بریده‌شده جمع و در همان لحظه تبدیل به انسان سالم و زنده‌ی قبل می‌شدند ... و خیلی عجایب و غرایب دیگر!

اگر آن سحره در عصر کنونی که مردم به این چیزها به چشم اعجاب و قبول می‌نگرند وجود می‌داشتند، همه را کافر می‌کردند!

▣ آیا ایمان ساحران اجباری بود یا اختیاری و تکلیفی؟

در مورد ایمان ساحران حرفی نیست که حقیقی بود و بر این امر «قرآن» گواه است. بحث این است که آیا ایمان آنان به قهر و اجبار الهی نصیب‌شان شد یا بر مبنای احساس تکلیف و به اختیار خود ایمان آوردند؟

در این مورد هر دو قول وجود دارند.

قانون خداوندی است که چون بر چیزی تجلّای جلال یا جمال کند، همان لحظه او از اختیارش خارج و به طرف خداوند متعال جلب می‌شود. طبق این قانون اگر اوﷻ می‌خواهد قهراً به کسی ایمان عطا فرماید، به این طریق او را از خودبی‌خود و به خود مؤمن می‌سازد.

ایمان قهری هم نزد خداوند متعال معتبر و مقبول است؛ به شرط آن که شخص بر آن استقامت ورزد و تا دم مرگ ادامه‌اش دهد. در این صورت او مؤمن محسوب است و چنان‌چه ادامه‌اش ندهد، مشخص است که مؤمن محسوب نخواهد شد.

۱ـ مؤلف گرامی رحمه‌الله پیش از این پیرامون «سحر» (تعریف، تاریخچه، اقسام و ...) به تفصیل سخن گفته‌اند (ر.ك: تبيين الفرقان: ۳/ ۱۰۳ الی ۱۲۲ (چاپ اول ـ ۱۳۸۳) و۳/ ۱۰۲ الی ۱۲۱ (چاپ دوم ـ ۱۳۹۸).

آنان‌که قایل‌اند ایمان‌شان اختیاری بود، می‌گویند علاوه بر دیدن یک قدرت معجز در عصای ساده که در پرتو آن پی به ریشه‌ی خدایی آن بردند، برای‌شان در آن لحظه بعضی از حقایق خدایی و اُخروی نیز منکشف گردید و این عوامل باعث گردید به اختیار خود ایمان بیاورند.

در صورت اول سؤال پیش می‌آید که ایمان آنان مثل ایمان جمادات بود؛ پس چرا برای‌شان نوید آمد؟!

قول صحیح این است که ایمان ساحران قهری و جبری محض نبود، بلکه بر اثر همان عوامل از نوع تحقیقی و اختیاری گردید، اما اجبار الهی هم در آن مخلوط بود؛ بدین معنا که کشش به جانب ایمان از طرف «الله» سبحانه و تعالی شامل حال آنان شد. پس معنای ﴿فَأُلۡقِيَ ٱلسَّحَرَةُ سُجَّدٗا قَالُوٓاْ ءَامَنَّا بِرَبِّ هَٰرُونَ وَمُوسَىٰ﴾ [طه: ۷۰] این است که ایمان ساحران قریب بود که اختیاری نباشد و اضطراری باشد؛ چون قدرت قاهره‌ی خداوند متعال بود که آنان جذب ایمان کرد و به سجده واداشت.

گر خود روی بی‌حاصلی   چون او کشیدت واصلی
رفتن کجا بردن کجا؟   این سرّ ربّانیست این!

از روایات ثابت است که مشرکان «مکّه» هم در پیشگاه خدای واحد سر بر سجده نهادند! در «مکّه‌ی مکرّمه» وقتی آن‌حضرت علیه السلام «سوره‌ی نجم» را خواند و به آیه‌ی سجده رسید، همه‌ی کسانی که حضور داشتند از جن و انس و از جمله مشرکان و حتی کافرترین‌های‌شان بی‌اختیار سر به سجده بردند![1] اما سجده‌ی‌شان غیراختیاری بود و بنابراین، اعتباری نداشت. آنان در آن موقع بی‌اختیار سرشان پایین رفت و بر زمین قرار گرفت؛ درست مثل کسی که دست و پاهایش بلرزند و دیگران هر چه کنند نتوانند او را نگه دارند.

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس رضی الله عنهما: ابواب سجود القرآن/ باب۵، ش۱۰۷۱ و التفسیر/ سورة «والنّجم»، ش۴۸۶۲ و مثل آن از «ابن مسعود» رضی الله عنه: المغازی/ باب۷، ش۳۷۵۴ و التفسیر/ سورة «والنجم»، ش۴۵۸۲- و احمد در مسند: ش۳۶۸۲- و طحاوی در شرح مشکل الآثار: ش ۲۰۷۵- و ابن ابی شیبه در مصنف از ابن مسعود رضی الله عنه: ش۲۹۵ = ۴۲۶۷-و ... .

▣ سرنوشت ایمان‌افروز بی‌بی «آسیه» رضي الله عنها

اتفاق دیگری که پس از پیروزی حضرت «موسی» عليه السلام رخ داد، ایمان‌آوردن زوجه‌ی «فرعون»، بی‌بی «آسیه» رضي الله عنها، به حضرت «موسی» عليه السلام بود.

گفته بودیم که قوم «بنی‌اسراییل» و همچنین بی‌بی «آسیه» رضي الله عنها پیش از برگزیده شدن حضرت «موسی» عليه السلام به «نبوّت»، مؤمن به خداوند یکتا و پیرو آیین حضرت «یوسف» عليه السلام بودند. «آسیه» رضي الله عنها زمانی که حضرت «موسی» عليه السلام هنوز کودکی بیش نبود، ارهاصات زیاد از ایشان مشاهده می‌کرد.

زمانی که حضرت «موسی» عليه السلام مشغول مقابله با ساحران بود، او در تمام آن مدت مشغول دعای پیروزی برای آن‌حضرت عليه السلام بود. وقتی خبر یافت که مناظره به‌نفع «موسی» عليه السلام خاتمه یافته، بی‌باکانه ایمان خود به خداوند متعال را ابراز داشت و او هم گفت: «آمنتُ بربّ موسی وهارون».[۱]

چون «فرعون» عليه اللعنة از ایمان وی اطلاع یافت، او را تحت عذاب‌های گوناگون گرفت، اما بی‌بی رضي الله عنها از اعتقادش برنگشت.

در بعضی روایات هست که «فرعون» عليه اللعنة دستور داد او را خوابانده و دست و پاهایش را ببندند و میخ بزنند.[۲]

و آمده است که دستور داد صخره‌ای بزرگ بیاورند و ببینند چه می‌گوید؛ اگر بر اعتقادش به خدای واحد و «موسی» برقرار ماند، آن را بر رویش بیندازند! وقتی صخره را آوردند، بی‌بی همچنان بر قول‌اش برقرار ماند و دعا کرد: «پروردگار! مرا از شر

۱ـ به روایت طبری در تفسیر: ۱۲/ ۱۶۲، ش۳۴۴۷۳– و ابن‌ابی‌الدنیا در العقوبات از ابوعثمان رحمه الله مقطوعاً: ش۳۰۱.

۲ـ و در بعضی دیگر آمده که دستور داد به همین وضع زیر آفتاب داغ قرارش دهند و در آن حال سنگ آسیابی هم بر رویش بگذارند! (این مطالب به طور متفرق به روایت ابن ابی‌شیبه در مصنف از سلمان رضي الله عنه موقوفاً: کتاب الزهد/ باب۱۷، ش۳۵۸۰۱– و مجاهد در تفسیر از ابوعالیه رحمه الله مقطوعاً: ۲۹۸– و عبد بن حمید در مسند– و طبری در تفسیر: ۱۲/ ۱۶۲، ش۳۴۴۷۱– و حاکم در مستدرک: التفسیر/ سورة «التحریم»، ش۳۸۳۴ («ذهبی» نیز «صحیح به شرط شیخین» گفته)– و بیهقی در شعب الإیمان از سلمان و ابو رافع رضي الله عنهما: باب۱۶ «شحّ المرء بدینه»، ش۱۵۲۰ و ۱۵۲۱– و ابن‌ابی‌الدنیا در العقوبات از ابوعثمان رحمه الله مقطوعاً: ش۳۰۰– و ابویعلی در مسند از ابوهریره رضي الله عنه موقوفاً: ش۶۴۳۱).

«فرعون» نجات ده ... !» خداوند متعال پیش از آن که سنگ را بر وی بکوبند، روح را از جسم وی بیرون آورد و سنگ بر جسم بی‌جان‌اش افتاد![۱]

حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما سبب ایمان «آسیه» رضی‌الله‌عنها را هم رعایت ادب در حق حضرت «موسی» علیه‌السلام دانسته است. در روایت ایشان[۲] آمده بود که وقتی «موسی» علیه‌السلام در درون صندوق چون یک مهمان تازه‌وارد به قصر «فرعون» راه یافت، «آسیه» رضی‌الله‌عنها با محبت او را در آغوش گرفت و با خوشحالی به «فرعون» گفت: ﴿**قُرَّتُ عَيۡنٖ لِّي وَلَكَ**﴾ [قصص: ۹] : **این طفل مایه‌ی خنکی چشمان من و تو خواهد بود!** اما «فرعون» گفت: «**یکون لكِ، فأما أنا فلا حاجة لی فیه!**» (برای تو خواهد بود؛ من به او نیازی ندارم!) حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما می‌فرماید: «اگر «فرعون» هم مثل «آسیه» می‌گفت، ایمان به «موسی» علیه‌السلام نصیب‌اش می‌گردید، اما اِبا ورزید.»[۳]

▣ مناقب بزرگ بی‌بی «آسیه» رضی‌الله‌عنها

بی‌بی «آسیه» رضی‌الله‌عنها از زنان برتر دنیاست. «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم درباره‌ی آن بانو فرمودند:

«در امت‌های گذشته از مردان، افراد کامل بسیار بوده‌اند، ولی از زنان جز «مریم» و «آسیه» کامل نشده‌اند.»[۴]

۱ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن‌ابی‌بزه رحمه‌الله **مقطوعاً: ۱۲/ ۱۶۲، ش۳۴۴۷۳- و ثعلبی در تفسیر: ۶/ ۲۵۳- و ابن ابی‌الدنیا در العقوبات: ش۳۰۱.**

۲ـ منظور، «حدیث الفتون» است که قبلاً گذشت و تخریج شد.

۳ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر با الفاظ «ولو أنّهٔ قال: "هو لي قرةُ عينٍ" ، إذاً لآمن به، ولكنّهٔ أبى.»**: ۷/ ۱۸۲، ش۱۷۴۵۶- و طبری در تفسیر: ۱۰/ ۳۳، ش۲۷۱۸۶ و در تاریخ: ۱/ ۲۰۱- و حاکم در مستدرک با الفاظ** «لو أنّ عدوّ الله قال فی «موسی» كما قالت امرأته: ﴿عَسَى أَن يَنْفَعَنَا﴾، لَنَفَعَهُ الله به ولكنّه أبى لِلشَقاءِ الّذي كتب الله عليه.»**: ش۴۰۹۷.**

این مطلب مرفوعاً از «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم **هم مرویست؛ با این الفاظ** «وَالَّذِي يُحْلَفُ بِهِ لَوْ أَقَرَّ فِرْعَوْنُ أَنْ يَكُونَ لَهُ قُرَّةَ عَيْنٍ كَمَا أَقَرَّتِ امْرَأَتُهُ لَهَدَاهُ اللهُ كَمَا هَدَاهَا، وَلَكِنَّ اللهَ حَرَمَهُ ذَلِكَ.» **(به روایت از ابن عباس** رضی‌الله‌عنه **در حدیث الفتون- و طبری در تفسیر: ۱۰/ ۳۳، ش۲۷۲۸۸- و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۷/ ۱۸۲، ش۱۷۴۵۵).**

۴ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوموسی اشعری رضی‌الله‌عنه **با الفاظ** «كمل من الرّجال كثيرٌ، ولم يكمل من النساء إلا آسية امرأة فرعون ومريم بنت عمران، وإنّ فضل عائشة على النساء كفضل الثّريد علىٰ سائر الطعام.»:

بدیل و مثل آن دو زن در این امت، اُم المؤمنین بی‌بی «عایشه‌ی صدّیقه» و بی‌بی «فاطمه‌ی زهرا» رضی الله عنهما هستند.(۱)

آوردیم که خداوند متعال در بهشت آن بی‌بی پاک و بلندمرتبه را به زنی خاتم النّبیین، حضرت «محمد مصطفی» صلی الله علیه وسلم در می‌آورد.(۱) به همین دلیل «فرعون»، با وجود آن که

کتاب احادیث الأنبیاء علیهم السلام / باب۳۳، ش۳۴۱۱ و باب۴۷، ش۳۴۳۳ و فضائل الصحابة رضی الله عنهم/ باب۳۰ «فضل عائشة رضی الله عنها»، ش۳۷۶۹ و الأطعمة/ باب۲۴ «الثرید»، ش۵۴۱۸- و مسلم در صحیح: فضائل الصحابة رضی الله عنهم/ باب۱۲، ش۷۰ (۲۴۳۱)- و ترمذی در سنن: الأطعمة/ باب۳۱ «فضل الثرید»، ش ۱۸۳۴- و ابن ماجه در سنن: الأطعمة/ باب۴۱، ش ۳۲۸۰ - و احمد در مسند: ش۱۹۵۴۱ و ۱۹۶۸۳ و در فضائل الصحابة رضی الله عنهم: ش۱۶۳۲- و ابن ابی شیبه در مصنف: ش۳۲۹۴۲- و ... .

۱ـ در مورد فضل «عائشة» رضی الله عنها حدیثی که در پانوشت قبل آوردیم، صریح است و در مورد بی‌بی «فاطمه» رضی الله عنها این مطالب کافی است که از خون کامل‌ترین مخلوق خداوند متعال، حضرت «محمد» صلی الله علیه وسلم و به قول خود آن‌حضرت علیه السلام پاره‌ی تن ایشان علیه السلام بود (به روایت بخاری در صحیح از مسور بن مخرمه رضی الله عنه: کتاب فضائل اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم/ باب۱۲، ش۳۷۱۴ و باب۱۶، ش۳۷۲۹ و باب۲۹، ش ۳۷۶۷- و مسلم در صحیح: الفضائل/ باب۱۵، ش۹۴ (۲۴۴۹)- و ...) و آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم درباره‌ی ایشان رضی الله عنها این اوصاف را بیان نمودند: «بانوی زنان بهشتی» **یا** «بانوی زنان مؤمن» **(به روایت بخاری در صحیح از عایشه رضی الله عنها: المناقب/ باب۲۵، ش۳۶۲۴- و ترمذی در سنن: المناقب/ باب۳۱، ش ۳۷۸۱ و باب۶۱ (با اضافه‌ی استثنای** «إلّا مریم ابنة عمران»**)، ش۳۸۷۳- و ابن ابی شیبه در مصنف (با اضافه‌ی همان استثنا): الفضائل/ باب۳۳، ش۳۲۹۳۶ - و احمد در مسند (با استثنا و بدون استثنا): ش۱۱۷۳ و ۲۳۳۷۷- و نسایی در سنن کبری- و حاکم در مستدرک (با استثنا و بدون استثنا): ش۴۷۲۱، ۴۷۲۲، ۴۷۳۳، ۶۸۳۷) و:** «بانوی زنان این امت» **یا** «بانوی زنان جهان» **(به روایت نسایی در سنن کبری: ش۷۰۴۱ و ۸۴۶۴- و طحاوی در شرح مشکل الآثار: ش۱۴۹- و طیالسی در مسند: ش ۱۴۷۰- و ابن ابی شیبه در مصنف با الفاظ** «فاطمة سیدة نساء العالمین بعد مریم ابنة عمران وآسیة امرأة فرعون وخدیجة ابنة خویلد.»**: ش۳۲۹۳۹- و ابونعیم در حلیة الأولیاء- و ابن شاهین در فضائل «فاطمة» رضی الله عنها: ش۱۳- و ...). و:** «برترین زنان دنیا «مریم بنت عمران» و «آسیه» زن «فرعون» و «خدیجه بنت خویلد» و «فاطمه بنت محمد» صلی الله علیه وسلم هستند.» **(به روایت عبدالرزاق در مصنف از انس رضی الله عنه: کتاب التفسیر/ ش۴۰۳- و ابن منذر در تفسیر: ش۴۵۰- وبغوی در تفسیر: ۱/ ۳۰۱- و ترمذی در سنن: المناقب/ باب۶۲، ش ۳۸۷۸- و احمد در مسند: ش۱۲۴۱۴- و بزار در مسند** (با الفاظ مختصر)**: ش۷۲۵۶- و حاکم در مستدرک: ش۴۷۴۵ و ۴۷۴۶- و طبرانی در معجم کبیر- و ... ؛ حدیث، کاملاً صحیح و بعضی اسناد آن به شرط شیخین است).**

مؤلف گرامی رحمه الله در باره‌ی این زنان برتر قبلاً سخن داشتند و در پایان در مورد این که از خود آنان کدام برتر است، فرموده‌اند: «بنده در این مسأله توقف می‌کنم.» (ر.ک: تبیین الفرقان: ۵/ ۴۹۵ الی ۴۹۸).

او را در نکاح خویش داشت و به وی مهر می‌رزید، قادر نبود تصرف‌اش نماید و چون در کنار او می‌خوابید، به قدرت خداوند متعال از نیروی مردانگی تهی می‌شد!

وَلَقَدۡ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰٓ أَنۡ أَسۡرِ بِعِبَادِي فَٱضۡرِبۡ لَهُمۡ طَرِيقٗا فِي

و هر آئینه وحی فرستادیم به سوی «موسیٰ» که: «وقت شب ببر بندگان مرا. پس بساز برای آنان راهی

ٱلۡبَحۡرِ يَبَسٗا لَّا تَخَٰفُ دَرَكٗا وَلَا تَخۡشَىٰ ﴿٧٧﴾ فَأَتۡبَعَهُمۡ فِرۡعَوۡنُ

خشک در دریا؛ نمی‌ترسی از دریافتن دشمنی و وسواس نمی کنی از غرق.» ● پس تعقیب کرد ایشان را «فرعون»

بِجُنُودِهِۦ فَغَشِيَهُم مِّنَ ٱلۡيَمِّ مَا غَشِيَهُمۡ ﴿٧٨﴾ وَأَضَلَّ فِرۡعَوۡنُ قَوۡمَهُۥ

با لشکرهای خویش. پس پوشانید آنان را از دریا آن‌چه پوشانید آنان را ● و گمراه کرد «فرعون» قوم خود را

وَمَا هَدَىٰ ﴿٧٩﴾ يَٰبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ قَدۡ أَنجَيۡنَٰكُم مِّنۡ عَدُوِّكُمۡ وَوَٰعَدۡنَٰكُمۡ

و راه ننمود ● (گفتیم:) «ای بنی اسرائیل! نجات دادیم شما را از دشمن شما و وعده دادیم شما را

جَانِبَ ٱلطُّورِ ٱلۡأَيۡمَنَ وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكُمُ ٱلۡمَنَّ وَٱلسَّلۡوَىٰ ﴿٨٠﴾ كُلُواْ مِن

به‌جانب راست طور و فرو فرستادیم بر شما منّ و سلویٰ.» ● (گفتیم:) «بخورید از

طَيِّبَٰتِ مَا رَزَقۡنَٰكُمۡ وَلَا تَطۡغَوۡاْ فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيۡكُمۡ غَضَبِي

لذایذ آن‌چه روزی دادیم شما را و از حد مگذرید در باب آن روزی؛ آن‌گاه ثابت می‌شود بر شما خشم من

وَمَن يَحۡلِلۡ عَلَيۡهِ غَضَبِي فَقَدۡ هَوَىٰ ﴿٨١﴾ وَإِنِّي لَغَفَّارٞ لِّمَن تَابَ

و هر که ثابت شود بر وی خشم من، البته هلاک شد! ● و هر آئینه من آمرزنده‌ام برای کسی که توبه کرد

وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا ثُمَّ ٱهۡتَدَىٰ ﴿٨٢﴾

و ایمان آورد و کار شایسته کرد و باز راه راست یافت.» ●

۱ـ موضوع زوجیت «آسیه» و«مریم» و خواهر «موسی» علیه السلام برای «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم به روایت احمد در معرفة الصحابة رضی الله عنهم از ابن‌ابی رواد مرفوعاً: ش۶۷۳۸– و ابن السنی در عمل الیوم واللیلة از عایشه رضی الله عنها مرفوعاً: ش۶۰۲– و طبرانی در معجم کبیر از همو: ش ۸۰۰۶ و از سعد بن جناده رضی الله عنه مرفوعاً ش ۵۳۵۳ = ۵۴۸۵ و از ابن‌ابی رواد ش۱۸۵۳۱– و دیلمی در مسند فردوس از عایشه رضی الله عنها: ش ۸۶۲۰ و ۸۶۳۳– و به نقل ابن اثیر در اسدالغابة از روایت زبیر بن بکار: ۶/ ۸۸ – و ابن عساکر در تاریخ کبیر از ابن عباس و ابوامامه و ابن‌ابی رواد رضی الله عنهم: (مجلد: ۳۷) جلد: ۷۴/ ۸۸ ـ ۸۷

ادامه‌ی داستان «موسی» علیه‌السلام و «فرعون» (رهایی «بنی‌اسراییل»)

در آیات قبل بیان شد که حضرت «موسی» علیه‌السلام در مقابله با «فرعون» در جریان مناظره با ساحران که به ریاست و تدارک آن ملعون ترتیب یافته‌بود، به‌پیروزی دست یافت و پیروزی وی به ایمان‌آوردن ساحران و بسیاری از «قبطی»ها و همچنین اعتقاد قوم «بنی‌اسراییل» به «نبوّت» ایشان علیه‌السلام منتهی گردید و نتیجه‌ی ایمان ساحران نیز شهادت آنان شد و از طرفی سرکشی «فرعون» هم ظاهر گردید که بر همان حال خود باقی ماند. در این آیات بخش دیگری از داستان زندگی حضرت «موسی» علیه‌السلام بیان می‌گردد و این قسمت هم در رابطه با کشمکش‌های میان ایشان علیه‌السلام و «فرعون» ملعون و سپس کوچ «بنی‌اسراییل» از «مصر» می‌باشد که تحقق آرزوی دیرینه‌ی رهایی‌شان بود.

داستان کوچ تاریخی «بنی‌اسراییل» از «مصر» و حادثه‌ی شگفت‌آور عبور از دریا

«فرعون» پس از پیروزی حضرت «موسی» علیه‌السلام به‌شدّت از او مرعوب گردید و از آن پس یک کشمکش دایم بین حق و باطل ایجاد شد.

پس از آن واقعه‌ی تاریخی و سرنوشت‌ساز، در جامعه‌ی «مصر» دودستگی پیدا شده بود که در یک طرف کافران پیرو «فرعون» قرار داشتند و در طرف دیگر مسلمانان. و این دو گروه همیشه با هم درگیر بودند.

در طی این دشمنی‌ها، قوم «بنی‌اسراییل» بیش از پیش مورد ستم و تعدّی قبطیان که حاکمیت مملکت را به‌عهده داشتند، واقع شدند. قبطیان برای آزار «بنی‌اسراییل» از هیچ کوششی دریغ نمی‌کردند و حلقه‌ی فشار را روزبه‌روز بر آنان تنگ‌تر می‌کردند و اما «بنی‌اسراییل» هیچ راه گریزی نداشتند؛ جز آن که همواره نزد «موسی» علیه‌السلام از درد و رنج‌شان شِکوه کنند و در دل آرزوی رهایی نمایند.

این وضعیت حدود هشت الیٰ ده سال به‌طول انجامید. در این مدّت حضرت «موسی» و «هارون» علیهما السلام مشغول دعوت و ارشاد مردم بودند و بسیاری از مردم اطراف که از پیروزی آن دو برادر علیهما السلام بر «فرعون» مطلع شده بودند، نیز می‌آمدند و به جمع مؤمنان می‌پیوستند. حضرت «موسی» علیه السلام در این مدت بارها از «فرعون» خواست «بنی‌اسراییل» را آزاد کند و اما او نمی‌پذیرفت.(۱)

در تحت فشار و ستم‌های «فرعون» و فرعونیان رفته‌رفته زندگی در «مصر» برای «بنی‌اسراییل» ناگوار گردید و از آن وضع به جان آمدند و از «موسی» علیه السلام خواستند دعا کند تا خداوند متعال برای‌شان راه نجاتی باز کند؛ چون «مصر» دیگر جای ماندن برای آنان نبود.

«موسی» علیه السلام برای آخرین بار «فرعون» را به اسلام دعوت کرد. اما تمرّد و غرور راه هدایت را بر روی او بسته بود و او از پذیرفتن دعوت آن‌حضرت علیه السلام سر باز زد. «الله» سبحانه وتعالی به حضرت «موسی» علیه السلام وحی فرمود که «فرعون» نه تنها دست از طغیان برنمی‌دارد، بلکه روز به‌روز بر «کِبر» و «تمرّد» او اضافه می‌گردد. دستور من این است که شبانه با قوم خود «مصر» را به مقصد «شام» ترک کنی.

«الله» سبحانه وتعالی قادر بود «فرعون» و فرعونیان را در سرزمین خودشان خسف و نابود کند، اما هدف الهی آن بود که «مصر» همچنان سالم بماند تا میراثی باشد برای «بنی‌اسراییل».(۲)

۱ـ در جریان این مطالبه‌ی «موسی» علیه السلام هر بار هم معجزه‌ای از طرف آن حضرت علیه السلام ظاهر می‌گردید که بلایی بر «فرعون» و «قبطی»ها بود و هر بار هم «فرعون» به ناچار برای رفع آن دست به دامان «موسی» علیه السلام می‌شد و قول می‌داد در صورت رفع آن، ایمان بیاورد و «بنی‌اسراییل» را آزاد بگذارد. اما هر بار زیر قول‌اش می‌زد. (شرح این معجزات موسوی و بدقولی‌های «فرعون» را بخوانید در تفسیر سوره‌ی «اعراف» از همین کتاب؛ تبیین الفرقان: ۱۰/ ۹۶ الی ۱۰۶).

۲ـ به مفاد آیه‌های ﴿وَأَوۡرَثۡنَٰهَا بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ﴾ (شعراء: ۵۹) و ﴿وَأَوۡرَثۡنَٰهَا قَوۡمًا ءَاخَرِينَ﴾ (دخان: ۲۸) که به قول برخی از مفسّران مرجع ضمیر «ها» در هر دو جا «مصر» است و قایل‌اند «بنی‌اسراییل» بعد از هلاک «فرعون» باز بدان‌جا برگشتند و بعضی تفاسیر دیگری از «میراث» ارایه کرده‌اند. (ن.ک: تفسیر قرطبی: ۱۳/ ۱۰۵- البحر المحیط- روح المعانی). مؤلف گرامی رحمه الله نیز در تحت آن دو آیه این مطلب را متذکر خواهند شد.

***

قوم «بنی‌اسراییل» همه از نسل حضرت «یعقوب» علیه‌السلام بودند. قبلاً خواندید که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام همراه با یازده پسرش به نزد پسر دیگرش، حضرت «یوسف» علیه‌السلام به «مصر» آمد و همان‌جا سکنی گزید. «بنی‌اسراییل» همه اولاد همان دوازده فرزند حضرت «یعقوب» علیه‌السلام هستند. این پیامبرزادگان در زمان حضرت «موسی» علیه‌السلام به دوازده قبیله ـ هر قبیله نسل یکی از برادران ـ منشعب شده بودند و هر کدام از آن قبایل تحت سرپرستی یک شخص به‌سر می‌بردند.

تعداد مجموع آنان در آن روزگار حدوداً شش‌صد هزار بود.[1]

در زمان «فرعون» بر آنان ظلم روا داشته شد و به بردگی افتادند تا آن که حضرت «موسی» علیه‌السلام از میان‌شان به «نبوّت» برگزیده شد و باعث نجات‌شان گردید.

مدتی پس از شکست بزرگ «فرعون» در جریان مناظره‌ی ساحران، خداوند متعال به «موسی» علیه‌السلام امر فرمود با «بنی‌اسراییل» مخفیانه از «مصر» خارج شود.

۱ـ به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنه موقوفاً: ۷/ ۲۶، ش۱۶۴۵۶– و طبری در تفسیر از همو: ۱/ ۳۱۵، ش۹۱۰ و از قتاده رحمه‌الله: ش۹۰۹ و از عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه موقوفاً: ۷/ ۳۰۷، ش ۱۹۹۳۸ و از عبدالله بن شداد و قیس بن عباد و مجاهد رحمهم‌الله مقطوعاً: ۹/ ۴۴۴، ش۲۶۶۲۶، ۲۶۶۲۷، ۲۶۶۲۹– و ابن ابی‌شیبه در مصنف از قیس بن عباد رحمه‌الله: کتاب الفضائل/ باب۴، ش ۳۲۴۹۹– و ابن منذر در تفسیر از محمد بن کعب رحمه‌الله مقطوعاً– و به نقل بغوی در تفسیر از «عمرو بن میمون» رحمه‌الله: ۱/ ۷۰. ایضاً ن.ک: تفسیر مجاهد: ۲۸۳– تفسیر بغوی: ۳/ ۳۸۷– المحرّر الوجیز: ۳/ ۳۸۶– الکشاف: ۱/ ۱۴۶ و ۳/ ۷۹.

مؤلف گرامی رحمه‌الله قید «حدوداً» آوردند؛ چون در بعضی اقوال، بالاتر از ششصد و کمتر از هفتصد هزار هم آمده است. (ن.ک: تفسیر طبری به روایت از عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه موقوفاً و از عبدالله بن شداد و سدی مقطوعاً: ۷/ ۳۰۷، ش۱۹۹۳۶ و ۱۹۹۳۷ و ۹/ ۴۴۴، ش۲۶۶۲۴، ۲۶۶۲۵– تفسیر ابن ابی حاتم به روایت از سدی مقطوعاً: ۷/ ۲۵، ش۱۶۴۵۲– مصنف ابن ابی‌شیبه به روایت از ابوعبیده مقطوعاً: ش۳۶۵۰۷– عبد بن حمید به روایت از قتاده مقطوعاً– حلیة الأولیاء به روایت از ابوعبیده از پدرش ابن مسعود رضی‌الله‌عنه موقوفاً– ابن منذر به روایت از محمد بن کعب مقطوعاً– الدُّرّ المنثور به نقل از روایت ابن عبدالحکم با سندش از ابن عباس رضی‌الله‌عنه: ۵/ ۸۸).

علامه «آلوسی» رحمه‌الله گفته است: «مشهور نزد یهود این است که «بنی إسراییل» وقتی از مصر خارج شدند، ششصدهزار مرد جز اطفال بودند و این مطلب در «تورات» که در نزدشان موجود است، به صراحت آمده است.» (روح المعانی: ۱۹/ ۱۱۰).

خلع زینت زنان قبطی توسط زنان «بنی‌اسراییل»!

طبق فرمان خداوند متعال، حضرت «موسی» علیه السلام برای اختفا می‌بایست شبانه از «مصر» خارج شود و البته باید بهانه‌ای برای انحراف توجه «فرعون» و «قبطی»ها وجود می‌داشت تا به هیچ وجه متوجه این خروج نشوند. خداوند متعال راه حل این مشکل را هم پیش روی‌شان گذاشت.

در آن زمان یک رسم اجتماعی وجود داشت که طبق آن هرگاه زنی برای شرکت در مراسم عروسی یا جشن به‌جایی می‌رفت، اگر خود چیزی برای تزیین نداشت، زیورآلات زنی دیگر از همسایگان یا آشنایان را به عاریت می‌گرفت. خداوند متعال به حضرت «موسی» علیه السلام وحی فرمود(۱) که به زنان «بنی‌اسراییل» دستور دهد از زنان «قبطی» به بهانه‌ی شرکت در یک مراسم عروسی یا جشن تمام زیورآلات‌شان را عاریت بگیرند تا [هم بهانه جور شود و هم] ـ به روایتی(۲) ـ غنیمتی باشند برای شما. و به قول بعضی: تا بدین تدبیر آن اموال نفیس از دست دشمنان‌شان خارج شود و متحمل خسارت گردند.(۳) زنان «بنی اسراییل» چنین کردند و زنان «قبطی» هم چون این کار یکی از عادات اجتماعی‌شان بود، از سپردن جواهرات خویش به آنان ابا نکردند.

کوچ شبانه‌ی «بنی‌اسراییل»

حضرت «موسی» علیه السلام از جانب «الله» تعالیٰ فرمان یافت شبانه با قوم خود به طرف سرزمین «شام» راه بیفتد.

به ایشان علیه السلام دستور داده شد به وادی «تیه» که آن‌سوی دریای «قلزم» در جانب

۱ـ از سخن محمد بن اسحاق رحمه الله معلوم می‌گردد که این تدبیر هم مبنای وحی داشت. (به روایت طبری در تفسیر: ۱/ ۳۲۱، ش۹۲۱ و در تاریخ: ۱/ ۲۱۶) و خود طبری رحمه الله و همچنین امام رازی رحمه الله و به نقل از او علامه آلوسی رحمه الله نیز چنین تذکر داده‌اند (تفسیر طبری: ۸/ ۴۴۵–تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۰۳– روح المعانی: ۱۶/ ۷۴۰).

۲ـ همان روایت «محمد بن اسحاق» رحمه الله است که در پانوشت قبل تخریج شد و در آن سخن از «غنیمت» هم آمده است.

۳ـ مبنای این قول آن است که استفاده از غنیمت برای آنان جایز نبود؛ کما این که مؤلف گرامی رحمه الله در تحت آیه‌ی ۸۷ این مطلب (حرمت غنیمت) را از زبان خود «هارون» علیه السلام هم نقل می‌فرمایند.

شرق «مصر» قرار داشت، برود و برای رفتن به آن جا نیز جهت دریا را در پیش گیرد؛ چون راه خشکی که از شمال شرق «مصر» به طرف «شام» می‌رفت، بسیار طولانی و وقت‌گیر بود. بعد از عبور دریا، بلافاصله میدان «تیه» فراروی‌شان بازمی‌گردید و از آن صحرا، راه با یک چرخش به «شام» منتهی می‌شد.

چون «بنی‌اسراییل» این خبر را شنیدند، دچار اضطراب شدند؛ چون «فرعون» پشت سرشان بود و در آن‌صورت کارشان را یکسره می‌پنداشتند. اما حضرت «موسی» علیه‌السلام به حکمت‌های نهفته در فرمان خداوند متعال یقین داشت.(۱)

در واقع خداوند متعال چنین دستور داد تا «فرعون» و «آل فرعون» را در دریا غرق کند!

شب هنگام، زمانی که «قبطی»ها سر بر بالین نهاده و غرق در خوابی عمیق بودند، حضرت «موسی» علیه‌السلام به تمام «بنی‌اسراییل»، از کوچک و بزرگ، دستور کوچ داد. به‌مشیت الهی بر قبطیان چنان خوابی گران طاری شده بود که نه حتی صدای گریه‌ی اطفال‌شان شنیده می‌شد و نه صدای سگ و الاغ و مرغان خانگی‌شان؛ زمین و زمان ساکت و آرام بود.(۲) در آن طرف، «بنی‌اسراییل» در آن سکوت مطلوب شترها را بار می‌کردند و صدایی که از حمل بارها برمی‌خاست و همچنین صدای شترها و ندای حضرت «موسی» علیه‌السلام و یاران‌اش برای ابلاغ دستورات ضروری به مردم که همه زود آماده شوند و کسی جا نماند و ... که گاه‌گاه طنین می‌افکند، موجب بیداری قبطیان نگردید.

«بنی‌اسراییل» همه با هم از شهر خارج شدند. حضرت «موسی» و حضرت «هارون» علیهما‌السلام آخرین کسانی بودند که شهر را ترک کردند و در آخرین لحظات به خانه‌های «بنی اسراییل» سر زدند تا کسی جا نمانده باشد.

۱ـ البحر المحیط: ۶/ ۲۶۳.

۲ـ از «عمرو بن میمون» رحمه‌الله مروی است: «سوگند به خدا که در آن شب صدای هیچ خروسی از آنان برنخاست؛ تا آن که صبح شد!» (به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۱/ ۹۲، ش۵۰۸- و طبری در تفسیر: ۱/ ۳۱۵، ش۹۰۹).

ساعاتی بعد همه از شهر خارج شده بودند و در معیت حضرت «موسی» عليه السلام رو به سویی داشتند که دریای «قلزم» قرار داشت.

آنان تمام شب راه رفتند و هنگام طلوع فجر به ساحل دریا رسیدند و در آن‌جا در یک میدان وسیع اطراق نمودند.

«فرعون» و قبطیان در آن شب به هیچ وجه متوجه خروج «بنی‌اسراییل» نشدند. وقتی خورشید بیرون زد و دنیا را روشن نمود و آنان سر از خواب برداشتند، ناگهان دنیای دگرگونی دیدند! جز خانه‌های خالی «بنی‌اسراییل» هیچ اثری از آنان در شهر نبود! و این بهت‌زده‌شان کرد.

برخی طبق سخن زنان «بنی‌اسراییل» گفتند: برای جشن رفته‌اند. اما دیگران گفتند: خیر؛ حرف جشن و عروسی و این چیزها نیست؛ چون کل ملّتِ (ششصدهزار نفره‌ی) آنان غایب است و «موسی» و «هارون» هم نیستند!

«فرعون» به‌محض اطلاع از این حادثه با وزرایش یک جلسه‌ی اضطراری تشکیل داد. با آنان درباره‌ی اتخاذ راهی برای مقابله با «بنی‌اسراییل» به مشاوره پرداخت. وزیر اعظم او، «هامان»، اظهار داشت: امکان این که آنان بر ضد ما توطئه کنند و حمله‌ای تدارک ببینند هست؛ بنابراین، لازم است لشکری قوی و باتجربه و جنگ‌جو در تعقیب آنان بیرون رود. این نظر تأیید گردید.

«فرعون» تصمیم گرفت با یک لشکر بزرگ که چندین برابر نفوس «بنی‌اسراییل» باشد، آنان را غافلگیر نماید.

او با سپاهی بسیار سنگین که برخی آن را مشتمل بر یک میلیون و دویست هزار نفر[۱] و برخی دیگر از جمله علامه «ابن کثیر» رحمه الله قریب دو میلیون نفر گفته‌اند[۲]، به تعقیب

۱ـ به روایت عبد بن حمید از قتاده رحمه الله (الدر المنثور: ۵/ ۸۴). ایضاً تفسیر کبیر: ۳/ ۷۱ ـ ۷۰ و ۷۳- تفسیر قرطبی: ۱/ ۳۸۹. از قتاده رحمه الله یک ملیون‌وصد هزار اسب‌سوار هم مروی است (به روایت طبری در تفسیر: ۱/ ۳۱۵، ش۹۰۹).

۲ـ بیش از یک میلیون و شش‌صدهزار گفته است (البداية والنهاية: ۳۹۴/۱) و علامه قرطبی در تفسیر سوره‌ی «یونس» هم مثل ابن کثیر یک میلیون و شش‌صدهزار گفته (تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۷۷) و سدی رحمه الله مقدمه «فرعون» را یک میلیون و هفتصدهزار اسب‌سوار گفته (به روایت ابن ابی حاتم

«بنی‌اسراییل» پرداخت. برخی می‌گویند: فقط مقدمة الجیش لشکرش هفتصد هزار نفر بودند[1] و به قول برخی: فقط هفتاد هزار اسب مشکی یکدست ـ که از اسبان کمیاب بودند ـ در آن لشکر بود![2] و این، خبر از سپاهی فوق‌العاده کلان می‌داد.

در آن طرف وقتی دریا جلوی «بنی‌اسراییل» ظاهر گردید، از «موسی» علیه‌السلام پرسیدند: «به کجا دستور داده شده‌ای؟» فرمود: «دریا».[3]

روشن بود که عبور یک جمعیت ششصد هزار نفری از دریا آن‌هم در شرایطی که هیچ تدارکی برای عبور دادن آنان پیش‌بینی نشده بود، با نظر به اسباب دنیوی دشوار و بلکه ناممکن بود.

آنان به ظاهر در وضعیت حساس و خطرناکی قرار داشتند؛ جلوی‌شان دریایی بزرگ بود و پشت سرشان لشکری جرار که با سرعت تمام به سوی‌شان تاخته بود و هر لحظه ممکن بود سر برسند. این برای عوام قوم نگران‌کننده بود!

آنان در عالم اضطراب و حیرانی به‌سر می‌بردند که خبرگیران «موسی» علیه‌السلام خبر دادند: لشکر «فرعون» نزدیک رسیده و ظاهر است! «بنی‌اسراییل» از دور دیدند گرد و غباری بلند شده است. این غبار که رفته‌رفته نزدیک‌تر و بزرگ‌تر می‌شد، خبر از یک

در تفسیر: ۵/ ۲۲۵، ش۱۱۳۹۵ و ۷/ ۲۵، ش۱۶۴۵۲ و ص۱۸۲، ش۱۷۴۵۴) و مقاتل رحمه‌الله دو میلیون و پانصد هزار (تفسیر مقاتل: ۲/ ۴۵۱) گفته‌اند. در روایتی از ابن عباس رضی‌الله‌عنه آمده که در لشکر فرعون فقط یک ملیون اسب نر (سوای اسب‌های ماده) وجود داشت (به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۷/ ۲۶، ش۱۶۴۵۶– و طبری در تفسیر: ۱/ ۳۱۵، ش۹۱۰).

۱ـ به روایت ابن‌ابی شیبه در مصنف از قیس بن عباد رحمه‌الله مقطوعاً: کتاب الفضائل/ باب۴، ش۳۲۴۹۹– و به نقل زمخشری در الکشاف: ۳/ ۳۰۵– و آلوسی در روح المعانی: ۱۹/ ۱۱۰. و در روایتی دیگر از ابن عباس رضی‌الله‌عنه ششصدهزار آمده است (به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۷/ ۲۴، ش۱۶۴۴۷).

۲ـ به روایت طبری در تفسیر از عبدالله بن شداد رحمه‌الله مقطوعاً: ۱/ ۳۱۴، ش۹۰۶ و ۹/ ۴۴۷، ش۲۶۶۴۵– و ابن ابی حاتم در تفسیر از همو: ۷/ ۲۴، ش۱۶۴۴۶ (و این‌ها را غیر از اسبان دیگر گفته است!). ایضاً البحر المحیط: ۵/ ۲۶۳– معارف القرآن: ۶/ ۱۳۰ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۹۹).

۳ـ به روایت خطیب در المتفق والمفترق از ابودردا رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: ش۷۰۸– و ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر از از ابن مسعود رضی‌الله‌عنه موقوفاً و از کعب احبار، خلید بن عبدالله، سدی و عمرو بن میمون رحمهم‌الله مقطوعاً: ۷/ ۲۴ و ۲۶ ـ ۲۵، ش۱۶۴۴۹، ۱۶۴۵۱، ۱۶۴۵۲، ۱۶۴۵۸، ۱۶۴۷۲– و طبری در تفسیر از عمرو بن میمون: ۱/ ۳۱۵، ش۹۰۹– و ابن ابی‌شیبه در مصنف از ابن مسعود رضی‌الله‌عنه: کتاب الفضائل/ باب۴، ش۳۲۵۰۰.

لشکر عظیم می‌داد. لحظاتی بعد آنان لشکر «فرعون» را دیدند که لحظه به لحظه به آنان نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد!

بدیهی بود که عوام در آن شرایط دچار ترس شدند. اما حضرت «موسی» و حضرت «هارون» علیهما السلام هیچ نترسیدند؛ چون پیامبران علیهم السلام به دلیل صبر و ثبات بالا و شجاعت وافر و آگاهی از مآل امر به وحی، از ترس و یأس در هر شرایط به‌دوراند. لذا آن دو بزرگوار بدون آن که ذره‌ای دلهره و ناامیدی در آنان ایجاد شود، همچنان منتظر ظهور مواثیق و مواعید قطعی پروردگارشان بودند.

«فرعون» تقریباً هنگام چاشت به «بنی‌اسراییل» رسید.[1] وحشت و بیم در وجود «بنی اسراییل» چنگ انداخت و گفتند: ﴿إِنَّا لَمُدۡرَكُونَ﴾ [شعراء: ۶۱] (ای «موسی»! اینک آنان به ما رسیدند؛ حال می‌گویی چکار کنیم؟). بعضی از آنان ناله و شیون سر دادند و امید از زندگی بریدند. اما «موسی» علیه السلام با قاطعیت و یقین به آنان فرمود: ﴿كَلَّآ إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهۡدِينِ﴾ [شعراء: ۶۲] (هراس به خود راه ندهید؛ زیرا «الله» تعالی به من وعده‌ی نجات داده و با من است).

روایتی حاکی است که حضرت «موسی» علیه السلام فراموش کرده بود عصایش را به دریا بزند و اما بعد به یادش آمد.[2]

در روایتی آمده است که آن‌حضرت علیه السلام در آن لحظات در پیشگاه خداوند متعال دعا کرد و از او سبحانه و تعالی استمداد نمود. خداوند متعال به او امر فرمود عصایش را به دریا بزند.[3] به «موسی» علیه السلام فرمان رسید با گرفتن نام مقدس «الله» سبحانه و تعالی عصایش را به آب بزند و این دعا را بخواند:

«أللّهم لك الحمدُ، وإليك المشتكىٰ، وإليك المستغاث، وأنت المستعان، ولا حولَ ولا

۱ـ حضرت مفتی محمد شفیع رحمه الله تحت آیه‌ی ﴿فَأَتۡبَعُوهُم مُّشۡرِقِينَ﴾ (شعراء: ۶۰) در قسمت خلاصه‌ی تفسیر همین معنا را آورده‌اند (ر.ک: معارف القرآن (اردو): ۶/ ۵۲۴). برخی طبق ظاهر همان آیه، وقت بیرون آمدن «فرعون» برای دنبال کردن «بنی‌اسراییل» را وقت اشراق گفته‌اند که مؤلف گرامی رحمه الله در تفسیر سوره‌ی «شعراء» تحت همان آیه به این قول دوم هم اشاره کرده‌اند.

۲ـ این مطلب مندرج در «حدیث الفتون» مروی از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما است که قبلاً تخریج شد.

۳ـ به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما موقوفاً: ۷/ ۲۷، ش۱۶۴۶۲.

قوّةَ إلّا باللهِ العلیّ العظیم!»[۱]

حضرت «موسی» علیه‌السلام عصایش را به دریا زد و بلافاصله در درون دریا دوازده راه ـ به تعداد قبایل دوازده‌گانه‌ی آنان[۲] ـ در موازات هم ایجاد شد. در آیه‌ای این حالت دریا در آن روز چنین وصف شده است: ﴿فَٱنفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَٱلطَّوْدِ ٱلْعَظِيمِ﴾ [شعراء: ۶۳]: **پس دریا شکافت و هر پاره مانند کوهِ بزرگ شد!** این راه‌ها راست و عرض‌شان به اندازه‌ای بود که عبور چهار اسب را در کنار هم ممکن می‌ساخت. بستر راه‌ها از هر گونه خار و خاشاک و سنگریزه پاک بود و نَه آن‌قدر خیس و شُل بود که رفتن را کُند و مختل کند و نه آن‌قدر سفت و سخت که باعث آزار و مشکل در سیر گردد و نه نیز آن‌قدر خشک که به سبب عبور جمعیت زیاد گرد و غبار به هوا برخیزد.[۳]

معمای تاریخی است که می‌پرسند: کدام زمین است که فقط یک مرتبه آفتاب خورد؟ جواب‌اش در همین قصه هست؛ بستر دریای «قلزم» که فقط برای عبور حضرت «موسی» علیه‌السلام و قوم‌اش ظاهر گردید و پس از گذشتن آنان، باز برای همیشه بسته شد.[۴]

حضرت «موسی» علیه‌السلام دستور داد هر قبیله به‌دنبال رییس خود وارد یکی از راه‌ها شود. وقتی تمام قبایل وارد مسیرها شدند و کسی باقی نماند، خود ایشان علیه‌السلام به دنبال

۱ـ به روایت طبرانی در معجم اوسط از عبدالله بن مسعود رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: ش۳۳۹۴ و در معجم صغیر: ش۳۳۹ـ و بیهقی در الدعوات الکبیر: ش۲۳۳ = ۲۶۴ـ و خرائطی در شکر الله تعالی علی نعمه: ش ۱۱ـ و دیلمی در مسند فردوس: ش ۴۵۲۴.

۲ـ مندرج در «حدیث الفتون» که قبلاً تخریج گردید. ایضاً به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنه و ابن مسعود رضی‌الله‌عنه موقوفاً و از سدی و ابن عباد مقطوعاً: ۷/ ۲۸ ـ ۲۷، ش۱۶۴۶۲، ۱۶۴۶۵، ۱۶۴۶۶، ۱۶۴۷۲ـ و طبری در تفسیر از ابن‌عباس رضی‌الله‌عنه و ابن زید و سدی و عباد بن قیس و بعضی دیگر: ۱/ ۳۱۶ ـ ۳۱۵، ش ۹۱۰ و ۹/ ۴۴۴، ش۲۶۶۲۷ و ص ۴۴۸، ش۲۶۶۵۱ و ۲۶۶۵۲.

۳ـ در تفسیر سوره‌ی «یونس» تحت آیه‌ی ۹۰ فرموده بودند که بستر دریا چنان خشک شده بود که از آن گرد و غبار به هوا برمی‌خاست (تبین الفرقان: ۱۲/ ۲۶۱). اگر ملاک، سخن مذکور در متن حاضر باشد، آن وقت مقصود مؤلف گرامی رحمه‌الله از آن سخن مبالغه‌ی عرفی در بیان خشک‌شدن عجیب دریاست.

۴ـ این معما جزو سؤالاتی بود که پادشاه «روم» در نامه‌ای از حضرت «معاویه» رضی‌الله‌عنه پرسید و آن‌حضرت علیه‌السلام جواب آن‌ها را از حضرت «عبدالله بن عباس» رضی‌الله‌عنه استفسار نمود (به روایت محمد بن اسحاق در تاریخ ـ و ابوبکر دینوری در المجالسة وجواهر العلم: ش۸۳۷ـ و به نقل ابن عبد البر در التمهید از محمد بن اسحاق: ۲/ ۶۸۳ـ و سیوطی در الدرّ المنثور: ۵/ ۸۷ ـ ۸۶).

قوم وارد راه وسطی شد تا در طول مسیر از هر دو طرف از وضعیت قوم اطلاع داشته باشد. دریا اصلاً تکان نمی‌خورد. در دیواره‌ی مرتفع آب‌هایی که حد فاصل میان راه‌ها بودند، سوراخ‌هایی ایجاد شده بود تا هر قبیله قادر به مشاهده‌ی قبیله‌های دو طرف‌اش باشد و به خاطر آنان پریشان نشود. حضرت «موسی» عليه السلام هم می‌دید که مردم با اطمینان در حال عبوراند و هیچ خطری متوجه آنان نسیت.

«فرعون» درست زمانی به ساحل رسید که انتهای جمعیت «بنی‌اسراییل» به وسط راه در میان رسیده بود و آن نقطه به قدر شش میل از خشکی فاصله داشت. مشاهده‌ی شکاف‌های دریا و امواج ایستاده و وجود راه‌ها در بستر آن، «فرعون» و لشکریان او را شگفت‌زده کرد و ناباورانه به آن منظره می‌نگریستند.

«فرعون» نخست متردّد شد که به دنبال «بنی‌اسراییل» برود یا نه. «هامان» هم به او گفت: قوم‌ات را به هلاکت نینداز که امروز طبیعت تغییر کرده است!

«فرعون» با آن که به دلیل غرور جاهلانه ظاهراً از خود جرأت نشان می‌داد، ولی حقیقتاً ترسیده و نظر صد درصدش این بود که برگردد؛ زیرا دریای عمیق «قلزم» را در حالت غیر عادی دید؛ موج‌هایش سهمگینانه – و به قول «قرآن» ﴿**كَٱلطَّوۡدِ ٱلۡعَظِيمِ**﴾ [**شعراء: ۶۳**] – ایستاده بودند؛ در حالی که طبع آب به نشیب‌رفتن است نه بالا رفتن و عمود ایستادن، در دیواره‌ی امواج سوراخ‌هایی به وجود آمده بود که به هم نمی‌آمدند؛ در حالی که آب هیچ زمان سوراخ نمی‌شود و نقش و تراش قبول نمی‌کند، بستر دریا به خلاف عادت خشک شده بود و ... ! با دیدن این احوال خارق العاده دانست که حتماً در آن جا خبری هست و برای همین خواست برگردد. امّا خداوند متعال نمی‌خواست او برگردد و بلکه قبلاً فیصله کرده بود که باید در چنین روزی در همان نقطه هلاک شود تا جزایش از جنس عمل‌اش باشد. آن منحوس چندان کبر و غرور داشت که خود را خدا می‌دانست! و لذا باید به سزایی می‌رسید که از هر ذلیلی ذلیل‌تر و رسواتر شود! و حال وقت آن فرارسیده بود. ذلت‌آورترین سزای چنان مغروری این بود که در دریا غرق شود و به اصطلاح در آب وگِل فرو شود و همان جا جان دهد و بعد بدن‌اش سالم بیرون آید تا تمام «بنی‌اسراییل» او را در آن حالت رسواآمیز ببینند و

لعنت‌اش کنند.

خداوند متعال به «جبرییل» علیه السلام دستور داد با اسب‌اش جلوی اسب «فرعون» ظاهر شود. آن فرشته سوار بر اسبی ماده جلو اسب نر «فرعون» ظاهر گردید و به سمت دریا حرکت کرد. اسب «فرعون» به دنبال آن مادیان به دریا زد و «فرعون» را با خود به دریا برد و افراد لشکر هم از سَرورشان، «فرعون»، تبعیت کردند.[1]

در روایاتی آمده است که «فرعون» چون دریا را با وضع شگفت‌انگیزش دید، به قوم‌اش گفت: «مگر نمی‌بینید دریا از ترس من از هم شکافته تا دسترسی به «بنی اسراییل» و قتل آنان برای من آسان و سریع‌تر شود؟»[2] و با این پندار خواست وارد دریا شود. اما اسب‌اش با دیدن امواج مهیب که چون کوه بالارفته و ایستاده بودند، ترسید و از جلورفتن بازایستاد و البته احوال اسب‌های دیگر هم چنین شده بود.[3] در این موقع بود که «الله» عزّوجلّ به «جبریل» علیه السلام فرمان داد با مادیانی جلو اسب «فرعون» ظاهر شود و به سوی دریا حرکت کند! و او چنین کرد. اسب نرِ «فرعون» به هوس مادیان به دنبال او حرکت کرد و به دریا رفت. با ورود اسب «فرعون» به دریا، تمام اسب‌های سپاه با سواران‌شان به دریا زدند.[4] این چنین «فرعون» با تمام لشکریان‌اش در درون دریا جای گرفت؛ جز «هامان»، وزیر «فرعون»، که درنگ کرد تا بعداً برود و دو ـ سه تن دیگر که با وی ماندند. («هامان» در خشکی به‌هلاکت رسید.)

۱ـ در پانوشت سوم تخریج خواهد شد.

۲ـ به روایت طبری در تفسیر از سدی و ابوبکر بن عبدالله رحمهما الله مقطوعاً: ۱/ ۳۱۷ ـ ۳۱۶، ش۹۱۱ و ۹/ ۴۵۰، ش۲۶۶۵۹- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از سدی رحمه الله: ۷/ ۲۸، ش۱۶۴۶۹.

۳ـ به روایت طبری در تفسیر از ابوبکر بن عبدالله و قیس بن عباد رحمهما الله مقطوعاً: ۶/ ۶۰۷، ش۱۷۸۸۳ و ۹/ ۴۵۰، ش۲۶۶۵۹ و ص۴۴۴، ش۲۶۶۲۷- و ابن ابی شیبه در مصنف از جریری: کتاب الفضائل/ باب۴، در ضمن حدیث ش۳۲۴۹۹.

۴ـ به روایت طبری در تفسیر از سدی رحمه الله مقطوعاً: ۱/ ۳۱۷ ـ ۳۱۶، ش۹۱۱ و از ابوبکر بن عبدالله و قیس بن عباد رحمهما الله مقطوعاً: ۹/ ۴۵۰، ش۲۶۶۵۹ و ص۴۴۴، ش۲۶۶۲۷ و در تاریخ از عبدالله بن شداد رحمه الله: ۱/ ۲۱۷- و ابن ابی حاتم در تفسیر از همو و عبدالله بن شداد رحمهما الله: ۷/ ۳۰ ـ ۲۹، ش ۱۶۴۷۴ و ۱۶۴۷۷. ایضاً ن.ک سه کتاب ابن‌کثیر رحمه الله؛ تفسیر: ۲/ ۴۳۰ و البدایة والنهایة: ۱/ ۳۹۷ و قصص الأنبیاء: ۲/ ۲۸۱ ـ ۲۸۰- تفسیر بغوی: ۱/ ۷۱- المحرّر الوجیز: ۵/ ۱۳۵- تفسیر قرطبی: ۸/ ۳۷۷- ... .

نزول «جبریل» علیه‌السلام در آن هنگام به‌دو منظور بود؛ یکی، یاری مؤمنان و دیگر، کشاندن «فرعون» و لشکرش به درون دریا.

(فرودآمدن حضرت «جبریل» علیه‌السلام با اسب به این معنا نیست که او و یا سایر فرشتگان اسب یا سواری‌های دیگر دارند و هنگام رفتن به جایی بر آن‌ها سوار می‌شوند. سرعت خود فرشته از هر مخلوق دیگر سریع‌تر است؛ جز «روح» که نزد بعضی سرعت‌اش از سرعت فرشته بالاتر است. اما گاهی که آنان به شکل انسان در می‌آیند، ممکن است سوار بر اسب هم ظاهر گردند و این از قدرت خداوند متعال بعید نیست؛ او سبحانه وتعالی در یک طرفة العین چنین سواری‌هایی به آنان می‌دهد. در زمان «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم هم در جنگ «بدر»، «جبریل» علیه‌السلام با فرشتگانی دیگر برای نصرت مسلمانان سوار بر اسبانی فرود آمد. اسم اسب حضرت «جبرییل» علیه‌السلام «حیزوم» بود. حضرت «عبدالله بن مسعود» رضی الله عنه، می‌گوید: در آن جنگ صدایی شنیده شد که می‌گفت: «أَقدم حَیزُوم!» (برو جلو «حیزوم»!). در پایان جنگ چون ماجرا را برای آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم تعریف کردند، فرمود:

«این «جبرییل» علیه‌السلام بود.»[1])

... و اما ادامه‌ی ماجرای «فرعون»:

ورود لشکریان «فرعون» در دریا درست لحظه‌ای کامل گردید که همه‌ی «بنی اسراییل» ـ که آخرین‌شان «موسی» علیه‌السلام بود ـ از آن طرف خارج گردیدند. در این هنگام بود که ناگهان پاره‌های بزرگ و سهمگین جدا ازهم‌ایستاده‌ی آب از هر سو به‌هم آمدند و «فرعون» و لشکریان‌اش غرق شدند.[2]

وقتی «فرعون» با اسب‌اش در آب غوطه می‌خورد و بالا و پایین می‌شد، در آخرین

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۶/ ۲۵۲ – چاپ سوم، ۱۳۹۷). ایضاً به روایت سعید بن منصور در سنن از ابن مسعود رضی الله عنه: ش ۲۸۶۰.

۲ـ این مطلب ـ به استثنای جمله‌ی معترضه درباره‌ی آخریت «موسی» علیه‌السلام ـ مندرج در «حدیث الفتون» است که قبلاً تخریج گردید. و ایضاً به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما، سدی، قیس بن عباد و عبدالله بن شداد رحمهم الله: ۱/ ۳۱۶ ـ ۳۱۵، ش ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۶/ ۶۰۵، ش ۱۷۸۷۱ و ص ۶۰۷، ش ۱۷۸۸۳ و ۹/ ۴۴۴، ش ۲۶۶۲۷ – و ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما و ابن مسعود رضی الله عنه و کسانی دیگر موقوفاً و مقطوعاً: ۷/ ۲۹ ـ ۲۸، ش ۱۶۴۷۲ الی ۱۶۴۷۷.

رمق زندگی‌اش گفت: ﴿آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ [یونس: ۹۰] : **ایمان آوردم که خدایی جز آن خدا که بنی‌اسراییل به آن ایمان دارند، نیست و من از مسلمانان هستم!** وقتی چنین گفت، بلافاصله «جبریل» علیه‌السلام مُشتی گِل و لای به‌دهان‌اش زد[1]؛ بدین معنا که اکنون دیر شده و وقت ایمان آوردن نیست. ایمان تو آن زمان سزاوار پذیرفتن بود که غایبانه و از روی اختیار صورت می‌گرفت.

خلاصه، «بنی‌اسراییل» به سلامت از دریا خارج شدند و «فرعون» در آن غرق شد.

بعضی از «بنی‌اسراییل» از هلاک «فرعون» مطمئن نشدند و هنوز از او می‌ترسیدند. اینان به حضرت «موسی» علیه‌السلام گفتند: «فرعون نمرده است!» خداوند متعال برای مطمئن ساختن آنان جسد «فرعون» را سالم از دریا بیرون انداخت تا همه او را ببینند و از مرگ‌اش اطمینان یابند.[2]

گفتیم از لشکر «فرعون»، «هامان» غرق نشد؛ زیرا او همیشه از روی تمسخر خود را به شکل «موسی» علیه‌السلام در می‌آورد و به برکت همین تشبّه از آن مهلکه نجات یافت و بعدها در خشکی هلاک گردید.

خلاصه، «فرعون» با تمام افواج و قدرت پوشالی‌اش نابود شد و «بنی‌اسراییل» برای همیشه از دست او راحت شدند. این، ثمره‌ی «توحید» و نشانه‌ی قدرت خداوند یکتا است که اولیای خویش را در مقابل اولیای «شیطان» نصرت می‌کند و کافران را نابود می‌سازد.

در مورد جسد «فرعون» که آیا هنوز هم باقی است یا خیر، بحث شده است. علامه «سیوهاروی» رحمه‌الله در «قصص القرآن» می‌گوید که در «مصر» اجساد متعددی محفوظ نگه‌داشته شده است، اما هیچ کس تعیین نکرده که جسد «فرعون» کدام است و ما هم

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۲/ ۲۶۳ الی ۲۶۶.

۲ـ این مطلب مندرج در «حدیث الفتون» است که قبلاً تخریج گردید. ایضاً به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر از ابن‌عباس رضی‌الله‌عنه موقوفاً و از قتاده رحمه‌الله: ۱/ ۹۳، ش۵۱۰ و ۵/ ۲۲۷ و ۲۲۸، ش۱۱۴۰۶ و ۱۱۴۱۱، ...- و طبری در تفسیر از همان مذکورین و از ابن جریج و قیس بن عباد رحمهماالله: ۶/ ۶۰۶ الی ۶۰۸، ش۱۷۸۸۲، ۱۷۸۸۳ و ۱۷۸۸۸ الی ۱۷۸۹۱ و ۱۷۸۹۴ - و ابن منذر از مجاهد- و عبدالرزاق از قتاده رحمه‌الله: ش۱۱۶۸.

در بیرون انداختن جسد «فرعون» حکمت‌هایی هم نهفته بود که مؤلف گرامی رحمه‌الله قبلاً آن‌ها را برشمردند (ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۲/ ۲۶۸ ـ ۲۶۷).

آن را تشخیص نداده‌ایم.[۱]

از این فرموده‌ی خداوند متعال که: ﴿فَٱلۡيَوۡمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ﴾ [یونس: ۹۲] هم مدت معینی فهمیده نمی‌شود.

پس از نجات «بنی‌اسراییل» و عبورشان از دریا، مرحله‌ی زندگی‌شان در صحرای «تیه» فرارسید که همراه با جریانات و حوادثی بود که قبلاً در سوره‌های پیشین راجع به آن‌ها مفصلاً سخن گفته شد.[۲] به طور خلاصه:

«بنی‌اسراییل» بعد از عبور از دریا، به قومی بت‌پرست برخوردند و معبودشان گوساله‌ای بود. برخی از آنان به حضرت «موسی» علیه السلام گفتند: همان‌طور که این قوم خدا دارند، برای ما هم خدایی مقرر کن! یعنی از آن‌حضرت علیه السلام خدای محسوس خواستند. خداوند متعال در «قرآن» این ماجرا را چنین بیان فرموده است:

﴿وَجَٰوَزۡنَا بِبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱلۡبَحۡرَ فَأَتَوۡاْ عَلَىٰ قَوۡمٖ يَعۡكُفُونَ عَلَىٰٓ أَصۡنَامٖ لَّهُمۡۚ قَالُواْ يَٰمُوسَى ٱجۡعَل لَّنَآ إِلَٰهٗا كَمَا لَهُمۡ ءَالِهَةٞۚ﴾ [اعراف: ۱۳۸]!!

«موسی» علیه السلام از این خواسته‌ی قوم سخت ناراحت شد و آنان را به باد ملامت گرفت و فرمود:

﴿إِنَّكُمۡ قَوۡمٞ تَجۡهَلُونَ﴾ [اعراف: ۱۳۸]

و به نصیحت‌شان پرداخت و شناعت و بطلان کار آن بت‌پرستان را برای‌شان توضیح داد.

بعد، به راه‌شان ادامه دادند تا به «تیه» رسیدند. «موسی» علیه السلام فرمود: «من همین‌جا مأمور به اقامت هستم.» و در آن جا ماندند.

پس از استقرار «بنی‌اسراییل» در «تیه»، خداوند متعال «موسی» علیه السلام را به جانب راست «طور» فراخواند تا بر وی کتابی نازل فرماید که مورد عمل قوم قرار گیرد. ایشان علیه السلام هفتاد نفر از قوم‌اش را برگزید و با خود به «طور» برد که ـ چنان که قبلاً قصه‌اش را

۱ـ قصص القرآن: ۱/ ۴۵۹ و چنین قایل‌اند: علامه «طنطاوی» رحمه الله در تفسیر «الجواهر» (۶/ ۷۹) و مفتی «محمد شفیع عثمانی» رحمه الله در «معارف القرآن» (۴/ ۵۶۸ و در ترجمه‌ی فارسی: ۶/ ۵۱۴) و مفتی «محمد تقی عثمانی» که مؤلف گرامی رحمه الله قول‌شان را قبلاً نقل نمودند (تبیین الفرقان: ۱۲/ ۲۷۷ ـ ۲۷۶).

۲ـ از جمله در سوره‌های «بقره»، «مائده»، «اعراف»، «یونس» و ... .

خواندید ـ آنان همه در آن جا به دلیل تقاضایی بی‌محل[۱] دچار مرگ شدند و باز به دعای حضرت «موسی» علیه‌السلام زنده گردیدند.[۲]

«تیه» یک بیابان خشک و بی‌آب بود؛ در حالی که آنان برای زیستن نیاز به آب و غذا داشتند. خداوند متعال این نیازشان را تدبیر فرموده بود. برای حصول آب به پیامبرش دستور داد با عصا به سنگی که در آن جا بود، بزند: ﴿ٱضۡرِب بِّعَصَاكَ ٱلۡحَجَرَ﴾ **[بقره: ۶۰]**. به سبب ضربه‌ی عصای مبارک آن‌حضرت علیه‌السلام از آن سنگ دوازده چشمه جاری شد: ﴿فَٱنفَجَرَتۡ مِنۡهُ ٱثۡنَتَا عَشۡرَةَ عَيۡنٗا﴾ **[بقره: ۶۰]**. آن سنگ چهار ضلعی بود و از هر طرف آن سه چشمه پدیدار گردید.[۳]

برای تغذیه هم هر روز برای‌شان «منّ» و «سلوىٰ» می‌فرستاد: ﴿وَأَنزَلۡنَا عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَنَّ وَٱلسَّلۡوَىٰ﴾ **[اعراف: ۱۶۰]** و اجازه داده بود از آن بخورند، اما از حد تجاوز نکنند: ﴿كُلُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا رَزَقۡنَٰكُمۡ وَلَا تَطۡغَوۡاْ﴾ **[طه: ۸۱]**.

بعد از حصول آب و غذا، سایه خواستند تا در آن صحرای یکدست بتوانند بیاسایند. خداوند متعال بر آنان انعام فرمود و ابرها را بر فرازشان گسترانید: ﴿ظَلَّلۡنَا عَلَيۡهِمُ ٱلۡغَمَٰمَ﴾ **[اعراف: ۱۶۰]**.

پس از مدتی باز لب به تقاضا گشودند و گفتند: به جای «منّ» و «سلوىٰ»، پیاز و عدس و امثال این سبزیجات می‌خواهیم. از طرف خداوند متعال به آنان گفته شد اگر این چیزها را دوست دارید، بروید با پادشاه «شام» و قوم «عمالقه» بجنگید و آنان را از آن سرزمین بیرون برانید و در آن جا هرچه دل‌تان خواست بخورید.

آنان دوازده نفر نقیب بدان سو فرستادند تا ببینند «عمالقه» چطور مردمی هستند. نقبا چون خلقت عجیب ـ که به قولی تقریباً ۶۰ گز قامت‌شان بود ـ و نیرومندی آنان را دیدند، ترسیدند و چون این خبر به سایر افراد «بنی‌اسراییل» رسید، به «موسی» علیه‌السلام

۱ـ به «موسی» علیه‌السلام گفتند: ﴿أَرِنَا ٱللَّهَ جَهۡرَةٗ﴾ (نساء: ۱۵۳): خدای را آشکارا به ما نشان ده!

۲ـ مذکور در سوره‌ی «اعراف»، تحت آیه‌ی۱۵۵ و تفسیر و تفصیل آن در همین کتاب (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۱۵۵ الی ۱۵۹).

۳ـ این مطلب هم مندرج در «حدیث الفتون» است.

گفتند: ﴿فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ﴾ [مائده: ۲۴]!: **تو و پروردگارت بروید بجنگید؛ ما این جا نشسته‌ایم!**

خداوند متعال به این نافرمانی، آنان را کیفر نمود و کیفرشان این بود: ﴿فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيۡهِمۡۛ أَرۡبَعِينَ سَنَةٗۛ يَتِيهُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [مائده: ۲۶]. به طبق این فرمان الهی آنان چهل سال در سرزمین «تیه» محبوس گردیدند و با سرگردانی زیستند.

در میان آنان جاهلانی بودند که علیرغم آن که می‌دانستند خداوند متعال به زندان محکوم‌شان کرده است، می‌خواستند از آن حدود خارج شوند. چون ره می‌سپردند و شب جایی می‌خوابیدند، وقت صبح خود را در همان جای اول می‌دیدند![۱]

پس از گذشت سال‌ها، در همان صحرا حضرت «هارون» علیه السلام و بعد از ایشان، حضرت «موسی» علیه السلام وفات کردند[۲] و «بنی‌اسراییل» پس از گذشت چهل سال اجازه‌ی خروج از آن میدان را یافتند و به رهبری حضرت «یوشع» علیه السلام به «شام» رفتند و پس از جنگ با کفار، آن دیار را فتح و در آن سکونت کردند.

در تحت آیاتی که هم اینک می‌خوانیم به بعضی از حوادث دوران زندگی آن قوم در «تیه» اشاره شده است.

تفسیر و تبیین

وَلَقَدۡ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰٓ أَنۡ أَسۡرِ بِعِبَادِي ... (۷۷)

وَلَقَدۡ أَوۡحَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَىٰٓ أَنۡ أَسۡرِ بِعِبَادِي ... ـ ﴿أَسۡرِ﴾ از «إسراء» به معنای «رفتن در شب» است. ﴿أَسۡرِ بِعِبَادِي﴾ یعنی «شبانه بندگان مرا کوچ بده!»

فَٱضۡرِبۡ لَهُمۡ طَرِيقٗا فِي ٱلۡبَحۡرِ يَبَسٗا ـ آوردیم که «ضرب» در زبان «عربی» معانی متعدد دارد؛

۱ـ به روایت طبری در تفسیر از ربیع رحمه الله مقطوعاً: ۴/ ۵۲۳، ش۱۱۶۹۳.

۲ـ «حضرت «موسی» علیه السلام بیست سال پس از ورود در صحرای «تیه» ـ و بنا به اقوالی دیگر: بعد از سی یا سی‌وچهار سال ـ همان‌جا وفات یافت و حضرت «هارون» علیه السلام حداقل شش ماه یا یک سال یا یک سال و شش ماه پیش از او علیه السلام وفات یافته بود.» (تبیین الفرقان: ۸/ ۱۱۹).

از جمله: «زدن»، «رفتن بر روی زمین»، «پدیدآوردن مَثَل»، «ساختن و درست کردن» و ... . در این‌جا به‌معنای «فاجعل» (بساز، ایجاد کن) است.[۱] یعنی با زدن با عصا در دریا، راهی خشک برای آنان درست کن.

﴿يَبَسًا﴾ یعنی بستر آن راه‌ها خشک خواهد بود.

لَّا تَخَافُ دَرَكًا ـ «دَرَک، یدرک» از «ادراک» به‌معنای «رسیدن» و «رسانیدن» و «گیر کردن» است.[۲] یعنی: ای «موسی»! از این که دشمن شما را دریابد، نهراس!

وَلَا تَخْشَىٰ ـ و از این هم نترس که ممکن است دریا به شما ضرری رساند و یا حیوانات سواری‌تان در گِل و لای بستر آن بلغزند. یعنی «**لا تخاف درکاً من العدو، ولا تخشى من ضرر البحر.**»

خداوند متعال با این فرمان پیامبرش را متوجه فرمود که تو و قومات از این پریشان نشوید که در جلوی‌تان دریا قرار دارد و شما امکانات عبور از آن مانند قایق و کشتی در اختیار ندارید؛ در حالی‌که تمام جمعیت بزرگ قوم همراه‌تان هست و حتی یک زن و طفل جا نمانده و با این وضع چطور می‌شود از آن دریا گذشت. می‌فرماید اصلاً فکر این چیز را نکنید؛ چون هر قدر هم جمعیت‌تان زیاد باشد در آن جا اسباب عبور برای شما سر وقت آماده خواهد شد.

فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ ... (۷۸)

فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ ـ ضمیر «هم» در ﴿فَأَتْبَعَهُمْ﴾ به طرف «بنی‌اسراییل» راجع است. «جنود» جمع «جند» است؛ به معنی «لشکرها»؛ لشکری بزرگ.

معلوم می‌شود که «فرعون» چندین لشکر داشت و بنابراین، تعداد سپاهیان او در آن روز بسیار زیاد بود.

فَغَشِيَهُم مِّنَ الْيَمِّ... ـ **پس پوشانید آن‌ها را دریا** (و موج‌ها) ... .

﴿مَا غَشِيَهُمْ﴾ یعنی: «**آن‌چه که آنان را پوشید**». منظور این است که آن حادثه عذابی

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۲۶.
۲ـ ن، ک: تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۲۸– روح المعانی: ۱۶/ ۷۲۸.

بود [که قدر و کُنه آن از حد فهم و وصف بیرون بود[۱]].

وَأَضَلَّ فِرۡعَوۡنُ قَوۡمَهُۥ ... (۷۹)

وَأَضَلَّ فِرۡعَوۡنُ قَوۡمَهُۥ وَمَا هَدَىٰ ـ «فرعون» به قوم‌اش گفته بود: ﴿وَمَآ أَهۡدِيكُمۡ إِلَّا سَبِيلَ ٱلرَّشَادِ﴾ [غافر: ۲۹] یعنی «من شما را جز به راه رشد و هدایت رهنمون نمی‌شوم». «الله» تعالی با غرق کردن او عملاً ثابت کرد که او قوم‌اش را نه به سوی «رشد و هدایت» که به سمت گمراهی و نابودی سوق داده بود. در این آیه همین حقیقت را متذکر می‌شود.

يَٰبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ قَدۡ أَنجَيۡنَٰكُم ... (۸۰)

حال خداوند متعال به «بنی اسراییل» قدرت، رحمت و نعمت‌های شایانی را که برای‌شان ظاهر و به آنان ارزانی داشته بود، متذکر می‌شود تا بدانند که او ﷻ با آنان چه کرده است.

يَا بَنِيٓ إِسۡرَآئِيلَ قَدۡ أَنجَيۡنَاكُم مِّنۡ عَدُوِّكُمۡ ـ از جمله‌ی آن نعمت‌ها این مورد را یادآوری می‌فرماید که آنان را با ارسال پیامبری بزرگ از چنگ دشمن ستم‌پیشه و مخالفِ سرسخت‌شان رهانید.

وَوَاعَدۡنَاكُمۡ جَانِبَ ٱلطُّورِ ٱلۡأَيۡمَنَ ـ بیان نعمت دوّم است.

چون «موسی» علیه السلام «بنی‌اسراییل» را در وادی «تیه» مستقر ساخت، از طرف خداوند متعال به وی دستور رسید برای گرفتن «تورات» به «طور» سفر کند.

تا آن زمان حضرت «موسی» علیه السلام فقط وحی لسانی دریافت می‌کرد. در میدان «تیه» بود که فرمان آمد بر وی «تورات» مجسّم نازل خواهد شد.

وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكُمُ ٱلۡمَنَّ وَٱلسَّلۡوَىٰ ـ «منّ» یک نوع عصاره شبیه عسل و مثل آن شیرین است که در زبان «فارسی» به آن «ترنجبین» می‌گویند و «بنی‌اسراییل» از روی سنگ‌ها آن را برمی‌داشتند و «سلوی» نام پرنده‌ای[۲] بود که کباب‌شده برای‌شان نازل می‌شد. در فارسی

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۹۳- البحر المحیط: ۶/ ۲۶۴- روح المعانی: ۱۶/ ۷۲۹.

۲ـ شبیه «بلدرچین» گفته شده است (ر.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۴۵۹).

قدیم به آن «تدرو» می‌گفتند. هر روز برای هر نفر یکی از آن پرندگان آماده بود؛ یعنی روزانه ششصد هزار مرغ کباب شده! و این شأن قدرت خداوند متعال است.

خداوند متعال این دو چیز را به عنوان غذا برای آنان می‌فرستاد؛ در ابتدای صبح، «منّ» و هنگامی که آفتاب بلندتر می‌شد، «سلوی».

كُلُواْ مِن طَيِّبَٰتِ مَا رَزَقۡنَٰكُمۡ ... (۸۱)

كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ ـ ضمیر ﴿فِيهِ﴾ راجع به‌طرف «أکل» است که از امر ﴿كُلُواْ﴾ مستفاد می‌شود. یا به «مَا» در ﴿مَا رَزَقۡنَٰكُمۡ﴾ راجع است.

معنا این است که در رزق و نعمتی که ما به شما داده‌ایم، اسراف و زیاده‌روی نکنید و نیروی حاصل از آن را در جهت معصیت و خلاف «توحید» به‌کار نبرید[1]، بلکه از آن بخورید و ما (خداوند متعال) را عبادت کنید. اسراف و بی‌پروایی در روزی و ناشکری در قبال آن و توهین کردن آن، همه، در تحت مفهوم «طغیان در رزق» جای دارند و حرام هستند.[2]

فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي ـ منظور تذکر این است که بی‌حرمتی به روزی، متضمّن خشم من (خداوند متعال) بر شما است. اگر نسبت به آن بی‌حرمتی روا دارید، منتظر عواقب تلخ آن باشید و آن وقت همان‌گونه که قبطیان نتیجه‌ی خشم ما را دیدند، شما «بنی‌اسراییل» نیز زجراً مورد خشم ما قرار خواهید گرفت.

وَمَن يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ ـ ﴿يَحۡلِلۡ﴾ یعنی: «واجب و ثابت می‌شود» و «واقع می‌گردد» و ﴿هَوَىٰ﴾ از «هوی، یهوی» در اصل به معنای «سقوط» یعنی «افتادن چیزی از بالا به پایین» است. بدین معنا «هوی» یعنی «سقط» و بعد به معنای «هلاکت» و «نابود شدن» به کار رفته است.[3] می‌فرماید: هر که بر وی خشم من ثابت و واقع شود، بدون شک هلاک شده است!

۱ـ ر.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۲۲۷– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۰– البحر المحیط: ۶/ ۲۶۵.
۲ـ همان منابع – روح المعانی: ۱۶/ ۷۳۲– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۴۰.
۳ـ المفردات فی غریب القرآن: ۵۴۸– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۱– روح المعانی: ۱۶/ ۷۳۲.

وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ ... (۸۲)

وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ ... ـ یعنی با وجود آن که خشم و غضب من زیاد است، اما چون کسی توبه کند و به‌طرف من رجوع نماید و با من از در ادب درآید، من بسیار بخشنده هستم (و بخشودن تایبان شأن من است).

اهمیت و حرمت رزق

نهی شدید این آیه‌ها از طغیان در «اکل» و «رزق»، نص صریحی بر ضرورت احترام رزق است. پس توهین رزق هم در «طغیان در رزق» داخل است.

احترام به رزق آن‌قدر مهم است که حتی ـ چنان‌که از تذکر علامه «شامی» رحمه الله برمی‌آید ـ نانی که آتش به آن رسیده و اما زیاد پخته نشده و پف نکرده، نباید دور انداخته شود که بی‌احترامی به نان و اسراف خواهد بود و مسئولیت دارد و باید آن را خورد[۱]؛ مگر آن که کاملاً سوخته شده و غیر قابل خوردن باشد. پس آن قسمت از نان که زرد است، باید خورده شود.

حضرت «عمر فاروق» رضی الله عنه فرموده است: ریختن یا پایمال کردن ریزه‌های نان، سزای پانصد سال جرم دارد و چنین کسی تا پانصد سال ایستاده نگه داشته می‌شود.[۲]

در روایات آمده است که «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم همراه با «شیخین» (حضرت «صدیق اکبر» و حضرت «فاروق اعظم») رضی الله عنهما به منزل حضرت «ابوالهیثم» رضی الله عنه رفتند. آن صحابی یک خوشه‌ی خرما آورد که در آن انواع دانه‌خرماهای رطب و غیر رطب وجود داشت؛ بدین غرض که آن‌حضرت علیه السلام و همراهان‌اش با سلیقه‌ی خود از آن‌ها انتخاب و تناول کنند. پس از پایان غذا «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم فرمودند:

«لَتُسئَلُنّ یومئذٍ عن النَّعیم!»[۳] (در آن روز حتماً از نعمت‌ها سؤال خواهید شد!)

۱ـ ن.ک: رد المحتار علی الدر المختار (فتاوای شامی): ۹/ ۵۶۲ (کتاب الحظر و الإباحة).

۲ـ به منبع این اثر دست نیافتیم.

۳ـ به روایت مسلم در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: با الفاظ «والذي نفسي بیده لتسألن عن هذا النعیم یوم القیامة!»: کتاب الاشربة/ باب ۲۰ «جواز استتباعه غیرَه إلی دار من یثق برضاه ...»، ش ۱۴۰ (۲۰۳۸)- و

در روایتی آمده است که وقتی آن‌حضرت ﷺ چنین فرمود، «عمر» رضی الله عنه اندوهگین شد و پرسید: «روز قیامت از این چیزها هم از ما سؤال می‌شود؟!» (منظورش این بود که وقتی از چند عدد خرما سؤال می‌شویم، جواب نعمت‌های یک‌عمر زندگی را چگونه پس دهیم؟!) آن‌حضرت ﷺ فرمودند:

«آری!» (از این چیزها هم مورد سؤال قرار می‌گیرید.)[۱]

اهمیت «رزق برای بدن آدمی» به‌میزان اهمیت «قرآن برای روح او» و همچنین برای دین «اسلام» است. اگرچه «قرآن» مهم‌تر و احترام آن از «رزق» بالاتر است؛ اما علما از حیث آن که هر دو از جنبه‌ی غذایی ـ به معنایی که اشاره کردیم ـ برخوردارند، آن‌ها را در این جنبه همسان قرار داده‌اند.

خلاصه، هیچ نوع طغیان در رزق جایز نیست؛ چون رزق نعمتی بزرگ از طرف خداوند متعال برای انسان است. «سعدی» رحمه الله می‌سراید:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند   تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار   شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

وَمَآ أَعۡجَلَكَ عَن قَوۡمِكَ يَٰمُوسَىٰ ﴿٨٣﴾ قَالَ هُمۡ أُوْلَآءِ عَلَىٰٓ أَثَرِي

«و چه چیز به‌شتاب آورد ترا؛ (غافل‌مانده) از قوم خود ای موسیٰ؟» ● گفت: «قوم من ایشان‌اند؛ بر پی من

ترمذی در سنن: الزهد/ باب ۳۹«ما جاء فی معیشة أصحاب النبی ﷺ»، ش ۲۳۶۹ـ۲۳۷۰- و طحاوی در شرح مشکل الآثار: ش۴۷۳ و ۴۷۴- حاکم در مستدرک: ش۷۱۷۸- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۳۳ «تعدید نعم الله عزوجل»/ ش۴۲۸۲- و طبری در تفسیر: ۱۲/ ۶۸۲ ـ ۶۸۱، ش۳۷۸۹۲ الی ۳۷۸۹۴- و ... .

۱ـ به روایت احمد در مسند از ابوعسیب رضی الله عنه: ش۲۰۷۸۷- و طحاوی در شرح مشکل الآثار: ش۴۶۸ و ۴۶۹- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۳۳ «تعدید نعم الله»/ ش۴۲۸۱- و ابونعیم در حلیة الأولیاء و در معرفة الصحابة رضی الله عنهم: ش۶۳۰۰- و طبری در تفسیر: ۱۲/ ۶۸۲، ش۳۷۸۹۵، ۳۷۸۹۶- و ابن ابی دنیا در الجوع: ش۲۷۵.

وَعَجِلۡتُ إِلَيۡكَ رَبِّ لِتَرۡضَىٰ ﴿٨٤﴾ قَالَ فَإِنَّا قَدۡ فَتَنَّا قَوۡمَكَ

و شتافتم به سوی تو ای پروردگار من تا خوشنود شوی.» ● خدا گفت: «هر آئینه ما در بلا افکندیم قوم ترا

مِنۢ بَعۡدِكَ وَأَضَلَّهُمُ ٱلسَّامِرِيُّ ﴿٨٥﴾ فَرَجَعَ مُوسَىٰٓ إِلَىٰ قَوۡمِهِۦ غَضۡبَٰنَ

پس از تو و گمراه ساخت آنان را سامری.» ● پس بازگشت «موسیٰ» به‌سوی قوم خود خشم‌گرفته

أَسِفٗاۚ قَالَ يَٰقَوۡمِ أَلَمۡ يَعِدۡكُمۡ رَبُّكُمۡ وَعۡدًا حَسَنًاۚ أَفَطَالَ عَلَيۡكُمُ

اندوه‌خورده. گفت: «ای قوم من! آیا وعده نداده بود شما را پروردگار شما وعده‌ی نیک؟ آیا دراز شد بر شما

ٱلۡعَهۡدُ أَمۡ أَرَدتُّمۡ أَن يَحِلَّ عَلَيۡكُمۡ غَضَبٞ مِّن رَّبِّكُمۡ فَأَخۡلَفۡتُم

مدت؟ یا خواستید که واجب شود بر شما خشمی از پروردگار شما؛ پس خلاف کردید

مَّوۡعِدِي ﴿٨٦﴾ قَالُواْ مَآ أَخۡلَفۡنَا مَوۡعِدَكَ بِمَلۡكِنَا وَلَٰكِنَّا حُمِّلۡنَآ

وعده‌ی مرا؟» ● گفتند: «خلاف نکردیم وعده‌ی ترا به اختیار خویش، و لیکن ما را تکلیف کردند

أَوۡزَارٗا مِّن زِينَةِ ٱلۡقَوۡمِ فَقَذَفۡنَٰهَا فَكَذَٰلِكَ أَلۡقَى ٱلسَّامِرِيُّ ﴿٨٧﴾

تا برداشتیم بارها از پیرایه‌ی قوم قبط. پس افکندیم آن را (در آتش).» و همچنین افکند سامری ●

فَأَخۡرَجَ لَهُمۡ عِجۡلٗا جَسَدٗا لَّهُۥ خُوَارٞ فَقَالُواْ هَٰذَآ إِلَٰهُكُمۡ

باز بیرون آورد برای آنان گوساله را؛ برآورد کالبدی که او را آواز گاو بود. پس گفتند (اتباع سامری): «این است پروردگار شما

وَإِلَٰهُ مُوسَىٰ فَنَسِيَ ﴿٨٨﴾ أَفَلَا يَرَوۡنَ أَلَّا يَرۡجِعُ إِلَيۡهِمۡ قَوۡلٗا

و پروردگار موسی! پس فراموش کرده است موسیٰ.» ● آیا نمی‌دیدند این گمراهان که باز نمی‌گرداند به‌سوی آنان سخنی را

وَلَا يَمۡلِكُ لَهُمۡ ضَرّٗا وَلَا نَفۡعٗا ﴿٨٩﴾

و نمی‌تواند برای آنان [رساندن] هیچ زیانی و نه سودی؟! ●

ادامه‌ی داستان «موسی» عليه‌السلام (در میدان «تیه» و بار دیگر در «طور»)

در آیات سابق سخن از آن بود که چگونه حضرت «موسی» عليه‌السلام و قوم او از چنگ «فرعون» برای همیشه خلاص شدند. در آن‌جا به تفصیل آمده بود که آن‌حضرت عليه‌السلام با قوم خود از دریا عبور کرد و دشمن آنان، «فرعون» با لشکرش طعمه‌ی امواج دریا

گردید. و بیان گردید که وقتی «بنی‌اسراییل» وارد میدان «تیه» شدند، خداوند متعال در همان صحرای خشک و بی‌آب و بی‌سایه تمام نیازهای زندگی آنان را تکفل و از عالم غیب مهیا فرمود.

پیش از هجرت حضرت «موسی» علیه‌السلام به «تیه»، خداوند متعال به ایشان انواع معجزه‌ها داده بود، اما کتاب نداشت و «رسالت» و «نبوّت» ایشان علیه‌السلام مبتنی بر وحی شفاهی و بدون کتاب بود. در این‌جا بیان این مطلب است که خداوند متعال در آن بیابان خواست به «موسی» علیه‌السلام یک کتاب مجسّم عنایت فرماید تا قوم‌اش را تعلیم کند. برای این منظور به وی علیه‌السلام فرمان داد برای اخذ آن کتاب که «تورات» نام داشت، به «طور» سفر کند.

جریان مهم دیگر این بود که چون حضرت «موسی» علیه‌السلام به «طور» رفت، مردی به نام «سامری» که منافقانه اظهار ایمان نموده و در میان «بنی‌اسراییل» بود، از غیبت آن‌حضرت علیه‌السلام استفاده کرد و مردم را به پرستش گوساله واداشت. در این آیات به این قصه هم اشاره رفته است.

تفسیر و تبیین

وَمَآ أَعۡجَلَكَ عَن قَوۡمِكَ يَٰمُوسَىٰ (۸۳)

وقتی حضرت «موسی» علیه‌السلام به «طور» رسید، خداوند متعال به او فرمود:

وَمَآ أَعۡجَلَكَ عَن قَوۡمِكَ يَٰمُوسَىٰ؟ ـ ای «موسی»! چه چیز تو را (برای رسیدن به «طور») **به پیشی‌گرفتن از قوم‌ات واداشت؟** (و باعث شد همراهانات را پشت سرت رها کنی؟)

وقتی خداوند متعال به حضرت «موسی» علیه‌السلام دستور داد به «طور» بیاید، این را نیز فرمود که گروهی از قوم‌اش را نیز همراه داشته باشد. آن‌حضرت علیه‌السلام گروهی هفتاد نفره از قوم‌اش انتخاب کرد و بدان‌سو شتافت؛ چنان که در سوره‌ی «اعراف» خواندیم: ﴿وَٱخۡتَارَ مُوسَىٰ قَوۡمَهُۥ سَبۡعِينَ رَجُلٗا لِّمِيقَٰتِنَا﴾ [اعراف: ۱۵۵].

حکمت الهی در همراه‌ساختن این گروه آن بود که اگر آن‌حضرت علیه‌السلام تنها می‌رفت

و بعد با کتابی مجسّم به نزدشان بازمی‌گشت، احتمال می‌رفت «شیطان» در ذهن آنان این شک را القا کند که چرا باید باور کرد که این کتاب را خداوند متعال به او داده است؟ آیا او آن را آماده از پیش از جایی دیگر حمل نکرده و به نزد آنان نیاورده است؟ برای رفع این احتمال و بهانه، خداوند متعال به او فرمود در آن سفر گروهی را با خود داشته باشد تا خود با چشمان سر ببینند که تو از این‌طرف دست خالی به کوه «طور» می‌روی و در آن طرف آنان حاضر و شاهد نزول کتاب بر تو باشند. بدین طریق نه جای شک و شبهه برای همراهان باقی نمی‌مانْد و نه بازماندگان آنان در «تیه» می‌توانستند انکار کنند و اگر هم شک و انکاری از آنان ظاهر می‌گردید، اینان می‌توانستند قانع‌شان کنند.

برای اعطای کتاب، فراخواندن «موسی» علیه‌السلام باز به «طور» بدان خاطر بود که اولین بار در همان مکان تجلای الهی و شئون «نبوت» برای آن‌حضرت علیه‌السلام به وقوع و ظهور پیوسته بود و لذا آن محل مقدس گردیده و قابل احترام بود. یعنی زیبا و لایق آن بود که کتاب آسمانی جایی به «موسی» علیه‌السلام داده شود که در آن جا به مقام عظمای پیامبری نایل شده بود؛ چنان‌که جناب «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم در غار «حرا» ریاضت کشیده بود و بعد همان جا بر ایشان علیه‌السلام وحی نازل گردید و نزول کتاب‌اش همان‌جا شروع شد: ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ﴾ [علق: ۱] ... .

در این آیات بیان همان سفر است؛ سفر حضرت «موسی علیه‌السلام با همراهان‌اش از «تیه» به «طور».

حضرت «موسی» علیه‌السلام پس از صدور فرمان الهی، برادرش، حضرت «هارون» علیه‌السلام را جانشین خود در میان قوم نمود و به او توصیه فرمود که در غیاب وی مرتّباً به ارشاد آنان بپردازد و تا زمان بازگشت وی نگذارد انحراف ورزند و خود با همراهان‌اش به سوی «طور» روان گردید.

بعضی گفته‌اند: به کل قوم دستور رسید با آن‌حضرت علیه‌السلام به «طور» بیایند و اما ایشان علیه‌السلام خود با عجله بدان‌جا شتافت و سرپرستی قوم را به «هارون» علیه‌السلام سپرد تا با آنان به دنبال وی بیاید.[1]

۱ـ از «حدیث الفتون» – که تخریج آن گذشت – همین مطلب برمی‌آید. ایضاً به روایت طبری در

خداوند متعال به آن‌حضرت علیه‌السلام امر فرمود که پیش از برقراری رابطه و حصول کتاب، سی روز به‌طور مسلسل روزه گیرد.

هنگامی که حضرت «موسی» علیه‌السلام با همراهان به نزدیکی «طور» رسید و کوه نمایان گردید، از غایت شوق و ذوق قرب و تجلای «الله» سبحانه و تعالی و این که صاحب کتابی آسمانی می‌شود، بی‌اختیار چنان سرعت گرفت که همراهان نتوانستند به او برسند. در آن وقت احساس و حالت درونی آن‌حضرت علیه‌السلام متفاوت با دیگران بود. مهار عشق بود که او علیه‌السلام را تند می‌کشید و ایشان علیه‌السلام را در ره‌سپردن به جذب و شور انداخته بود[1] و در آن حال دوری و دشواری، پستی و بلندی و خارها و سنگ‌های راه به نظرش نمی‌آمد.

می‌نداند عشق سال و ماه را نزد و دور و دیر و زود راه را

در همان شرایط بود که آن‌حضرت علیه‌السلام از همراهان پیشی گرفت و آنان عقب ماندند و چون تنها به میعادگاه آمد، با این سؤال خداوند متعال مواجه شد: ﴿**وَمَآ أَعۡجَلَكَ عَن قَوۡمِكَ يَٰمُوسَىٰ**﴾: **چه چیز تو را** (در رسیدن به «طور») **به شتاب** (و پیشی گرفتن) **از قومات واداشت؟**

بعضی می‌گویند: این گروه مأمور بودند تا کوه «طور» همه‌ی‌شان پیاده بروند که این، تعظیم تجلاگاه «الله» سبحانه و تعالی است. (همچنان که مستحب است مسافران «مکّه‌ی مکرّمه» و «مدینه‌ی منوّره» بیرون از حرم مکی و مدنی پیاده شوند. ولی در این زمانه این آداب از بین رفته‌اند و حالات دگرگون شده است).

آن‌حضرت علیه‌السلام گمان می‌کرد همراهان با نصف روز یا حداکثر یک روز تأخیر خود را به «طور» خواهند رسانید.

قَالَ هُمۡ أُوْلَآءِ عَلَىٰٓ أَثَرِي ... (۸۴)

قَالَ هُمۡ أُوْلَآءِ عَلَىٰٓ أَثَرِي ـ مرجع ضمیر ﴿هُمۡ﴾ «قوم» است و ﴿أَثَر﴾ به معنی «ردّ پا».

تفسیر از ابن اسحاق رحمه‌الله مقطوعاً: ۱/ ۳۲۰، ش۹۱۷ و ۸/ ۴۴۲، ش۲۴۲۴۳. ایضاً ر.ک: المحرّر الوجیز: ۴/ ۴۱۴- البحر المحیط- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۲- بیان القرآن: ۷/ ۳۰- معارف القرآن: ۶/ ۱۳۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۰۴ ـ ۱۰۳).

۱ـ به همین معنا در تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۲- معارف القرآن: ۶/ ۱۳۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۰۳).

یعنی «موسی» عليه السلام اول در پاسخ به سؤال خداوند متعال، گفت: «**بار خدایا! آنان، این‌اند که به‌دنبال من در** (راه) **هستند** (و به‌زودی خواهند رسید).»

طبق قول دیگر که همه‌ی قوم قرار بود به «طور» بیایند، تفسیر آیه این است:

«موسی» عليه السلام چون خود صددرصد اطمینان داشت که آنان به‌دنبال او حرکت کرده‌اند و بالآخره خواهند رسید، چنین گفت؛ بی‌خبر از آن که «هارون» عليه السلام با مشکل انحراف قوم روبرو شده بود.[1] در آن جا یک حادثه‌ی بزرگ رخ داده بود؛ حادثه‌ی گمراه‌شدن بسیاری از مردم توسط «سامری». و البته خداوند متعال خود علیم است و می‌دانست که آنان به دنبال او نمی‌آیند.

حضرت «موسی» عليه السلام پس از آن سخن، در مورد عجله‌ی خود گفت:

وَعَجِلۡتُ إِلَيۡكَ رَبِّ لِتَرۡضَىٰ - ﴿رَبِّ لِتَرۡضَىٰ﴾ یعنی: «یا ربی لترضی». فرمود: من بدین علت شتاب‌زده به خدمت تو آمدم تا رضایت تو را جلب کنم.

حضرت «موسی» عليه السلام گویی اظهار می‌داشت: کوشیده‌ام نخستین کسی باشم که برای بندگی تو سبقت کرده باشد. (چنان که در «قرآن‌کریم» برای کارهای نیک دستور آمده است: ﴿فَٱسۡتَبِقُواْ ٱلۡخَيۡرَٰتِ﴾ [بقره: ۱۴۸].)

در اصل جذبه‌ی عشق است که انسان را بی‌اختیار و والهانه به سوی محبوب می‌برد و به این جور کارها وامی‌دارد. با مد نظر قراردادن این علت اصلی و معنوی، جواب حضرت «موسی» عليه السلام را می‌توان چنین توضیح داد: سبب و حکمت عجله کردن من این بود که چون نزدیک «طور» رسیدم و چشم‌ام به کوه افتاد، به یاد تجلای تو افتادم که در همین کوه برای حصول «نبوّت» نصیب من گردید. با خود چنین قضاوت کردم که برای حضور در تجلی‌گاه تو هر چه بیشتر شتاب داشته باشم، تو بیشتر از من خوشنود می‌شوی.

۱ـ در مورد این تفسیر دوم علامه حکیم الامة رحمه الله فرموده است: پس از سبقت حضرت «موسی» عليه السلام، قوم از جای‌شان در «تیه» تکان نخوردند و عزم حرکت هم ننمودند. (بیان القرآن: ۷/ ۳۰) و مولانا مفتی محمد شفیع رحمه الله فرموده است: آنان به معیت و رهبری حضرت «هارون» عليه السلام آهسته در حال حرکت بودند که حادثه‌ی «سامری» پیش آمد و حرکت‌شان متوقف گردید. (معارف القرآن: ۶/ ۱۳۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ **۱۰۴).**

پاسخ به دو پرسش (درمورد سبقت «موسی» علیه‌السلام از یاران برای رفتن به «طور»)

سؤال۱: چرا حضرت «موسی» علیه‌السلام در سفر به کوه «طور» بدون آن که خداوند متعال به او دستور دهد، همراهان‌اش را رها نمود و از آنان پیشی گرفت؟

جواب: آن‌حضرت علیه‌السلام در آن لحظات تحت غلبات درونی الهی قرار داشت و برای این کار از اجتهاد خویش کار گرفت[۱] و بنابراین، معذور بود.

سؤال۲: وقتی او معذور بود، چرا خداوند متعال او را مورد عتاب قرار داد و فرمود: ﴿وَمَا أَعۡجَلَكَ عَن قَوۡمِكَ يَٰمُوسَىٰ﴾؟

جواب: این سؤال نه عتاب که یک هدایت و راهنمایی بود. خداوند متعال حضرت «موسی» علیه‌السلام را به حالات و آداب سفر با همراهان راهنمایی کرد. به او فهماند که از همراهان خود پیشی نگیرد و آنان را در عقب رها نکند؛ چنان‌که به پیامبر دیگرش، حضرت «لوط» علیه‌السلام هم دستور داد وقت بیرون شدن از قریه برای نجات از عذاب، ابتدا پیروان‌اش را روانه سازد و خود دنبال آنان حرکت کند: ﴿وَٱتَّبِعۡ أَدۡبَٰرَهُمۡ﴾ [حجر: ۶۵]![۲] نبیّ کریم صلی‌الله‌علیه‌وسلم هم وقتی به جهاد یا سایر سفرها می‌رفت، همراهان را پشت سر نمی‌گذاشت. در جماعت تبلیغ از همین عمل نبوی اقتدا شده است؛ امیر جماعت همراهان را جلو قرار می‌دهد و خود پشت سر آنان راه می‌رود. و این البته ادبی برای تمام رهبران و سردسته‌ها و امیران در سفرها می‌باشد. طبق این ادب امیر لشکر از کل لشکر باید عقب‌تر باشد تا از حال آنان بیشتر بتواند آگاه شود.

اگرچه خداوند متعال می‌دانست «موسی» علیه‌السلام بی‌اختیار بوده و ملامتی بر وی در این سبقت نیست، ولی چون او را یک پیامبر قرار داده و موقعیت‌اش در میان مردم خطیر و حساس بود و ممکن بود کسانی از آن عملِ بی‌اختیاری او سوء استفاده کنند، لازم بود او را متوجه و راهنمایی فرماید تا در شرایطی که عنان اختیار در دست خودش است، به این ادب پایبند باشد.

۱ـ المحرّر الوجیز: ۴/ ۴۱۴– البحر المحیط: ۶/ ۲۶۶– روح المعانی: ۱۶/ ۷۳۴ و ۷۳۵.

۲ـ روح المعانی: ۱۶/ ۷۳۵– معارف القرآن: ۶/ ۱۳۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۰۵ ـ ۱۰۴).

قَالَ فَإِنَّا قَدۡ فَتَنَّا قَوۡمَكَ مِنۢ بَعۡدِكَ ... (۸۵)

خداوند متعال پس از جواب «موسی» علیه السلام، خواست همان جا گمراهی و دودستگی را که «سامری» در «بنی‌اسراییل» به‌وجودآورده و حضرت «هارون» علیه السلام از اصلاح و به‌راه‌آوردن‌شان عاجز مانده بود، به وی اطلاع دهد؛ فرمود:

فَإِنَّا قَدۡ فَتَنَّا قَوۡمَكَ مِنۢ بَعۡدِكَ... ـ **به تحقیق ما امتحان کردیم قوم تو را بعد از** (آمدن) **تو** (به «طور») **و «سامری» آنان را گمراه کرد!**

به ایشان علیه السلام فهماند «سامری» که در امت وی به‌سرمی‌برد، منافقانه ایمان آورده بود و هنگامی که ایشان به این طرف آمد، او بر مبنای نفاق خویش شروع به توطئه برای اضلال قوم کرد و بسیاری از او تبعیت و قول‌اش را اجابت کردند و گمراه شدند.

واقع کننده‌ی «فتنه» در اصل «سامری» بود؛ کما این که تصریح ﴿وَأَضَلَّهُمُ ٱلسَّامِرِيُّ﴾ که در دنبال همین جمله آمده، این حقیقت را نمایانده است[۱]؛ ولی چون آن امتحان در هر حال از طرف خداوند متعال بود، او سبحانه مجازاً آن را به خود نسبت داد و فرمود: ﴿فَتَنَّا﴾.

خداوند متعال با این سخن به اطلاع «موسی» علیه السلام رساند که تو از جریانی که بعد از تو در قوم‌ات اتفاق افتاده، باخبر نیستی ـ و طبق تفسیر دوم: گمان می کنی آنان به دنبال تو در حرکت‌اند و تاکنون نزدیک شده‌اند؛ اما ـ بدان که با توطئه‌ی گمراه‌کننده‌ی «سامری» آنان در حال تجربه‌ی آزمونی از سوی ما هستند. ما آنان را امتحان کردیم تا روشن شود چگونه‌اند؛ آیا در ایمان خود محکم‌اند یا متزلزل.

فرمود: ﴿وَأَضَلَّهُمُ ٱلسَّامِرِيُّ﴾ یعنی: گمراه کرد «سامری» عده‌ی کثیری را (نه همه‌ی «بنی اسراییل» را).[۲]

حضرت «موسی» علیه السلام از شنیدن این خبر سخت ناراحت گردید، اما نمی‌توانست فوراً بازگردد و به داد قوم‌اش برسد؛ زیرا دوران میعاد مقرره برای اخذ «تورات» را

۱ـ معارف القرآن: ۶/ ۱۳۲ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۰۲ ـ ۱۰۱).

۲ـ ر.ك: روح المعانی: ۱۶/ ۷۳۶.

پشت سر می‌گذراند و ناگزیر بود تا آن وقت در آن‌جا درنگ کند.

حکمت این که خداوند در آن مکالمه قبل از هر چیز و به اصطلاح به طور ناگهانی «موسی» علیه‌السلام را از ماجرای اغواگری «سامری» آگاه فرمود، این است که آن موضوع سنگین بود و قطعاً موجب تشویش و ناراحتی آن‌حضرت علیه‌السلام می‌گردید؛ در حالی که در آن شرایط و در آن مکان دور ایشان علیه‌السلام هیچ اقدامی در مقابل آن گمراهی آشکار نمی‌توانست صورت دهد و اگر هم توفیق می‌یافت فوراً پیش قوم بازگردد، از آن‌جایی که فردی جلالی الطبع بود، امکان صدور واکنشی از وی که به‌هلاکت تمام قوم می‌انجامید، می‌رفت و چه‌بسا حضرت «هارون» علیه‌السلام را هم زنده نمی‌گذاشت. «الله» سبحانه و تعالی می‌خواست زودتر این موضوع را به گوش او برساند تا در زمان بازگشت‌اش که بعد از سپری‌شدن دوران میقات و تجلای الهی و دریافت کتاب آسمانی بود، خشم او اندکی فروکش کند و به حالت عادی‌تر برگردد. و این قانون طبیعی است که بر خشم و غصه‌ی انسان هر قدر زمان طولانی‌تری بگذرد، سردتر می‌شود.

در هرحال، پس از اتمام اهداف «طور»، حضرت «موسی» علیه‌السلام با الواح آسمانی «تورات»؛ درحالی که از کار شرکین قوم‌اش خشمناک بود، به نزد آنان برگشت. این مطلب در آیه‌ی بعد بیان شده است. اما این که در «طور» علاوه بر این مکالمه‌ی ابتدایی چه اتفاقی افتاد، آیه‌ها در این سوره ساکت‌اند و در آن‌ها به اجمال‌گویی بسنده شده است. یعنی خداوند متعال در این جا این قسمت از قصه را حذف فرموده است. پیش از این در سوره‌های قبل در تحت آیه‌های مربوط به این ماجرا، قصه را به تفصیل آورده بودیم.[1] اکنون نیز پیش از پرداختن به آیه‌ی بعد، باز آن را مرور می‌کنیم؛ چون متمم ماجرای «طور» است.

حضرت «موسی» علیه‌السلام در «طور» بود که همراهان‌اش رسیدند. آن‌حضرت علیه‌السلام در این دوران ملزم به سی روز روزه گرفتن بود. روز آخر ایشان علیه‌السلام خود را آماده‌ی همکلام شدن با «الله» سبحانه و تعالی کرد. برای همین منظور دهان‌اش را مسواک زد تا بویی که از معده‌ی خالی به دهان متصاعد می‌شود، زایل گردد. پس از آن همراهان را به فاصله‌ای

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۱۲۲ الی ۱۳۲.

نشاند تا تجلای الهی بر وی و نزول کتاب آسمانی را با چشمان خود ببینند و باور کنند که این یک کتاب زمینی و خودساخته نیست و بعد که به نزد قوم برگردند، از مشاهده‌ی خویش برای‌شان تعریف کنند و به آسمانی‌بودن آن مطمئن‌شان سازند و نگویند ما «موسی» (علیه السلام) را ندیدیم و کسی چه می‌داند که او چه‌کار کرد و شاید کتاب از قبل آماده و پشت همان کوه بوده و او از آن جا برداشته است!

آن‌حضرت علیه السلام آنان را در وادی «سینا» نشانید و خود به همان حدودی رفت که نخستین بار بر ایشان تجلّا صورت گرفته بود؛ در وادی «طوی» و سمت راست کوه «طور». قوم او به وی چشم دوخته بودند که در چه حالتی قرار خواهد گرفت و چه اتفاقی می‌افتد.

حضرت «موسی» علیه السلام هنگام طلوع آفتاب به مکان مورد نظر رسید. وقتی آن‌جا وارد شد، «الله» سبحانه وتعالی تجلا کرد و این یک تجلای جمالی بود که «موسی» علیه السلام طاقت آن را داشت و آمادگی برای دریافت وحی‌های بعدی را پیدا نمود. خداوند متعال از «موسی» علیه السلام پرسید: «چرا بوی دهانات را زایل کردی؟»[1] «موسی» علیه السلام علت را توضیح داد. خداوند متعال فرمود: «مگر نمی‌دانستی بوی دهان روزه‌دار نزد ما از بوی مشک هم پسندیده‌تر است؟» و سپس فرمان داد ده روز دیگر بر سی روز قبلی بیفزاید (و روز آخر از شستن و مسواک زدن دهان‌اش خودداری کند). «موسی» علیه السلام چنین کرد.[2] این مطلب (پایان یافتن میعاد بدین نمط) در جایی دیگر با این جملات قدسی بیان شده است: ﴿وَوَٰعَدۡنَا مُوسَىٰ ثَلَٰثِينَ لَيۡلَةً وَأَتۡمَمۡنَٰهَا بِعَشۡرٖ فَتَمَّ مِيقَٰتُ رَبِّهِۦٓ أَرۡبَعِينَ لَيۡلَةٗ﴾ [اعراف: ۱۴۲].

همراهان که در فاصله‌ی دور نشسته بودند، از همان‌جا دیدند که گویی تمام کوه «طور» روشن و جلوه‌گر گردیده است. یعنی آنان هم آثار تجلّی را دیدند. به نظر آنان

۱ـ در این جا لفظ روایت چنین است: «لِمَ أفطرت؟» (چرا روزه را خوردی؟)؛ چون حضرت «موسی» علیه السلام سی روز روزه‌ی وصال نگه‌داشته بود (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۱۱۴). مؤلف گرامی رحمه الله در این جا نقل به معنا کرده‌اند.

۲ـ این مطلب مندرج در «حدیث الفتون» است که تخریج آن گذشت. ایضاً فقط همین قسمت به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما موقوفاً: ۴/ ۱۷۷، ش۸۹۵۵.

کوه «طور» و بلکه تمام وادی دگرگون شد و رنگی دیگر به خود گرفت و حضرت «موسی» علیه‌السلام را هم دیدند که در حالت محویت ایستاده است. وحی شروع شده بود و آنان این را نیز شنیدند که از جانب آسمان به سمت زمین، صدای زمزمه و جنبش و گفت‌وگویی هست، ولی نمی‌فهمیدند که چه سخنانی رد و بدل می‌شود.

مکالمه با خداوند متعال تا ضحوه‌ی کبری (نیمروز) امتداد یافت. در این مدت قوم شنیدند که صدایی مهیب و رعدآسا از جانب آسمان در حال فرود آمدن است و حالت آنان هم دگرگون می‌شود. از این بابت در حیرت ماندند. این حالت ناشی از آن بود که در «طور» حضرت «موسی» علیه‌السلام از ذوق مکالمه با خداوند متعال در جذبه آمده و بی‌اختیار فرموده بود: ﴿رَبِّ أَرِنِيٓ أَنظُرۡ إِلَيۡكَۚ﴾ [اعراف: ۱۴۳]: **پروردگارا! خودت را به من نشان ده!** (وقتی کلام تو این قدر لذّت دارد، دیدار خودت چقدر لذّت خواهد داشت! پس جمال خودت را هم به من بنما!) در آن لحظات شیرین و مدهوش‌کننده‌ی غیر قابل وصف، شنیدن کلام «الله» سبحانه و تعالی عاشق دیدارش کرده بود.

نه تنها عشق از دیدار خیزد   بسا کین دولت از گفتار خیزد

چون جذبه‌ی عشق او را به گفتار حاصل شد، گامی فراتر رفت و طلب دیدار کرد. اما خداوند متعال به او فرمود: ﴿لَن تَرَىٰنِي﴾ [اعراف: ۱۴۳]: **هرگز مرا نمی‌بینی!** یعنی در این دنیا قادر به دیدن من نیستی. و برای آن که پیامبرش پریشان نشود که چرا خدایش خود را وی نشان نداد، اراده فرمود برای او یک نمونه‌ی عینی برای فهماندن این که ظهور او سبحانه و تعالی در این دنیا ممتنع است، ارایه کند. به او فرمود: ﴿ٱنظُرۡ إِلَى ٱلۡجَبَلِ فَإِنِ ٱسۡتَقَرَّ مَكَانَهُۥ فَسَوۡفَ تَرَىٰنِيۚ﴾ [اعراف: ۱۴۳]. یعنی من بر همین کوه محکم که تو بر آنی، یک جلوه‌ی ذاتی می‌کنم؛ و بعد تو خود بنگر که این کوه با سختی و سنگینی غیرقابل وصف خود اگر متحمل تجلای من شد، تو هم می‌توانی مرا ببینی؛ وگرنه، نه! و بعد بر «طور» تجلا نمود که به‌قولی به قدر سوراخ سوزن بود.[۱] همان مقدار تجلای ذاتی

۱ـ به نقل ثعلبی در الکشف والبیان از حضرت «عبد الله بن سلام» رضی‌الله‌عنه و «کعب احبار» رحمه‌الله: ۴/ ۲۷۸- و بغوی در تفسیر: ۲/ ۱۹۷- و ابوحیان در البحر المحیط: ۴/ ۳۸۴- و پانی‌پتی در تفسیر مظهری: ۳/ ۸۰

کوه را لرزاند و درهم فرو ریخت: ﴿فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُۥ لِلۡجَبَلِ جَعَلَهُۥ دَكّٗا﴾ [اعراف: ۱۴۳].
(هنوز هم آن قسمت از کوه «طور» همان‌گونه ریزه ریزه است و مانند سرمه است که تا حال مردم به قصد تبرک برمی‌دارند و با مخلوط کردن سرمه‌ها و داروهایی دیگر به چشم می‌کنند. این ریزه‌های «طور» به «سرمه‌ی طُوری» معروف است و در «حجاز مقدس» همیشه دستیاب است و در مغازه‌ها می‌فروشند. خلاصه، این ریزه‌ریزه شدن اثر همان تجلّی پروردگار ﷻ بود.)

در اثر آن تجلّی نه تنها کوه متلاشی شد، که حضرت «موسی» علیه السلام نیز بی‌هوش بر زمین افتاد: ﴿وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقٗا﴾ [اعراف: ۱۴۳] و همراهان که در جایی دورایستاده بودند هم دچار سنگینی شدند. مدتی پس از این حالت، خداوند متعال تجلای جمالی کرد و بر اثر این تجلّی حضرت «موسی» علیه السلام به هوش آمد و چون حواس‌اش سر جایش آمد، بلافاصله گفت: ﴿سُبۡحَٰنَكَ تُبۡتُ إِلَيۡكَ وَأَنَا۠ أَوَّلُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [اعراف: ۱۴۳] (پاک و مقدسی تو ای الله؛ من به جانب تو توبه کردم و من اولین ایمان‌آورندگان هستم!) یعنی تو پاک هستی از آن جهت که دیدن تو در این دنیا در قدرت و توان انسان و هیچ یک از مخلوقات نیست؛ و از این که من نادانسته این تقاضا را کردم، به جانب تو توبه کردم و از تو آمرزش می‌خواهم.

حالتی که قوم در جای خود احساس کرده بودند، مربوط به همین حادثه بود؛ مربوط به زمانی که لذت و شوق کلام ایزدی، حضرت «موسی» علیه السلام را به تقاضای دیدار وا داشته بود که بعد به تجلای ذاتی و فروریختن کوه منجر گردید. آنان در آن لحظات احساس کردند یک سنگینی بر آنان فرود می‌آید و بعد چنان بر آنان اثر کرد که سرهای‌شان بی‌اختیار پایین رفت و قادر نبودند سرها را بلند نگه‌دارند.

خلاصـه، کوه در اثر تجلی پرورگار تکه‌تکه شـد و حضرت «موسی» علیه السلام هم بی‌هوش بر زمین افتاد. مدتی ایشان علیه السلام در همین حالت قرار داشت و بعد به هوش آمد. آن‌حضرت علیه السلام از تجلّی الهی چنان شده بود که کسی نمی‌توانست به چهره‌ی

(در بعضی روایات به قدر سر انگشت کوچک (خنصر) آمده است که در جایی دیگر از همین کتاب هم آمده و تخریج گردیده است؛ تبیین الفرقان: ۱۰/ ۱۳۰).

ایشان علیه‌السلام نگاه کند و چون به وی می‌نگریست، از دست می‌رفت![1]

وقتی به هوش آمد، خداوند متعال «جبرییل» علیه‌السلام را به معیت هفتاد هزار فرشته با کتابی مجسم در قالب الواح فرستاد تا به وی علیه‌السلام بدهد. این الواح، بزرگ و به اختلاف اقوال هفتاد یا چهل عدد بودند. بزرگی هر یک از آن‌ها طبق بعضی روایات پنج الیٰ شش گز به گز مردمان همان زمان بود. به قدرت خداوند متعال تمام «تورات» توسط فرشتگان در این الواح نوشته شده بود و اندازه‌ی حروف نه زیاد درشت و نه زیاد ریز و بلکه متوسط بود. به حضرت «موسی» علیه‌السلام گفته شد: این کتاب را محکم بگیر (چنگ بزن) که در آن هر چه برای تو و امت تو ضروری است وجود دارد و امت تو هم باید بر آن به خوبی عمل کنند: ﴿وَكَتَبْنَا لَهُۥ فِي ٱلْأَلْوَاحِ مِن كُلِّ شَيْءٍ مَّوْعِظَةً وَتَفْصِيلاً لِّكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُواْ بِأَحْسَنِهَا﴾ **[اعراف: ۱۴۵]**. «جبرییل» علیه‌السلام الواح را یکی یکی به حضرت «موسی» علیه‌السلام می‌داد و آن‌حضرت علیه‌السلام با احترام به دستان مبارک خویش می‌گرفت و کنار خود می‌نهاد. پس از اعطای کتاب و رفتن «جبرییل» علیه‌السلام، آن‌حضرت علیه‌السلام همراهان خویش را به نزد خویش فراخواند و گفت: اینک «کتاب» که در این الواح نوشته شده و خداوند متعال از آسمان نازل کرده است. و سپس هر یک از آن‌ها را به یکی از آنان را داد تا با خود حمل کنند؛ چه حمل همه‌ی آن‌ها برای یک نفر مقدور نبود. بعضی می‌گویند آنان با خود الاغ و یا حیوانات سواری دیگر داشتند و با آن چهارپایان الواح را بردند.

خلاصه، حضرت «موسی» علیه‌السلام در «طور» پس از اطلاع از جریان انحراف بعضی از قوم توسط «سامری»، به مکالمه با خداوند متعال مشرف گردید و بعد در حالی که

۱ـ به روایت ابن مردویه از ابوهریره مرفوعاً رضی‌الله‌عنه **با الفاظ** «فکان موسی بعد مقامه لا یراه أحد إلا مات، واتخذ موسی علی وجهه البرقع، فجعل یکلّم الناس بقفاه.». **و در روایتی دیگر از ابوالحویرث** رحمه‌الله **مقطوعاً آمده است:** «مکث موسی بعد أن کلمه الله أربعین یوماً؛ لا یراه أحد إلا مات.» **(به روایت حاکم در مستدرک: کتاب تواریخ المتقدمین: باب ۱۳/ ش۴۱۰۱ (و «ذهبی» گفته: «اسناده لینٌ»)- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از همو مقطوعاً: ۴/ ۱۷۹، ش۸۹۶۳ و ۷/ ۲۰۹، ش۱۷۶۳۹- و دولابی در الکُنی والأسماء: ۶۵۷- و ابن عدی در الکامل فی الضعفاء). و از ابن عباس** رضی‌الله‌عنه **موقوفاً مروی است:** «فکان موسیٰ بعد ذٰلك لا یستطیع أحدٌ أن ینظر فِي وجهِه، وكان يلبس وجهَهُ بحريرةٍ.» **(به روایت طبری در تاریخ: ۱/ ۲۱۸).**

«تورات»، هدیه‌ی بزرگ پروردگارش را همراه داشت با خشم و تأسف از آن‌چه قوم‌اش انجام داده بود، به سوی آنان رهسپار گردید.

فَرَجَعَ مُوسَىٰٓ إِلَىٰ قَوۡمِهِۦ غَضۡبَٰنَ أَسِفًا ... (۸۶)

فَرَجَعَ مُوسَىٰٓ إِلَىٰ قَوۡمِهِ غَضۡبَانَ أَسِفًا ـ «موسی» به‌سوی قوم خود بازگشت؛ در حالی‌که غضب‌آلود و متأسف بود.

معنا این نیست که وقتی به ایشان علیه السلام خبر انحراف قوم رسید، فوراً رجوع کرد؛ چنان که از اسلوب آیه‌ها در این‌جا برمی‌آید، بلکه ـ چنان که گفتیم ـ ایشان علیه السلام ایام وعده را در «طور» تکمیل کرد و بعد برگشت.

«اَسِف» به معنای «غمگین» است؛ کسی که دچار اندوه بسیار شود و ممکن است از شدت غم، اظهار درد و آه و ناله کند و افسوس بخورد. «آسف» هم به همین معناست. در مورد حضرت «یعقوب» علیه السلام خواندیم که در بحبوحه‌ی غم شدید بر فرزند گمشده‌اش، فرمود: ﴿یَٰٓأَسَفَىٰ عَلَىٰ یُوسُفَ﴾ [یوسف: ۸۴]. در مورد این کلمه و علت قرین آوردن آن با ﴿غَضبَان﴾ قبلاً سخن گفتیم.[۱]

حضرت «موسی» علیه السلام وقتی از «طور» برمی‌گشت، موضوع تلخ اضلال «سامری» در قوم‌اش را در ذهن داشت و به همین سبب خیلی خشمناک و به شدت غمگین بود. در آن شرایط ایشان علیه السلام با آن که از طرفی خوشحال بود که «تورات»، آن نعمت عظیم، بر وی نازل شده، از طرفی دیگر سخت ناراحت و غمگین بود که «سامری» منافق با قوم‌اش چنان کرده بود. گرفتن سر و ریش «هارون» علیه السلام که در آیاتی دیگر آمده، حکایت از همین خشم شدید در وجود ایشان علیه السلام داشت.

آن‌حضرت علیه السلام چون به نزد قوم رسید، به اصطلاح نه آب خورد و نه غذا و نه حتی به نزد خانواده‌اش رفت، بلکه برای تحقیق علل حادثه و سد گمراهی قوم، یکراست به سوی گوساله‌پرستان و برادرش، «هارون» علیه السلام شتافت.

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۱۴۶ـ ۱۴۵.

بعضی گفته‌اند: ایشان علیه‌السلام اول به سوی «هارون» علیه‌السلام رفت و احوال پیش‌آمده را از وی جویا شد و او جریان گمراه‌گری «سامری» در میان قوم را توضیح داد.[۱]

در آن ماجرا قوم به سه گروه تقسیم شده بود:

گروهی با حضرت «هارون» علیه‌السلام همراه گردیدند و خدایی گوساله را منکر شدند. اینان همراه با «هارون» علیه‌السلام به وعظ و تبلیغ پرستندگان گوساله پرداختند و حتی کار دو طرف به زد و کوب هم منجر شد[۲]، ولی مؤمنان آنان را نکشتند و بلکه خود «هارون» علیه‌السلام از جانب آنان در شُرف قتل قرار گرفت.[۳]

گروهی دودل شدند. یعنی در وسط ماندند و راهی اتخاذ نکردند و یا ـ به قول برخی از مفسّران ـ گوساله پرستیدند و اما کارشان را چنین به تعلیق درآوردند که اگر «موسی» (علیه‌السلام) آمد و منع کرد، از آن بازخواهند آمد و «موسی» علیه‌السلام را پیروی خواهند کرد.[۴]

۱ـ از بعضی آثار مروی از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما و ابن اسحاق برمی‌آید که حضرت «موسی» علیه‌السلام با مشاهده‌ی گوساله‌پرستی قوم، یک‌راست به سراغ «هارون» علیه‌السلام رفت و ریش‌هایش را گرفت ... (تفسیر طبری: ۶/ ۶۵، ش۱۵۱۳۸و ۱۵۱۳۹ و ۱۵۱۴۱).

۲ـ تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۶۳.

۳ـ در جایی دیگر از «قرآن» این مطلب از قول خود «هارون» علیه‌السلام چنین نقل شده است: ﴿إِنَّ ٱلۡقَوۡمَ ٱسۡتَضۡعَفُونِي وَكَادُواْ يَقۡتُلُونَنِي﴾ **(اعراف: ۱۵۰).**

۴ـ از حضرت ابن عباس رضی‌الله‌عنهما در «حدیث الفتون» ـ که تخریج‌اش گذشت ـ درباره‌ی این گروه مروی است که گفتند: «لا نكذّب بهذا حتى يرجع إلينا موسى، فإن كان ربّنا لم نكن ضيّعناه وعجزنا فيه حين رأينا، وإن لم يكن ربّنا فإنا نتّبع قول موسى.». **بعضی مانند مفتی محمد شفیع رحمه‌الله در تفسیر این قول مطلب دوم را گفته‌اند (معارف القرآن: ۶/ ۱۴۰** (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۱۴)**). مؤلف گرامی رحمه‌الله قول اول را یا توضیحی دیگر از همین سخن دانسته‌اند یا مقتبس از سخنی دیگر از «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما و برخی دیگر در مورد هفتاد نفر منتخب که در «طور» دچار صاعقه شدند. ایشان در مورد آنان فرمود:** «إنما أخذتهم الرجفة لأنهم لم ينهوا من عبد العجل، ولم يرضوا عبادته.» **(به روایت عبد بن حمید- وابن أبی‌عمر عدنی در مسند- وابن جریر در تفسیر: ۶/ ۷۵، ش ۱۵۱۷۰ تا ۱۵۱۷۴- و ابونعیم مروزی در الفتن: ش۱۷۲۴- و ابن حجر در المطالب العالیة به نقل از ابن ابی‌عمر عدنی: ش۳۶۰۶- و ابن ابی حاتم در تفسیر از سعید بن حیان رحمه‌الله: ۴/ ۱۹۴، ش۹۰۶۳- و به نقل مفسرانی دیگر از مجاهد و قتاده و ابن جریج و محمد بن کعب رحمهم‌الله ؛ از جمله تفسیر بغوی: ۲/ ۲۰۳- الکشف والبیان: ۴/ ۲۸۹- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۲۵۰). امام رازی رحمه‌الله هم گروهی را ذکر کرده گفته که خود گوساله نپرستیدند، اما بر پرستندگان انکار نورزیدند (تفسیر کبیر: ۳/ ۸۲) ـ والله تعالی اعلم.**

فرقه‌ای دیگر فریب «سامری» را خوردند و قلباً به خدایی گوساله معتقد شدند.[۱]

وقتی حضرت «هارون» ؑ این گزارش را داد، حضرت «موسی» ؑ در جلال آمد و در غلبات ایمانی خویش الواحی را که در دست داشت، به سرعت بر زمین نهاد؛ چنان که در اثر آن گوشه‌ای از لوحی شکست.[۲] و سپس موهای سر و ریش «هارون» ؑ را گرفت و با خشم گفت: «چرا گذاشتی قوم این چنین گمراه شوند؟» «هارون» ؑ فرمود: «ای پسر مادرم! ریش و موی سرم را نگیر؛ من برای نجات و اصلاح این قوم سعی‌ام را کردم، ولی به راه نیامدند و حتی نزدیک بود مرا بکشند!»

«هارون» ؑ با گمراه‌شدگان به زبان و به طریق دعوت و نصیحت و تهدید و پرخاش جهاد کرده و از کار بازشان داشته بود، اما چون از «موسی» ؑ اجازه‌ی جهاد عملی نداشت، این کار را انجام نداد. می‌ترسید که اگر این کار را انجام دهد، بر وی الزام نماید که چرا بدون اذن او چنین کرده و امت وی را کشته است.

با توضیحات «هارون» ؑ، حضرت «موسی» ؑ متوجه شد او در خلافت خویش تقصیری روا نداشته و به وظیفه‌اش عمل کرده است. لذا، او را رها کرد و به سراغ قوم رفت تا ببیند به چه دلیل فریب «سامری» را خورده‌اند. ایشان ؑ دستور فرمود «بنی اسراییل» همگی جمع شوند.

حضرت «هارون» ؑ طبعاً نرم‌خو و مهربان بود، و به همین وجه «بنی‌اسراییل» از ایشان ؑ خیلی نمی‌ترسیدند، امّا «موسی» ؑ را دیده بودند که چه انقلاباتی آورده و «فرعون» بزرگ در مقابله با او عاقبت‌اش چه شد. از این‌رو هنگامی که اعلان ایشان ؑ را شنیدند، همگی ـ عام از گمراه شدگان و مؤمنان ـ لرزه بر اندام جمع شدند و چون رو در رویش قرار گرفتند، بر خود می‌هراسیدند که اکنون چه قیامتی بر آنان بپا می‌کند!

برخی از مفسران قایل‌اند: چنان که از ترتیب این آیه‌ها برمی‌آید، ایشان ؑ با

۱ـ مندرج در «حدیث الفتون» که تخریج آن گذشت. ایضاً معارف القرآن: ۶/ ۱۴۰ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۱۴).

۲ـ به روایت احمد در مسند: ۳/ ۱۱۴، ش۲۴۴۷ـ و طبرانی در معجم کبیر: ۱۲/ ۴۲، ش۱۲۴۵۱ـ و طبری در تفسیراز ابن عباس رضی‌الله‌عنهما: ۶/ ۶۵، ش۱۵۱۳۹.

همان خشم و جلال ابتدا به سراغ گوساله‌پرستان رفت و بعد از توبیخ آنان برادرش، «هارون» علیه‌السلام را مورد استفسار قرار داد.[۱]

در هر حال آن‌حضرت علیه‌السلام خطاب به قوم فرمود:

يَا قَوْمِ! أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْدًا حَسَنًا؟ ـ **ای قوم من! مگر پروردگار شما وعده‌ی نیکویی** (به‌وسیله و با زبان من) **به شما نداد؟**

حضرت «موسی» علیه‌السلام روزی که قرار شد به «طور» سفر کند، به آنان خبر داده بود که قرار است خداوند متعال در آن‌جا به وی کتابی عطا فرماید که حاوی تمام احکام نظام زندگی دینی و دنیوی و بیان‌گر منافع و مضار آنان باشد و مواظب باشند که از «توحید» و رفتار ایمانی برنگردند. این «وعده‌ی حُسنا»یی بود که خداوند متعال به «بنی‌اسراییل» داده بود. حال «موسی» علیه‌السلام به آنان می‌گوید شما را چه شد که با وجود این چنین وعده‌ای عظیم و نیکو از سوی پروردگارتان و پس از دیدن این همه معجزات، باز شکار توطئه‌ی «سامری» شده‌اید و گوساله‌اش را می‌پرستید؟ «توحید» را رها ساخته و به «شرک» با خدای یکتا روی آورده‌اید؟! به‌راستی این کار نابخردانه‌ی شما مایه‌ی غم و تأسف من شده است.

و گفت:

أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ؟ ـ آیا این انحراف و گمراهی شما ناشی از جدایی طولانی من از شما بود؟! (خیر! چنین نیست؛ از آن زمان تا کنون فقط چهل روز سپری شده است. دو سال و یا چند سال نیست که بگویید ما خسته یا ناامید شده بودیم.)

همچنین گفت:

أَمْ أَرَدتُّمْ أَن يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِّن رَّبِّكُمْ ...؟ ـ یا آن که (بدبختی شما را گیر کرد) و با این عملکرد خویش (که دیده و دانسته دستورات خداوند متعال را پس پشت انداختید) خودتان خواسته‌اید مورد قهر و غضب خداوند متعال قرار بگیرید؛ و به همین خاطر وعده‌ی مرا نادیده گرفتید و به خلاف آن عمل کردید؟!

۱ـ تفسیر طبری به روایت از سدی: ۶/ ۶۵، ش۱۵۱۴۰ و طبری خود نیز چنین گفته است– معارف القرآن: ۶/ ۱۴۱ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۱۴).

﴿مَوۡعِدِ﴾ مصدر میمی به معنی «وعده» است؛ وعده‌ای که «موسی» عليه السلام به قوم‌اش داده بود.

آن‌حضرت عليه السلام این چنین قوم را آماج تهدیدهایش گرفت و در حق «سامری» هم دعای بد کرد.

قوم او شروع به پرادختن جوابی خام کردند؛ زیرا از سخنان «موسی» عليه السلام به‌شدّت ترسیده بودند. «الله» عزوجل به آن پیامبر خویش ـ عليه السلام ـ عظمت و جلالی بخشیده بود که همگان از ایشان عليه السلام ـ وقتی تحت آن صفات قرار می‌گرفت ـ می‌هراسیدند. مخصوصاً که با معجزه‌های آن‌حضرت عليه السلام هم آشنایی داشتند. اما «بنی‌اسراییل» قومی لجوج بودند.

قَالُواْ مَآ أَخۡلَفۡنَا مَوۡعِدَكَ ... (۸۷)

این، جوابِ «بنی‌اسراییل» و به اصطلاح عذرخواهی آنان از حضرت «موسی» عليه السلام است که از سرِ خجالت بر زبان آوردند.

قَالُواْ مَآ أَخۡلَفۡنَا مَوۡعِدَكَ بِمَلۡكِنَا ـ «مَلْک» و «مِلْک» و «مُلْک» [به فتح «میم» و ضم و کسر آن] به معنای «قدرت» است.[۱] پس ﴿بِمَلۡكِنَا﴾ یعنی «بقدرتنا». «مَلَک» به معنی «فرشته» و «مَلِک» به معنی «پادشاه» هم از همین ماده‌اند. به پادشاه «مَلِک» می‌گویند؛ چون صاحب قدرت است. «بنی‌اسراییل» در جواب «موسی» عليه السلام گفتند: ای رسول خدا! ما با اختیار و قدرت خود خلاف وعده‌ی تو نکردیم.

وَلَٰكِنَّا حُمِّلۡنَآ أَوۡزَارٗا مِّن زِينَةِ ٱلۡقَوۡمِ فَقَذَفۡنَٰهَا ... ـ **لیکن ما حمل کرده شدیم بار سنگینی از زیور آلات قوم** (زنان قوم قبطی). **پس آن‌ها را انداختیم و «سامری» هم انداخت.**

«الف» و «لامِ» ﴿ٱلۡقَوۡمِ﴾ برای عهد خارجی و اشاره به قوم «قبط» است. یعنی زیورآلاتِ زنان قبطی، بار سنگینِ ما شده بود.

«اَوزار» جمع «وِزر» در اصل به معنای «بار سنگین» است. قبلاً خواندید که به گناه

۱ـ المحرّر الوجیز: ۴/ ۴۲۰– البحر المحیط: ۶/ ۲۶۸. ایضاً: روح المعانی: ۱۶/ ۷۳۹.

نیز «وِزر» می‌گویند؛ چون سنگین است.[۱] در «قرآن» آمده است: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزۡرَ أُخۡرَىٰ﴾ [انعام: ۱۶۴ و إسراء: ۱۵ و فاطر: ۱۸ و زمر: ۷].

اشاره‌ی این سخن «بنی‌اسراییل» به آن دستور «موسی» عليه السلام بود که وقتی از «مصر» خارج می‌شدند، به زنان قوم فرمود از زنان «قبطی» آلات آرایش طلایی و نقره‌ای‌شان را عاریت بگیرند تا بدین‌طریق ضربه‌ای نیز بر پیکر مالی و اقتصادی آنان وارد آید. و آنان چنین کرده بودند و لذا با توجه به تعداد زیاد زنان «بنی‌اسراییل»، مقدار زیادی از آن طلاها و جواهرات همراه‌شان بود و این‌ها بارهایی سنگین بود. آنان در جواب «موسی» عليه السلام گفتند: «این بارهای سنگین بر ما حمل شده بود و به پیشنهاد «سامری» ما آن‌ها را انداختیم و او نیز انداخت.»

﴿فَقَذَفۡنَٰهَا﴾ یعنی: ما طلاها را پیش «سامری» انداختیم. درباره‌ی ﴿أَلۡقَى ٱلسَّامِرِيُّ﴾ دو توجیه گفته شده است؛ برخی می‌گویند: منظور از القا، ریختن خاک‌هایی است که «سامری» از زیر سم اسبِ حامل فرشته برداشته بود. و بعضی می‌گویند: مقصود، ریختن طلاها و نقره‌ها در قالب و معیار است که «سامری» با آن کار گوساله را شکل داد.

بعضی گفته‌اند: چنان‌که در «حدیث فتون» آمده است، عمل «قذف اَوزار» (انداختن زیورآلات) به‌دستور حضرت «هارون» عليه السلام انجام گرفت؛ زیرا این از زمره موارد فتون (آزمایش‌های الهی) وارده بر حضرت «موسی» عليه السلام بود. پس از رفتن «موسی» عليه السلام به میعاد پروردگار عزوجل، «هاورن» عليه السلام به «بنی‌اسراییل» دستور داد تمام زیوراتی را که از زنان «قبط» به‌عاریت گرفته‌اند، از تن و از میان اثاث خود بیرون کنند که در حکم ودایع و عاریت ـ و به روایتی: غنایم ـ هستند و استفاده از آن‌ها ناروا است و لذا باید همه را یک‌جا گرد آورند و آتش بزنند؛ و به روایتی: آتش از آسمان نازل شود و آن‌ها را بسوزاند.[۲] وقتی آن اموال در یک محل جمع شد، «سامری» این فرصت را ـ که

۱ـ تبیین الفرقان: ۹/ ۳۱۲ و ۱۵/ ۳۸۲- ایضاً ن.ک: روح المعانی: ۱۶/ ۷۳۹- المفردات: ۵۲۱.

۲ـ این منقولات از حضرت «هارون» عليه السلام مجموعاً در حدیث الفتون- و به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضي الله عنهما موقوفاً و از سدی و ابن زید رحمهما الله مقطوعاً: ۱/ ۳۲۱ ـ ۳۲۰، ش۹۱۷ و ۹۱۹ الی ۹۲۱

«موسی» علیه السلام هم غایب بود ـ برای به‌کار بستن توطئه‌ای که در نظر داشت، مغتنم شمرد. او خاک‌هایی را که از زیر سم اسب «جبریل» علیه السلام جمع آورده بود و در مشت دست‌اش داشت، برداشت و به نزد «هارون» علیه السلام آمد. آن‌حضرت علیه السلام به او گفت: «تو هم آن چه در دست داری بینداز.» او گفت: «به شرطی می‌اندازم که تو دعا کنی آرزویی که در دل دارم، برآورده شود.» «هارون» علیه السلام که تا آن زمان او را مردی مؤمن می‌شناخت، تصور نمی‌کرد او آرزویی جز خیر در نظر دارد و لذا از «الله» سبحانه و تعالی خواست آرزویش را به‌ثمر بنشاند. آن‌گاه «سامری» خاک‌هایی را که در دست داشت، بر زیورات ریخت و همان دم گفت: «می‌خواهم یک گوساله شوند.» فلزات به هم آمدند و تبدیل به گوساله‌ای گردیدند.(۱)

عده‌ای از مفسّران قایل‌اند: «هارون» علیه السلام در کار جمع‌آوری زیورات مردم دخالت نداشت و برای «سامری» دعا هم نکرد، بلکه این خود «سامری» بود که به «بنی‌اسراییل» دستور داد زیورات را جمع کنند و بعد، از آن‌ها پیکر گوساله‌ای درست کرد و خاک‌ها را در آن ریخت.(۲)

فَأَخۡرَجَ لَهُمۡ عِجۡلٗا جَسَدٗا ... (۸۸)

فَأَخۡرَجَ لَهُمۡ عِجۡلٗا جَسَدٗا ـ پس بیرون کرد برای آنان گوساله‌ای (که) **جسدی** (بود).

﴿فَأَخۡرَجَ﴾ در این‌جا به‌معنای «ساختن» و «درست کردن» است و فاعل آن «سامری» است. یعنی آن منحوس برای «بنی‌اسراییل» گوساله‌ای ساخت که فقط یک جسد بود؛ یک مجسمه و تمثال محض؛ بی‌جان و فاقد حرکت.

لَهُۥ خُوَارٞ ـ ﴿خُوَارٞ﴾ صدای گاو را گویند. یعنی برای آن مجسمه‌ی گوساله، خُرخُری

و ۸/ ۴۴۷، ش۲۴۲۶۷ و در تاریخ الامم والملوک از سدی رحمه الله – و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۴/ ۱۸۷، ش ۹۰۲۲.

۱ـ مندرج در حدیث طویل «فتون» که تخریج آن گذشت.

۲ـ این قول مبتنی بر روایتی دیگر از ابن‌عباس رضی الله عنه و بعضی دیگر است (ر.ک: تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۴/ ۱۸۸، ش۹۰۲۳ و از قتاده رحمه الله: ش۹۰۲۴ و از عکرمه رحمه الله: ۶/ ۲۰۷، ش۱۴۳۶۸– تفسیر ابن منذر– تفسیر عبدالرزاق: ش۹۳۸).

مثل صدای گاو بود؛ صدایی که فهمیده نمی‌شد.

گوساله‌پرستان گفتند: «سامری» پس از ساخت گوساله، همه‌ی ما را دعوت کرد و گفت: «این خدای شما و خدای «موسی» است».

فَقَالُوا هَٰذَا إِلَٰهُكُمْ وَإِلَٰهُ مُوسَىٰ فَنَسِيَ ـ یعنی «سامری» و همراهان‌اش به ما می‌گفتند: **این است إله شما و إله «موسی»؛ اما «موسی» یادش رفته** (و برای جست‌وجوی خدا ﷻ روی به سویی دیگر، «طور»، نهاده است).[1]

در صیغه‌ی جمع ﴿**فَقَالُواْ**﴾ «سامری» و چند نفر رفیق او که به او ایمان آورده بودند، ملاحظه شده است. آنان به بقیه‌ی «بنی‌اسراییل» گفتند خدای شما و خدای «موسی» همین است، اما «موسی» این حقیقت را فراموش کرده و بی‌جهت به «طور» رفته است.

آنان با اظهار این سخنان در واقع نزد حضرت «موسی» علیه‌السلام عذر خویش را در قبول کردن حرف‌های «سامری» بیان داشتند. آنان در توجیه عمل خود که به محکومیت آنان منجر شده بود، گفتند: ما تحت قدرت و اختیار خود نبوده‌ایم و عمداً وعده‌ات را خلاف نکردیم، بلکه بر ما بارهای سنگینی از زینت‌های قوم مصری حمل شده بود و در این حال «سامری» پیش ما آمد و گفت: تمام طلاها و زیورآلات همراه خود را جمع آورید. چون قدرت «سامری» بر ما غلبه داشت، ما قادر به سرپیچی از او نبودیم. گویی ما را سحر کرده بود و لذا ما بدون اختیار آن‌ها را آوردیم و در جلوی او انداختیم. پس«سامری» بود که باعث این کار گردید و خود او نیز طلاها و نقره‌هایش را انداخت.

وقتی حضرت «موسی» علیه‌السلام به «طور» رفت و در آن‌جا درنگ نمود، «سامری» به

۱ـ این تفسیر که مرجع ضمیر ﴿نَسِيَ﴾، حضرت «موسی» علیه‌السلام و سخن، ادامه‌ی کلام «سامری» باشد، نیز از ابن‌عباس رضی‌الله‌عنه و بعضی دیگر مروی است (همان روایتِ ابن‌ابی‌حاتم. ایضاً به روایت طبری در تفسیر از ایشان و برخی دیگر: ۱/ ۳۲۰ الی ۳۲۲، ش۹۱۹، ۹۲۰ و ۹۲۲، ۹۲۳ و ۸/ ۴۴۸ ـ ۴۴۷، ش۲۴۲۶۹ الی ۲۴۲۷۶.) ایضاً تفسیر مجاهد: ۲۳۸- تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۳۸- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۶. علامه طبری این تفسیر را «اولی» و امام «رازی» رحمه‌الله آن را «قول اکثر» گفته‌اند (ن.ک: تفسیر طبری: ۸/ ۴۴۸- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۰۴). بعضی مرجع ضمیر را «سامری» و سخن را کلام خداوندی می‌دانند. یعنی «سامری» با این کار اسلام‌اش را ترک داد (به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنه در قولی دیگر از ایشان: ۸/ ۴۴۷، ش۲۴۲۶۸).

«بنی‌اسراییل» گفت: «شما از یک چیز خبر ندارید؛ بدانید که «موسی» در جست‌وجوی خدا (ﷻ) به بی‌راهه رفته و جایش را نمی‌داند. خدا (ﷻ) همین جا در «تیه» است.»[۱] منظورش القای این مطلب بود که خداوند متعال به «موسی» (عليه السلام) فرموده همین جا بماند و او خود همین‌جا می‌آید، اما «موسی» (عليه السلام) فراموش کرده و به «طور» رفته و برای همین می‌بینید زمان درازی است که رفته و پیدایش نیست و «دیگر هم به نزد شما نمی‌آید[۲]».

او قصد داشت برای آنان مجسمه‌ی یک گوساله درست کند و بعد بگوید: «خدا همین است»: ﴿هَٰذَآ إِلَٰهُكُمۡ وَإِلَٰهُ مُوسَىٰ﴾ [طه: ۸۸] و این فن را بلد بود[۳] و با توجه به این که طبق قول بعضی، نیاکان او گاوپرست ـ و به قول برخی: از گاوپرستان «هندوستان»[۴] ـ بودند و او خوی گوساله‌پرستی خود را از آنان به ارث برده بود، در ساختن مجسمه‌ی گاو و گوساله مهارت ویژه داشت.

«سامری» میان زنان «بنی‌اسراییل» اعلان کرد: هر چه از زیورآلات که مال غیراند که برای‌تان حلال نیست، بیاورید که من از آن‌ها یک پیکر بزرگ را نقش و صورت می‌دهم. زنان چنین کردند. او زیورات را ذوب کرد و با آن مجسمه‌ی یک گوساله را درست کرد و سپس در اندرون آن گوساله مشتی خاک که از زیر قدم اسب حضرت «جبرییل» عليه السلام برداشته و برای چنین روزی نزد خود نگه‌داشته بود، ریخت و ناگهان از آن مجسمه صدایی مثل آواز گاو و گوساله خارج شد. به قول بعضی صدا به سبب همان خاک‌ها بود، چون در خاک‌های زیر قدم اسب «جبرییل» عليه السلام، آثار و خواص

۱ـ به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر از ابن عباس رضي الله عنهما موقوفاً: ۶/ ۲۰۸ ـ ۲۰۷، ش۱۴۳۷۲– و عبد بن حمید در مسند. مشابه این سخن که نزد برخی موقوف بر «ابن عباس» رضي الله عنهما است در «حدیث الفتون» هم آمده که تخریج آن گذشت.

۲ـ تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۳۸.

۳ـ مقاتل رحمه الله درباره‌ی او گفته: «وكان السامريُّ صائغاً.» (تفسیر مقاتل: ۲/ ۴۱۶). و از ابوبکر هذلی رحمه الله هم مروی است: «وكان عدوُّ الله الخبيثُ صائغًا.» (به روایت طبری در تفسیر: ۶/ ۵۰ ـ ۴۹، ش۱۵۰۸۲).

۴ـ این قول از ابن‌عباس رضي الله عنهما مروی است که در صفحات آینده در قسمت «علوم و معارف» تحت عنوان «سامری کی بود؟» هم آمده و تخریج شده است.

حیات وجود داشت و «سامری» آن را دیده بود و این سرّ را می‌دانست.[۱] بعضی دیگر از جمله حضرت «عبدالله بن عباس» رضی‌الله‌عنهما[۲] قایل‌اند که صنعت آن مجسمه چنان بود که در معرض هوا چنین صدایی از آن بیرون می‌آمد؛ بدین توضیح که آن منحوس مجسمه‌ی طلایی‌اش را توخالی ساخته بود. در قسمت جلوی آن در محل بینی‌اش دو سوراخ گذاشته بود و چند سوراخ دیگر در وسط شکم‌اش نیز درست کرده و عقب‌اش را هم سوراخ نموده بود. ظاهر است که این‌گونه اشیا چون در معرض هوا قرار داده شوند، صدا تولید می‌کنند.[۳] «خوار» همین صدا بود که از آن خارج می‌شد. پس طبق قول حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما این صدا ناشی از اثر حیاتی خاک زیر قدم اسب حضرت «جبرییل» علیه‌السلام نبود، بلکه طریق صنعت مجسمه چنین بود و در واقع به مهارت سازنده‌اش برمی‌گشت؛ چنان‌که امروزه عروسک‌هایی توخالی درست می‌کنند که وقتی فشار داده شوند، از آن‌ها صدا بیرون می‌آید و گاه این سوراخ‌ها و یا لوله‌ها چنان استادانه تعبیه می‌شوند که از آن‌ها صدای حیوانات مختلف مانند مرغ و ... تولید می‌شود. «سامری» نیز در ساختن مجسمه‌اش از همین شگرد هنری استفاده کرده بود.[۴]

۱ـ از حکایت «سامری» در روایت قتاده، عکرمه، سدی رحمهم‌الله و از روایتی از ابن‌عباس رضی‌الله‌عنهما برمی‌آید (به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۴/ ۱۸۸، ش۹۰۲۳ و ۶/ ۲۰۸ ـ ۲۰۷، ش ۱۴۳۶۸، ۱۴۳۷۲– و طبری در تفسیر: ۱/ ۳۲۰ الی ۳۲۲، ش۹۱۹، ۹۲۰ و ۹۲۲ الی ۹۲۴ و ۸/ ۴۴۶ و ۴۴۷، ش۲۴۲۶۵ الی ۲۴۲۶۷ و ۲۴۲۶۹). مقاتل نیز در تفسیر (۲/ ۳۳۸) چنین گفته است.

۲ـ در روایت مشهورش که از ایشان در ضمن «حدیث الفتون» ـ که قبلاً تخریج شد ـ مروی است و الفاظ‌اش را در پانوشت بعد می‌خوانید.

۳ـ در این مورد از ابن‌عباس رضی‌الله‌عنهما در روایت صحیح مروی است: «والله ما كان لهُ صوتٌ، ولكنّ الريحَ كانت تدخل في دبره وتخرج من فيه، فكان ذالك الصوتُ من ذالك.» **(مندرج در «حدیث الفتون» و همچنین به روایت طبری در تفسیر از ایشان با الفاظ مشابه: ۱/ ۳۲۰، ش۹۱۹). این قول از سعید بن جبیر و مجاهد و ابن زید رحمهم‌الله هم مروی است (به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر از سعید بن مسیب و مجاهد – و طبری در تفسیر از ابن زید و مجاهد: ۱/ ۳۲۲، ش۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۶، ۹۲۶–ایضاً مجاهد در تفسیر خود: ۲۳۹).**

۴ـ پس از «سامری» کسانی دیگر هم چنین مجسمه‌های صدادهنده‌ای درست کردند. «ابن وزیر صنعانی» در «تاریخ الیمن» در ضمن حوادث سال ۱۰۷۷ هجری آورده که در نزدیکی شهر «سبأ» بتی آهنی پیدا شد که دارای دو چشم از یاقوت درخشان بود و چون باد می‌وزید، از او خوار بلند می‌شد. (تاریخ الیمن: ۲۲۵).

به طور کلّی علت به صدا درآمدن گاو «سامری» به اختلاف اقوال این موارد ذکر شده‌اند:

۱ـ انداخته‌شدن خاک پای اسب «جبریل» علیه‌السلام در قالب گوساله توسط «سامری».
۲ـ دعای حضرت «هارون» علیه‌السلام.

۳ـ علم سحر. (بعضی از مفسّران بر این باروند که «سامری» از علم سحر بهره داشت[۱] و مُرتاض بود. او با استفاده از طلسم سحری توانست از آن مجسمه صدای گاو بیرون بیاورد.)

۴ـ روایتی اسراییلی حکایت دارد که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام تعویذی به دست یا گردن «یوسف» علیه‌السلام بسته بود. بعدها همان تعویذ به‌دست «سامری» افتاد و چون او گوساله را ساخت، آن تعویذ را در شکم گوساله قرار داد که باعث خوارش گردید.[۲] (بطلان این قول ظاهر است و برای آن نیازی به ارایه‌ی دلیل نیست.)

در مورد این کار «سامری» در تحت آیه‌ی ﴿**قَالَ بَصُرۡتُ بِمَا لَمۡ يَبۡصُرُواْ بِهِۦ فَقَبَضۡتُ قَبۡضَةٗ مِّنۡ أَثَرِ ٱلرَّسُولِ فَنَبَذۡتُهَا**﴾ [طه: ۹۶] باز سخن خواهیم گفت.

در هر حال او بعد از اتمام گوساله به مردم گفت: ﴿**هَٰذَآ إِلَٰهُكُمۡ وَإِلَٰهُ مُوسَىٰ**﴾: «**این خدای شما و خدای «موسی» است**»! (خدایی که حرف می‌زند و به سخنان‌تان جواب می‌دهد!)

چنان‌که گفتیم «بنی‌اسراییل» در قبال این موضوع سه گروه گردیدند؛ گروهی با حضرت «هارون» علیه‌السلام همراه شدند و حرف «سامری» را قبول نکردند. گروهی دیگر گفتند: ما نه به حرف «سامری» گوش می‌کنیم و نه با «هارون» علیه‌السلام همراه می‌شویم، بلکه منتظر می‌مانیم تا حضرت «موسی» علیه‌السلام بیاید و ببینیم او چه دستور می‌دهد! این گروه خاموشی گزیدند و یا چنان ـ که از قول برخی آوردیم ـ این گروه هم گوساله پرستیدند، ولی گفتند: اگر «موسی» علیه‌السلام آمد و قبول نکرد، رهایش می‌کنیم. گروهی دیگر یکسره فریب «سامری» را خوردند و گوساله را با دل و جان پذیرفتند.

۱ـ التسهیل کلبی: ۲/ ۱۷.
۲ـ به نقل سید آلوسی در روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۱.

به هر حال «سامری» منافق کار خودش را کرد! منافق همیشه به همین ترتیب کارها را به بدترین شکل خراب می‌کند؛ چنان‌که در این امت عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ منافقانی بودند که بیش از هر کس خرابی به‌بار آوردند؛ مانند «عبدالله بن سبا» و ... . همین منحوسان باطل‌گرا و مکار و شیاداند که در دین ناب محمّدی عَلیٰ صَاحِبِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ خرابی آورده و می‌آورند.

أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ... (۸۹)

این، کلام خداوند متعال است؛ می‌فرماید:

أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا ... **ـ مگر اینان نمی‌بینند که** (این گوساله) **برنمی‌گرداند به سوی آنان هیچ قولی** (جواب آنان را نمی‌دهد) **و مالک هیچ نفع و زیانی برای آنان نیست؟!**

یعنی «خدا» باید از صفاتی چون «کلام» و «سمع» و «بصر» و «قدرت» برخوردار باشد تا بتواند برای کسی دفع ضرر و جلب منفعت نماید. پس آنان بر چه مبنایی آن مجسمه را خدا می‌دانند؟ مگر کوراند که نمی‌بینند این گوساله عاری از این صفات است و آن‌قدر پست و ذلیل است که اگر آنان از او سؤالی کنند، قادر به پاسخ نخواهد بود و مالک هیچ نفع و زیانی برای‌شان نیست؟

خداوند متعال با این بیان اشاره می‌فرماید که خود «بنی‌اسراییل» هم احمق بودند که مجسمه‌ای کور و کر و لال و بی‌حس را که حتی مالک نفع و زیان برای خودش نبود، به خدایی پذیرفتند؟! و نمی‌بایست این قدر احمق می‌شدند.

علوم و معارف

▣ معنای ﴿لَن تَرَىٰنِي﴾ در پاسخ به تقاضای «موسی» عَلَیْهِ‌السَّلَامُ در «طور»

گفتیم که یکی از وقایع سفر حضرت «موسی» عَلَیْهِ‌السَّلَامُ در «طور»، تجلای پروردگار عَزَّوَجَلَّ بود که منجر به بی‌هوشی آن‌حضرت عَلَیْهِ‌السَّلَامُ گردید. در سوره‌ی «اعراف» خواندیم

که ایشان علیه‌السلام از خداوند متعال تقاضای رؤیت نمود و اوﷻ در پاسخ فرمود: ﴿لَن تَرَىٰنِي﴾ **[اعراف: ۱۴۳]**. باید دانست که این پاسخ بدان معنا نیست که رؤیت خداوند متعال در دنیا محال و غیرممکن است. اگر رؤیت خداوند متعال محال می‌بود، حضرت «موسی» علیه‌السلام هیچ زمان آن را نمی‌خواست؛ چه، پیامبران علیهم‌السلام هیچ‌گاه از محالات سؤال نمی‌کنند؛ که حرام است.

پیرامون مسأله‌ی «رؤیت خداوند متعال در دنیا و آخرت» پیش از این جامعاً سخن گفته بودیم.[1] در این جا به مناسبت بحث، باز یادآوری می‌کنیم:

اصل عقیدتی در این موضوع در نزد «اهل‌سنّت و جماعت» این است که لقای پروردگارﷻ در این دنیا به صورت ظاهر و عینی هرچند «محال» نیست و «ممکن» است، اما «ممکن الوقوع» نیست.

در علم «منطق» لفظ **«ممکن»** و **«ممکن الوقوع»** دو اصطلاح متفاوت هستند. آن‌جا که «ملا حسن» رحمه‌الله[2] از لفظ «ممکن» و سپس «ممکن الوقوع» بحث می‌کند، متوجه می‌شوید که میان این دو فرق زیاد وجود دارد. **«ممکن»** ضد **«محال»** است.

توضیح اصل عقیدتی مزبور این است که دیدار خداوند متعال در این دنیا در ذات خود «ممکن» است؛ یعنی «محال» نیست؛ نه «محال عقلی» و نه «محال شرعی»[3]، اما طبق قانون الهی امکان ندارد واقع شود. در این مورد برای تفهیم بیشتر مثالی می‌آوریم:

مسلّم است که قرص آفتاب هنگام نیمروز در ذات خود قابل دیدن است، اما این که تا نیم ساعت بدون وقفه بتوان به آن خیره شد، شدنی نیست؛ چون چشمان طاقت این کار را ندارند. در قالب منطقی در این مورد می‌گوییم: نگریستن به خورشید در

۱ـ تبیین الفرقان: ۱/ ۱۳۱ و ۲/ ۴۴۵ الی ۴۴۸ (چاپ دوم، سال ۱۳۸۶).

۲ـ نویسنده‌ی کتاب منطقی معروف که به نام خود وی مشهور است.

۳ـ در تفسیر سوره‌ی «اعراف» تحت آیه‌ی۱۴۳ فرموده‌اند: «در دنیا عقلاً محال نیست، ولی بنابر نقل و در دیدگاه شرع محال است.» (تبیین الفرقان: ۱۰/ ۱۳۱ و در چاپ دوم: ص ۱۳۲). در آن جا منظور از محال، بالإعتبار است، نه بالذات و این نکته همان جا در جملات بعد توضیح داده شده است؛ پس تعارضی با سخن ایشان در این جا که می‌فرمایند: «محال شرعی نیست»، ندارد؛ چون معنا چنان که خودشان تصریح کرده‌اند، این است که به اعتبار ذات شرعاً هم محال نیست.

نیمه‌ی روز، به ذات خود «محال» نیست و «ممکن» است، اما «ممکن الوقوع» نیست.

در دنیا دیدن ذات مقدّس خداوند متعال و تجلای ذات و جمال ذاتی‌اش با وجود امکان، برای کسی واقع نمی‌شود؛ چه، اسباب و آمادگی‌های ظهور و دیدن آن ذات متعال در این دنیا وجود ندارد؛ زیرا هم دنیا فانی است و هم انسان، و چشم‌ها نیز عنصری و دنیوی و فانی‌اند؛ درحالی که ذات خداوند متعال و تجلای او ﷻ باقی است و فانی گنجایی ظهور و تجلّی باقی را ندارد. چون قیامت می‌آید، خداوند متعال این بدن دنیوی انسان را تبدیل به یک بدن باقی می‌کند و چون چشمان آن جسم باقی‌اند، می‌توانند آن ذات باقی را ببینند. پس خداوند متعال که برای تفهیم «موسی» علیه‌السلام به ایشان فرمود: «**به کوه بنگر که اگر در جای خود ثابت ماند، تو هم مرا خواهی دید**»، در واقع به آن‌حضرت علیه‌السلام این حقیقت را فهماند وقتی کوه که جماد است و فاقد قابلیت و بالاخص قابلیت احساس تجلیات الهی است، نمی‌تواند تجلّی من را تحمل کند، تو که وجودت پر از احساس و خصوصاً حسّاس به تجلّیات الهی است، چگونه می‌توانی این حالت را تحمّل کنی؟

درست است که «رسول‌الله» ﷺ در همین حیات دنیوی خویش به لقای خداوند متعال مشرف گردید و با او ﷻ گفت‌وگو کرد؛

تو بدین جمال و خوبی سر «طور» اگر خرامی *ارنی بگوید آن کس که بگفت: «لن ترانی!»*

اما آن لقا برای «رسول‌الله» ﷺ در این دنیا صورت نبست، بلکه خدای متعال آن‌حضرت علیه‌السلام را بالای سبع سماوات برد که عالم بقاست و همان جا لقا به‌وقوع پیوست. مسلّم است که در آن دیار علوی جسم دنیوی آن‌حضرت علیه‌السلام برای هماهنگی با شرایط آن عالم متصف به صفات یک جسم باقی گردیده و تمام کمالات‌اش صبغه‌ی باقی به خود گرفته بودند و لذا توانست لقا و تجلی او ﷻ را تحمل کند.

وقتی حضرت «ابوذر» رضی‌الله‌عنه از آن‌حضرت ﷺ پرسید:

«**هل رأیتَ ربّک؟**» (آیا پروردگارت را دیدی؟)

فرمودند:

«نورٌ؛ أنّیٰ أراه.»[(۱)]

این، روایتِ امام «مسلم» رحمه الله است. همین جمله به شکل‌های «نورٌ، إنِيّ أراه!»[(۲)] و «نورانِيٌّ أراه!»[(۳)] هم خوانده شده است.[(۴)]

در عالم دنیا ـ چنان که قبلاً آوردیم[(۵)] ـ در خواب، رؤیت خداوند متعال [به تمثّل] و تجلاهای صفاتی او سبحانه و تعالی ممکن است[(۶)]، ولی ذات مقدّس و تجلّای ذاتی و جمال ذاتی‌اش، خیر.

▣ «سامری» که بود؟

پیش‌تر خواندیم که «الله» تعالی خطاب به پیامبرش، «موسی» علیه السلام، یادآور شده بود: ﴿وَفَتَنَّٰكَ فُتُونًا﴾ [طه: ۴۰] یعنی: **ما تو را در آزمون‌های سختی قرار دادیم.** و اشاره کردیم که یکی از آن آزمون‌ها، جنایت «سامری» در امّت حضرت «موسی» علیه السلام بود که بر ایشان علیه السلام

۱ـ به روایت مسلم در صحیح: کتاب الإیمان/ باب۷۸«فی قوله علیه السلام: «نُورٌ أَنَّی أَرَاهُ»»، ش۲۹۱ (۱۷۸)- و ترمذی در سنن: التفسیر/ ومن سورة «والنجم»، ش۳۲۸۲- و احمد در مسند: ش ۲۱۳۵۱، ۲۱۴۲۹، ۲۱۵۳۷- و ابن منده در الإیمان: باب۹۶ «ذکر إختلافِ ألفاظِ حَدیث ابنِ عبّاس رضی الله عنه فی الرّؤیة لیلة المعراج»/ ش ۱۷ و ۱۸(۷۷۰ و ۷۷۱) و ۲۱(۷۷۴)- و بزار در مسند: ش۳۹۳۱ و با تلفظ «نُوراً أَنَّی أُرَاهُ» ش۳۹۰۵- و طیالسی در مسند: ش۴۷۶- و ابونعیم در المسند المستخرج: باب۷۸، ش۴۴۶ و ۴۴۷- و طبرانی در معجم اوسط: ش ۸۳۰۰- و دارقطنی در الرؤیة: ش۲۰۵- و ابوعوانه در مستخرج مثل بزار: ش۲۸۷- و ابن خزیمه در التوحید: ش۳۰۳ الی ۳۰۵.

۲ـ به روایت احمد در مسند: ش ۲۱۵۶۷- و ابن خزیمه در التوحید: ش۳۰۸ و به همین معنا ش۳۰۷.

۳ـ ر.ک: شرح نووی بر «صحیح مسلم»- فتح الملهم عثمانی: **۲/ ۴۲۸.**

۴ـ طبق این دو قرائت جمله به معنی اثبات رؤیت است؛ در حالی که طبق روایت نخست به هردو معنا (نفی و اثبات) درست درمی‌آید. (ن.ک: التوحید ابن خزیمه: **تحت ش ۳۰۲ و ۳۰۶).**

۵ـ تبیین الفرقان: ۱۰/ ۱۳۱.

۶ـ «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم فرمودند: «رأیتُ ربي في منامي في أحسن صورةٍ.» («پروردگارم را در خواب‌ام در زیباترین صورت دیدم.») **(تخریج این حدیث و امثال آن گذشت؛ تبیین الفرقان: ۱۰/ ۱۳۱ و در چاپ دوم: ۱۰/ ۱۳۴). ایضاً به روایت لالکایی در اعتقاد أهل‌السنة از ابوهریره رضی الله عنه: ش۹۱۹- و طبرانی در معجم کبیر از معاذ رضی الله عنه: ش۱۶۷۰۹ و در الدعاء از همو و ابوعبیده بن جراح و عبد الرحمن بن عائش و ابن عباس رضی الله عنهم: ش۱۴۱۴ إلی ۱۴۲۱- و ابن منده در الرد علی الجهمیة: ش۲۸ الی ۳۱ (۷۲ الی ۷۵)- و دارقطنی در الرؤیة: ش۱۷۶ الی ۲۰۲ و در سنن: ش۲۱۵۵- و ... .**

بسیار سخت گذشت. حال باید دانست که این «سامری» چه کسی بود.(۱)

«سامری» در اصل «موسی بن ظفر» نام داشت. ظاهراً مؤمن و در حقیقت کافر بود و منافقانه با لشکر حضرت «موسی» علیه‌السلام همراه شده بود(۲) و بعد ـ چنان که خواهید خواند ـ به سبب اقدام گمراه‌کننده‌اش در اثر دعای حضرت «موسی» علیه‌السلام رسوا گردید و به هلاکت رسید.

در این مورد که او از کدام قوم و از کجا آمده بود، اقوال متعددی وجود دارد.

بعضی قایل‌اند: از شهری به نام «سامره» بود(۳) که به نظر بعضی همان شهر مشهور در «عراق» می‌باشد که به عقیده‌ی شیعه، «مهدی» در غاری در آن منتظر ظهور است.(۴) پدرش به «مصر» رفت و با «قبط» مخلوط شد و از آنان زن گرفت. به مناسبت خاستگاه اصلی و آبایی او، به وی «سامری» می‌گفتند.

در بعضی از تواریخ آمده است که او از خود «بنی‌اسراییل» و وابسته به قبیله‌ای از آنان به نام «سامره» بود.(۵)

حضرت «سعید بن جبیر» رحمه‌الله گفته است: اهل «کرمان» بود.(۶) طبق این قول او فارسی النسل و یا به قول بعضی از «بلوچ»های «کرمان» بود که یکی از آبایش به «مصر»

۱ـ مؤلف گرامی رحمه‌الله در مورد «سامری» و گوساله‌اش قبلاً هم سخن گفته‌اند (ر.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۴۲۹ الی ۴۳۴ (چاپ اول، ۱۳۸۱) و ۲/ ۴۲۶ الی ۴۳۱ (چاپ دوم، ۱۳۸۶) و ۱۰/ ۱۳۷ الی ۱۴۰).

۲ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما موقوفاً: ۱/ ۳۲۲ ـ ۳۲۱، ش۹۲۲- و در تاریخ: ۱/ ۲۱۹. ایضاً: تمام تفاسیر متداول.

۳ـ به نقل قرطبی در تفسیر: ۷/ ۲۸۴- و ابن کثیر در تفسیر: ۳/ ۱۶۳.

۴ـ و بعضی دیگر آن را یکی از شهرهای خود «مصر» می‌دانند که هنوز هم وجود دارد و معروف است (به نقل ابن عطیه در المحرّر الوجیز: ۴/ ۴۲۳- و کلبی در تفسیر: ۲/ ۱۷).

۵ـ به روایت طبری در تفسیر از قتاده رحمه‌الله: ۸/ ۴۵۲، ش۲۴۲۹۷ (و گفته: «والله که او از بزرگان آنان بود.»)- و به نقل بغوی در تفسیر: ۱/ ۷۲- و ثعلبی در تفسیر: ۶/ ۲۵۸- و قرطبی در تفسیر: ۱۱/ ۲۳۹. مقاتل نیز در تفسیر خود (۲/ ۳۳۸) چنین گفته و آلوسی این قول را با تکیه به قول «زجاج»، قول اکثر گفته است (روح المعانی: ۱۶/ ۷۳۷).

۶ـ به نقل بغوی در تفسیر: ۱/ ۷۲- و ثعلبی در الکشف والبیان: ۶/ ۲۵۷- و قرطبی در تفسیر: ۱۱/ ۲۳۴- و ابن کثیر در تفسیر: ۳/ ۱۶۳. ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر خویش از ابن‌عباس رضی‌الله‌عنهما نیز این قول را روایت کرده است (۶/ ۲۰۸، ش۱۴۳۷۳).

رفت و آن جا متوطّن گردید. (در این صورت دین آبایی او باید آتش‌پرستی بوده باشد.)

از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه روایتی هست که فرمود: «او از قومی بود که گاو می‌پرستیدند»[۱] و بعد سر از «مصر» در آورد و در ظاهر به دین «بنی‌اسراییل» داخل شد.[۲] در حاشیه‌ی «تفسیر قرطبی» در پی این سخن، نوشته شده است: یعنی او اصالتاً از اهل «هند» بود.[۳] طبق این قول، آبا و اجداد او از گاوپرستان «هندوستان» بودند و بعد سر از «مصر» کشیدند.

به قول بعضی صحیح این است که او از «قبط»ها[۴] بود که برخی او را از «آل فرعون» دانسته‌اند که منافقانه و در ظاهر به حضرت «موسی» علیه السلام ایمان آورده بود.

در این مورد اقوال دیگری هم هست که قبلاً بیان داشتم.[۵]

به هر حال همین «موسی بن ظفر» ـ همان طور که علامه «قرطبی» رحمه الله آورده[۶] ـ چون در میان «بنی اسراییل» به‌سرمی‌برد، جزو آنان محسوب می‌شد و لذا او هم در طفلی در معرض خطر کشته‌شدن توسط مأموران «فرعون» قرار گرفت؛ چون او نیز در سالی متولد شد که نوبت قتل نوزادان بود. اما خداوند متعال برای او هم سبب نجات فراهم کرد.

۱ـ مندرج در حدیث الفتون (تخریج آن گذشت: همین سوره/ تحت آیه‌ی۴۰). و این قسمت از سخن ایشان ایضاً به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر موقوفاً: ۴/ ۱۸۸ ـ ۱۸۷، ش۹۰۲۲- و طبری در تفسیر: ۱/ ۳۲۲ ـ ۳۲۱، ش۹۲۲ و در تاریخ: ۱/ ۲۱۹.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۳.

۳ـ و این مطلب را مستفاد از بعضی اخبار گفته است (تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۳ (حاشیه)).

۴ـ از جمله بقاعی رحمه الله او را از قبط «مصر» گفته است (نظم الدرر: ۵/ ۳۹).

۵ـ رک: تبیین الفرقان: ۲/ ۴۲۷ ـ ۴۲۶. مؤلف گرامی رحمه الله در آن جا قول محقق مصری «عبدالوهاب نجار» رحمه الله و قول مولانا «ابوالکلام آزاد» رحمه الله را هم نقل کردند که اولی، او را در اصل «شامر» دانسته که بعد در «عربی» «سامر» تلفظ گردیده (قصص الأنبیاء نجار: ۲۲۴) و دومی، از قوم «سمیری» از اقوام عراقی گفته است (ترجمان القرآن: ۲/ ۴۶۵ ـ ۴۶۴) و فرموده‌اند: «به نظر بنده سخن مولانا آزاد (ابو الکلام) محقق‌تر و ارجح است.»

۶ـ تفسیر قرطبی: ۷/ ۲۸۴.

حضرت «عبدالله بن عباس» رضی‌الله‌عنه می‌فرماید: مادر «سامری» پس از زایمان، از ترس ذبح‌شدن نوزادش، او را در غاری گذاشت و دهنه‌اش را محکم بست. (چون فکر می‌کرد اگر او را در جلوی چشمان‌اش بکشند، برایش دردآورتر و صدمه‌اش بیشتر خواهد بود. لذا در سحرگاه همان شب بچه‌اش را در پارچه‌ای پیچید و رو به بیرون شهر گذاشت و در جایی دور در غاری پنهان نمود و خود ناامید از زنده‌ماندن بچه‌اش به خانه برگشت؛ به طوری که بعد به سراغ‌اش نرفت؛ چون نیک می‌دانست که درِ غار را خوب محکم بسته و با چنین وضعی حداکثر تا دو روز بیشتر زنده نمی‌ماند و لذا در رفتن‌اش فایده‌ای نمی‌دید. او چنین کرد تا فرزندش دور از نظر خودش به سرنوشتی مواجه شود که «فرعون» خواستار آن بود. گویی با دستان خود زنده در گورش کرد! اما خداوند متعال خواست او هم زنده بماند. و یقیناً کسی که خداوند متعال حفظ‌اش کند، هیچ کس نمی‌تواند خلاف آن را صورت دهد. پس مثل حضرت «موسی» علیه‌السلام درباره‌ی او هم خداوند متعال نوشته بود که باید زنده بماند و بنابراین، او را هم کسی نمی‌توانست بکشد. خداوند متعال برای حفظ و تغذیه‌ی او «جبرییل» علیه‌السلام را مأمور نمود. این هم قدرت شگفت‌انگیز خداوند متعال بود و تماشا داشت!) «جبریل» علیه‌السلام انگشتان‌اش را در دهان «سامری» فرمی‌برد و او از یکی شیر و از دیگری عسل و از دیگری روغن می‌مکید.

این مطلب را علامه «ابن جریرطبری» رحمه‌الله از حضرت «عبدالله بن عباس» رضی‌الله‌عنه روایت کرده است.[۱] و بعضی از محققان مثل صاحب «روح المعانی» رحمه‌الله[۲] آن را تسلیم کرده‌اند و در این مورد شعری را هم که درباره‌ی هر دو «موسی» تنظیم یافته، آورده‌اند که واقعاً پرمعنا و عبرت‌انگیز است.[۳]

«سامری» بدین طریق پرورش می‌یافت و با کمک «جبرییل» علیه‌السلام نشستن و پاشدن و راه رفتن را بلد شد و بعد به «جبرییل» علیه‌السلام دستور رسید او را از غار خارج کند و به

۱ـ تفسیر طبری: ۱/ ۳۲۰، ش۹۱۹ و همچنین از ابن جریج رحمه‌الله مقطوعاً: ۸/ ۴۵۱، ش۲۴۲۸۹.
۲ـ روح المعانی: ۱۶/ ۷۳۷- بیان المعانی: ۱/ ۴۲۵ و ۲/ ۲۱۸ و ۵/ ۳۸۵.
۳ـ در تحت عنوان بعد این شعر را خواهید خواند.

خانواده‌اش تحویل دهد. در این مدت، برنامه‌ی قتل فرزندان «بنی‌اسراییل» تمام شده بود. «جبرییل» علیه السلام او را در سحرگاه یک روز جلو در خانه‌ی مادرش گذاشت. مادر که تمام این رویدادها را در خواب می‌دید، آن روز وقتی از خواب بلند شد و در را باز کرد، دید خواب‌اش به حقیقت پیوسته و فرزندش دَم خانه منتظرش است و چون او مادرش را دید، به سویش دوید و در آغوش‌اش جای گرفت. مأموران «فرعون» دیگر در مورد آن پسر تحقیق نکردند؛ چون بزرگ بود و تصور بر این بود که حتماً در سالی متولد شده که سال عفو بوده است.

بعضی گفته‌اند: مادر «سامری» در طول مدت پنهان‌ماندن او در غار مرتب به او سر می‌زد و شیرش می‌داد و خشک و تَرَش می‌کرد و از آن طرف، «جبریل» علیه السلام هم به او غذا می‌داد. این روند تا دو سال به همین منوال سپری شد و بعد از دو سال مادر او را به همراه خود به خانه آورد و فرعونیان از ماجرای نحوه‌ی پرورش او آگاه نشدند و بدین ترتیب «سامری» زنده ماند.

چون نام هر دو طفل نجات‌یافته‌ی «بنی‌اسراییل» «موسی» بود، بسیاری از مؤرخان در بیان چگونگی نجات حضرت «موسی» علیه السلام در دوران نوزادی به‌خطا رفته‌اند و سبب ظاهری نجات آن‌حضرت علیه السلام را پنهان کرده‌شدن‌اش در غار دانسته‌اند؛ در حالی که آن واقعه متعلق به «موسی سامری» است، نه «موسی بن عمران» علیه السلام.

به هرحال «سامری» بدین نهجِ معجزه‌آسا از دست «فرعون» نجات یافت، اما نتیجه‌اش این شد که نفاق ورزید و در بین مردم گوساله‌پرستی ایجاد نمود!

این سرگذشت «سامری» بود. سرنوشت او را قبلاً خواندید و در آینده هم می‌آید و می‌شنوید که «الله» سبحانه و تعالی چگونه به سبب این اغواگری رسوایش کرد و حضرت «موسی» علیه السلام گوساله‌اش را سوخت و سپس خاکسترش را در دریا انداخت و خود او را دعای بد کرد که در نتیجه‌ی آن گرفتار مرضی گردید که چون کسی به وی دست می‌زد، می‌گفت: «لا مساس!» (به من دست نزنید!) او تب سیاه گرفت و این مرض تا آخر زندگی گریبانگیرش بود. یعنی خداوند متعال او را آسان و مثل دیگران به صورت عادی نکشت، بلکه به شدت سزا داد و با رنج و رسوایی از بین برد. در اثر

مرضی که او بدان دچار شده بود، هیچ کس نمی‌توانست به وی دست بزند؛ چون اگر دست‌اش به وی می‌خورد، او هم تب سیاه می‌گرفت و باز به این کس هم اگر کسی دیگر دست می‌زد، او هم مریض می‌شد.[۱] به همین دلیل هیچ کس او را در خود راه نمی‌داد و بچه‌های‌شان را نیز نمی‌گذاشتند به وی نزدیک شوند. در آخر او را به کناری بردند و در همان گوشه برایش جایی درست کردند. گاهی همچون سگ لقمه‌ای جلویش می‌انداختند تا بقیه‌ی روزهای سخت‌اش را زنده بماند. او همان‌جا دچار جذام هم گردید و اعضایش به تدریج از بین رفتند فقط سر و قسمت بالای بدن‌اش ماند. بعد مورچه‌ها و حشرات به بدن‌اش هجوم آوردند و به همین وضع زار مرد.

در آیه‌هایی که در آینده خواهید خواند، آمده که «سامری» در پاسخ به سؤال حضرت «موسی» عليه‌السلام، که پرسیده بود: «این چه کاری بود که انجام دادی؟»، نحوه‌ی کارش را از این‌گونه شرح داد: ﴿بَصُرۡتُ بِمَا لَمۡ يَبۡصُرُواْ بِهِۦ فَقَبَضۡتُ قَبۡضَةٗ مِّنۡ أَثَرِ ٱلرَّسُولِ فَنَبَذۡتُهَا وَكَذَٰلِكَ سَوَّلَتۡ لِي نَفۡسِي﴾ [طه: ۹۶].

و آورده‌اند که گفت: من هنگام عبور از دریا درنگ کردم؛ چون در نظر داشتم در رکاب «فرعون» از دریا عبور کنم. دیدم «فرعون» چون به کرانه‌ی دریا رسید، ابتدا اندکی مکث کرد. ناگهان یک سوار بر اسبی ماده ظاهر شد و در جلو اسب «فرعون» به‌حرکت در آمد که باعث شد اسب «فرعون» و سایر اسب‌ها به دنبال آن ماده اسب به طرف دریا کشیده شوند. دیدم که در زیر قدم‌های آن اسب سبزه می‌روید. دانستم خاصیت حیات در آن‌ها نهفته است. مقداری از خاک‌های زیر سم آن اسب با خود برداشتم و زود خود را به «بنی‌اسراییل» رسانیدم.

▣ جلوه‌ی قدرت الهی در حفظ دو طفل از دست «فرعون»

شعری که درباره‌ی پرورش معجزه‌آسای دو «موسی» («موسی» پیامبر عليه‌السلام و «موسی سامری») ترتیب یافته، کرشمه‌ی قدرت و تصرف و حکمت بالغه‌ی خداوند متعال را بسیار برجسته و زیبا بازگو می‌کند. در آن شعر که برخی از مفسّران مانند علامه سیّد

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۰- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۴۱- روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۲- ... .

«آلوسی» رحمه الله هم نقل کرده‌اند، آمده است:

اذا المرأ لم يُخلق سعيداً تحيّرت عقولُ مُربّيه وخاب المؤَمَّل
فموسى الذي ربّاه جبريل كافر وموسى الذي ربّاه فرعون مرسل

(وقتی شخص از همان اول سعادتمند آفریده نشده باشد، عقل تربیت کنندگان او درباره‌اش به حیرت می‌افتد و انتظارات‌شان از او بیهوده می‌گردد. به همین دلیل «موسی»‌ایی که «جبریل» علیه السلام پرورش کرد، کافر از آب درآمد و «موسی»‌ایی که «فرعون» پرورد، پیامبری مرسل گردید!)

در این شعر قدرت و تصرف خداوند متعال در جمع بین الاضداد تبیین شده است. منظور شاعر از «موسی»‌ای پرورده‌ی «جبریل» علیه السلام، همین «موسی بن ظفر» («سامری») است که از انگشتان آن فرشته‌ی مقرّب شیر و شهد و روغن می‌مکید و اما چون مصداق «لم يُخلق سعيداً» بود، «تحيّرت عقولُ مربّيه وخاب المؤَمَّل»! و برعکس او، «موسی»‌ای تربیت یافته‌ی «فرعون»، یک پیامبر مرسل و اولوالعزم گردید که حضرت «موسی» علیه السلام است. این، شأن قدرت خداوند متعال است که جمع بین الأضداد می‌کند و نظایر فراوان دیگر هم دارد. مثلاً از خون و نطفه‌ی پدری، فرزندی خلق می‌کند که ممکن است در صفات و خصایل کاملاً در مقابل پدرش قرار داشته باشد. مانند «کنعان» که از دست پیامبر بزرگ، «نوح» علیه السلام غذا خورد و تربیت یافت و بزرگ شد، اما کافر گردید و حضرت «ابراهیم» علیه السلام از «آذر» که بت می‌تراشید و می‌فروخت و از پول آن فرزندش را می‌پرورد، پیامبری اولو العزم و معروف به «خلیل الله» شد.

که آرد خلیلی ز بتخانه‌ای کند آشنایی ز بیگانه‌ای

سبحان الله! قربان قدرت خداوند متعال را بروم! ببینید چگونه بین اضداد جمع می‌کند! «نوح» علیه السلام با «کنعان» قرار دارد و «آذر» با «ابراهیم» علیه السلام. در این ماجرا هم «جبریل» علیه السلام با «سامری» و در قسمت دیگرش، «موسی» علیه السلام با «فرعون»!

«تحيّرت عقولُ مربّيه» یعنی وقتی برای کسی همان اول از جانب خداوند متعال سعادت و نیکبختی و هدایت رقم نخورده است، پرورش دهنده هر قدر برای تربیت صحیح او سعی کند و عقل‌اش را به کار بندد، نتیجه نمی‌گیرد و عقل‌اش در این راستا حیران

می‌ماند. «وخاب المؤَمَّل» یعنی تمام امیدهای امیدوارانِ به او از بین می‌رود. تعلیم و تربیت برای چنین کسی هیچ اثر و فایده‌ای دربرنخواهد داشت که فطرتاً نااهل است و به قول شیخ «سعدی» رحمه الله: «تربیت نااهل را چون گِردگان بر گنبد است».

«موسی بن عمران» علیه السلام که پرورش‌یافته‌ی «فرعون» است و از او رزق و غذا خورده بود، خداوند متعال او را پیامبری اولو العزم و «کلیم الله» می‌کند. اما «موسی سامری» که از «جبریل» علیه السلام رزق خورده بود و با عسل و ... پرورش یافت، کافر از آب درمی‌آید! چرا؟ چون سعادت و شقاوت در اصل از جانب رب العالمین عزوجل می‌آید، نه با زور محض یا تربیت صرف.

▣ اصل برای تربیت‌پذیری، استعداد و قابلیتِ خدادادِ است

از سرگذشت حضرت «موسی» علیه السلام و «سامری» ضمناً این حقیقت هم به دست می‌آید که وقتی استعداد انسان فاسد باشد، معلّم و مربّی او هر کار کند سودی نمی‌بخشد؛ خواه معلم «جبریل» علیه السلام باشد یا «میکاییل» علیه السلام و یا یک پیامبر! مانند «سامری» که به دست فرشته پرورش یافته بود و یا «ابوجهل» و «ابولهب» که برای تربیت‌شان «رسول الله» صلی الله علیه وسلم زحمت کشید و اما در هیچ کدام نتیجه‌ی مثبتی ظاهر نگردید.

تهیدستان قسمت را چه سود از رهبر کامل؟ — که خضر از آب حیوان تشنه می‌آرد سکندر را

و برعکس چنان‌چه استعداد و اعتقاد او صحیح و پاک باشد، به دست بدترین و کافرترین فرد هم پرورش یابد، همه خواهند دید این استعداد چه‌کار خواهد کرد؛ مانند «موسی» علیه السلام که از دست «فرعون» پرورش یافت.

شیخ «عبد القادر گیلانی» رحمه الله همسایه‌ای ملحد داشت. ایشان هر روز او را نصیحت می کرد، اما چون او قابلیت نداشت، هیچ اثر نگرفت. فاصله‌ی خانه‌ی «ابولهب» و خانه‌ی «ابوجهل» از خانه‌ی «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم بسیار کم بود، امّا این نزدیکی ظاهری در روح و روان آنان أثری از خود برجای نگذاشت.

حسن ز بصره و بلال از حبش و صهیب از روم — ز خاکِ مکه بوجهل این چه بوالعجبی است!

این که می‌بینیم بسیاری از طلاب و مریدان امروزی پیش اساتید و شیوخ بزرگ می‌روند، ولی نمی‌توانند حُسن استفاده را بکنند و به حد مطلوب علمی و عرفانی برسند، به علت فساد استعداد و جوهر است و در حقیقت امروز چیزی جز رحمت و فضل خداوند متعال برای ما باقی نمانده است.

کسی که ذاتاً اهل تربیت نیست، سعی و کوشش برای تربیت و اصلاح او به قول «سعدی» رحمه‌الله «چون گردگان بر گنبد» خواهد بود. «سعدی» رحمه‌الله در این مورد در «بوستان» و «گلستان» بهترین تمثیل‌ها را آوده است. در جایی آورده که یک چوپان توله‌گرگی را پرورش داد تا روزی نگهبان گوسفندان‌اش باشد. اما گرگ که بر طبع درندگی‌اش قرار داشت، وقتی بزرگ شد، تمام گوسفندان وی را درید! چوپان دست بر سر گرفت و در کناری نشست و گریست و در عین حال کشتن گرگ را هم بر نتافت که خودش آن را پرورش داده بود و در آن حال گفت:

غُذِيتَ بدَرِّنا ونشأتَ فينا   فمن أنباك أنّ أباك ذئب؟

(تو با شیر همین گوسفندان ما تغذیه شدی و در میان ما انسان‌ها پرورش یافتی؛ حال چه کسی به تو خبر داد که پدرت یک گرگ بوده است؟)[1]

این همان طبع است که انسان را به جانب خود می‌کشد.

▣ انگیزه‌ی «سامری» در ساخت گوساله

سؤال رو می‌نماید که انگیزه‌ی «سامری» در ساخت مجسمه‌ی گوساله چه بود؟ و این فکر چه‌طور در وی پیدا شد؟

گفتیم که «سامری» خود نفاق داشت و در اصل کافر بود و از سوی دیگر می‌دانست که بعضی از افراد «بنی‌اسراییل» انعطاف‌پذیر هستند؛ چون دیده بود که وقتی آنان در

۱ـ امام بیهقی رحمه‌الله در «شعب الایمان» (باب۷۴ «الجود و السخاء»/ ش۱۰۴۶۸) این بیت را به روایت از «اصمعی» رحمه‌الله آورده که خود شاهد این ماجرا بوده است؛ با این فرق که صاحب گوسفندان و پرورنده‌ی گرگ یک پیرزن گفته شده و «اصمعی» شعر را سروده‌ی همان پیرزن گفته است. بیتِ پس از آن هم متناسب با موضوع مورد بحث مؤلف گرامی رحمه‌الله می‌باشد و این است:

إذا كان الطباع طباع سوء   فليس بنافع أدب الأديب

رکاب حضرت «موسی» علیه‌السلام از دریا عبور کردند، با مشاهده‌ی قومی که بت‌هایی را می‌پرستیدند، از آن‌حضرت علیه‌السلام تقاضا کردند برای آنان نیز مثل آن قوم خدایی در نظر بگیرد: ﴿يَٰمُوسَى ٱجْعَل لَّنَآ إِلَٰهًا كَمَا لَهُمْ ءَالِهَةٌ﴾ [اعراف: ۱۳۸] ـ که خواندیم «موسی» علیه‌السلام از این سخن آنان عصبانی شد و فرمود: ﴿إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ﴾ [اعراف: ۱۳۸]! و گفت: ﴿أَغَيْرَ ٱللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَٰهًا وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى ٱلْعَٰلَمِينَ﴾ [اعراف: ۱۴۰]؟! ـ و او از این خواسته‌ی «بنی‌اسراییل» دریافت که بنیان عقیده‌ی این قوم به شدّت ضعیف و شکننده است و استعداد و گرایش بت‌پرستی در آنان هست و بنابراین، به انحراف کشاندن‌شان ساده خواهد بود. لذا پس از استقرار در «تیه» وقتی حضرت «موسی» علیه‌السلام برای مدتی از میان قوم غایب شد، او از فرصت استفاده کرد و بُت‌اش را درست کرد و مردم را به پرستش آن دعوت نمود.[۱]

به‌طور کلّی باطل‌پیشگان و اهل بدعت همواره از این کانال عقاید انسان‌ها را نشانه می‌گیرند. آنان مدّتی با مردم همراه می‌شوند و پس از ارزیابی و تشخیص نکات ضعف، دست به‌کار می‌شوند و عملیات تخریبی‌شان را به اجرا در می‌آورند.

▣ پاسخ به چند پرسش درمورد دستوردادن «بنی‌اسراییل» به گرفتن زیورآلات فرعونیان

سؤال۱: چرا «موسی» علیه‌السلام به زنان «بنی‌اسراییل» توصیه کرد به‌بهانه‌ی شرکت در مراسم جشن عروسی که خلاف حقیقت بود، طلاها و زیورآلات زنان قبطی را از چنگ آنان به‌درآورند؟

جواب اول: «قبطی»ها کافر حربی بودند؛ چون گویی در عین جنگ با مؤمنان «بنی اسراییل» بودند. در چنین شرایطی بیرون آوردن مال دشمن حربی از چنگ او به هر تدبیر و طریق ممکن ـ ولو حیله ـ بلامانع می‌باشد؛ و این ظاهر است.

جواب دوم: مقصود آن‌حضرت علیه‌السلام از «جشن»، معنای مجازی آن بود که همانا نجات و رهایی از دست دشمن بزرگ‌شان، «فرعون» بود؛ رهایی‌ای که سالیان دراز

۱ـ ر.ک: تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۳۸– تفسیر ثعلبی: ۶/ ۲۵۸– المحرّر الوجیز: ۱/ ۷۸–تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۹.

در آرزویش به‌سر برده بودند.

سؤال۲: چرا آن اشیای قیمتی را در میدان «تیه» به آتش سپردند و نابود کردند؟

جواب: چون آن اموال برای «بنی‌اسراییل» حلال نبود.

سؤال۳: در صورتی که استفاده از آن اموال جایز نبود و مبنای سوزاندن آن‌ها را هم دستور «هارون» علیه‌السلام بدانیم، پس چرا «موسی» و «هاورن» علیهما‌السلام همان اول دستور دادند «بنی‌اسراییل» این اشیا را از قبطیان بگیرند؟

جواب: مقصود آن بزرگواران این بود که قوم «فرعون» متحمّل خسارت‌های مالی هم بشوند؛ همان‌طور که متحمل خسارت جانی گردیدند.

سؤال۴: چرا استفاده از آن اشیای قیمتی برای «بنی‌اسراییل» جایز نبود؟

جواب اول: این مال‌ها گرچه غنیمت اصلی ـ که از راه جهاد به‌دست آمده باشند ـ نبودند، اما حکم غنیمت داشتند و استفاده از غنیمت در شریعت آنان جایز نبود و لذا سوختن آن‌ها برای «هارون» علیه‌السلام جایز گردید.[۱]

جواب دوم: به دو دلیل استفاده از آن‌ها جایز نشد و دستور سوزاندن‌شان صادر گردید؛ یکی آن که: در آن آلودگی «کفر» داخل شده بود[۲] که نتیجه‌اش هم به درست‌شدن گوساله از آن اموال انجامید. دوم آن که: «بنی‌اسراییل» از آن اموال به نحو مؤمنانه نگه‌داری و استفاده نکردند. یعنی قدر این اموال را ندانستند؛ نه بر خود به طریق صحیح استفاده کردند و نه در راه خداوند متعال خرج نمودند.

جواب سوم: امام «محمّد» رحمه‌الله در «سیر» و «مبسوط» و صاحب «مبسوط سرخسی»[۳] توضیح داده‌اند که فقط آن قسم از اموال کافر حربی حلال می‌گردد که از راه جهاد

---

۱ ـ معارف القرآن: ۶/ ۱۳۶ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۰۸). **در این مورد تحت آیه‌ی ۸۷ هم بیان گردید که حضرت «هارون» علیه‌السلام خود علت سوزاندن زیورآلات را همین موضوع عنوان فرمود و ما در پانوشت آن را از اثر ابن عباس رضی‌الله‌عنه و ابن زید و سدی تخریج کردیم.**

۲ـ به قول امام رازی در یکی از توجیهاتی که بیان کرده: «أن ذلك الحلي كان القبط يتزينون به في مجامع لهم يجري فيها الكفر، لا جرم أنها وصفت بكونها أوزاراً؛ كما يقال مثله في آلات المعاصي.» **(تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۰۳).**

۳ـ «محمد بن احمد بن ابوسهل، أبو بکر سرخسی»، از اهل خراسان. قاضی و مجتهد و از کبار احناف، ملقّب به شمس الائمة. متوفای۴۸۳هـ . مشهورترین کتاب‌اش «مبسوط» در فقه وتشریع است که در

حاصل آید؛ نه از راهی دیگر.[۱] پس آن‌چه با حیله و نیرنگ از آنان گرفته شود، استفاده از آن برای مسلمانان حرام است و دلیل حرمت‌اش هم به‌کار گرفتن حیله و نیرنگ است. لذا «بنی‌اسراییل» چون آن اموال را نه از راه جهاد و بلکه با حیله و مکر به‌دست آورده بودند، برای آنان حلال نبود و آخرالامر باید نابود می‌شد.

سؤال۵: آن اموال در اصل متعلق به دیگران بود و ازبین‌بردن مال دیگران جایز نیست. چرا آن‌ها را آتش زدند؟

جواب: چون آن‌ها را مایه‌ی لهو و لعب درآورده بودند و از بین بردن آله‌ی لهو و حرام جایز است.

در فقه ما نوشته است که اگر کسی یک آله‌ی قیمتی لهو مانند تنبور یا دُهل کسی دیگر را شکست و از بین برد، در نزد امام «اعظم» رحمه‌الله قیمت آن بر او لازم می‌گردد؛ هرچند که به این کار گناه و مسئولیتی متوجه‌اش نمی‌شود.[۲] نزد صاحبَین و ایمه‌ی ثلاثه رحمهم‌الله قیمت آن لازم نمی‌شود و بعضی از ما احناف، فتوا به قولِ همین حضرات داده‌اند.[۳]

وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَـٰرُونُ مِن قَبْلُ يَـٰقَوْمِ إِنَّمَا فُتِنتُم بِهِۦ ۖ وَإِنَّ

گفت آنان را «هارون» پیش از این: «ای قوم من جز این نیست که مبتلا شده‌اید به این گوساله و هر آئینه

بعضی چاپ‌ها به سی جلد می‌رسد. او به دلیل کلمه‌ی حقی که به «خاقان» گفته بود، به مدت پانزده سال (از ۴۶۶ تا ۴۸۰) در چاهی در اوزجندِ فرغانه محبوس گردید و این کتاب بزرگ‌اش را از داخل همان چاه به شاگرداناش املا نمود. قسمت بزرگی از «سیر کبیر» از امام «محمد بن حسن شیبانی» رحمه‌الله را نیز در همان چاه شرح و املا نمود و پس از آزادی تکمیل کرد. در حفظ و شرح مذهب آیتی بود!

۱ـ توضیح این مطلب را بخوانید در معارف القرآن: ۶/ ۱۳۷ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۱۰ ـ ۱۰۹).

۲ـ الإختیار لتعلیل المختار: ۳/ ۷۴– البحر الرائق (شرح «کنز الدقائق»)**: ۶/ ۱۱۷ و ۸/ ۲۲۶ ـ ۲۲۵– المحیط البرهانی: ۵/ ۳۹۲ (= ۸/ ۲۲۴ ـ ۲۲۳؛** چاپ ۱۴۲۴ه.ق. ادارة التراث الاسلامی ـ لبنان)**– بدائع الصنائع: ۶/ ۱۷۰– رد المحتار (فتاوای شامی): ۹/ ۳۵۳.**

۳ـ البحر الرائق: ۶/ ۱۱۷ و ۸/ ۲۲۶– المحیط البرهانی: ۵/ ۳۹۲ (= ۸/ ۲۲۳؛ چاپ ۱۴۲۴ه.ق. ادارة التراث الاسلامی ـ لبنان)**– ... .**

رَبُّكُمُ ٱلرَّحۡمَٰنُ فَٱتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوٓاْ أَمۡرِي ﴿٩٠﴾ قَالُواْ لَن نَّبۡرَحَ

پروردگار شما خدا است پس پیروی من کنید و انقیاد حکم من نمایید.» ● گفتند: «همیشه

عَلَيۡهِ عَٰكِفِينَ حَتَّىٰ يَرۡجِعَ إِلَيۡنَا مُوسَىٰ ﴿٩١﴾ قَالَ يَٰهَٰرُونُ مَا

مجاور خواهیم بود بر این گوساله تا وقتی که باز آید به ما «موسی» ● «موسی» [آمد و] گفت: «ای هارون چه چیز

مَنَعَكَ إِذۡ رَأَيۡتَهُمۡ ضَلُّوٓاْ ﴿٩٢﴾ أَلَّا تَتَّبِعَنِۖ أَفَعَصَيۡتَ أَمۡرِي ﴿٩٣﴾ قَالَ

بازداشت تو را چون دیدی آنان را که گمراه شدند؛ ● از آن‌که پیروی من کنی؟ آیا خلاف حکم من کردی؟» ● گفت:

يَبۡنَؤُمَّ لَا تَأۡخُذۡ بِلِحۡيَتِي وَلَا بِرَأۡسِيٓۖ إِنِّي خَشِيتُ أَن تَقُولَ فَرَّقۡتَ

«ای پسر مادر من! مگیر ریش مرا و نه موی سر مرا! هر آئینه من ترسیدم از آن‌که بگویی: جدایی افگندی

بَيۡنَ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ وَلَمۡ تَرۡقُبۡ قَوۡلِي ﴿٩٤﴾

در میان فرزندان «یعقوب» و نگاه نداشتی سخن مرا.» ●

ادامه‌ی داستان «موسی» علیه‌السلام (بازخواست «بنی‌اسراییل» به سبب پرستش گوساله)

در این آیات دنباله‌ی قصّه‌ی قبلی بیان گردیده است.

در آیات پیشین بازگشت خشمگینانه‌ی حضرت «موسی» علیه‌السلام از «طور» به میان قوم حکایت گردید. ایشان علیه‌السلام پس از پیوستن به قوم، سه گروه را مخاطب خویش قرار داد. مخاطبان اول، جمیع قوم بودند و سخن او بر همه‌ی آنان عمومیت داشت؛ چنان که خواندید.[1] خطاب دوّم متوجه برادرش، حضرت «هارون» علیه‌السلام بود که نماینده‌ی حضرت «موسی» علیه‌السلام در میان قوم بود و خطاب سوّم به «سامری» اختصاص داشت که عامل اصلی جنایت بود. خطاب اول در آیه‌های قبل بیان گردید. حال در این آیات خطاب دوم و اعتذار حضرت «هارون» علیه‌السلام در نزد آن‌حضرت علیه‌السلام بیان شده است.

۱ـ در آیه‌ی ﴿يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْدًا حَسَنًا ...﴾ **(طه: ۸۶).**

تفسیر و تبیین

وَلَقَدۡ قَالَ لَهُمۡ هَٰرُونُ مِن قَبۡلُ... (۹۰)

وَلَقَدۡ قَالَ لَهُمۡ هَٰرُونُ مِن قَبۡلُ ـ یعنی «مِن قبلِ مجيء موسی علیه‌السلام».

خداوند متعال می‌فرماید: **به‌تحقیق «هارون»** علیه‌السلام **پیش** (از آمدن «موسی» علیه‌السلام)، **به** (آن دسته از) **«بنی‌اسراییل»** (که گوساله‌پرستی کردند) **گفته** (و وعظشان کرده) **بود که:**

یَٰقَوۡمِ! إِنَّمَا فُتِنتُم بِهِۦ... ـ ای قوم! (این گوساله قابل ربوبیت نیست) **شما به وسیله‌ی آن مورد آزمون و بلا قرار گرفته‌اید. ربّ شما «رحمان» است؛ پس** (او را پرستش کنید و) **از من پیروی کنید و امر مرا اطاعت کنید.**

مرجع ضمیر ﴿بِهِۦ﴾، **«عجل»** در ﴿**فَأَخۡرَجَ لَهُمۡ عِجۡلٗا جَسَدٗا لَّهُۥ خُوَارٞ**﴾ [طه: ۸۸] است. **یعنی: «بالعجل» یعنی «بوسیلته».**

این آیه روشن می‌دارد که حضرت «هارون» علیه‌السلام حق نیابت خود را ادا کرده بود؛ پیش از مراجعت «موسی» علیه‌السلام، به موعظه‌ی قوم پرداخته و در مورد فتنه و بلای بزرگی که به وسیله‌ی گوساله در آن افتاده بودند، آنان را هشدار و تذکّر داده بود. اما ثمره‌ی موعظه‌ی «هارون» علیه‌السلام آن شد که قوم ـ چنان که پیش از این آوردیم ـ به سه دسته تقسیم گردید: دسته‌ای بر «توحید» پا برجای ماندند و از اوامر و رهنمودهای حضرت «هارون» علیه‌السلام سر برنتابیدند که تعدادشان قلیل بود؛ به طوری که از میان جمعیت ششصد هزار نفری «بنی اسراییل» ـ چنان که «قرطبی» گفته است[۱] ـ فقط دوازده هزار نفر از عبادت گوساله ابا ورزیدند. دسته‌ای دیگر که از صدادادن گوساله متأثر شده بودند، گفتند: ما تا آن زمان که «موسی» به سفرش پایان دهد، این گوساله را پرستش خواهیم کرد؛ اگر «موسی» علیه‌السلام آمد و بر کار ما ایراد گرفت، آن را رها خواهیم کرد. (گویی منظورشان بیان این مطلب بود که ما آن گوساله را خدا نمی‌پنداریم، امّا احتمال این که او به پیشگاه پروردگار جل‌جلاله برای ما شفاعتی به‌جای آورد، هست و به نظر ما او شایسته‌ی چنین جایگاهی می‌باشد.) دسته‌ای دیگر به‌طور کلی دست از عقیده‌ی «توحید»

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۷. ایضاً تفسیر بغوی: ۳/ ۲۲۹.

شستند و ـ العیاذ بالله! ـ به خدایی «عجل» قایل شدند و آن را به عنوان معبود خود برگزیدند. در آیه‌ی بعد بیان گردیده که این دو دسته‌ی اخیر در مقابل سخنان و مواعظ حضرت «هارون» علیه‌السلام چه گفتند.

قَالُواْ لَن نَّبۡرَحَ عَلَيۡهِ عَٰكِفِينَ ... (۹۱)

قَالُوْا لَنْ نَّبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِيْنَ حَتّٰى ... ـ گفتند: ما همیشه بر این گوساله مجاور خواهیم بود تا وقتی که «موسی» به سوی ما باز آید.

گویندگان این سخن همان دو گروه گمراهِ گوساله‌پرست بودند.[۱]

﴿لَن نَّبۡرَحَ﴾ به معنی «لن نزال ... » است؛ یعنی «پیوسته» [و «همیشه»] خواهیم بود یا خواهیم کرد. ﴿عَٰكِفِينَ﴾ جمع «عاکف» از «عکوف» است؛ به‌معنای «ماندن و استقرار در جایی». «مُعتکف» از همین ماده است؛ چون او در مسجد منزل می‌گیرد و برای مدتی آن‌جا می‌ماند.[۲] برای این دسته عبادت‌گزاران هم در آیه‌ای آمده است: ﴿وَٱلۡعَٰكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ﴾ [بقره: ۱۲۵].[۳]

گوساله‌پرستان در جواب «هارون» علیه‌السلام گفتند: ما پیوسته به قصد پرستش گوساله پیش او مقیم می‌شویم تا آن زمان که «موسی»(علیه‌السلام) به‌سوی ما برگردد. منظورشان این بود که وقتی حضرت «موسی» علیه‌السلام برگردد، ببینیم او چه می‌گوید؛ چون شاید او این کار ما را تصدیق کند. و اگر قبول نکرد، آن وقت از این کار بازمی‌آییم و توبه می‌کنیم![۴]

۱ـ معارف القرآن: ۶/ ۱۴۰ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۱۴).

۲ـ ر.ك: المفردات فی غریب القرآن: ۳۴۳ ـ ۳۴۲- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۷.

۳ـ و این وصف برای مشابهان گوساله‌پرستان که بت‌پرستان زمان حضرت «ابراهیم خلیل‌الله» علیه‌السلام بودند هم آمده است. آنان هم گفتند: ﴿نَعۡبُدُ أَصۡنَامٗا فَنَظَلُّ لَهَا عَٰكِفِينَ﴾ (شعراء: ۷۱).

۴ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۷.

با توجه به فرموده‌های قبلی مؤلف گرامی رحمه‌الله در تقسیم سه گروه «بنی‌اسراییل» در این موضوع، آنان که بدین معنا به «هارون» علیه‌السلام چنین گفتند ـ چنان که مولانا مفتی «محمد شفیع عثمانی» رحمه‌الله در تفسیر خویش آورده ـ فقط یک گروه از پرستندگان بود؛ گروهی که کارشان را معلق به نظر «موسی» علیه‌السلام

در اثر توطئه‌ی «سامری»، بسیاری از «بنی‌اسراییل» که شامل اکثر آنان بود، گوساله‌پرست شدند[1] و چنان که از علامه «قرطبی» رحمه‌الله نقل نمودیم فقط دوازده هزار نفر با حضرت «هارون» علیه‌السلام ماندند.[2] یعنی از ششصد هزار نفر «بنی‌اسراییل» فقط دوازده هزار نفر مؤمن ماندند و بقیه به گوساله‌پرستی گرویدند. بعضی گفته‌اند: اکثر «بنی‌اسراییل» با حضرت «هارون» علیه‌السلام ماندند و فقط اقلیتی گمراه شدند.[3] و در این میان اقلّ قلیلی ـ شاید حدود ده الی بیست هزار نفر ـ که گروه سومی را تشکیل می‌داد، طبق قولی همین طور در وسط مانده بود و به قول شاعر «اردو»زبان: «نہ ادھر کی رہے، نہ ادھر کا رہا[4]».

حضرت «موسی» علیه‌السلام از قبل در «طور» به وحی الهی اطلاع یافته بود که قوم‌اش در «تیه» توسط «سامری» گمراه شده‌اند، اما عادتاً انسان به صرف اطلاع از حال بد، چنان ناراحت نمی‌شود که آن را با چشمان خود ببیند. لذا هنگامی که به نزد قوم رسید و خود وضع آنان را مشاهده نمود، بیش از پیش غمگین شد و به شدت خشمگین گردید و این طبیعی بود. او برای آن قوم مستضعف زحمت‌ها کشیده و در مقابله با «فرعون» رنج‌ها دیده و توهین‌ها برداشت نموده بود و در نهایت موفق شده بود از یوغ ستم و ضلالت رهایی‌شان دهد و اما با وجود این، آنان گمراه شده بودند! در چنین مواقعی

کرده بودند. گروه دیگر که قلباً و کاملاً به «گوساله» ایمان آورده بودند، منظورشان از این سخن این بود که «موسی» علیه‌السلام هم چون برگردد، او را معبود خود قرار خواهد داد و بنابراین، ما نباید از این کارمان دست برداریم! (معارف القرآن: ۶/ ۱۴۰ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۱۴)).

۱ـ بعضی گفته‌اند فقط دوازده‌هزار و طبق قولی هفتاد هزار نفر و به قولی دیگر هفتاد نفر (تفسیر طبری از ابن زید رحمه‌الله: ۱/ ۳۲۷، ش۹۴۶) در دسته‌ی حضرت «هارون» علیه‌السلام جای گرفتند و بقیه همه گوساله پرستیدند (تفسیر قرطبی: ۱/ ۳۹۵ و ۱۱/ ۲۳۷. ایضاً ر.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۴۲۴). از بعضی مروی است که جز خود «هارون» علیه‌السلام همه گوساله را پرستیدند. ابوحیان رحمه‌الله همین عمومیت را دلالت ظاهر الفاظ گفته است (البحر المحیط: ۱/ ۲۰۱). از حسن رحمه‌الله نیز چنین مروی است (به نقل بغوی در تفسیر: ۱/ ۷۳– و سمعانی در تفسیر: ۲/ ۵۱– و آلوسی در روح المعانی: ۹/ ۸۷).

۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۷. ایضاً تفسیر بغوی: ۱/ ۷۳ و ۳/ ۲۲۹– تفسیر سمعانی: ۲/ ۵۱– البحر المحیط: ۱/ ۲۰۱. (و بغوی و سمعانی رحمهماالله همین قول را صحیح تر گفته‌اند).

۳ـ از جمله مقاتل رحمه‌الله گمراه‌شدگان را فقط دوازده‌هزار نفر نوشته است (تفسیر مقاتل: ۱/ ۴۱۷ و ۲/ ۳۳۷) و بعضی هشت هزار نفر گفته‌اند (به نقل بغوی در تفسیر: ۱/ ۷۳– و ابوحیان در البحر المحیط: ۱/ ۲۰۱).

۴ـ یعنی: «نه این طرف ماند و نه آن طرف».

هر کس باشد، کاملاً دستپاچه و از فرط عصبانیت بی‌اختیار می‌شود. به همین دلیل ایشان علیه‌السلام با مشاهده‌ی وضع پیش‌آمده سخت ناراحت گردید و با کمال جلالی که مخصوص خودش بود، برادر و قوم‌اش را به باد ملامت و توبیخ گرفت.

گفتیم[1] که به قول بعضی از مفسران ایشان علیه‌السلام قبل از همه متوجه برادر خود «هارون» علیه‌السلام شد؛ زیرا هنگامی که ایشان علیه‌السلام به کوه «طور» می‌رفت، به وی گفته بود: ﴿ٱخۡلُفۡنِي فِي قَوۡمِي وَأَصۡلِحۡ وَلَا تَتَّبِعۡ سَبِيلَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ﴾ [اعراف: ۱۴۲]. یعنی تو خلیفه و نایب من در قوم من هستی؛ در غیاب من نگهبان آنان باش و نگذار گمراه شوند و خود نیز از فساد آنان برحذر باش! و اما بعضی قایل‌اند که آن‌حضرت علیه‌السلام ابتدا گوساله‌پرستان را مورد تهدید و ملامت قرار داد و بعد متوجه «هارون» علیه‌السلام شد.

در هر حال ایشان علیه‌السلام برادرش را هم با سخنانی مخاطب قرار داد که در آیه‌ی بعد نقل شده است.

قَالَ يَٰهَٰرُونُ مَا مَنَعَكَ إِذۡ رَأَيۡتَهُمۡ ضَلُّوٓاْ (۹۲)

«موسی» علیه‌السلام سر و ریش وی را گرفت و به سوی خود کشید و گفت:

يَٰهَٰرُونُ مَا مَنَعَكَ... ـ ای «هارون!» چه چیز تو را منع کرد (از این که مرا پیروی کنی) زمانی که دیدی (این قوم بدبخت به دست «سامری») **گمراه شدند؟**

أَلَّا تَتَّبِعَنِۖ أَفَعَصَيۡتَ أَمۡرِي (۹۳)

أَلَّا تَتَّبِعَنِ ـ یعنی: (چه چیز مانع تو گردید) از این‌که تابع‌داری مرا بکنی؟

﴿أَلَّا تَتَّبِعَنِ﴾ در اصل «ألاّ تتّبعني» بوده است و متضمن دو معنا است؛ بدین توضیح:

۱- وقتی قوم به‌سمت پرتگاه گمراهی سوق داده می‌شد و موعظه‌های تو سودی در برنداشت، ماندن تو پیش آن کافران و مشرکان سزاوار مقام تو نبود و مناسب این بود که آنان را رها می‌کردی و با مؤمنان خالصی که با تو مانده بودند، به دنبال من در

۱ـ تحت آیه‌ی ۸۶ از همین سوره (همین جلد).

کوه «طور» می‌آمدی تا برای‌شان ثابت می‌شد و می‌دانستند که تو واقعاً از کارشان بیزار هستی و در آن جا من خود فکری در مورد آنان می‌کردم.

(طبق این توجیه، مراد از «اتباع»، اتباع ظاهری است.)

۲- تو از عادت و اقدام‌های من در قبال چنین جریاناتی باخبری. آیا مگر ندیدی با ساحران چگونه مقابله کردم و شکست‌شان دادم؟ و ندیدی با «فرعون» چگونه درافتادم و تا کام نابودی کشاندم‌اش؟ حالا در این جریان هم اگر من این‌جا بودم، دست روی دست نمی‌گذاشتم و بلکه برای نابودی این ارتداد عملاً اقدام می‌نمودم و با جهاد مرتدان را از پای درمی‌آوردم. پس چه چیزی مانع تو از دست زدن به چنین اقدامی شد؟! و با آنان قتال نکردی؟[1] (تو هم پیامبر خداوند متعال بودی و در این اقدام نباید می‌ترسیدی، که نصرت او تعالی به کمک‌ات می‌آمد.)

این هر دو احتمال در تفسیر این سخن حضرت «موسی» علیه‌السلام وجود دارند.[2]

چنان‌که گفتیم حضرت «هارون» علیه‌السلام به لحاظ سنّ از حضرت «موسی» علیه‌السلام بزرگ‌تر بود. این طرز خطاب «موسی» علیه‌السلام به ایشان بدین دلیل بود که او در کار «رسالت» شاگرد و تابع حضرت «موسی» علیه‌السلام به‌شمار می‌رفت و خواندیم که در حصول این مقامِ بزرگ، مرهون دعای او علیه‌السلام بود.

أَفَعَصَيۡتَ أَمۡرِي؟ ـ آیا پس تو دستور مرا نافرمانی کردی؟!

«أمرِ» حضرت «موسی» علیه‌السلام به «هارون» علیه‌السلام آن بود که در جایی دیگر از «قرآن» آمده است. در «سوره‌ی اعراف» خواندیم که به او دستور داده بود: ﴿... **وَلَا تَتَّبِعۡ سَبِيلَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ**﴾ **[اعراف: ۱۴۲]**. یعنی مواظب باش که اینان مفسداند و زود از مسیرشان برمی‌گردند و در آن صورت تو نباید از آنان پیروی کنی. پس چون قبلاً آن‌حضرت علیه‌السلام این دستور را داده بود، با بروز حادثه‌ی ناگوار گوساله‌پرستی به او چنین گفت.

۱ـ ن.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۲۲۹- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۰۸- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۷- روح المعانی: ۱۶/ ۷۴۶ ـ ۷۴۵.

۲ـ یعنی ایشان به یکی از این دو معنا «هارون» علیه‌السلام را بر خطا دانست (معارف القرآن: ۶/ ۱۴۱ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۱۵)).

قَالَ يَبۡنَؤُمَّ لَا تَأۡخُذۡ بِلِحۡيَتِي ... (۹۴)

این، جواب حضرت «هارون» علیه السلام است. ایشان علیه السلام ابتدا کوشید خشم حضرت «موسی» علیه السلام را فرو نشاند و بعد عذر خویش را برای وی شرح دهد. لذا با متانت و کمال ادب، حق استادی حضرت «موسی» علیه السلام را به‌جای آورد و با لحنی آرام و کلماتی مؤدبانه به ایشان گفت:

يَا ابۡنَ أُمَّ! لَا تَأۡخُذۡ بِلِحۡيَتِي وَلَا بِرَأۡسِي! **ـ ای پسر مادرم! ریش و سرم را نگیر** (و به عذرم گوش فرا دِه)!

گفته‌اند: در این وقت حضرت «موسی» علیه السلام با دست راست موهای سر حضرت «هارون» علیه السلام را گرفته بود و با دست چپ ریش‌هایش را.[1]

حضرت «هارون» علیه السلام کلمه‌ی ﴿يَبۡنَؤُمَّ﴾ **(ای پسر مادرم)** را برای تشفّق و ترحّم و استعطاف به کار برد[2]؛ ورنه، آن دو پیامبر علیهما السلام از یک پدر و مادر بودند. یعنی چنین گفت تا بهتر بتواند شفقت «موسی» علیه السلام را به خود جلب کند و او زود متوجه این حقیقت شود که وقتی هر دو فرزند یک مادر هستند، چگونه «هارون» علیه السلام نسبت به وی و دین‌اش غم‌خواری نشان نداده و وی را نافرمانی کرده است؟ پس در این کلمه‌ی مبارکه این مفهوم نهفته بود: آن‌چه من در قبال وضع پیش‌آمده اتخاذ کردم، ناشی از بیگانگی و بی‌باکی من نسبت به دین و آیین تو نیست؛ بلکه من برادر تو هستم و هر دو پیامبریم؛ آیین تو، آیین من است و مشکل تو، مشکل من. دردی‌که تو نسبت به «بنی اسراییل» از وضع پیش‌آمده در دل داری، من نیز آن درد را در وجود خویش احساس می‌کنم. این‌طور نیست که وارد آمدن صدمه‌ای بر پیکر این آیین، مرا دردمند و اندوهگین نمی‌کند.

طبعاً و عادتاً نیز انسان هنگام دچار شدن به مشقات و مصایب، مادر را که مظهر کامل‌تر مهر و دلسوزی است، بیشتر یاد می‌کند. حضرت «هارون» علیه السلام در منسوب کردن «موسی» علیه السلام به مادر این نکته‌ی عاطفی را هم مد نظر داشت؛ او را به یاد مادرشان انداخت تا با یاد او بر وی مهربان شود.

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۷– تفسیر نسفی: ۳/ ۶۳– روح المعانی: ۱۶/ ۷۴۶.

۲ـ تفسیر نسفی: ۳/ ۶۳– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۴۴– روح المعانی: ۱۶/ ۷۴۲.

این طرز سخن «هارون» علیه‌السلام، نشان‌گر کمال عقل حضرت «هارون» علیه‌السلام بود. او با این اسلوب عاقلانه توانست «موسی»ای خشمگین را برخود نرم کند و حرف‌هایش را بزند تا تبرئه شود.

حضرت «هارون» علیه‌السلام برای اعتذار در نزد «موسی» علیه‌السلام، این دو مورد را برشمرد:

۱- ﴿إِنِّي خَشِيتُ أَن تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِيٓ إِسْرَٰٓءِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي﴾. یعنی ترس من از این بود که چون تو بیایی، به من بگویی در میان «بنی‌اسراییل» تفرقه انداختی و منتظر دستور من نشدی. درحالی که من اجتهاد کردم و به این نتیجه رسیدم که چنان‌چه با دوازده هزار مؤمن به سوی تو به «طور» می‌آمدم، ملامت‌ام می‌کردی که چرا بین قوم تفرقه ایجاد کرده‌ام؟ و اگر خودم به‌تنهایی پیش تو می‌آمدم، بیم آن می‌رفت که به‌علت نبود رهبر و مرشد آن دوازده هزار نفر مؤمن نیز به دام نیرنگ «سامری» گرفتار آیند و همه کافر و مشرک شوند. لذا من ترجیحاً همین‌جا نشستم.

۲- یک مورد دیگر از اعذار و محظوریت‌های «هارون» علیه‌السلام در جایی دیگر از «قرآن» ذکر شده است. در آن جا آمده که ایشان علیه‌السلام به «موسی» علیه‌السلام فرمود: ﴿إِنَّ ٱلْقَوْمَ ٱسْتَضْعَفُونِي وَكَادُواْ يَقْتُلُونَنِي﴾ [اعراف: ۱۵۰]. یعنی من وعظ و نصیحت آنان را به نهایت رسانیدم، اما این قوم ظالم در مقابل ممانعت و پندهای من، مرا ضعیف شمردند و به حساب نیاوردند و هشدار دادند که کاری به کارشان نداشته باشم؛ ورنه مرا خواهند کشت! آری؛ آنان نزدیک بود مرا بکشند! (در ظاهر دوازده هزار نفر که در جبهه‌ی «هارون» علیه‌السلام قرار داشتند، یارای مقاومت در برابر لشکری پانصد و هفتاد و هشت هزار نفری نداشتند. در صورت اقدام ایشان علیه‌السلام به جهاد، نابودی کامل این گروه کوچک دور از امکان نبود.)

به طور کلی «هارون» علیه‌السلام با بیان عذرهای خویش حضرت «موسی» علیه‌السلام را متوجه کرد که: درست است؛ تو به من گفته بودی: اصلاح کنم: ﴿ٱخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ﴾ [اعراف: ۱۴۲]. من کشتن آنان را خلاف اصلاح دیدم و بلکه خودم در خطر کشته‌شدن قرار گرفته بودم. و اگر گروهی را رها می‌کردم و با گروهی دیگر به «طور» می‌آمدم نیز یک تفرقه و خلاف اصلاح بود. من با این بن‌بست‌ها مواجه‌شده و گیر کرده بودم

و در آن شرایط باید چه کار می‌کردم؟ تنها راهی که باقی‌مانده بود این بود که پیش قوم بمانم و تا بازگشت تو با نرمی و ملاطفت به توجیه و تبلیغ آنان بپردازم. و وقتی تو می‌آمدی یا آنان از این کار دست می‌کشیدند یا با آنان جهاد می‌کردی و یا معجزه‌ی عصای اژدهاشونده، دمار از روزگارشان برمی‌آوردی. در آن وقت چون تو دستور می‌دادی، کارها آسان می‌شد. پس بدان که من در آن شرایط گیج و حیران مانده بودم و حال تو مرا ملامت می‌کنی؟ آخر تقصیر من چیست؟

وقتی حضرت «هارون» علیه‌السلام این عذرها را بیان کرد، حضرت «موسی» علیه‌السلام متوجه شد که او واقعاً معذور بوده و تقصیری ندارد و بنابراین، قابل ملامت نیست.[۱]

علوم و معارف

▣ سه عامل اصلی گرفتاری زودهنگام «بنی‌اسراییل» در «شرک»

در کتب تفسیر و تاریخ برای گرفتاری زود هنگام «بنی‌اسراییل» در دام توطئه‌ی «سامری» این سه عامل بیان شده است:

۱- **تازه‌مسلمان بودند.** چنان‌که پیش از این برای شما روشن شد، اکثر «بنی‌اسراییل» روزی ایمان آوردند که حضرت «موسی» علیه‌السلام جادوگران را در مناظره‌ی عملی شکست داد. پیش از آن مؤمنان «بنی‌اسراییل» چندهزار نفر بیشتر نبودند. در آن روز بود که جنبش همگانی ایمان به حضرت «موسی» علیه‌السلام در میان آنان به‌وجود آمد.

۲- **پیش از ایمان‌آوردن به رسالت آسمانی «موسی» علیه‌السلام، بسیاری از آنان به پرستش بت عادت داشتند؛** چه، «فرعونِ» منحوس همیشه و نسل‌اندرنسل آنان را به همین کار واداشته بود و در این زمان که «موسی» علیه‌السلام در میان‌شان مبعوث گردید، بت‌پرست بودند.

۳- **انسان‌هایی به‌شدّت ترسو و بزدل بودند.** آنان اولاد حضرت «یعقوب» علیه‌السلام بودند و اما توسط «فرعون» لگدمال و ذلیل شده و زیر ستم‌های او بسیار ترسو بارآمده بودند؛

۱ـ به همین معنا نیز در معارف‌القرآن: ۶/ ۱۴۲ ـ ۱۴۱ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۱۶ ـ ۱۱۵)).

حتی ـ چنان که آوردیم ـ هنگامی که جسد مرده و کاملاً بی‌جان «فرعون» از دریا به بیرون پرت شد و حضرت «موسی» علیه‌السلام گفت: بیایید او را نگاه کنید، بعضی گفتند: «نه! ممکن است هنوز زنده باشد (و ما را بکشد)»!

آنان این سه علت را دارا بودند و به تجربه ثابت است کسی که نوایمان باشد و ایمان در قلب او محکم جایگزین و راسخ نشده و در کنار آن از قدیم به کاری خلاف ایمان عادت هم داشته، خیلی زود شکار توطئه‌ی مخالفان شود. (گذشته از نومسلمانان، مسلمانان ساده‌ی امروزی را نگاه کنید؛ چه زود به دست بی‌دینان و گمراهان شکار می‌شوند!)

▣ چرا حضرت «هارون» علیه‌السلام با گوساله‌پرستان جهاد نکرد؟

به تشخیص حضرت «موسی» علیه‌السلام برادرش، «هارون» علیه‌السلام می‌بایست در واکنش به جنایت «سامری» و گمراهی قوم‌اش، عملاً اقدام به جهاد می‌کرد. حال سؤال پیش می‌آید که چرا «هارون» علیه‌السلام که خود در مقام «نبوّت» قرار داشت، در پرتو آن مقام، چنین تشخیص نداد؟

در این مورد باید گفت که جایگاه حضرت «موسی» علیه‌السلام در «نبوت» بالاتر از برادرش بود و اما اختلاف نظر آن دو بزرگوار علیهماالسلام برخاسته از اجتهاد متفاوت آنان بود.

از آن‌جا که حضرت «هارون» علیه‌السلام خود پیامبر بود، حق اجتهاد پیامبرانه را نیز داشت. اجتهاد ایشان علیه‌السلام در قبال آن موضوع این بود که یأس به‌خود راه ندهد و راه ملایمت و نرمی در پیش گیرد؛ باشد که قوم توبه کند و دست از پرستش گوساله بردارد و چنین صواب دانست که باید تا آخر راه مسالمت را ادامه دهد و نباید کاری صورت گیرد که به سبب آن قوم دچار تفرقه شود و چون لحظه‌ی ناامیدی فرا رسید، آن‌گاه باید شمشیر جهاد را بردارد. اجتهاد ایشان علیه‌السلام به اعتبار مآل و نتیجه، پسندیده‌تر بود؛ چون مصلحانه بود و بر این اصل کلّی قرار داشت که: «هر نوع اقدامی باید با تدبیر صورت گیرد».

پس اجتهاد حضرت «هارون» علیه السلام مبتنی بر مصلحت بود و اجتهاد حضرت «موسی» علیه السلام ریشه در احساسات و جذبات قوی ایمانی داشت.

اجتهاد هر دو بزرگوار علیهما السلام به جای خود صحیح بود، اما این‌که به طور دقیق بگوییم اجتهاد کدام یک راجح و کدام مرجوح بود، فراتر از سطح درک و فهم ماست.(۱) آن را فقط «الله» سبحانه و تعالی می‌داند و بس.

نظیر این دو اجتهاد متفاوت را در این امت می‌توان در عمل دو تن از اصحاب «رسول الله» صلی الله علیه و سلم، حضرت «علی مرتضی» و حضرت «معاویه» رضی الله عنهما یافت که جزو نزدیک‌ترین افراد «رسول‌الله» صلی الله علیه و سلم بودند. اجتهاد هر کدام از آن دو بزرگوار در قبال خون خلیفه‌ی مظلوم، حضرت «عثمان» رضی الله عنه متفاوت با اجتهاد دیگری بود. حضرت «علی» کرم الله وجهه بر مبنای مصلحت چنین تشخیص داده بود که بهتر است قاتلان خلیفه رضی الله عنه بعد از استحکام ریشه‌های خلافت، قصاص شوند. اما نظر «معاویه» رضی الله عنه کوبنده و مبتنی بر احساسات قوی بود؛ می‌گفت پیش از هر چیز باید قاتلان قصاص شوند.

▣ پیامبران علیهم السلام نیز اجتهاد می‌کرده‌اند

به مناسبت اختلاف نظر حضرت «موسی» و حضرت «هارون» علیهما السلام در مورد طرز برخورد با گوساله‌پرستان، به این مسأله‌ی مهم هم باید پرداخت که آیا انبیا علیهم السلام همه‌ی کارهای‌شان به وحی بوده است یا اجتهاد هم می‌کرده‌اند؟

به اتفاق علمای «اهل‌سنّت وجماعت» همان‌طور که بر انبیا علیهم السلام وحی می‌شد، در بعضی امور اجتهاد نیز می‌کرده‌اند و اجتهاد آنان در مسایل و موضوعاتی بود که در مورد آن‌ها وحی نازل نمی‌شد و یا به تأخیر می‌افتاد و در آن صورت اجتهادشان بعد به وحی تثبیت و تصویب و در صورت خطا تصحیح می‌شد.

نمونه‌ی این اجتهاد، همین اجتهاد حضرت «موسی» و «هارون» علیهما السلام در مورد طرز برخورد با گوساله‌پرستان است. همچنین اجتهاد متفاوت حضرت «داود» و پسرش،

۱ـ و «قرآن» هم از بیان این که آیا «موسی» علیه السلام اجتهاد «هارون» علیه السلام را صحیح گفت یا خطای اجتهادی دانست و رهایش کرد، ساکت است (و فقط ثابت می‌کند که عذرش را قبول فرمود). (معارف‌القرآن: ۶/ ۱۴۲ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۱۶)).

حضرت «سلیمان» علیه‌السلام که در امر داوری در مورد چریدن گوسفندان قومی در کشتزار قومی دیگر رخ داد. در «قرآن» آمده است: ﴿وَدَاوُۥدَ وَسُلَيۡمَٰنَ إِذۡ يَحۡكُمَانِ فِي ٱلۡحَرۡثِ إِذۡ نَفَشَتۡ فِيهِ غَنَمُ ٱلۡقَوۡمِ وَكُنَّا لِحُكۡمِهِمۡ شَٰهِدِينَ﴾ [انبیاء: ۷۸] و خداوند متعال اجتهاد حضرت «سلیمان» علیه‌السلام را تصویب کرد و فرمود: ﴿فَفَهَّمۡنَٰهَا سُلَيۡمَٰنَ﴾ [انبیاء: ۷۹]. حضرت خاتم النّبیّین ﷺ نیز در برخی مسایل اجتهاد کرده‌اند.[۱]

در کنار این مطلب، «اهل‌سنّت» قایل به فرق میان اجتهاد پیامبران و اجتهاد علمای امت هم هستند. نزد آنان اجتهاد پیامبران علیهم‌السلام فوق اجتهاد علما و حتی اجتهاد خلفای راشدین رضی‌الله‌عنهم است و بلکه اجتهاد پیامبر تا زمانی‌که وحی نیامده، متصل به نصّ و گویی مأخوذ از وحی است و چون وحی آمد و اجتهاد تصویب و تثبیت گردید، نص قرار می‌گیرد. اجتهاد خلفا رضی‌الله‌عنهم نص و منصوص نیست، بلکه فقط مأخوذ از نص و متصل به آن است. در سخن مختصر: اجتهاد پیامبران علیهم‌السلام قبل از نزول وحی، متصل به نصّ و بعد از نزول وحی، خود نص است، ولی اجتهاد خلفای راشد رضی‌الله‌عنهم در هر حال متصل با نص است.

مرتبه‌ی اجتهاد سایر مجتهدان امت، از اجتهاد خلفای راشد رضی‌الله‌عنهم نیز پایین‌تر است. اجتهاد خلفا با نص متصل است، اما اجتهاد مجتهدان، مبتنی بر قیاس و به صورت استدلال

۱ـ اجتهادات ایشان که تأیید و تصویب شده‌اند، بی‌شماراند؛ از جمله: اجتهاد ایشان ﷺ در مورد کاروان تجاری «ابوسفیان» که پس از مشوره با یاران، تصمیم گرفتند با لشکر نظامی «مکّه» که به کمک «ابوسفیان» می‌آمد، بجنگند و جنگ «بدر» را رقم زد.

از آن نوع اجتهادهای ایشان ﷺ که اول خطا بود و بعد به وحی تصحیح گردید هم در «قرآن» چند نمونه‌آمده است که این‌ها هستند: ۱- اجتهاد ایشان ﷺ در مورد کسانی که با ارایه‌ی اعذاری خواستند به آنان اجازه دهد به جهاد نروند و آن‌حضرت علیه‌السلام اجازه دادند. اما در آیه‌ی ﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ﴾ (توبه: ۴۳) **این اجتهاد تصحیح گردید. ۲- اجتهاد ایشان علیه‌السلام در مورد أسرای «بدر» که حاضر شد با اخذ فدیه آزادشان کند و تصحیح آن در آیه‌ی** ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ (انفال: ۶۷) **آمده است. ۳- اجتهاد ایشان ﷺ در ناخوش شدن از ورود صحابی نابینا، «عبدالله بن ام مکتوم» در مجلس وعظ برای رؤسای کفار و فکر می‌کرد آن صحابی نباید آن وقت می‌آمد. اما نزول آیات** ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ ۞ أَن جَآءَهُ ٱلۡأَعۡمَىٰ ...﴾ (عبس: ۱ و ۲ ...) **این فکرش را تصحیح نمود.**

است. بنابراین، در مورد اجتهاد خلفا ظنّ غالب بر این است که با نص نزدیک است، اما صحّت اجتهاد مجتهدان به ظنّ غالب نیست؛ چون هر یک از آنان با استدلال خود جانبی را ترجیح می‌دهد.

این‌ها سه نوع اجتهاداند و میان‌شان فرق و ما به الامتیاز هست.

نزد «شیعه» پیامبران علیهم‌السلام مجاز به اجتهاد نبوده‌اند. و در حقیقت همین باور سبب شده آنان قایل به جایگاهی برای «اجماع» امت نباشند. آنان معتقداند که اجتهاد ائمّه‌ی «اهل بیت» رحمهم‌الله در حکم نصّ است.(۱)

واقعه‌ی حضرت «موسی» و حضرت «هارون» علیهما‌السلام دلیل «اهل سنّت و جماعت» در این موضوع است.(۲)

▣ وجه وجیه رفتار خشمگینانه‌ی «موسی» علیه‌السلام با برادرش، «هارون» علیه‌السلام

بعضی از ملحدان به رفتار خشمگینانه‌ی حضرت «موسی» علیه‌السلام در برابر حضرت «هارون» علیه‌السلام که برادر بزرگ‌تر او و بلکه خود یک پیامبر بود، اعتراض کرده‌اند و آن را خلاف شأن پیامبری و عصمت پیامبرانه گفته‌اند. اما این اعتراض وارد نیست؛ چون حضرت «موسی» علیه‌السلام مظهر اتمّ جلال الهی بود که خشم از مظاهر آن است و اساساً از میان همه‌ی انبیا علیهم‌السلام بیشتر او مظهریت تجلی این وصف الهی را داشت. لذا به‌خشم‌آمدن او علیه‌السلام خلاف عصمت نبود. بعلاوه؛ خشم ایشان علیه‌السلام برای موضوعی شخصی خشمگین نبود، بلکه به سبب دیدن نافرمانی خداوند متعال خشمگین گردید و این نه خلاف عصمت که یک کمال است. چون کسی که با مشاهده‌ی نافرمانی «الله» جل‌جلاله حوصله و اختیارش از دست می‌رود و به جلال می‌آید و درصدد چاره و اصلاح برمی‌آید، بدون تردید دارای کمال است. از طرفی حضرت «هارون» علیه‌السلام شاگرد و

۱ـ و به همین دلیل اجماع «اهل بیت» را قبول دارند و اجماع را منحصر در اجماع آنان می‌دانند.

۲ـ در مورد جواز اجتهاد پیامبران علیهم‌السلام و اثبات آن مؤلف گرامی رحمه‌الله قبلاً نیز در جاهای متعدد سخن گفته‌اند. (ن.ک: تبیین الفرقان: ۳/ ۴۱۸ ـ ۴۱۷ (چاپ اول، ۱۳۸۳) و ۴۱۱ ـ ۴۱۰ (چاپ دوم، ۱۳۹۸) و ۶/ ۱۲۸ ـ ۱۲۷ (چاپ اول، ۱۳۸۷) و ۱۲۰ (چاپ سوم، ۱۳۹۷) و ۷/ ۴۰۹ ـ ۴۰۸ و ۱۱/ ۱۷۲ و ۱۳/ ۵۶۳).

تابع حضرت «موسی» علیه‌السلام و در حصول «نبوّت»، مدیون ایشان بود و ایشان حق پرخاش استادانه را به وی داشت. به همین وجوه، خودِ حضرت «هارون» علیه‌السلام در برابر ایشان هیچ نگفت و فقط با ادب لب به اعتذار و خواهش گشود.

حضرت «هارون» علیه‌السلام هر چند برادر بزرگ‌تر و به منزله‌ی پدر حضرت «موسی» علیه‌السلام بود، اما «موسی» علیه‌السلام استاد او بود و هیچ حقی با حق استاد برابری نمی‌کند.

▣ حق استاد دینی از حق دیگران بیشتر و مقدّم است

از رفتار حضرت «موسی» علیه‌السلام نسبت به برادر بزرگ‌اش، «هارون» علیه‌السلام و عکس العمل نرم و مؤدبانه‌ی «هارون» علیه‌السلام در قبال وی، استدلال شده است که حق استادِ دینی بر شاگرد از حق پدر و مادر وی بالاتر است.[1] نظر اکثر علما و محققان بر این است که بعد از حق «الله» سبحانه و تعالی و حق «رسول الله» صلی الله علیه و سلم، حق استاد قرار دارد. از همین رو اگر کسی استاد پدر و مادر خود باشد، می‌تواند بر آنان حکم کند.

امروز به این حق اهمیت داده نمی‌شود و طلبه به آن توجهی نشان نمی‌دهند. شاگردانی بودند که نزد ما تحصیل علم نموده و عالم شده‌اند، اما اصلاً به ما توجهی ندارند و بعضی از آنان حتی حرکات نامناسبی در قبال ما از خود بروز داده‌اند.

البته کسانی هم هستند که جوانب ادب را نسبت به علم و استادان علمی خود نگه می‌دارند. مثلاً عین همین عمل حضرت «موسی» و حضرت «هارون» علیهما‌السلام بر من و یکی از شاگردان‌ام ـ زمانی که در «کراچی» درس می‌خواندم ـ اتفاق افتاد. آن طالب العلم از «پنجگور» بود و نزد من «مشکوة» می‌خواند. در آن زمان من خود درس می‌خواندم و شاگرد سال دوره‌ی حدیث بودم و هنوز درست و حسابی ریش در نیاورده بودم. اما او ما شاء الله ریش‌های بزرگی داشت و از من بسیار بزرگ‌تر بود. دکّه‌ای کوچک داشت و با آن گذران معیشت می‌کرد. تنها بود و من تنها به او درس می‌دادم. خیلی کُندذهن بود و بسا اوقات یک حدیث را دوبار درس می‌دادم و اما او یاد نمی‌گرفت.

۱ـ در این مورد نیز قبلاً سخنانی همراه با ذکر اختلاف گذشت. (ن.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۳۲۰ ـ ۳۱۹ (چاپ اول ـ ۱۳۸۱) و ۳۱۹ ـ ۳۱۸ (چاپ سوم ـ ۱۳۹۱) و ۱۰/ ۱۵۰).

روزی من از کثرت تکرار درس برای او کلافه شدم و از فرط کلافگی ریش‌اش را گرفتم و چند تا سیلی محکم تو گوش‌اش زدم! او گفت: «آری؛ حیثیت من همین است؛ آخر چرا درس یادم نمی‌شود؟ چرا؟» گفتم: «تو کوشش نمی‌کنی و به جای آن همیشه در همان دکه‌ات می‌نشینی و غرق فروش جنس‌هایت هستی و به هیچ چیز دیگر علاقه نداری!» گفت: «خیر استاد؛ من این قدر که فکر می‌کنید، در دکّه‌ام مشغول نیستم. من درس‌ام را می‌خوانم و تکرار می‌کنم و هنگامی که به دکه می‌روم نیز «مشکوة» را با خود می‌برم و همان‌جا مرور می‌کنم. اما استاد! من یک عذر کوچک دارم و آن این است که خداوند متعال به من ذهن نداده است. دعا کن خداوند متعال به من ذهن عطا فرماید. ورنه من به اندازه‌ی خودم کوشش می‌کنم!» و سپس گفت: «تو فقط به صورت‌ام زدی؛ حال مقداری بر سرم هم بزن تا شاید ذهن و دماغی دیگر برایم پیدا شود!» من از این برخورد و سخنان او حقیقتاً شرمنده شدم. و بعد از آن تا حالا که به یاد رفتار مؤدبانه و منکسرانه‌ی او می‌افتم، احساس شرم می‌کنم.

او تا همین اواخر زنده بود. اما این بار که به «کراچی» رفتم و از او سراغ گرفتم، گفتند فوت کرده است.

آری؛ ما زمانی این چنین طلبه‌ای هم داشته‌ایم. اما امروز حالات دگرگون شده‌اند؛ نه طلاب آداب طریق تعلم را می‌دانند، نه مرید آداب مشایخ را. واقعاً حیف است!

عادت گرامی حضرت «تهانوی» رحمه الله این بود که اگر کسی برای مریدشدن به نزدش می‌آمد، در وهله‌ی اول به او بیعت نمی‌داد. می‌فرمود: «من رساله‌ای دارم به نام «آداب الشیخ والمرید» (که حضرت مولانا مفتی «محمد شفیع» رحمه الله در آن اضافاتی هم آورده است). ابتدا این کتاب مرا خوب بخوان تا کاملاً بدانی مرید در رابطه با شیخ چه آدابی را باید مراعات کند؛ بعد پیش من بیا و من از تو خواهم پرسید چه خوانده‌ای و آمادگی‌ات برای این کار چقدر است.» و اگر کسی از جایی دور به ذریعه‌ی نامه چنین تقاضایی می‌کرد، به او هم همین مطلب را می‌نوشت و از او می‌خواست بعد از مطالعه به ایشان بنویسد که آن کتاب را مطالعه کرده و آماده است با همان آداب زندگی کند. آن وقت او را بیعت می‌داد.

ایشان رحمه‌الله حکیم بزرگی بود؛ مثل ماها نبود که هر کس بیاید، او را مرید کند! هدف آن بزرگوار از گذاشتن این شرایط آن بود که خود صاف اظهار می‌داشت؛ می‌گفت: وقتی شما هر کسی را مرید می‌کنید، بعدها ممکن است باعث ناراحتی شما گردند؛ چون همه‌ی مریدان آداب راه و کار را نمی‌دانند و به همین دلیل پیوسته از طرف آنان در رنج و ناراحتی قرار می‌گیرید؛ همان طور که از دست افراد بیگانه ناراحتی می‌کشید.

حال که نگاه می‌کنیم، واقعاً همان‌طور است که آن حکیم رحمه‌الله فرموده است. حقیقت را بگویم: ما آن قدر زجر که از طلاب و مریدان خویش می‌کشیم، از بیگانگان نمی‌کشیم. خودتان می‌بینید که روزانه چه‌بسا سی تا چهل ماشین هر کدام حامل چند نفر نزد من می‌آید، اما بیچاره‌ها اهل نیازاند و هیچ توقع دیگری جز دریافت دعا از من ندارند. اگر پیش‌شان بروم و با آنان سلام علیك کنم، خوشحال می‌شوند و اگر نروم، نمی‌توانند به آمدن مجبورم کنند و آن وقت مشکل یا مریضی‌شان را می‌نویسند و به خدمتکاران می‌دهند تا به من بدهند و من برای‌شان تعویذ می‌فرستم. در خانه هم اگر خود من این کار را انجام ندهم، کسی دیگر می‌تواند این کار را بکند؛ به او می‌گویم فلان تعویذ را بردار و به فلان مریض بده! من از اینان اصلاً ناراحت نیستم؛ ولو این‌که روزی حتی پنجاه ماشین هم بیاید؛ چون بار آنان زیاد بر سر من نیست. آنان نه با من می‌نشینند، نه زیاد گفت‌وگو می‌کنند و نه به زنان آن قدر فرصت می‌دهم که نزد من بنیشنند و طومار بخوانند و بیچاره‌ها این توقع را هم ندارند و بلکه از من می‌ترسند و اغلب با ترس و لرز حرف می‌زنند. گاه که می‌خواهند رازی از مشکلات‌شان را با من در میان نهند، در حالی که رعشه‌ی ترس در بدن و صدای‌شان مشخص است، حرف‌شان را می‌زنند؟ اما طالب‌العلم‌ها ـ ما شاء الله! ـ گویی اصلاً نیازی به این آداب ندارند! من به حضرات مولوی‌های مدرّس گفته‌ام که به طلبه بگویند مرا با خواستن تعویذ برای دیگران اذیت نکنند و اگر کسی به آنان گفت برایش تعویذ بگیرند، از مولوی «عبیدالله» صاحب[1] بگیرند یا از تعویذهای چاپ شده‌ی من که نزد مولوی‌ها هست، بردارند.

۱ـ منظور، شاگرد و خلیفه‌ی ارشد مؤلف گرامی رحمه‌الله، شیخ الحدیث جناب مولانا «عبیدالله افروخته» حفظه‌الله هستند.

تعویذها الان چاپ‌شده هستند و دیگر من مثل قدیم با قلم دعا نمی‌نویسم. مدرسان این دستور مرا به آنان گفته‌اند، اما گویی این تذکّر سرشان نمی‌شود. باز هم به من نامه می‌نویسند و برای بیست کس پیغام دارند که تعویذ فلان مرد، تعویذ فلان زن و ... و کسی نیست که به اینان بگوید اصلاً تو چه کار با خلق خدا داری؟!

من از دست اینان خیلی ناراحت‌ام. بسا اوقات کاغذهای‌شان را پاره می‌کنم! خصوصاً که در بسیاری از آن‌ها سلیقه‌ی عبارت‌نویسی هم وجود ندارد. آن‌ها را جواب نمی‌دهم؛ زیرا ضرورتی نمی‌بینم آن‌ها را جواب بدهم؛ چون می‌دانم که در شریعت جواب دادن کدام نامه واجب است و کدام سنّت و کدام ناجایز است و کدام حتی باید پاره شود. و گاه چه‌ها که نمی‌نویسند! مثلاً می‌بینی مریدی مطلبی نوشته و بعد تذکر داده است: «جواب فوری! فوری!» بنگرید؛ مرید بر من حاکم است؛ چون حکم می‌کند جواب‌اش را بسیار فوری بدهم! با وجود آن که خطاب کردن استاد و شیخ با الفاظ سبک و به طرز غیرمؤدبانه موجب حرمان از عرفان و علم است! فراتر از این هم هست؛ مریدهای احمقی وجود دارند که عجیب‌تر از این می‌نویسند. مثلاً یکی نوشته:

حضرت! من قصد دارم فلان جا داماد شوم. ولی آنان گفته‌اند به شما (بنده) بگویم استخاره‌ای در حق ما انجام دهد تا پیامبر خدا ﷺ در خواب ما بیاید که اگر چنین شود، تو را به دامادی قبول می‌کنیم!!

آخر وقتی مرید در دنیا این احمقان باشند، ما در دستگاه ارشاد چه کار می‌توانیم بکنیم؟ دل ما خوش است که مرید داریم! به او در پشت همان کاغذ نوشتم: «بابا؛ زن را تو می‌گیری و مهرش را من باید بدهم؟!» ثانیاً؛ آمدن پیامبر ﷺ در خواب کسی، نه در اختیار من است و نه در اختیار کسی دیگر! هزاران مشتاق وجود دارند که دوست دارند پیامبر بزرگوار خداوند متعال ـ ﷺ ـ را در خواب ببینند و اما بسیاری از آنان ایشان ﷺ را نمی‌بینند. آیا تحقق این آرزو در دست من است که هر گاه خواستم می‌توانم با استخاره ایشان علیه السلام را ببینم و بعد مثلاً ـ چنان که آن مرید خواسته بود ـ به ایشان علیه السلام بگویم "یا «رسول‌الله» ﷺ! در خواب فلان کس برو که فلان مرید می‌خواهد

از آنان زن بگیرد تا او را قبول کنند!" شما تا به حال چنین چیزی شنیده‌اید؟ مطمئناً خیر! ولی بدانید که چنین احمق‌هایی وجود دارند.

این، حال و روز طلبه‌ی زمان ما است.

من اگر از خانه‌ی خود برای رفتن به مسجد خارج شوم و مریدی در بیرون منتظر من ایستاده باشد، به محض این که او را ببینم، حتماً «إنّا لله، وإنّا إليه راجعون» را می‌خوانم که این برای من یک مصیبت است؛ چون وقت آزاد من که موفق می‌شوم مقداری اوراد زبانی بخوانم، همین موقع است؛ زمانی که به نماز می‌روم یا از نماز برمی‌گردم. وقت آزاد دیگری ندارم. در خانه که می‌روم، باید کتاب مطالعه کنم، تصحیح کنم، به اهل نیاز برسم و ... . از ساعت نُه صبح که از درس دوره‌ی حدیث فارغ می‌شوم، تا ساعت دوازده مشغول امور اهل نیاز می‌شوم و باز هم کارشان تکمیل نمی‌شود و گاه می‌خوابم و به یکی دستور می‌دهم تعویذشان بدهد. بعد از ظهر هم که از درس حدیث فارغ می‌شوم، تا عصر همین‌طور به اهل نیاز می‌پردازم. اینان بر من بار نیستند، چون نمی‌توانند بر من حکم کنند و فکر و خشوع‌ام را از بین ببرند. اما آن مریدی که پشت در منتظر من می‌ماند، کاملاً مزاحم من است. او اگر حرف هم نزند، همین که صدای پایش را از پشت سرم می‌شنوم، آن‌چه را که در نظر گرفته‌ام مغشوش و قلب‌ام را مشغول می‌کند. من طبق توان خود با خشوع برای عبادت خداوند متعال از خانه بیرون می‌آیم و به مسجد می‌روم. اما همین که چشم من به او می‌افتد، آن خشوع من از بین می‌رود و برای همین فوراً «إنّا لله ... » می‌خوانم.

مریدی که آداب را نداند یا شیخ به او یاد دهد ولی او عمل نکند، زود گرفتار فریب «شیطان» می‌شود و «شیطان» نمی‌گذارد کارش به جایی برسد. آن آقای چابهاری که این روزها کلاً ناپیدا است، یک مدت کوتاهی همین‌طور کرد و من یک‌بار بر او خشم گرفتم. اما این روزها کلاً ناپیداست و اصلاً به مدرسه نمی‌آید. مثل این که خودش به پیری و کمالات رسید.

زمانی یک ـ دو طالب بودند که در هر جا من نماز می‌خواندم، کنار من می‌آمدند و ادای مرا در می‌آوردند! ذهنم کلاً درگیر آنان بود. اصلاً نمی‌گذاشتند خشوع‌ام حفظ

شود. همیشه دنبال من بودند. در صف اول که ایستاده بودم، یکی از آنان حتماً پشت سر من می‌ایستاد و چون به عقب نگاه می‌کردم، می‌دیدم که همین‌جا است! گویی دایم مراقب من بود. از این وضع سخت ناراحت بودم. با خود می‌گفتم خدایا چه کار کنم؟ و واقعاً نمی‌دانستم چه کار کنم. مگر آن که نمازم را رها می‌کردم یا کلاً از این جا می‌رفتم. کلاً کلافه‌ام کرده بودند. آخر الامر به آن دو به تندی تذکّر دادم. آخر من تا کَی باید صبر می‌کردم؟! او چه می‌داند که وقتی به دنبال‌ام حرکت می‌کند، فکرم را مشوش می‌سازد. با این کار به جای آن که من از او خوشم بیاید، ناراحت می‌شوم و در این صورت چه فایده‌ای از من به وی می‌رسد؟!

آداب مریدی این‌ها نیست؛ چون این‌ها اصلاً آداب نیستند و بلکه ادبَک‌های ظاهری هستند که به هیچ نمی‌ارزند. آداب در اصل، آداب قلبی و معنوی هستند که در رفتار ظاهر می‌گردند. من مرید واقعی خودم را هر زمان می‌شناسم. چه بسا مریدانی که در تمام عمر مرا ندیده‌اند و بعد از پنجاه سال که برای اولین بار همدیگر را می‌بینیم، می‌دانم که مرید من است و نسبت به من ادب قلبی دارد.

ادب، از تمام چیزها بهتر و از تمام مقامات بالاتر است. با هر کس باید رفتاری را در پیش گرفت که او خوش‌اش بیاید، نه آن که موجب آزارش گردد. «بهشت آن‌جاست که آزاری نباشد».

اکنون همان‌طور که حضرت «تهانوی» رحمه‌الله فرموده ما از دست مریدان و طلاب خویش در رنج‌ایم. چه توقعات بزرگی دارند از ما! برعکسِ اهل نیاز که زیاد توقع ندارند. کاش ما نیز به مریدان خویش دستور می‌دادیم ابتدا بروند آداب شیخ و شرایط مریدی را یاد بگیرند.

کاش کسانی که طالب و یا مرید می‌شوند، بروند کتاب‌های همین بزرگان در مورد آداب پیری و مریدی را بخوانند!

در هر حال پیامبر ما ـ صلی الله علیه وسلم ـ جلوتر این حالات را پیش‌بینی کرده‌اند و اساتید و اکابر ما هم تذکر داده‌اند. پس ما هم در این چهار روز زندگی‌مان با این وضع بسازیم بهتر است. من شما را متوجه می‌کنم تا بدانید.

موضوع حضرت «موسی» و «هارون» علیهما السلام برای ما و شما یک درس بزرگ است. آفرین بر حضرت «هارون» علیه السلام به سبب صبر و حوصله و ادب بزرگ‌اش!

▣ در اظهار ادب نباید تکلّف کرد

به مناسبت بحث ادب و اهمیت آن، این نکته را باید یادآوری کنم که ادب در اصل، ادب قلب و آداب معنوی است که اثرش در رفتار ظاهر می‌گردد، نه تکلّف‌هایی که باعث آزار طرف می‌گردد. من این تکلّف‌ها را نه برای خود و نه برای شخصی که انجام‌اش می‌دهد، نمی‌پسندم. پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم نیز چنین بود. «الله» سبحانه وتعالی به ایشان علیه السلام فرمود که بگوید: ﴿مَا أَنَاْ مِنَ ٱلۡمُتَكَلِّفِينَ﴾ [ص: ۸۶] یعنی من فردی متکلّف نیستم.

من در طبع‌ام بی‌تکلّفی زیاد هست. در هیچ کاری تکلّف را دوست ندارم. حتی راضی نیستم کسی کفش‌هایم را راست کند. ورنه، برای این کار مولوی «عبیدالله» صاحب که نزد من خیلی محترم است، برای راست کردن کفش‌ها و خدمت کردنِ بیشتر من از دیگران حق‌دارتر است؛ چون از شاگردان قدیمی من است و با من بیشتر رابطه دارد. همچنین مولوی «قادربخش»[1] و بعضی دیگر از بزرگواران. همین مردان بودند که روزگاری از آن طرف کوه‌ها هیزم در بغل و در فصل‌های کم‌آبی مشکیزه بر دوش می‌نهادند و به منزل من می‌آوردند. با این وضع اگر اینان به غرض اظهار ادب این گونه امور را در حق من انجام دهند، ناراحت می‌شوم.

▣ استاد و شیخ حق دارند شاگردان و مریدان خود را تنبیه کنند

از جریان حضرت «موسی» و «هارون» علیهما السلام معلوم شد که اگر خطا و لغزشی از مرید یا شاگرد سر زد شد، استاد و شیخ حق دارند او را تنبیه کنند؛ مساوی است که تنبیه زبانی باشد یا عملی.

۱ـ از شاگردان قدیم و مسنّ مؤلف گرامی رحمه الله. اهل روستای پادیگ (خداآباد). فردی بسیار مخلص و عابد و خوش‌اخلاق و ساده‌زیست بود. سال‌ها بعد از مؤلف گرامی رحمه الله وفات یافت و در پادیگ مدفون است ـ خدا رحمت‌اش کند.

▣ ادب در برابر استاد، در شرایط سخت هم باید مراعات شود

منظور از ادب این نیست که شاگرد یا مرید تا زمانی که با برخورد تأدیبی تند یا تنبیه عملی استاد و شیخ مواجه نشده، مراتب ادب را اجرا کند، بلکه زمانی که نوبت به چشیدن ضرب و تهدید و پرخاش از دست آنان برسد نیز ـ مثل حضرت «هارون» عليه‌السلام در مقابل «موسی» عليه‌السلام ـ چیزی نگوید و جوانب ادب را پاس دارد. اگر چنین کند، او یک شاگرد و مریدِ واقعاً مؤدّب محسوب است.

گاه اگر استاد شاگردان را عملاً تنبیه یا تند سرزنش کند، بعضی از آنان ممکن است او را بزنند. بعضی از طلبه حتی با خود ما درگیر شده‌اند و از ناحیه‌ی آنان متحمل ضررهای دینی و دنیوی شده‌ایم!

▣ استاد می‌تواند شاگردش را در جلو دیگران بزند

از این آیه ثابت شد که استاد علمی یا شیخ طریقت اگر یکی از شاگردان یا مریدان‌اش را در اشتباهی دید، حق دارد او را در منظر عام بزند. مثلاً اگر من امروز یک مولوی بزرگ و مسنّ از شاگردان خودم را در جلو شما بزنم، حق دارم و وظیفه‌ی او نیز آن است که سرش را پایین بیندازد و چیزی نگوید! اگرچه موهایش سفید و به ظاهر هم‌سنّ باشد و مثل من در نظر آید.

▣ ... هرچند که شاگرد به یک مقام عالی نایل گردیده باشد!

همچنین معلوم شد که شاگرد یا مرید هر قدر هم به مقام بالا نایل شده باشد، استاد حق دارد او را در قبال خطاهایش لساناً یا عملاً تنبیه کند. ببینید؛ حضرت «موسی» عليه‌السلام، حضرت «هارون» عليه‌السلام را که خود پیامبری بلندمرتبه و سناً بزرگ‌تر از او بود، قولاً و عملاً تنبیه نمود. اگر کار «موسی» عليه‌السلام درست نبود و کوچک‌ترین ایرادی در این رویه بر وی وارد بود، حتماً خداوند متعال او را متنبه می‌فرمود و بزرگی و جایگاه عظیم «هارون» عليه‌السلام را به وی متذکّر می‌شد. اما می‌بینیم که در یک جای «قرآن» هم این تذکر الهی وجود ندارد. این بدان دلیل است که در نزد خداوند متعال هم قطعاً حضرت «موسی» عليه‌السلام این حق و بلکه صد برابر آن را داشت؛ چون استادش بود.

وقتی درباره‌ی حضرت «هارون» عليه‌السلام وضع چنین است، شاگردان و مریدان که اصلاً جای بحث ندارند. کدام شاگرد و مرید مقام‌اش بالاتر از مقام «هارون» عليه‌السلام است؟!

▣ اندازه‌ی مسنونِ ریش، یک مُشت است

ضمناً جمله‌ی کریمه‌ی ﴿لَا تَأۡخُذۡ بِلِحۡيَتِي﴾ [طه: ۹۴] نشان می‌دهد که سنّت در ریش گذاشتن به‌اندازه‌ی قبضه است. طریق استدلال از این‌قرار است:

قامت حضرت «موسی» و حضرت «هارون» عليهما‌السلام به هفت گز می‌رسیده است. مقتضای این قامت، برخورداری از یک پنجه‌ی بزرگ است. «اخذ لحیه» (گرفتن ریش) که در این آیه به‌کاررفته، بیان‌گر آن است که ریش «هارون» عليه‌السلام حداقل یک قبضه و چه بسا فراتر از آن بود؛ چه در غیر این‌صورت حضرت «موسی» عليه‌السلام نمی‌توانست آن را در قبضه‌ی خود بگیرد. بدین ترتیب آیه نص بر این مقدار ریش است و در کنار آن حدیثی نیز در این مورد روایت شده است.[1]

پس، سنّت در مقدار ریش یک قبضه است و کم‌تر از آن ریش گفته نمی‌شود و در واقع تمسخر به سنت پیامبران عليهم‌السلام است.

قَالَ فَمَا خَطۡبُكَ يَٰسَٰمِرِيُّ ﴿٩٥﴾ قَالَ بَصُرۡتُ بِمَا لَمۡ يَبۡصُرُواْ بِهِۦ

گفت («موسی»): «پس چیست حال تو ای «سامری»؟» ● گفت: «بینا شدم به آن‌چه سائر مردم بینا نشدند به آن؛

۱ـ منظور این حدیث است: «أن النبي صلى الله عليه وسلم كان يأخذ مِن لحيته؛ مِن عرضها وطولها.» (به روایت ترمذی در سنن از عبدالله بن عمرو بن عاص رضي الله عنه مرفوعاً: کتاب الأدب/ باب۱۷ «ما جاء فی الأخذ من اللّحیة»، ش ۲۷۶۲). بعضی در شرح حدیث مذکور، مقدار قابل قطع ریش را با استناد به فعل برخی از صحابه مانند «عمر» و «ابن عمر» و «ابوهریره» رضي الله عنهم ، موهای زاید از یک قبضه گفته‌اند (ن.ک: فتح الباری: ۱۳/ ۳۵۱ ـ ۳۵۰- عمدة القاری: ۲۲/ ۷۲- الإستذکار: کتاب الحج/ باب۳۴ «التقصیر»). ناگفته نماند که این روایت سنداً مورد کلام قرار گرفته است و اما اصل موضوع که کوتاه‌کردن ریش‌های دراز مفرط می‌باشد، نزد اغلب سلف - به اختلاف در مقدار آن - مقبول بوده است (ن.ک: همان منابع). فقهای احناف به جواز قطع ریش مازاد بر یک قبضه تصریح کرده‌اند. (بخوانید: فتح القدیر (شرح «هدایه»): ۲/ ۳۴۷- البحر الرائق: ۲/ ۴۹۰- تبیین الحقائق: ۱/ ۳۳۱- رد المحتار: ۳/ ۴۵۷ ـ ۴۵۶).

فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ ٱلرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَٰلِكَ سَوَّلَتْ لِي

پس گرفتم مشتی خاک از نقش پای فرستاده («جبرئیل»). پس افکندم آن را و به‌همین صفت بیاراست پیش من

نَفْسِي ﴿٩٦﴾ قَالَ فَٱذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي ٱلْحَيَوٰةِ أَن تَقُولَ لَا مِسَاسَ

نفس من.» ● گفت: «پس برو؛ هر آئینه ترا در زندگانی سزا این است که بگویی: "دست رسانیدن ممکن نیست!"

وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَّن تُخْلَفَهُۥ وَٱنظُرْ إِلَىٰٓ إِلَٰهِكَ ٱلَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ

و هر آئینه ترا وعده‌ای دیگرست که خلاف کرده نشود در حق تو. و ببین سوی معبود خود که مجاور

عَاكِفًا لَّنُحَرِّقَنَّهُۥ ثُمَّ لَنَنسِفَنَّهُۥ فِي ٱلْيَمِّ نَسْفًا ﴿٩٧﴾ إِنَّمَآ إِلَٰهُكُمُ

شده بودی بر آن. البته بسوزانیم آن‌را، سپس پراکنده سازیم آن‌را در دریا؛ پراگنده‌ساختنی! ● جز این نیست که معبود شما

ٱللَّهُ ٱلَّذِي لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا ﴿٩٨﴾

خداست؛ آن‌که نیست هیچ معبود به‌حقی جز او. دربرگرفته است هر چیز را از روی دانش.» ●

ادامه‌ی داستان «موسی» علیه‌السلام (عاقبت شوم «سامری» و پایان داستان)

این آیات پایان‌بخش قصه‌ی تفصیلی حضرت «موسی» علیه‌السلام در این سوره است.

در آیه‌های قبل خواندید که حضرت «موسی» علیه‌السلام وقتی از «طور» برگشت، از گوساله‌پرستی قوم‌اش به حدی ناراحت و عصبانی بود که حضرت «هارون» علیه‌السلام را مورد ملامت شدید قرار داد و اما پس از شنیدن اعتذار حضرت «هارون» علیه‌السلام متوجه شد که او در وظیفه‌ی نیابت کوتاهی نکرده و بلکه برای جلوگیری از تفرقه در «بنی اسراییل» رویه‌ی مصلحانه‌ای را اتخاذ کرده است. لذا عذر او را پذیرفت و سپس همراه با «هارون» علیه‌السلام و آن دسته از «بنی‌اسراییل» که منکر پرستش گوساله شده بودند، به سراغ خود «سامری» رفت تا بپرسد چرا این کار را کرده است؟

در این آیات همین قسمت از ماجرا و نحوه‌ی برخورد آن‌حضرت علیه‌السلام با «سامری» بیان شده است.

تفسیر و تبیین

قَالَ فَمَا خَطۡبُكَ يَٰسَٰمِرِيُّ (۹۵)

حضرت «موسی» علیه السلام از «سامری» پرسید:

فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ؟ ـ لفظ «خَطْب» در «عربی» به معانی متعدد به کار رفته است و قدر مشترک همه این است که هر چه با این لفظ بیان گردد، حتماً یک حادثه و امر بزرگ است.[۱] حال با توجه به معانی متعدد، این سؤال حضرت «موسی» علیه السلام را می‌توان به معانی زیر تفسیر کرد:

ـ حقیقت امر و شأن و حال تو چیست؟[۲]

ـ مقصد و غرض تو چیست؟[۳] (چرا و به چه هدفی مردم را به پرستش گوساله وا داشتی؟)

ـ سبب و عامل این کار تو چیست؟[۴] (چرا و به چه سبب چنین جنایت بس بزرگ و خطرناکی مرتکب شدی؟ چه عاملی باعث شد مردم را در این اشتباه بیندازی که «موسی» فراموش کرده که برای جست وجوی خداوند متعال به جایی دیگر رفته؛ چون خدا همین جا حاضر است! و با این بهانه آنان را به پرستش گوساله واداشتی؟)

ـ تو را چه شده[۵] و مشکل تو چه بود؟ (تو ظاهراً مسلمان بودی و ما تو را یک مسلمان واقعی و کامل تصور می‌کردیم. اما معلوم شد که یک منافق بودی و اثر رسوخ «کفر» و شوق گوساله‌پرستی آبایی در وجود تو باقی بوده است.)

ـ عذر تو چیست؟ (چه عذر و جواب معقولی در ایجاد این کار زشت داری تا

۱ـ امام «راغب» رحمه الله گفته است: «الخَطْبُ: الأمر العظيم الّذي يكثر فيه التخاطب.» (المفردات: ۱۵۰). ایضاً ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۳/ ۳۳۱ و ۱۴/ ۴۰۴.

۲ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۲۹ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۹. ایضاً ن.ک: تفسیر مظهری: ۴/ ۴۴۴.

۳ـ الکشاف: ۳/ ۸۲ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۱۰.

۴ـ تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۳۹ـ تفسیر بیضاوی: ۲/ ۵۹ـ البحر المحیط: ۶/ ۲۷۳ـ تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۶۳ـ روح المعانی: ۱۶/ ۷۴۸ـ ۷۴۷.

۵ـ از «سدی» این تفسیر مروی است: «ما لك يا سامريّ؟» (به روایت طبری در تفسیر: ۸/ ۴۵۰، ش۲۴۲۸۸).

از خود دفاع کنی و امروز از قهر و خشم من که رسواکردن و دعای بد بر تو خواهد بود، نجات یابی؟)

پس در این‌جا تمام این معانی وفق می‌خورند.

قَالَ بَصُرۡتُ بِمَا لَمۡ يَبۡصُرُواْ بِهِۦ ... (۹۶)

این جواب «سامری» بود.

قَالَ بَصُرۡتُ بِمَا لَمۡ يَبۡصُرُواْ بِهِۦ ـ گفت: دیدم آن‌چه که آنان (بنی‌اسراییل) ندیدند آن را.

ضمیر مجرور ﴿بِهِۦ﴾ به طرف لفظ «ما» (در ﴿بِمَا﴾) راجع است.

مفسران در مورد کلمه‌ی ﴿بَصُرۡتُ﴾ در کلام «سامری» که آیا از «بَصَر» است یا «بصیرت»، اختلاف رأی دارند؛ چه، «بصر» دال بر معنای «دیدن با چشم و به ظاهر» و «بصیرت» به معنای «دریافت و ادراک چیزی با علم» است.

بعضی از مفسّران آن را از «بَصر» دانسته‌اند. یعنی «سامری» گفت: من با این چشمان ظاهری خود چیزی دیدم که بقیه‌ی مردم ندیدند.[۱]

برخی دیگر مانند «ابو مسلم اصفهانی» معتزلی، از مفسّران معتمد شافعی‌المذهب، و مولانا «محمد طاهر غُرْغُشْتَوی» پیشاوری رحمه‌الله که شاگرد مولانا «حسین علی» رحمه‌الله و همدرس مولانا «غلام‌الله خان» رحمه‌الله بود، آن را از «بصیرت» دانسته‌اند.[۲]

حال، در مورد این مُبصَر (چیز «دیده» و یا «دانسته شده» توسط «سامری») – که چه بود – این اقوال وجود دارند:

۱ـ تفسیر ابن ابی‌زمنین: ۱/ ۴۱۷- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۹- تفسیر کلبی (التسهیل) -تفسیر نسفی- تفسیر بیضاوی- تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۶۳- تفسیر مظهری. چنان که مؤلف گرامی رحمه‌الله در سطور آینده تذکر خواهند داد، این تفسیر در اصل از ابن عباس و بعضی دیگر از صحابه رضی‌الله‌عنهم و تابعین مروی است و جمهور مفسران به همین قول گرویده‌اند).

۲ـ از قایلان این قول همچنین این حضرات هستند: ابن جریج (به روایت طبری در تفسیر: ۸/ ۴۵۱، ش۲۴۲۸۹، خود طبری (تفسیر: ۸/ ۴۵۱)، مقاتل (تفسیر: ۲/ ۳۳۹)، ابوعبیده و زجاج (به نقل رازی در تفسیر کبیر از هر دو: ۲۲/ ۱۱۰)، زمخشری (الکشاف: ۳/ ۸۲)، آلوسی (روح المعانی: ۱۶/ ۷۴۸)، سیوطی و محلی (هر دو در تفسیر جلالین: ۳۱۸) و امام راغب (المفردات: ۴۹).

طبق قول جمهور که در اصل از حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه مروی است[1]، مُبصَر، حضرت «جبرییل» علیه‌السلام و خاک و اثر سُم اسب او بود که در جمله‌ی بعد از زبان خود «سامری» تبیین شده است و من جریان‌اش را قبلاً هم بیان کردم.[2] باز به طور خلاصه:

در جریان تعقیب «بنی‌اسراییل» توسط «فرعون»، وقتی حضرت «موسی» علیه‌السلام با قوم‌اش وارد بستر دریا شد، «سامری» تحت تأثیر نفاق درونی با خود گفت: «موسی» قومش را هلاک کرد! لذا با تنی چند از یاران منافق‌اش تصمیم گرفت آهسته در آخرِ دسته‌ها حرکت کنند تا لشکر «فرعون» سررسد و با او نزدیک گردند که در آن صورت اگر «بنی‌اسراییل» دچار هزیمت شود، به طریقی خود را در لشکر «فرعون» جا دهند و با چرب‌زبانی و دروغ‌هایی از قهر و خشم او خود را برهانند و چنان‌چه «موسی» (علیه‌السلام) برنده‌ی میدان شود، خود از قبل در میان قوم او هستند.

در آن اثنا که «سامری» در آخر جمعیت حرکت می‌کرد، متوجه شد یک اسب‌سوار در پشت سر او و پیشاپیش لشکر «فرعون» حرکت می‌کند. چون نگاه کرد؛ دید «جبریل» علیه‌السلام است. آوردیم که او در دوران شیرخوارگی توسط «جبریل» علیه‌السلام پرورش حاصل کرده بود[3] و ـ چنان‌که «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما گفته ـ او را از همان زمان می‌شناخت[4] و خود فردی فطرتاً باهوش هم بود. در آن روز نیز که خداوند متعال «جبریل» علیه‌السلام را جهت اطمینان بخشیدن به مؤمنان و کشاندن فرعونیان در داخل دریا به شکل انسان فرستاد، همین‌که «سامری» چشم‌اش به او افتاد، شناخت‌اش. (این تیزهوشی «سامری» در تاریخ بشر غیرمتعارف نیست؛ کسان دیگری نیز در این دنیا زیسته‌اند که از هوش

۱ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما: ۱/ ۳۲۰ و ۳۲۱، ش۹۱۹ و ۹۲۲ و ۸/ ۴۵۱، ش۲۴۲۹۱ و ۲۴۲۹۲ و همچنین از قتاده و سدّی و ابن زید و مجاهد رحمهم‌الله: ۱/ ۳۲۱ و ۳۲۲، ش۹۲۰ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و۸/ ۴۵۱، ش۲۴۲۹۰ و ۲۴۲۹۳– و ابن ابی حاتم در تفسیراز ابن عباس و قتاده و مجاهد: ۴/ ۱۸۸ ـ ۱۸۷، ش۹۰۲۲ و ۹۰۲۳. علامه قرطبی و آلوسی از حضرت «علی مرتضی» رضی‌الله‌عنه نیز چنین تفسیری نقل کرده‌اند (تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۳۹– روح المعانی: ۱۶/ ۷۴۹).

۲ـ تحت آیه‌ی ۸۷ از همین سوره و همچنین در جای دیگری از همین کتاب: ۲/ ۴۲۹ ـ ۴۲۸ و ۱۰/ ۱۳۸.

۳ـ تحت آیه های ۸۳ الی ۸۹/ قسمت «علوم و معارف»/ تحت عنوان ««سامری» کی بود؟».

۴ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما: ۱/ ۳۲۰، ش۹۱۹ و از ابن جریج رحمه‌الله مقطوعاً: ۸/ ۴۵۱، ش۲۴۲۸۹. ایضاً تفسیر بغوی: ۳/ ۲۲۹.

بسیار بالا و فوق‌العاده برخوردار بوده‌اند. مثلاً در مورد «ابو علی سینا» گفته شده که در شش ماهگی شخصی را دیده بود و بعد از چهل سال بازش شناخت!)

ناگهان توجه «سامری» به علف‌هایی جلب گردید که در ردّ پای اسب «جبریل» علیه السلام سبز می‌شدند. او چون قدرت «جبریل» علیه السلام را در دوران سکونت در غار در طرز تغذیه‌اش دیده بود، او را یک شخص صاحب کرامات و دارای افعال خارق العاده می‌دانست و چون آن روز سبزشدن بلافاصله‌ی علف در زیر سم اسب او را هم دید، دانست که حتماً در آن خاک‌ها آثاری نهفته است.(۱) لذا زود خود را به آن قسمت رساند و مشتی از خاک‌ها را برداشت و با خود نگه‌داشت که شاید روزی به دردش بخورد.

جمهور صحابه رضی الله عنهم و مفسّران به همین قول گرویده‌اند(۲)؛ از جمله صاحب «روح المعانی»(۳) که محققی بزرگ و برجسته است و صاحب «کمالین» رحمه الله (نویسنده‌ی حاشیه‌ی «جلالین») و صاحب «بیان القرآن»(۴)، حکیم الأمة علامه «تهانوی» رحمه الله همین تفسیر را اختیار کرده‌اند.(۵)

۱ـ از «ابن عباس» رضی الله عنهما مروی است که در قلب «سامری» این مطلب القا گردید که آن خاک‌ها را بر هر چیز به هر نیتی بپاشد و بگوید: "بشو!"، همان طور می‌شود. (به روایت طبری در تفسیر: ۱/ ۳۲۱، ش۹۱۹). بعضی سخن او را که در جواب «موسی» علیه السلام گفت: ﴿كَذَٰلِكَ سَوَّلَتۡ لِي نَفۡسِي﴾ (طه: ۹۶)، به همین معنا گفته‌اند.

۲ـ علامه «ابن کثیر» رحمه الله فرموده: «نزد بسیاری از مفسران یا اکثر آنان قول مشهور همین است.» (تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۶۳) و علامه «سید آلوسی» رحمه الله هم گفته است: «تفسیری که از صحابه و تابعین رضی الله تعالی عنهم مروی است، همین است و اکثر مفسران از آنان پیروی کرده‌اند.» (روح المعانی: ۱۶/ ۷۴۹). ایضاً ن.ک: بیان القرآن: ۷/ ۳۲.

۳ـ روح المعانی: ۱۶/ ۷۴۹.

۴ـ بیان القرآن: ۷/ ۳۲.

۵ـ اغلب مفسرانی هم که در جمله‌ی اول، ﴿بَصُرۡتُ﴾ را به معنای بصیرت یعنی «عرفت» و «علمت» تفسیر کرده‌اند ـ و در تحت پانوشت قول اول منبع اقوال‌شان را آوردیم ـ در این جمله مثل جمهور قایل‌اند؛ از جمله: طبری، مقاتل، بیضاوی، زمخشری، ابن‌کثیر، قرطبی، آلوسی و ... رحمهم الله. همچنین این مفسران: بغوی (تفسیر: ۱/ ۷۲ و ۷۳ و ۳/ ۲۲۹)، ابن عطیه (المحرّر الوجیز: ۱/ ۷۸)، ثعلبی (الکشف والبیان: ۶/ ۲۵۸)، قاضی ابوسعود (تفسیر: ۳/ ۶۶۲)، مفتی محمد شفیع (معارف القرآن: ۶/ ۱۴۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۱۹)) و ... (ناگفته نماند که برخی از اینان مانند «بغوی» و «ثعلبی» و «بیضاوی»

گفته شده است: دلیل نجات «سامری» منافق از دریا آن بود که خود را شبیه حضرت «موسی» علیه‌السلام در می‌آورد.

از گروه دوم، «ابومسلم»، «مُبصَر» را بطلان دین حضرت «موسی» علیه‌السلام می‌داند. یعنی «سامری» به حضرت «موسی» علیه‌السلام گفت: «من به بطلان دین تو پی بردم که دیگران پی نبردند.»

«غورغوشتوی» رحمه‌الله می‌گوید: منظور او، علوم و نتایج دینی آیین حضرت «موسی» علیه‌السلام است. یعنی: «من با تحقیق در دین تو و در نزد تو، به حقایقی دست یافتم که آنان («بنی اسراییل») به آن دست نیافتند و از این رو فکر کردم دین تو حقیقت دارد و آسمانی است.»

این اقوال در ارتباط با جمله‌ی بعد که دنباله‌ی سخن «سامری» است، بیشتر روشن می‌شوند. او گفت:

فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَٰلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي ـ «قبض» یعنی «چیزی را در مُشت و پنجه گرفتن». ﴿قَبْضَة﴾ در اصل نام «مُشت دست» است. وقتی کسی چیزی را در یک پنجه‌ی خود می‌گیرد و مشت‌اش پُر شود، می‌گویند: آن را در «قبضه»ی خود گرفت. به چیزی که در مشت آمده، نیز به همین مناسبت «قبضه» می‌گویند. مرجع ضمیر «ها» در ﴿فَنَبَذْتُهَا﴾، ﴿قَبْضَة﴾ است.

﴿سَوَّلَتْ﴾ از «تسویل» به‌معنای «آراستن و مزیّن کردن» است. ترجمه‌ی خاص آن در «بلوچی» [و «فارسی»]، «دادن نقش و نگار به چیزی» است و در «فارسی» به آن «آرایش» [نیز] می‌گویند. در «فارسیِ» قدیم به چیز بسیار منقش و چند رنگ، «بوقلمونی» و «نقش بوقلمونی» می‌گفتند. در اصطلاح، «تسویل» به مزیّن کردن چیزی که در حقیقت آن زینت و زیبایی را ندارد برای فریب دادن دیگران می‌گویند. کسی که دست به چنین کاری می‌زند، در واقع مصداق «جو فروش و گندم‌نما» را به نمایش می‌گذارد. ﴿كَذَٰلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي﴾ یعنی: نفْس من، مسأله را این گونه در دل من

در مورد ﴿بَصُرْتُ﴾ هر دو معنا («رأیتُ» و «عرفتُ») را ذکر کرده‌اند و اما همه در تفسیر ﴿أَثَرِ الرَّسُولِ﴾ اتفاق دارند که اثر قدمِ اسب «جبریل» علیه‌السلام است).

آراست (و کسی دیگر به من دستور نداد).

حال به تفسیر سخن «سامری» طبق اقوال مختلف برمی‌گردیم:

طبق قول جهمور ﴿مِّنۡ أَثَرِ ٱلرَّسُولِ﴾ یعنی «مِن أثر فرس الرّسول»؛ به معنایی که قبلاً بیان داشتیم. یعنی پس (وقتی من آن‌چه را که «بنی‌اسراییل» ندیدند، دیدم که همانا خاک زیر سم اسب بود)، مُشتی (مقداری از آن) خاک از جای پای اسب «جبریل» (عليه‌السلام) برگرفتم. معنای ﴿فَنَبَذۡتُهَا﴾ نیز طبق این قول چنان که آوردیم این است: پس من همان مشت خاک را (در شکم و قالب آن گوساله) ریختم. (چون می‌دانستم از آن خاک‌ها حتماً به نوعی و مقداری آثار حیات ظاهر خواهد گردید.)

پس، «جبرییل» عليه‌السلام در آن روز پیاده نبود که از زیر پای خود او چیزی برداشته شود، بلکه سوار بر اسبی بود و از زیر پای اسب آن مشت خاک برداشته شد.

و امّا تفسیر آیه از نگاه کسانی که ﴿بَصُرۡتُ﴾ را از «بصیرت» می‌دانند:

گفتیم که به نظر «ابو مسلم»، منظور «سامری» از ﴿بَصُرۡتُ بِمَا لَمۡ يَبۡصُرُواْ بِهِۦ﴾ بطلان دین حضرت «موسی» عليه‌السلام بود. طبق آن توجیه، در این جا مقصودش از ﴿فَقَبَضۡتُ قَبۡضَةً مِّنۡ أَثَرِ ٱلرَّسُولِ﴾، آثار و سنن و تعالیم دینی و از ﴿ٱلرَّسُولِ﴾، فرستاده‌ی خدا، حضرت «موسی» عليه‌السلام و از «نبذ»، انداختن آن آثار و سنن می‌باشد. تفسیر آیه این‌که: وقتی «سامری» با بازخواست حضرت «موسی» عليه‌السلام روبرو گردید، ناگزیر شد به حقیقت اعتراف کند و از کذب و کتمان اجتناب ورزد. لذا گفت:

«من بطلان دین تو را دیدم (با علم خویش به حقیقت آیین تو پی بردم) و آنان ندیدند (ندانستند؛ چون فهم و درک این حقیقت مخفی برای آنان مقدور نبود). و لذا آن اندازه از آثار و سنن و مسایل شریعت تو که ابتداءاً فراگرفته بودم، همه را انداختم (رها ساختم).»[۱]

به تعبیری دیگر: او با این بیان فهماند که تا آن وقت بر این باور بودم که آیین تو یک آیین حقّ و صحیح است. اما رفته رفته بر من روشن شد که یک آیین نادرست و

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۱۱– البحر المحیط: ۶/ ۲۷۴– روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۰ ـ ۷۴۹.

بی‌اساس است (وتمام آن چه انجام دادی از شکست‌دادن «فرعون»، شکافتن دریا و ... همه طلسم و جادو بود.) و اکنون که تو و آیین تو را خوب شناختم، آن را دور انداختم و روی به‌سوی آیین پیشین‌ام (که عبارت از گاوپرستی بود) آوردم و مردم را نیز به همان دین که حق می‌دانستم، دعوت دادم.

امام «رازی» رحمه‌الله نظریه‌ی «ابومسلم» را «أقرب إلى التّحقيق» خوانده[۱] و به همان قول گرویده است.

از این گروه، مولانا «محمد طاهر غُرْغُشْتَوِی» پیشاوری رحمه‌الله کلام «سامری» را این گونه تفسیر می‌کند:

من با تلمّذ در نزد تو و تحقیقاتی که در دین تو انجام دادم، به نتایجی دست یافتم که آنان («بنی اسراییل») به آن دسترسی پیدا نکردند و فکر کردم دین تو حقیقت دارد و آسمانی است؛ تا آن که مُشتی ناچیز (پاره‌ای) از اعمال و آثار تو را حاصل کردم. («ف» طبق نظر ایشان رحمه‌الله به معنای «حتی» است و «اثر» به معنای گفتار «موسی» علیه‌السلام می‌باشد؛ چنان‌که حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم را «اثر» می‌گویند.) به عبارت دیگر: او گفت: ادراک من از آنان بیشتر بود. آن‌قدر از اعمال و سنّت‌های تو را که من خوانده‌ام و اختیار کرده‌ام، آنان نخوانده و اختیار نکردند. اما اکنون بدون قصد و اراده دستخوش فریب «نفْس» خود گشته‌ام و آن گفتار و علم و اثر تعلیم را ترک دادم. حال، هر تنبیهی که در نظر داری، در حق من عملی کن![۲]

این دو قول اخیر خلاف قول جمهور و جزو آرای فردی هستند.[۳]

در این مورد از «یهود» هم قولی وجود دارد که برخی از مفسران نقل کرده‌اند. آنان می‌گویند: آن چه «سامری» در داخل مجسمه‌ی گوساله انداخت، تعویذی آسمانی

۱ـ و برای آن وجوهی ذکر کرده است (تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۱۱).

۲ـ در مورد این‌که «سامری» از ابتدا منافق بود یا اول ایمان آورده بود و پس از خروج از دریا منافق و مرتد شد، هر دو قول وجود دارند. اما به قول جمهور از همان اول منافق بود و کفرش را از مردم پوشیده می‌کرد.

۳ـ علامه «آلوسی» رحمه‌الله وجوهی را که امام «رازی» رحمه‌الله در تقویت نظر «ابومسلم» آورده، با دلیل رد کرده و قول جمهور را اثبات نموده است. (ن.ک: روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۱ ـ ۷۵۰).

بود که حضرت «یعقوب» علیه‌السلام از صحف خود نوشته و در گردن فرزندِ بسیار محبوب‌اش، «یوسف» علیه‌السلام انداخته بود تا مبادا گزندی به وی از ناحیه‌ی دشمنان و حیوانات و یا برادران‌اش برسد. حضرت «یوسف» علیه‌السلام این تعویذ را نزد خود محفوظ نگه‌داشته بود و پس از او به اولاد و نسل‌اش که همین «بنی‌اسراییل» بودند، رسید و بعد «سامری» به طریقی و حیله‌ای آن را به دست آورد و از خاصیت‌اش برای دست‌یابی به هدف خود بهره جست.(۱) او آن را در گلوی گوساله بَست و آن مجسمه هم شروع به خوار کرد؛ همان‌طور که گاهی برای کارهایی سوره‌ی «یاسینِ» شریف را بر کوزه‌ای می‌خوانند و کوزه شروع به حرکت می‌کند. پس طبق این قول، منظور از ﴿أَثَرِ﴾، همین تعویذ و از ﴿ٱلرَّسُولِ﴾، پیامبر گذشته یعنی حضرت «یوسف» علیه‌السلام می‌باشد.

این توجیه یهودیان هم باطل است.(۲)

تفسیر صحیح از میان این اقوال، همان قول جمهور است که از حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه مروی است. صاحب «روح المعانی» رحمه‌الله ایراداتی را که بعضی از منکران کرامات و خوارق عادات بر توجیه جمهور وارد کرده‌اند، در تفسیر خود آورده و جواب داده است!(۳) فجزاهُ اللهُ؛ خیرَ الجزاء!

قَالَ فَٱذۡهَبۡ فَإِنَّ لَكَ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ أَن تَقُولَ لَا مِسَاسَ ... (۹۷)

قَالَ فَٱذۡهَبۡ فَإِنَّ لَكَ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ... ـ (حضرت «موسی» علیه‌السلام به «سامری») **گفت: «برو؛ سزای تو در زندگانی این است که بگویی: "دست نزنید!"».**

در یک روایت تفسیری آمده است که حضرت «موسی» علیه‌السلام تصمیم گرفت «سامری» را در قبال آن جنایت نابخشودنی به قتل برساند، اما خداوند متعال به توسط «جبرییل» علیه‌السلام

۱ـ به نقل سید آلوسی در روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۱.

۲ـ علامه «سیّد آلوسی» رحمه‌الله پس از نقل این قول، گفته است: «لم یجیء عندنا خبرٌ صحیحٌ ولا ضعیفٌ بل ولا موضوعٌ فیما زعموا.» (روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۱). مؤلف گرامی رحمه‌الله پیش از این در تحت آیه‌ی ۸۸ نیز این روایت اسراییلی را آورده بودند و در پایان گفته بودند: «بطلان این قول ظاهر است و برای آن نیازی به ارایه‌ی دلیل نیست.»

۳ـ بخوانید: روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۱ ـ ۷۵۰.

او علیه‌السلام را از کشتن وی منع فرمود.[۱] (به ایشان علیه‌السلام گفته شد که هنوز عمر او باقی است؛ می‌توانی در حق او دعای بد کنی. در صورت کشتن زحمت‌اش یکباره کم می‌شد و بنابراین، اگر زنده در عذاب می‌ماند و تا دم مرگ بار رنج و رسوایی می کشید، بهتر بود.) به قولی دیگر: به نظر و در ذهن خود ایشان علیه‌السلام آمد که او را زنده در عذاب بگذارد.[۲] در پی این تصمیم آن‌حضرت علیه‌السلام به «سامری» گفت:

﴿فَٱذۡهَبۡ ... ﴾: برو ... !

معنا این نبود که از وادی «تیه» خارج شود؛ چون «تیه» به عنوان زندان به مدت چهل سال برای همه‌ی آنان مقرّر شده بود و هیچ‌کس نمی‌توانست از آن خارج گردد، بلکه این فرمان بدین معنا بود: «از گروه «بنی‌اسراییل» جدا شو!» چون بقیه‌ی قوم همه دوباره ایمان آوردند. لذا حضرت «موسی» علیه‌السلام خطاب به «سامری» دستور داد از میان «بنی‌اسراییل» خارج شود که مسلمان نیست و بلکه منافق است.

و فرمود:

﴿فَإِنَّ لَكَ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ أَن تَقُولَ لَا مِسَاسَ﴾ یعنی عذاب دنیوی تو این باد که در تمام زندگی خویش با زبان خود بگویی: به من دست نزنید (و با من معاشرت نکنید).

گویی به او حالی کرد که دعای بد من برای ذلّت تو کافی است؛ ذلّتی که نه کسی بتواند به یاری تو برخیزد و نه تو خود راضی شوی کسی با تو تماس بگیرد. حتّی اگر لباس تن‌ات با دیگری و یا لباس دیگری با تو تماس یابد، ناراحت خواهی شد.

در پی دعای بد «موسی» علیه‌السلام، «سامری» مبتلا به یک تب شَدید گردید که از نوع «تب سیاه» یا «مالت» و «حصبه» بود.

در آن حالت هر کس به او نزدیک می‌شد، داد می‌زد: ﴿لَا مِسَاسَ﴾![۳]

۱ـ البحر المحیط: ۶/ ۲۷۵.

۲ـ «موسی علیه‌السلام از «بنی‌اسراییل» کسی را جز به حدّ یا به فرمان وحی نمی‌کشت؛ لذا «سامری» را به اجتهاد خود عقوبت نمود.» (البحر المحیط: ۶/ ۲۷۴). تبیین حکمت این عقوبت بعداً در قسمت «علوم و معارف» خواهد آمد.

۳ـ البحر المحیط: ۶/ ۲۷۵– روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۲.

کلمه‌ی ﴿**لَا مِسَاسَ**﴾ مفهوم نهی دو جانبه‌ای داشت. یعنی نه شما به من دست بزنید، نه من به شما دست می‌زنم.

این دعا، «سامری» را به‌خاک ذلّت نشاند. چنان شده بود که اگر کسی به او دست می‌زد از یک‌سو تب به وی سرایت می‌کرد و از سوی دیگر بر شدّت تب خود «سامری» افزوده می‌شد و به‌همین دلیل مردم از نزدیک‌شدن به او خودداری می‌کردند[۱] و هرجا او را می‌دیدند با پرتاب سنگ به‌سوی او، همچون سگ او را از پیش خود می‌راندند و او خود هم از ترس حادترشدن مریضی‌اش از نزدیک شدن با مردم بیم داشت. سرانجام «سامری» ناگزیر شد خود را دور از مردم و پنهان از چشم آنان نگه دارد.

و «موسی» علیه السلام همچنین به وی گفت:

وَإِنَّ لَكَ مَوۡعِدًا لَّن تُخۡلَفَهُۥ ـ ﴿**مَوۡعِدًا**﴾ مصدر میمی به معنای «میعاد» و «وعده» است. یعنی: «**و به تحقیق برای تو میعادی** - **یا وعده‌ای** - (نزد خداوند متعال) **هست که تو از آن به عقب انداخته نمی‌شوی**.» منظور این است که عمر تو هنوز باقی است و فعلاً در این جا بقیة العمر باید به همین حالت عذاب‌آمیز بگذرانی و در قیامت برای تو قرار و وعده‌ای هست که حتماً تکمیل خواهد شد و در آن جا نیز رسوایی و عذاب بر تو خواهد آمد!

خلاصه‌ی تفسیر این که: حضرت «موسی» علیه السلام پس از دعای بد بر «سامری»، به او تذکّر داد که این کیفر دنیوی توست و امّا در آخرت، موعد عذاب جهنّم در انتظار را می‌کشد؛ موعدی که در حقّ‌ات تخلّف‌ناپذیر است.

و فرمود:

(این سزای خود توست، امّا سزای خدای تو، گوساله‌ات؛ پس):

وَٱنظُرۡ إِلَىٰٓ إِلَٰهِكَ ٱلَّذِي ظَلۡتَ عَلَيۡهِ عَاكِفًا ـ **بنگر به‌سوی خدا و معبودت؛ خدایی که پیوسته** (برای پرستش وی و سجده به او) **پیش او معتکف** (و مقیم) **بودی**.

«ظلّ» و «بات» به معنای «گذراندن شب و روز» است؛ «ظلّ» یعنی «تمام روزش را

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۰- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۴۱- روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۲- ... .

سپری کرد» و «بات» یعنی «تمام شب را گذراند». «عاکف» در این‌جا به معنای «مقیم» است. ﴿ظَلۡتَ عَلَيۡهِ عَاكِفٗا﴾ یعنی برای پرستش او، روز و شب نزد او مقیم بوده‌ای.

حضرت «موسی» علیه السلام به او گفت: این معبودی که مزیّن‌اش نموده‌ای و به مردم ارایه کرده‌ای و خود دایم به آن مشغول بوده‌ای و دیگران را هم به‌سوی آن فراخوانده‌ای، سزایش این است که:

لَّنُحَرِّقَنَّهُۥ ـ حتماً آن را می‌سوزانیم.

ثُمَّ لَنَنسِفَنَّهُۥ فِي ٱلۡيَمِّ نَسۡفًا ـ «نسف» به‌معنای «پراکندن و منتشر ساختن» است.[1] یعنی: سپس **پراکنده می‌سازیم آن را در دریا؛ پراکنده کردنی!**

حضرت «موسی» علیه السلام به «سامری» گفت: اکنون عاقبتِ معبودت را بنگر که ما چگونه آن پیکر کور و گنگ و ناتوان را در آتش می‌سوزانیم و بعد خاکسترش را در آب می‌اندازیم. (آری خاکسترش را به آب می‌سپاریم تا آن را کاملاً حل کند و محو نماید و کسی نتواند حتی به ذرات آن دسترسی پیدا نماید و این‌گونه نباشد که تو به گوساله‌پرستان دستور دهی بروند ذرّات باقیمانده‌ی آن را جمع کنند که متبرّک‌اند! کما این که بعضی از آنان با همین وضع قطراتی از آب آن دریا را از فرط محبت گوساله نوشیدند؛ چنان‌که در «قرآن» آمده است: ﴿وَأُشۡرِبُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡعِجۡلَ﴾ [بقره: ۹۳][2] و این حال احمقان است!

در زمان قدیم که پرستش قبور رواجی داشت، برخی از پرستندگان قبور و معتقدان زیارت‌کده‌ها از فرط اعتقاد، پیشاب «مُنْجَار»[3] را بر رخسار خود می‌مالیدند! چون آن را متبرّک می‌دانستند! آری؛ تعجب نکنید؛ من با آنان زیاد سر و کار داشتم و این مطلب را کسانی از خودشان که بعد توبه کرده بودند، برای من تعریف کردند. می‌گفتند: ما

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۴۵– البحر المحیط: ۲۷۰/۶– المفردات فی غریب القرآن: ۴۹۰.

۲ـ برای اطلاع بیشتر برگردید به تفسیر این آیه در همین کتاب (تبیین الفرقان: ۳/ ۵۴ الی ۵۶ (چاپ اول ـ ۱۳۸۳) و ۳/ ۵۵ ـ ۵۴ (چاپ دوم ـ ۱۳۹۸)).

۳ـ «منجار» کلمه‌ای «بلوچی» است و به مجاور و متولّی زیارت‌کده‌ها و قبور اطلاق می‌گردد. حقیر فکر می‌کند این کلمه احتمالاً شکل تغییریافته‌ی واژه‌ی عربی «مجاور» باشد ـ والله اعلم. (آزاد)

به زنان خود می‌گفتیم امروز وقتی «منجار» ادرار می‌کند، به او ظرفی بدهید تا در آن بشاشد و بعد برای ما بیاورید. و ما آن را به چهره و بدن خود می‌مالیدیم. نمی‌دانم آن را به قصد تبرّک (!) همچنین می‌نوشیدند یا فقط به چهره و بدن‌شان می‌مالیدند. آنان حتی می‌گفتند: ما فکر می‌کردیم آبی پاک‌تر از آن نیست. (گویی آن را مثل آب «زمزم» می‌دانستند! – معاذ الله!) به قول شاعر:

«آب‌دست او شفابخش همه بیمارهاست»!

وقتی عقیده فاسد و خراب شود، چه بازهایی که با صاحب‌اش نمی‌کند!

و در پایان «موسی» علیه السلام به مردم‌اش تذکر داد:

إِنَّمَآ إِلَٰهُكُمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِى ... (۹۸)

إِنَّمَآ إِلَٰهُكُمُ اللَّهُ الَّذِىٓ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ – جز این نیست که معبود شما همان «الله» است که جز او معبودی دیگر نیست.

وَسِعَ كُلَّ شَىْءٍ عِلْمًا – یعنی علم او سبحانه وتعالی وسیع است؛ آن‌قدر که بر تمام کاینات علوی و سفلی و چیزهای کلّی و جزیی محیط است.

در این جا قصّه‌ی حضرت «موسی» علیه السلام پایان می‌یابد.

علوم و معارف

▣ منافقان در هر زمان «سامری»صفت‌اند

در قصه‌ی «سامری» کارهایی از او نقل شده که در واقع عادت همه‌ی منافقان در هر زمان است؛ از جمله:

۱. «سامریِ» کافر چون در میان «بنی‌اسراییل» زندگی می‌کرد، به ظاهر خود را مؤمن نشان می‌داد تا از مزایای زندگی اجتماعی در بین آنان بهره‌مند گردد و در این راستا مزاحمتی برایش ایجاد نگردد و این عادت و روش منافقان در هر زمان است؛

قلباً با کافران‌اند و در ظاهر با مؤمنان و به قول خداوند متعال: ﴿مُّذَبۡذَبِينَ بَيۡنَ ذَٰلِكَ لَآ إِلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِ وَلَآ إِلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِۚ﴾ [نساء: ۱۴۳]. به مصداق این فرمان الهی آنان را می‌بینی که امروز تحت شرایطی با گروهی هستند و فردا تحت شرایطی دیگر با گروهی دیگر و پیوسته در این میان متردّد هستند!

۲. آوردیم که در جریان تعقیب «بنی‌اسراییل» توسط «فرعون»، وقتی حضرت «موسی کلیم‌الله» علیه السلام قوم‌اش را وارد بستر دریای شکافته‌شده نمود، «سامری» تحت تأثیر نفاق درونی‌اش با خود گفت: «موسی» قوم‌اش را هلاک کرد!» واز این رو با تنی چند از یاران منافق‌اش تصمیم گرفت در آخر مردم آهسته حرکت کنند تا لشکر «فرعون» سررسد و با او نزدیک گردند که در آن صورت اگر «بنی‌اسراییل» دچار هزیمت شود، به طریقی خود را در لشکر «فرعون» جا دهند و با چرب‌زبانی و بافتن دروغ‌هایی از قهر و خشم او خود را برهانند و چنان‌چه «موسی» (علیه السلام) برنده‌ی میدان شود، خود از قبل در میان قوم او هستند.

منافقان همیشه چنین‌اند. در موقعیت‌های حسّاس و غیرقابل پیش‌بینی موضعی دورویه اتخاذ می‌کنند؛ مانند آن‌چه «سامری» انجام داد و یا آن‌چه در زمان «رسول الله» صلی الله علیه وسلم، رییس منافقان، «عبدالله بن اُبیّ» و سایر دار و دسته‌اش در پیش گرفته بودند. آنان در مسیر جهاد با هم می‌گفتند: اگر نبرد به نفع مسلمانان پایان پذیرفت و غنیمتی به‌چنگ مسلمانان افتاد، ما هم در زمره‌ی آنان هستیم و چنان‌چه شکستی پیش آمد و بهره‌ای نصیب کافران گردید، خود را یار کافران معرّفی خواهیم کرد و به آنان خواهیم گفت: مگر ما شما را از پیش به خطر اینان خبر نداده بودیم؟[1] و می‌گفتند: در آن صورت سریع‌تر هم به «مدینه» باز خواهیم گشت!

۳. طبق تفسیر «ابومسلم»، «سامری» به حضرت «موسی» علیه السلام گفت: «من ابتدا به تو ایمان آوردم و جزو امت تو گردیدم، اما بعد که من نگاه کردم، دیدم دین تو حقیقتی

۱ـ این عادت منافقان در «قرآن» چنین منعکس شده است: ﴿ٱلَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمۡ فَإِن كَانَ لَكُمۡ فَتۡحٞ مِّنَ ٱللَّهِ قَالُوٓاْ أَلَمۡ نَكُن مَّعَكُمۡ وَإِن كَانَ لِلۡكَٰفِرِينَ نَصِيبٞ قَالُوٓاْ أَلَمۡ نَسۡتَحۡوِذۡ عَلَيۡكُمۡ وَنَمۡنَعۡكُم مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۚ﴾ **(نساء: ۱۴۱).**

ندارد و لذا ان را ترک دادم.» این هم یکی از عادات منافقان برای ضربه‌زدن به دین حقیقی است و در این دین هم نمونه‌هایی در صدر «اسلام» داشته است. «الله» سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ در کتاب مجید خویش فرموده است یهودیان برای آن که دیگران را نسبت به «اسلام» بدبین و گریزان کنند، به گروهی از میان خود گفتند: صبح منافقانه به نزد «محمد» (ﷺ) بروید و بگویید به تو ایمان آورده‌ایم و بعد وقت شام دوباره کافر شوید[1] و چون از شما پرسیدند چرا چنین کردید، بگویید: فکر می‌کردیم «اسلام» دین خوبی است و برای همین آن را اختیار کردیم، اما بعد متوجه شدیم که اصل و حقیقتی ندارد!

آنان این حقه را به عنوان روشی مؤثر برای برگرداندن و یا بدبین کردن دیگران نسبت به «اسلام» به‌کار می‌بستند.

۴. پس از عبور از دریا چون «سامری» منافق دید «بنی‌اسراییل» از «موسی» عَلَيْهِ السَّلَامُ تقاضا کردند برای آنان خدایی مثل خدایان قومی که بُت می‌پرستیدند، تدارک ببیند، دریافت که بنیان عقیده‌ی این قوم به شدّت ضعیف و شکننده است و استعداد و گرایش انحراف در آنان هست و لذا پس از استقرار در «تیه» از غیاب حضرت «موسی» عَلَيْهِ السَّلَامُ استفاده کرد و بُت مشهورش را درست کرد و آنان را به پرستش آن دعوت نمود. به طور کلّی باطل‌پیشگان و اهل بدعت و از جمله منافقان همواره از این کانال بر عقاید انسان ضربه وارد می‌کنند. آنان در طول مدّتی که در میان مؤمنان به‌سر می‌برند، نکات ضعف آنان را کشف و سپس از آن ناحیه به عقیده‌ی آنان حمله می‌کنند.

▣ اسب زندگانی![2]

خداوند ذُوالجَلَال اثر حیات را در هر چیز که بخواهد به قدرت کامل خویش پیدا

۱ـ آن‌جا که می فرماید: ﴿وَقَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ ءَامِنُواْ بِٱلَّذِىٓ أُنزِلَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَجْهَ ٱلنَّهَارِ وَٱكْفُرُوٓاْ ءَاخِرَهُۥ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ **(آل‌عمران: ۷۲).**

۲ـ این وصف («فَرَسُ الحیاة») برای اسبِ حضرت «جبریل» عَلَيْهِ السَّلَامُ **در روایت مقطوع «سدی» نقل شده است (به روایت طبری در تفسیر: ۱/ ۳۲۱، ش ۹۲۰ و در تاریخ: ۱/ ۲۱۸). و ثعلبی و بغوی توضیح داده‌اند:** «لا یصیب شیئاً إلا حیي.» **(الکشف والبیان: ۱۹۴– تفسیر بغوی: ۱/ ۷۲).**

می‌کند. در روحانیات أثر حیات وجود دارد؛ چنان‌که حضرت «خضر» علیه‌السلام[۱] هر جا می‌نشست، در آن قسمت از زمین سبزه می‌رویید.[۲] اسبی که حضرت «جبریل» علیه‌السلام سوار بود، از حیوانات نبود، بلکه یک مخلوق روحانی بود که خالق ذوالجلال در اختیار «جبریل» علیه‌السلام گذاشته بود و به همین سبب در آن چنین خاصیّتی وجود داشت و «سامری» اثر حیاتِ به‌وجودآمده در زیر سُم‌اش را می‌دید.

حضرت «عبدالله بن عباس» رضی‌الله‌عنه – طبق روایتی دیگر از او[۳] – خوار گوساله را اثری از حیات موجود در همان خاک گفته است.[۴] یعنی در آن مجسّمه کَمَثَل الحیات پیدا شد؛ اگرچه حرکت نمی‌کرد و فقط همان صدا از آن بلند می‌شد. قول جمهور همین است.

این خواص در روحانیات جزو خوارق عادات است و خرق عادت به معجزه و کرامت حق است.

شما حتی می‌توانید با استفاده از بعضی چیزها، چیزهای بی‌جان دیگری را هم به حرکت درآورید. ما در فن طبّ خاصیت مشهور «زِیْبَق»[۵] را به عنوان یک دارو خوانده بودیم. طبع «زِیْبَقْ» این است که همیشه تکان می‌خورد و حرکت می‌کند و هر قدر هم سعی کنی که آن را بی‌حرکت نگه‌داری، نمی‌توانی؛ چون خاصیت‌اش همین است. این خاصیت «زِیْبَقْ» باعث شده بعضی مکّاران و شیّادان برای فریب مردم و قبولاندن قدرت خویش به آنان، آن را داخل چیزی مثل قوری و غیره قرار دهند و در

۱ـ که مظهر غلبه‌ی روحانیت بود.

۲ـ در این مورد حدیثی نیز آمده که قبلاً ذکر شد و تخریج گردید (تبیین الفرقان: ۱۷/ ۳۸).

۳ـ در سخنی که از ایشان رضی‌الله‌عنه در ضمن «حدیث الفتون» آمده، آن صدا به طرز ساختمان مجسمه نسبت داده شده است و سخنی که در این جا نقل می‌شود، غیر از آن است.

۴ـ همان سخن ایشان رضی‌الله‌عنه در تفسیر ﴿بَصُرْتُ﴾ (طه: ۹۶) است که آن را دیده‌شدن خاک‌های زیر سم اسب «جبریل» علیه‌السلام توسط «سامری» گفته است و در تحت همان مطالب تخریج گردید. در روایتی دیگر فرموده است: «گوساله فقط یک بار صدا داد و بس.» (تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۴/ ۱۸۸، ش ۹۰۲۳) و طبق روایتی دیگر فرمود: «وقتی صدا می‌داد، مردم سجده می‌کردند و چون ساکت می‌شد، سر برمی‌داشتند.» (همان: ۴/ ۱۸۸، ش۹۰۲۷ و ۶/ ۲۰۴ و ۲۰۷، ش۱۴۳۵۳ و ۱۴۳۶۷).

۵ـ جیوه، سیماب.

قوری را محکم می‌بندند و بعد تند تکان‌اش می‌دهند و به قوری دستور دهند حرکت کند و قوری هم به سبب تحرک «زیبق» تکان می‌خورد و از جایی به جای دیگر منتقل می‌شود. اگر صبح تا شب آن را بچرخانی و حرکت دهی، می‌چرخد و حرکت می‌کند. شعبده‌بازان با استفاده از این ماده می‌کوشند برای خود پول و پله‌ای به‌دست بیاورند.

در بسیاری از اشیا خاصیت‌های عجیب و غریب هست که عقل آدمی را در حیرت می‌اندازد و این، از قدرت خداوند قدیر پدید می‌آید و چیزِ بعیدی نیست! امروز از این نو عجایب زیاد ظاهر می‌شوند که بعضی از آن‌ها ساخته‌ی دست خود انسان است. کشورهای پیشرفته برای جاسوسی دستگاه‌های کوچکی ساخته‌اند که بدون سرنشین پرواز می‌کند و بر فراز کشور دشمن و بر روی تأسیسات نظامی و مراکز مهم دیگر آن دور می‌زند و اخبار مورد نیاز را ضبط و یا مخابره می‌کند و دوباره به جای قبلی برمی‌گردد! ... و ابزار و دستگاه‌های عجیب و غریب دیگر. وقتی انسان‌ها قدرت ساخت چنین چیزهایی دارند، درباره‌ی خداوند متعال که این قدرت را به انسان داده است، چه فکر می‌کنید!

▣ آیا در گوساله‌ی ساخت «سامری» حیات پیدا شد؟

بعضی[1] ـ طبق آن چه در مطالب گذشته آوردیم ـ قایل‌اند: مجسّمه‌ای که «سامری» ساخت، دارای نوعی حیات گردید و صدای خور اثرِ همان حیات بود.

گروهی دیگر قایل‌اند: در آن گوساله نه حیات به‌وجودآمد و نه اثری از حیات ظاهر گردید، بلکه ـ چنان که قبلاً از حضرت «ابن عباس» رضی الله عنه نقل کردیم ـ آن یک مجسمه‌ی فاقد روح و حرکت بود و «سامری» برای آن که از آن صدایی بیرون آید، در ساختمان‌اش سوراخ‌هایی در نظر گرفته بود و صدای خور خور در اثر وزش و نفوذ هوا در آن سوراخ‌ها به‌وجود می‌آمد. او برای این کار دو سوراخ به عنوان سوراخ‌های بینی در قسمت سر مجسمه و چند سوراخ دیگر در زیر دُم‌اش ایجاد کرده بود. هر گاه

۱ـ و به قول سیّد «آلوسی» رحمه الله: «بسیاری از مفسران» (روح المعانی: ۹/ ۸۷).

باد از جانب سر گوساله می‌وزید، صدا از جانب عقب و هر گاه از جانب عقب می‌وزید، از سوراخ‌های بینی‌اش برمی‌خاست. نظیر این صداها در پدیده‌های الهی هم وجود دارد. شما شاید کتاب‌هایی از قبیل «حیات الحیوانِ» علامه «دِمیَری» و «عجایب المخلوقات» را مطالعه کرده باشید. در بعضی از آن‌ها از حیوانی سخن به میان آمده که دوازده شاخ دارد! یعنی شاخ‌هایش از شاخ‌های گَوَزْن هم بیشتراند. شاخ او از بُن یکی است، اما در بالای آن دوازده شاخه‌ی دیگر سر برزده است. این شاخ‌ها همه توخالی‌اند؛ هم بزرگ‌ترین شاخ و هم شاخ‌های منشعب و در هر یک از آن‌ها چند سوراخ وجود دارد و به همین سبب گاهی که این حیوان در معرض باد قرار می‌گیرد، از شاخ‌هایش آواز دلپذیری برمی‌خیزد و تا دور شنیده می‌شود. حیوان خود هم دست‌پاچه می‌شود و نمی‌داند آواز از کجا است و می‌ایستد و به آن گوش می‌دهد. حیوانات پیرامون هم به شنیدن آن آواز یکه می‌خورند و به آن گوش می‌کنند تا آن که باد تمام شود و آواز بند آید و آن گاه او راهش را می‌گیرد و می‌رود. این حیوان عجیب در براری «آفریقا» زندگی می‌کند و آن‌جا به کثرت پیدا می‌شود و بسا اوقات آن را برای نمایش به کشورهای دیگر می‌برند.

▣ حضرت «موسی» علیه‌السلام چگونه مجسّمه‌ی فلزی گوساله را تبدیل به خاکستر نمود؟

مجسّمه‌ی گوساله از فلز بود و فلز با سوزاندن ذوب می‌شود نه خاکستر. حال سؤال پیدا می‌شود که حضرت «موسی» علیه‌السلام چطور آن را سوزاند و تبدیل به خاکستر نمود؟

این سؤال از آن جا مهم گردیده که باعث تعجب بعضی از مفسران شده است و کسانی دیگر حتی آن را تردید کرده‌اند. اما این چیزِ عجیب و بعیدی نیست. بسیاری از چیزها که به سادگی با آتش از بین نمی‌روند مانند طلا، الماس، سنگ، آهن و ... با ترکیب ماده‌ای دیگر می‌توان به راحتی آن‌ها را سوزاند.

علوم امروزی ثابت کرده که با استفاده از یک‌سری ابزار یا موادِ به‌خصوص ـ همچون اسید ـ می‌شود فلزات را پس از ذوب‌کردن، خاکستر یا حتی بخار نمود. خداوند متعال برای هر چیز ضد و نقیضی پیدا کرده است.

همه از ماده‌ای به نام «إکْسیر» خبر دارند و ما آن را دیده‌ایم. خاصیت این ماده آن است که اگر چند قطره‌ی آن را حتی بر پنجاه مَنْ طلا بریزند و بعد آتش بزنند، طلاها در چند لحظه مثل پنبه می‌سوزد و از بین می‌رود.(۱)

غیر از مواد منفجره‌ای مانند «دینامیت» و غیره، چیزی دیگر هم هست که اگر مقداری از آن را لای سخت‌ترین سنگ‌ها بگذارند و آتش بزنند، سنگ کاملاً آتش می‌گیرد و از بین می‌رود.

پس هیچ چیز بعیدی در این جا مطرح نشده و تعجب مفسّران به این امر محلی ندارد. شاید در آن زمان این چیزها نبوده است و برای همین در توجیه این امر سرگردان شده‌اند، اما امروز دیگر این چیزها در ردیف امور پیش پا افتاده جای دارند و باور کردن‌شان برای هرکس آسان است.

این هم بعید نیست که «موسی» علیه السلام آن مجسمه‌ی فلزی را به طریق معجزه سوخت و خاکستر کرد.(۲)

این هم گفته شده که آن‌حضرت علیه السلام ابتدا با خود اندیشید که با چه ابزاری می‌تواند آن را بسوزاند و خاکستر کند. در همان حین «جبریل» علیه السلام فرود آمد و ایشان علیه السلام را به درختی راه نمود که اگر برگ‌اش را بر آن پیکره‌ی طلایی می‌بست، با آتش زدن کاملاً می‌سوخت و خاکستر می‌شد.

▣ چرا «موسی» علیه السلام «سامری» را نکشت؟

در تبیین حکمت و سرّ این که حضرت «موسی» علیه السلام «سامری» گوساله‌پرستِ گوساله‌ساز و فتنه‌گر را نکشت و بلکه کاری کرد که با تحمّل رسوایی زندگی کند، این اقوال گفته شده است:

۱ـ بعضی قایل‌اند حضرت «موسی» علیه السلام به همین روش‌های اکسیری آن پیکر را سوزاند. (به نقل سید آلوسی در روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۴- و مولانا تهانوی در بیان القرآن: ۷/ ۳۳- و مفتی محمد شفیع در معارف القرآن: ۶/ ۱۴۶(ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۲۲ـ۱۲۱)).

۲ـ به نقل قرطبی در تفسیر: ۱۱/ ۲۴۳. ایضاً معارف القرآن: ۶/ ۱۴۶.

۱- صاحب «البحر المحیط» رحمه الله این قول را نقل کرده - و صاحب «روح المعانی» هم به نقل از او آورده - که حضرت «موسی» علیه السلام خواست او را بکشد، اما خداوند متعال آن‌حضرت علیه السلام را از این کار باز داشت؛ چون انسانی سخاوت‌گر بود.[۱] او به این خصلت ضرب المثل بود؛ به حدی که گفته شده: در میان تمام «بنی‌اسراییل» و «قبطی»ها سخی‌تر از «موسی بن ظفر» (سامری) وجود نداشت.

صاحب «بیان القرآن»، حضرت حکیم الأُمت، مولانا «تهانوی» رحمه الله همین قول را اختیار کرده است.[۲]

(این مطلب را مکرّراً شنیده‌اید که خداوند متعال به کافر نیز در این دنیا جزای کارهای نیک‌اش را می‌دهد. به همین دلیل «هامان» را نیز در حادثه‌ی غرق «فرعون» و لشکرش، نجات داد؛ چون او برای تمسخر به «موسی» علیه السلام و خنداندن «فرعون» و درباریان وی، خود را شبیه «موسی» علیه السلام می‌کرد و ادای حرکات و گفتار آن‌حضرت علیه السلام را درمی‌آورد. حتی حضرت «موسی» علیه السلام از این که او جان سالم به‌دربُرد، ناراحت شد؛ چون او هم سخت با آن‌حضرت علیه السلام عداوت داشت و قلب ایشان علیه السلام را بیشتر آزرده بود. خداوند متعال به ایشان علیه السلام فرمود که به این خاطر او را غرق نکرد که همیشه در انظار مردم ادای تو را در آورده است و من مُشابهان محبوبان خود را که تو باشی، در دنیا عذاب نمی‌دهم.)

۲- گروهی دیگر قایل‌اند: سرّ در انتخاب این سزا آن بود که از جنس العمل بود. به قول آن مفسّر[۳]: «نَبَذَ فَنُبِذَ»[۴]. یعنی او ـ طبق یکی از توجیهات که ذکر شد ـ به اعتراف خود دین «موسی» علیه السلام را کنار انداخت، و لذا خود از رحمت‌های خداوند متعال و از میان مردم دور انداخته شد.

۳- برخی قایل‌اند: این سزا چون درست ضد خواسته و هدف و آرزویش بود،

۱ـ البحر المحیط: ۶/ ۲۷۵- روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۳- الکشف والبیان: ۶/ ۲۵۸- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۴۱.

۲ـ بیان القرآن: ۷/ ۳۳.

۳ـ منظور علامه «سید آلوسی» رحمه الله می‌باشد که سخن مذکور را به عنوان یکی از این حکمت‌ها ذکر کرده است (روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۲).

۴ـ «انداخت و به ازای آن انداخته شد.»

برای او مناسب تشخیص داده شد. آن بدبخت خواسته بود با مکر و شیادی بندگان صالح را از حضرت «موسی» علیه السلام جدا و پیرامون خویش جمع کند و به خود معتقد سازد و به تعظیم و توقیر خود وادارد. اما «الله» جل جلاله به او سزایی داد که به سبب آن برعکس آن‌چه انتظارش را داشت، تمام مردم از او متنفّر شدند؛ چنان که از نزدیک‌شدن با وی حذر می‌کردند و در عوض به خلاف خواسته‌اش، مردم به حضرت «موسی» علیه السلام وصل شدند.

۴- به نظر بعضی این سزا انتخاب شد تا مناسبت تضاد با کار او داشته باشد. او کاری کرد که به ظاهر سبب حیات یک چیز بی‌جان گردیده بود و حال خودش به مرضی گرفتار گردید که سبب مرگ زنده‌ها می‌شد.[۱]

این سزا را چنین نیز می‌توان تعلیل نمود: او فعلی را انجام داد که در آن با قدرت خالقیت خداوند متعال در حیات‌بخشیدن تشابه کرده بود. او به زعم خود در جسد گوساله حیات تزریق کرد. بنابراین، «الله» سبحانه و تعالی هم او را به ضد آن سزا داد. یعنی به سبب آن فعل او که ظاهراً سبب حیات بود، به سزایی گرفتارش کرد که سبب ممات خودش بود؛ تبی که برای همیشه در جان‌اش قرار گرفت و سخت او را می‌رنجانید تا آن که تمام اعضایش به تحلیل رفتند و افتادند و با همان وضع رسواآمیز مُرد.

۵- او چون ظاهراً مؤمن بود و نماز می‌خواند، کشته نشد. اساساً پیامبران علیهم السلام اجازه نداشتند منافقان امّت خود را بکشند؛ چون این کار سبب نفرت دیگران می‌شد.

▣ حکم صورتگری در «اسلام»

آیه به نوعی با موضوع صورتگری پیوند می‌خورد که در «اسلام» شدیداً تحریم گردیده است. در حدیث شریف آمده است کسانی که تصویرپردازی می‌کنند، گویا «مضاهات لخلق الله» می‌کنند.[۲] یعنی خودشان را در قدرت اختصاصی «تخلیق» با خداوند متعال مشابه و برابر نشان می‌دهند.[۳] به عبارتی: گویی چنین کسانی با این کارشان می‌گویند:

۱- تا این جا همه‌ی اقوال مذکور منقول از روح المعانی: ۱۶/۷۵۳ ـ ۷۵۲.
۲- حدیث مورد نظر با الفاظ و اسانید متعدد روایت شده است (ن.ک: پانوشت بعد).
۳- و به همین دلیل در احادیث نبوی مستوجب شدیدترین عذاب گفته شده و مورد لعنت قرار

ای خدا! تو گفته‌ای خالق من هستم، اما اینک من هم مانند تو خالق چیزی شدم؛ بنگر چه درست کردم. عظمت گناه این کسان را از همین مطلب باید حدس زد!

کسی که بدون ضرورت شرعی عکس تهیه می کند؛ ولو آن که مسلمان باشد، در جهنم انداخته می‌شود و همان جا به او می گویند در تصویر یا مجسمه‌ای که دست کرده، روح بدمد؛ ورنه، از جهنم رهایی نخواهد یافت! و مسلّم است که او هرگز قادر به این کار نخواهد شد.(۱) چنین کسی اگر در دنیا صد تا عکس گرفته، در آن‌جا هر صد تا را می آورند و می گویند تا وقتی که حتی به یکی از این‌ها روح ندمی، از این جا بیرون نمی‌روی!(۲)

گرفته‌اند. اُم المؤمنین عائشة رضی الله عنها از آن حضرت صلی الله علیه وسلم روایت کرده است: «أشدّ النّاس عذاباً عند الله یوم القیامة الذین یضاهون - **و در روایتی:** یشبّهون - بخلق الله.» و «إن من أشد الناس عذابا یوم القیامة الذین یصورون هذه الصور» **و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده:** «أشدّ النّاس عذاباً عند الله یوم القیامة المصوّرون.» **(به روایت بخاری در صحیح: کتاب اللباس/ باب «عذاب المصورین یوم القیامة»، ش۵۹۵۰ و باب «ما وطئ من التصاویر»، ش۵۹۵۴ و الأدب/ باب «ما یجوز من الغضب و الشدة لأمر الله»، ش۶۱۰۹- و مسلم در صحیح: اللباس و الزینة/ باب۲۶ «لا تدخل الملائکة بیتا فیه کلب و لا صور»، ش۹۱ الی ۹۸ (۲۱۰۷ الی ۲۱۰۹)- و نسایی در سنن مجتبی: الزینة/ باب۱۱۲، ش۵۳۵۶ و ۵۳۵۷ و باب۱۱۳، ش۵۳۶۳ و باب۱۱۴، ش۵۳۶۴ و در سنن کبری- و ...). و همچنین روایت شده:** «لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم الذین یضاهئون بخلق الله.» **(به روایت دارقطنی در العلل از عائشة رضی الله عنها - و بزار در مسند: ش۲۱۰) و با این الفاظ نیز:** «... و لعن المصور - **و در روایتی:** - ... ولعن المصوّرین» **(به روایت بخاری در صحیح از ابوجحیفه از پدرش رضی الله عنهما: البیوع/ باب «موکل الربا ...»، ش۲۰۸۶ و باب «ثمن الکلب»، ش۲۲۳۸ و الطلاق/ باب۴۹«مَهر البغی»، ش۵۳۴۷ و اللباس/ باب «من لعن المصور»، ش ۵۹۶۲- و ...).**

۱ـ مفهوم این حدیث نبوی است: «مَن صوَّر صورةً فإنّ اللهَ مُعذِّبُه حتی یَنفخ فیها الروحَ؛ ولیس بنافخٍ فیها أبداً.» **(به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس رضی الله عنه: کتاب البیوع/ باب ۱۰۴«بیع التصاویرِ التی لیس فیها روح وما یکره من ذلک»، ش۲۲۲۵ و اللباس/ باب «من صور صورة، کلف یوم القیامة أن ینفخ فیها الروح، ولیس بنافخ»، ش۵۹۶۳ و التعبیر/ باب «من کذب فی حلمه»، ش۷۰۴۲- و مسلم در صحیح: اللباس و الزینة/ باب۲۶ «لا تدخل الملائکة بیتا فیه کلب و لا صور»، ش۹۹ و ۱۰۰ (۲۱۱۰)- و ابوداود در سنن: الادب/ باب «ماجاء فی الرؤیا»، ش۵۰۲۴- و ترمذی در سنن: اللباس/ باب «ماجاء فی المصورین»، ش۱۷۵۱- و نسایی در سنن: الزینة/ «ذکر ما یکلف أصحاب الصور یوم القیامة»، ش۵۳۵۸ و ۵۳۵۹ و در سنن کبری: الزینة/ «التصاویر»، ش۹۶۹۷ و ۹۶۹۸- و ...).**

۲ـ و اما اگر مسلمان بوده، محض به برکت ایمان روزی از آن خارج خواهد شد و بنابراین، منظور از وعید ذکر شده در حدیث، زجر مسلمان عاصی به سزای کافر است تا در دنیا بیشتر از آن بترسند

▣ شاگرد باید بر مسیر و عمل حقّی که استاد به او نشان داده، باشد

از عملکرد «سامری» ـ که به توجیهی: «دین حضرت «موسی» علیه‌السلام را پسندید و مدتی بر آن باقی بود و بعد از آن تعالیم برگشت و همین سبب ذلت دنیا و آخرت‌اش گردید» ـ بسیاری از علما استدلال کردند که هر که نزد عالِمی حقانی علم بیاموزد و بعد روش او را ترک کند، سرگردان خواهد شد و اگر آن استاد بر وی دعای بد کند، رسوا می‌گردد و ممکن است تحت آثار بد آن دعا بمیرد.

پس هر چه خوانده می‌شود، باید بر آن عمل کرد!

▣ روش از بین‌بردن چیزهایی که مورد پرستش قرار می‌گیرند

علما با تکیه بر کریمه‌ی ﴿لَّنُحَرِّقَنَّهُۥ﴾ [طه: ۹۷] گفته‌اند: هر چه مورد پرستش قرار گیرد؛ سنگ باشد یا درخت و ... ، برای نابود کردن آن، سوزاندن‌اش جایز است؛ چون با این کار اثر آن چیز هم محو می‌گردد و پرستندگان بعد از آن به هیچ چیز آن دست نمی‌یابند.

كَذَٰلِكَ نَقُصُّ عَلَيۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ مَا قَدۡ سَبَقَۚ وَقَدۡ ءَاتَيۡنَٰكَ مِن لَّدُنَّا

(ای «محمد»!) این چنین قصه می‌خوانیم بر تو از اخبار آن‌چه گذشته است و هرآئینه داده‌ایم ترا از نزد خویش

ذِكۡرٗا ﴿۹۹﴾ مَّنۡ أَعۡرَضَ عَنۡهُ فَإِنَّهُۥ يَحۡمِلُ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وِزۡرًا ﴿۱۰۰﴾

پندی ● هر که روی بگرداند از آن، پس وی برمی‌دارد روز قیامت باری را ●

خَٰلِدِينَ فِيهِۖ وَسَآءَ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ حِمۡلٗا ﴿۱۰۱﴾ يَوۡمَ يُنفَخُ فِي ٱلصُّورِۚ

جاویدان [می‌ماند] در آن بار و آن بد بار کشیدنی است برای آنان روز قیامت! ● روزی که دمیده شود در صور

وَنَحۡشُرُ ٱلۡمُجۡرِمِينَ يَوۡمَئِذٖ زُرۡقٗا ﴿۱۰۲﴾ يَتَخَٰفَتُونَ بَيۡنَهُمۡ إِن لَّبِثۡتُمۡ

و برمی‌انگیزیم گناه‌کاران را آن روز کبودچشم ● پنهان حرف می‌زنند در میان خویش که درنگ نکردند (در دنیا)

و پرهیز کنند؛ مگر آن که آن را حلال بداند که در آن صورت حدیث به ظاهر خود محمول خواهد بود. (ن.ک: فتح الباری: ۱۳/ ۴۲۳- عمدة القاری: ۲۲/ ۱۱۹).

إِلَّا عَشْرًا ﴿١٣﴾ نَّحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً

مگر ده شبانه‌روز ● ما داناتریم به حقیقت آن‌چه می‌گویند؛ ناگهان[1] می‌گوید بهترین آنان در روش:

إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا يَوْمًا ﴿١٤﴾

«درنگ نکرده‌اید؛ مگر یک روز!» ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: خداوند متعال به پیامبرش ـ ﷺ ـ متذکّر می‌شود که ما در این کتاب خویش برای تو اخبار گذشتگان را به طور واضح تعریف می‌کنیم و بنابراین، کتاب سرشار از مواد عبرت است و هر که از آن روی گرداند، روز قیامت برای همیشه زیر بارِ گران عذاب خواهد ماند؛ روزی که پوچی و کمی زندگانی دنیا برای مجرمان آشکار می‌گردد و خود هم به آن اعتراف می‌کنند.

ربط و مناسبت

آیات پیشین حاوی داستان مفصل زندگی حضرت «موسی» علیه‌السلام از بدو تولّد تا واقعات مربوط به «تیه» بود. سرگذشت ایشان علیه‌السلام حاوی بسی حقایق و حکمت‌ها و درس‌ها بود؛ از جمله:

«توحید» به‌طور کامل مورد بحث قرار گرفت؛ چون در آن جریان رویارویی اهل «توحید» («موسی» علیه‌السلام) با اهل «کفر» و «شرک» («فرعون» و «سامری» و پیروان گوساله‌پرست‌اش) بیان گردید و این رویارویی به‌رستگاری موحّدان و نابودی مشرکان و کافران انجامید.

و همچنین به‌طور ضمنی صداقت «رسول‌الله» ﷺ نیز ثابت شد؛ چون ارایه‌ی چنین داستانی منطبق با واقعیت از زبان فردی اُمّی نشانه‌ی ارتباط آن‌حضرت علیه‌السلام با منبع وحی و رسالت بود. (این نکته، آخر سوره را با ابتدای آن هم پیوند می‌دهد که خبر از از صداقت «قرآن» و «رسالت» می‌داد.) و .... .

۱ـ امام «دهلوی» رحمه‌الله در این جا در ترجمه‌ی ﴿إِذْ﴾ «چون» آورده است. ما برای تطابق با تفسیر مؤلف گرامی رحمه‌الله که بعداً می‌آید، ترجمه‌ی ایشان را آورده‌ایم که «ناگهان» است.

در این آیات خداوند متعال به بیان حکمت نقل قصّه‌های گذشتگان می‌پردازد که همانا اثبات «توحید» است و در ضمن با ذکر سختی‌هایی که پیامبران پیشین در راه ابلاغ و نشر دین الٰهی متحمّل شده‌اند، «رسول‌الله» ﷺ قوت قلب یابد و تشجیع شود.

همچنین روشن می‌کند که اهل «توحید» و معتقدان به «معاد» چه فرجام نیکی دارند و اهل «شرک» و منکران «معاد» باید منتظر چه عواقب بدی باشند.

تفسیر و تبیین

كَذَٰلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ... (۹۹)

كَذَٰلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ ـ تشبیه ﴿كَذَٰلِكَ﴾، اشاره به قصه‌ی حضرت «موسی» علیه السلام است. یعنی **همچنان** (که داستان «موسی» علیه السلام و رسالت او را در این کتاب («قرآن کریم») مفصلاً برای تو ای «محمد» ﷺ بیان داشتیم) **قصّه‌های دیگر پیشینیان را نیز برای تو بیان می‌داریم** (تا مایه‌ی تسلّی تو و سبب عبرت امّت‌ات باشد). و این، دلیل «نبوّت» تو است؛ چون شخصی که در هیچ مدرسه و از هیچ استادی علم حاصل نکرده و با این حال وقایع و احوال انسان‌های ادوار گذشته را بدون کم و کاست و کَمَا هِیَ و دقیقاً منطبق با واقعیت بیان کند، این کار وی به روشنی و بدون هیچ توضیح دیگری دلیل بر آن است که او صاحبِ «نبوّت» و حامل پیغام خداوند متعال است. چون فرد اُمّی که قادر به مطالعه‌ی هیچ تاریخی نبوده، چگونه می‌تواند از طرف خود این قصه و سایر وقایع گذشته را آن‌گونه که حقیقت‌شان بوده و یا در کتب سماوی سابق بیان شده‌اند، بیان کند؟ پس این خصوصیت تو (ای «محمد» ﷺ) برای همگان ثابت می‌کند که گفته‌هایت در این مورد از خود تو نیست و بلکه منبع آن وحی آسمانی و از جانب ربّ العالمین ﷻ است و بنابراین، این کتاب تو، یک کتاب آسمانی و خدایی است.

وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا ـ مقصود از ﴿ذِكْرًا﴾، «قرآن کریم» است و این یکی از نام‌های «قرآن» می‌باشد. می‌فرماید: **و به‌تحقیق ما دادیم به تو از جانب خود، این «قرآن مقدس» را؛** کتابی که به تو واقعات گذشتگان را «یاد» می‌دهد. و یا بدین معنا است: کتابی که به دلیل

حاوی بودن احوال اقوام گذشته، «مایه‌ی پند و اندرز» است و با وجود این خاصه اگر امت تو از آن پند نگیرد و مثل آنان رفتار کند، دچار همچنان عذابی خواهد شد که آنان گرفتارش شدند و در این خصوص امت تو مستثنا نیست.

و به هر حال این کتاب معجزه‌ی تو است و کسی که دارای معجزه است، یک پیامبر است؛ بنابراین، تو پیامبر خداوند متعال هستی!

«قرآن» را به چند معنا «ذکر» می‌گویند:

(۱) شامل احکام و مسایل و پند و اندرز و نصایح است.

(۲) انواع و اقسام آلاء الله[۱] و احکام را بیان می‌کند که برای مؤمنان تذکّری برای شناخت خداوند متعال‌اند.

(۳) هر که علم «قرآن» را حاصل و بر آن عمل می‌کند، خداوند متعال او را از همه آبرومندتر می‌کند و ذکر و یادش در میان مردم می‌ماند.[۲]

مَّنۡ أَعۡرَضَ عَنۡهُ فَإِنَّهُۥ يَحۡمِلُ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وِزۡرًا (۱۰۰)

مَّنۡ أَعۡرَضَ عَنۡهُ فَإِنَّهُۥ يَحۡمِلُ... ـ ضمیر ﴿عَنۡهُ﴾ به طرف ﴿ذِكۡرًا﴾ [طه: ۹۹] برمی‌گردد که گفتیم مراد از آن «قرآن کریم» است و مرجع ضمیر ﴿فَإِنَّهُۥ﴾، ﴿مَّنۡ﴾ است. تنوین ﴿وِزۡرًا﴾ برای تفخیم و عظمت است. معنای آیه این که: **هرکه از «قرآن»** (و دستورات آن) **روی گرداند** (چه این اعراض قولی باشد که آن را نخواند و چه عملی که به آن عمل نکند، و به‌جای توجّه به آن از خواهش‌های نفسانی پیروی کند)، **بی‌گمان او روز قیامت باری بسیار سنگین بر دوش خود حمل خواهد کرد** (که بار «کفر» به «قرآن» و گناه و عذاب اُخروی آن است؛ چون وقتی که او از «قرآن» اعراض کند و به آن کفر ورزد، گویا از «الله» ﷻ و از پیامبرش و قبول «رسالت» او – ﷺ – اعراض کرده و به آن «کفر» ورزیده است و ظاهر است که برای چنین کسی هیچ بار بلا و مصیبتی بزرگ‌تر از این «کفر» نیست؛ زیرا این بار او را به جهنم می‌اندازد؛ چنان که از آن پس دیگر بیرون‌آمدنی از جهنم برای او نیست!)

۱ـ یعنی: «نعمت‌های خداوند متعال که بر بندگان ارزانی فرموده است».

۲ـ به هین معنا ـ با توضیحی اندک مختلف ـ در تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۱۳.

آوردیم[۱] که «وِزْر» در اصل به‌معنای «بارِ گران» است و به عذاب نیز «وزر» می‌گویند که باری بس عظیم و سنگین است[۲]؛ چنان‌که در جایی دیگر از «قرآن» آمده است: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزۡرَ أُخۡرَىٰ﴾ [انعام: ۱۶۴ و إسراء: ۱۵ و فاطر: ۱۸ و زمر: ۷]. این‌جا مقصود از «بار»، گناه و عذاب اُخروی است که شخص اعراض‌گر در روز قیامت آن را در نتیجه‌ی اعراض از قبول «قرآن» بر دوش خود می‌کشد. مسلّماً هیچ باری سنگین‌تر از بار عذاب در روز قیامت نیست.

خَٰلِدِينَ فِيهِۖ وَسَآءَ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ حِمۡلٗا (۱۰۱)

خَالِدِيْنَ فِيْهِ وَسَآءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا ـ ضمیر ﴿فِيهِ﴾ راجع به ﴿وِزۡرًا﴾ [طه: ۱۰۰] است. ﴿حِمۡلٗا﴾ (حِمل) به معنای «بار» است. یعنی این گروه (معرضان از «قرآن»)، برای ابد و همیشه زیر بار وعید و عذاب وِزر خواهند ماند و هرگز از آن خارج نخواهند شد، و بد است برای آن بدبختان در روز قیامت این بار سنگین!

«وِزر» و «حِمل» هر دو به معنای «بار» هستند؛ با این تفاوت که «وِزر» مفهوم‌اش از «حِمل» عام‌تر است و به هر گونه بار؛ صوری باشد یا معنوی (بار گناه) اطلاق می‌گردد، اما «حِمل» بیشتر به باری گفته می‌شود که صوری و ظاهری باشد؛ مانند آن چه در وسیله‌های حمل و نقل یا بر پشت حیوان می‌نهیم. بچه‌ی داخل شکم را هم «حمل» می‌گویند؛ چون باری است که شخص یا حیوان با خود حمل می‌کند.

يَوۡمَ يُنفَخُ فِي ٱلصُّورِ... (۱۰۲)

يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّوْرِ ـ **روزی که در صور دمیده می‌شود!** (حضرت «اسرافیل» علیه السلام خواهد بود که به دستور ما در صور می‌دمد.)

این جمله‌ی کریمه ظرف است برای ﴿حِمۡلٗا﴾ [طه: ۱۰۱]. یعنی آن روز بَد که بار عذاب بر دوش اعراض‌گران می‌نشیند، روز نفخ صور و گرد آوردن مجرمان است.

۱ـ در تحت آیه‌ی ۸۷ از همین سوره.
۲ـ ن.ک: روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۶.

وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا ـ معنای لغوی «حشر» «جمع کردن» است. به میدان محاسبه‌ی آخرت «مَحشر» می‌گویند؛ چون تمام مخلوقات برای محاسبه در آن‌جا جمع می‌شوند.

﴿زُرْقًا﴾ جمع «ازرق» به‌معنای «آبی» و «نیلگون» (کبود) است و به معنای «سبز» هم آمده است.[۱]

در «فارسیِ» قدیم نیز به رنگ نیلی «اَزرق» می‌گفتند و در اشعار به‌کار می‌بردند و در «فارسیِ» جدید «آبی» یا «نیلی» می‌گویند. علامه «جامی» رحمه‌الله در کتاب «یوسف و زلیخا» آن جا که معراج پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را بیان می‌کند و در ابتدا آورده:

الهی غنچه‌ی امید بگشا   گلی از روضه‌ی جاوید بنما

در ادامه آورده است:

نمی‌بینی که ازرق طیلسانان   ردای نور بر عالم فشانان

در این جا مراد از «ازرق طیلسانان»، فرشتگان‌اند که در آن شب با لباس‌هایی به رنگ ازرق از قبل به استقبال جناب «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وآله ایستاده بودند.

آیه با این لفظ، این توجیهات را پیرامون خود دارد:

۱- ما روز قیامت مجرمان را در حالی گِرد می‌آوریم که چشمان‌شان بر اثر شدّت رنج و عذاب و حیرت‌زدگی کبود شده است.[۲] مثل کسی که سرگیجه بگیرد و یا در حیرت شدید فرو رود و در آن حال چشمان‌اش چیزهای اطراف را نمی‌بیند؛ اگر چه در حقیقت کور نیست.

۲- منظور از «زُرق» حقیقتاً کوری است. یعنی آنان را کور از قبرها بیرون و در صحنه‌ی رستاخیز گِرد می‌آوریم[۳]؛ چنان که در آیه‌ای به این حالت تصریح شده است.[۱] چشمِ شخص نابینا سیاهی‌اش نمانده و همیشه کبود و نیلی در نظر می‌آید.

۱ـ بغوی تحت این آیه نوشته است: «والزّرقة هي الخضرة في سواد العَين.» (تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۱).

۲ـ تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۶۵.

۳ـ به نقل طبری در تفسیر: ۸/ ۴۵۶- و رازی در تفسیر از کلبی: ۲۲/ ۱۱۴- و آلوسی در روح المعانی از فراء: ۱۶/ ۷۵۸.

در این صورت آیه ظاهراً معارض با آیاتی می‌گردد که در آن‌ها از دیدن یا مطلقاً از چشمان بینای مجرمان سخن به میان آمده است؛ مانند آیه‌های ﴿تَشۡخَصُ فِيهِ ٱلۡأَبۡصَٰرُ﴾ [ابراهیم: ۴۲] و ﴿فَهُم مُّقۡمَحُونَ﴾ [یس: ۸] و ... . در جمع و تطبیق این دو نوع آیات آورده‌اند: «در قیامت حالات متفاوتی خواهد بود؛ مجرمان در یک مقطع بینا هستند و در مقطعی دیگر نابینا خواهند بود.»[۲]

۳- «ضحّاک» و «مقاتل» رحمهما الله می‌گویند: «زرق العیون» به‌معنای سیاهی و کبود شدن چهره است.[۳] یعنی در حالی حشر می‌شوند که قیافه‌ای کریه به آنان دست داده است.

۴- مقصود این است که آنان به لحاظ دلیل و برهان کور خواهند بود. یعنی آن روز دلیل شرعی و موجه برای نجات خویش نخواهند یافت و در نتیجه به دوزخ می‌افتند؛ مثل کوری که بدون دلیل و راهنما در راهی می‌رود و عاقبت در چاه و درّه‌ای می‌افتد.

۵- منظور، شدت عطش است.[۴] انسانی که تشنگی بر او غلبه می‌کند، از غایت تشنگی، چشمان‌اش به تیرگی می‌رود و در آن حال گویی پرده‌ای جلوی دید او زده شده و نوعی تاریکی چشمان‌اش را فرا گرفته است و او بر اثر آن گاهی به این‌طرف و گاهی به آن‌طرف میل می‌کند و گاه هم می‌افتد.

نزد اکثر مفسران آیه به توجیه اول است و این قول اخیر هم با آن وفق می‌خورد. پس معنای آیه این است:

۱ـ یعنی آیه‌ی ﴿وَمَنۡ أَعۡرَضَ عَن ذِكۡرِي فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةٗ ضَنكٗا وَنَحۡشُرُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ أَعۡمَىٰ﴾ (طه: ۱۲۴).

۲ـ این جواب موقوفاً از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما مروی است (به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۱۰، ش ۱۴۳۹۰).

۳ـ به نقل امام رازی در تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۱۴. ابن ابی‌زمنین نیز چنین تفسیر کرده است (تفسیر ابن ابی‌زمنین: ۴۱۸).

۴ـ به نقل طبری در تفسیر از بعضی: ۸/ ۴۵۶- و رازی در تفسیر کبیر از ثعلب از ابن اعرابی: ۲۲/ ۱۱۴- و امام لغت، علامه ازهری هم این معنا را از بعضی نقل کرده و خود آن را «جیّد» گفته است (تهذیب اللغة: ۸/ ۳۲۴). ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۴۴- تفسیر ماوردی (النکت والعیون): ۳/ ۴۲۴- روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۸.

ما گناهکاران را روز قیامت در حالی حشر و جمع می‌کنیم که از غایت سختی برخورد و محاسبه و مواجهه با مشکلات و از فرط گرسنگی و تشنگی و پریشانی چشمان‌شان سبز و کبود می‌شود؛ چنان که گویی فاقد بینایی هستند و مثل نابینایان تلوخوران و افتان و خیزان به این طرف آن طرف می‌روند.

يَتَخَـٰفَتُونَ بَيْنَهُمْ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا (۱۰۳)

يَتَخَافَتُونَ بَيْنَهُمْ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا ـ ﴿يَتَخَـٰفَتُونَ﴾ از «خافت، یخافت» است که در مورد آن قبلاً در آخر سوره‌ی «بنی اسراییل» تحت جمله‌ی ﴿وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا﴾ [إسراء: ۱۱۰] مطالبی بیان داشتم و گفتم که این لفظ از «مخافتة» است.[۱] معنای آن «سخن گفتن با صدای آرام و به‌آهستگی» و «نجوا کردن» است[۲]؛ به حدی که فقط طرف نجوا می‌شنود و بس. «مخافتة» در مقابل «جهر» قرار دارد. «خفت الرّجل» یعنی: «مرد بسیار نرم و آهسته حرف زد.» خداوند متعال می‌فرماید: مجرمان (در آن روز با آن حالت هنگامی‌که از قبرها به‌سوی محشر سوق داده می‌شوند و این رسوایی خویش را می‌بینند؛ در حالی که چشمان‌شان از گرسنگی و تشنگی و ترس و حیرت و سختی‌ها کبود شده) بین هم به نرمی می‌گویند: شما فقط دَه روز یا شب[۳] در دنیا به‌سربرده‌اید.

یعنی آنان زندگانی دنیا را هر قدر هم سالیان دراز با خوشی و تنعم و عشرت کامل پشت سر گذرانده باشند - مثلاً در حد سلاطین و جباران بزرگی مانند «فرعون» و «نمرود» و «هامان» و «شداد» زیسته‌اند - ولی در آن‌جا که بلیات عظیم و عذاب‌های کشنده و بدبختی غیرقابل وصف‌شان را می‌بینند، تمام آن عیش و خوشی‌های دنیا را چنان به باد فراموشی می‌سپارند که می‌گویند ما فقط ده روز در دنیا ماندیم و بس!

رنج و سختی‌های دنیا هم در مقابل عذاب آخرت چنین حیثیتی خواهد داشت.

۱ـ تبیین الفرقان: ۱۶/ ۲۲۱.

۲ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۱- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۱۵.

۳ـ روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۸.

مجرمان وقتی آن عذاب و سختی‌های طاقت‌فرسا را می‌بینند، عذاب‌های زندگی دنیا و یا حتی قبر را هر چند هم طولانی شده باشد، فراموش می‌کنند و گمان می‌برند از ده روز بیشتر نگذشته است!

حتی ـ چنان که در آیه‌ی بعد آمده ـ به اصطلاح داناترین و میانه‌گوترین آنان می‌گوید این طور نیست که شما می‌گویید. ما کجا ده روز مانده‌ایم؟! بلکه فقط یک روز در دنیا بوده‌ایم و بس.

یعنی بلیات و عذاب‌های آخرت این قدر بزرگ و غیرقابل تحمل است!

خداوند متعال می‌فرماید:

نَّحۡنُ أَعۡلَمُ بِمَا يَقُولُونَ ... (۱۰۴)

نَّحۡنُ أَعۡلَمُ بِمَا يَقُولُونَ ـ ما داناتریم به آن‌چه می‌گویند.

یعنی به تمام آن سخنان آهسته‌شان که در مورد مدت عمر و ماندن‌شان در دنیا یا قبر[1] با همدیگر می‌گویند، داناتریم.

و البته خداوند علیم و خبیر از پیش نیز به تمام گفته‌های آنان که قرار است در آینده ـ که قیامت خواهد بود ـ بگویند، آگاه است و می‌داند در آن‌جا چه کلماتی بر زبان می‌آورند.

إِذۡ يَقُولُ أَمۡثَلُهُمۡ طَرِيقَةً ... ـ ناگهان (در این میان) **عاقل‌ترین آنان می‌گوید ... .**

«امثل» به معنای «أَخْيَرْ» است. یعنی: کسی و چیزی که بهتر و برگزیده‌ترین باشد؛ چنان‌که قبلاً در تحت جمله‌ی کریمه‌ی ﴿وَيَذۡهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ ٱلۡمُثۡلَىٰ﴾ [طه: ۶۳] در توضیح «مُثلیٰ» آوردیم که از همین ماده بود. به این معنا ﴿أَمۡثَلُهُمۡ﴾ یعنی: «أخيَرُهم». در این جا یعنی داناترین و به اصطلاح روشن‌فکرترین و عاقل‌ترین فرد آنان و به تعبیر «عربی»: «أعدلهم رأياً، وأرجحهم عقلاً».[2] یا می‌تواند به معنای «أقربُهم طريقةً» باشد. در هر حال کسی که برترین آنان به لحاظ عقل و فکر یا داناترین آنان به این مدّت است، می‌گوید:

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۱ـ المحرّر الوجیز: ۴/ ۴۲۶ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۴۵ـ تفسیر مظهری: ۴/ ۴۴۸.

۲ـ روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۹.

﴿إِن لَّبِثۡتُمۡ إِلَّا يَوۡمٗا﴾: (خیر؛ در دنیا یا قبر) درنگ نکرده‌اید؛ مگر یك روز.

وَيَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡجِبَالِ فَقُلۡ يَنسِفُهَا رَبِّي نَسۡفٗا ﴿١٠٥﴾ فَيَذَرُهَا
و می‌پرسند ترا از کوه‌ها؛ بگو: «پراگنده می‌کند آن‌را پروردگار من پراگنده کردنی، ● پس می‌گذارد زمین را
قَاعٗا صَفۡصَفٗا ﴿١٠٦﴾ لَّا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجٗا وَلَآ أَمۡتٗا ﴿١٠٧﴾ يَوۡمَئِذٖ
مَیدانی هموار؛ ● نمی‌بینی در آن‌جا هیچ کجی و نه هیچ بلندی.» ● آن روز
يَتَّبِعُونَ ٱلدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُۥۖ وَخَشَعَتِ ٱلۡأَصۡوَاتُ لِلرَّحۡمَٰنِ
از پی آوازکننده می‌روند. هیچ کجی نباشد آن اتباع را. و پست می‌شوند آوازها برای رحمٰن
فَلَا تَسۡمَعُ إِلَّا هَمۡسٗا ﴿١٠٨﴾ يَوۡمَئِذٖ لَّا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ إِلَّا مَنۡ أَذِنَ
پس نمی‌شنوی؛ مگر آواز نرم ● آن روز نفع نمی‌دهد شفاعت؛ مگر برای کسی‌که دستور داده است
لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَرَضِيَ لَهُۥ قَوۡلٗا ﴿١٠٩﴾ يَعۡلَمُ مَا بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَمَا
خدا او را و پسند کرده است او را از روی گفتار ● می‌دانند آن‌چه پیش روی آدمیان است و آن‌چه
خَلۡفَهُمۡ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلۡمٗا ﴿١١٠﴾ ۞ وَعَنَتِ ٱلۡوُجُوهُ
پس پشت ایشان است و آدمیان در نمی‌گیرند خدا را از روی دانش ● و نیایش می‌کنند روی‌ها(ی مردمان)
لِلۡحَيِّ ٱلۡقَيُّومِۖ وَقَدۡ خَابَ مَنۡ حَمَلَ ظُلۡمٗا ﴿١١١﴾ وَمَن يَعۡمَلۡ
برای زنده‌ی پای‌نده و قائم‌دارنده(۱). و هر آئینه به مقصد نرسید هر که برداشت ستم را ● و هر که به‌جا آورد
مِنَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَلَا يَخَافُ ظُلۡمٗا وَلَا هَضۡمٗا ﴿١١٢﴾
کارهای شایسته و او مؤمن باشد، پس وی نمی‌ترسد از ستمی و نه از نقصانی ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته گفت‌وگوی کافران در روز قیامت نقل شد. در این آیات به سؤال بعضی از آنان راجع به قیامت که در همین دنیا از آن‌حضرت ﷺ پرسیده بودند،

۱ـ علامه «دهلوی» رحمه‌الله در ترجمه خویش معنای ﴿قَيُّوم﴾ را «خبر گیرنده» آورده‌اند، ما آن را با ترجمه‌ی مؤلف رحمه‌الله که در تحت تفسیر این آیه خواهند آورد، عوض کردیم.

پاسخ داده شده است.

مناسبت دیگر این است که در رکوع گذشته به طور ضمنی ذکر قیامت بود. در این آیه‌ها از بزرگ‌ترین رویدادهای وقت ظهور قیامت سخن می‌گوید که همانا وضعیت کوه‌ها و کیفیت حشر انسان‌ها می‌باشد.

سبب نزول

آیه‌ی ﴿وَيَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡجِبَالِ...﴾ [طه: ۱۰۵] دارای سبب نزول خاصی است. «ضحّاک» رحمه الله می‌فرماید:

وقتی «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم از معاد و نابود شدن نظام کاینات علوی و سفلی و چگونگی به‌ذلّت کشیده شدن کفّار در آن روز سخن گفت، جمعی مخصوص از کفّار «قریش» به قصد تمسخر و استهزا از آن‌حضرت علیه السلام پرسیدند: اکنون که سخن از روز رستاخیز و نابودی زمین و آسمان به میان آورده‌ای و می‌گویی محل حشر میدانی کاملاً صاف و هموار خواهد بود، می‌خواهیم بدانیم در آن روز بر سرِ این کوه‌های عظیم و مستحکم «مکّه» و سایر کوه‌های بزرگ دنیا چه خواهد آمد؟ (آنان این گفته‌ی «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم را بر مبنای عقل ـ و در واقع از حماقت خویش ـ غیرقابل قبول می‌دانستند؛ چون کوه‌های پیرامون‌شان مانند کوه «ابوقبیس» که کوهی بس بزرگ با دامنه‌ای بسیار گسترده است و یا کوه بزرگ و بلند «ثور» و «ثبیر» و ... غیر قابل تزلزل می‌آمدند و از این رو بعید می‌دانستند روزی آن‌ها از هم بپاشند و ریزه‌ریزه شوند.) «الله» سبحانه وتعالی در پاسخ به آنان این آیات را نازل فرمود.[1]

تفسیر و تبیین

وَيَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡجِبَالِ ... (۱۰۵)

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ ـ یعنی: ای پیامبر! اهل «مکّه» از تو درباره‌ی وضعیت این کوه‌ها در

۱ـ تفسیر کبیر (به اختصار): ۲۲/ ۱۱۷. أیضاً ن.ک: البحر المحیط: ۶/ ۲۷۹- روح المعانی: ۱۶/ ۷۵۹.

روز قیامت سؤال می‌کنند که با این عظمت و صلابتی که دارند، آن روز چگونه نابود می‌شوند؟

فَقُلۡ يَنسِفُهَا رَبِّي نَسۡفًا ـ ﴿يَنسِفُهَا﴾ و ﴿نَسۡفًا﴾ از «النّسف» در لغت به معنای «التذرية» («ریزه‌ریزه کردن و پراکندن چیزی») است[1] که قبلاً هم درباره‌اش توضیح دادیم.[2] در این جا یعنی «از بیخ کندن و مثل آرد ریزه ریزه و آسیاب کردن و در هوای تند و شدید متفرّق کردن» است[3]؛ همانند گرد بسیار ریزی که در اثر آسیاب شدن گندم به هوا برمی‌خیزد. خداوند متعال به پیامبرش (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: در پاسخ به سؤال آنان بگو: پروردگار من – عزّ و جلّ – از چنان قدرتی برخوردار است که در آن روز تمام این کوه‌ها را از بیخ برکَنده و ریزه ریزه می‌کند؛ یک ریزه‌ریزه کردنی! یعنی کاملاً به شکل پودر در می‌آورد.

(مشرکان باید فکر می‌کردند که این کوه‌ها زمانی اصلاً هیچ وجودی نداشته‌اند، پس چه کسی از چه موادی به‌وجودشان آورده است؟ تمام مخلوقات دنیا به تفکر بنشیند که حتی یک سنگ را خداوند متعال چگونه و از چه چیزی ساخته و معدن اصلی‌اش چیست، نخواهند دانست. همان ذات مقدّس که این‌ها را از عدم محض به‌وجود آورده، باز می‌تواند در یک طرفة العین و بلکه زودتر از آن آن‌ها را ذرّه‌ذرّه کند و از بین ببرد.)

فَيَذَرُهَا قَاعٗا صَفۡصَفٗا (١٠۶)

فَيَذَرُهَا قَاعٗا صَفۡصَفٗا ـ ضمیر مفعولی ﴿فَيَذَرُهَا﴾ راجع به «أرض» («زمین») است[4]؛ اگر چه به صراحت ذکرش در این جا نیست.[5] و منظور از «أرض» هم «مَقَرّ الجبال وقعرها»

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۱۷– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۴۳– زاد المسیر: ۵/ ۲۳۷.
۲ـ تحت آیه‌ی ۹۷ از همین سوره.
۳ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۴۵– المفردات فی غریب القرآن: ۴۹۰– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۴۸– البحر المحیط: ۶/ ۴۷۹.
۴ـ تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۶۵.
۵ـ چون لفظ ﴿ٱلۡجِبَالِ﴾ خود به آن به دلالت می‌کند. (البحر المحیط: ۶/ ۲۷۹).

است.[۱] «قَاع» مفرد «قیعان» است؛ یعنی «المستوی من الأرض»[۲]؛ میدانی که تماماً به یک میزان صاف و هموار و خالی از درخت و گیاه و سنگ و سایه است. «صفصف» نیز به همین معنا است.[۳] یعنی پروردگار من ـ ﷻ ـ آن زمین را که مقرّ کوه‌ها است، میدانی کاملاً صاف و هموار می‌سازد. (و برای این منظور کوه‌ها را برمی‌کَند و جای‌شان را پر و کاملاً صاف و هموار می‌کند؛ مثل فرش و موکتی که بر زمین مسطح پهن شده و چون به آن نظر کنی یا روی آن دست بکشی، تمام جاهایش هم‌سطح معلوم می‌گردد.)

لَّا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَلَآ أَمۡتًا (۱۰۷)

لَّا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَلَآ أَمۡتًا ـ یعنی «لا تری أَیُّها المخاطب من کنتَ تقوم في تلك الیوم ...». مرجع ضمیر ﴿فِيهَا﴾ نیز «أرض مَقَرّ الجبال» است. «عِوَج» به معنای «پیچ» و «کجی» و در این‌جا مراد از آن، چاه و گودال و فرورفتگی است و به عکس آن، «أَمْت» به بلندی و بالارفتگی می‌گویند؛ آن قسمت از زمین که تپّه‌مانند و کمی بلندتر از بقیه‌ی زمین باشد.[۴] به همین معنا به قطعه زمینی که کمی بلند باشد، «أمت الارض» می‌گویند و اگر کمی پیچ یا پستی داشته باشد، می‌گویند: «عاج الأرض». منظور از آوردن این دو کلمه بیان این مطلب است که در آن روز زمین فاقد انخفاض و ارتفاع (پستی و بلندی و گودی و برجستگی) خواهد بود.[۵] یعنی ای بیننده و ای مخاطب ـ هر کس که باشی و در آن روز از قبر بلند شوی ـ تو در آن روز در زمین از غایت هموار بودن‌اش نه کوچک‌ترین پیچ و گودی‌ای مشاهده می‌کنی و نه کوچک‌ترین بلندی‌ای.

يَوۡمَئِذٖ يَتَّبِعُونَ ٱلدَّاعِيَ ... (۱۰۸)

۱ـ به همین معنا در تفسیر بغوی با الفاظ «أماکن الجبال من الأرض» (تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۱).
۲ـ المفردات فی غریب القرآن: ۴۱۵– الصحاح جوهری: ۳/ ۱۰۵۶– روح المعانی: ۱۶/ ۷۶۱.
۳ـ تفسیر طبری: ۸/ ۴۵۷– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۴۶ ـ ۲۴۵– شرح الفاظ القرآن: ۲/ ۸۷۵ ـ ۸۷۴. در المعانی (۱۶/ ۷۶۱) این قول از ابن عباس رضی‌الله‌عنه نقل شده است.
۴ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۱۸ ـ ۱۱۷– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۴۶– تفسیر ابی‌السعود: ۳/ ۶۶۷– ... .
۵ـ به روایت طبری در تفسیر از مجاهد رحمه‌الله: ۸/ ۴۵۸، ش۲۴۳۲۶– و به نقل قرطبی از ابوعمرو رحمه‌الله: ۱۱/ ۲۴۶.

يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ ـ می‌فرماید: **آن روز** (روزی خواهد بود که تمام مخلوقات؛ اعم از انسان و جنّ و حیوانات) **«داعی» را پیروی می‌کنند که آن «داعی» هیچ کجی ندارد.**

درمورد ﴿الدَّاعِيَ﴾ که مقصود از آن چیست، این اقوال وجود دارند:

۱ـ منظور، صدای صور «اسرافیل» علیه‌السلام است.(۱) نفخ اوّل تمام کاینات را به کام مرگ می‌برد و وقتی نوبت به نفخ دوّم می‌رسد، با دمیده‌شدنِ آن مخلوقات ذی روح دوباره زنده می‌شوند؛ چنان‌که آمده است: ﴿ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ﴾ [زمر: ۶۸]. با زنده‌شدن دوباره، مخلوقات آن صدا را اجابت و دنبال می‌کنند و به میدان حشر می‌رسند. مثل کسانی که در خواب‌اند و ناگهان صدای تند و بلندی به گوش‌شان می‌رسد و سراسیمه از خواب بلند می‌شوند و آن صدا را دنبال می‌کنند.

۲ـ مقصود، فرشته‌ی مأمور نگه‌داری پرونده‌ی اعمال هر شخص است. وقتی انسان‌ها در قیامت زنده می‌گردند و سر از شکاف‌های زمین برمی‌دارند، فرشته‌ی مأمور نگه‌داری اعمال هر شخص با در دست داشتن پرونده‌ی اعمال او فوراً خود را به وی می‌رساند و با صدا زدن او، از او می‌خواهد به‌دنبال وی حرکت کند و او فرشته را دنبال می‌کند. (این دسته فرشتگان کسانی را که بَد بوده‌اند، کشان‌کشان به محل مورد نظر می‌برند.)

در مورد مرجع ضمیر ﴿لَهُ﴾ نیز این احتمالات وجود دارند؛ یا «داعی» (صدای صور «اسرافیل» علیه‌السلام یا فرشته‌ی حامل پرونده‌ی اعمال) است، یا مَدعُو (انسان). در صورت اول یعنی: برای صدای صور «اسرافیل» علیه‌السلام هیچ کجی و انحرافی ندارد که احتمال این برود به سمع کسانی نرسد، بلکه به همه خواهد رسید و همه آن را خواهند شنید.(۲) در صورت دوم یعنی: انسان آن زمان هیچ جای کج و انحرافی برای پنهان کردن خود ندارد؛ جز آن که برابر فرمان آن فرشته عمل کند و به محشر رود.(۳)

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۱– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۴۶– البحر المحیط: ۶/ ۲۸۰– تفسیر ابوسعود: ۳/ ۶۶۷– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۴۹– روح المعانی: ۱۶/ ۷۶۲.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۴۶– البحر المحیط: ۶/ ۲۸۰– روح المعانی: ۱۶/ ۷۶۲.

۳ـ منقول در همان منابع.

وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمٰنِ ـ و (در آن روز) **صدا**(ی تمام مخلوقات) **برای «رحمان»** (ﷻ) **پست** (و خاموش و عاجز و آرام) **می‌شود.** توضیح آن که:

آنان می‌خواهند حرف بزنند، اما از فرط خوف و وحشت قادر به حرف‌زدن نخواهد شد؛ زبان‌شان از ترس می‌لرزد و گویی دچار سکته‌ی زبان شده‌اند. چالاک‌ترین انسان‌ها هم در آن روز نخواهند توانست دَم برآورند یا با صدای بلند سخن بگویند. حتی فرشتگان هم در آن روز دهشتناک خاموش می‌شوند یا با صدای بسیار پایین چیزی می‌گویند؛ چنان که یک فرشته صدای فرشته‌ی دیگر را نمی‌شنود. صدای هر کس در آن جا محدود به ذات خودش خواهد بود و فراتر نمی‌رود.

فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا ـ پس تو (ای مخاطب!) **در آن روز نمی‌شنوی؛ مگر یک پچ‌پچ.**

«همس» به معنای «آواز پَست و نرم» مانند صدای قدم‌ها است. به صدای پای شتر در حین راه رفتن یا صدای پای گروهی از انسان‌ها که بدون استفاده از کفش در حال حرکت باشند، نیز «همس» می‌گویند.[1] «عرب» می‌گوید: «هَمِسَ خُفُّ البعیر». خُفّ، نام سُم شتر است که با زمین تماس دارد. یعنی: «سم شتر آهسته صدا داد.» شما متوجه شده‌اید که صدای پای خر و یا اسب با صدای پای شتر فرق می‌کند. صدای پای آن‌ها بلند است، اما صدای پای شتر چنین نیست و بلکه چه آهسته گام بردارد و چه تند برود، بسیار پایین و نرم است و گاه نیز نامحسوس است. پس معنی این است: در آن روز هیچ صدایی جز صداهایی خیلی نرم مثل آواز پای شتر به گوش کسی نخواهد رسید. مقصود آیه این است که انسان‌ها در آن‌روز قادر نخواهند بود حرف بزنند و چنان‌چه حرف بزنند، صداهای‌شان بسیار پست مثل صدای پای شتر خواهد بود.

يَوْمَئِذٍ لَّا تَنفَعُ ٱلشَّفَٰعَةُ مَنْ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحْمَٰنُ... (۱۰۹)

يَوْمَئِذٍ لَّا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا ... ـ در آن روز فایده نمی‌دهد (هیچ کس را) **سفارشِ** (هیچ کس)**؛ مگر کسی که اجازه دهد او را «رحمان»** (ﷻ)**.**

درباره‌ی مرجع ﴿لَهُ﴾ دو احتمال هست؛ یا «شافع» است یا «مشفوع». در صورت

۱ـ تفسیر طبری: ۸/ ۴۵۹- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۴۷- مفردات القرآن راغب: ۵۴۶- ... .

اوّل معنا این است: در روز رستاخیر هرکس قادر به شفاعت نخواهد بود؛ مگر کسی که «رحمان»ﷻ به او اذن دهد.

و در صورت دوّم بدین معنا: کسی می‌تواند مشمول شفاعتِ شفاعت‌کنندگان قرار بگیرد و شفاعت در حق وی قبول شود که خداوند متعال اذن شفاعت در حق او را بدهد.(۱)

معنای دوم اَقرب به مقصود آیه است.(۲)

وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا ـ «قول» در این جا به معنای «شفاعت» است. یعنی: و خداوند متعال به شفاعت شافع در حق مشفوع راضی شود.

ظاهر است که خداوند متعال به بندگان نیک فقط در حق مؤمنان اجازه‌ی سفارش می‌دهد و آن را می‌پسندد، نه در حق کفار.(۳)

در آن روز پیامبران پیشین ـ علیهم‌السلام ـ هم در خود قدرت شفاعت برای کسی را نمی‌بینند و همه‌ی آنان به مردم می‌گویند نزد «محمّد»ﷺ بروید که امروز شفاعت کبریٰ بهره‌ی اوست. در پی این راهنمایی، خلق همه نزد آن‌حضرتﷺ جمع می‌شوند. اما ایشان علیه‌السلام هم نمی‌تواند بدون اذن «الله»ﷻ به این کار اقدام نماید، لاجرم سر به سجده می‌اندازد و لب به تسبیح می‌گشاید:

«سُبحان ربی الأعلىٰ، سُبحان المَلِك القُدُّوس، سُبحان ذِي المُلك والمَلَكوت، سُبحان ذِي العزّة والعظمة والهيبة والقدرة والكبرياء والجبروت، سُبحان المَلِك الحيّ الّذي لا ينام ولا يموت، سُبُّوحٌ، قدُّوسٌ، ربُّنا، وربُّ الملٰئكة والرّوح!»

و پس از تسبیح و تحمیدهای شایسته‌ی دیگر با فریاد و زاری از خداوند متعال اذن شفاعت می‌خواهد. در این وقت از جانب رب العالمین سبحانه و تعالی دستور می‌آید:

«إرفع يا محمّد رأسك! قُل تُسمعْ، واشفع تُشفعْ، سلْ تُعطَ!» (سر از سجده بردار «محمد»! امروز هر چه بگویی، از تو قبول می‌شود و در حق هر کس شفاعت کنی،

۱ـ ن.ك: كشاف: ۳/ ۸۶- تفسير كبير: ۲۲/ ۱۱۸- تفسير قرطبى: ۱۱/ ۲۴۷- البحر المحيط: ۶/ ۲۸۰.
۲ـ ن.ك: تفسير كبير: ۲۲/ ۱۱۸.
۳ـ بيان القرآن: ۷/ ۳۵.

پذیرفته می‌شود و هرچه بخواهی، به تو داده می‌شود!)

در پی این اعلان الهی آن‌حضرت ﷺ شفاعت کُبرایش را آغاز می‌کند و بعد از آن، خداوند متعال به دیگر انبیا علیهم‌السلام و همچنین نیکانی که او تعالی بپسندد ـ نه هر کس ـ نیز فرصت شفاعت در حق دیگران که باز به رضای خداوند متعال انتخاب می‌شوند، می‌دهد.

خلاصه‌ی مفهوم آیه این است که در روز قیامت کسی نمی‌تواند به اختیار و دلخواه خود برای اقوام و دوستان و پیروان خود شفاعت‌کند. در آن‌جا سفارش هیچ کس حتی پیامبران علیهم‌السلام برای کسی دیگر نفع نمی‌دهد؛ مگر آن که خداوند متعال اجازه دهد.

يَعۡلَمُ مَا بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَمَا خَلۡفَهُمۡ... (۱۱۰)

يَعۡلَمُ مَا بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَمَا خَلۡفَهُمۡ... ـ خداوند متعال می‌داند آن‌چه را آنان جلوی خویش فرستاده‌اند و آن‌چه پشت سرِ خویش گذاشته‌اند. و (امّا) مخلوقات نمی‌توانند خداوند متعال را احاطه کنند.

یعنی علم مخلوقات بسی حقیرتر از آن است که ذات یا کمالات خداوند بزرگ را احاطه کند و همه‌ی آن را در خود جای دهد، امّا علم او تعالیٰ همه‌ی آنان را احاطه کرده و به کوچک‌ترین و بزرگ‌ترین امور و مسایل آنان و به همه‌ی احوال گذشته و آینده‌شان باخبر است.

وَعَنَتِ ٱلۡوُجُوهُ لِلۡحَيِّ ٱلۡقَيُّومِ... (۱۱۱)

وَعَنَتِ ٱلۡوُجُوهُ لِلۡحَيِّ ٱلۡقَيُّومِ ـ و ذلیل می‌شوند تمام چهره‌ها برای ذاتی که زنده و پاینده و قائم‌دارنده[۱] است.

﴿عَنَتِ﴾ از «عنی، یعنو، عناء» در اصل به معنی «در مشقّت و سختی‌افتادن» و «عجز و انکسار و ذلّت پیشه‌کردن» است. در «عربی» به اسیر و زندانی هم به همین وجه «عانی»

۱ـ «قیّوم» به هر دو معنا («ذاتی که هیچ‌گاه نمی‌میرد» و «قائم دارنده») آمده است (تبیین الفرقان: ۵/ ۲۱).

می‌گویند؛ «العناة؛ الأُساریٰ»؛ چون اسیران و زندانیان با به‌بند کشیده شدن و محبوس گردیدن در مشقّت و سختی و ذلت افتاده‌اند.(۱) می‌گویند: «رجلٌ عانٍ» (مردی گرفتار اسارت یا زندانی). و در حدیث برای ترغیب به آزاد کردن اسرا آمده است:

«فکّوا العاني.»(۲)

﴿عَنَتِ ٱلۡوُجُوهُ﴾ یعنی در آن روز برای ذات حیّ و قیّوم، تمام چهره‌ها و به خصوص چهره‌ی مجرمان ذلیل و خاضع مثل بدبخت‌ترین اسیران می‌شوند.

حال، در این‌جا آیا مراد به ﴿ٱلۡوُجُوه﴾ ، وجوه مجرمان است یا به معنای عام که تمام چهره‌ها را دربرمی‌گیرد، هر دو قول وجود دارند. آنان که به معنای خاص گفته‌اند، مصداق آن را فقط مجرمان انس و جنّ می‌دانند و آنان که عام دانسته‌اند، می‌گویند: تمام وجوه – اعم از چهره‌ی فرشتگان و انسان‌ها و جن‌ها، انبیا علیهم‌السلام و اولیا، مؤمنان و کافران – دارای این حالت خواهند شد.(۳) فرق این خواهد بود که چهره‌ی کافران به‌خاطر «کفر»شان ذلّت‌زده می‌شود و اما چهره‌ی مؤمنان به دلیل عظمت و خوف الهی و فکر این که چه اتفاقی برای‌شان می‌افتد، بیم‌زده و غمگین می‌گردد. شعر

در آن روز که از فعل پرسند و قول اولو العزم را تن بلرزد ز هول!

همین حالت مؤمنان را حکایت می‌کند.

در این‌صورت «عنت» در حق انبیا علیهم‌السلام به معنای غمگین‌شدن است. یعنی در چهره‌ی مبارک‌شان آثار غم می‌افتد و این غم ناشی از آن خواهد بود که نمی‌دانند بر سر امّت‌شان چه خواهد آمد.

﴿ٱلۡقَيُّومِ﴾ یعنی «قائم دارنده‌ی تمام نظام هستی» که فقط «الله» عزّوجلّ است.

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۴۸– البحر المحیط: ۶/ ۲۸۰– روح المعانی: ۱۶/ ۷۶۴.

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوموسی اشعری رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: کتاب الجهاد والسیر/ باب۱۶۸ «فکاك الأسیر»، ش۳۰۴۶ و النکاح/ باب۷۱ «حق إجابة الولیمة ...»، ش۵۱۷۴ و الأطعمة/ ش۵۳۷۳ و المرضی/ باب۴، ش۵۶۴۹ و الأحکام/ باب۲۳ «إجابة الحاکم الدعوة»، ش۷۱۷۳– و ابوداود در سنن: الجنائز/ باب۱۱، ش۳۱۰۵– و احمد در مسند: ش۱۹۵۳۵ و ۱۹۶۵۸– و ... .

۳ـ ر.ك: البحر المحیط: ۶/ ۲۸۱ ـ ۲۸۰– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۴۹– روح المعانی: ۱۶/ ۷۶۴.

وَقَدۡ خَابَ مَنۡ حَمَلَ ظُلۡمٗا ـ ﴿خَابَ﴾ یعنی «خَسِر وذَلَّ» (ناکام ماند و رسوا گردید). می‌فرماید: و **به‌تحقیق ذلیل و ناکام می‌شود هر که در دنیا بر خود ظلم حمل کرده** (و با همین وضع به دربار خداوند متعال رفته است).

پس باید منتظر روزی بود که خداوند متعال در آن ستمگران و متکبران و مستکبران جهان مثل «فرعون» و «هامان» و «شداد» و قلدران معاصر مانند «آمریکا» و «روسیه» و ... را که اصلاً خداوند متعال را نمی‌شناسند و این همه ظلم بر خلق خدای متعال روا داشته و می‌دارند، از تمام رسواشدگان رسواتر و ذلیل‌تر می‌کند.

برای انسان ارتکاب ظلم در سه بعد متصوّر است:

(۱) ظلم نسبت به «الله» سبحانه وتعالی به صورت سرپیچی از فرامین او تعالی.

(۲) ظلم نسبت به بندگان به صورت ضایع کردن و نادیده گرفتن حقوق آنان.

(۳) ظلم بر خویشتن.

در روز قیامت از انسان‌ها پیرامون این سه حق سؤال به‌عمل می‌آید و هر یک از این سه نوع ظلم، گوشه‌ها و جزییات و صورت‌های گوناگون دارند. به‌طور مثال ظلم نسبت به «الله» سبحانه وتعالی به صورت «شرک» با ذات الهی، تردید در وجود تقدیر، نپذیرفتن پیامبران علیهم السلام، قبول نکردن احکام خداوند متعال یا عمل‌نکردن به آن و ... تحقق می‌یابد.

ظلم در حقوق دیگران هم بهای بسیار سنگینی دارد. به طور مثال اگر شخصی در دنیا فقط یک ریال از حق کسی دیگر را بخورد، در ازای آن، روز قیامت پانصد نماز مقبول او را به صاحب حق می‌دهند.[۱] یکی از بزرگ‌ترین انواع تجاوز و چپاول حقوق دیگران، تصاحب زمین آنان است؛ در این‌باره در حدیث آمده است که اگر کسی به اندازه‌ی یک وجب از زمین دیگری را به زور تصاحب کند، روز قیامت «الله» تعالیٰ آن مقدار زمین را تا عمق زمین هفتم برمی‌دارد و به صورت حلقه در

۱ـ و پیش از این در تفسیر سوره‌ی «نساء»، تحت آیه‌ی۳۶ به نقل از «فتاوای شامی» این را هم آوردند که به ازای هر دانق درهم که یک ششم درهم است، هفتصد نماز مقبول که با جماعت خوانده، از او می‌گیرند و به صاحب حق می‌دهند. (تبین الفرقان: ۷/ ۱۷۳ – چاپ اول، ۱۳۸۸).

گردن‌اش می‌اندازد![1] یعنی گردن او را به قدری دراز می‌سازد که آن حلقه‌زمین‌ها همه دور آن جای بگیرند!

جست‌وجوی اسم ذات در این آیه‌ی مبارکه

در حدیثی آمده است:

«اسم ذات را در این سه سوره بجویید: «بقره»، «آل عمران» و «طه». »

راوی می‌گوید: ما پس از کاوش، به سه آیه در این سه سوره دست یافتیم که یکسان‌اند؛ در سوره‌ی «بقره»، آیه‌ی ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُۚ﴾ [بقره: ۲۵۵]، در سوره‌ی «آل عمران»، آیه‌ی ﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ﴾ [آل‌عمران: ۲] و در سوره‌ی «طه»، آیه‌ی ﴿وَعَنَتِ ٱلۡوُجُوهُ لِلۡحَيِّ ٱلۡقَيُّومِۖ﴾ [طه: ۱۱۱].[2]

همچنان‌که ظاهر است، کلمه‌ی ﴿ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُۚ﴾ در تمام این آیه‌ها وجود دارد و «حیّ» صفت خاص «الله» سبحانه و تعالی است. با استناد از همین حدیث، حضرت «علی» کَرَّمَ اللهُ وَجهَهُ فرموده‌اند: اسم اعظم «الحيُّ القيّوم» است.[3]

وَمَن يَعۡمَلۡ مِنَ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ ... (۱۱۲)

وَمَنۡ يَّعۡمَلۡ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ ... ـ و (هر گروه) و هر کس که (در دنیا) **اعمال نیک انجام می‌دهد؛ در حالی‌که مؤمن است،** (در قیامت) **از ظلم و نقصان** (در حق خویش) **نمی‌ترسد.**

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از أُمّ المؤمنین عایشه رضی الله عنها مرفوعاً با الفاظ «مَن ظلم قید شبرٍ مِن الأرض طوَّقهُ مِن سبع أرضين!»: **کتاب المظالم و الغصب/ باب۱۳، ش۲۴۵۳ و بدء الخلق/ باب۲، ش۳۱۹۵ و از سعید بن زید رضی الله عنه با الفاظ** «من ظلم من الأرض شيئاً طوَّقهُ مِن سبع أرضين!»: **المظالم و الغصب/ ش ۲۴۵۲ و به روایتی دیگر از او:** «مَن أخذ شبراً مِن الأرض ظلماً فإنهُ يطوِّقهُ يوم القيامة مِن سبع أرضين!»: **بدء الخلق/ باب۲، ش۳۱۹۸- و مسلم در صحیح از أُمّ المؤمنین و سعید بن زید و ابوهریره رضی الله عنهم: کتاب المساقاة/ باب۳۰ «تحریم الظلم و غصب الارض وغیرها»، ش ۱۳۷ الی ۱۴۲ (۱۶۱۰ الی ۱۶۱۲)- و احمد در مسند- و بیهقی در سنن کبری- و ... .**

۲ـ تخریج این حدیث و نظایر آن گذشت (تبیین الفرقان: ۳/ ۵۶۶ (چاپ اول، ۱۳۸۳) **و ۵۵۷ ـ ۵۵۶** (چاپ دوم، ۱۳۹۸) **و ۵/ ۱۸).**

۳ـ ن.ک: تبیین الفرقان: ۳/ ۵۶۸ (چاپ اول، ۱۳۸۳) **و ۵۵۸** (چاپ دوم، ۱۳۹۸)**.**

«هَضْم» در «عربی» به معنای «نَقْص» و در اصل لغت به معنای «مَنْع» است. «هَضَمَهُ» یعنی: «نقصهُ». عرب می گوید: «هضمتَ حقي»، یعنی «نقصتَ حقي» (تو حق مرا را از من بازداشتی، کم کردی). «هضم غذا» از همین ماده است. می گویند: «هضَمَ الطعام» یعنی «نَقَصَهُ» (غذا را کاست). به کسی که معده‌اش ضعیف است و غذاها را درست و کامل برای سوخت و ساز بدن آماده نمی کند، به همین معنا می گویند: «شکم فلانی غذا را هضم نمی کند.» یعنی غذا در آن هر چند متلاشی می گردد، امّا کاملاً برای مصرف بدن آماده نمی‌شود و ناقص می‌ماند. و به همین معنا نیز به کسی که زیاد لاغر باشد، می گویند: «فلانٌ هضیمُ الکشحین» (فلان دو پهلویش خالی است). و همچنین می گویند: «فلان حق فلان کس را هضم کرد.» یعنی حق‌اش را از او بازداشت و کم کرد.[1] این کلمه به همین معانی در زبان ما «بلوچ»ها هم به کار می‌رود.

تنوین ﴿ظُلۡمٗا﴾ و ﴿هَضۡمٗا﴾ برای تحقیر است. یعنی مؤمن نه از آن می‌هراسد که فراتر از کیفر گناهان‌اش بر وی کوچک‌ترین ظلم و تعذیبی روا داشته شود و نه از آن بیم دارد که از پاداش نیکی‌هایش کوچک‌ترین چیزی کاسته شود.

تقدیم ﴿ظُلۡمٗا﴾ بر ﴿هَضۡمٗا﴾ برای بیان این نکته است که در روز قیامت محاسبه‌ی اعمال بد، پیش از محاسبه‌ی اعمال نیک خواهد بود.

وَكَذَٰلِكَ أَنزَلۡنَٰهُ قُرۡءَانًا عَرَبِيّٗا وَصَرَّفۡنَا فِيهِ مِنَ ٱلۡوَعِيدِ لَعَلَّهُمۡ يَتَّقُونَ

و همچنین فرو فرستادیم کتاب را قرآن عربی و به تکرار[2] بیان کردیم در آن ترسانیدن را تا بُوَد که پرهیزگار

أَوۡ يُحۡدِثُ لَهُمۡ ذِكۡرٗا ﴿١١٣﴾ فَتَعَٰلَى ٱللَّهُ ٱلۡمَلِكُ ٱلۡحَقُّۗ وَلَا تَعۡجَلۡ بِٱلۡقُرۡءَانِ

شوند یا پیدا کند در حق ایشان پند را ● پس بلند قدر است خدا؛ پادشاه ثابت. و شتاب مکن به خواندن «قرآن»

مِن قَبۡلِ أَن يُقۡضَىٰٓ إِلَيۡكَ وَحۡيُهُۥۖ وَقُل رَّبِّ زِدۡنِي عِلۡمٗا ﴿١١٤﴾

پیش از آن‌که انجام رسانیده شود به‌سوی تو وحی آن و بگو: «ای پروردگار من! بیفزا مرا دانشی.» ●

۱ـ روح المعانی: ۱۶/ ۷۶۵.

۲ـ این ترجمه‌ی مؤلف گرامی رحمه الله است؛ حضرت «دهلوی» رحمه الله به جای «به تکرار»، «گوناگون» آورده است.

ربط و مناسبت

در آیات پیشین علاوه بر بحث «معاد» که در فراز ﴿يَوۡمَ يُنفَخُ فِي ٱلصُّورِ ...﴾ [طه: ۱۰۲] به بعد مطرح شده بود، مطالبی در تصدیق رسالت جناب «رسول‌الله» ﷺ بیان گردید. در این آیات کریمه در ضمن سخن درباره‌ی حقّانیت و صداقت «قرآن»، باز حقّیت و تصدیق رسالت آن‌حضرت ﷺ تکرار شده است.

در آیات پایانی سوره که خواهیم خواند قصه‌ی حضرت «آدم» علیه السلام نیز به طور تذکّر بیان گردیده است.

سبب نزول

در مورد آیه‌ی ﴿وَلَا تَعۡجَلۡ بِٱلۡقُرۡءَانِ مِن قَبۡلِ أَن يُقۡضَىٰٓ إِلَيۡكَ وَحۡيُهُۥ﴾ [طه: ۱۱۴] سبب نزول خاصی نقل شده است. این سبب به اختلاف روایات بدین قرار است:

۱- به روایتی منشأ این فرمان آن بود که در ابتدای «نبوّت» وقتی «جبریل» علیه السلام «قرآن» را بر آن‌حضرت ﷺ قرائت می‌کرد، ایشان ﷺ از بیم آن‌که چیزی از وحی از حافظه‌شان به‌درآید، هم‌زمان با قرائت «جبریل» علیه السلام، کلمات را تکرار می‌کرد. خداوند متعال در این آیه و همچنین در آیه‌هایی از سوره‌ی «قیامت» ایشان علیه السلام را تعلیم می‌کند که در حفظ وحی شتاب‌زده نشود که او سبحانه و تعالی خود مسئول حفظ و نگه‌داری آن در سینه‌ی وی است و بنابراین، هنگام تلاوت «جبریل» علیه السلام لازم است سکوت کند و با تمام وجود به آن گوش فرا دهد تا ابلاغ وحی به اتمام رسد. در سوره‌ی «قیامت» این فرمان چنین ابلاغ شده است: ﴿لَا تُحَرِّكۡ بِهِۦ لِسَانَكَ لِتَعۡجَلَ بِهِۦٓ ١٦ إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧ فَإِذَا قَرَأۡنَٰهُ فَٱتَّبِعۡ قُرۡءَانَهُۥ ١٨ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا بَيَانَهُۥ ١٩﴾ [قیامة: ۱۷ الی ۱۹].[۱]

۲- به وی فرمود: وحی را برای کسی نخوان تا آن گاه که آن را کاملاً برایت نازل و تبیین نماییم.[۲] (شایان ذکر است که همزمان با نزول وحی، کلیه‌ی معانی و مفاهیم

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از سدی رحمه الله مقطوعاً: ۶/ ۲۱۲، ش ۱۴۴۱۱.

۲ـ تفسیر مجاهد: ۲۴۱- و به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از مجاهد رحمه الله: ۶/ ۲۱۲، ش۱۴۴۱۳- و طبری در تفسیر از حسن و مجاهد و ابن جریج: ۴/ ۶۰، ش۹۳۰۸ و ۹۳۰۹ و ۸/ ۴۶۴، ش ۲۴۳۷۱ و ۲۴۳۷۲.

آن نیز بر قلب آن‌حضرت ﷺ القا می گردید.)

۳- بعضی از نصارای «نجران» از «رسول‌الله» ﷺ در مورد چیزی سؤال کردند و سه روز به ایشان عليه السلام فرصت دادند تا جواب‌شان را بدهد. وحی به تأخیر افتاد و مخالفان و خصوصاً یهود شایع کردند که «محمد» (ﷺ) مغلوب گردیده است. این مطلب برای آن‌حضرت عليه السلام گران آمد و به همین وجه در آمدن وحی عجله نمود. خداوند متعال در این آیه به ایشان ﷺ فرمود عجله نکند.[۱]

۴- در روایتی آمده: زنی نزد «رسول‌الله» ﷺ آمد و از شوهرش شکایت کرد که او را محکم سیلی زده است. آن‌حضرت عليه السلام حکم قصاص دادند. خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که قبل از نزول وحی در جواب دادن عجله نکند.[۲]

تفسیر و تبیین

وَكَذَٰلِكَ أَنزَلۡنَٰهُ قُرۡءَانًا عَرَبِيّٗا ... (۱۱۳)

وَكَذَٰلِكَ أَنزَلۡنَٰهُ قُرۡءَانًا عَرَبِيّٗا - ﴿كَذَٰلِكَ﴾ تشبیه به وقایع بیان‌شده‌ی قبل است. مرجع ضمیر مفعولی ﴿أَنزَلۡنَٰهُ﴾، «قرآن مقدّس» است که قبلاً به تعبیر «ذکر» در آیه‌ی ﴿وَقَدۡ ءَاتَيۡنَٰكَ مِن لَّدُنَّا ذِكۡرٗا﴾ [طه: ۹۹] ذکرش آمده بود. یعنی: و همچنان که ما واقعات و حالات پیامبران گذشته، از جمله قصّه‌ی حضرت «موسی» عليه السلام و نیز مسأله‌ی «معاد» را برای تو بیان داشتیم، این‌چنین برای تصدیق رسالت تو این کتاب را به زبان «عربی» فرو فرستادیم تا قوم تو قادر به فهم و درک آن باشند و مجال انکار و اعراض از آنان سلب گردد.

وَصَرَّفۡنَا فِيهِ مِنَ ٱلۡوَعِيدِ... - و ما دلایل ترساندن و تهدید را در این کتاب به تکرار بیان کردیم.

۱- به نقل آلوسی در روح المعانی: ۱۶/ ۷۶۸.

۲- به روایت ابن أبی حاتم در تفسیر از حسن رحمه الله مرسلاً: ۶/ ۲۱۲، ش۱۴۴۱۲- و طبری در تفسیر از حسن و ابن جریج رحمه الله: ۴/ ۶۰، ش۹۳۰۸ و ۹۳۰۹- و ابن ابی شیبه در مصنف: کتاب الدیات/ باب۱۱۴، ش ۲۸۰۶۴- و فریابی و عبد بن حمید در مسند وابن منذر و ابن مردویه (الدرٌّ المنثور: ۲/ ۱۵۱ و ۴/ ۳۰۹).

مقصود از ﴿ٱلۡوَعِيدِ﴾، دلایل تهدید و تخویف از آخرت و قیامت است. یعنی ما با بیان داشتن مکرّر قصص امم متمرّد پیشین در «قرآن» که همراه با حکایت عاقبت سوء آنان است، این مردم را مورد وعید قرار داده‌ایم تا به‌سبب تکرار این وعیدها، کسانی که کافراند، راه تقوا را در پیش بگیرند و «توحید» را جایگزین «شرک» و بی‌ایمانی کنند و خودشان را از عذاب اُخروی نجات دهند.

أَوۡ يُحۡدِثُ لَهُمۡ ذِكۡرٗا ـ یا این کتاب در (دل‌های) **آنان یک پند** (و یاد و فکر و تدبّر) **ایجاد می‌کند!**

فاعل ﴿يُحۡدِثُ﴾ ضمیری است که به «قرآن» برمی‌گردد. «يُحۡدِثُ» از «اِحداث» به معنای «ایجاد یک چیز جدید» است. «مُحدِث» از همین ماده به‌معنای «پدیدآورنده» است. «ذکر» به معنای «فکر» و «تدبّر» و «یاد» و «پند» است و در این‌جا به‌معنای «پند» و «نصیحت» می‌باشد.[1] معنا آن‌که: اگر آنان دست از «شرک» و «کفر» برنمی‌دارند و ایمان نمی‌آورند، دست‌کم خواندن این «قرآن» برای آنان به دفعات که حاوی انجام سوء گذشتگان سرکش و بی‌دین است، ممکن است در قلوب‌شان اثری پیدا کند. چون شاید روی آن فکر و تدبر کنند و این تدبّر راه هدایت را در قلوب آنان باز کند و به‌طرف «الله» سبحانه وتعالی رجوع کنند و بدین طریق «قرآن» برای‌شان مایه‌ی پندی خواهد بود.

حکمت بیان وعید و تکرار تخویف در «قرآن»

در این آیه دو حکمت برای تکرار وعیدهای الهی بیان گردیده است؛ یا کافران می‌ترسند و ایمان می‌آورند یا در آنان پند و عبرتی ایجاد می‌شود و همین باعث ایمان‌شان می‌گردد.

برای تبیین بیشتر این حکمت‌ها باید گفت:

انسان‌ها در قبال تذکیر و تبلیغ انبیا علیهم السلام دو دسته‌اند؛ یک‌دسته چنان‌اند که با مژده و بشارت به‌راه می‌آیند، و دسته‌ای دیگر تنها مژده برای‌شان کارساز نمی‌افتد، بلکه از راه تخویف هدایت می‌پذیرند. همین دسته که تخویف برای‌شان سبب ایمان می‌شود، خود دو قسم‌اند: قسمی با یک بار شنیدن مواعیدِ «قرآن» قلوب‌شان متأثر می‌شود و

۱ـ روح المعانی: ۱۶/ ۷۶۶.

قسمی دیگر قلب‌شان سخت و سیاه گردیده و زود نمی‌ترسند و متأثر نمی‌شوند و برای این طیف افراد تکرار وعیدها زمینه‌ساز تفکر و تدبّر می‌گردد؛ چون نوعی دغدغه در مورد گفته‌هایی که در «قرآن» هست، در فکرشان پیدا می‌کند و همین دغدغه و تدبر ممکن است آنان را به ایمان رهنمون شود.

خداوند متعال در این آیه روشن می‌فرماید که ما دلایل تخویف و تهدید و وعیدها را در «قرآن» به همین حکمت مکرّراً بیان می‌کنیم.

فَتَعَٰلَى ٱللَّهُ ٱلۡمَلِكُ ٱلۡحَقُّ ... (۱۱۴)

فَتَعَالَى اللّٰهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ ـ پس بلند است شأن «الله» (تعالی) که او پادشاه حق است.

یعنی با وجود این همه نافرمانی‌های شما که قدرت دارد به سبب آن فوراً نابودتان کند، این کار را نمی‌کند، بلکه ابتدا مورد پند و نصیحت‌تان قرار می‌کند و با وعیدهای مکرّر تذکرتان می‌دهد و بعد چون از حد گذشتید، در قهر خویش گرفتارتان می‌سازد. ور نه، شأن و منزلت او ﷻ بسیار فراتر از آن است که به نصیحت و اندرز کسی نیازی داشته باشد. او ﷻ اگر بخواهد، قادر است همان اول در یک لحظه شما را نابود کند. شما مخلوقات بی‌اختیار و ضعیفی هستید که او ﷻ برای بندگی خویش آفریده است و بر شما رحم و شفقت دارد و به مقتضای همین رحم و شفقت می‌خواهد به‌وسیله‌ی پیامبر ﷺ و «قرآن» نصیحت‌تان کند تا شاید به راه آیید. او ﷻ چون رحیم و صبور است، ازآن که شما موجودات ضعیف و مقهور خویش را به سبب نافرمانی‌های‌تان بلافاصله نابود کند، خودداری می‌ورزد. بنابراین، لازم است قدر و منزلت آن ذات بزرگ و مهربان را بدانید و به وی ایمان بیاورید و خودتـان را مستوجب قهر او ﷻ نسازید.

وَلَا تَعۡجَلۡ بِٱلۡقُرۡءَانِ مِن قَبۡلِ ... ـ و تو (ای «محمد» ﷺ!) به قرائت «قرآن» قبل از آن که وحی آن به جانب تو تکمیل شود، شتاب نکن!

دو درس در این فرمان

خداوند متعال در این فرمان به نبی بزرگوار خود ـ ﷺ ـ این دو درس و ادب را

می‌آموزد:

۱- سکوت و سراپا گوش سپردن به سخنان «جبریل» علیه‌السلام ـ ادب فراگرفتن «قرآن» را آموزش می‌دهد. می‌فرماید: وقتی «جبرییل» علیه‌السلام «قرآن پاک» را نازل می‌کند، تو کاملاً باید ساکت باشی و بدان گوش بسپاری و چون او تمام کند، در آن وقت ما خود آن را در قلب تو جای می‌دهیم؛ چنان که حتی یک حرف و نقطه هم از آن را فراموش نمی‌کنی و همان‌گونه که «جبرییل» علیه‌السلام خوانده است، تو نیز می‌خوانی. بنابراین، نگران نباش که شاید آن را فراموش کنی.

۲- شتاب‌نداشتن برای دیدن اثر «قرآن» بر مردم ـ وقتی «قرآن پاک» را برای بندگان خدا بیان می‌کنی، در رسیدن اثر آن به دل و روح و فکر مردم، شتاب نداشته باش. اگر یک بار «قرآن» را خواندی و آنان متأثر نشدند، بار دوم و سوم هم برای‌شان بخوان و مرتب آن را برای‌شان تکرار کن که با این کار شاید یک وقت مواعید الهی در آنان اثر کند.

پس، گوش فرا دادن به صدای «قرآن»، یکی از آداب «قرآن» است. بنابر این، اگر در جایی «قرآن» تلاوت می‌شود، لازم است با کمال تأدّب به استماع آن پرداخت؛ چون اگر دیگران هم همراه آن قاری بخوانند، محل و فرصت تدبر بر آیات مقدّس باقی نمی‌ماند.

خداوند متعال در ادامه‌ی این فرمان به پیامبرش می‌فرماید به جای این‌که شتاب کنی و با حضرت «جبرییل» علیه‌السلام همخوان شوی، کاملاً به آن گوش کن و نیز در دل این دعا را هم بکن:

وَقُل رَّبِّ زِدۡنِي عِلۡمٗا ـ و بگو: ای پروردگار من! علم (و فهم) مرا بیفزا!

یعنی بارخدایا! علم مرا نسبت به این «قرآن» که تو برای تعلیم من و امت من فرستاده‌ای، بیفزا و از نور و کمال‌اش به من زیاد ده! (وقتی این دعا را بکنی، ما قبول می‌کنیم و تمام حقایق را برای تو روشن می‌گردانیم.)

به مصداق همین وعده‌ی الهی، پیامبران علیهم‌السلام همه به‌محض این‌که کلام خداوند

متعال را شنیده و خوانده‌اند، تمام معانی و مقاصد و اشارات مندرج در آن را فهمیده‌اند؛ بدون آن‌که استاد و معلم و یاوری در این فهمیدن داشته باشند! و طبق این وعده به‌محض این‌که «جبرییل» علیه‌السلام خواندن آیه‌های «قرآن» را تمام می‌کرد، تمام موارد ضروری مطالب وحی‌شده از حفظ الفاظ و کلمات گرفته تا تجوید، معانی، تفسیر، مسایل، حقایق و ... هم به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم القا می‌شد. این‌طور نبود که ایشان علیه‌السلام هر کدام از این موارد را بعداً یاد بگیرد و مسایل را استنباط کند.

مناسبت میان دو فرمان «توصیه به دعا برای ازدیاد علم» و «نهی از تعجیل خواندن وحی» آن است که علوم «قرآن» محدود نیستند؛ چون اساساً اسما و صفات الهی نامحدوداند. «قرآن» نیز چون کلام الهی و یکی از صفات ذاتی اوست، حقایق و معانی نامحدود دارد. هر کس هر زمان در امواج این دریا غوطه زند، با حقایق تازه‌ای برمی‌گردد. خداوند متعال به همین دلیل به پیامبر علیه‌السلام فرمود به این اندازه از علم موهوب خود قناعت نکن و به ازدیاد آن حریص باش! درست است که تو مفتخر به اخذ مقام «نبوّت» و کمالات عظیم دیگر شده‌ای، اما بدان‌که در عین حال نمی‌توانی از یک چیز مستغنی باشی و آن، علم هرچه بیشتر است.

جمله‌ی مبارکه‌ی ﴿وَقُل رَّبِّ زِدۡنِي عِلۡمٗا﴾ [طه: ۱۱۴] نشان می‌دهد که تمام انبیا علیهم‌السلام و اولیا و فرشتگان محتاج علم الهی هستند و علم خودشان را از او سبحانه‌وتعالی گرفته‌اند و از او سبحانه‌وتعالی می‌خواهند.

همچنین علما از این کریمه استنباط کردند که صفت «علم» دریای بی‌پایان و ذخّاری است که هیچ‌گاه نه ذره‌ای از آن کاسته می‌شود و نه حقایق و عجایب‌اش پایان نمی‌پذیرد. علوم تمام مخلوقات آسمانی و زمینی به همراه علم «لوح محفوظ» در مقایسه با علم الهی مانند سر سوزنی از آب دریا و بلکه کمتر از آن است. در حدیث «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ که قبلاً آوردیم ـ هم آمده که «خضر» علیه‌السلام علوم تمام مخلوقات را در مقایسه با علم خداوند متعال به قدر آب سر منقار گنجشک کوچکی گفت که از دریا برمی‌دارد.(۱) این یک مثال بود؛ ورنه مناسبت قطره هم در مقابل علم خداوندی

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۲/ ۲۶۶ و در چاپ دوم و سوم، ۱۳۹۱: ۲۶۵ و ۷/ ۴۱۹).

خیلی زیاد است. چون می‌توانیم گفت که گنجشک در آن لحظه به قدر نوک منقار از آب اقیانوس کم کرد، اما نمی‌توانیم بگوییم ما مخلوقات به آن مقدار ناچیز هم از دریای علم بی‌پایان خداوند متعال کم کرده‌ایم.

برای تبیین بیشتر وسعت غیرقابل تصور علم الهی فقط درباره‌ی یک سنگ فکر کنیم که از چه ماده‌ای پیدا شده و خواص‌اش چیست و چه حقایق و اسراری در آن نهفته هست. متوجه می‌شویم صدها نکات و علوم درباره‌ی آن سنگ هست که انبیا علیهم‌السلام و اولیا از درک و احاطه‌ی آن عاجز می‌مانند. و علی هذا القیاس پدیده‌های دیگر. به همین خاطر در میدان علم هر کس باید خودش را ناقص بداند و دعا کند: «ربّ زدنی علماً! ربّ زدنی علماً!»

ما و شما ملاها و طلبه‌ی امروزی وقتی چهار حرف یاد گرفتیم و یک سَنَدَکِ رسمی به دست‌مان دادند، باد به غبغب می‌اندازیم و مغرورانه می‌گوییم عالم الکلّ شدیم! و تصور می‌کنیم خیلی چیزها حاصل کرده‌ایم. اما این طور نیست. کسانی امثال امام «ابوحنیفه»، امام «مالک»، امام «شافعی» و امام «احمد» رحمهم‌الله هم از دریای بی‌پایان علم «قرآن» و «سنت»، از یک ملیاردش ـ فرضاً ـ فقط یکی و شاید هم کمتر را حاصل کرده‌اند. حال در این میدان چه رسد به من و تو؟!

در همین زمانِ طلبگی ما علمای واقعی وجود داشتند و ما آنان را دیده بودیم و هنوز هم که فکرشان را می‌کنیم، از وسعت علم‌شان تعجب می‌کنیم. خداوند متعال به آنان چنان کمال علمی داده بود که حتی وقتی بدون اطلاع و آماده‌گیری قبلی و به اصطلاح ارتجالاً در موضوعی علمی و تحقیقی به ایراد سخن می‌پرداختند، چون دریای مواج موج می‌زدند و آن وقت بود که دانسته می‌شد خداوند متعال به آنان چه حافظه‌ای بخشیده و چقدر سینه‌شان را به نور علم روشن گردانیده و چقدر علوم و معارف و حقایق در قلب‌شان ریخته است ـ سبحان الله!

یک بار از حضرت سید «سلیمان ندوی» رحمه‌الله تقاضا کردند بلند شود و مسأله‌ی «ختم نبّوت» را از منظر تاریخ و دلایل معتبر نزد ملل و اهل کتاب از زمان «آدم» علیه‌السلام تا دوران رسول «اسلام» ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ با ذکر دلایل ثابت کند. ایشان ملقب به «مؤرّخ هند» و

شاگرد خاص علامه «شبلی نعمانی» رحمه الله که مؤرخ رتبه‌ی اول «هند» است، بود و لذا علما و مردم از ایشان انتظار چنین سخنانی را داشتند. در آن زمان ایشان در سن کهولت به‌سرمی‌بردند. ما طلاب فکر می‌کردیم در آن شرایط ایشان فقط می‌توانند خلاصه‌هایی از تحقیقات‌اش را در آن مورد بیان می‌کنند و بعد می‌نشینند؛ چون علاوه بر ضعف بدن، تصور بر این بود که حافظه‌اش در آن سنین شاید ایشان را در ایراد کامل و همه جانبه‌ی آن مطلب مهم یاری نکند. ایشان بر صندلی نشست و آغاز به سخن نمود. متوجه شدیم لحظه به لحظه نیرو می‌گیرد و گویی بهره‌مند از یک قوه‌ی قدسیه می‌شود و سخنان‌اش آمیخته با نشاط بیشتر می‌گردد. بعد از حدود یک ساعت از صندلی برخاست و با تکیه بر عصایش یک ساعت دیگر به سخنان‌اش ادامه داد و سپس یک ساعت دیگر بدون استفاده از عصا سخن گفت و جمعاً به مدت سه ساعت و ربع به ایراد سخن پرداخت. از صحف حضرت «آدم» علیه السلام دلایل سماوی «ختم نبوّت» را که به زبان «سریانی» بود با همان الفاظ و سپس ترجمه و ذکر صفحات بیان داشت. بعد به صحف «شیث» علیه السلام پرداخت و گفت بر آن پیامبر چند صحیفه نازل شده و در فلان صحیفه در فلان صفحه‌اش این مسأله با زبان «سریانی» با چه الفاظی مطرح شده و کلمات‌اش را نیز خواند. بر حضرت «شیث» علیه السلام ۳۰ صحیفه نازل شده بود و ایشان صفحات هر ۳۰ صحیفه را جداگانه ذکر می‌کرد. بعد از آن به بررسی تمام «اناجیل» پرداخت و از هر یک از سه «انجیل» «یوحنّا»، «متّا» و «لوقا» چندین مواضع را در اثبات «ختم نبوّت» آدرس داد تا آن که نوبت به دلایل «قرآن کریم» رسید و آیات وارده در این موضوع را بیان نمود. پس از اتمام دلایل قرآنی، شروع به بیان دلایل حدیثی کرد. در این مورد آن حدیث پیامبر علیه السلام را نقل کرد که فرموده‌اند:

«لا نبیّ بعدی.»[1]

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: کتاب احادیث الأنبیاء/ باب ۵۱ «ما ذکر عن بنی اسرائیل»، ش۳۴۵۵ و از سعد رضی الله عنه در المغازی/ باب۷۴«غزوة تبوک ...»، ش۴۴۱۶- و مسلم در صحیح: الإمارة/ باب ۱۰، ش۴۴ (۱۸۴۲) و فضائل الصحابة رضی الله عنهم / باب۴، ش ۳۰، ۳۱ (۲۴۰۴)- و ابو داود در سنن از ثوبان رضی الله عنه: الفتن و الملاحم/ باب ۱، ش۴۲۵۲- و ترمذی در سنن: الفتن/ باب۴۳، ش۲۲۱۹ و المناقب/ باب ۲۰، ش ۳۷۳۰، ۳۷۳۱- و ابن ماجه در سنن: المقدمة/ باب ۱۱، ش ۱۲۱، الفتن/ باب۳۳، ش۴۰۷۷- و احمد در مسند: ۱۵۳۲، ۱۵۴۷ ... - و ... .

و سپس اسناد آن را بیان نمود ... .

در آن زمان از این نوع دستگاه‌های ضبط صوت نزد هر کس وجود نداشت. برای یاداشت و حفظ سخنان آن بزرگوار بعضی از مستمعان دستگاه‌هایی به قول خودشان «تایپ رِکاور» که هر بار دورش می‌زدند، به کار برده بودند و برخی در برگه‌ها یاداشت می‌کردند.

آن‌گونه که طلبه می‌گفتند ایشان در آن سخنرانی جمعاً نزدیک هفتصد دلیل در اثبات «ختم نبوّت» ارایه کرد! آن هم فقط از حافظه و بدون نگاه کردن به کتاب و دفتر یادداشتی! و در آن سنّ پیری!

عالِم اینان بودند که ما با چشمان خود دیده بودیم و همیشه هم که به یادشان می‌افتیم، به این نکته فکر می‌کنیم که چقدر علوم خداوند متعال در سینه‌شان به ودیعت نهاده بود و با این فکر بی‌اختیار «سبحان الله» بر زبان جاری می‌گردد!

حضرت «انور شاه کشمیری» رحمه‌الله را ما ندیده بودیم که خود دریایی دیگر از علم و تحقیق و وسعت حافظه بود؛ کسی که شخصیت‌هایی مثل همین «سید سلیمان ندوی» رحمه‌الله در برابر وی شاگردانی بیش نبودند. آنان از وی بهره می‌بردند و در وقت بروز مشکلات علمی و تحقیقی، مرجع‌شان بود و همه به وی نیاز داشتند.

همچنین حضرت حکیم الاسلام رحمه‌الله[1] که وقتی برای سخنرانی می‌ایستاد، نه کتاب با خود داشت و نه به کاغذ نگاه می‌کرد و با همان وضع سخنان طویلی که گاه تا سه ـ چهار ساعت ادامه پیدا می‌کرد، ایراد می‌کرد و در سخنان‌اش به بیان قصص، حقایق، حکمت‌ها و ... می‌پرداخت و مستمعان را به حیرت می‌انداخت.

این‌ها کمالات علم‌اند که «الله» سبحانه و تعالی در میان خلایق تقسیم کرده است. نمونه‌هایی که بیان داشتم، در حد علوم افراد امت بود. علم پیامبران علیهم‌السلام باز قلمرویی بیشتر داشت که در وصف ما نمی‌گنجد و باز علم حضرت «خاتم النبیین» صلی‌الله‌علیه‌وسلم از علوم جمیع خلایق و بلکه از علم «لوح» و «قلم» هم بیشتر بود و چنان که «بوصیری» رحمه‌الله می‌فرماید:

۱ـ **مولانا قاری «محمد طیب»** رحمه‌الله.

«ومِن علومك علمُ اللّوح والقلم»

یعنی علم «لوح» و «قلم» از دریا علم سینه‌ی تو اخذ شده است!

غرض از ذکر این نمونه‌های وسعت علم این بود که اگر تمام این علوم انبیا علیهم السلام و علمای همه‌ی امت‌ها را جمع کنیم، در برابر علم خداوند متعال، هیچ خواهند بود.

حال با توجه به این حقیقت که حقایق و علوم قرآنی لایتناهی‌اند، ثابت می‌شود که کسی جز «رسول الله» صلی الله علیه وسلم نمی‌تواند به‌تمام معنا «عالِم» گفته شود؛ طوری‌که کسی جز «الله» سبحانه وتعالی از او عالم‌تر نباشد. علوم تمام علما هم همه در یک سطح نیست؛ ﴿وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٞ﴾ [یوسف: ۷۶].

با این همه خداوند متعال به آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم دستور می‌دهد: ﴿قُل رَّبِّ زِدۡنِي عِلۡمٗا﴾ [طه: ۱۱۴]؛ یعنی: **بگو: پروردگارا! علم مرا زیاد گردان!** (چون دریای علم، بی‌پایان است و از طرفی همه‌ی کمالات علم به تو (ای «محمد» صلی الله علیه وسلم) هم نرسیده‌اند و بنابراین، تو در هر حال به آن نیاز داری.)

بر مبنای همین حقیقت است که وصف «عالم الغیب» جز خداوند متعال بر هیچ کس دیگر اطلاق نمی‌شود.

علم تمام مخلوقات نهایت دارد و محدود است و این علم خداوند متعال است که غیرمحدود و غیرمتناهی است و بس! لذا برای هر کس هر قدر هم علم داشته باشد، خواندن این دعا مستحب است تا بداند که علم وی آن قدر نیست که نیاز به علمی دیگر نداشته باشد و بلکه همیشه محتاج عنایات مولای خویش است و همیشه هم از او سبحانه وتعالی بخواهد بر علم‌اش بیفزاید.

وَلَقَدۡ عَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ مِن قَبۡلُ فَنَسِيَ وَلَمۡ نَجِدۡ لَهُۥ عَزۡمٗا ﴿١١٥﴾

و هر آئینه حکم فرستادیم به‌سوی «آدم» پیش از این، پس فراموش کرد و نیافتیم برای او قصد محکم ●

وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ فَسَجَدُوٓاْ إِلَّآ إِبۡلِيسَ

و یاد کن چون گفتیم فرشتگان را که: «سجده کنید به‌سوی «آدم»!» پس سجده کردند؛ مگر «ابلیس»؛

أَبَىٰ ﴿١١٦﴾ فَقُلْنَا يَٰٓـَٔادَمُ إِنَّ هَٰذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا

قبول نکرد» ● پس گفتیم: «ای «آدم»! هر آئینه این دشمن است تو را و زن تو را؛ پس نباید که بیرون کند شما را

مِنَ ٱلْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰٓ ﴿١١٧﴾ إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَىٰ ﴿١١٨﴾

از بهشت که آن‌گاه رنج کشی. ● هر آئینه برای تو هست در بهشت این که گرسنه نشوی و برهنه نباشی ●

وَأَنَّكَ لَا تَظْمَؤُاْ فِيهَا وَلَا تَضْحَىٰ ﴿١١٩﴾ فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ ٱلشَّيْطَٰنُ

و آن که تو تشنه نشوی آن‌جا، و گرمی آفتاب نیابی.» ● پس وسوسه انداخت به سوی «آدم» «شیطان»؛

قَالَ يَٰٓـَٔادَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ ٱلْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَىٰ ﴿١٢٠﴾

گفت: «ای «آدم» آیا دلالت کنم تو را بر درختِ همیشه‌بودن و بر پادشاهی‌ای که کهنه نگردد؟» ●

فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْءَٰتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا

پس خوردند از آن درخت. پس ظاهر شد برای ایشان شرمگاه‌شان و در ایستادند که می‌چسپانیدند بر خویش

مِن وَرَقِ ٱلْجَنَّةِ ۚ وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ ﴿١٢١﴾ ثُمَّ ٱجْتَبَٰهُ

از برگ درختان بهشت و به خطا رفت «آدم» در عمل بر امر پروردگار خود[1]؛ پس گم کرد راه را ● سپس برگزیدش

رَبُّهُۥ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ ﴿١٢٢﴾ قَالَ ٱهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًۢا ۖ بَعْضُكُمْ

پروردگار او، پس به رحمت بازگشت بر وی و راه نمود ● گفت: «فرو روید شما هر دو از این بهشت؛ بعضی از

لِبَعْضٍ عَدُوٌّ ۖ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّى هُدًى فَمَنِ ٱتَّبَعَ هُدَايَ

اولاد شما برای بعضی دیگر دشمن باشند. پس اگر بیاید به نزد شما از جانب من هدایتی، پس هر که پیروی هدایت من

فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ ﴿١٢٣﴾

کند، گمراه نمی‌شود و رنج نمی‌کشد.» ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: خداوند متعال اولین انسان، «آدم» علیه‌السلام را آفرید و به فرشتگان دستور

۱ـ در این جا امام «دهلوی» رحمه‌الله ﴿عصی﴾ را به «نافرمانی کرد» ترجمه نموده‌اند، اما مؤلف گرامی رحمه‌الله آن را – چون منسوب به یک پیامبر است – در تفسیر خویش تحت این آیه به «خطا و اشتباه کرد» ترجمه و تفسیر نموده و ما در این جا نیز برای تطبیق ترجمه و تفسیر همین معنا را آورده‌ایم. توضیح و توجیه این ترجمه را در تفسیر آیه‌ی مربوطه بخوانید.

داد: «به طرف‌اش سجده کنید»! و همه جز «ابلیس» لَعَنَهُ‌الله این کار را کردند. خداوند متعال به «آدم» علیه‌السلام فرمود که این («ابلیس») دشمن شماست! و بعد توصیه فرمود که تو و همسرت از درخت ممنوعه نخورید و مواظب باشید «ابلیس» فریب‌تان ندهد؛ چون او می‌خواهد شما را از بهشت بیرون کند. و تذکّر داد که اگر از درخت ممنوعه خوردید، به دنیا که جای رنج‌ها و مشقّت‌ها و دشمنی‌هاست برده می‌شوید. «ابلیس» عَلَیهِ اللَعنَة فریب‌کاری‌اش را شروع کرد و «آدم» علیه‌السلام هم به فراموشی از آن درخت خورد و لذا با همسرش، «حواء» علیهما‌السلام برای مدتی (تا مرگ دنیوی) از بهشت اخراج گردید. و اما خداوند متعال در آن جا برای فرزندان «آدم» علیه‌السلام اسباب هدایت و بازگشت به بهشت را فراهم آورد.

ربط و مناسبت

قصّه‌ی حضرت «آدم» علیه‌السلام در چند جای «قرآن پاک» آمده است که اولین آن در «سوره‌ی بقره» بود و بعد هم در سوره‌های «اعراف»، «حجر» و «کهف» تکرار گردید و اینک در «سوره‌ی طه» هم آن را می‌خوانید و آخرین آن‌ها در «سوره‌ی ص» خواهد بود و در هر یک از این جاها به مناسبتی متفاوت ذکر شده است؛ هرچند که در تمام آن‌ها تقریباً با یک‌نوع الفاظ بیان گردیده است و تنها تغییری که در این تکرارها به‌چشم می‌خورد، تأخیر و تقدیم و کمی و بیشی برخی از کلمات است که قطعاً بر مبنای حکمت‌هایی است.

در این جا مناسبتِ بسیار روشن قصه این است: از اول سوره، واقعات زندگی حضرت «موسی» علیه‌السلام شروع شده بود و در آخر آن، آخرین پیامبر خود، حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه‌وسلم را با جمله‌ی ﴿كَذَٰلِكَ نَقُصُّ عَلَيۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ مَا قَدۡ سَبَقَ﴾ [طه: ۹۹] به این نکته متوجه فرمود که هدف ما از آوردن این قصه‌ها آن است تا از یک طرف «رسالت» و «نبوّت» تو را ثابت کنیم و بگوییم آنان نیز بندگانی مثل تو بوده‌اند و بر آنان هم مثل تو وحی شده است و از طرف دیگر امت تو را متوجه این مطلب نماییم همچنان که از امم گذشته کسانی که از پیامبران خویش فرمان برده‌اند، کامیاب شده‌اند و آنان که نافرمانی کرده‌اند، در دنیا و آخرت ناکام گردیده‌اند، شما هم در قبال پیامبر

خویش بر سر این دو راهی سرنوشت‌ساز قرار دارید و بنابراین خوب حواس‌تان را جمع کنید.

می‌دانید که از میان قصص انبیا علیهم‌السلام، اولین قصه در «قرآن» مربوط به حضرت «آدم» علیه‌السلام است؛ چون او اولین انسان روی زمین و اولین پیامبر است. حال در این‌جا به مصداق فرمان ﴿أَنۢبَآءِ مَا قَدۡ سَبَقَ﴾ [طه: ۹۹] قصه‌ی آن پیامبر اسبق را آورد و در ضمن آن، هم «نبوّت» حضرت «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وسلم را ثابت می‌کند و هم امت آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم را متوجه می‌فرماید که آن پیامبر علیه‌السلام پدر همه‌ی شماست و اما «شیطان» با مکر و حیله دشمنی خویش را بر آنان اِعمال کرد و لذا شما نیز باید خود را از آن لعین دور نگه دارید و از مکر و حیله‌هایش غافل نباشید و دنبال‌اش نروید که او دشمن اجدادی شما است.(۱)

مناسبت دیگر این که: جهت تسلّی «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم پیش از این، قصّه‌ی حضرت «موسی» علیه‌السلام به تفصیل بیان شد. اکنون قصّه‌ی حضرت «آدم» علیه‌السلام را هم بیان می‌دارد که نظیر قصّه‌ی حضرت «موسی» علیه‌السلام است و وجه مشترک آن‌ها پریشانی‌هایی است که در مقطعی از زندگی آن دو پیامبر علیهماالسلام برای‌شان رخ نموده بود. حضرت «آدم» علیه‌السلام سختی توان‌فرسای بیرون شدن از بهشت را تجربه کرد و حضرت «موسی» علیه‌السلام آن گاه که از «مصر» به‌مقصد «مَدین» بیرون آمد. نظیر این سختی و پریشان‌حالی بر حضرت «محمد» صلی‌الله‌علیه‌وسلم نیز پیش آمد و آن زمانی بود که اهالی «طائف» ایشان صلی‌الله‌علیه‌وسلم را به توسط کودکان و بردگان خود، بی‌رحمانه آماج سنگ‌ها قرار دادند. این قصه‌ها یک نوع تسلّی برای جناب «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم بود و ایشان درمی‌یافت که فقط او مورد مشقات و تکالیف قرار نگرفته، بلکه پیامبران گذشته و از جمله پدرش، حضرت «آدم» علیه‌السلام هم در طول زندگی خویش با مشقات و مشکلات مختلف مواجه شده‌اند؛ پس باید مانند آنان صبر کند و به خداوند متعال توکل نماید.

۱ـ ر.ک: معارف القرآن: ۶/ ۱۵۴(ترجمه‌ی فارسی: ۱۰/ ۱۳۳ ـ ۱۳۲).

تفسیر و تبیین

وَلَقَدۡ عَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ ... (۱۱۵)

چون قرار است قصه‌ی حضرت «آدم» علیه السلام مطرح شود، این مطلب را تمهیداً بیان می‌فرماید.

وَلَقَدۡ عَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ مِن قَبۡلُ ـ **و به‌تحقیق ما تأکیداً امر کردیم «آدم» (علیه السلام) را پیش از این.**

در این‌جا «عهد» به‌معنای «امر و توصیه‌ی مؤکد» است و منظور از آن، امر به خودداری از خوردن درخت مورد نظر می‌باشد.

﴿**مِن قَبۡلُ**﴾ یعنی «**مِن قبل هٰذه الدّنیا، وهٰذا العالَم**». یعنی قبل از تو (ای «**محمد**» صلی الله علیه و آله و سلم و قبل از تمام پیامبران علیهم السلام)؛ در جنت، نه در دنیا. یا «**مِن قبل زمانکُم**».

فَنَسِيَ ـ یعنی او دچار نسیان (فراموشی) شد؛ زیرا انسان بود و «**الإنسان مرکّبٌ من الخطأ والنّسیان**». پس چون در ترکیب آدمی نسیان وجود دارد و تا زمانی که توفیق خدای ذوالجلال شامل حال‌اش نباشد، بعضی از موارد ممنوعه را به فراموشی و خطا انجام می‌دهد، «آدم» علیه السلام هم در آن موضوع به مقتضای ترکیب فطری خویش دچار نسیان شد.

و علت نسیان‌اش هم این بود که:

وَلَمۡ نَجِدۡ لَهُۥ عَزۡمٗا ـ **و ندیدیم برای او اراده‌ی پخته و کاملی.**

یعنی ما به «آدم» علیه السلام گفتیم که در جنت از آن یک درخت نخورد و در خوردن میوه‌ی تمام درختان دیگر مجاز است و چون او در این راستا اراده‌ی راسخی نداشت، از آن درخت خورد و چناچه اراده‌اش محکم می‌بود، از آن نمی‌خورد.

مقصود جمله‌ی کریمه از بیان این که «**حضرت «آدم»** علیه السلام **عزم نداشت**»، محتمل دو چیز است؛ بدین تفسیر:

۱- ما به «آدم» (علیه السلام) توصیه کرده بودیم از خوردن میوه‌ی درخت خودداری کند، اما عزمی پخته و همّتی کامل در او برای اجرای آن دستور طولانی خویش ندیدیم و لذا فراموش کرد و آن را خورد.

۲- «آدم» (علیه السلام) عزم خوردن میوه‌ی درخت را نداشت، اما نسیان بر وی غلبه کرد و به فراموشی خورد.[۱]

این دو توجیه را ساده‌تر بگوییم:

(۱) ما برای «آدم» (علیه السلام) اراده‌ی پخته‌ای برای **نخوردن** گندم ندیدیم.

(۲) ما برای «آدم» (علیه السلام) اراده‌ی پخته‌ای برای **خوردن** گندم ندیدیم.

اکثر علما و بلکه جمهور معنای اول را مراد دانسته‌اند و «ابن زید» رحمه الله و گروهی دیگر معنای دوم را.

طبق قول جمهور عدم نداشتن اراده‌ی پخته، سبب نسیان او قرار گرفت. اما گروه دوم این جمله را مستقلّ قرار می‌دهند و طبق آن علت فراموشی «آدم» علیه السلام در این‌جا ذکر نشده است که همانا تقاضای بی‌بی «حوا» علیها السلام بود. یعنی به ذریعه‌ی همسرش دچار سهو و فراموشی شد و این کار از ایشان علیه السلام صادر گردید.

معنای اول به ظاهر گویی مقداری با موضوع عصمت انبیا علیهم السلام ناسازگار است، اما قول جمهور همین است و مقصود از آن در معنای دقیق‌اش اثبات عصمت انبیا علیهم السلام می‌باشد.[۲]

در واقع خداوند متعال با این بیان، پیامبر بزرگوار خود، حضرت «محمد» صلی الله علیه وسلم را متوجه می‌فرماید که اگر گاهی از پیامبران گذشته عملی خلاف دستور من سرزد شده، قصداً و از روی عمد نبوده است، بلکه سهواً یا نسیاناً از آنان صادر ظاهر گردیده است، و سهو و نسیان عوارض غیراختیاری‌اند و صدور آن‌ها از پیامبران علیهم السلام نیز جایز است. آنان علیهم السلام هیچ گاه از روی عمد خلاف فرمان خداوند متعال عمل نمی‌کنند. هدف از این جمله‌ی کریمه، در حقیقت اثبات عصمت انبیا عَلَيْهِمُ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ است که ما باید بدانیم هرجا از انبیا علیهم السلام عملی به ظاهر نامناسب یا خلاف دستور خداوند متعال صادر گردیده، یا زلّت و لغزش بوده یا از روی نسیان و سهو انجام گرفته است. و این، خلاف

۱ـ روح المعانی: ۱۶/ ۷۶۹- تفسیر ابی‌السعود: ۳/ ۶۷۰.

۲ـ توضیح این مطلب را به طور واضح‌تر بخوانید در معارف القرآن: ۶/ ۱۵۶ ـ ۱۵۵ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۳۵ ـ ۱۳۴).

عصمت نیست.

در آیه‌ی بعد دشمنی «شیطان» را با این پیامبر بزرگ ـ علیه السلام ـ بیان می‌دارد. می گوید هنگامی که ما به فرشتگان دستور دادیم به طرف آن مرد باعظمت و شریف سجده کنند، یک دشمن بزرگ برایش ظاهر گردید که حاضر نشد او را سجده کند و بعد هم با فریب‌کاری خویش باعث رنج درازمدت ایشان علیه السلام گردید. و او «ابلیس» بود. مقصود خداوند متعال این است که شما اولاد و احفاد «آدم» علیه السلام نیز باید از این دشمنی دایم «ابلیس» نسبت به خود آگاه باشید.

وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ ... (۱۱۶)

وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ اسۡجُدُوا لِأٓدَمَ ... ـ و وقتی‌ما به فرشتگان گفتیم: "به «آدم» (علیه السلام) سجده کنید!" او را سجده کردند.

در پی این فرمان، همه‌ی فرشتگان به حضرت «آدم» علیه السلام سجده کردند؛ چنان‌که در آیه‌های دیگری قید ﴿كُلُّهُمۡ﴾ [حجر: ۳۰ و ص: ۷۳] بیانگر آن است.

إِلَّآ إِبۡلِيسَ أَبَىٰ ـ مگر «ابلیس» (لعین که از سجده کردن به «آدم» علیه السلام) **ابا ورزید.**

﴿أَبَىٰ﴾ یعنی: «انکار کرد».

توضیحات تفسیری این آیه را قبلاً در تحت آیات مشابه آورده‌ایم؛ آن جا مراجعه کنید.[۱]

فَقُلۡنَا يَٰٓـَٔادَمُ إِنَّ هَٰذَا عَدُوّٞ لَّكَ... (۱۱۷)

فَقُلۡنَا: يَٰٓـَٔادَمُ إِنَّ هَٰذَا عَدُوّٞ لَّكَ وَلِزَوۡجِكَ ـ پس ما (به «آدم» علیه السلام) **گفتیم: ای «آدم»!** (دیدی که این فرد از روی حسد و کینه تو را سجده نکرد؛ پس بدان‌که) **او دشمن قطعی تو و همسرت است.**

(و این بدان علت است که مقام او پست‌تر از مقام تو گردید و تو سبب این امر شدی و اینک او به مقام و منصب تو حسادت می‌ورزد. پس آگاه باش که او دیگر دشمنی

۱ـ بالأخص تحت آیه‌ی ۳۴ از سوره‌ی «بقره» که در آن جامعاً بحث کرده‌اند (ر.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۲۹۹ الی ۳۱۹- چاپ دوم، ۱۳۸۶).

با تو را ترک نخواهد کرد.)

به قول شیخ «سعدی» رحمه‌الله:

وزیری که جاه من آبش بریخت به فرهنگ باید ز مکرش گریخت

فَلَا يُخۡرِجَنَّكُمَا مِنَ ٱلۡجَنَّةِ فَتَشۡقَىٰٓ ـ پس (مواظب باش که این دشمن) **تو و همسرت را از بهشت خارج نکند که در آن صورت دچار شقوت می‌شوی.**

﴿**فَتَشۡقَىٰٓ**﴾ با توجه به اصل خویش در «عربی» به دو معنا می‌آید:

(۱) از «شقاوت» به‌معنای «نگون‌بخت»، «بدبخت» و «شوم» است. می‌گویند: «**شقی فلان**» یعنی: «فلان کس نگون‌بخت شد».

(۲) از «مشقت» به معنای «به‌زحمت افتادن» و «در سختی و مشکل گیرکردن» است. در این صورت «**شقی الرّجل**» به این معنا خواهد بود: «مرد به‌زحمت و مشقت افتاد.»

این‌جا معنای دوّم مقصود است؛ چون این کلمه برای یک پیامبر به کار رفته و معنای اوّل در حق پیامبران مکروه تحریمه و ناروا است؛ چون در آن‌صورت این کلمه مستلزم معنای نگون‌بختی دنیوی و اُخروی برای «آدم» علیه‌السلام خواهد بود ـ **معاذ الله!** به خلاف معنای دوّم که حکایت از به زحمت افتادن و دچار سختی‌شدن آن‌حضرت علیه‌السلام در دنیا می‌کند که ایرادی ندارد. پس معنی آیه این می‌شود: وقتی از بهشت خارج شوید، گرفتار پریشانی و مصایب و مشقات خواهید شد (چون دنیا جای محنت و زحمت است و در آن جا به قول معروف اجباراً باید خودتان بکارید و خودتان دِرو کنید؛ در حالی که این جا در بهشت از هر حیث در آسودگی قرار دارید).

برخی از مفسران احتیاط نکرده‌اند و به معنای اول ترجمه کرده‌اند. کسانی امثال آقای «مودودی» هم که در این نوع مواضع قرآنی بی‌لگام‌اند و اصلاً پروای جانب ادب و عقیده‌ی ضروری را نمی‌کنند، بی‌محابا این کلمات را به همین معانی رکیک به‌کار می‌برند. در تحت آیه‌ی ﴿**وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ**﴾ [**طه: ۱۲۱**] ترجمه‌ی گستاخانه «مودودی» از آن آیه را نقل خواهیم کرد.

در روایات صحیح آمده است که «آدم» علیه‌السلام وقتی از بهشت اخراج گردید، در

«هند»[۱] در محلّی در جوار کوه «هیمالیا» به‌نام «سراندیب» فرود آورده شد.[۲] چون به این دنیا وارد شد، به مقتضای عادت و قانون طبیعی دنیا دچار گرسنگی گردید و تا مدّت‌ها با خوردن برگ و بار درختان سدّ جوع می‌کرد. پس از مدتی به راهنمایی «جبریل» عليه السلام به «مکّه‌ی مکرّمه» آمد و در آن جا مقداری بذر به او داده شد و گفته شد که این‌ها روزی تو هستند و برای به‌دست آوردن محصول این‌ها باید روش کاشت را بیاموزی و خود بکاری.

ایشان عليه السلام کارهای مربوط به نیازهای دنیوی‌اش را بلد نبود و با راهنمایی حضرت «جبرییل» عليه السلام آن‌ها را یاد می‌گرفت و انجام می‌داد. آن فرشته روش کشاورزی را به وی یاد داد و او تحت تعلیم آن فرشته به کشاورزی پرداخت و نان برای خوردن به دست آورد. حتی دروکردن و آسیاب نمودن و روش پختن را هم «جبریل» عليه السلام به وی تعلیم داد. برای روشن کردن آتش و پختن آرد خمیرشده «جبریل» عليه السلام سنگ آتش‌زنه را به او داد و گفت به هم بمالد تا جرقه ایجاد شود و آتش به‌وجود آید.

در روایتی آمده است: او برای رفع نیازها طریق استفاده از آهن یاد داده شد.[۳] یعنی طریق استفاده از ابزار آهنی مانند بیل و کلنگ و ... را یاد گرفت. و سپس امر گردید که خود با ابزار آهنین کشاورزی کند. او برای به‌دست آوردن غذا با دست به

۱ـ موضوع فرود آمدن «آدم» عليه السلام در «هند» به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس و علی بن ابی‌طالب رضي الله عنهما موقوفاً: ۶/ ۱۱۰، ش۱۵۳۵۳ و در تاریخ (و این قول را قول علمای سلف گفته است): ۱/ ۶۰، «القول فی الموضع الذی أهبط آدم وحواء ...»- و ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر از ابن عباس رضي الله عنهما موقوفاً و از حسن و سدی رحمهما الله مقطوعاً: ۱/ ۷۵ و ۷۶، ش۳۹۳ و ۳۹۵ و ۳۹۷- و حاکم در مستدرک از ابن عباس و علی بن ابی‌طالب رضي الله عنهما: کتاب تواریخ المتقدمین/ ش۳۹۹۴ (و درباره‌ی روایت ابن عباس رضي الله عنه گفته: «صحیح است» و درباره‌ی روایت علی رضي الله عنه گفته: «به شرط مسلم صحیح است» و ذهبی رحمه الله هم درباره‌ی روایت اول گفته: «صحیحٌ» و بر روایت دوم سکوت کرده است)- و بیهقی در دلائل النبوة از علی رضي الله عنه: باب ما جاء فی بناء الکعبة- و ابن سعد از ابن عباس رضي الله عنهما: ۱/ ۱۶ ـ ۱۵- و ابن عساکر در تاریخ کبیر از سلمان و ابن عباس رضي الله عنهما موقوفاً: ۷۳/ ۸۱ و ۸۲، تحت «حواء أُمّ البشر».

۲ـ تصریح نام «سراندیب» به روایت ابن ابی دنیا در العقوبات از حسن رحمه الله مقطوعاً: ش۱۰۷ و در الرقة والبکاء: ش۳۰۷ و از وهب بن منبه رحمه الله ش۳۲۱. ایضاً تاریخ طبری : ۱/ ۶۰- تفسیر مقاتل: ۱/ ۴۳- الکشف والبیان: ۱۸۳- تفسیر بغوی: ۱/ ۶۴- المحرّر الوجیز: ۱/ ۶۴- تفسیر قرطبی: ۱/ ۳۱۹.

۳ـ به روایت طبری در تاریخ از ابن عباس رضي الله عنه موقوفاً: ۱/ ۶۴.

کشت و زرع پرداخت و برای تحصیل نتیجه، به آبیاری مزرعه و سپس به درو کردن آن‌ها و تدارک خرمن و بعد آسیاب‌کردن دانه‌ها و سپس خمیرکردن و پختن آن‌ها نیاز پیدا کرد. یعنی پس از تحمل زحمت و خستگی زیاد توانست به غذای مورد نیاز دست یابد.[۱]

علامه «قرطبی» رحمه‌الله این قول را نقل کرده که وقتی از بهشت پایین آورده شد، «جبریل» علیه‌السلام از بهشت بذرهایی برایش آورد و گفت: «این‌ها را بکار!» او آن‌ها را کاشت و سپس درو و بعد خشک کرد و بعد از سبوس جدا و پاک‌شان نمود و بعد آسیاب کرد و در آخر برای استفاده، آردهای به‌دست آمده را خمیر کرد و روی آتش پخت و بعد از خستگی فراوان برای خوردن نشست. او در جایی بلند نشسته بود. چون نان را برداشت تا تکّه کند و به دهان ببرد، ناگهان از دست‌اش افتاد و به پایین غلت خورد. او که برای تهیه‌ی آن کلّی زحمت کشیده و سخت گرسنه هم بود، به ناچار با آن که خسته بود، پایین رفت و این بر خستگی‌اش افزود. او این چنین در دنیا به مشقت افتاد.[۲]

بعد «جبریل» علیه‌السلام برای او گاوی آورد و او با گاو به زراعت پرداخت.

آمده است که وقتی آن‌حضرت علیه‌السلام به دنیا آمد، گاوی برایش آورده شد و گفته شد که با آن کار کند و بخورد و او با عرق‌ریزی فراوان به کشت و زرع پرداخت.[۳]

بعضی گفته‌اند: او علیه‌السلام بذرها را بر زمین می‌پاشید و همان لحظه بذرها جوانه می‌زد و در مدتی اندک سبز می‌شد و بالا می‌آمد و خوشه می‌آورد.[۴] با این وضع اگر مثلاً صبح بر زمین بذر می‌ریخت، بعد از ظهر همان روز خوشه‌های رسیده برمی‌داشت و

۱ـ همان روایت.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۵۳.

۳ـ «و در حالی که عرق‌ها را از پیشانی‌اش پاک می‌کرد، گفت: این همان وعده‌ی خداوند متعال است که به من فرمود: ﴿فَتَشْقَىٰٓ﴾ .» (به روایت عبد بن حمید از سعید بن جبیر رحمه‌الله مقطوعاً - و ابن منذر - و طبری در تفسیر: ۸/ ۴۶۷، ش۲۴۳۹۱ و در تاریخ: ۱/ ۶۴- و أبونعیم فی حلیة الأولیاء: ۴/ ۲۸۲). ایضاً بخوانید: الدّر المنثور: ۴/ ۳۱۰.

۴ـ تاریخ طبری: ۱/ ۶۴- الکامل فی التاریخ: ۱/ ۵۳.

تا پایان همان روز تمام مراحل بهره‌برداری از غله را انجام می‌داد و استفاده می‌کرد. بعضی گفته‌اند که در آن زمان هر آن‌چه که حضرت «آدم» ﷺ بر روی زمین می‌کاشت، تا ده و گاهی تا بیست روز و یا حد اکثر به‌مدّت یک ماه به‌ثمر می‌نشست و این سیر سریعِ به‌بار نشستن درختان و نباتات تا دوران حضرت «نوح» ﷺ ادامه داشت. همچنین اندازه‌ی میوه‌ها و دانه‌ها و حبوبات بسیار بزرگ بود؛ مثلاً یک دانه گندم از یک تخم مرغ هم بزرگ‌تر بود و چه بسا به بزرگی یک انبه هم می‌رسید.

در هر حال این روند به‌دست‌آمدن غذا در مقایسه با راحتی بهشت برای ایشان ﷺ یک مشقت بود. ایشان ﷺ وقتی با این اوضاع خسته‌کننده‌ی دنیوی مواجه شد، بر آسایش ازدست‌داده‌ی بهشتی حسرت خورد.

پس، منظور از ﴿فَتَشۡقَىٰٓ﴾ همین زحمات بودند که آن‌حضرت ﷺ مجبور بود در دنیا متحمل شود و به معنای «بدبختی» نیست.

در مورد تغییر اسلوب از خطاب‌های تثنیه‌ی ﴿عَدُوّٞ لَّكَ وَلِزَوۡجِكَ﴾ و ﴿فَلَا يُخۡرِجَنَّكُمَا﴾، به خطاب مفردِ ﴿فَتَشۡقَىٰٓ﴾، حکمتی وجود دارد که بعد بیان خواهیم کرد.

إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعۡرَىٰ (۱۱۸)

إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعۡرَىٰ ـ به‌تحقیق هست برای تو در آن جا (در جنت این نعمت که تا ابد) **گرسنه و برهنه نمی‌شوی.**

«الله» ﷻ در بهشت ضمن آن که به «آدم» ﷺ توصیه کرد مراقب باشند «شیطان» آنان را نفریبد؛ به وی گفت: این‌جا همه چیز برای شما مهیّا است و با آن که اصلاً گرسنه نمی‌شوید، همیشه غذا هم برای‌تان آماده و حاضر است و به هر میوه و غذایی در هر طرف که باشد اراده و اشاره کنی، در همان لحظه برایت حاضر می‌شود. و این لباس زیبای بهشتی که بر تن داری، هیچ زمان نه پاره می‌شود، نه کهنه و نه بی‌رونق و نه رنگ‌اش تغییر می‌کند؛ مگر زمانی که خودت تمنّا کنی لباسی به رنگی دیگر در تن‌ات باشد و این لباس‌ها به دوختن هم نیاز ندارد و از قبل آماده است و همان لحظه به تو داده می‌شود.

وَأَنَّكَ لَا تَظۡمَؤُاْ فِيهَا وَلَا تَضۡحَىٰ (۱۱۹)

و همچنین به وی علیه السلام فرمود:

وَأَنَّكَ لَا تَظۡمَؤُاْ فِيهَا وَلَا تَضۡحَىٰ ـ ﴿لَا تَظۡمَؤُاْ﴾ از «ظمأ» به معنای «تشنگی» و ﴿لَا تَضۡحَىٰ﴾ از «ضحی» به معنای «بلند شدن خورشید و پدیدآمدن گرمی» است. یعنی: **و به تحقیق تو نه در آن‌جا نه تشنه می‌گردی و نه با گرمی** (ناشی از بالا آمدن آفتاب) **مواجه می‌شوی.**

در بهشت هوا این‌چنین است؛ بهشتیان هیچ‌گاه احساس گرمی نمی‌کنند که بر اثر آن بدن‌شان عرق کند و کلافه شوند. و وقتی هم یک‌بار و فقط یک لیوان از حوض «کوثر» آب می‌نوشند، دیگر هرگز تشنه نمی‌شوند(۱) و بنابراین، در آن دیار خلود بهشتیان نیاز به آب و همچنین غذا پیدا نمی‌کنند؛ مگر آن که خود برای تلذّذ آب بنوشند و غذا بخورند.

یک نکته‌ی تفسیری در تغییر اسلوب نحوی در آیه

چنان که می‌بینید در این آیه‌های مبارک، اول خطاب به هر دو نفر ـ «آدم» و «حوّا» علیهما السلام ـ بود: ﴿عَدُوّٞ لَّكَ وَلِزَوۡجِكَ﴾ و ﴿فَلَا يُخۡرِجَنَّكُمَا﴾، اما بعد به صیغه‌های مفرد تغییر یافت: ﴿فَتَشۡقَىٰٓ﴾ [طه: ۱۱۷] و ﴿لا تَجُوعَ﴾ و ﴿لَا تَعۡرَىٰ﴾ [طه: ۱۱۸] و ﴿لَا تَظۡمَؤُاْ﴾ و ﴿لَا تَضۡحَىٰ﴾ [طه: ۱۱۹]. به عبارتی دیگر: در دو خطاب اول، هر دو را داخل کرد، اما در جملات بعد فقط «آدم» علیه السلام مورد خطاب قرار گرفت و بی‌بی «حوّا» علیها السلام داخل نشد. این تغییر اسلوب بر مبنای حکمت‌هایی پربار است.(۲)

۱ـ **به روایت بخاری در صحیح از عبدالله بن عمرو** رضی الله عنهما **در ضمن توصیف حوض پیامبر** صلی الله علیه وسلم **مرفوعاً با الفاظ** «حوضي مسيرةُ شهرٍ، ماؤهُ أبيض مِنَ اللَّبَن، وريحهُ أطيب مِن المِسك، وكيزانهُ كنجوم السماء، مَن شرب منها فلا يظمأ أبداً.»: **کتاب الرقاق/ باب۵۳ «فی الحوض»، ش۶۵۷۹ و از سهل بن سعد** رضی الله عنه **با الفاظ** «إني فرطكم على الحوض؛ من مرّ علي شرب، ومن شرب لم يظمأ أبداً.»، **ش۶۵۸۳ – و مسلم در صحیح** (هر دو روایت)**: الفضائل/ باب۹، ش۲۶ و۲۷ (۲۲۹۰ الی ۲۲۹۲)– و احمد در مسند از سهل** رضی الله عنه**: ش ۲۲۹۲۴– و طبرانی در معجم کبیر: ش۵۶۵۱، ۵۷۶۱، ۵۸۶۴– و ابن منده در الإیمان: ش ۱۰۷۶– و بیهقی در البعث والنشور: ش۱۳۳– و بغوی در شرح السنة: ش ۴۳۴۰– و ... .**

۲ـ **این حکمت‌ها را در قسمت «علوم و معارف» از عنوان دوم تا چهارم بخوانید.**

﴿فَوَسۡوَسَ إِلَيۡهِ ٱلشَّيۡطَٰنُ قَالَ ... ﴾ (۱۲۰)

ذکر چگونگی حیله‌ای است که «شیطان» برای فریب «آدم» علیه السلام به‌کار برد.

فَوَسۡوَسَ إِلَيۡهِ الشَّيۡطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلۡ أَدُلُّكَ... ـ ... «شیطان» «آدم» علیه السلام را وسوسه نمود و گفت: ای آدم! آیا من تو را به درختی راهنمایی نکنم که باعث همیشه‌ماندن شما (در بهشت) و حصول پادشاهی دایم که هیچ‌گاه روی کهنگی و زوال را نخواهد دید، می‌شود؟

«بلی، یبلی» به‌معنای «کهنه‌شدن لباس» و «ریزه‌ریزه‌شدن» است.[1] «بلی لباسه» یعنی «لباس‌اش مندرس شد». در «مختصر المعانی» این کلمه از شاعر چنین نقل شده است:

لا تعجبوا من بلی غلالته قد زرّ ازراره علی القمر[2]

﴿ٱلۡخُلۡدِ﴾ از «خلود» به معنای «همیشه‌ماندن» است. «خالد» یعنی کسی که همیشه می‌ماند. «شیطان» درخت ممنوعه را برای القای این فریب «شجرة الخُلد» نامید که اگر تو و همسرت از آن بخورید، همیشه در بهشت می‌مانید و ابداً از آن اخراج نمی‌شوید و اما اگر از آن نخورید، خداوند متعال روزی شما را خارج می‌کند. گویی آن را برای آن دو علیهما السلام «آب حیاتِ بهشت» معرفی کرد.

در سخن خلاصه: «شیطان» به آنان گفت: اگر از این درخت بخورید، همیشه در جنت می‌مانید و این پادشاهی‌تان هرگز کهنه نمی‌شود و از بین نمی‌رود و خودتان در آن پیر نمی‌شوید و نمی‌میرید.

با توجه به روایتی که حاکی است وسوسه به طرف «حوا» علیها السلام بود و بعد او بود که «آدم» علیه السلام را به خوردن آن درخت تحریک کرد[3]، گفتن ﴿فَوَسۡوَسَ إِلَيۡهِ ٱلشَّيۡطَٰنُ﴾

۱ـ روح المعانی: ۱۶/ ۷۷۴.

۲ـ عبّاسی شعر را از «ابوالحسن ابن طباطبا علوی» گفته است (معاهد التنصیص عباسی: ۲/ ۱۹۲).

۳ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما و ابن زید و وهب بن منبه رحمهما الله: ۱/ ۲۷۳ و ۲۷۴، ش۷۴۲ و ۷۴۸ و در تاریخ از وهب رحمه الله: ۱/ ۵۴، «القول فی ذکر امتحان الله تعالی أبانا آدم علیه السلام»– و عبدالرزاق در تفسیر از وهب رحمه الله: ش ۸۲۹. از ابن عباس رضی الله عنهما موقوفاً چنین نیز مروی است: «قال الله تبارک وتعالی لآدم: "یا آدم! ما حَمَلَكَ علىٰ أن أكلتَ مِن الشجرةِ الّتي نَهيتُكَ عنها؟" قال (فاعتلّ) آدمُ، فقال: "يا ربّ! زيَّنَتهُ لي حواءُ" ... » **(به روایت حاکم در مستدرک: التفسیر/ سورة «طه»، ش۳۴۳۷ (ذهبی هم «صحیح» گفته)– و ابن أبی الدنیا در کتاب الرقة والبکاء: ش۳۰۴ و در العقوبات: ش۱۱۸– و ابن منذر در الأوسط: ش**

[«**شیطان**» **به جانب** «**آدم**» **وسوسه انداخت**] بر این مبناست که مسئول در هر کار گروهی، امیر و متبوع آن گروه است و از تابع کسی اسمی نمی‌برد. زن هم چون تابع مرد است، هر کاری کند، مسئولیت به مرد برمی‌گردد.

فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ ... (۱۲۱)

شوق ماندن در جنت از یک طرف و فراموش کردن دستور خداوند متعال از طرف دیگر باعث شد حضرت «آدم» علیه‌السلام از میوه‌ی آن درخت بخورد. او «شیطان» را یک مَلَک پنداشت و برای همین شکار فریب او گردید.[1]

فَأَكَلَا مِنْهَا ـ پس آن دو (دچار نسیان شدند و) **از آن** («شجرة الخلد») **خوردند.**

وقتی میوه‌ی درخت ممنوعه را خوردند، اولین نعمت بهشت که از دست‌شان رفت، لباس بود. می‌فرماید:

فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا ـ برای آن دو شرمگاه‌شان ظاهر گردید.

«سوأة» در زبان «عرب» در اصل به معنای «بدی» و «خرابی» است و به چیزی می‌گویند که ظاهر شدن‌اش در نظر مردم بد و زشت باشد و در اصطلاح کنایه از شرمگاه و عورت است.[2]

وقتی «آدم» و «حوّا» علیهماالسلام از درخت خوردند، لباس‌های‌شان از تن به درآمد و به هوا رفت و هر دو برهنه ماندند.

۷۵۵- و أبوالشیخ در العظمة: ش۳۵ (۱۰۳۶) و ۴۷ (۱۰۴۸)- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۳۹ «المطاعم والمشارب»/ ش۵۴۰۷- و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق (مجلد: ۳۷) جلد: ۷۳/ ۸۱ـ ۸۰- و دیلمی در مسند فردوس از أُبیّ بن کعب رضی‌الله‌عنه موقوفاً: ش۵۳۰۵- و به نقل ابن حجر عسقلانی در المطالب العالیة از رویات ابن منیع از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما و گفته: «هذا موقوفٌ صحیحُ الإسناد»**: کتاب الحیض/ باب۱، ش۱۹۸= ۲۱۵** (و الفاظ مذکور از اوست)**. ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۳۰۷.**

۱ـ و مضاف به این موارد، «ابلیس» قسم هم خورد که من خیرخواه شما هستم: ﴿وَقَاسَمَهُمَآ إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ ٱلنَّٰصِحِينَ﴾ (اعراف: ۲۱) **و «آدم» علیه‌السلام فکرش را هم نمی‌کرد که یک فرشته‌ی بزرگ در بهشت به نام خدای متعال قسم دروغ یاد کند.**

۲ـ ر.ک: اساس البلاغة (زمخشری)**- لسان العرب: ۲/ ۲۳۲.**

وَطَفِقَا يَخۡصِفَانِ عَلَيۡهِمَا مِن وَرَقِ ٱلۡجَنَّةِ ـ و (در این هنگام) **شروع کردند به کنار هم چیدن برگ درختان بهشت بر روی بدن‌شان.**

﴿**طَفِقَا**﴾ از «طفق، یطفق» به معنای «شروع کردن کاری» و ﴿**يَخۡصِفَانِ**﴾ از «خصف» به‌معنای «دو قطعه را کنارهم قراردادن و به هم پیوند زدن» است.[۱] «عرب» می گوید: «**خَصفَ النَّعلَ**» یعنی: «کفش را دوخت» و به عبارتی: «دو لبه‌ی پاریدگی آن را به هم دوخت و پیوند داد». به کفش‌دوز «خصّاف» می گویند؛ چون تکّه‌های متفرق را به هم پیوند می‌دهد و با آن کفش می‌سازد. «شیخ ابوبکر خصاف» رحمه الله از فقهای برجسته‌ی احناف در «ماوراء النهر» چون کارش دوختن کفش بود تا رزق حلال داشته باشد، به «خصاف» معروف شده است.

در عبارت قدسیِ ﴿**مِن وَرَقِ ٱلۡجَنَّةِ**﴾ یک مضاف محذوف است؛ تقدیر جمله چنین است: «**مِن وَرَق شجر الجنّة**» (از برگ درختان بهشت به خود می چسباندند).

به نظر بعضی درختی که «آدم» و «حوّا» علیهما السلام با برگ‌های آن بدن‌شان را مستور کردند، انجیر بود[۲] و چون در بهشت بود، هر برگ‌اش بزرگی قامت یک انسان را داشت.

وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ ـ و عصیان کرد «آدم» پروردگارش را و در نتیجه به غوایت افتاد.

در ترجمه و توجیه این بخش از آیه و آیات مشابه که در آن‌ها کلماتی به ظاهر منافی مقام علیای انبیا علیهم السلام به‌کار رفته، لازم است نهایت احتیاط به کار برده شود؛ چون استنباط و ارایه‌ی هر معنا از هر کلمه، در خور شأن و مناسب با مقام عظیم انبیا علیهم السلام نیست.

۱ـ همان منابع - المفردات فی غریب القرآن: ۱۴۹- الزاهر: ۱/ ۳۲۷- القاموس المحیط: ۱۰۴۰.

۲ـ این قول از ابن عباس رضی الله عنهما (به روایت بیهقی در سنن کبری: کتاب الصلاة/ باب ۳۲۸ «تَسَتُّرِ العاری بِورق الشّجر وغیره ... »، ش۳۴۴۸ = ۳۱۳۸- و حاکم در مستدرک: التفسیر/ سورة «الأعراف»، ش۳۲۴۵ («ذهبی» نیز «صحیح» گفته است)- و ابن ابی حاتم در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما و سدی: ۴/ ۸۰ و ۸۱، ش۸۳۲۸ و ۸۳۲۹ و ۸۳۳۴ و ۶/ ۲۱۴ ـ ۲۱۳، ش۱۴۴۱۹- و طبری در تفسیر: ۵/ ۴۵۱ و ۴۵۲، ش۱۴۴۰۴ و ۱۴۴۰۹ الی ۱۴۴۱۱ و ۸/ ۴۶۸، ش۲۴۳۹۸- و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق (مجلد: ۴) جلد: ۷/ ۲۸۴ و ۲۸۶ و (مجلد: ۳۷) جلد: ۷۳/ ۸۰- و ابوالشیخ در العظمة: ش۴۶ (۱۰۴۷)). ایضاً تفسیر مقاتل: ۱/ ۳۸۶- تفسیر بغوی: ۲/ ۱۵۳.

در این جا پیش از ترجمه باید دانست: «عصیان» به دو معنا به‌کارمی‌رود:

(۱) نافرمانی،

(۲) لغزش؛ یعنی کاری را به اشتباه انجام‌دادن و به خطا رفتن.

«نافرمانی» به آن عملِ خلافِ دستور می‌گویند که قصداً انجام داده شود. به کاری که بدون قصد نافرمانی و به غیر عمد و اشتباهاً صادر گردد، «خطا» می‌گویند که مبنای آن سهو و نسیان [یا اجتهاد و تأویل[۱]] می‌باشد، و وقوع این عارضه برای انبیا علیهم‌السلام هم جایز است[۲]؛ به خلاف «نافرمانی» که برای همه حرام است و بنابراین، نسبت دادن آن به انبیا علیهم‌السلام اکیداً ناجایز خواهد بود.

در این‌جا معنای دوم ﴿عَصَىٰٓ﴾ مراد است؛ چون حضرت «آدم» علیه‌السلام در خوردن از درخت ممنوعه قصد نافرمانی نداشت و بلکه ـ چنان که خداوند متعال فرموده است ـ فراموش نمود و همین فراموشی باعث خطایش قرار گرفت.

پس، مفهوم نهایی جمله‌ی کریمه این است: «آدم» علیه‌السلام در اجرای حکم پروردگار خویش ـ عزوجل ـ به خطا رفت.

﴿فَغَوَىٰ﴾ ـ مأخوذ از «غواية» ـ هم دو معنا دارد:

(۱) گمراهی و سرکشی،

(۲) تلخ‌عیشی که عبارت از به مشقت افتادن و پریشانی است.[۳]

این فعل نیز در این‌جا چون منسوب به یک پیامبر است، به معنای دوم است، نه اول. پس به این معنا نیست که حضرت «آدم» علیه‌السلام با خوردن درخت ممنوعه ـ نعوذ بالله! ـ گمراه شد، بلکه بدین معناست که پس از آن کار، زندگی در کام‌اش تلخ گردید و برایش ناراحتی و پریشانی به‌وجود آمد.[۴] (و این ناراحتی و تلخی زندگی

۱ـ این قید از «تفسیر قرطبی» (۱۱/ ۲۵۵) و «روح المعانی» (۱۶/ ۷۷۶) اضافه شده است.

۲ـ در این مورد سخن مفصل‌تر مؤلف گرامی رحمه‌الله را بخوانید در همین کتاب (تبیین الفرقان: ۲/ ۳۳۶ ـ ۳۳۵).

۳ـ تهذیب اللّغة ازهری: ۸/ ۱۸۶– المفردات فی غریب القرآن: ۳۶۹– تاج العروس: ۳۹/ ۲۰۱ ـ ۲۰۰– لسان العرب: ۲/ ۱۰۳۲. ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۵۷– معارف القرآن: ۶/ ۱۵۸ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۳۹).

۴ـ سید مرتضی زبیدی رحمه‌الله در تاج العروس (۳۹/ ۲۰۱ ـ ۲۰۰) پس از نقل این معنا از ازهری و امام راغب، آن را نیکوتر از معانی دیگر گفته است.

ظاهر بود؛ خواندیم که آن‌حضرت ﷺ در این دنیا برای گذران حیات دنیوی مجبور به تحمل چه سختی‌ها و مشقاتی گردید. همین که زندگی این دنیا که سراسر زحمت است جایگزین زندگی آسوده و زیبای بهشت گردیده بود، خود حکایت از مشقت و تلخی برای ایشان داشت.)[۱]

به‌کاربردن کلمه‌ی «نافرمانی» و «گمراهی» نسبت به انبیا علیهم السلام جایز نیست. کسی که ادب دارد، هرگز نسبت به آن انسان‌های والامقام و برگزیده‌ی خداوند متعال چنین کلماتی به‌کار نمی‌برد. پیش از این یادآوری کردم که کسانی خیلی راحت بعضی از کلمات را که به معنای مصطلح و ظاهری به‌کاربردشان در حق پیامبران علیهم السلام مناسب نیست، نسبت به آنان به‌کار می‌برند. مثلاً جناب «مودودی» در ترجمه‌ی همین جمله خیلی بی‌پروا گفته است: «و نافرمانی کرد آدم پروردگارش را و در نتیجه گمراه شد!» ـ العیاذ بالله! و اصلاً هیچ غباری هم بر ریش‌اش نمی‌نشیند. مثل اسبِ چموش و بی‌افسار به هر طرف خیز برمی‌دارد؛ هرچه به فکرش می‌رسد، از زبان‌اش خارج می‌کند و می‌گوید! درحالی‌که این ترجمه از این آیه اشتباه است. در تمام «قرآن پاک» در این نوع آیات ترجمه‌های مرا بخوانید و آن‌ها را به خاطر بسپارید تا فریب این گونه افراد را نخورید.

هم اینک افکار «مودودی» در منطقه‌ی ما و شما و بلکه در بزرگ‌ترین مراکز علمی ما ترویج و تبلیغ می‌شود و حمایت می‌گردد. همچنین «غیرمقلّدیت» که دارد رواج پیدا می‌کند. ما این خیال را در سر می‌پروراندیم و انتظار آن را داشتیم که در این دیار مسلکِ «دیوبندیت» غلبه خواهد یافت. اما اکنون که می‌نگریم، مذاهب دیگری را در حال ظهور و رشد و غلبه می‌بینیم!

به قول معروف:

ما در چه خیالیم و فلک در چه خیال   ما خام خیالیم و فلک پخته‌خیال

۱ـ علامه «قرطبی» گفته: «وهو تأویلٌ حَسَنٌ» (تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۵۷)- روح المعانی: ۱۶/ ۷۷۵- معارف القرآن: ۶/ ۱۵۸ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۳۹).

این نکته هم ناگفته نماند که جمله‌ی مورد بحث یکی از همان مواضع «قرآن کریم» است که اگر یکی عمداً اِعراب‌اش را غلط بخواند و بگوید: «وعصیٰ آدمَ ربُّهٗ»، کافر می‌گردد و اگر در نماز سهواً چنین بخواند، نزد اکثر علما نمازش فاسد می‌شود؛ چون به آن اِعراب معنای آیه کاملاً برعکس می‌گردد و بدین معنا می‌شود که ـ نعوذ بالله! ـ خداوند متعال «آدم» علیه‌السلام را نافرمانی کرد! و این «کفر» است.

ثُمَّ ٱجۡتَبَٰهُ رَبُّهُۥ فَتَابَ عَلَيۡهِ وَهَدَىٰ (۱۲۲)

ثُمَّ اجۡتَبَاهُ رَبُّهٗ ـ سپس پروردگارش او را برگزید.

﴿ٱجۡتَبَٰهُ﴾ یعنی خداوند متعال با اِعطای بزرگی و کمالات و پیامبری به او، در همین دنیا به او برگزیدگی داد، نه این‌که پس از آن ماجرا از مسیر بیرون رفت و ناکام گردید و بعد دوباره او را برگزید ـ معاذ الله!

فَتَابَ عَلَيۡهِ وَهَدَىٰ ـ یعنی پس از آن که متوجه شد خطا و اشتباه کرده و به جانب پروردگارش رجوع کرد و توبه نمود، خدوند متعال توبه‌اش را پذیرفت و هدایت‌اش داد.

منظور از هدایت‌دادن، توفیق توبه و نمایاندن راه آن است[1] و در نتیجه او علیه‌السلام حق و راه درست را دریافت و توبه نمود.

قَالَ ٱهۡبِطَا مِنۡهَا جَمِيعَۢا ... (۱۲۳)

ادامه‌ی قصه‌ی حضرت «آدم» علیه‌السلام است و بیان می‌دارد بعد از آن که ایشان علیه‌السلام در بهشت دچار اشتباه شد و به فراموشی از «شجرة الخلد» خورد، برای او علیه‌السلام چه پیش آمد.

قَالَ اهۡبِطَا مِنۡهَا جَمِيعًا ـ (پروردگار عالم جل جلاله) **فرمود: شما دو نفر فرود آیید از بهشت؛ همه‌ی‌تان.**

﴿ٱهۡبِطَا﴾ صیغه‌ی امر و برای ایجاب است. یعنی بر شما دوتا واجب است از جنت به زمین فرود آیید (چون هر دو لغزش خوردید). ﴿جَمِيعَۢا﴾ به معنای «همه یکباره»

۱ـ تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۴۴- تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۴. ایضاً ن.ک: البحر المحیط: ۶/ ۲۸۶- روح المعانی: ۱۶/ ۷۷۷ ـ ۷۷۶.

است. یعنی به آنان فرمود که هر دوِ شما را یک‌باره به دنیا می‌فرستم.

مقصود از امر به «هبوط» آن نیست که آنان خود قادر به فرود آمدن بر زمین بودند، بلکه «جبریل» علیه السلام آنان را فرود آورد. او «آدم» علیه السلام را در یک دست و «حوّا» علیها السلام را در دست دیگر گرفت و به زمین آورد. «آدم» علیه السلام را در «سرانديب» هند گذاشت و بی‌بی «حوّا» علیها السلام را در «جدّه». (بعضی گفته‌اند: این لفظ در اصل «جَدَّه» است که به معنی «مادر بزرگ» است و چون در این شهر مادربزرگ نخستین بشر، بی‌بی «حوا» علیها السلام می زیست و همان جا مدفون است، به وی منسوب گردیده است. اما بعضی دیگر این وجه تسمیه را رد کرده‌اند.)

فرود آمدن هریک از آن دو در دو نقطه‌ی جدا از هم یک تنبیه خدایی دیگر در قبال لغزش آنان بود؛ همچنان که اخراج و تبعید موقت آنان از بهشت، یک تنبیه بود.

حضرت «آدم» علیه السلام از یک طرف به سبب لغزشی که خورده بود و از طرف دیگر به سبب جدایی از جوار خاص الهی و بیرون‌شدن از بهشت و ماحول فرشتگان[1] و جدایی از رفیقه‌ی حیات خویش، مدت‌های مدید در گریه به‌سر برد.[2] گفته شده که آن‌حضرت علیه السلام از کثرت غم به حدی گریست که از اشک چشمان‌اش در زمین آب‌های جاری پدید آمد.[3] و در روایتی آمده است:

۱ـ از «یزید رقاشی» رحمه الله مروی است: «لما طال بكاء آدم عليه السلام على الجنة، قيل له في ذلك. قال: "أبكي على جوار ربي في دارٍ تربتُها طيبةٌ، أسمع فيها أصواتَ الملائكة.» (به روایت ابن ابی الدنیا در العقوبات: ش ۱۱۳ و در الرقة والبكاء: ش۳۱۵).

۲ـ مدت زمان گریستن حضرت «آدم» علیه السلام در روایاتْ مختلف آمده است؛ از جمله: صد سال (به روایت ابن أبی الدنیا در الرقة والبكاء از اسلم رحمه الله موقوفاً: ش۳۱۲- و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق از سالم بن ابی‌الجعد مقطوعاً: ۷/ ۲۹۵)، سیصد سال (ابن سعد از حسن رحمه الله مقطوعاً: ۱/ ۱۱- و ابن أبی الدنیا در الرقة والبكاء از یزید رقاشی رحمه الله مقطوعاً: ۳۱۳)، دویست سال (بغوی در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما موقوفاً: ۱/ ۶۵)، صدو چهل سال؛ هفتاد سال از حسرت بهشت و هفتاد سال بر خطایی که کرده بود (ابونعیم در حلية الأولياء از حسان بن عطية رحمه الله مقطوعاً: ۶/ ۷۷)، هفتاد سال (ابن أبی الدنیا در الرقة والبكاء از علی بن أبی طلحة رحمه الله مقطوعاً: ش۳۲۶) و چهل سال (ابوالشیخ در العظمة از ابن عباس رضی الله عنهما مرفوعاً: ۴۵ = ۱۰۴۶- و ابن ابی دنیا در الرقة والبكاء از محمد بن منکدر رحمه الله مقطوعاً: ش۳۱۵). مطلب مشترکی که از این روایات مختلف ثابت می‌شود این است که آن‌حضرت علیه السلام مدتی بس طولانی گریست.

۳ـ به روایت ابن ابی الدنیا در الرقة والبكاء از حسن رحمه الله مقطوعاً با الفاظ «بكى آدم عليه السلام حين أهبط من الجنة

«اگر گریه‌های تمام انسان‌ها جمع شوند، با گریه‌های «داود» علیه السلام برابر نمی‌شوند و اگر گریه‌های «داود» و تمام انسان‌های دیگر را جمع کنند، با اشک‌های «آدم» علیه السلام برابری نمی‌کنند!»[1]

یعنی غم و اندوه حضرت «آدم» علیه السلام این قدر عظیم بود.

پس از مدتی «آدم» علیه السلام با راهنمایی «جبریل» علیه السلام از «سراندیب» راه «مکّه» را در پیش گرفت و آن فرشته به «حوّا» علیها السلام نیز گفت از «جدّه» به «مکّه» رود. خواست «الله» سبحانه و تعالی بر آن رقم خورده بود که آن دو دیگر از تنهایی به‌درآیند و در «عرفات» یا «مزدلفه» به هم رسند. «عرفات» به معنای «شناخت» است و آن نقطه بدان‌جهت به این نام نامگذاری شده که «آدم» و «حوّا» علیهما السلام آن‌جا همدیگر را دیدند و شناختند.[2] آن

ثلاثمائة عام، حتی جرت أودیةُ سرندیب مِن دموعه.»: ش ۳۰۷ و از وهب بن منبه رحمه الله ش ۳۲۰ و ۳۲۱ و در العقوبات از حسن رحمه الله: ش۱۰۷- و به نقل ابن جوزی از حسن رحمه الله در المواعظ: ۱ و در الیاقوتة: ۴۳).

۱- به روایت ابن ابی شیبه در مصنف از سلیمان ابن بریده رحمه الله مقطوعاً: کتاب الزهد/ باب۷۵ «ما قالوا فِی البکاءِ مِن خشیةِ اللهِ»، ش ۳۶۶۸۴- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۱۱، ش۸۱۰- و ابن عدی الکامل فی الضعفاء: ۲۷۱، من اسمه «احمد»، ش۱ (احمد بن بشیر)- و خطیب در تاریخ بغداد: تحت اسم «احمد بن بشیر»، ش۱۶۵۳- و احمد در الزهد از علقمة بن مرثد رحمه الله: ش۲۵۶- و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق از ابن عباس رضی الله عنهما موقوفاً: ۷/ ۲۹۵- و ابن ابی الدنیا در الرقة والبکاء از ابن سابط رحمه الله: ش۳۳۴ و ۳۸۲- و ثعلبی در تفسیر الکشف والبیان از یونس بن حباب و علقمة بن مرثد رحمهما الله: ۸/ ۱۹۸- و بغوی در تفسیر ا ز همان دو رحمهما الله: ۱/ ۶۵.

این مطلب مرفوعاً نیز از ابن بریده از پدرش ـ رضی الله عنه ـ روایت گردیده است (به روایت طبرانی در معجم اوسط: ش۱۴۳ (هیثمی در مجمع الزوائد (۸/ ۳۶۴، ش۱۳۷۴۹) در مورد این روایت گفته: «ورجاله ثقاتٌ»)- و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق (مجلد: ۴) جلد: ۷/ ۲۹۴- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۱۱، ش۸۰۹- و ابن عدی در الکامل فی الضعفاء: ۲۷۱، من اسمه «احمد»، ش۱). اما دو محدث اخیر الذکر تذکر داده‌اند که روایت «ابن بریده» بدون ذکر پدرش و بدون رفع آن به نبی صلی الله علیه وسلم صحیح‌تر است.

۲ـ این وجه تسمیه از ابن عباس رضی الله عنهما مروی است که در پانوشت قبل تخریج شد و همچنین از عطا رحمه الله و ضحاک رحمه الله (تفسیر بغوی: ۱/ ۱۷۴- روح المعانی: ۲/ ۶۶۰). ایضاً ر.ک: مسند امام شافعی: تحت ش۹۲۴- زاد المسیر: ۱/ ۱۸۲- تفسیر قرطبی: ۲/ ۴۱۵- تفسیر کبیر: ۵/ ۱۹۰- بلدانیات سخاوی: ۲۲۵ (البلد الخمسون). ایضاً تبیین الفرقان: ۴/ ۲۲۲ ـ ۲۲۱ (چاپ دوم ـ ۱۳۹۶).

مؤلف گرامی رحمه الله در تفسیر سوره‌ی «بقره» (تبیین الفرقان: ۲/ ۳۲۷) جای ملاقات «آدم» و «حواء» علیهما السلام را «مزدلفه» گفته‌اند و در این جا «عرفات» هم آورده‌اند. «مزدلفه» از «ازدلاف» به معنی «جمع‌شدن» است و بعضی وجه تسمیه‌ی آن را نیز به این نام این گفته‌اند که «آدم» و «حواء» علیهما السلام در دنیا برای

دو در همان مکان به بارگاه «الله» تعالیٰ دعا کردند و با گریه و زاری گفتند: ﴿رَبَّنَا ظَلَمۡنَآ أَنفُسَنَا وَإِن لَّمۡ تَغۡفِرۡ لَنَا وَتَرۡحَمۡنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ﴾ [اعراف: ۲۳]. این باعث شد که آن محل برای همیشه جای دعا و نزول رحمت «الله» ﷻ قرار گیرد.

آن دو پس از ملاقات، دستور یافتند خود با فرزندان‌شان در «مکّه‌ی مکرّمه» به زندگی‌شان ادامه دهند. بعد از مدتی همه به «جدّه» رفتند و در آن جا به دامداری و کشاورزی اشتغال ورزیدند. بی‌بی «حوا» علیها السلام همان‌جا فوت کرد و قبرش هم آن جاست که مشخص و معروف است[۱] و من در سال ۱۳۸۵ هجری که اولین بار به حج رفته بودم، در شهر «جده» به زیارت آن مشرف شدم و دعا خواندم. حضرت «آدم» علیه السلام در آخر عمر به «مکّه» رفت و آن‌جا بیشتر در «منی» و اطراف «مسجد خیف»[۲] به‌سر می‌برد و در همان سرزمین وفات یافت. آرامگاه ایشان علیه السلام در «مکّه‌ی مکرّمه» است[۳] و اما درباره‌ی جای دقیق آن روایت معتبری در دست نیست. عدّه‌ای به دلیل روایتی[۴] آن را در «مسجد خیف» گفته‌اند. والله أعلم! و البته درباره‌ی «مسجد خیف» آمده که هفتاد پیامبر ـ علیهم السلام ـ در آن مدفون‌اند.[۵]

اولین بار همان جا جمع شدند (به روایت ابن سعد در الطبقات الکبری از ابن عباس رضی الله عنهما موقوفاً: ش۷۰- و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق از همو رضی الله عنه موقوفاً: ۷۳/ ۸۲ ایضاً ن.ک: تفسیر قرطبی: ۲/ ۴۲۱- و ... سایر تفاسیر متداول). باید دانست که این دو قول منافی هم نیستند؛ چون «مزدلفه» و «عرفات» یک جا و متصل به هم قرار دارند و یا چنان که طبری از «ابن عباس» رضی الله عنهما روایت کرده، آن دو در «عرفات» همدیگر را شناختند و در «مزدلفه» جمع شدند. (تاریخ طبری: ۱/ ۶۰ و ۶۶).

۱ـ در روایات نیز آمده که قبر «حوا» علیها السلام در «جده» است. (به روایت فاکهی در اخبار مکة از ابن عباس رضی الله عنهما موقوفاً: ش۲۶۰۰- و ابوالشیخ در العظمة از مجاهد رحمه الله مقطوعاً: ش۵۵ (۱۰۵۶).

۲ـ یعنی جایی که بعدها در آن مسجد «خیف» بنا گردید.

۳ـ ن.ک: منابع دو پانوشت قبل.

۴ـ به روایت دارقطنی در سنن از ابن عباس رضی الله عنهما موقوفاً: کتاب الجنائز/ باب۳، ش۱۸۱۲ = ۱۸۳۴- و فاکهی در اخبار مکّة از ابوسلمه رحمه الله از پدرش موقوفاً: ش۲۶۰۸- و ابوالشیخ در العظمة از مجاهد رحمه الله مقطوعاً: ش۵۵ (۱۰۵۶).

۵ـ به روایت طبرانی در معجم کبیر از ابن عمر رضی الله عنهما مرفوعاً: ش۱۳۳۴۳- و بزار در مسند (هیثمی در مجمع الزوائد گفته: «ورجاله ثقاتٌ»)- و هیثمی در کشف الأستار (زوائد مسند بزار)- و فاکهی در

مخاطبان امر ﴿ٱهۡبِطَا﴾ چه کسانی بودند؟

بعضی از مفسران مخاطبان ﴿ٱهۡبِطَا﴾ ـ که صیغه‌ی تثنیه است ـ را حضرت «آدم» و بی‌بی «حوا» علیهما السلام گفته‌اند[۱]؛ چنان که تفسیر کردیم.

نزد بعضی دیگر، خطاب متوجه حضرت «آدم» علیه السلام و «ابلیس» است.[۲] یعنی در ضمن «آدم» علیه السلام، به «ابلیس» هم امر کرد به زمین فرود آید که آسمان‌ها و خصوصاً نزدیک بهشت ـ که او از آن‌جا به فریب «آدم» علیه السلام پرداخت ـ دیگر جای او نیست.

هر دو قول مذکور صحیح‌اند.

قولی دیگر نیز هست که حاکی است خطاب مذکور به حضرت «آدم» و بی‌بی «حوّا» علیهما السلام و «ابلیس» و همچنین «مار» و «طاووس» ـ که طبق آن قول این دو هم در آن ماجرا دخالت داشتند[۳] ـ همه بود[۴] و پس از این فرمان الهی، «ابلیس» در «اُبلّه» یا در دشت «میسان» در نواحی «بصره» و «بغداد» عراق انداخته شد و مار در «اصفهان»[۵] و به قولی در «مازندران» و «طاووس» هم به گفته‌ی برخی در «هند».

أخبار مكة: ش۲۵۹۴- و دیلمی در مسند فردوس: ش۲۱۷۷- و به نقل ابن حجر در المطالب العالیة: ش۱۳۳۲= ۱۳۷۶.

۱ـ تفسیر طبری: ۸/ ۴۶۹- الکشاف: ۳/ ۹۲- البحر المحیط: ۶/ ۲۸۶- تفسیر مظهری: ۴/ ۴۵۴- بیان القرآن: ۷/ ۳۷. ایضاً ن.ک: معارف القرآن: ۶/ ۱۵۹(ترجمه‌ی فارسی: ۱۰/ ۱۴۰).

۲ـ تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۴۴- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۵۸- تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۲۰۶- معارف القرآن (اردو): ۶/ ۱۵۹.

۳ـ بخوانبد قول مؤلف گرامی رحمه الله در تفسیر آیه‌ی ﴿وَقُلۡنَا ٱهۡبِطُواْ بَعۡضُكُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوّٞ﴾ (بقره: ۳۶). در آن جا ایشان یادآوری هم کرده بودند: «قصه‌ی طاووس و مار واقعیت ندارد و نزد محققان نامعتبر است.» (تبیین الفرقان: ۲/ ۳۲۵ ـ چاپ دوم، سال۱۳۸۶). ایضا ن.ک: قصص القرآن سیوهاروی: ۵۰/۱.

۴ـ در این صورت، تثنیه آوردن امر ﴿ٱهۡبِطَا﴾ با ملاحظه‌ی دو فرد اصلی ماجرا که «آدم» علیه السلام و «ابلیس» بودند، می‌باشد و با ذکر «آدم» علیه السلام، بی‌بی «حواء» علیها السلام هم مورد خطاب قرار گرفت و با ذکر «ابلیس»، «مار» و «طاووس» هم داخل شدند. یعنی دو متبوع ذکر شدند و تابعان در ضمن آنان داخل گردیدند. (ن.ک: تفسیر ابن کثیر: ۲/ ۲۰۶- البدایة والنهایة: ۱/ ۱۰۴).

۵ـ ن.ک: مسند الفردوس دیلمی به روایت از علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه مرفوعاً: ش۴۴۰۹ (سیوطی در الأحادیث» و «الدر المنثور» تذکر داده که سندش واهی است)- تفسیر ابن ابی‌حاتم به روایت از حسن رحمه الله مقطوعاً: ۱/ ۷۶، ش۳۹۵ و ۴/ ۸۲، ش۸۳۴۴- الکشف والبیان: ۱/ ۱۸۳- تاریخ طبری: ۱/ ۶۰- الکامل فی التاریخ: ۱/ ۵۲.

بعضی می گویند: «ابلیس» عَلَیهِ‌اللَعنَة در «مازندران» انداخته شد.

در روایاتی آمده است آن زمان که «مار» در بهشت بود، دارای پا و از زیباترین مخلوقات بهشت بود[1]؛ مثل فرشتگان.[2] اما بعد خداوند متعال او را مسخ کرد؛ عریان‌اش نمود و پاهایش را از وی گرفت![3] و این سزای او بود!

با توجه به این اقوال، «ابلیس» و «مار»، این دو مخلوق بَد، نصیب ما و شما ایرانی‌ها شدند. خوبان را در «مکّه» جای دادند و آن دو بلا را این جا فرستادند! بلای سوم، «دجّال» نیز در راه است که او هم قرار است از همین سرزمین بلند شود![4]

۱ـ به روایت عبدالرزاق در تفسیر از وهب بن منبّه رحمه‌الله مقطوعاً با الفاظ «لها أربع قوائم، كأنها بختية، من أحسن دابة خلقها الله.»**: ش۸۹۲- و طبری در تفسیر: ۱/ ۲۷۳، ش۷۴۳ و در تاریخ: ۱/ ۵۴- و حکیم ترمذی در نوادر الأصول: ۱/ ۲۰۴** (الأصل السابع والثلاثون)**- و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق: ۷۳/ ۷۸- و به نقل ابن کثیر در البدایة والنهایة از «تورات» با الفاظ** «كانت من أحسن الأشكال وأعظمها»**: ۱/ ۱۰۲.**

۲ـ گفته‌اند: «مار» از گروه خزانه‌داران و نگهبانان بهشت بود. (به نقل بغوی در تفسیر: ۱/ ۶۴- و ثعلبی در الکشف والبیان: ۱/ ۱۸۳).

۳ـ به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما موقوفاً با الفاظ «كانت كاسيةً، تمشي على أربع قوائم، فأعراها الله تعالىٰ، وجعلها تمشي على بطنها!»**: ۱/ ۲۷۵، ش ۷۵۰ و در تاریخ: ۱/ ۵۴.**

۴ـ حضرت «انس بن مالک» رضی‌الله‌عنه روایت کرده که «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودند: «يخرج الدّجال من يهودية أصبهان، معه سبعون ألفاً من اليهود، عليهم التيجان.» **(به روایت احمد در مسند: ش۱۳۳۶۸ و به همین معنا از ام المؤمنین «عایشه» رضی‌الله‌عنها: ش ۲۴۵۱۱- و طبرانی در معجم اوسط: ش ۴۹۳۰ و از عمران بن حصین رضی‌الله‌عنه مرفوعاً و مختصراً با الفاظ** «يخرج الدّجال من قِبَل أصبهان.» **ش۷۱۹۱ و همین حدیث مختصر در معجم کبیر: ش۱۴۷۵۳- و ابویعلی در مسند از انس رضی‌الله‌عنه: ش۳۶۳۹- و حاکم در مستدرک از حذیفه رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: ش۸۶۱۱- و به همین معنا ابن ابی زمنین در اصول السنة از ام المؤمنین «عایشه» رضی‌الله‌عنها: ش۱۱۴- و دانی در الفتن از حذیفه رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: ش۵۹۶).**

در روایتی دیگر آمده است: «يتبع الدّجالَ من يهود أصبهان سبعون ألفاً عليهم الطيالسة.» **(به روایت مسلم در صحیح از انس رضی‌الله‌عنه مرفوعاً: الفتن/ باب۲۵، ش ۱۲۴ (۲۹۴۴)- و ابن حبان در صحیح: ش ۶۷۹۸- و بزار در مسند: ش۶۴۱۶- و دانی در الفتن: ش۶۳۰ و ۶۳۱- و ابونعیم در حلیة الأولیاء: ۶/ ۷۷).**

در روایتی دیگر آمده است: «هو في نحو العراق، يخرج حين يخرج من بلدة يقال لها: "أصبهان"، من قرية من قراها يقال لها: "رستقباذ"، يخرج حين يخرج على مقدمته سبعون ألفاً عليهم السيجان.» **(به روایت طبرانی در معجم کبیر از فاطمه بنت قیس رضی‌الله‌عنها مرفوعاً: ش۱۲۵۶ و در معجم اوسط: ش۴۸۵۹).**

به هر حال، خطاب ﴿ٱهۡبِطَا﴾ به دو کس باشد یا به همه، آنان از جنت و آسمان‌ها بیرون و به دنیا آورده شدند و به آنان گفته شد:

بَعۡضُكُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوٌّ ـ (در زمین) بعضی از شما دشمن بعضی دیگر خواهید بود.

یعنی در بهشت حسد و کینه‌ای که موجب دشمنی باشد، وجود نداشت و بلکه آن جا محل صفا و یکدلی و آرامش بود، اما دنیا چنین نیست؛ آن جهان محل ظهور اختلافات است و در آن جا شما با هم دشمنی خواهید ورزید.

در صورتی که مخاطبان «آدم» و «حوّا» عَلَىٰ نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِمَا الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَامُ باشند، مقصود از مخاطبان جمع در ﴿بَعۡضُكُمۡ لِبَعۡضٍ﴾ فرزندان آن دو علیهما السلام هستند و بدین معناست: وقتی من شما دو تا را به دنیا می‌فرستم، در آن جا در سینه‌ی فرزندان‌تان بروز تمام رذایل اخلاقی و عملی دیگر ممکن خواهد بود و بنابراین، آنان در آن جا به دلیل حسد و کبر و غرور نمی‌توانند با یکدلی و وحدت کامل زندگی کنند و همیشه مخالف و دشمن یک‌دیگر خواهند شد و این باعث جنگ و نزاع و فساد در میان آنان خواهد گردید.

در صورتی که امر ﴿ٱهۡبِطَا﴾ را متوجّه «آدم» علیه السلام و «ابلیس» عَلَيهِ اللَّعنَة بدانیم، مقصود از ﴿بَعۡضُكُمۡ لِبَعۡضٍ﴾ تمام مجموعه‌ای است که از بهشت بیرون کرده شدند[1] که آن به قولی عبارت بودند از: «آدم» علیه السلام، «حوّا» علیها السلام، «ابلیس» و «مار»[2] و به قولی «طاووس» نیز. طبق این قول از همان روز میانه‌ی این مخلوقات به‌هم خورد و تا به امروز تاب تحمل یک‌دیگر را ندارند. دشمنی «ابلیس» نسبت به آدمیزاد آشکار است و همه آن را می‌دانند. «مار» هم در دنیا یک عدوّ خطرناک برای انسان گردید. به محض این که انسانی را ببیند، کوشش می‌کند او را نیش بزند؛ گویی می‌داند انسان باعث خروج او از بهشت شد و به همین دلیل هرجا دنبال‌اش است تا او را از پا درآورد. انسان هم به دلیل همین خطرناکی این مخلوق، متقابلاً همیشه با او دشمنی دارد و چون او را ببیند، بلافصله می‌کُشدش. «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم فرمودند:

۱ـ با همان توجیهی که در پانوشت‌های پیشین درمورد تثنیه آمدن امر ﴿ٱهۡبِطَا﴾ آوردیم.
۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۵۸.

«ما سالمناهنّ، منذ حاربناهنّ ...!»[1] (ما از زمانی که با آن‌ها [مارها] جنگ را آغاز کرده‌ایم، صلح نکرده‌ایم ... !)[2]

و وقتی دیگر دستور دادند:

«مارها را بکشید!»[3]

مارها اقسام زیادی دارند و بعضی از آن‌ها در عداوت با انسان بسیار شدیداند؛ خصوصاً «مار سیاه»[4] که بسا قصداً انسان را می‌جُوید تا نیش‌اش بزند. او برای این کار از حس بویایی‌اش کار می‌گیرد و با تدبیر دشمنانه‌ای حمله می‌کند. مادام که انسان بیدار است، به او نزدیک نمی‌شود؛ چون از انسان می‌ترسد و می‌داند که او هم دشمن

۱ـ و در ادامه فرمودند: «و هرکه یکی از آن‌ها را از ترس آن‌ها ـ و به روایتی: از ترس انتقام آن‌ها ـ ترک دهد، از ما نیست!» (به روایت ابوداود در سنن از ابوهریره و ابن مسعود و ابن عباس رضی الله عنهم: کتاب الأدب/ باب ۱۷۳ «فی قتل الحیات»، ش۵۲۴۸ الی ۵۲۵۰- و احمد در مسند: ش۲۰۳۷، ۷۳۶۰، ۹۴۸۶، ۱۰۷۵۲- و حمیدی در مسند: ش۱۲۰۹- و طحاوی در بیان مشکل الآثار- و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۰۸۷- و ابن حبان در صحیح: ش ۵۶۴۴- و بزّار در مسند: ش۸۳۷۲ - و دیلمی در مسند فردوس: ش۲۸۲۵- و طبری در تفسیر: ۱/ ۲۷۸، ش۷۶۳- و بخاری در الأدب المفرد از عمر فاروق رضی الله عنه موقوفاً: ش۴۴۶.

۲ـ «ابن جریر طبری» رحمه الله پس از روایتِ این حدیث، گفته است که به نظرم علت اصلی این جنگ میان ما و مارها همان همکاری «مار» با «ابلیس» در فریب‌دادن «آدم» علیه السلام بود. (تفسیر طبری: ۱/ ۲۷۸). علامه «ابن کثیر» رحمه الله هم یادآوری کرده که این حدیث از مستدلات کسانی است که قایل‌اند «مار» در فریب «آدم» علیه السلام با «ابلیس» همکاری داشت و جزو اخراج‌شدگان بود. (البدایة والنهایة: ۱/ ۱۰۳).

۳ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن عمر رضی الله عنهما با الفاظ «اُقتلوا الحیات، واقتُلوا ذا الطُفَیتَین والأبتر؛ فإنّهما یطمسان البصر، ویستسقطان الحبل.»: کتاب بدء الخلق/ باب۱۴، ش۳۲۹۷ و به همان معنا ش۳۲۹۸ و ۳۲۹۹ و بدء الخلق(با الفاظ مختلف مرفوعاً و موقوفاً)/ باب۱۵ «خیر مال المسلم»، ش۳۳۰۸ الی ۳۳۱۲- و مسلم در صحیح از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها و ابن عمر رضی الله عنهما (و با الفاظ دیگر از ابولبابه و ابن مسعود رضی الله عنهما): السلام/ باب۳۷ «قتل الحیات»، ش۱۲۷ الی ۱۴۱ (۲۲۳۲ الی ۲۲۳۶)- و ابوداود در سنن: ش ۵۲۵۱ الی ۵۲۶۱- و ترمذی در سنن: أبواب الصید/ باب۲، ش۱۴۸۳ الی ۱۴۸۵- و ابن ماجه در سنن: الطب/ باب۴۲، ش۳۵۳۴ و ۳۵۳۵- و احمد در مسند: ش۴۵۵۷، ...- و طحاوی در بیان مشکل الآثار- و.... .

۴ـ منظور، «مار سیاه» در اصطلاح «بلوچی» است و آن ماری مشکی است که بر پشت‌اش ردیفی از نقطه‌های زرد مایل به سفید که تا انتهای دُم‌اش کشیده شده، وجود دارد. این مار خطرناک، حامل سمّی کشنده است و در مناطق کوهستانی خشک و گرمسیر زیاد یافت می‌شود. در فصول گرم شب‌ها از سوراخ به‌در می‌آید و خطر به‌وجود می‌آورد. نیش این مار ـ اگر سر موقع زهرش به طریقی خنثی نشود ـ اغلب منجر به مرگ می‌گردد.

مارها و از آن‌ها قوی‌تر است و اگر متوجه شود، خودِ وی را خواهد کشت. این مخلوق با بوییدن تشخیص می‌دهد که شخص در کدام نقطه خوابیده است و بعد به او نزدیک می‌شود. ابتدا صبر می‌کند تا مطمئن شود که کاملاً خواب است و چون به قطع دریافت که او خواب است، آن وقت نیش‌اش را فرو می‌کند؛ مثل انسان که برای حمله به دشمن خویش اول کمین می‌کند و کاملاً مراقب می‌شود و بعد در فرصت مناسب و بالاخص در لحظات غفلت او به وی حمله می‌کند! این عادت «مار سیاه» است.

از آن طرف «طاووس» و «مار» نیز دشمن همدیگراند. اگر «ماری» را جلو یک «طاووس» بیندازی، شاهد یک پیکار مرگبار خواهی بود. «طاووس» حملات بی‌امانی بر «مار» می‌کند؛ با نوک و ناخن بر او می‌زند؛ گویی می‌داند که به شامت «مار» او را از بهشت خارج کردند! «مار» نیز این طرف و آن‌طرف می‌خزد تا هم حملات «طاووس» را خنثی کند و هم بتواند خود در جایی از بدن او زهرش را وارد سازد ... .

خلاصه‌ی کلام این که: در دنیا دشمنی میان این مخلوقات زمینی وجود دارد و تا قیامت هم تمام نمی‌شود.

فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى ... ـ پس اگر بیاید برای شما از جانب من هدایتی، پس هر که از هدایت من پیروی کند، گمراه نمی‌شود و در مشقت نمی‌افتد و بدبخت نمی‌شود.

یعنی حال که شما را از بهشت خارج کرده‌ام و به دنیا می‌فرستم، به قطع و یقین در دنیا هدایت من به جانب شما خواهد آمد و من اسباب آن را برای‌تان فراهم می‌کنم؛ این اسباب و وسایط، پیامبران من ـ عليهم‌السلام ـ و کتاب‌های من خواهند بود. در آن صورت هر که از شما (اولاد «آدم» علیه‌السلام) این هدایت‌های فرستاده شده‌ی من را پذیرا باشد و از آن‌ها پیروی کند، از گمراهی و ناکامی نجات می‌یابد.

﴿فَلَا يَضِلُّ﴾ یعنی «لایضل عن طریق الحق والتّوحید في الدّنیا» و ﴿لَا يَشْقَىٰ﴾ یعنی «فی الآخرة». یعنی او نه در دنیا از راه حق و «توحید» منحرف و گمراه می‌گردد و نه در آخرت دچار رنج و عذاب و محروم از ثمره‌های نیک اُخروی می‌شود.[1]

۱ـ این تفسیر در اصل از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما مروی است (به روایت عبدالرزاق در مصنف: کتاب فضائل القرآن/ باب۸ ۶۰۳۳- و ابن أبی شیبة در مصنف: فضائل القرآن/ باب۶، ش۳۰۵۷۵ و ۳۰۵۷۶ و الزهد/

علوم و معارف

▣ نسیان در چیزهایی پیش می‌آید که در آن‌ها اراده‌ی محکم نباشد

در جمله‌ی کریمه‌ی ﴿فَنَسِيَ وَلَمۡ نَجِدۡ لَهُۥ عَزۡمٗا﴾ [طه: ۱۱۵] به این نکته اشاره شده است که نسیان زمانی بر انسان طاری می‌گردد که در اراده‌اش پختگی نباشد. وقتی اراده‌ی کسی نسبت به کاری و درباره‌ی مطلبی محکم و کامل باشد و به قولی درباره‌ی آن عزم بالجزم کند، فراموش‌اش نمی‌کند؛ زیرا در آن صورت همیشه و هر لحظه متوجه آن چیز خواهد بود.

▣ دو وظیفه‌ی مرد در قبال همسرش

تغییر اسلوب در صیغه‌های خطابی ﴿فَتَشۡقَىٰٓ﴾ [طه: ۱۱۷] و ﴿إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعۡرَىٰ﴾ [طه: ۱۱۸] و ﴿وَأَنَّكَ لَا تَظۡمَؤُاْ فِيهَا وَلَا تَضۡحَىٰ﴾ [طه: ۱۱۹] که در آن‌ها بی‌بی «حوا» خارج شده و فقط حضرت «آدم» علیه‌السلام مخاطب گردیده است، بر مبنای حکمت‌هایی می‌باشد که یکی از آن‌ها تبیین وظیفه‌ی مرد در قبال همسرش است.

علامه «قرطبی» رحمه‌الله می‌فرماید که این جمله‌های قدسی به ما دو چیز یاد می‌دهد:

(۱) نفقه‌ی زن بر دوش مرد است. (و این مطلبی است که به طور کلّی از خطاب ﴿فَتَشۡقَىٰٓ﴾ [طه: ۱۱۷] برمی‌آید.)

(۲) نفقه‌ی زن بر مرد دایر بر چهار چیز است:

۱- غذا، ۲- آب، ۳- لباس، ۴- مسکن.[1]

به عبارتی: خداوند متعال با خطاب ﴿فَتَشۡقَىٰٓ﴾ [طه: ۱۱۷] به «آدم» علیه‌السلام در واقع فهماند

باب۲۹، ش۳۵۹۲۶- و طبرانی در معجم کبیر مرفوعاً: ش۱۲۲۶۷ و در معجم اوسط مرفوعاً: ش۵۴۶۶- و حاکم در مستدرک: التفسیر/ سورة «طه»، ش۳۴۳۸ (ذهبی هم «صحیح» گفته است)- و خطیب در الفقیه والمتفقّه: ش۱۹۲- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۱۹ «تعظیم القرآن»/ ش۱۸۷۱- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۱۴، ش۱۴۴۲۶- و طبری در تفسیر: ۸/ ۴۶۹، ش۲۴۴۰۰ تا ۲۴۴۰۳- و ...).

۱ـ تفسیر قرطبی: ۲۵۳/۱۱- معارف القرآن: ۶/ ۱۵۷ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۳۸ ـ ۱۳۷).

که تحمل رنج و سختی برای کسب نفقه، وظیفه‌ی مرد است نه زن که او وظیفه‌ی انجام امور خانه و خانوادگی را بر عهده خواهد داشت. چون فرمان بدین معنا است: «**تو ای «آدم» در مشقت می‌افتی!**» پس این مرد است که در راستای تهیه‌ی نفقه‌ی خود و زن و خانواده‌اش باید محنت‌ها و مشقت‌ها را تحمل کند.

از تذکرهای دیگر در این خطاب ـ چنان که فقها گفته‌اند ـ این نکته برمی‌آید که سه چیز بر مرد واجب و فرض‌اند که باید به زن‌اش بدهد: ۱. خرج و نفقه (آب و غذا). مرد باید زحمت بکشد و به هر طریق ممکن و جایز نفقه‌ی زن‌اش را به‌دست آورد و به او بدهد. ۲. لباس و پوشاک. ۳. مسکن. بر او لازم است منزلی مناسب برای سکونت زن‌اش تهیه کند. غیر از این، چیزهای دیگر بر مرد واجب نیستند. مثلاً جماع همیشه بر او واجب نیست و این بسته به میل خود اوست و فقط در هر چهار ماه ـ به نزد بعضی ـ یک‌بار بر وی واجب است؛ و آن هم در صورتی که هر دو قدرت این کار را داشته باشند و گر نه که هیچ؛ چون آن وقت ـ به شرط آن که عذرشان موجّه باشد ـ معذور محسوب می‌شوند.

اصل در وظایف مرد نسبت به زن و کسانی که تحت تکفّل او هستند، همین سه چیزاند. پس اگر مثلاً پدر و مادر کسی فقیر باشند، بر فرزندی که توان مالی دارد، لازم است همین سه چیز را به آنان هم بدهد.

▣ زن در تمام امور تابع مرد است

از خطاب‌های مفرد که ذکر کردیم، این نکته هم معلوم می‌گردد که زن در امور دنیوی و در بعضی از امور دینی خود تابعِ مرد و مرد متبوعِ او است. از همین رو، در اوامر شرعی مربوط به وظایف و تکالیف دنیوی، زن داخل نیست و فقط مرد باید آن‌ها را انجام دهد. مثال امور تابعیت زن در امور دینی آن است که اگر او با شوهرش به سفر می‌رود، اگر مرد نیت سفر نکرده[1]، زن نمی‌تواند نماز خودش را قصر کند و اگر مرد نیت سفر دارد و زن چنین نیتی نکرده، بر او لازم است به تبعیت از شوهرش

۱ـ یعنی نیت درنوردیدن مسافت شرعی سفر را نکرده.

نمازهایش را قصر کند.

به همین دلیل (تابعیت زن برای مرد که از آن حکم او نیز خودبه‌خود در ضمن حکم مرد دانسته می‌شود) زن در این خطاب‌ها مستقلاً ذکر نگردید و فقط به ذکر متبوع او، مرد، اکتفا شد.

▣ کسب روزی و تحمل مشقت آن، وظیفه‌ی مرد است

به طور کلّی از خطاب ﴿فَتَشۡقَىٰٓ﴾ [طه: ۱۱۷] برمی‌آید که نفقه‌ی زن بر دوش مرد است. پس به حکم شرع بر مرد روا نیست زن‌اش را برای کسب روزی در مشقّت و سختی بیندازد و اگر چنین کرد، مسئول خواهد شد؛ مگر آن که زن خود به این امر راضی باشد و سختی‌ای را که در این راستا بر وی وارد می‌شود، بر مرد معاف دارد. مثلاً در قدیم جمع‌آوری هیزم برای آشپزی یا آوردن آب مورد نیازِ خانه یکی از کارهای خارج از خانه بود و حالا هم در بعضی جاها این نیاز وجود دارد. این کار وظیفه‌ی مرد است و اگر او خود قادر به این کار نباشد، آن را به عهده‌ی خادم یا اجیر بسپارد. این‌که آن زمان زنانِ «بلوچ» برخی از این نوع کارهای شاق خارج از خانه را به عهده می‌گرفتند؛ به اصطلاح از احسان خودشان بود و شرعاً موظّف به این کارها نبودند و نیستند. زن در اصل تنها وظیفه دارد در خانه بماند و فرزندان را تربیت کند و نیازهای خانگی مانند پخت و پز و غیره را برآورده سازد.

پس بر مرد لازم است به‌جای تحمیل کارهای دنیوی بر زن، او را در راستای وظایف خطیر خانه و خانواده کمک رساند.

▣ یک وظیفه‌ی مهم دیگر مَرد در حق زن

آن‌چه درمورد حقوق چهارگانه ـ و به تقسیمی سه‌گانه ـ ی زن که بر مرد لازم بود و بیان داشتیم، حقوق دنیوی بود. یک حق بزرگ دینی هم هست که فرض است مرد آن را برای زن انجام دهد و آن آموختن مسایل و احکام دین است. خداوند متعال در کتاب خویش فرموده است: ﴿ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ﴾ [نساء: ۳۴].

در حدیثی اهمیت تربیت و آموزش دینی و اخلاقی به همسر و سایر افراد خانواده

و ضرورت این کار بر مرد، با این الفاظ بیان گردیده است:

«لاتَرفعْ عصاكَ أدباً عَن أهلِكَ!»[1]

توضیح حدیث آن که: مرد در مقام سرپرست خانواده باید آداب و آموزه‌های دینی را به افراد خانواده یاد دهد و امر کند به آن عمل کنند. اگر گوش نکردند یا سستی به خرج دادند، برای تأدیب آنان لازم است متوسل به تهدید و تنبیه شود. هرگونه تساهل و کوتاهی در این راستا، باعث سقوط خود او به جهنّم خواهد شد. در قیامت هر یک از اعضای خانواده که در امور دینی ضعیف بوده‌اند، به سرپرست خود می‌گویند حال برای به‌دوزخ‌رفتن نیز، تو پیشاپیش ما قرار بگیر!

پس مرد به جای وادارساختن زن به کارهای دنیوی خارج از خانه، وظیفه دارد برای تنظیم امور دینی و معنوی او تلاش کند.

به طور کلّی مردم از وظایف خویش در قبال زنان آگاه نیستند. روز قیامت به سبب این ناآگاهی‌ها و تقصیرات، پای بسیاری از مردان در گِل بازخواست‌ها گیر می‌کند.

در همین ضمن به یکی دیگر از حقوق زنان هم باید تأکید کرد و آن این که: اگر یکی بیش از یک همسر دارد، لازم است حقوق همه را به طور یکسان ادا کند. این طور نباشد که برای یکی از آنان به دلایلی مانند جدید یا جوان‌بودن یا زیبایی یا نسب عالی‌تر و ... ارجحیت قایل باشد.

درس زندگی زناشویی در ابعاد چندهمسری را باید از «رسول‌الله» ﷺ آموخت. اُمّ‌المؤمنین، بی‌بی «سوده» رضی‌الله‌عنها از همسران مسنّ آن‌حضرت ﷺ بود و اما ایشان ﷺ حقوق او را همسان حقوق جوان‌ترین زن خویش، بی‌بی «عایشه» رضی‌الله‌عنها قرار داده بود و وی را از آن بهره‌مند می‌ساخت.

۱ـ به روایت احمد در مسند از معاذ بن جبل رضی‌الله‌عنه مرفوعاً با الفاظ «ولا ترفع عنهم عصاك أدباً! وأَخِفْهُمْ فی الله عزّوجلّ!»: ش۲۲۱۲۸– و بخاری در الأدب المفرد از ابودرداء رضی‌الله‌عنه: ش۱۸– و عبد بن حمید در مسند (منتخب) از ام ایمن رضی‌الله‌عنها: ش۱۵۹۴– و حاکم در مستدرک از اُمَیمه رضی‌الله‌عنها: ش۶۸۳۰– و طبرانی در معجم اوسط از همو رضی‌الله‌عنها: ش ۷۹۵۶ و در معجم کبیر از معاذ رضی‌الله‌عنه: ش ۱۵۶ ودر الدعاء از ابوذر رضی‌الله‌عنه: ۱۶۴۹– و لالکایی در السنة: ش۱۵۲۴– و بیهقی در سنن کبری: کتاب القسم والنشوز/ باب۱۹ «ما جآء فی ضربها»، ش۱۵۱۷۴ = ۱۴۵۵۴– و ابونعیم در حلیة الأولیاء: ۳۰۶/۹– و ... .

امروز به این حق زن توجه نمی‌شود. بسیاری از مردان که زنان متعدد دارند، حقوق برخی از آنان را نادیده می‌گیرند؛ اینان چه گمان می‌کنند! آیا محاسبه‌ای برای اعمال‌شان نمی‌بینند؟! در روایات آمده است کسانی که در میان همسران متعدد خویش فریضه‌ی مساوات را رعایت نمی‌کنند، روز قیامت در حالی سر از قبر برمی‌دارند که نصف بدن‌شان فلج شده[۱] و چرک و خون از آن بیرون می‌آید و از بوی تعفّن آن اهل محشر نفرت می‌کنند. کیفر این انسان‌ها مثل کیفر زانیان است؛ چون زانیانی که بدون توبه رهسپار آخرت گردیده‌اند، از زیر ناف‌شان خون و خونابه جریان پیدا می‌کند.

▣ یک قاعده‌ی کلّی در قبال لغزش‌های برخی انبیا علیهم‌السلام و حکم به‌کاربردن برخی از کلمات و تعابیر خاصّ در مورد آنان علیهم‌السلام

علاّمه قاضی «ابوبکر ابن العربی» رحمه‌الله در «احکام القرآن» برای تبیین وظیفه‌ای که ما باید در قبال فعل حضرت «آدم» علیه‌السلام در موضوع شجره‌ی ممنوعه داشته باشیم، یک قاعده‌ی کلّی و عام به عنوان یک درس و ادب دینی مهمّ یادآوری کرده است؛ فرموده:

«لَا يَجُوزُ لِأَحَدٍ منّا الْيَومَ أَنْ يُخْبِرَ بِذَلِكَ عَنْ آدَمَ [علیه‌السلام] إِلَّا إِذَا ذَكَرْنَاهُ فِي أَثْنَاءِ قَوْلِ الله تعالى عَنْهُ، أَوْ قَوْلِ نَبِيِّهِ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ، وَأَمَّا أَنْ نَبْتَدِئَ ذَالِكَ مِنْ قِبَلِ أَنْفُسِنَا فَلَيْسَ بِجَائِزٍ لَنَا فِي آبَائِنَا الْأَدْنَيْنَ إِلَيْنَا، الـمُمَـاثِلَيْنِ لَنَا، فَكَيْفَ بِأَبِينَا الْأَقْدَمِ الْأَعْظَمِ الْأَكْرَمِ الْمُقَدَّمِ، الَّذِي عَذَرَهُ اللهُ، وَتَابَ عَلَيْهِ، وَغَفَرَ لَهُ؟!»[۲]

«امروز برای هیچ یک از ما جایز نیست این فعل «آدم» علیه‌السلام را بر زبان بیاوریم؛ مگر در ضمن نقل قول خداوند متعال یا قول پیامبرش در آن مورد.

۱ـ به روایت ابوداود در سنن از ابوهریره رضی‌الله‌عنه مرفوعاً با الفاظ «مَن كانت له امرأتانِ، فمال إلى إحداهما جاء يَومَ القيامَةِ وشِقُّه مَائِلٌ.»: کتاب النکاح/ باب۳۸ «القسم بین النساء»، ش۲۱۳۳- و ابن ماجه در سنن: النکاح/ باب۴۷ «القسمة بین النساء»، ش۱۹۶۹- و احمد در مسند: ش۷۹۳۶، ۸۵۶۸، ۱۰۰۹۰- و ابن حبان در صحیح: ش۴۲۰۷ («ارنؤوط» در تعلیق خود گفته: «إسناده صحيحٌ على شرطهما (الشيخين)»- و بیهقی در سنن کبری: ش۱۴۷۳۸ و در سنن صغیر: ش۲۶۱۰ و در شعب الإیمان: ش۸۳۴۰- و ... .

۲ـ احکام القرآن ابن العربی: ۳/ ۱۲۴۹.

اما این که ما خود شروع به بیان آن بکنیم، جایز نیست.»

و در استدلال گفته:

«وقتی برای ما نقل این کارها درباره‌ی پدران نزدیک ما که مثل خود ما بودند جایز نیست، چطور در حق پدر نخستین و بزرگ‌مرتبه‌ی خویش که اولین پیامبر خدای متعال بود و خدا ﷻ عذرش را پذیرفت و توبه‌اش را قبول کرد و مغفرت‌اش نمود، جایز باشد؟!»

این مطلب را «قرطبی» و صاحب «البحر المحیط» و صاحب «معارف القرآن» رحمهم الله هم با نقل عین عبارت «ابن العربی» رحمه الله آورده‌اند.[1]

خلاصه‌ی درس مذکور این است که برای ما حتی در حق آبا و اجداد خودمان جایز نیست کلمات منافی ادب استعمال کنیم؛ چه رسد به انبیا علیهم السلام.

از این تذکّر و این درس خودبه‌خود همان مطلب برمی‌آید که قبلاً یادآور شدیم؛ اگر در «قرآن کریم» با کلمه‌ای در حق انبیا علیهم السلام برخوردیم که محتمَل و متحمِّل دو و یا چند معنا و به عبارتی: ذی‌معنیین [و یا ذی‌معانی] هستند و یکی از آن‌ها نسبت به آن بزرگواران علیهم السلام نامناسب و سوء ادب است، نباید آن معنا را به‌کار ببریم و بلکه لازم است معنایی را برگزینیم که لایق شأن آنان علیهم السلام باشد. مانند کلمه‌ی ﴿رَٰعِنَا﴾ [بقره: ۱۰۴] که چون محتمل دو معنا ـ یکی خوب و یکی نامناسب ـ بود و منافقان آن را به معنای نامناسب در حق «رسول‌الله» ﷺ به‌کار می‌بردند، خداوند متعال مؤمنان را از آن منع کرد و دستور نازل فرمود: ﴿لَا تَقُولُواْ رَٰعِنَا وَقُولُواْ ٱنظُرۡنَا﴾ [بقره: ۱۰۴].[2] پس مسلمان در این موارد همواره باید جانب ادب را مراعات نماید و مراقب باشد درباره‌ی

۱ـ ن.ک: تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۵۶ ـ ۲۵۵– البحر المحیط: ۶/ ۲۸۶ ـ ۲۸۵– معارف القرآن (اردو): ۶/ ۱۵۹ ـ ۱۵۸(ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۴۰ ـ ۱۳۹). علامه «قرطبی» پس از نقل این قول «ابن العربی»، اضافه کرده است: «وقتی بر زبان آوردن این کلمات درباره‌ی مخلوق جایز نیست، پس خبر دادن از صفات «الله» ﷻ مانند «ید» و «رِجل» و «إصبع» و «جَنب» و «نزول» و مانند آن به ممنوعیت سزاوارتر است و جایز نیست ما خود این موارد را بر زبان زبان بیاوریم؛ مگر آن که در اثنای قرائت کتاب خداوند متعال و احادیث رسول او ـ ﷺ ـ آن‌ها را بخوانیم.».

۲ـ تفسیر بیشتر این آیه را بخوانید در تبیین الفرقان: ۳/ ۱۳۲ الی ۱۴۳ (چاپ دوم – ۱۳۹۸).

انبیای خداوند متعال ـ علیهم السلام ـ کلمه‌ای سوء از زبان‌اش بیرون نرود.

این قاعده یکی از اصول عالیه است و در ترجمه و تفسیر و شرح تمام «قرآن» و احادیث باید به آن عمل شود. شاید «مودودی» و امثال او این نوع اصول عالیه را نخوانده‌اند یا متوجه آن نبوده‌اند.

در این رابطه دو نکته را باید در نظر داشت و به آن عمل کرد:

۱- این نوع کلمات را در همان جا از «قرآن» و حدیث که آمده، فقط باید خواند و از آن رد شد و اگر نیاز بود معنا شود، معنای صحیح و مناسب و موافق با مقام عصمت انبیا علیهم السلام را باید انتخاب نمود، نه معنایی که متضمن اسایه‌ی ادب باشد که مکروه و نادرست است.

۲- خبر دادن به آن مطالب و نقل آن کلمات در اوقات دیگر هم ناجایز است. مثلاً در مجلسی نشسته‌اید و یکی پرسید: «آدم از درخت خورد»؟ و دیگری جواب داد: «آری خورد»؛ و یا با استفاده از کلمات «قرآن» بگوید: «عصىٰ آدم» یا «غوىٰ آدم»، این نوع سخن‌ها در آن مجلس جایز نیست و نباید گفته شود. و یا سخنران در حین سخنرانی نباید چنین کلماتی را به‌کار برد. کسی که این مطلب را در مجلسی در ضمن قرائت از خود «قرآن» می‌خواند، موضوع فرق می‌کند و در آن جا باید همان‌طور بخواند که آمده است.

یا در مورد حضرت «ذوالنون» علیه السلام[1] که خداوند متعال در کلام خویش درباره‌اش فرموده: ﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبٗا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [انبیاء: ۸۷]، اگر اکنون یکی همین طور در مجالس یا در سخنرانی خود بگوید ـ نعوذ بالله! ـ: «بله؛ او نافرمانی خدایش را کرد و ... » اسایه‌ی ادب به آن پیامبر علیه السلام و مکروه است؛ برابر است که این چنین با ترجمه یا تلخیص بگوید یا عین الفاظ «قرآن» را بر زبان بیاورد. این مطلب را فقط می‌توان در «قرآن کریم» قرائت کرد یا در احادیث با نقل الفاظ «رسول الله» صلى الله عليه وسلم بیان نمود.

۱ـ لقب پیامبر خدای متعال، حضرت «یونس بن متی» علیه السلام است.

ملاحظه‌ی مقام عصمت انبیا علیهم‌السلام تا این حدّ ضروری است.

وَمَنۡ أَعۡرَضَ عَن ذِكۡرِي فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةٗ ضَنكٗا وَنَحۡشُرُهُۥ يَوۡمَ

و هر که رو گردان شود از یاد کردن من، پس او را زندگانی تنگ بُوَد و نابینا برمی‌انگیزیم او را روز

ٱلۡقِيَٰمَةِ أَعۡمَىٰ ﴿١٢٤﴾ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرۡتَنِيٓ أَعۡمَىٰ وَقَدۡ كُنتُ

قیامت ● می‌گوید: «ای پروردگار من! چرا نابینا برانگیختی مرا؛ و هر آئینه پیش از این

بَصِيرٗا ﴿١٢٥﴾ قَالَ كَذَٰلِكَ أَتَتۡكَ ءَايَٰتُنَا فَنَسِيتَهَاۖ وَكَذَٰلِكَ ٱلۡيَوۡمَ

بینا بودم؟!» ● می‌فرماید: «این چنین آمد به تو نشانه‌های ما پس تغافل کردی از آن، و این چنین امروز

تُنسَىٰ ﴿١٢٦﴾ وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي مَنۡ أَسۡرَفَ وَلَمۡ يُؤۡمِنۢ بِـَٔايَٰتِ

تغافل کرده می‌شود در حق تو.» ● و این چنین سزا می‌دهیم آن را که از حد گذشت و ایمان نیاورد به آیات

رَبِّهِۦۚ وَلَعَذَابُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبۡقَىٰٓ ﴿١٢٧﴾

پروردگار خویش، و هر آئینه عذاب آخرت سخت‌تر و پاینده‌تر است. ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: تنگی معیشت در دنیا و کوری در قیامت، سزای کسی است که در دنیا از ذکر خداوند متعال روی گرداند. چنین کسی روز قیامت در برابر پرسش خویش راجع به کوری‌اش همین جواب را خواهد شنید! سزای تمام تکذیب‌کنندگان آیات الهی همین است و البته که سزای اُخروی از مصایب دنیوی شدیدتر و دایم خواهد بود.

ربط و مناسبت

در آیات قبل فرموده بود: ﴿فَإِمَّا يَأۡتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدٗى فَمَنِ ٱتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشۡقَىٰ﴾ [طه: ۱۲۳]. یعنی کسانی که از هدایت خداوند متعال پیروی کنند، نه گمراه می‌شوند و نه شقی و نگون‌بخت. اکنون در این آیات عامل و سبب گمراهی و شقاوت را بیان می‌دارد.

تفسیر و تبیین

وَمَنۡ أَعۡرَضَ عَن ذِكۡرِي ... (۱۲۴)

وَمَنۡ أَعۡرَضَ عَن ذِكۡرِي فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةٗ ضَنكٗا **ـ و هر که** (از اولاد شما؛ «آدم» و «حوا» عليهما السلام) **از «یاد» من روی‌گردانی کند، پس به‌تحقیق برای او یک زندگی خیلی تنگ** (مشکل و سخت و تلخ) **وجود خواهد داشت.**

«ذکر» به اطلاق، به معنای «یاد» است و به معانی «کتاب» («قرآن») و «پیامبر» هم می‌آید. در تفسیر ﴿ذِكۡرِي﴾ در این آیه، از مفسران این اقوال نقل شده است:

۱- **«قرآن».** (هر کس «قرآن» را نپذیرد و از احکام و تعالیم آن اعراض کند، زندگی بر وی تنگ و دشوار می‌گردد.)

۲- **«توحید».** (هر که از «توحید» و اعتراف به یگانگی من روی گرداند و به «شرک» و «کفر» روی آورد، زندگانی سخت و دشواری خواهد گذراند.)

۳- **دلایل آفاقی و انفسی «توحید».** (هر کس از دلایل روشن و فراوان «توحید» چشم پوشد و در پرتو آن «توحید» مرا کشف و درک نکند و به «شرک» مایل گردد، یقیناً زندگی تنگ و دشواری خواهد داشت.)

۴- **ذات گرامی «رسول‌الله»** صلی الله علیه وسلم . (هرکه پیامبر من را تکذیب کند و به وی ایمان نیاورد، چنین وضعیتی خواهد داشت.)

۵- **دین.** (هر که دین مرا نپذیرد، برایش زندگی تنگی خواهد بود.)[1]

۶- **تمام اوامر الهی در «قرآن‌کریم» و اقوال و اعمال پیامبر خداوند متعال.**[2] (همه‌ی این موارد مشمول کلمه‌ی «ذکر» هستند. پس طبق این تفسیر منظور از «ذکر» مطلقاً بندگی و ذکر خداوند متعال است و عمل بر «قرآن»، تلاوت «قرآن»، عبادات فرض و نفل، ذکر به همه‌ی انواع خویش مانند تسبیح، تحمید، تهلیل، تکرار لفظ جلاله‌ی «الله»، تکرار کلمه‌ی طیبه، استغفار و ... را در خود نهفته دارد.)

۱ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۵۸– معارف القرآن: ۶/ ۱۵۹ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۴۱)– ... .
۲ـ تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۶۸.

۷- **تکرار اسما و صفات «الله»** سبحانه و تعالی (که از جمله‌ی آن‌هاست «الله، الله» گفتن، تکرار «لآ إلٰه الّا الله»، تسبیح و تهلیل).

از «شبلی» رحمه الله پرسیدند: در آن حدیث که آمده:

«إذا رأيتم أهلَ البلاءِ، فَاسْأَلُوا اللهَ العافيةَ.»[1] **(وقتی کسی را دیدید که به‌مصیبتی گرفتار است، از «الله» تعالی عافیت بخواهید.)**

مقصود از «اهل البلاء» چه‌کسانی‌اند؟

فرمود: «اهل غفلت از خداوند متعال!»[2]

یعنی منظور از «مبتلایان به بلا» آنان نیستند که بیماری دارند؛ زیرا به مؤمن در قبال امراض ثواب می‌رسد، منظور کسانی هستند که حرص و طمع دنیا آنان را از توجه به ذکر و یاد «الله» تعالیٰ باز داشته و چنان به خود مشغول ساخته که لمحه‌ای برای یاد خدای متعال فرصت‌شان نمی‌دهد.

به همین خاطر «شبلی» رحمه الله هرگاه کسی را می‌دید که سخت به دنیا مشغول است، از «الله» تعالیٰ عافیت می‌طلبید.

﴿مَعِيشَةً﴾ از «عیش» به معنای «زندگی و معاشرت» است. ﴿ضَنكًا﴾ مصدر و به معنای «ضیق» (تنگی) و «شدّت» و «سختی» است و با این که مصدر است، این‌جا به‌طور صفت به‌کار رفته است؛ آن‌چنان‌که در «عربی» می‌گویند: «منزلٌ ضنْكٌ» یعنی «خانه‌ای تنگ» و «عیشٌ ضنْک» یعنی «زندگی‌ای تنگ». ﴿مَعِيشَةً ضَنكًا﴾ یعنی «زندگی تنگ و

۱ـ این قصه را خطیب در تاریخ بغداد (ش۶۶۴۶) به سند خود از عباس آجری از «شبلی» رحمه الله **حکایت کرده است. به منبع خود حدیث دست نیافتیم. اما این سخنِ منسوب به حضرت «عیسی»** علیه السلام **در منابع روایت شده است:** «الناس رجلان؛ مبتلى ومعافى، فارحموا أهلَ البلاء، وسلوا الله العافية.» **(به روایت هناد در الزهد از سفیان: ش۱۱۲۲). و همین سخن «عیسی»** علیه السلام **در منابع دیگر با الفاظ آخرِ** «واحمدوا الله على العافية» **آمده است. (ر.ك: مؤطا مالك: ش** [بر حسب نسخه های مختلف] **۹۷۵ = ۱۷۸۴ = ۱۸۲۱ = ۲۸۲۱ = ۲۸۴۴ = ۳۶۱۵– الزهد** احمد: **ش ۳۰۹– الزهد** ابن مبارک: **ش۱۳۵– الزهد** ابن اعرابی: **ش۱۳۶– الزهد الکبیر** بیهقی: **ش۳۹۶– شعب الإیمان: باب۳۴ «حفظ اللّسان»/ ش ۴۶۶۸– مصنف ابن ابی شیبه: ش۳۲۵۴۰ و ۳۵۳۷۱– حلیة الأولیاء).**

۲ـ به روایت خطیب در تاریخ بغداد: ش۶۶۴۶.

سخت».[۱] عرب درباره‌ی کسی که رزق و زندگی‌اش تنگ گردید و در فقر و فاقه و پریشانی قرار گرفت، می‌گوید: «ضَنَكَ عَيشُهُ» و «ضَنكَ الرَّجُلُ» و چون دیوانه و عصبی گردد، می‌گوید: «ضنك عقلهُ»، یعنی «عقل‌اش تنگ آمد؛ کنترل عقلی‌اش را از دست داد».

معنی جمله این است: هر که از «ذکر» من ـ به هر یک از تفاسیری که از این کلمه نقل کردیم ـ اعراض کند، قرین زندگی تنگ و تلخ و دشواری خواهد شد.

حال این سؤال مطرح است که این زندگی تنگ و دشوار که به «معیشت ضَنْک» تعبیر شده، در کجا تحقق می‌یابد؟ در دنیا یا در آخرت؟

در این‌باره مفسّران نظرات مختلفی دارند؛ بدین‌شرح:

نظر اوّل: «معیشت ضنْک» مربوط به عالم برزخ و مقصود از آن، احوال سخت قبر است که از آن به عذاب و تنگی قبر تعبیر می‌شود. حضرات «عبدالله بن عبّاس»، «عبدالله بن مسعود»، «ابوسعید خُدری» و «ابوهریره» رضی الله عنهم همین تفسیر را کرده‌اند.[۲] در «مسند بزار» از حضرت «ابوهریره» رضی الله عنه روایت شده که «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم از صحابه رضی الله عنهم پرسیدند:

«آیا می‌دانید «معیشت ضَنْك» چیست؟»

و سپس خود فرمودند:

«عذاب کافر در قبرش.»

۱ـ المفردات فی غریب القرآن: ۲۹۹– تفسیر طبری: ۸/ ۴۶۹– تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۰.

۲ـ به روایت عبدالرزاق در تفسیر از ابوسعید خدری رضی الله عنه: ش۱۸۴۴– و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از همو و ابوهریره و ابن مسعود رضی الله عنهم: ۶/ ۲۱۴ و ۲۱۵، ش۱۴۴۲۷ و ۱۴۴۲۸ و ۱۴۴۳۰ و ۱۴۴۳۵– و ابن ابی شیبه در مصنف از همو رضی الله عنه: ش۳۵۹۸۳– و بیهقی در الإعتقاد والهدایة از ابو هریره رضی الله عنه و در اثبات عذاب القبر از ابوسعید و ابن‌مسعود رضی الله عنهما و بعضی دیگر: ش۶ و ۴۸ الی۵۳– و طبری در تفسیر از ابوهریره و ابن مسعود و ابوسعید رضی الله عنهم و بعضی دیگر: ۸/ ۴۷۲ ـ ۴۷۱، ش۲۴۴۱۷ الی ۲۴۴۲۶– و هناد بن سری در الزهد از ابن مسعود و ابوهریره رضی الله عنهما و ابوصالح حنفی رحمه الله: ش۳۳۷ و ۳۵۲ الی ۳۵۴– و طبرانی در معجم کبیر از ابن‌مسعود رضی الله عنه: ش۹۰۴۲– و حاکم در مستدرک از ابوسعید رضی الله عنه: کتاب الجنائز/ ش ۱۴۰۵. مجاهد هم در تفسیر خود (۲۴۲) چنین نوشته و علامه قرطبی (۱۱/ ۲۵۹) نیز همین قول را «صحیح» گفته و علامه طبری (تفسیر: ۸/ ۴۷۲) نیز آن را «اولی الاقوال بالصواب» دانسته است.

و توضیح دادند:

«والَّذِي نَفْسِي بَيَدِهِ أَنَّه لَيُسَلَّطُ عَلَيْهِ تِسْعَةٌ وَتِسْعُونَ تِنِّينا، أَتَدْرُونَ ما التِّنِّينُ: تسْعَةٌ وَتسْعُونَ حَيَّةً! لكلّ حَيَّةٍ سَبْعَةُ رُءُوسٍ! يَنْفُخُونَ فِي جِسْمِهِ وَيَلْسَعُونَهُ وَيَخْدِشُونَهُ إِلى يَوْمِ القِيامَةِ!»[1]

(سوگند به ذاتی که جانم در قبضه‌ی قدرت اوست که بر وی نَود و نُه اژدها مسلّط کرده می‌شود! می‌دانید اژدها چیست؟ نَود و نُه مار که هر یک از آن‌ها هفت سر دارد و تا قیامت در بدن‌اش می‌دمند و نیش‌اش می‌زنند و زخمی‌اش می‌کنند!)

نظر دوّم: این «معیشت ضَنْک» متعلق به همین دنیا است. یعنی هر کس از ذکر ما روگردان شود، زندگی دنیا بر وی تنگ خواهد شد.

سؤال: طبق این نظر باید زندگی دنیا بر کفّار تنگ و دشوار و بنا به مفهوم مخالف، بر مسلمانان راحت و آسوده باشد؛ حال آن که حقیقت را برعکس می‌بینیم. پس این نظر چطور با وضعیت ظاهری تطبیق می‌یابد؟

جواب: این تنگی به‌معنای محرومیت از مال و ثروت دنیوی نیست، بلکه بدین معناست که در عین برخورداری از اموال و سرمایه‌های کلان، همواره در زندگی با سختی و مشکل روبرو خواهند شد که همانا بی‌بهرگی از راحت و سکون و اطمینان فکری و قلبی است؛ بر عکسِ کسی که مؤمن و موحّد است که «الله»ﷻ به وی اطمینان قلب و توکل و صبر و ثبات و اعتماد علی الله عطا می‌فرماید و او به‌برکت این نعمت‌های

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۱۵، ش ۱۴۴۲۹– و طبری در تفسیر: ۸/ ۴۷۲، ش۲۴۴۲۶ و مثل آن ش ۲۴۴۲۰– و بزار در مسند (با الفاظ مختصر): ش۹۴۰۷– و ابن حبان در صحیح: کتاب الجنائز/ فصل۱۵، ش ۳۱۲۲– و ابویعلی در مسند: ش ۶۶۱۳ = ۶۶۴۴– و بیهقی در اثبات عذاب القبر: ش۵۵– و هیثمی در کشف الأستار(با الفاظ مختصر)– و ... . (با اندکی اختلاف در بعضی الفاظ و الفاظ متن از ابویعلی است).

تفسیر ﴿مَعِيشَةً ضَنكًا﴾ به عذاب قبر در احادیث مرفوع دیگر هم آمده است؛ مثلاً روایت حاکم در مستدرک از ابوسعید رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ «قال رسول الله ﷺ: " ﴿مَعِيشَةً ضَنكًا﴾ قال: عذاب القبر".»: کتاب التفسیر/ سورة «طه»، ش۳۴۳۹ (ذهبی نیز «صحیح به شرط مسلم» گفته است) و از ابوهریره رضی الله عنه در آخر یک حدیث طویل با الفاظ دیگر: الجنائز/ ش۱۴۰۳– و ابن ابی زمنین در اصول السنة از أبو سلمة بن عبد الرحمن رحمه الله مرسلاً: ش۸۴– و طبرانی در معجم کبیر از ابوهریره رضی الله عنه در آخر یک حدیث طویل: ش۵۴۳ و در معجم اوسط در همان حدیث طویل: ش ۲۶۳۰– و طبری در تهذیب الآثار: ش۱۷۸– و ابن حبان در صحیح: ش۳۱۱۳ و ۳۱۱۹– و بیهقی در اثبات عذاب القبر: ش۴۵ الی ۴۷– و ... .

حاصل از ذکر مولی ﷻ انواع مصایب و سختی‌ها را به‌راحتی و خوشی استقبال می‌کند؛ چون می‌داند که تحمل آن موجب اجر و ثواب اُخروی است؛ چنان‌که در جایی دیگر از «قرآن» آمده است: ﴿مَنۡ عَمِلَ صَٰلِحٗا مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤۡمِنٞ فَلَنُحۡيِيَنَّهُۥ حَيَوٰةٗ طَيِّبَةٗ﴾ [نحل: ۹۷].

بررسی زندگی کافران و منافقان و بی‌دینان از نزدیک نشان می‌دهد که غم همواره بر پشت آنان تازیانه می‌زند؛ چون حرص و زیاده‌طلبی، به اندوهی دایم و درمان‌ناپذیر گرفتارشان ساخته است.

کاسه‌ی چشم حریصان پر نشد   تا صدف قانع نشد پر در نشد

از طرف دیگر چون اموال و ثروت‌شان زیاد شود، از غم هلاک و نابودی آن در رنج و تشویش قرار می‌گیرند و اگر کم باشد، در حسرت و غم ازدیاد آن به‌سر می‌برند. این حالت برای مسلمانانی که از دین فاصله گرفته‌اند نیز صدق می‌کند. مثلاً بی‌نمازان را می‌بینی که «الله» ﷻ در همین دنیا به افلاس گرفتارشان ساخته و به مسکنت نشانیده است.[۱]

این نظر ـ که در جای خود خوب به نظر می‌رسد ـ از «سعید بن جبیر» رحمه‌الله نقل شده است[۲] و صاحب «تفسیر مظهری» همین قول را مرجّح دانسته است.[۳]

نظر سوّم: مقصود از «معیشت ضنْک» در عالم آخرت یعنی جهنّم است که زندگی توأم با شکنجه در آن جا دراز و برای کافران ابدی است. آیه می‌گوید شخصی که در این دنیا دین و احکام خداوند متعال را نپذیرفته یا به آن توجّه نشان نداده است، در

۱ـ به همین معنا در معارف القرآن: ۶/ ۱۶۰ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۴۲ ـ ۱۴۱)**– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۵۶ ـ ۴۵۵. ایضاً ن.ک: التسهیل** ابن جزی کلبی: **۳/ ۲۰– تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۰– روح المعانی: ۱۶/ ۷۷۸.**

۲ـ به نقل ثعلبی در الکشف والبیان: ۶/ ۲۶۵– و بغوی در تفسیر: ۳/ ۲۳۵– و نسفی در تفسیر: ۳/ ۶۹– و ابوحیان اندلسی در البحر المحیط: ۶/ ۲۸۷– و پانی‌پتی در تفسیر مظهری: ۴/ ۴۵۵. مقاتل نیز در تفسیر گفته است: «یعنی معیشة سوء؛ لأنها في معاصي الله عزوجل الضنك والضيق»: **۲/ ۳۴۴. و همچنین از حضرت ابن عباس رضي‌الله‌عنهما به همین معنا (به روایت طبری در تفسیر: ۸/ ۴۷۱، ش۲۴۴۱۶– و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۱۵، ش ۱۴۴۳۳) و از عطا رحمه‌الله (روح المعانی: ۱۶/ ۷۷۸).**

۳ـ ن.ک: تفسیر مظهری: ۴/ ۴۵۶ ـ ۴۵۵.

آن مکان با سختی‌ها و تنگی‌های زیادی مواجه خواهد شد؛ مثلاً غذای او «زقّوم» و آشامیدنی‌اش «حَمیم» (آب بسیار داغ) خواهد بود.

قول «حسن بصری»، «قتاده» و «کلبی» رحمهم الله همین است.[۱]

نظر چهارم: مقصود از «معیشت ضنْک» تنگی در احوال دین است. یعنی هر که در بُعد دینی نقص و مشکل داشته باشد، از کلیه‌ی ابواب خیر محروم می‌گردند[۲]؛ اعمّ از آن‌که چنین کسی کافر باشد یا مسلمان است، ولی از ذکر و احکام خداوند متعال فاصله گرفته و مشغول جرم و معصیت است و یا همواره در طلب دنیا است و دغدغه‌ی روزافزون کسب درآمد او را در ورطه‌ی نگرانی و سردرگمی افکنده و این امر سبب شده که دین را از دست بدهد.

نظر پنجم: مقصود، تنگی و مصیبت‌هایی است که در تمام این جوانب و یا در اکثر آن‌ها دامنگیر انسان می‌شود. یعنی به ذریعه‌ی ارتکاب جرم و گناه و نافرمانیِ خداوند متعال هر آفت و بلا و مصیبتی که در دنیا یا هنگام سکرات موت یا در قبر یا در عالم آخرت بر شخص وارد شود، همه مشمول تفسیر «معیشت ضنْک» هستند.[۳]

از سخن حضرت «علی» کرّم الله وجهه همین تفسیر برآورد می‌گردد. ایشان رضی الله عنه فرمودند:

«عقوبت معصیت سه چیز است: ۱-تنگی معیشت. ۲-ناداری در عین سختی و نیازمندی. ۳-دست یازیدن به معصیتِ خداوند متعال برای فراهم آوردن رزق.»[۴]

هر نوع نافرمانی ـ اعم از «کفر» و «شرک» و بدعت و ... ـ معصیت است و به فرمان آن‌حضرت کرّم الله وجهه ناداری و تنگی و به اصطلاح قرآنی «معیشت ضنْک» به دنبال

۱ـ به روایت طبری در تفسیر از حسن و قتاده و ابن زید رحمهم الله: ۸/ ۴۷۰، ش۲۴۴۰۹ الی ۲۴۴۱۱- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما، عکرمه، ابن زید و مالک بن دینار رحمهم الله: ۶/ ۲۱۵، ش۱۴۴۳۲ و ۱۴۴۳۶ و ۱۴۴۳۷ و ۱۴۴۳۹- و به نقل رازی در تفسیر کبیر از کلبی رحمه الله نیز: ۲۲/ ۱۳۱ ـ ۱۳۰.

۲ـ امام رازی برای این تفسیر این قول ابن عباس رضی الله عنهما را نقل کرده است: «المعيشة الضنك هي أن تضيق عليه أبواب الخير فلا يهتدي لشيء منها.» **(تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۱).**

۳ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۱.

۴ـ به نقل رازی در تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۱- و ابن عادل در اللّباب: ۱۳/ ۴۱۵ (=۳۶۱۵)- و شربینی در تفسیر السراج المنیر: ۲/ ۳۸۵. (به منبع روایی این اثر دست نیافتیم).

دارد.

هر گناه لامحاله اثر بدی بر جای می‌گذارد. اگر گناه کوچک باشد که اثر سوء آن برای آخرت باقی نماند، باز هم منجر به‌نوعی نگرانی و دلهره می‌شود. و اگر بزرگ باشد، حاصل آن به یقین «معیشت ضَنْک» است.

مصایب، نردبان عروج انبیا عليهم السلام و اولیا قدس سرهم هستند

پیامبران عليهم السلام و اولیا قدس سرهم هرچه بیشتر مصیبت و تلخی ببینند، شرح صدر بیشتری نصیب‌شان می‌گردد و به مقام والاتری دست می‌یابند و بنابراین، «معیشت ضَنْک» در حق این عدّه از انسان‌های ممتاز و برگزیده بی‌مفهوم است.

بی‌بهره بودن از مال و متاع دنیوی، آرامش و اطمینان قلب و روح انبیا عليهم السلام و اولیا قدس سرهم را نمی‌تواند به‌هم زند؛ زیرا آنان به سبب لذت مصایب از یک طرف و بهره‌وری از ثمرات نیکوی تقوا و طهارت و عبادت از طرف دیگر، هیچ التفاتی به دنیا و متاع بی ارزش آن ندارند.

قبلاً قصه‌ی چند نفر از اولیا قدس سرهم را که بی‌بی «رابعه» هم از آنان بود، آوردیم که روزی در میان هم از محبت حقیقی خداوند متعال و محبِّ واقعی او سبحانه وتعالى حرف می‌زدند. هر یکی درباره‌ی محبّ صادق تعریفی ارایه کرد که از آن جمله یکی این گفت: «لیس بصادقٍ فی دعواه مَن لم یتلذّذ فی ضرب مولاه.» و این تعریف واقعی محبت صادقانه است.[1]

انسانی که در عشق و «توحید» خداوند متعال کامل می‌شود، از هر ضربه‌ی او سبحانه وتعالى لذت می‌برد و هرچه ضربه به ظاهر شدیدتر باشد، در کام او لذت و حلاوت‌اش بیشتر خواهد بود. به همین دلیل عاشقان پاک‌طینت را می‌بینید که بی‌پروا و بسیار باافتخار در راه جانان به خاک و خون می‌غلطند. آنان به این کار احساس ذوق می‌کنند!

عجب رسمی بنا کردند؛ به خاک و خون غلطیدن! خدا رحمت کند این عاشقان پاک طینت را

۱ـ تخریج این قصه گذشت (تبیین الفرقان: ۱۲/ ۲۰۵ـ ۲۰۴ و ۳۴۰).

استدلال عرفا از آیه

عرفا با استناد از این کریمه گفته‌اند: ذکر «الله» می‌تواند در رفع تمام مشکلات مؤثر باشد؛ زیرا سبب شرح صدر و اطمینان قلب می‌شود و وجود همین دو عنصر درمان تمام بیماری‌ها و هموم و غم‌ها قرار می‌گیرد.

نزد عرفا این موضوع به تجربه رسیده که «ذکر» سبب تخفیف دردهای جسمانی نیز می‌شود.

وَنَحۡشُرُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ أَعۡمَىٰ ـ (تنگی معیشت، حال زار دنیوی‌اش است و باز) **روز قیامت او را در حالتی حشر می‌کنیم که کور است!**

کوریِ «اعراض‌کننده از ذکر خداوند متعال» در قیامت به چه معناست؟ در این مورد چند قول وجود دارد:

۱- منظور کوری حقیقی است؛ یعنی آن روز چشمان‌اش نابینا می‌گردد.[۱]

این تفسیر از حضرت «عبدالله بن عباس» هم نقل شده است.[۲] ایشان می‌فرمایند: مجرمان از زمان حشرشدن از قبور تا وقت محاسبه‌ی اعمال، بینا هستند، اما بعد کور خواهند شد[۳] و نابینا رهسپار جهنّم می‌گردند.

بعضی گفته‌اند: به دلیل این آیه کفار و مشرکان و منافقان هنگامی‌که از قبر بلند می‌شوند، کور خواهند بود.[۴] هر کدام از آنان را یک فرشته از جلو با زنجیر مهار می‌کند و می‌کشد و فرشته‌ای دیگر او را از پشت هُل می‌دهد و هی می‌کند تا در میدان محشر حاضر کنند. وقتی به محشر آورده می‌شوند، فریاد برمی‌آورند: «خدایا! چشمان ما در دنیا کور نبوده، چرا امروز ما را نابینا حشر کرده‌ای؟» و خداوند متعال همین جواب را

۱ـ به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر از عکرمه: ۶/ ۲۱۶، ش۱۴۴۴۱- و هناد در الزهد از همو: ش ۲۲۵- و به نقل بغوی در تفسیر از «ابن عباس»: ۳/ ۲۳۵. علامه «ابوحیان» و «سید آلوسی» نیز این معنا را مقتضای ظاهر کلام گفته‌اند (ن.ک: البحر المحیط: ۶/ ۲۸۷- روح المعانی: ۱۶/ ۷۷۹).

۲ـ به نقل بغوی در تفسیر: ۳/ ۲۳۵.

۳ـ به نقل ابوحیان در البحر المحیط: ۶/ ۲۸۷- و سیّد آلوسی در روح المعانی: ۱۶/ ۷۸۰.

۴ـ به نقل مجهول طبری در تفسیر: ۸/ ۴۵۶- و رازی در تفسیر از کلبی: ۲۲/ ۱۱۴.

که در آیه آمده، می‌دهد. در موقع محاسبه بینایی چشمان‌شان را به آنان باز می‌گرداند و باز هنگامی که توسط فرشتگان به طرف جهنم برده می‌شوند، کورشان می‌کند و چون به دوزخ انداخته می‌شوند، باز چشمان‌شان را بینا می‌کند.

آیه‌های مختلف در این مورد نیز هر یک مربوط به یک مقطع از همین مقاطع متفاوت محشر می‌باشد. مثلاً در آیه‌هایی آمده است که کفّار و مجرمان در محشر بینا خواهند بود؛ مانند آیه‌ی ﴿إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ ٱلْأَبْصَـٰرُ﴾ [ابراهیم: ۴۲] و ... . از حضرت «ابن عباس» ﷺ نیز وقتی درمورد این آیه‌های متفاوت سؤال شد، فرمودند: «آنان در محشر یک زمان بینا و زمانی دیگر نابینا می‌شوند.»[۱]

۲- مراد از ﴿أَعْمَىٰ﴾ در این جا کور مجازی است و مقصود، کورشدن به لحاظ حجّت می‌باشد. یعنی برای این عدّه از مجرمان در محشر دلیل و حجتی که بتوانند با چنگ‌زدن به آن نجات یابند، نخواهد بود. در آن روز هرچه جست‌وجو می‌کنند و فکرشان را به‌کار می‌بندند تا دلیلی بیابند که شاید با ارایه‌ی آن عذرشان پذیرفته شود یا در عذاب‌شان تخفیف آید، چنین حجت و دلیلی در ذهن‌شان نمی‌آید و ذهن‌شان از یافتن چنین دلیل و حجتی عاطل و کور خواهد بود.

قول «مجاهد»، «ضحّاک» و «مقاتل» ﷺ همین است[۲] و «سعید بن جبیر» ﷺ از حضرت «ابن عباس» ﷺ نیز این تفسیر را روایت کرده است.[۳]

۳- مراد، کوری مجازی اما به معنی حیرت و سرگردانی است.[۴] یعنی کافران و مشرکان مثل فرد نابینایی که در یک بیابان وسیع و خالی از مردم تنها رهایش کرده

۱ـ تخریج این اثر گذشت (همین جلد: سوره‌ی «طه»/ تحت آیه‌ی۱۰۲).

۲ـ به روایت ثوری در تفسیر از مجاهد: ش۶۲۳- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از مجاهد: ۶/ ۲۱۶، ش ۱۴۴۴۰- و طبری در تفسیر از ابوصالح و مجاهد: ۸/ ۴۷۳، ش۲۴۴۲۷ الی ۲۴۴۳۱ (و خود «طبری» نظر درست را عام بر «کور از حجت» و «کور از دیدن اشیا» گفته است)- و عبدالرزاق در تفسیر از مجاهد: ش۱۸۴۶- و هناد در الزهد از مجاهد: ش۲۲۶- و به نقل امام رازی در تفسیر از مجاهد و مقاتل و ضحاک ﷺ : ۲۲/ ۱۳۱. ایضاً تفسیر مجاهد: ۲۴۲- تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۴۴.

۳ـ به نقل رازی در تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۱- و ابوحیان در البحر المحیط: ۶/ ۲۸۷.

۴ـ این قول «جبایی» معتزلی است (تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۱- البحر المحیط: ۶/ ۲۸۷).

باشند، در میدان محشر افتان و خیزان به این‌طرف و آن طرف می‌روند تا به وضع خوب و خیری دست یابند یا شفاعت‌گری برای خود پیدا کنند؛ و برای این هدف گاهی نزد این می‌روند و گاهی نزد آن و حتی نزد معبودان دنیوی خویش هم می‌روند، اما هیهات! او به مطلوب نمی‌رسد؛ کسی دست‌اش را نمی‌گیرد و به وی توجهی نمی‌کند و از حال‌اش نمی‌پرسد یا حاضر به شفاعت برای او نخواهد شد؛ ﴿مَن ذَا ٱلَّذِی یَشۡفَعُ عِندَهُۥٓ إِلَّا بِإِذۡنِهِۦ؟﴾ [بقره: ۲۵۵].

همه‌ی این توجیهات وجود دارند و بعید هم نیست که همه‌ی این حالات مورد نظر آیه باشند. خداوند متعال به هر کاری قدرت دارد.

قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرۡتَنِیٓ أَعۡمَىٰ ... (۱۲۵)

این چنین مجرمی در روز رستاخیز در حالی که از وضعیت‌اش سردرگم و دچار یأس گردیده، از روی تعجب فریاد بر می‌آورد:

رَبِّ لِمَ حَشَرۡتَنِیٓ أَعۡمَىٰ...؟! ـ پروردگارا! چرا مرا نابینا برانگیخته‌ای؛ در حالی‌که در دنیا بینا بوده‌ام؟!

در صورتی که منظور از ﴿أَعۡمَىٰ﴾ در آیه‌ی قبل کور حقیقی باشد، معنا این می‌شود: پروردگارا! چشمان من در دنیا بینا بود؛ اکنون چرا مرا با چشمان کور برانگیخته‌ای؟!

و اگر آن را به معنای مجازی و مقصود از آن را نابینایی در بعد حجّت بدانیم، معنا این خواهد بود: بار الها! من در زندگانی دنیا در ارایه‌ی حجّت از مهارت خاصّی برخوردار بودم و با آن از خود دفاع می‌کردم؛ امروز چه شده که مرا حواس‌باخته و عاری از هرگونه دلیل و قدرت حجّت‌آرایی برانگیخته‌ای (که قادر نیستم برای نجات خود حتی کوچک‌ترین دلیلی ارایه کنم)؟!

قَالَ كَذَٰلِكَ أَتَتۡكَ ءَايَٰتُنَا فَنَسِيتَهَا ... (۱۲۶)

«الله» ﷻ در جواب پرسش مجرمان می‌فرماید:

قَالَ كَذَٰلِكَ أَتَتۡكَ ءَايَٰتُنَا فَنَسِيتَهَا... ـ ﴿قَالَ﴾ صیغه‌ی ماضی به معنای مضارع می‌باشد. یعنی

خداوند متعال به آنان می گوید: به همان ترتیب که در دنیا آیات ما پیش تو آمدند و تو آن‌ها را فراموش کردی (و بسان کورها از آن‌ها رد شدی و پس‌ِپشت‌شان انداختی)، به همین ترتیب امروز تو هم فراموش کرده شده‌ای!

گویی به آنان گفته می‌شود: این حالتِ امروز تو، جزای همان کار دیروز توست. آن‌جا آیات ما را نادیده گرفتی، و این جا ما تو را نابینا بلند می کنیم و به‌طرف تو توجه به رحمت نمی‌نماییم و به تفسیر دیگر: قدرت، مهارت و نیروی ذهن را از تو سلب می کنیم.

وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي مَنۡ أَسۡرَفَ ... (۱۲۷)

وَكَذَٰلِكَ نَجۡزِي مَنۡ أَسۡرَفَ ... ـ **و به همین ترتیب ما جزا می‌دهیم کسی را که** (در زندگی دنیا در انجام دادن اعمال بد) **از حد می‌گذرد و به آیات پروردگار خود ایمان نمی‌آورد.**

«اسراف در معصیت» اقسام و صورت‌هایی دارد که همه‌ی آن‌ها مشمول حکم آیه‌ی مبارکه هستند.

وَلَعَذَابُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبۡقَىٰٓ ـ **و البته عذاب آخرت سخت‌تر** (از عذاب دنیوی) **و پاینده‌تر است.**

یعنی عذاب اُخروی منافقان و مشرکان دو خاصه دارد: «اشدّ» است و «جاویدان». بنابراین، آنان در شدیدترین عذاب که دایمی است و فنا ندارد، گرفتار خواهند شد.

اقسام «اسراف» و صورت‌هایی از هر کدام

«اسراف» نزد مفسّران بر سه نوع است: ۱- اعتقادی، ۲- عملی، ۳- مالی.

مراد از «اسراف اعتقادی» آن است که در اعتقاد غلو صورت گیرد. مانند عقیده‌ی «کمونیست»ها که منکر وجود ذات باری‌تعالی هستند. یا عقاید مبالغه‌آمیز بعضی ادیان و مذاهب در مورد برخی پیامبران مانند «یهود» که حضرت «عُزیر» علیه‌السلام را و «نصارا» که حضرت «عیسی» علیه‌السلام را «ابن‌الله» می‌دانند و یا مانند فرقه‌هایی در «اسلام» که برای بعضی از یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم مقام «نبوت» و گاه «الوهیت» قایل‌اند و یا «خوارج» که در افکار و اعمال خویش راه اسرف و غلو می‌پیمایند و همچنین «غیر مقلدان» که پیروی

از مذاهب اربعه و «تصوف» را بدعت یا «شرک» قرار می‌دهند. بدعات عقیدتی هم جزو «اسراف اعتقادی» هستند.

از نمونه‌های «اسراف عملی» آن است که شخص در اعمال و مراسم‌اش از چهارچوب سنّت قدم بیرون بنهد. یعنی آن را طوری انجام دهد که نه «رسول‌الله» ﷺ انجام داده و نه از هیچ‌یک از اهل خیرالقرون ثابت است. بارزترین نمونه‌های این اسراف، عروسی‌ها و تعزیه‌های آلوده به منکرات امروزی و زیادتی‌های عملی در عبادات هستند. همه‌ی این‌ها حرام و ناجایزاند.

«اسراف مالی» هم که یک امر روشن و آشکار است.

همه‌ی این موارد که بیان داشتیم، تحت وعید آیه داخل‌اند و به ازای آن شخص مسرِف مجازات می‌شود. ولی نکوهیده‌ترین قسم اسراف، «اسراف اعتقادی» است و به همین دلیل در ادامه‌ی سخن می‌فرماید: ﴿وَلَمۡ يُؤۡمِنۢ بِـَٔايَٰتِ رَبِّهِۦ﴾. چون این اسراف به‌معنای آن است که شخص مسرف قانون و دستور خداوند متعال را قبول ندارد.

أَفَلَمۡ يَهۡدِ لَهُمۡ كَمۡ أَهۡلَكۡنَا قَبۡلَهُم مِّنَ ٱلۡقُرُونِ يَمۡشُونَ فِي

آیا راه ننمود آنان را آن [مطلب] که بسیار هلاک کردیم پیش از آنان طبقات مردم را که می‌روند در

مَسَٰكِنِهِمۡۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّأُوْلِي ٱلنُّهَىٰ ١٢٨ وَلَوۡلَا كَلِمَةٞ

منازل آن هلاک‌شدگان؟ هر آئینه در این مقدمه نشانه‌ها است برای خداوندان خرد. ● و اگر نبود سخنی

سَبَقَتۡ مِن رَّبِّكَ لَكَانَ لِزَامٗا وَأَجَلٞ مُّسَمّٗى ١٢٩

که سابقاً صادر شد از پروردگار تو و نبود وقتی معین، هر آئینه عذاب لازم می‌شد ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: دچارشدن مجرمان به آن عاقبت شوم (معیشت ضَنک و کور برانگیخته‌شدن در محشر و استحقاق مجازات اشدّ و ابقیٰ) از تقصیر خودشان نشأت می‌گیرد؛ چون «الله» ﷻ برای‌شان اسباب و دلایل هدایت را فرستاده و سرنوشت تکذیب‌کنندگان قبلی را برای‌شان بیان نموده و آثارشان را باقی گذاشته بود و اما آنان

از بی‌خردی خود پند نگرفتند. اگر تقدیر پیشین خدایی و زمان و فرصتی که از پیش برای‌شان مقرر شده، نبود، در همین دنیا به سبب اعراض و گناهان‌شان گرفتار عذاب الهی می‌شدند.

ربط و مناسبت

در آیات گذشته «الله» ﷻ ارشاد فرمود که هر کس از ذکر من و «قرآن» من و نبی من اعراض کند، در دنیا گرفتار «معیشت ضنک» خواهد شد. اکنون به این اعراض کنندگان تذکّر و به همه‌ی انسان‌ها هشدار می‌دهد [که بنگرند منکران گذشته چگونه به سبب انکار و اعراض‌شان هلاک شدند و از عاقبتِ آنان باید عبرت بگیرند[1] و] به این که عذاب خداوند بر آنان نمی‌آید، نباید گستاخ شوند و به رویه‌ی کافرانه‌شان ادامه دهند.

تفسیر و تبیین

أَفَلَمۡ يَهۡدِ لَهُمۡ كَمۡ أَهۡلَكۡنَا ... (۱۲۸)

أَفَلَمۡ يَهۡدِ لَهُمۡ كَمۡ أَهۡلَكۡنَا قَبۡلَهُم... ـ آیا پس راه ننمود برای آن (کفار و) **مُعرِضان هدایت؟ چه اندازه ما نابود کردیم پیش از آنان از قرن‌ها** (و گروه‌ها)**ی زیاد؟**

در ﴿مِّنَ ٱلۡقُرُونِ﴾ مضاف محذوفی وجود دارد؛ بدین تقدیر: «من أهل القرون».

یعنی به امم معذّب‌گردیده‌ی پیش از آنان هم مثل اینان اوامر و دستورات خداوند متعال به وسیله‌ی انبیا علیهم السلام و در قالب کتاب‌های آسمانی رسیده بود که موجبات هدایت آنان را فراهم می‌کرد، ولی از در انکار و اعراض وارد شدند و در نتیجه گرفتار عذاب الهی گردیدند. اینان به همان گذشتگان خود بنگرند که چه‌کار کردند که عاقبت‌شان چنان شد!

مفسران در مورد ضمیر فاعلی ﴿يَهۡدِ لَهُمۡ﴾ که ضمیر مستتر «هو» است، چند قول دارند:

۱ـ تکمیل‌شده از مفهوم قول امام رازی رحمه الله در تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۲.

۱- ضمیر راجع به «هدی» است که در ضمن لفظ ﴿يَهْدِ﴾ وجود دارد و جزو اشتقاقی آن است. تقدیر عبارت این است: «أفلم يهد الهُدىٰ لهم؟»[1] یعنی: آیا پس هدایت آنان را راهنمایی نکرد؟ و مقصود از «هدی»، پیامبرانِ مبعوث گردیده و کتاب‌های آسمانی فرو فرستاده شده بر آن امم است. می گوید که تو (ای «محمد» ﷺ) نیز فرستاده‌ی من در میان این امت هستی و «قرآن»، کتابِ من هم برای آنان نازل شده است و هر دو عامل هدایت آنان هستید.

قول اکثر مفسّران همین است.

۲- فاعل، «الله» ﷻ است[2]؛ «أفلم يهد اللهُ لهم؟» یعنی: آیا پس هدایت نکرد خداوند متعال آنان را؛ بدین طریق که برای‌شان کتاب‌ها و صحیفه‌هایی شامل احکام و اوامر و عبر نازل فرمود و پیامبرانی ارسال داشت؟ اما اینان پند نگرفتند که چه اندازه از آن امت‌ها را به سبب نافرمانی را هلاک کردیم؟

۳- فاعل، «قرآن کریم» است[3]؛ «أفلم يهد القرآنُ لهم؟». یعنی: در طول این مدت در «مکّه‌ی مکرّمه» که بر آنان «قرآن» خوانده می‌شود، آیا هدایت «قرآن» به آنان نرسید و «قرآن» آنان را راهنمایی نکرد؟

۴- فاعل، «رسول‌الله» ﷺ است[4]؛ «أفلم يهد لهم الرسولُ؟» یعنی: آیا این رسول بزرگوار که در «مکّه‌ی مکرّمه» هر روز آنان را مورد وعظ و نصیحت قرار می‌دهد، آنان را هدایت نداد؟ و اینان در پرتو سخنان او متوجه حقیقت نشدند؟!

مآل این دو قول اخیر به سخن اول ـ که فاعل ﴿يَهْدِ لَهُمْ﴾ «هدی» است ـ برمی گردد.

به هر تقدیر منظور آیه یک چیز است؛ این که خداوند متعال به ما نشان داده که دشمنان و منکران «توحید» و مخالفان پیامبران‌اش را چگونه هلاک کرده است و این

۱ـ المحرّر الوجیز: ۴/ ۴۳۲- البحر المحیط: ۶/ ۲۸۹ ـ ۲۸۸- معارف القرآن: ۱۶۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۴۶).

۲ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از «ابن عباس» رضی‌الله‌عنه: ۶/ ۲۱۶، ش۱۴۴۴۴- و ابن ابی زمنین در تفسیر از حسن رحمه‌الله: ۴۲۳. ایضاً تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۴۴- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۶۰- البحر المحیط: ۶/ ۲۸۸.

۳ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۵.

۴ـ به نقل زمخشری در الکشاف: ۳/ ۹۳- و ابوحیان در البحر المحیط: ۶/ ۲۸۹.

باید مایه‌ی عبرت اعراض کنندگان و همه‌ی ما باشد.

يَمْشُونَ فِيٓ مَسَٰكِنِهِمۡ - **همین افرادِ** (بعدی و اعراض کنندگان) **در محل زندگی اقوام هلاك شده‌ی پیشین راه می‌پیمایند.**

قافله‌های تجاری «قریش» همواره از «وادی حِجر» گذر می‌کردند که محل سکونت «ثمود»، یکی از امت‌های عذاب‌زده‌ی پیشین، بود و در آن جا منازل قدیمی و آثار برجای مانده‌ی آنان وجود داشت. مسکن قوم «لوط» علیه‌السلام هم در خط سیر اهل «مکّه» به سوی «شام» قرار داشت که در سفرهای‌شان در معرض دید آنان بود. منظور آیه این است که اینان به کرّات از آن مساکن رد می‌شوند و با چشمان خود می‌بینند که این‌ها سرزمین اهل قرون گذشته مانند «عاد»، «ثمود»، قوم «شعیب»، قوم «لوط» علیهم‌السلام و ... با آثار باقیه‌ی آنان است که به سبب نافرمانی خداوند متعال هلاك و نابود گردیدند و بنابراین، می‌بایست از سرنوشت آنان و دیدن آثار هلاکت آنان عبرت گیرند.

منظور از «مساکن» در این‌جا منازلی است که قبلاً مکان زندگی بوده است. در ترجمه‌ی خاص «بلوچی» به جایی که قبلاً زیست می‌شده و بعد ترک گردیده، «اَنْکِینْ» می‌گویند.

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّأُوْلِي ٱلنُّهَىٰ - مشارالیه ﴿ذَٰلِكَ﴾ «إهلاكُ أهل القرون» است. یعنی: **به‌تحقیق در این نابود کردن منکران پیشین، برای صاحبان عقل نشانه‌های بزرگ و قاطعی وجود دارد** (اگر واقعاً عقل و فکرشان را به‌کار گیرند).

﴿ٱلنُّهَىٰ﴾ - چنان‌که قبلا خواندید[1] - جمع «نُهیة» به‌معنای «عقل» و «زیرکی» است و از آن جهت به آن «نهیه» می‌گویند که: «**ینهی صاحبَهٗ عمّا کان ضررا لَهٗ، عن الفحشاء و ...**» (زیرا صاحب‌اش را از ارتکاب اعمال سوء و آن‌چه به ضرر دین یا دنیای او تمام شود، بازداشته و به مبادرت به اعمال نیک وامی‌دارد.) به انسان‌های عاقل به همین دلیل «أولوا النُّهی» می‌گویند. شخصی که عقل‌اش را از دست داده، نه ضرر و نقصان خود

۱ـ همین سوره/ تحت آیه‌ی ۵۴.

را می‌داند و نه فایده‌ی خویش را و حتی فکر جسم و بدن‌اش را هم ندارد. مدار حفظ و کنترل تمام اعضای انسان و فایده‌بخشی به آن‌ها عقل و قلب اوست.

پیام آیه

آیه می‌گوید: سرگذشت پیشینیان باید مایه‌ی عبرت آیندگان باشد.

امّت «محمّد» صلی الله علیه و آله باید در خاطر داشته باشد که خداوند متعال اقوام نافرمانِ حضرات «نوح»، «هود»، «صالح» و ... ـ علیهم السلام ـ را به سبب مخالفت‌شان با حق ناکام کرد و به هلاکت رساند. اگر این پند را نگیرد و به کار نبندد، او هم باید منتظر سرنوشتی شبیه سرنوشت آنان باشد.

لطیفه‌ای در مورد عبرت مفید

این قصه را قبلاً[1] هم نقل کرده بودم که:

یک روز «شیر» و «گرگ» و «روباه» به اتفاق هم به‌منظور شکار بیرون آمدند. آنان موفق شدند سه حیوان شکار کنند؛ یک خرگوش، یک شغال و یک گورخر. «شیر» که خود را بزرگ جنگل می‌دانست و از موقعیت محفوظ خود در نزد رعایا مطمئن بود، رو به «گرگ» کرد و گفت: تقسیم شکارها به‌عهده‌ی تو است. «گرگ» بلاتأمّل تقسیم‌اش را این‌گونه اعلام داشت: گورخر سهم جناب «شیر» است، شغال مال این حقیر، و خرگوش هم سزاوار «روباه» است. «شیر» از این گستاخی و تقسیمِ به نظرِ خودش غیرعادلانه به‌خشم آمد و با سر دادن یک غرش پنجه‌ای بر پای «گرگ» کوبید و که باعث زخمی‌شدن پایش گردید و گفت: تو هنوز آداب همراهی با ما را نیاموخته‌ای؛ این دیگر چه تقسیمی است؟! آن گاه رو به «روباه» کرد و گفت: ببینم تقسیم تو چگونه است؟ «روباه» در حالی که وحشت‌زده چشم به پای خون‌آلود «گرگ» دوخته بود، گفت: قربان! گورخر نهار شما باشد، شغال شام‌تان و خرگوش هم صبحانه‌تان! «شیر» که از تقسیم «روباه» خوش‌اش آمده بود، به وی آفرین گفت و سپس پرسید: این تقسیم عادلانه را از کجا آموخته‌ای؟ «روباه» گفت: از جوراب سرخ «گرگ»! و مقصودش

۱ـ تبیین الفرقان: ۱۱/ ۲۷۶ ـ ۲۷۵ و ۱۴/ ۱۸۹.

بلای خونینی بود که بر سر «گرگ» فرود آمده بود؛ پای خون‌آلودش!

مقصود از آوردن این قصه این است که عقل و شعور انسان در پندپذیری نباید کمتر از عقل و زیرکی یک حیوان باشد.

وَلَوۡلَا كَلِمَةٞ سَبَقَتۡ مِن رَّبِّكَ ... (۱۲۹)

وَلَوۡلَا كَلِمَةٞ سَبَقَتۡ مِن رَّبِّكَ ... ـ **اگر نبود یک دستور که سبقت کرده** (و از پیش مقرّرشده) **از جانب پروردگارت، حتماً** (قهر و عذاب ما بر اینان) **لازم** (و واقع) **می‌شد.**

مقصود از ﴿كَلِمَة﴾ دستور، حکم و قانونِ مکتوب است و ضمیر مستتر «هی» در ﴿سَبَقَتۡ﴾ راجع به لفظ ﴿كَلِمَة﴾ است. فاعلِ ﴿كَانَ﴾، «عذاب» و یا «مطلوب» است که محذوف می‌باشد و اصل تقدیری عبارت «لكان العذابُ» یا «لكان المطلوب» است. یعنی آنان که از حق («توحید» و «قرآن» و رسول) اعراض می‌کنند و «اسلام» را نمی‌پذیرند، نباید از تأخیر عذاب ما سوء استفاده کنند و این رویه‌ی خویش را همچنان ادامه دهند؛ چون ما برای هلاکت آنان وقت معیّنی را در نظر گرفته‌ایم که در «لوح محفوظ» نوشته شده و تخلّف‌ناپذیر است. اگر این تعیین وقت از طرف ما سبقت نکرده بود، با وضعی که اینان دارند، لازم بود هرچه سریع‌تر به‌سزای اعمال‌شان می‌رسیدند.

این یک تسلّی برای «رسول‌الله» ﷺ و در ضمن هشداری بزرگ برای کافران است. یعنی نه تو (ای پیامبر ﷺ) از تأخیر مؤاخذه‌ی ما بر کافران نگران باش و نه آنان از این تأخیر عذاب سوء استفاده کنند و آن را به طور کلّی منتفی بدانند. بلکه باید بدانند که این مسأله در «لوح محفوظ» سبقت کرده و جلوتر نوشته شده است که هر قوم تا فلان مدت و میعاد باید زنده بماند. اگر آن علم سابق نمی‌بود، اینان با این جرم‌های بزرگی که مرتکب می‌شوند، عذاب بالفور بر آنان نازل می‌شد!

وَأَجَلٞ مُّسَمّٗى ـ عطف است بر ﴿وَلَوۡلَا كَلِمَةٞ سَبَقَتۡ مِن رَّبِّكَ﴾. یعنی جمله‌ی ﴿لَكَانَ لِزَامٗا﴾ متعلق به ﴿وَأَجَلٞ مُّسَمّٗى﴾ هم هست، اما پیش از آن ذکر شده است. تقدیر آیه چنین است: «ولولا كلمةٌ سبقت من ربّك، ولولا أجلٌ مسمّىً، لكان لزاماً»؛ به همان معنا که آوردیم. (اگر نمی‌بود دستوری سبقت کرده و اجل و قراری از پیش‌نوشته‌شده از جانب پروردگار

تو کـه اینان باید تا فلان میعاد زنده بمانند، قهر و عذاب خداونـد متعال بر آنان به سبب «کفر» و «شرک»شان لازم بود و تاکنون حتماً بر آنان واقع می‌شد.)

پس در این آیه علت تأخیر عذاب کفّار در دنیا دو چیز گفته شده است:

(۱) فیصله‌ای از پیش در موردشان نوشته‌شده است: ﴿كَلِمَةٌ سَبَقَتۡ مِن رَّبِّكَ﴾.

(۲) یک اجل مشخص برای آنان مقرّر گردیده است: ﴿وَأَجَلٞ مُّسَمّٗى﴾.

فَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ قَبۡلَ طُلُوعِ ٱلشَّمۡسِ

پس صبر کن بر آن‌چه می‌گویند و تسبیح گو با حمد پروردگار خویش پیش از بر آمدن آفتاب

وَقَبۡلَ غُرُوبِهَاۖ وَمِنۡ ءَانَآيِٕ ٱلَّيۡلِ فَسَبِّحۡ وَأَطۡرَافَ ٱلنَّهَارِ لَعَلَّكَ

و پیش از غروب آن و در بعضی از ساعت‌های شب و طرف‌های روز تسبیح گو؛ بُوَد که

تَرۡضَىٰ ١٣٠ وَلَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعۡنَا بِهِۦٓ أَزۡوَٰجٗا مِّنۡهُمۡ

خوشنود شوی ● و مگشای دو چشم خود را به سوی آن‌چه بهره‌مند ساخته‌ایم به‌آن جماعت‌ها از آنان

زَهۡرَةَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا لِنَفۡتِنَهُمۡ فِيهِۚ وَرِزۡقُ رَبِّكَ خَيۡرٞ وَأَبۡقَىٰ ١٣١

از قسم آرایش زندگانی دنیا تا مبتلا کنیم آنان را در آن. و روزی پروردگار تو بهتر و پاینده‌تر است ●

وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱصۡطَبِرۡ عَلَيۡهَاۖ لَا نَسۡـَٔلُكَ رِزۡقٗاۖ نَّحۡنُ

و بفرما کسان خود را به نماز و شکیبایی کن بر ادای آن. نمی‌طلبیم از تو روزی دادن. ما

نَرۡزُقُكَۗ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلتَّقۡوَىٰ ١٣٢ وَقَالُواْ لَوۡلَا يَأۡتِينَا بِـَٔايَةٖ مِّن

روزی می‌دهیم تو را و عاقبت خیر برای اهل تقوا است ● و گفتند: «چرا نمی‌آورد پیش ما نشانه‌ای از جانب

رَّبِّهِۦٓۚ أَوَلَمۡ تَأۡتِهِم بَيِّنَةُ مَا فِي ٱلصُّحُفِ ٱلۡأُولَىٰ ١٣٣ وَلَوۡ

پروردگار خویش؟» آیا نیامده است به نزد آنان نشانه‌ی واضح از جنس آن‌چه در کتاب‌های پیشین است؟ ● و اگر

أَنَّآ أَهۡلَكۡنَٰهُم بِعَذَابٖ مِّن قَبۡلِهِۦ لَقَالُواْ رَبَّنَا لَوۡلَآ أَرۡسَلۡتَ

ما هلاک می‌کردیم آنان را به‌عقوبتی پیش از فرستادن پیغمبری، می‌گفتند: «ای پروردگار ما! چرا نفرستادی

إِلَيۡنَا رَسُولٗا فَنَتَّبِعَ ءَايَٰتِكَ مِن قَبۡلِ أَن نَّذِلَّ وَنَخۡزَىٰ ١٣٤

به‌سوی ما پیغامبری تا پیروی آیات تو می‌کردیم پیش از آن‌که خوار شویم و رسوا گردیم؟» •

قُلۡ كُلّٞ مُّتَرَبِّصٞ فَتَرَبَّصُواْۖ فَسَتَعۡلَمُونَ مَنۡ أَصۡحَٰبُ ٱلصِّرَٰطِ ٱلسَّوِيِّ وَمَنِ ٱهۡتَدَىٰ ١٣٥

بگو: «هر یک منتظر است؛ پس شما نیز منتظر باشید! خواهید دانست کیان‌اند اهل راه راست و که راه یافت.» •

مفهوم کلّی آیه‌ها: «رسول‌الله» ﷺ در برابر آزار و سخنان سخت مشرکان و مخالفان باید شکیبایی می‌ورزید و خود را شب و روز در ذکر پروردگار ﷻ مصروف می‌داشت و خانواده‌اش را هم به نماز و عبادت دستور می‌داد و چشم به دارایی‌های دنیوی ثروتمندان نمی‌دوخت که آن‌چه پروردگارش به وی عطا می‌کرد، بهتر و پاینده‌تر بود و رزق او بر عهده‌ی خداوند متعال بود. منکران از آن‌حضرت عليه السلام آیه و معجزه می‌خواستند؛ غافل از آن که به آنان هم مثل آن‌چه به گذشتگان داده شده، عطا گردیده بود. اگر خداوند متعال پیش از ارسال رسول هلاک‌شان می‌کرد، می‌گفتند: چرا بدون ارسال پیامبر هلاک‌مان کردی که شاید ایمان می‌آوردیم؟ و حال که رسول فرستاده، انکار و تکذیب‌اش می‌کنند!! اینان باید منتظر باشند که بالآخره روزی خواهند دانست راه‌یافتگان چه کسانی بوده‌اند و گمراهان چه کسانی!

ربط و مناسبت

این آیات پایانی سوره با گذشته‌ی خویش به چند طریق مرتبط‌اند:

۱- در رکوع گذشته در ضمن قصه‌ی حضرت «آدم» عليه السلام، بحث قیامت و «معاد» نیز مطرح شد: ﴿وَنَحۡشُرُهُۥ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ أَعۡمَىٰ﴾ [طه: ۱۲۴]. در این آیات به همان مناسبت، مسأله‌ی «معاد» و وظایف و عباداتی که برای «معاد» به‌کار می‌آیند، بیان می‌شود.

۲- بحث آیات گذشته پیرامون منکران «توحید» بود؛ بیان گردید که آنان در اثر دشمنی با حق به هلاکت رسیدند: ﴿أَفَلَمۡ يَهۡدِ لَهُمۡ كَمۡ أَهۡلَكۡنَا قَبۡلَهُم مِّنَ ٱلۡقُرُونِ﴾ [طه:

۱۲۸]. در این آیات علت غفلت منکرانه‌ی مشرکان و کافران زمان «رسول‌الله» ﷺ روشن گردیده که همانا نیامدن عذاب مثل عذاب پیشینیان است؛ هشدارشان می‌دهد که از نیامدن عذاب خداوند متعال گستاخ نشوند که وقوع آن بسته به تقدیر الهی است و برای زندگی و مرگ هر کس و هر قوم از پیش در علم الهی وقتی مقرّر است. همراه با تذکر این نکته، همچنین «رسول‌الله» ﷺ به صبر در مقابل نافرمانی و آزار آنان امر شده است.

۳- قبلاً این نکته یادآوری شد که هر کس از ذکر و عبادت خداوند متعال اعراض کند، در زندگی خویش تنگی و مشقت می‌بیند: ﴿وَمَنۡ أَعۡرَضَ عَن ذِكۡرِي فَإِنَّ لَهُۥ مَعِيشَةٗ ضَنكٗا﴾ [طه: ۱۲۴] . حال به چیزی امر و به آن راه می‌نماید که سبب خوشی و راحتی انسان در دنیا می‌شود و آن چیز توجّه الی الله تعالیٰ و استقامت بر عبادت و ذکر او ﷻ است.

۴- این سوره‌ی مبارکه به طور عام از ابتدا تا انتها به قصّه‌ی حضرت «موسی» عليه السلام اختصاص داشت و امّا به‌طور ضمنی از سختی‌هایی که «رسول‌الله» ﷺ از ناحیه‌ی قوم خویش با آن مواجه بود، نیز سخن گفته شده و برای تسلّی ایشان عليه السلام مطالبی بیان گردیده بود. در این جا باز آن‌حضرت عليه السلام را تسلّی می‌دهد و برایش راهکارهایی در قبال آزارهای قوم خود ارایه می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

فَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ... (۱۳۰)

همچنان‌که در آیات پیشین دو عامل برای تأخیر عذاب کافران ذکر شد، در این آیه نیز «رسول‌الله» ﷺ در مواجهه با تنقیدات و خورده‌گیری‌ها و آزار کفّار به رعایت دو چیز توصیه شده است: «صبر» و «نماز».

مشرکان «مکّه» گاه نسبت به معبود حقیقی کاینات ﷻ و گاه نسبت به کتاب آسمانی او ﷻ و گاه درباره‌ی پیامبرش ـ ﷺ ـ سخنان نازیبایی بر زبان می‌آوردند. مثلاً

«قرآن» را دروغ و اساطیرالأولین و آن‌حضرت ﷺ را ساحر، شاعر و مجنون می‌گفتند و بدون ضرورت از وی معجزات دلخواه می‌طلبیدند و ... . در این آیه خداوند متعال ایشان ﷺ را در برابر این عادت زشت کافران به «صبر» و «نماز» توصیه می‌کند. و این دو چیز نسخه‌ی علاج تمام دردها و مصایب و بلیات‌اند.

فَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ ـ پس تو (ای «محمد» ﷺ) صبر پیشه کن بر آن‌چه که (این ظالمان) می‌گویند.

با این فرمان برای آن‌حضرت ﷺ روشن می‌فرماید که وظیفه‌ی تو در برابر گفتار ناشایست کافران و مشرکان صبر است و باید صبور باشی.

این دوای اول در این نسخه بود؛ و اما دوای دوم:

وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ... ـ و به پاکی یاد کن همراه با حمد و ثنا پروردگارت را قبل از طلوع آفتاب و قبل از غروب آن ... .

«با» در ﴿بِحَمۡدِ رَبِّكَ﴾ به معنای «مع» است. یعنی «سبّح مع حمد ربك» (به پاکی یاد کن پروردگارت را همراه با حمد و ثنای پروردگارت).

منظور از ﴿أَطۡرَافَ ٱلنَّهَارِ﴾، دو طرف روز، صبح و شام، هستند.

به نظر جمهور علما در این‌جا مقصود از تسبیح، «نماز» است[1] و «نماز» بدان‌خاطر تسبیح گفته شده که سراسر تسبیح و تحمید و ثنای «الله» تعالیٰ است.

توجیه دیگری نیز ارایه شده که در آن مقصود، ذکر «الله» ﷻ گفته شده است.[2] در آن صورت ـ با توجه به آن که لازم است انسان همواره به ذکر «الله» ﷻ اشتغال داشته باشد ـ نام گرفتن این اوقاتِ خاص برای آن است که پرداختن به ذکر خداوند متعال مخصوصاً در این لحظات از فضیلت بیشتری برخوردار است. اگر این توجیه

۱ـ این تفسیر در اصل از ابن عباس ﭭ و قتاده و سدی و ... ﮏ مروی است (به روایت طبری در تفسیر: ۸/ ۴۷۷، ش۲۴۴۴۵ الی ۲۴۴۵۰- و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۱۷، ش۱۴۴۴۸ و ۱۴۴۴۹- و عبدالرزاق در تفسیر از قتاده ﮏ: ش۱۸۴۷). ایضاً ن.ك: همه‌ی تفاسیر متداول.

۲ـ ابومسلم چنین گفته و امام رازی ﮏ آن را «أقرب إلی الظاهر وإلی ما تقدم ذکره» دانسته است (تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۴) و ابن عطیه ﮏ هم معنی حقیقی تسبیح و تحمید را محتمل و ابوحیان ﮏ آن را «ظاهر» گفته‌اند (المحرّر الوجیز: ۴/ ۴۳۲- البحر المحیط: ۶/ ۲۹۰).

ملاحظه شود، شرح اوقات بدین‌قرار است: مقصود از ﴿قَبۡلَ طُلُوعِ ٱلشَّمۡسِ﴾ بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب است و از ﴿قَبۡلَ غُرُوبِهَا﴾ بعد از نماز عصر تا غروب آفتاب و از ﴿ءَانَآيِٕ ٱلَّيۡلِ﴾ نماز تهجّد است. و مقصود از ﴿أَطۡرَافَ ٱلنَّهَارِ﴾ دو طرف روزاند که طرف اوّل، وقت بیدار شدن در صبح است که در آن‌وقت انسان باید پس از بیدار شدن وضو بگیرد و تا طلوع آفتاب خود را به ذکر یا تلاوت «قرآن» مشغول بدارد. و طرف دوّم، بعد از نماز غروب و عشا است که ذکر در این اوقات نیز فضایل بی‌شمار دارد.

به هر دو توجیه، در جمله‌ی ﴿قَبۡلَ طُلُوعِ ٱلشَّمۡسِ وَقَبۡلَ غُرُوبِهَا ...﴾ اوقات عبادت تعلیم شده است.

وَمِنۡ ءَانَآيِٕ ٱلَّيۡلِ فَسَبِّحۡ ـ و (به پاکی یاد کن پروردگارت را) بعضی از اوقات شب.

﴿مِنۡ﴾ بعضیه است و ﴿ءَانَآء﴾ جمع «إنی» به‌معنای «وقت» و «مدّت» و «زمان» و «ساعت» می‌باشد[1] و «آنْ» هم گفته می‌شود. ﴿وَمِنۡ ءَانَآيِٕ ٱلَّيۡلِ فَسَبِّحۡ﴾ یعنی: «و در حصه‌ای از ساعات شب هم خداوند را به پاکی یاد کن».

به توجیه اول ـ که طبق آن منظور از تسبیح، «نماز» است ـ در این جمله نماز «مغرب» و «عشا» مورد نظر هستند؛ حتی بعضی مثل علامه «استخری» شافعی رحمه‌الله و غیره نماز «تهجد» را نیز داخل دانسته و به همین دلیل ـ که خداوند متعال آن را در ضمن فرایض آورده ـ به وجوب آن قایل شده‌اند.

وَأَطۡرَافَ ٱلنَّهَارِ ـ و (به پاکی یاد کن پروردگارت را) در اطراف روز.

در این‌جا باز تأکید می‌فرماید که در دو طرف روز طاعت و بندگی خداوند متعال کن.

یعنی از صبح تا آخر روز باید عبادت کنی؛ گویی می گوید که همه‌ی اوقات ذکر شده را در حصار و احاطه‌ی عبادت خود آوَرَد.

۱ـ «إنیٌ» و «إنیً» و «أناً» (المفردات: ۲۹). سیّد «آلوسی» آورده: «إنیٌ» و «إنوٌ» و «إنا» (روح المعانی: ۱۶/ ۷۸۴). ایضا ن.ک: تبیین الفرقان: ۶/ ۲۳۶.

لَعَلَّكَ تَرۡضَىٰ ـ شاید که تو (از جانب پروردگار خویش) خوشنود شوی.

یعنی تو اگر صبر کنی و به عبادت مشغول گردی، خداوند متعال اجر و جزایی به تو می‌دهد که باعث رضایت و خوشنودی‌ات قرار می‌گیرد.[۱] و علاوه بر آن، در دل‌ات اطمینان و سکون پیدا می‌شود و در نتیجه شکر خواهی کرد که صبر کردی و «الله» تعالیٰ خود انتقام تو را گرفت![۲]

لازم است دانسته شود که مخاطب در این آیه گرچه «رسول‌الله» ﷺ است، اما در حقیقت امّت آن‌حضرت ﷺ هم مورد نظر می‌باشد و حکمْ معطوف به آنان نیز هست.

صفات توصیه شده‌ی مذکور در وجود آن‌حضرت ﷺ به‌طور تمام و کمال متجلّی بودند.

نتیجه‌ای که بخواهیم از این فرمان بگیریم، بدین شرح خواهد بود: در مقابل آزار منکران قبل از هر چیز باید صبر پیشه کرد. چون پیمانه‌ی صبر لبریز گردید، آن گاه هم نباید از حد فراتر رفت و بلکه باید به عبادت خداوند متعال (نماز و ذکر او ﷻ از تسبیح و تهلیل و تحمید و ...) روی آورد که بندگی آن ذات متعال تنها درمان هر درد و علاج همه‌ی مصایب دنیوی و موجب نجات و سعادت اُخروی است. خداوند متعال پیامبر بزرگوار خویش ـ ﷺ ـ و امت وی را به همین دو راهکار مؤثر راهنمایی کرده است.

همچنین به آن‌حضرت ﷺ فرمود:

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعۡنَا بِهِۦ... (۱۳۱)

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعۡنَا بِهِۦ ... ـ ﴿وَلَا تَمُدَّنَّ﴾ از «مدّ، یمدّ» به‌معنای «دراز کردن» و «کِش‌دادن» است. کسی که به چیزی خیره می‌شود و کاملاً به آن چشم می‌دوزد، به این کار او در «عربی»، «مدّ العین» و در «بلوچی»، « رُگُو رُگُو چَارَگْ» می گویند. ما

۱ـ تفسیر ابن ابی حاتم به روایت از ابن زید رحمه‌الله: ۶/ ۲۱۷، ش۱۴۴۵۱- تفسیر طبری از همو: ۸/ ۴۷۸، ش۲۴۴۵۳- تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۴۵- تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۶- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۶۱- ... .

۲ـ به همین معنا در معارف القرآن: ۶/ ۱۶۳ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۴۷).

چند نوع نگاه داریم؛ یکی آن که بدون قصد ناگهان نگاه انسان به چیزی می‌افتد و اما اصلاً به آن توجه نمی‌کند. دیگر آن که قصداً به آن می‌نگرد، ولی زود از آن نظر برمی‌گرداند. دیگر آن که با اِمعان نظر و یا به تکرار به آن نگاه می‌کند و از آن خوش‌اش می‌آید و در دل تمنّایش می‌کند و به نداشتن آن افسوس می‌خورد. این نگاه کردن همان «مَدُّ العین» است. در این‌جا مقصود از آن، «توجّه کردن» است. ﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ﴾ یعنی: «توجه نکن!». مرجع ضمیر ﴿بِهِ﴾، ﴿مَا﴾ است. منظور از «متاع» در ﴿مَتَّعْنَا﴾ تمام امکانات رفاهی و ساز و برگ‌ها و دارایی‌های دنیا است که کافران و یا ما و شما داریم؛ خصوصاً در این دوره‌ی آخر الزّمان. خداوند متعال به کفار بیشتر از مؤمنان ثروت و تمکن دنیوی می‌دهد. به همین سبب گاه مسلمانان ضعیف با دیدن این وضع کافران دچار تشویش ذهنی می‌شوند و گمان می‌کنند که حتماً این مال و مکنت و آسایش و لذت‌اندوزی دلیل بر مقبولیت آنان در نزد خداوند متعال است؛ چون اگر چنین نمی‌بود، چطور در قلمرو الهی چنین با رفاه و بهره‌ور از امتعه‌ی دنیوی زندگی می‌کردند؟

﴿أَزْوَاجًا﴾ در این‌جا به معنای «اصناف» و «انواع» و «اقسام» و منظور از آن گروه‌های مختلف کافران است. یعنی بهره‌ور ساختیم به آن متاع، گروه‌هایی از آن کافران را.(۱) و به تفسیری دیگر منظور از آن خود متاع‌ها و داده‌های خداوند متعال است و معنای عام دارد؛ یعنی بهره‌مند ساختیم آنان را به انواع نعمت‌ها.

خداوند متعال می‌فرماید: همچنین تو (ای «محمد» ﷺ!) به سوی اموال و نعمت‌های دنیوی از زن، فرزند، مال، مسکن، غذا، سواری، خدم و حشم، لشکر و ... که ما کافران را به آن بهره‌مند ساخته‌ایم، چشمانات را بلند مکن، به آن چشم مدوز و اصلاً به آن توجه نداشته باش؛ چون این چیزها ارزش ندارند و بنابراین، قابل آن نیستند که تو به‌سوی آن‌ها نگاه کنی.

در این جا نیز خطاب با آن که متوجه «رسول‌الله» ﷺ است، مقصود متوجه ساختن امّت آن‌حضرت علیه السلام است؛ چه خود ایشان علیه السلام بس پاک‌تر از آن بود که نگاه‌اش را

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۶– البحر المحیط: ۶/ ۲۹۱– روح المعانی: ۱۶/ ۷۸۶.

به وضع ظاهری مردم بدوزد و در دل تمنّای اموال آنان را داشته باشد.[۱] خداوند متعال پیامبرش را خطاب می‌کند تا امت‌اش بفهمد به اموال و دارایی‌های دنیوی کفار خیره نشوند و دل مبندند و به نداشتن آن افسوس نخورند و بدانند که این چیزها بی‌ارزش و بلکه مایه‌ی تشویش فکر و درد دل و وبال جان‌اند و خداوند متعال از این چیزها به کافران بیشتر می‌دهد تا بهره‌ی آنان فقط در همین دنیا و محدود به همین امتعه‌ی دنیوی باشد و علاوه بر آن، در قیامت حساب آن برای‌شان سخت‌تر و مصیبت و بلای حاصل از آن شدیدتر گردد.

زَهۡرَةَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا ـ شرح «متاع» (مفهوم از ﴿مَتَّعۡنَا﴾) است. یعنی آن‌چه ما به کافران داده‌ایم، رونق و آرایش زندگی دنیا هستند.

اشاره می‌فرماید که مبادا این تمکّن مالی و آسایش و رفاه ظاهری حمل بر کمال کافران شود؛ چون اعطای زینت دنیا به آنان بدان خاطر است که در این دنیا در بوته‌ی آزمایش قرار گیرند و همین چیزها باعث قرار گرفتن آنان در پرتگاه هلاکت شود.

در زبان «عربی» به هر گُلِ شکفته‌شده‌ای «زَهرة» می‌گویند و در این‌جا به معنای «آرایش» و «زینت» است. در «فارسی» به گُل تا زمانی که از هم بازنشده، «غنچه» و چون شکفت، به آن «گُل» می‌گویند. در انتخاب این کلمه برای توصیف «متاع دنیا» نکته‌ای نهفته است و آن این‌که: همچنان که غنچه تا وقتی که باز نشده، چشم مشتاقان نگران باز شدن آن است، و اما همین‌که باز شد و نام گُل به‌خود گرفت، دیگر امیدی به بقای آن نیست و بلکه به‌زودی تغییر حالت داده و پژمرده می‌شود، دنیا و متاع بی‌ارزش آن هم این گونه است.

پیام کلّی آیه این است که وقتی به کسی نعمت دنیوی داده شد، بداند که آن نعمت پاینده نیست و عنقریب زایل خواهد شد؛ به عکس نعمت‌های جاوید خداوند متعال که همیشه وجود خواهند داشت. به قول شاعر:

هر غنچه که گل گشت، دگر غنچه نگردد   الّا دهن دوست که گه غنچه و گه گل!

۱ـ البحر المحیط: ۶/ ۲۹۱– روح المعانی: ۱۶/ ۷۸۶– معارف القرآن: ۶/ ۱۶۴ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۴۸).

یعنی جز دهان انسان که در اوقات عادی چون غنچه بسته است و در وقت تبسم، بسان گُل باز می‌گردد، هیچ چیز دیگر دارای این صفت تکرارشدنی نیست. در این شعر دهان دوست را می‌توان تشبیهی از نعمت‌های الهی دانست که همیشه وجود دارند.

تشبیه مذکور در آیه، بر مبنای همین وجه اشتراک میان «گُل» و «دنیا» است.

فرمود: ﴿لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ﴾. مرجع ضمیر ﴿فِيهِ﴾، زینت دنیا یا خود دنیا است؛ «لِنفتنَهُم في ذٰلك الشيء، أو في الدّنيا». یعنی: تا ما آنان را در این متاع‌ها یا در دنیا امتحان کنیم.

در آخرِ این سخن، به پیامبرش ـ ﷺ ـ یادآوری می‌فرماید:

وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ ـ **و روزی پروردگار تو بهتر و ماندگارتر است.**

در این‌جا مراد از ﴿رِزْق﴾، ثواب و اجر اُخروی[1] و یا عام بر تمام نعمت‌های عطاشده‌ی خداوند متعال است.[2] در صورت اول معنا این است: رزق و نعمت‌های پروردگارت در عالم آخرت و بهشت برای تو و کسانی که ایمان آورده‌اند، بهتر و ماندگارتراند.

آیه‌ی مبارک ضمناً به این مطلب هم اشاره می‌فرماید که نعمت‌های دنیا به هر مقدار و هرچه باشند، نابود می‌شوند و همچنین به‌وضوح دال بر آن است که مال و ثروت دنیا نه تنها نشانه‌ی مقبولیت در نزد «الله» ﷻ نیست، بلکه نوعی امتحان و چه بسا عذاب است! پس کافران نباید فراموش کنند که تمام این نعمت‌های دنیا از زن، فرزند، مال، مسکن و ... برای آزمایش آنان هستند و در قیامت برای هرکدام باید حساب جداگانه پس دهند و به اِزای «کفر»شان عذاب ببینند.

١ـ تفسیر طبری: ٨/ ٤٧٨– تفسیر بغوی: ٣/ ٢٣٧– تفسیر کبیر: ٢٢/ ١٣٦– تفسیر قرطبی: ١١/ ٢٦٣– البحر المحیط: ٦/ ٢٩١– بیان القرآن: ٧/ ٣٩.

٢ـ از بعضی نقل شده که منظور، نعمت‌های دنیا از قبیل فتح بلاد و غنایم است و نزد بعضی همه‌ی داده‌های خداوند متعال، چه کم و چه زیاد، مقصود هستند و بعضی گفته‌اند: برای خود «رسول الله» ﷺ، نعمت «نبوت» و «رسالت» می‌باشد (ر.ک: تفسیر کبیر: ٢٢/ ١٣٦– البحر المحیط: ٦/ ٢٩١– تفسیر قرطبی: ١١/ ٢٦٣). مؤلف گرامی ﷫ این اقوال را جمعاً نیز محتمل دانسته‌اند.

وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱصۡطَبِرۡ ... (۱۳۲)

در این آیه یکی‌دیگر از وظایف پیامبر ﷺ را به وی متذکّر می‌شود؛ می‌فرماید: **وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱصۡطَبِرۡ عَلَيۡهَا ـ و اهل خودت را به نماز امر کن و خودت نیز بر آن** (قائم و ثابت‌قدم و) **به محکمی صابر باش!**

﴿ٱصۡطَبِرۡ﴾ از «اصطبار» به‌معنای «پایبندی و ثابت‌قدم‌شدن در کاری» و «اختیار کردن کمال درجه‌ی صبر» است.

در کلمه‌ی «أهل» علاوه بر افراد خانواده از زن و فرزند، زیردستان هر فرد و کسانی که به نوعی از او حرف‌شنوی دارند یا او بر آنان اشراف دارد و می‌تواند بر آنان اثر بگذارد، داخل‌اند.[۱] نزد اکثر محققان در این جا همین معنای عام منظور می‌باشد. مانند بستگان یک کس، خدّام و غلامان یک آقا، کارمندان زیرفرمانِ رییس یک اداره، مزدوران و کارگران یک صاحب کار، شاگردان یک استاد و معلّم، مریدان یک شیخ، مقتدیان یک امام مسجد و ... . بر آن افرادِ مافوق شرعاً فرض است ماتحتان خود را «توحید» بیاموزند و به نماز امر نمایند و در این راستا هرگونه تساهل برای آنان مؤاخذه‌ی سنگین درپی دارد.

روایت شده است: پس از نزول این آیه، «رسول‌الله» ﷺ برای نماز صبح، خود فرزندان‌اش را بیدار می‌کردند.[۲]

لَا نَسۡـَٔلُكَ رِزۡقٗاۖ نَّحۡنُ نَرۡزُقُكَ ـ ما از تو روزی نمی‌خواهیم، ما (خود) به تو روزی می‌دهیم.

۱ـ معارف القرآن: ۶/ ۱۶۵ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۵۰).

۲ـ به روایت خطیب در المتفق والمفترق از ابوسعید خدری رضی الله عنه با الفاظ «حين نزلت: ﴿وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ﴾، كان يجيء نبي الله ﷺ إلى باب علي الغداة ثمانية أشهر فيقول: "الصلاة؛ يرحمكم الله! ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾ [احزاب: ۳۳]"». **ش۷۲۳ـ و ابوالشیخ در طبقات المحدثین بأصبهان: ش۱۲۲۷**(تحت اسم «ابوعبدالله محمد بن الفضل»)**ـ و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق: ۴۵/ ۱۰۵ ـ ۱۰۴،** (تحت اسم «علی بن ابی‌طالب» رضی الله عنه)**ـ و ابن مردویه ـ و ابن نجار (الدر المنثور: ۴/ ۳۱۳). موضوع بیدار کردن «علی» و «فاطمه» رضی الله عنهما در وقت صبح در روایات دیگر نیز (بدون ذکر نزول آیه‌ی مورد بحث) آمده است که در تحت آیه‌ی** ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾ (احزاب: ۳۳) **خواهد آمد ـ إن شاء الله.**

یعنی پیامبر ﷺ اوقات زندگی خود را نباید صرف کسب روزی برای خود و خانواده‌اش می‌کرد. او مسئول فراهم‌آوری روزی نبود. رازق خداوند متعال است و روزی‌رسانی به آن‌حضرت ﷺ و خانواده‌اش را او ﷻ به عهده گرفته بود. وظیفه‌ی ایشان علیه السلام طاعت و بندگی و دعوت خلق به طرف خداوند متعال بود و بنابراین، او علیه السلام فقط باید بندگی می‌کرد.

آوردن این جمله‌ی مبارکه پس از امر به «نماز» و پایبندی بر آن، مژده‌ای نیکو برای مؤمنان است. چون معنا این می‌شود: شما ما را بندگی کنید، ما مسأله‌ی روزی شما را خود حل می‌کنیم و غم کسب آن را از دوش شما برخواهیم داشت. ما بر هر چیز قادر هستیم. روزی‌تان را از خزانه‌ی غیب به نحوی می‌رسانیم که عقل‌تان در کشف چگونگی آن کار نمی‌کند و به حیرت می‌افتید. ﴿يَرۡزُقۡهُ مِنۡ حَيۡثُ لَا يَحۡتَسِبُ﴾ [طلاق: ۳]. بهره‌وری افراد نادان که از روش‌های ارتزاق هیچ بلد نیستند، جلوه‌ای از همین روزی‌رسانی ماست.

به نادان آن‌چنان روزی رساند　　　که دانا اندر آن حیران بماند

وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلتَّقۡوَىٰ ـ یعنی «حسن العاقبة للتقوىٰ» (خوبی آخرت و دنیا ـ و به عبارتی: نتیجه‌ی خوب در دنیا و آخرت ـ شایان تقواپیشگان است)[1] و به هر کسی این خیر و خوبی نمی‌رسد.

این حُسنِ عاقبت در دنیا برای متقیان به صورت اطمینان قلب و آسودگی خاطر و راحتی فکر و آسایش روانی رُخ می‌نماید و در آخرت به صورت ثمرات خوب و جاوید آن جهان نصیب‌شان می‌گردد.

در این آیات خداوند متعال اول به پیامبرش فرمود: ﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ...﴾ [طه: ۱۳۱] و بعد فرمود: ﴿وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ ...﴾ [طه: ۱۳۲]. معنای تلفیقی این دو فرمان این می‌شود که متاع دنیوی ارزش آن را ندارند که به آن توجه کنی، آن چه ارزش دارد، نماز و بندگی خداوند متعال است. پس زن و بچه‌هایت را به همین چیزهای ارزشمند دعوت

۱ـ تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۷۱– و به همین معنای عام در روح المعانی: ۱۶/ ۷۸۹.

کن و دستور ده، نه به جمع مال و ثروت دنیا.

ما مسلمانان به عکس این فرمان الهی، هم خودمان دنیاپرست شده‌ایم و هم زنان و فرزندان‌مان را دنیاپرست بار آورده‌ایم. این حقیقتاً بلایی است که به آن گرفتار شده‌ایم!

از این دو آیه ثابت می‌شود که عبادت و بندگی خداوند متعال متضمن خیر بسیار است و بلکه رستگاری دنیا و آخرت در گرو عبادت می‌باشد. به همین دلیل خداوند متعال در این آیه‌ها پس از امر به فرار از فریبندگی‌های دنیا، اول به دو چیز دستور داد: عبادت و صبر بر آن و بعد به دو چیز که نتیجه‌ی آن دو کار است، وعده فرمود: تضمین رزق عبادت‌کنندگان و خوبی آخرت برای متّقیان.

اللّٰهُمَّ اجْعلنا مِنْهُم! آمین!

وَقَالُواْ لَوۡلَا يَأۡتِينَا بِـَٔايَةٖ ... (۱۳۳)

در این جا پاره‌ای از سخنان پوچ کفّار «مکّه» نقل شده است. آنان از «رسول‌الله» ﷺ معجزاتی مانند بیرون آوردن چشمه، طلا کردن کوه‌های «مکّه» و ... طلب کردند تا نشانه‌هایی برای صداقت او (عليه السلام) در دعوای «نبوّت»اش باشد. همین نوع حرکات منکرانه و آزاردهنده‌ی مشرکان بود که آن‌حضرت ﷺ در قبال آن به صبر امر گردید.

وَقَالُواْ لَوۡلَا يَأۡتِينَا بِـَٔايَةٖ مِّن رَّبِّهِۦٓۚ؟ - **(کفار) گفتند: چرا این پیامبر برای ما نشانه‌ای از جانب پروردگار خود نمی‌آورد؟**

یعنی چرا معجزه‌ای که ما می‌خواهیم، نمی‌آورد؟

و البته این تقاضای آنان به طریق الزام بود.

أَوَلَمۡ تَأۡتِهِم بَيِّنَةُ مَا فِي ٱلصُّحُفِ ٱلۡأُولَىٰ؟ - این، جواب خداوند متعال به آنان است؛ می‌فرماید: **آیا مگر برای اینان** (در زمان آبا و اجدادشان) **دلیل و نشانه‌ی آن چه که در کتب پیشین وجود دارد، نیامده است؟**

یعنی: بله؛ آمده است.

عدّه‌ای ﴿بَيِّنَةُ﴾ را به علامات «نبوّت» «رسول‌الله» ﷺ تفسیر کرده‌اند. مقصود از

﴿ٱلصُّحُفِ ٱلۡأُولَىٰ﴾ به نظر برخی از مفسّران «تورات» و «انجیل»[۱] و به نظر برخی همه‌ی کتاب‌ها و صحیفه‌های آسمانی پیشین هستند.[۲]

منظور جمله‌ی کریمه این است: آنان تازه دلیل حقیت تو را جست‌وجو و از تو بر صحت آن نشانه طلب می‌کنند؟! در حالی که قبل از این زمان که تو در آن به‌سر می‌بری، در کُتُب سابق، صفات پیامبر آخر الزّمان ـ که تو باشی ـ و این که او پیامبر برحق است و در آن زمان باید از وی پیروی کرد، آمده است.[۳]

و یا بدین معناست: آیا در کتب سابق ذکر نشده و به آنان نرسیده که امم پیشین هم آیات و نشانه خواستند و برای‌شان معجزات فراوان و آیات محکم و نشانه‌های راستین آمد و آن‌ها را دیدند، اما ایمان نیاوردند و عبرت نپذیرفتند و سرانجام در عذاب الهی هلاک شدند. اینان هم اگر به همان رویه عمل کنند (با دیدن این همه آیات و معجزه ایمان نیاورند)، به همان نتیجه گرفتار می‌گردند.[۴]

به هر تقدیر، اشاره می‌فرماید که طلب آنان برای این نیست که ایمان بیاورند و بلکه فقط برای الزام است.

وَلَوۡ أَنَّآ أَهۡلَكۡنَٰهُم بِعَذَابٍ ... (۱۳۴)

وَلَوۡ أَنَّآ أَهۡلَكۡنَاهُمۡ بِعَذَابٍ مِّن قَبۡلِهِ ... ـ ضمیر ﴿قَبۡلِهِ﴾ راجع به‌طرف «رسول‌الله» صلی الله علیه و آله[۵] یا «قرآن»[۶] است. در ﴿نَّذِلَّ وَنَخۡزَىٰ﴾ «ذلّت»، مربوط به عذاب دنیا و «خزی»، مربوط به عذاب آخرت می‌باشد.[۷] می‌فرماید: چنان‌چه ما آنان را قبل از ارسال رسول که

۱ـ تفسیر مجاهد: ۲۴۳- تفسیر ابن ابی زمنین: ۴۲۴- و به روایت طبری در تفسیر از مجاهد رحمه الله: ۸/ ۴۸۰، ش۲۴۴۶۳.

۲ـ تفسیر طبری به روایت از قتاده: ۸/ ۴۸۰، ش۲۴۴۶۴- التسهیل‌کلبی: ۳/ ۲۲- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۶۴- تفسیر مظهری: ۴/ ۴۶۰- روح المعانی: ۱۶/ ۷۸۹.

۳ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۷- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۶۴.

۴ـ تفسیر طبری: ۸/ ۴۸۰- تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۷- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۷- تفسیر مظهری: ۴/ ۴۶۰.

۵ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۶۴- البحر المحیط: ۶/ ۲۹۲ (و همین قول را «ظاهر» گفته است).

۶ـ طبری و بغوی و ابن کثیر با جمع هر دو قول تفسیر کرده‌اند.

۷ـ روح المعانی: ۱۶/ ۷۹۰.

مورد تبلیغ قرارشان می‌داد یا قبل از نازل کردن «قرآن» هلاک می‌کردیم، حتماً می‌گفتند: پروردگارا! چرا به طرف ما رسولی نفرستادی تا از آیات و دستورات تو پیروی می‌کردیم؛ قبل از آن‌که در دنیا ذلیل و در آخرت رسوا شویم؟

انسان دارای روحیات عجیبی است! چون سر به لجاجت بزند، در هر صورت برای ادامه‌دادن کجی‌اش یک راه و بهانه پیدا می‌کند.

قُلۡ كُلٌّ مُّتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُواْ ... (۱۳۵)

قُلۡ كُلٌّ مُّتَرَبِّصٌ فَتَرَبَّصُوا ـ به پیامبرش امر می‌فرماید که به آنان بگوید: همه‌ی ما و شما در انتظار آن هستیم که بالآخره «الله» تعالیٰ چه فیصله می‌کند. پس شما هم که در انتظار نابودی دین و آیین من هستید، همچنان منتظر بمانید.

یعنی: من نیز منتظرم که یا شما ایمان خواهید آورد یا روز عذاب و هلاکت‌تان فراخواهد رسید و آن وقت خواهید دانست ...

فَسَتَعۡلَمُونَ مَنۡ أَصۡحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ... ـ یعنی پس عنقریب خواهید دانست که صاحبان راه راست و برابر و آنان که هدایت شده‌اند، کیست‌اند (و آنان که گمراه شدند، کیست‌اند).

منظور از ﴿أَصۡحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ﴾ آنان‌اند که راه مستقیم و برابر و متضمن سلامت را در پیش گرفته‌اند.

یعنی وقتی این هدایت‌یافتگان مشخص شوند، مدّ مقابل آنان هم مشخص می‌گردند و این دو گروه از هم امتیاز پیدا می‌کنند.

این وعده به لحاظ زمان تحقق دو توجیه دارد:

یا در همین دنیا این حقیقت را می‌دانند یا در عالم آخرت خواهند دانست.[۱]

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۶۵.

علوم و معارف

▣ دو اکسیر برای رفع مصایب و بلیّات

خداوند متعال به پیامبرش فرمود: ﴿فَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ﴾ [طه: ۱۳۰]. در این فرمان، موثّرترین نسخه برای مقابله با تمام انواع مصایب و مشکلات بیان داشته شده است.

علما از این آیه استنباط کردند که بزرگ‌ترین وسیله‌های دفاع در برابر تمام مصایب و مشکلات ظاهری و باطنی، «صبر» و «نماز» است.

این دو چیز دو اکسیر قوی در تبدیل مشکلات به راحتی هستند. حال اندکی در مورد این دو اکسیر توضیح می‌دهیم:

اکسیر اوّل؛ صبرپیشگی.

کسی که به جای صبر همواره به فکر انتقام‌جویی و مقابله‌به‌مثل است، هیچ‌گاه روی آرامش به‌خود نخواهد دید؛ چون چنین کسی دایم در آتش فکر انتقام می‌سوزد و این دغدغه‌ی سوزان مدام آرامش و اطمینان او را به‌هم می‌زند. پس شخص انتقام‌جو در واقع در همین دنیا گرفتار عذاب است و علت‌اش هم بی‌صبری است. بر عکس او، آن که به جای تدارک انتقام، شکیبایی ورزد، هم با آرامش زندگی‌اش را ادامه می‌دهد و هم اجر و پاداش صبر را به‌دست می‌آورد. و از طرف دیگر مد مقابل از این که می‌بیند طرف‌اش هیچ عکس‌العملی انجام نمی‌دهد، در نهایت از کارش خسته و عاجز و گاه شرمنده می‌شود و حتی گاهی رسوا می‌گردد.

انسان بی‌صبر کارش در دنیا و آخرت بی‌نتیجه است و به عکس او، انسان صبور در این جهان از آرامش و طمأنینه برخوردار می‌شود و در آخرت مزد و رتبه خواهد یافت.

فراموش نکنید که برخی از بی‌صبری‌ها ریشه در طعن و تشر دیگران دارد. امّا این را بدانید که امکان ندارد آدمی از طعن مردم جان سالم به‌در برد. «الله» ﷻ که خالق انسان است از طعن این مردم مصون نمانده است و آن ذات واحد را دو گفته‌اند؛ تا

چه رسد به دیگران![1]

قد قیل إنّ الإلٰه ذو ولد　　وإنّ محمـداً قد کهنـا

(گفته شده که خدا فرزند دارد و «محمد» [ﷺ] یک کاهن است!)

منظور این است که از زبان طاعنان خداوند متعال و پیامبرش هم مستثنا نشده‌اند.

برای مرض حماقتِ افراد احمق درمانی نیست.

بنابراین، علاج همه‌ی انواع رنج‌ها و مشکلات صبرپیشگی است.

اکسیر دوّم؛ عبادت خداوند متعال.

یعنی شخص در برابر حرف و حدیث‌های مردم و آزارهای‌شان بی‌تفاوتی به‌خرج دهد و برای مقابله با آن، به عبادت «الله» ﷻ و خصوصاً «نماز» روی آورد. طعن و آزار مردم بر شخص به هر میزان بالا رود، بر او لازم است به همان میزان به‌طرف «الله» ﷻ رجوع کند و او را عبادت کند و تسبیح و تهلیل و تحمید گوید. در جای دیگری از «قرآن پاک» فرمان آمده است: ﴿ٱسۡتَعِينُواْ بِٱلصَّبۡرِ وَٱلصَّلَوٰةِ﴾ **[بقره: ۴۵ و ۱۵۳]**. در آن‌جا هم منظور از ﴿ٱلصَّلَوٰةِ﴾، فقط «نماز» نیست، بلکه مطلقاً عبادت است و «نماز» یکی از بزرگ‌ترین قوالب آن است.

معمولاً در دنیا هیچ کس بدون دشمن و مخاصم نیست. برای اغلب انسان‌ها حداقل یک دشمن و یا بدخواه ـ اعمّ از نوع خارجی و باطنی از انسان، جن، «شیطان» و «نفس» ـ وجود دارد. کسی که فکر انتقام دامنگیرش گردد، مسلّماً این نفس اوست که وادار به این کارش می‌کند و وقتی صبر ورزد، در مقابل نفس ایستادگی کرده و او را در کمند تسلط خود درآورده است و لذا مشکل او در واقع حل شده است. ولی اگر دید بنا به دلایلی نتوانست صبر کند و یا کاسه‌ی صبرش لبریز گردید و مشکل‌اش حل نشد، باید به عبادت روی آوَرَد. چون عبادت باعث می‌گردد از جانب خداوند

۱ـ از حضرت «جعفر صادق» رحمه الله منقول است که حضرت «موسی» علیه السلام از خداوند متعال خواست در حق او چنان کند که هیچ کس از او جز به خیر یاد نکند. خداوند متعال فرمود: «این را من برای خود هم نکرده‌ام»! (به روایت ابونعیم در حلیة الأولیاء: ۳/ ۱۹۸). و از «وهب» رحمه الله این جواب خداوند متعال چنین نقل شده: «اگر این کار را برای کسی انجام می‌دادم، برای خودم انجام می‌دادم.» (همان: ۴/ ۴۲).

متعال برای وی توفیق همت آید و در وی صبر و ثبات پیدا شود و در نتیجه تأیید و نصرت آسمانی به استقبال‌اش می‌آید و مصیبت و مشکل‌اش برطرف می‌گردد و احساس خوشی می‌کند و از خداوند متعال و وضع دست‌یافته‌اش راضی می‌گردد؛ چنان که به پیامبرش فرمود: ﴿لَعَلَّكَ تَرۡضَىٰ﴾.

با استفاده از این دو راهکار خداوند متعال خود انتقام بنده‌ی ستم‌دیده‌اش را می‌گیرد و به کمک او می‌شتابد. این به تجربه رسیده است.

پس این دو نسخه‌ی شفا که خداوند متعال به بندگان خویش تعلیم داده، برای مقابله با هر گونه زحمات و آسیب‌ها و مشکلات ـ مالی باشند یا جانی یا روحی، از جانب دوستان و نزدیکان و اهل خانه باشند یا از ناحیه‌ی بیگانگان و دشمنان، از نوع امراض باشند یا عوارض دیگر ـ مجرّب‌ترین نسخه‌ها هستند.

▣ ثبوت پنج وقت نماز

خداوند متعال در «سوره‌ی نساء» فرموده بود: ﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ كَانَتۡ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ كِتَٰبٗا مَّوۡقُوتٗا﴾ [نساء: ۱۰۳] که دال صریح بر موقّت‌بودن نمازها به اوقات مخصوص است. حال این آیه‌ی کریمه که می‌فرماید: ﴿وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ قَبۡلَ طُلُوعِ ٱلشَّمۡسِ وَقَبۡلَ غُرُوبِهَاۖ وَمِنۡ ءَانَآيِٕ ٱلَّيۡلِ فَسَبِّحۡ وَأَطۡرَافَ ٱلنَّهَارِ﴾ [طه: ۱۳۰]، نزد فقها از زمره آیه‌هایی است که دال بر نمازهای پنج‌گانه و بیان‌گر اوقات آن‌ها هستند.(۱)

توضیح آن که: مقصود از ﴿قَبۡلَ طُلُوعِ ٱلشَّمۡسِ﴾ نماز صبح است. گفتیم «با» در ﴿بِحَمۡدِ رَبِّكَ﴾ به معنای «مع» است. یعنی: «**به پاکی یاد کن (پروردگار را) همراه با تعریف و حمد و ثنای پروردگارت قبل از طلوع خورشید ...** » و به طور خلاصه و نتیجه یعنی: نماز صبح را ادا کن!

۱ـ آیه‌های دیگر در سوره‌های دیگر آمده‌اند که عبارت‌اند از: ﴿حَٰفِظُواْ عَلَى ٱلصَّلَوَٰتِ وَٱلصَّلَوٰةِ ٱلۡوُسۡطَىٰ وَقُومُواْ لِلَّهِ قَٰنِتِينَ﴾ (بقره: ۲۳۸)، ﴿وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ طَرَفَيِ ٱلنَّهَارِ وَزُلَفٗا مِّنَ ٱلَّيۡلِ﴾ (هود: ۱۱۴)، ﴿أَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ ٱلشَّمۡسِ إِلَىٰ غَسَقِ ٱلَّيۡلِ وَقُرۡءَانَ ٱلۡفَجۡرِ﴾ (اسرا: ۷۸) و ﴿فَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ حِينَ تُمۡسُونَ وَحِينَ تُصۡبِحُونَ﴾ (روم: ۱۷). **تفسیر و طرز اثبات پنج وقت نماز از این آیات ـ جز آیه‌ی سوره‌ی «روم» که در آینده خواهد آمد ـ گذشت. (ر.ک: تبیین الفرقان: ۴/ ۴۷۸ ـ ۴۷۷-** چاپ دوم و **۱۲/ ۵۷۲ و ۱۶/ ۹۰). مؤلف گرامی** رحمه الله **در تحت آیه‌ی سوره‌ی «إسراء» تذکر داده‌اند: «تعیین پنج وقت نمازها به طور شفاف و همچنین بیان تعداد رکعات نمازها را «رسول الله»** صلی الله علیه وسلم **در احادیث و فعل خویش برای امت انجام داده است.» (تبیین الفرقان: ۱۶/ ۹۰).**

(تسبیح در «نماز» ظاهر است؛ چون «نماز» یک عبادت جامع است که دربرگیرنده‌ی تسبیح و تحمید و همه‌ی اذکار دیگر است. مثلاً در رکوع و سجده تسبیح هست، در جمله‌ی «سمعَ اللهُ لِمن حمدَه»، تحمید وجود دارد و در قرائت همه‌ی انواع اذکار قرآنی بر زبان آورده می‌شوند.) مقصود از ﴿قَبۡلَ غُرُوبِهَا﴾ نمازهای ظهر و عصراند؛ وقتی آفتاب در نیمروز به زوال افتد، وقت شام شروع می‌شود و لذا جزو «قبل الغروب» می‌باشد و ظهر و عصر در آن داخل می‌شوند و مقصود از ﴿ءَانَآيِٕ ٱلَّيۡلِ﴾ نمازهای مغرب و عشا هستند.[1] (نمازهای «وتر»، «تراویح» و «تهجّد» نیز در این وقت داخل‌اند.)

مقصود از ﴿أَطۡرَافَ ٱلنَّهَارِ﴾، نمازهای فجر و عصراند[2] که در دو طرف روز واقع شده‌اند و تکرار این دو نماز بار دیگر در این‌جا با این لفظ، برای تأکید و به دلیل عظمت آن‌ها است؛ زیرا از میان نمازهای پنج‌گانه افضل از همه، نماز عصر ـ که در «قرآن» با وصف ﴿ٱلصَّلَوٰةِ ٱلۡوُسۡطَىٰ﴾ [بقره: ۲۳۸] به حفظ آن تأکید خاص صورت گرفته ـ و بعد از آن، نماز فجر هستند.

بعضی گفته‌اند: منظور از ﴿وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ قَبۡلَ طُلُوعِ ٱلشَّمۡسِ﴾، نماز فجر و از ﴿قَبۡلَ غُرُوبِهَا﴾، نماز عصر و از ﴿ءَانَآيِٕ ٱلَّيۡلِ﴾، نماز مغرب و عشا و از ﴿أَطۡرَافَ ٱلنَّهَارِ﴾، نماز ظهر است.[3]

▣ استدلال صوفیه‌ی کرام از آیه

صوفیان کرام آیه‌ی ﴿وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ...﴾ [طه: ۱۳۰] را بر «ذکر» حمل می‌کنند[4]؛ یعنی بر عبادات لسانی مانند تسبیح، تحمید، تهلیل، تلاوت و ... .[5]

۱ـ تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۴۵– تفسیر ابوسعود: ۳/ ۶۷۸ ـ ۶۷۷– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۵۸– روح المعانی: ۱۶/ ۷۸۵ ـ ۷۸۴.

۲ـ تفسیر مظهری: ۴/ ۴۵۸.

۳ـ از قتاده رحمه‌الله مروی است (به روایت عبدالرزاق در تفسیر: ش۱۸۴۷– و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۱۷، ش۱۴۴۴۹– و طبری در تفسیر: ۸/ ۴۷۷، ش۲۴۴۴۸– ابن منذر در تفسیر: تحت ش۹۰۷).

۴ـ بعضی از مفسران نیز چنین قایل‌اند (ن.ک: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۴).

۵ـ چنان‌که مؤلف گرامی رحمه‌الله در جاهای دیگر همین کتاب تصریح کرده‌اند، ذکر قلبی و مراقبات فکری هم جزو اذکار و بلکه برترین نوع آن هستند (ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۰/ ۲۹۷ الی ۳۰۰ (تحت سه عنوان «اقسام ذکر» و «بهترین قسم ذکر» و «تردید منکران ذکر قلبی»)).

این حضرات می‌گویند: مراد از ﴿وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ قَبۡلَ طُلُوعِ ٱلشَّمۡسِ﴾ این است که شخص مسلمان پس از خواندن نماز فرض صبح، به ذکر بنشیند تا آن‌گاه که آفتاب طلوع کند و منظور از ﴿قَبۡلَ غُرُوبِهَا﴾ بعد از عصر است و در آن وقت نیز تا غروب خورشید باید مشغول ذکر شود.

▣ استدلال فقها از آیه

بعضی از فقها از کریمه‌ی ﴿وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ...﴾ [طه: ۱۳۰] این مطلب را نیز استنباط کردند که در دو وقت ﴿قَبۡلَ طُلُوعِ ٱلشَّمۡسِ﴾ و ﴿قَبۡلَ غُرُوبِهَا﴾ ذکر و تسبیح از تلاوت «قرآن» ـ که در عموم اوقات از تمام اذکار زبانی افضل است ـ اولی و افضل می‌باشد؛ هر چند که تلاوت هم جایز و موجب ثواب فراوان است؛ چون در آن به تسبیح در این دو وقت تصریح شده است. پس کسی که در این دو وقت به ذکر می‌نشیند، ثواب‌اش از ثواب کسی که تلاوت می‌کند، بیشتر است.

علامه «شامی» رحمه الله این مطلب را تصریحاً نوشته است.[۱]

▣ استدلال فقهای احناف از آیه بر سه مسأله

علمای مذهب حنفی از همین آیه این مسایل را استنباط کرده‌اند:

مسأله‌ی اول: از جمله‌ی ﴿قَبۡلَ طُلُوعِ ٱلشَّمۡسِ﴾ معلوم می‌گردد که خواندن نماز صبح در اسفار[۲] از خواندن آن در غَلَس[۳] افضل است؛ زیرا قبل از طلوع آفتاب، روشنایی است.

مسأله‌ی دوم: از جمله‌ی ﴿قَبۡلَ غُرُوبِهَا﴾ تأخیر نماز عصر هم ثابت می‌شود.

۱ـ در «رد مختار» آمده است: «ذكرُ الله من طلوع الفجر إلى طلوع الشمس أولى من قراءة القرآن.» و رد تحت آن صاحب «رد المحتار» به نقل از صاحب «قنیه» گفته است: «الصلاة على النبي ﷺ والدعاء والتسبيح أفضل من قراءة القرآن في الأوقات التي نهي عن الصلاة فيها.» (رد المحتار: ۹/ ۵۲۰، کتاب الحظر والإباحة/ قوله: «تغنى بالقرآن»).

۲ـ روشنایی اواخر فجر؛ حدود چهل یا سی دقیقه پیش از طلوع آفتاب.

۳ـ تاریکی اول فجر.

مسأله‌ی سوم: امام اعظم، «ابوحنیفه» رحمه الله به جمع حقیقی بین‌الصّلاتین جز در «مزدلفه» و «عرفات» قایل نیست؛ چون در «قرآن‌کریم» آیه‌ای که بر جواز این جمع دلالت کند، وجود ندارد و بلکه در این آیه‌هایی که خواندیم برای هر کدام از نمازها وقتی خاص نمایانده شده است. لذا، ایشان رحمه الله به مقتضای اصول استدلال و اجتهاد، قایل گردیده که هیچ نمازی نباید جز در وقت منصوص‌اش خوانده شود و احادیث جمع را حمل بر جمع صوری نموده است. گویی با فعل اجتهادی خویش می‌فهماند که نتوانسته به ذریعه‌ی خبر واحد حقیقتاً جمع بین الصّلاتین کند و اما در عین حال برای عمل بر احادیث صحیحی که در این مورد آمده‌اند، مجبور گردیده آن‌ها را بر جمع صوری حمل نماید[1]؛ چون مأخذ حدیث در هر صورت «قرآن» و مقتبَس از آن است.

▣ دلیل منع چشم دوختن به مال و متاع دنیوی کافران

معمولاً هرگاه انسان به طاعت و بندگی «الله» سبحانه و تعالی روی آورَد، نخستین چیزی که در صدد فریب انسان برمی‌آید، «دنیا» با انواع فریبندگی‌هایش خواهد بود. دنیا برای

۱ـ اختلاف در مورد جمع بین الصلاتین در نزد صحابه رضی الله عنهم و تابعین و ایمه‌ی مذاهب رحمهم الله مشهور است و همه برای اثبات نظر خویش به احادیث نبوی و افعال برخی صحابه رضی الله عنهم تمسک جسته‌اند، و احناف علاوه بر آن به عموم نصوص قرآنی هم چنگ زده‌اند و برای تطبیق همه‌ی دلایل متعارضه، احادیث مخالف را حمل بر جمع صوری نموده‌اند. قول به جمع صوری در اصل مقتبس از فعل بزرگان صحابه مانند اُم المؤمنین «عایشه» و «ابن مسعود» و «ابوسعید خدری» رضی الله عنهم است (ر.ك: شرح معانی الآثار: کتاب الصلاة/ باب «الجمع کیف هو؟»، ش۹۸۵، ۹۹۰، ۹۹۱).

از «عبدالله بن مسعود» رضی الله عنه صحیحاً مروی است: «ما رأيت رسول الله صلی الله علیه وسلم صلى صلاةً قطّ إلا لوقتها إلا بالمزدلفة؛ فإنه جمع بين الصلاتين المغرب والعشاء، وصلى الصبح يومئذٍ قبل وقتها.» **(به روایت ابوداود در سنن: المناسک/ باب۶۶ «الصلاة بجمع»، ش۱۹۳۴– و نسایی در سنن مجتبی: المواقیت/ باب۴۹، ش۶۰۸ و در سنن کبری: ش۱۵۹۱ = ۱۵۷۸– و احمد در مسند: ش۴۰۴۶– و ابی‌شیبه در مسند: ش ۲۵۱– و طحاوی در شرح معانی الآثار: الصلاة/ باب «الجمع کیف هو؟»، ش۹۸۶– و ابن خزیمه در صحیح: ش۲۸۵۴– و بزار در مسند: ش۱۹۰۶ و ۱۹۰۷– و بیهقی در معرفة السنن والآثار: ش۱۶۴۵ = ۱۶۹۷– و شاشی در مسند: ش۴۳۹ الی ۴۴۱– و ابویعلی در مسند: ش۵۱۷۶ و ۵۲۶۴). (مؤلف گرامی رحمه الله در توضیح واثبات این نظر امام اعظم رحمه الله پیشتر نیز سخن گفته‌اند؛ ر.ك: تبیین الفرقان: ۷/ ۳۹۸ و ۱۶/ ۱۰۰ ـ ۹۹) و برای آگهی از دلایل بیشتر احناف در این مورد بخوانید: إعلاءُ السنن: ۲/ ۸۱ الی ۸۶ و در چاپ «إدارة القرآن والعلوم الإسلامیة»: ۲/ ۹۳ الی ۹۹.**

بازداشتن چنین کسی از طاعت پروردگارﷻ چون دختری که خود را برای فریب جوانی می‌آراید، خود را در ذهن او آراسته می‌کند و می‌کوشد محبت خود را در قلب او بیندازد تا ذهن او مشوّش گردد و نهایتاً نتواند کارش را ادامه دهد و یا به نحو احسن و مطلوب انجام‌اش دهد. مثلاً وقتی کسی مشغول فراگیری علم می‌شود یا در مسیر سلوک قدم می‌نهد؛ دنیا این وسوسه را در دل و خیال او می‌افکند که چه خوب بود او هم مال و ثروت می‌داشت و چون مردم او را می‌دیدند، به حال‌اش غبطه می‌خوردند و به همدیگر می‌گفتند: ببینند؛ او چه سرمایه‌دار بزرگی است! چه لباس‌های فاخری پوشیده! و ... . در این شرایط اگر او صبر و مقاومت ورزد و التفاتی به القائات دنیا نکند و از دام‌های گسترده‌شده‌ی او پا فراتر نهد، آن‌گاه دنیا از کانال زن و «نفس» و «شیطان» القائات فریبنده‌اش را دنبال می‌کند. او تلاش می‌کند برای آن‌ها راه نفوذ و سلطه‌ای در دل وی ایجاد کند. در حدیث آمده است:

«حُبّ الدُّنیا رأسُ کلِّ خطیئةٍ.»[۱]

این حدیث نشان می‌دهد که دنیا، استادِ زن و «نفس» و «شیطان» است.

«رسول‌الله» ﷺ در حدیثی دیگر تصریح فرمودند:

«إنّ أخوفَ ما أخافُ علیکم ما یفتح ـ و به روایتی: یُخرِج ـ اللهُ لکم مِن زهرةِ الدُّنیا.»[۲] **(بیمناک‌ترین چیز که من از آن بر شما [امت خود] می‌ترسم آن است که خداوند متعال برای شما رونق دنیا را بیرون آورَد.)**

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱/ ۱۵۴ و ۵/ ۳۵۳ و ۱۱/ ۳۱۰).

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از ابوسعید خدری رضی الله عنه: کتاب الزکاة/ باب۴۹ «الصدقة علی الیتامی»، ش۱۴۶۵ و الجهاد و السیر/ باب۳۷، ش۲۸۴۲ و الرقاق/ باب۷، ش ۶۴۲۵ الی ۶۴۲۷- و مسلم در صحیح: الزکاة/ باب۴۱ «تخوف ما یخرج من زهرة الدنیا»، ش ۱۲۱ الی ۱۲۳(۱۰۵۲)- و نسایی در سنن مجتبی: الزکاة/ باب۸۱ «الصدقة علی الیتیم»، ش ۲۵۸۱- و ابن‌ماجه در سنن: الفتن/ باب۱۸«فتنة المال»، ش ۳۹۹۵- و احمد در مسند: ش۱۱۱۷۳ و ۱۱۸۸۳- و ابن حبان در صحیح: ش۳۲۲۵ الی ۳۲۲۷- و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۱۷، ش۱۴۴۵۴- و ابونعیم در المسند المستخرج: ش ۲۳۴۵-و ... .

این مطلب به الفاظ دیگر هم از عقبه بن عامر رضی الله عنه مرفوعاً روایت شده است؛ ن.ک: صحیح بخاری: کتاب الجنائز/ باب۷۱ «الصلاة علی الشهید»/ ش۱۳۴۴ و المغازی/ باب ۲۵، ش۴۰۸۵ و الرقاق/ باب۷،

یعنی ترس از آن است که در دنیا مال فراوان شود و این کثرت مال مسلمانان را در دام خود گرفتار کند و گمراه سازد.

و در حدیثی دیگر ترسناک‌ترین چیز را که باعث هلاک امت می‌شود، «زن» معرفی فرمودند[1] و گاه «زن» و «دنیا» را توأماً خطرهایی برای امت اعلام می‌کردند.[2]

گمراهی مردم این زمان به‌خاطر اهمیّت دادن به دنیا و زن امری آشکار است. این دو چیز همه را به تباهی سوق داده است. در یک روستا می‌بینید که شخص روستایی فقط در یک اتاق‌اش هفده ـ هجده بالش ردیف گردیده و به همین مقدار در خانه‌اش تشک و لحاف و غیره وجود دارد و اما باز داد می‌زند: چیزی در بساط ندارم! از گرسنگی و ناداری دارم تلف می‌شوم! و ... و از این رو نیز دایم در فکر آن است که

ش۴۲۲۶ و باب۵۳، ش ۶۵۹۰- صحیح مسلم: الفضائل/ باب۹، ش ۳۰ (۲۲۹۶)- صحیح ابن حبان: ش ۳۱۹۸، ۳۱۹۹، ۳۲۲۲، ۳۲۲۴ و به همین معنا از کعب بن عیاض رضی الله عنه نیز ش۳۲۲۳- ... .

۱ـ به روایت خطیب در تاریخ بغداد از معاذ بن جبل رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ «إن أخوفَ ما أخاف عليكم؛ فتنةُ النّساء!»: **ش۱۲۳۳. دیگران از معاذ رضی الله عنه موقوفاً روایت کرده‌اند (به روایت بیهقی در شعب الإیمان: باب۳۷ «تحریم الفروج»/ ش۵۰۳۱- و ابن مبارک در الزهد: ش۷۸۵- و ابونعیم در حلیة الأولیاء- و ...).**

و مرفوعاً از علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه با این الفاظ هم روایت شده است: «أخوفُ ما أخاف على أمتي؛ النّساءُ، والخمرُ!» **(به روایت خطیب در تاریخ بغداد: ش ۷۴۳۲- و خرائطی در اعتلال القلوب: ش ۲۰۹- و محاملی در امالی: ش ۱۴۸- و دیلمی در مسند فردوس: ش۶۲۹۳).**

و همچنین از اسامه بن زید رضی الله عنهما مرفوعاً با این الفاظ: «ما تركتُ بعدى فتنةً أضرَّ على الرّجال من النّساء!» **(به روایت بخاری در صحیح: کتاب النکاح/ باب۱۸، ش۵۰۹۶- و مسلم در صحیح: ش۹۷ (۲۷۴۰) و از اسامه و سعید بن زید رضی الله عنهما ش ۹۸ (۲۷۴۱) - و ترمذی در سنن: ش ۲۷۸۰ = ۳۰۰۷ و ۳۰۰۸- و نسایی در سنن کبری- و ابن ماجه در سنن: الفتن/ باب۱۹، ش ۳۹۹۸- و احمد در مسند: ش۲۱۷۹۴- و طحاوی در شرح مشکل الآثار: ش۴۳۲۲ الی ۴۳۲۴ - و ابن حبان در صحیح: ش۵۹۶۹ و ۵۹۷۰- و بیهقی در شعب الإیمان و در سنن کبری- و ...).**

۲ـ از جمله در این حدیث: «إنّ الدُّنيا حلوةٌ خضرةٌ، وإنّ اللهَ مستخلِفُكم فيها فينظر كيف تعملون؛ فاتّقوا الدُّنيا، واتّقوا النّساء! فإنّ أولَ فتنةِ بنى إسرائيل كانت فى النّساء.» **(به روایت مسلم در صحیح از ابوسعید خدری رضی الله عنه مرفوعاً: ش۷۱۲۴- و ترمذی در سنن: ش۲۱۹۱- و ابن ماجه در سنن: الفتن/ ۱۹، ش ۴۰۰۰- و بیهقی در شعب الإیمان: باب۳۷ «تحریم الفروج»/ ش ۵۰۲۹ و ۵۰۳۰- و ابویعلی در مسند: ش ۱۱۰۱- و حاکم در مستدرک: الفتن/ ش۸۵۴۳- و ابوعوانه در مسند: ش۳۲۵۵- و بیهقی در سنن کبری: الجنائز/ ش۶۳۰۳ = ۶۷۴۶ و النکاح/ ش ۱۳۳۰۱ = ۱۳۹۰۶- و ابن حبان در صحیح: ش۳۲۲۱- و ...).**

باز برای جمع پول به کشورهای ثروتمند برود و همواره در این فکر و تقلا به‌سرمی‌برد تا آن گاه که خداوند متعال مرگ‌اش دهد که با این وضع هم دنیا از دست‌اش بیرون آمده و هم آخرت‌اش برباد رفته است و به قول معروف: «خَسِرَ الدُّنیا وَالآخِرَة»!

مرگ‌های امروزی هم اغلب این چنین به سراغ این نوع آدم‌ها می‌آیند؛ ابتدا تمام غم‌ها و مشکلات را یک جا فشرده و جمع می‌کند و بعد ناگهان بر سر او می‌کوبد! می‌بینی که شخص با رنج فراوان برای برآوردن آرزوهایش که او را در مشکل و غم انداخته است، در تکاپوی کسب پول و ثروت بیشتر است که ناگهان سکته می‌کند و می‌میرد! یا مثلاً با ناز و سرخوشی تمام با افراد خانواده یا دوستان‌اش برای تفریح یا شرکت در جشن عروسی سوار ماشین‌اش می‌شود و اما در مسیر دچار حادثه می‌گردند و بعد از ساعاتی خبر پخش می‌گردد که فلان ماشین در فلان نقطه دچار سانحه شده و پنج‌ـ شش نفر در جا مرده‌اند! و ... .

خداوند متعال این چنین مرگ‌شان می‌دهد تا بگوید: بگیر این هم سرانجام دنیای تو که برای جمع و حصول خوشی آن تقلاها کرده‌ای و حال همه چیز از دست‌ات رفته و به روزی افتاده‌ای که چنان ناتوان و بی‌اختیار شده‌ای که لباس‌ات را هم باید دیگران از بدن‌ات بیرون آورند و دیگران باید جسم‌ات را بشویند.

این است نتیجه‌ی اموال دنیا که ما این چنین به آن دل بسته‌ایم.

پس از دانستن حقیقت دنیا و مظاهر فریبنده‌ی آن، این را هم باید دانست که «چشم» در بدن انسان به مثابه‌ی یک جاسوس است؛ جاسوسی برای دشمن انسان که همانا «دنیا» می‌باشد. اگر «چشم» محصور گردد، سایر اعضای بدن از خطر کارهای بد در امان می‌مانند. مثلاً این جاسوس اگر به دنیا نظر نیندازد، دل دچار وسوسه‌ی جمع دنیا و ثروت نمی‌شود، اگر زن بیگانه‌ای را نبیند، میل به عمل فحشا پدید نمی‌آید و ...

ز دست دیدهٔ و دل هر دو فریاد! — که هر چه دیده بیند، دل کند یاد

در این آیه‌ها «الله» تعالیٰ همین نیروی فریبندگی «دنیا» و این که «دنیا» بزرگ‌ترین مانع و معارض در راستای عبودیت و بندگی خداوند متعال است را برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

روشن فرمود و به دلیل همین خواص «دنیا»، دستور داد که چشم از خیره‌شدن به آن باید محفوظ نگه‌داشته شود: ﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعۡنَا بِهِۦٓ أَزۡوَٰجٗا مِّنۡهُمۡ﴾ [طه: ۱۳۱].

این آیه‌ی کریمه گویا یک نوع تأدیب و هشدار است. پس بایسته است که فرد مؤمن وقتی اموال و زینت دنیای کافران را ببیند، آن‌ها را بلا و مصیبت تصور کند و «إنّا لله وإنّا إليه راجعون» و «لا حول ولا قوة إلّا بالله» بگوید. حتی در کتاب‌ها نوشته است که وقتی کسی برای خرید چیزی به بازار می‌رود، به چیزهای دیگر نگاه نکند تا الفت و محبت آن‌ها در دل‌اش نیفتد و به چیز مورد نیاز هم نباید با امعان نظر چشم بدوزد.

بر مبنای همین امر قرآنی و با شناخت به خواص دنیا بود که صحابه رضی الله عنهم در نتیجه‌ی فتوحات وقتی با غنایم مواجه می‌شدند، «إنّا لله ...» و «لا حول ...» می‌خواندند و در زمان خلافت حضرت «ابوبکر» رضی الله عنه وقتی این غنایم به مرکز خلافت واصل می‌شد، آن‌حضرت رضی الله عنه نمی‌گذاشت زیاد بماند و در اسرع وقت آن‌ها را تقسیم می‌کرد.

▣ برای نجات از فریب دنیا، با اهل دنیا مجالست و مصاحبت هم نباید کرد

علما گفته‌اند: اگر کسی می‌خواهد گرفتار و دلبسته‌ی زینت و امتعه‌ی دنیا نشود، علاه بر چشم ندوختن به اموال اهل دنیا، با خود آنان نیز هم‌مجلس و همراه نشود؛ چون انسان از همنوع خود متأثر می‌گردد که «إنهٔ ابن الأثر» (انسان فرزند اثر است؛ اثرپذیر است) و در طبیعت او این خاصیت وجود دارد که به هر طرف میل می‌کند.

بعضی از اکابر تصریح فرموده‌اند که نگاه کردن به طرف خود مال‌داران هم یک نوع کدورت در قلب و روح انسان به‌وجود می‌آورد.

▣ عدم التفات «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم به دنیا

در آیه‌ی ﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيۡنَيۡكَ ...﴾ [طه: ۱۳۱] خداوند ذُوالجَلَال به پیامبر خویش ـ صلی الله علیه وسلم ـ ادبی از آداب حیات دنیوی که متعلق به نعمت‌های دنیا است، آموخت؛ از چشم‌دوختن به دارایی‌های دنیوی کافران منع‌اش فرمود؛ چرا؟ تا درسی باشد برای من و تو؛ افراد امت، که به اموال و دارایی‌های دنیوی کفار ظاهراً نیز نگاه نکنیم تا محبت آن در دل ایجاد نشود.

پس مقصود از امر و نهی آیه‌های مربوط به پرهیز از محبت دنیا، برای تعلیم امّت «رسول‌الله» ﷺ است؛ چون خودِ آن‌حضرت علیه‌السلام از التفات به دنیا پاک بودند و همواره ساده‌زیستی را ترجیح می‌دادند. اما با وجود این، آن‌حضرت علیه‌السلام برای امتثال به این حکم خداوند متعال، از نگریستن به مظاهر فریبنده‌ی دنیا اجتناب می‌کردند.

مثلاً یک‌بار در مسیر جهاد چارپایان قبیله‌ای را دید که بسیار پروار بودند. چشمان مبارک‌اش را با چادر پوشاند و به آن‌ها نگاه نکرد.(۱)

بزرگان ما با اقتدا به «رسول‌الله» ﷺ در عمل به این آیه همین طور عمل می‌کردند؛ هرگاه کافران متموّل و متنعّم را می‌دیدند، چشمان‌شان را می‌پوشانیدند و یا چون در مجلسی خبر سلاطین و اهل ثروت را می‌شنیدند، از آن جا بلند می‌شدند. مانند حضرت «عروه بن زبیر» رضی‌الله‌عنهما که هرگاه با اهل دنیا ملاقات می‌کرد و تنعّم‌شان را می‌دید، به خانه می‌رفت و همین آیه را می‌خواند و نماز می‌کرد و اهل خانه‌اش را نیز دستور به نماز می‌داد.(۲)

ما در زمان خودمان این‌گونه انسان‌های پاک را مشاهده کرده‌ایم. خلیفه «غلام محمّد» رحمه‌الله(۳) وقتی سرمایه‌داری را می‌دید، چشمان‌اش را می‌بست و تعوّذ می‌خواند.

زمانی «رسول‌الله» ﷺ از اهل خانواده‌ی خویش برای مدتی در خلوتخانه‌ای که داشت، عزلت گزید. حضرت «عمر فاروق» رضی‌الله‌عنه برای خبرگیری به نزد ایشان علیه‌السلام رفت. ایشان علیه‌السلام در اتاق خویش مشغول استراحت بود و دمِ در، حاجبی وجود داشت.

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۴/ ۴۴۷).

۲ـ به روایت ابن‌ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۱۸، ش۱۴۴۶۱- و طبری در تفسیر: ۴۸۰/۸، ش۲۴۴۵۹ و ۲۴۴۶۰- و ابن ابی‌شیبه در مصنف: کتاب الزهد/ باب۶۲ «کلام الحسن البصری» رحمه‌الله، ش۳۶۴۸۳- و ابونعیم در حلیة الأولیاء: ۲/ ۱۷۹.

۳ـ اولین پیر بیعت مؤلف گرامی قدس‌سره. خلیفه‌ی حضرت «شاه ولی‌الله» خراسانی رحمه‌الله و خلیفه‌ی فرزند ایشان، جناب غوث زمان حضرت «شاه غوث محمد هراتی» رحمه‌الله. در منطقه‌ی «سرباز» «بلوچستان» به تزکیه‌ی مردم و اشاعه‌ی نسبت نقشبندی پرداختند و در این کار موفقیت‌های چشمگیری حاصل کردند. بسیاری از علمای پیشین «بلوچستان» و در رأس آنان غازی بلوچستان حضرت مولانا «عبدالله» رحمه‌الله با ایشان رابطه‌ی استرشادی داشتند. میزان و قلمرو ارشاد ایشان در میان علمای آن زمان را می‌توانید در کتاب دیگر مؤلف گرامی رحمه‌الله، «گلدسته‌ی بهارستان»، بخوانید.

«عمر» ﷺ از او خواست برایش اجازه بطلبد. آن‌حضرت ﷺ اجازه داد. «عمر» ﷺ وارد شد. دید آن‌حضرت ﷺ بدون پیراهن بر روی حصیری عریان خوابیده و بالشی آکنده از لیف خرما زیر سر دارد و در اتاق جز یکی ـ دو عدد پوست آویزان و یک لیوان چیز دیگری هم مشاهده نمی‌شد و متوجه شد که حصیر بر جسم مطهّر ایشان ﷺ اثر انداخته است. با مشاهده‌ی این وضعیت اشک در چشمان‌اش حلقه زد و با گریه گفت: «یا «رسول‌الله»! شما پیامبر خداوند متعال و مکرّم‌ترین بنده‌ی او ﷻ هستید. دعا کن بر امت‌ات در دنیا وسعت عطا فرماید. به «روم» و «فارس» گشایش داده شده؛ در حالی‌که آنان خداوند متعال را نمی‌پرستند.» (منظورش این بودکه تو با آن مرتبه و مقام محبوبی این قدر در سادگی مشقت‌بار قرار داری و اما آن کافران آن‌قدر در ناز و نعمت قرار دارند و از هرگونه آسایش و رفاه بهره‌منداند.) آن‌حضرت ﷺ چون این سخن را شنیدند، راست نشستند و فرمودند:

«أما ترضىٰ أن تكونَ لهم الدُّنيا، ولنا الآخرة؟»[1] (آیا راضی نیستی که برای آنان دنیا و برای ما آخرت باشد؟)

یعنی خداوند مال و متاع این انسان‌های کافر را به‌زودی نابود می‌کند و در عوض سهمیه‌ی جاوید ما را در آخرت به ما عطا خواهد کرد.

آن‌حضرت ﷺ با این سخن گویی به «عمر» ﷺ فهماند که مال و ثروت و تنعّم کافران نشانه‌ی محبوبیت آنان نیست، بلکه این‌ها عذاب «الله» ذُوالجَلَال است که در این دنیا به آن گرفتارشان ساخته است.

۱ـ به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس از عمر فاروق ﷺ: کتاب التفسیر/ باب۶۶، ش ۴۹۱۳ و در الأدب المفرد از انس ﷺ: ش۱۱۶۳- و مسلم در صحیح: الطلاق/ باب۵، ش۳۰ و ۳۱ (۱۴۷۹)- و ابن ماجه در سنن: الزهد/ باب۱۱، ش۴۱۵۳- و احمد در مسند از انس ﷺ: ش ۱۲۴۴۰ و در الزهد: ش۲۱۹۸- و ... .

این حدیث بدین الفاظ هم روایت شده است: «أ وَ في شكٍ أنت يا ابن الخطاب؟ أولئك قوم عجلت لهم طيباتهم في الحياة الدنيا.» **(به روایت بخاری در صحیح: کتاب المظالم والغصب/ باب۲۵ «الغرفة والعلية المشرفة ...»، ش۲۴۶۸ و النکاح/ باب۸۴، ش۵۱۹۱- و مسلم در صحیح: الطلاق/ باب۵، ش۳۴ (۱۴۷۹)- و ترمذی در سنن: تفسیر القرآن/ باب۶۵ «و من سورة التحريم»، ش ۳۳۱۸).**

و همین مطلب از حضرت «عمر» ﷺ به سیاقی دیگر نیز روایت شده است (به روایت امام ابوحنیفه در کتاب الآثار: ش۹۳۶ = ۹۴۵).

کافران متنعّم همان کسانی هستند که در حدیث مبارک آمده که در آخرت وقتی یک‌بار آنان را در جهنم فرومی‌کنند و سپس می‌پرسند: «آیا در دنیا هیچ خوشی دیده‌اید؟»، می‌گویند: «هرگز هیچ خوشی ندیده‌ایم!»(۱) و چون در دوزخ قرار می‌گیرند، باز از آنان پرسیده می‌شوند: «**در زمین چقدر مانده‌اید؟**» می‌گویند: «**فقط یک روز یا کمتر از آن.**»(۲)

طبق این آیه و حدیث کسانی مثل «نمرود» و «فرعون» و «شدّاد» و «هامان» که بعضی از آنان چهارصد ـ پانصد سال عمر کردند و بعضی‌شان در طول این عمر دراز چنان در عشرت و خوشی زندگی قرار داشته‌اند که حتی یک بار دچار سر درد نشده‌اند، با یک غوطه خوردن در جهنّم، همه‌ی این خوشی‌ها را فراموش می‌کنند.

نباید فراموش کرد که وضع فقیرانه‌ی مادی «رسول‌الله» ﷺ از قبیل فقر اختیاری بود [نه اضطراری]. ایشان علیه‌السلام اگر می‌خواست، دنیا با تمام ثروت و زینت خود به طرف‌اش خم می‌شد؛ مانند حضرت «سلیمان» علیه‌السلام که چون از خداوند متعال سلطنت دنیا را خواست، به طور تمام و کمال به ایشان داده شد. زمانی «جبریل» علیه‌السلام از طرف «الله» جل‌جلاله بر آن‌حضرت ﷺ نازل شد و به آن‌حضرت علیه‌السلام گفت: اگر بخواهی کوه‌های «مکّه» را برایت تبدیل به طلا می‌کنم. اما ایشان علیه‌السلام فرمودند: من دنیا را نمی‌خواهم؛ یک لقمه نان صبح و شام برای من کفایت می‌کند.(۳)

۱ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۶/ ۵۳۵ (چاپ اول، ۱۳۸۷) و ۴۹۳ (چاپ سوم، ۱۳۹۷)). ایضاً به روایت مسلم در صحیح از انس رضی‌الله‌عنه **با الفاظ** «يؤتىٰ بأنعم أهل الدنيا من أهل النار يوم القيامة، فيصبغ في النار صبغةً، ثم يقال: "يا ابن آدم! هل رأيت خيراً قط؟ هل مرّ بك نعيمٌ قط؟" فيقول: "لا والله يا رب!" و يؤتىٰ بأشد الناس بؤساً في الدنيا من أهل الجنة، فيصبغ صبغةً في الجنة، فيقال له: "يا ابن آدم! هل رأيت بؤساً قط؟ هل مرّ بك شدةٌ قط؟" فيقول: "لا والله يا رب! ما مر بي بؤسٌ قط، ولا رأيت شدةً قط."»: **کتاب صفات المنافقین و احکامهم/ باب۱۲، ش۵۵ (۲۸۰۷)- و احمد در مسند: ش۱۳۱۳۴ و ۱۳۶۸۵- و عبد بن حمید در مسند** (نسخه‌ی منتخب)**: ش۱۳۱۳- و بیهقی در البعث و النشور: ش۴۲۱- و ابن مبارک در الزهد: ش ۶۲۲ = ۶۲۳- و ابن ابی الدنیا در صفة النار: ش ۱۶۳ = ۱۶۴- و ... .**

۲ـ این مطلب در جاهای متعدد «قرآن کریم» آمده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿قَٰلَ كَمۡ لَبِثۡتُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ عَدَدَ سِنِينَ • قَالُواْ لَبِثۡنَا يَوۡمًا أَوۡ بَعۡضَ يَوۡمٖ فَسۡـَٔلِ ٱلۡعَآدِّينَ﴾ **(مؤمنون: ۱۱۲ و ۱۱۳).**

۳ـ نقل مفهوم حدیث است؛ تخریج حدیث مربوطه با نقل الفاظ آن گذشت (تبیین الفرقان: ۱۶/ ۱۶۳).

پس چنان‌چه آن‌حضرت علیه السلام از پروردگارش ثروت و زینت دنیا را می‌خواستند، بیشتر از کافران به ایشان علیه السلام می‌رسید؛ کوه‌ها برایش تبدیل به سنگ‌های قیمتی می‌شد و تمام خواسته‌های دیگرشان هم بلافاصله برآورده می‌گردید. اما این را نخواستند.

▣ اشاره در تشبیه مال و زینت دنیا به «گُل»

آوردیم که خداوند متعال دنیا را به گل و غنچه‌ی دنیوی ـ﴿زَهۡرَةَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا﴾ [طه: ۱۳۱]ـ تشبیه نمود. اشاره در این تشبیه به این نکته بود که همان‌طور که گل و سبزه ظاهراً زیبا و باطراوت‌اند و اما در اندک مدتی پژمرده و نابود می‌شوند، اموال دنیا نیز این طور هستند؛ مثل گُل چندروزه علاوه بر آن که فقط رونق دنیا هستند و نه چیزی بیش از آن، به زودی با تغییر شرایط یا با مرگ شخص از کف او بیرون می‌آیند.

مسلمانان هم اگر در این خصوص دقت و تقوای لازم را به‌کار نبرند، گرفتار این متاع زودگذر می‌گردند؛ چنان که امروز حال طیف عظیمی از مسلمانان است. بعضی از همین افراد چنان مست دنیا شده‌اند که پروای بعضی از آداب اسلامی را هم نمی‌کنند. در سال ۱۳۸۵ هـق. که به «مدینه‌ی منوره» رفته بودم، در جانب پشت بنای عثمانیِ مسجد نبوی علی بانیه الصلوة والسلام ، ساختمانی جلب توجه می‌کرد که به نظرم از تمام ساختمان‌های «مدینه» بلندتر بود. طبقه‌هایش را شمردم؛ دوازده بودند. در آن زمان در «مکّه» و «مدینه» این نوع ساختمان‌های بلند خیلی کم بود. من از آن ساختمان خیلی بدم آمد؛ چون «مسجد نبوی» و گنبد خضرا در جنب آن خیلی پایین به نظر می‌آمدند و حتی مناره‌های مسجد هم در برابرش کوتاه به نظر می‌آمد. با خود گفتم: اگر قدرت داشتم، همین امروز این بنا را فرومی‌ریختم. تا حالا هم هرگاه به «حرمَین شریفَین» می‌روم، از آپارتمان‌های بلند و غرورآمیز آن جا بدم می‌آید؛ چون از «کعبة الله» و «مسجد نبوی» که محل نزول وحی بوده‌اند و برای همیشه جاهایی مقدس هستند، سر بالاتر کشیده‌اند! اما خداوند متعال صبرش بی‌پایان است. در آن روز با دیدن آن ساختمان در دل‌ام دردی پیدا شد و در جایم ایستادم و در حالی که در این درد و سوز خودم غوطه می‌خوردم، مدتی به آن خیره شدم! همراهم مرا به خود آورد. حالت

خودم را به او گفتم و بعد از آن جا رفتیم. چهار ـ پنج سال بعد از آن که بار دیگر برای ادای عمره به «حرمَین» رفتم، هنگامی که در «مدینه» از آن مکان رد شدم، دیدم از ساختمان خبری نیست و به جای آن یک میدان خالی بود. شکر خداوند متعال را به‌جا آوردم و پس از این که سینه‌ام تنگ شده بود، گشاده گردید. از پیرمردی پرسیدم: «زمانی در این‌جا یک آپارتمان بلند وجود داشت؛ چه شد؟» گفت: «مگر این‌جا نبودی وندیدی چه اتفاقی افتاد؟» گفتم: «من اهل این سرزمین نیستم.» پرسید: «تو آن را دیده بودی؟» گفتم: «بله.» گفت: «شبی در یکی از طبقات این ساختمان برق اتصال کرد و آتش ایجاد شد و لحظاتی بعد تمام ساختمان آتش گرفت. ما نظاره‌گر این حادثه بودیم. آتش‌نشانی و نیروهای حکومتی و ملت همه حاضر شده بودند و اما هیچ کدام قادر به انجام کاری نبود. بعضی از کسانی که در آپارتمان بودند، از ترس سوختن خود را از طبقات بالا به پایین می‌انداختند و اما به محض برخورد به زمین می‌ترکیدند و تکه‌تکه می‌شدند! وقتی آمار گرفتند، در داخل آن ساختمان شش‌صد الی هفت‌صد نفر مرد و زن ـ اعم از کارمند، اجیر، خدمه و ... ـ وجود داشتند و از میان آنان، فقط حدود دوازده نفر نجات یافتند و بقیه همه یا سوختند یا به سبب پریدن از بالا کشته شدند. مدتی بعد از این جریان، آوار آن را برداشتند و زمین را تخلیه و صاف کردند و تاکنون همین طور خالی مانده است.»

این قطعه زمین که در پشت «مسجد نبوی» قرار داشت، حالا به سبب توسعه‌ی مسجد، در حرم داخل گردیده و مصلّای مردم شده است.

نظیر این حادثه برای دو برج «امریکا» که نماد ثروت و تجارت جهانی آن کشور بودند، نیز اتفاق افتاد. آن برج‌های بسیار بزرگ هر دو در یک روز نابود شدند؛ درحالی که برای احداث آن‌ها هزینه‌های هنگفت صرف شده بود و برای گرداندن آن‌ها نیز بس فراوان هزینه می‌شد و می‌توان حدس زد که با فروریختن‌شان دولت متحمل چه خسارتی گردید. عذاب خداوند متعال گاه این‌طور هم می‌آید.

در هر حال مال و ثروت دنیوی به یکی از همین طریق‌ها از بین می‌رود؛ امروز

می‌بینی نتیجه‌های بزرگ و بلند پول و ثروت مانند آن برج‌ها سر به آسمان می‌ساید و اما فردا خواهی دید که همان مظاهر بزرگ دنیا با زمین یکسان شده است!

▣ بر هر مافوق فرض است ماتحتان خود را به فرایض دینی امر کند

جمهور فقها از آیه‌ی ﴿وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱصۡطَبِرۡ عَلَيۡهَا﴾ [طه: ۱۳۲] استدلال کردند که بر هر مافوق، تربیت و تهذیب «اهل» خود ـ که گفتیم در معنای عام هر ماتحتی را شامل است ـ در امور خداوند متعال واجب است؛ خصوصاً «نماز» که ضروری‌ترین حکم «اسلام» است. لذا، بر پدر فرض است که زن و فرزندان خود را به خواندن «نماز» تأکید کند و همیشه متصدی این وظیفه باشد و در صورتی که کسی از فرزندان نماز نخواند، او را تنبیه کند. بر مدیران و مدرّسان مدارس دینی نیز واجب است آن دسته از طلبه را که در امر «نماز» تنبلی می‌کنند، مورد نصیحت قرار دهند و اگر باز از خود ضعف نشان دادند، تنبیه‌شان کنند و چنان‌چه به هیچ وجه به راه نیامدند، از مدرسه اخراج‌شان کنند. زیرا به حکم حدیث، کسی که در نماز سُست و تنبل باشد، در تمام اعمال دیگر سُست و تنبل خواهد بود[۱] و بنابراین، از او انتظاری خیری نباید داشت. چنین طالب‌علمی اگر علم هم بیاموزد، به وسیله‌ی آن علم هرگز نمی‌تواند هدایت‌گر دیگران باشد و حتی ممکن است باعث گمراهی بسیاری گردد!

به آن روایت اشاره کردیم[۲] که حکایت داشت پس از نزول این آیه، «رسول الله» ﷺ خود شخصاً فرزندان‌اش را برای نماز صبح بیدار می‌کردند. حضرت «علی» رضي الله عنه می‌فرماید: در همان مواقع بود که یک شب وقت سحر آن‌حضرت عليه السلام به نزد من و «فاطمه» آمد و برای نماز بیدارمان کرد. من که خواب‌آلود بودم، گفتم: «یا رسول‌الله! ارواح ما در دست خداوند متعال است، اگر او بخواهد، بیدارمان می‌کند.» آن‌حضرت عليه السلام

۱ـ منظور احتمالاً این حدیث موقوف بر حضرت «عمر فاروق» رضي الله عنه است که به فرمانداران همه‌ی بلاد تحت فرمان خویش نوشت: «مهم‌ترین امر شما در نزد من نماز است؛ هر که آن را قائم دارد و بر آن مواظبت نماید، کل دین‌اش را قائم و محفوظ نگه داشته است و هر که آن را ضایع کند، اعمال دیگر را بیشتر ضایع می‌کند.» (الفاظ عربی این اثر و تخریج آن گذشت ـ تبیین الفرقان: ۱۰/ ۲۰۷ و ۱۷/ ۳۲۳).

۲ـ در صفحات گذشته، تحت آیه‌ی ۱۳۲.

چیزی نگفت و برگشت و در حالی که دست مبارک‌شان را به ران خود می‌زد، می‌گفت: ﴿وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ أَكۡثَرَ شَيۡءٖ جَدَلٗا﴾ [کهف: ۵۴].(۱) یعنی آن‌حضرت ﷺ این جواب را نپسندیدند و با تکرار آن آیه گویی می‌گفتند: آیا خداوند متعال خود بیاید و از خواب بیدارتان کند؟ خیر؛ بلکه خداوند متعال به شما قدرت و همت و عقل عطا کرده است و شما با بهره‌مندی از این عطایا برای عبادت باید خودتان همت کنید تا توفیق الهی شامل حال‌تان گردد.(۲)

عادت صحابه‌ی کرام رضوان الله تعالی علیهم أجمعین نیز درباره‌ی اهل خانه و زیردستان خود چنین بود.

▣ مقتدایان و افرادِ مافوق، اول و بیشتر خود باید به دین عمل کنند

جمله‌ی مبارکه‌ی ﴿وَٱصۡطَبِرۡ عَلَيۡهَا﴾ [طه: ۱۳۲] بیان‌گر آن است که امر به نماز و سایر احکام دینی از طرف کسی، زمانی مؤثر می‌افتد و در صورتی دیگران از او تأسّی می‌کنند که او خود کاملاً به آن پایبند باشد.

شأن صحابه‌ی کرام رضوان الله تعالی علیهم أجمعین همین بود.

حضرت «فاروق اعظم» رضی الله عنه شب‌ها اول خود برمی‌خاست و نماز می‌خواند و بعد چون وقت نماز تهجد فرامی‌رسید، اهل خانه را بیدار می‌کرد و همین آیه را تلاوت می‌کرد.(۳) ایشان رضی الله عنه قرائت را نیز با آواز بلند می‌خواند تا همسایگان بشنوند و برای عبادت بیدار شوند. آوردیم که چون «رسول‌الله» ﷺ از وی در مورد این طرز قرائت‌اش پرسید، گفت: «تا شیطان را برانم و خفتگان را بیدار سازم.»(۴) گویی او همه‌ی مردم را اهل خود می‌دانست و به مقتضای دستور ﴿وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ﴾ [طه: ۱۳۲] آنان را هم در

۱ـ حدیث متفق علیه است و تخریج آن گذشت (تبیین الفرقان: ۱۶/ ۴۹۱ و ۴۹۲).

۲ـ توضیح این حدیث و توجیه آن نزد محدّثان را در سخنان مؤلف رحمه الله تحت همان آیه بخوانید (تبیین الفرقان: ۱۶/ ۴۹۳ ـ ۴۹۲).

۳ـ به روایت امام مالک در موطا: ش۳۱۱ = ۳۱۳ = ۱۷۰ = ۲۵۶ـ و بیهقی در سنن صغری: ش۶۱۱ و در شعب الإیمان: باب۲۱«الصلاة»/ ش۲۸۲۲ـ و طبری در تفسیر: ۴۸۰/۸، ش ۲۴۴۶۱ و ۲۴۴۶۲.

۴ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۶/ ۲۱۱).

نماز شریک می کرد.

▣ فقط به فکر خداوند متعال باشید، امورتان روبه‌راه می‌شود

از آن فرموده‌ی خداوند متعال که به پیامبرش گفت: ﴿لَا نَسۡـَٔلُكَ رِزۡقٗاۖ﴾ [طه: ۱۳۲]، یک ارتباط مستقیم و قوی میان «بندگی خدای ذُوْالجَلَالْ» و «برکت و انوار رزق» ثابت می‌شود. این مطلب در یک حدیث قدسی با صراحت بیشتر بیان شده است. در آن حدیث آمده که خداوند متعال می‌فرماید:

«یابن آدم! تَفَرَّغْ لعبادتي، أَمْلَأْ صدرَكَ غنيً، وأَسُدُّ فقرَكَ. وإن لم تفعل ملأتُ صدرَكَ شغلاً، ولم أسُدّ فقرَكَ.»[۱] (ای فرزند آدم! خودت را برای عبادت و بندگی من فارغ کن که سینه‌ات را از غنا پُر می‌کنم و دروازه‌ی فقر را به رویت می‌بندم و اگر چنین نکنی، سینه‌ات را پُر از [خیالات] شغل‌های دنیا می‌کنم و دروازه‌ی فقر را به رویت باز می‌گذارم.)

یعنی اگر به عبادت پروردگارﻷ بپردازی، به تو غنای قلب می‌دهم؛ چنان که در دل به هیچ کس احساس نیاز نخواهی کرد و در ظاهر نیز فقر را از تو دور می‌سازم و محتاج کسی نمی‌شوی. و اما اگر به دنبال دنیا بروی، کاری می کنم که هر لحظه یک خیال در سرت خطور کند و به آن مشغول گردی و از فقر هم نجات نخواهی یافت.

در حدیثی دیگر آمده است که هر کس به یک چیز بیندیشد؛ یعنی وجهه‌ی نظر و فکرش خداوند متعال و آخرت باشد، خداوند متعال او را از هر نوع غم و اندوه دور می‌دارد و رستگار و بی‌نیازش می کند و اما اگر به امور دنیا بیندیشد، او را در گرفتاری‌ها و پریشانی‌ها خواهد انداخت.[۲]

۱ـ به روایت ترمذی در سنن از ابوهریره س مرفوعاً: کتاب صفة القيامة والرقائق/ باب ۳۰، ش ۲۴۶۶– و ابن‌ماجه در سنن: الزهد/ باب۲، ش ۴۱۰۷– و احمد در مسند: ش ۸۶۸۱ و در الزهد: ش ۱۹۲– و ابن ابی‌شیبه در مصنف: ش۳۵۸۴۴– و حاکم در مستدرک: التفسیر/ ش۳۶۵۷ و از معقل بن یسار س مرفوعاً با اختلاف در برخی کلمات و اما به همان معنا: الرقاق/ ش۷۹۲۶ (ذهبی هم در هر دو جا «صحیح» گفته)**– و ابن حبان در صحیح: ش ۳۰۳– و بیهقی در شعب الإيمان: باب۷۱ «الزهد وقصر الأمل»/ ش۹۸۵۶ و در الآداب: ش۸۰۳– و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۶۸۹۴– و ابونعیم در حلیة الأولياء.**

۲ـ به روایت احمد در مسند از زید بن ثابت س مرفوعاً با الفاظ «من كان همه الآخرة جمع اللهُ شمله، وجعل غناه في قلبه، وأتته الدنيا وهي راغمة. ومن كانت نيته الدنيا فرّق اللهُ عليه ضيعته، وجعل فقره بين عينيه، ولم يأته من

در حدیثی دیگر آمده که خداوند متعال به حضرت «داود» علیه‌السلام وحی فرمود:

«ای «داود»! از جانب من به بندگان‌ام برسان که هر که از شما به دنبال دنیا رود، به دنیا دستور می‌دهم که تا قدرت دارد از آنان فرار کند! و هرگاه به سوی من بیاید، به دنیا دستور می‌دهم به جانب او بدود؛ هر جا که او برود!»[1]

پس شما هر قدر دنبال دنیا بدوید، او دُم‌اش را به دست شما نمی‌دهد و اما چون نسبت به او بی‌التفات شوید، به‌سوی‌تان می‌شتابد و ذلیلانه بر قدم‌های‌تان بوسه می‌زند.

ما این وضع را در اهل‌الله به چشم خود دیده‌ایم. می‌دیدیم آنان سر و کاری با دنیا نداشتند و دنیا خود در مقابل‌شان ذلیل شده بود و زیر پاهای‌شان می‌ریخت. به بعضی از آنان خداوند متعال چندان داده بود که عقل به حیرت می‌افتاد. حضرت مولانا «محمد صادق» رحمه‌الله[2] مهتمم و مدیر مدرسه‌ی «مظهرالعلوم کدّه کراچی» خود شغل دنیوی نداشت و فقط مالک یک عطاری کوچک بود که گاه طالبی را در آن می‌نشانید تا داروها را بفروشد! ایشان زمانی که ما به مدرسه‌ی «مظهر العلوم» رفته بودیم، درس هم نمی‌داد و بنابراین، حقوقی نیز از مدرسه دریافت نمی‌کرد. اما با وجود این از دنیا هیچ چیز کم نداشت و گاه حتی چیزهایی که در نزد آدم‌های ثروتمند شهر وجود نداشت، در نزد او یافت می‌شد و هر کس به چیزی نیاز پیدا می‌کرد و گیر نمی‌آمد، می‌گفتند: «بروید پیش مولانا «محمد صادق» رحمه‌الله که فقط آن‌جا گیر می‌آید.» و این در «کراچی»

الدنيا إلا ما كتب له.»: **ش ۲۱۶۳۰ و در الزهد: ش۱۷۹- و ابن ماجه در سنن: کتاب الزهد/ باب۲، ش۴۱۰۵ و از ابن مسعود** رضی‌الله‌عنه **با الفاظ** «من جعل الهموم هماً واحداً؛ هم آخرته، كفاه اللهُ هم دنياه، ومن تشعبت به الهموم في أحوال الدنيا لم يبال الله في أي أوديتها هلك!»: **ش۴۱۰۶- و حاکم در مستدرک از ابن عمر** رضی‌الله‌عنهما: **التفسير/ ش۳۶۵۸ (ذهبی هم «صحیح» گفته)- و طبرانی در معجم کبیر از ابن عباس** رضی‌الله‌عنهما: **ش۱۱۵۲۴ و در معجم اوسط: ش۵۰۲۵- و بیهقی در شعب الإیمان از ابن مسعود** رضی‌الله‌عنه: **ش ۱۷۷۴ و باب ۷۱ «الزهد وقصر الأمل»/ ش۹۸۵۵، ۹۸۵۷، ۹۸۵۸ و در الآداب: ش۸۰۴- و مزی در تهذیب الکمال از زید بن ثابت** رضی‌الله‌عنه: **تحت ش۳۷۴۶.**

۱ـ به منبع این روایت دست نیافتیم. مفهوم آن مؤید به احادیث نبوی است که در پانوشت قبل بعضی از آن‌ها را ذکر و تخریج کردیم.

۲ـ از فاضلان «دارالعلوم دیوبند» و شاگرد مولانا «انورشاه کشمیری» رحمه‌الله. مدیر «مظهر العلوم کدّه»ی کراچی. مؤلف گرامی رحمه‌الله در زمان نوجوانی که وارد آن مدرسه گردید، در کنف محبت خاصه‌ی ایشان رحمه‌الله جای گرفت و تا آخر مورد عنایات پدرانه‌ی وی قرار داشت.

مشهور بود. تاجری مریض شد و پزشک به او توصیه کرد مرغ و انبه بخورد. فصل انبه نبود و او با دوستان خود در شهرهای مختلف «پاکستان» و حتی از «دهلی» و «بمبئی» در «هند» تماس گرفت تا این میوه را برایش پیدا کنند. اما هیچ جا به آن دست نیافتند. به او گفته شد ممکن است در نزد مولانا «محمد صادق» پیدا شود. او قاصدی نزد ایشان فرستاد. مولانا رحمه‌الله به او گفت: «در خانه‌ام سه کارتن انبه هست که آن‌ها را شاگردی در یکی از سردخانه‌ها نگه داشته و همین روزها برای من فرستاده است. برو دو تا از آن‌ها را بردار و برایش ببر.»

صفحه ۳۸۰ سفید

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

تفسیر و تبیین «سوره‌ی انبیاء»
«سوره‌ی انبیاء» مکّی است
و دارای صد و دوازده آیه و هفت رکوع می‌باشد

مشخصات سوره‌ی مبارکه‌ی «انبیاء»

این سوره‌ی مبارکه مسمّا به **«انبیاء»** (عَلَيۡهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامُ) است؛ چون در آن از بسیاری از انبیا عليهم السلام یاد شده و دلایل «توحید» از گفتار و وقایع آنان نقل و ثابت گردیده است. در هیچ سوره‌ای به اندازه‌ی این سوره از پیامبران عليهم السلام نام گرفته نشده و این، خصوصیّت این سوره است.

«سوره‌ی انبیا» در «مکّه» نازل شده (از سوره‌های «مکّی» می‌باشد) و حاوی یکصد و دوازده آیه[1] و هفت رکوع است و به اعتبار زمان نزول، در زمره‌ی سوره‌های نخست «قرآن» قرار دارد. حضرت «عبدالله بن مسعود» رضی الله عنه فرموده‌اند:

«سوره‌های «بنی‌اسراییل» و «کهف» و «مریم» و «طه» و «انبیا» از نعمت‌های نخستین و جزو اولین محفوظات من هستند.»[2]

منظور ایشان رضی الله عنه این است که این سوره‌ها در ابتدای نزول «قرآن» ـ که در «مکّه» بوده است ـ نازل شده‌اند و همان زمان حفظ و خواندن آن‌ها از جانب «الله» تعالٰی نصیب من گردیده است.

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۸– تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۹– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۶۶– ... .

۲ـ به روایت بخاری در صحیح از «ابن مسعود» رضی الله عنه موقوفاً: کتاب التفسیر/ باب۱۷ «سورة بنی اسرائیل»، **ش۴۷۰۸ و باب۲۱«سورة الأنبیاء»، ش۴۷۳۹ و فضائل القرآن/ باب۶، ش۴۹۹۴– و ابن ابی شیبة در مصنّف: الأوائل/ باب۱، ش۳۷۰۰۷ = ۳۵۸۵۷– و بیهقی در شعب الإیمان: باب ۱۹ «فی تعظیم القرآن»/ ش۲۴۴۹ = ۲۲۲۴– و ابن جعد در مسند: ش۴۲۸– و ابن ضریس در فضائل القرآن: باب «فی فضل سورة الکهف»/ ش ۲۱۰ = ۲۰۴.**

ربط و مناسبت با سوره‌ی «طٰه»

این سوره‌ی مبارکه به چند وجه با سوره‌ی قبل مرتبط است که یکی از آن وجوه، کلّی و مجموعی با کلّ سوره‌ی گذشته است و چند وجه دیگر جزیی و خاص هستند.

۱- **مناسبت کلّی و عمومی:** در «سوره‌ی طه»، دلایل مختلف «توحید» در ضمن قصّه‌های بعضی از انبیا علیهم‌السلام و خصوصاً در سرگذشت مفصل حضرت «موسی» علیه‌السلام ارایه شد. در این سوره همان دلایل در ضمن قصّه‌های بسیاری دیگر از انبیا علیهم‌السلام نقل می‌شود.

و اما **مناسبات خاص:**

۲- در آن سوره‌ی مبارکه قصه‌ی یک پیامبر به تفصیل نقل گردید و در این سوره قصه‌ی چند پیامبر به اجمال نقل می‌گردد.

۳- در سوره‌ی گذشته ناپختگی و سادگی «بنی‌اسراییل» در تمام کارها که موجب آزار پیامبر آنان، حضرت «موسی» علیه‌السلام می‌گردید، بیان شد. در این سوره آزار و نادانی‌های کفار «قریش» نسبت به «خاتم النبیین» صلی‌الله‌علیه‌وسلم بیان می‌گردد.

۴- در خاتمه‌ی سوره‌ی پیشین ذکر «معاد» و مجازات اُخروی نافرمانان و پاداش نیک فرمان‌برداران بود. در ابتدای این سوره نیز مسأله‌ی «معاد» مطرح و ذهن انسان‌ها به‌طرف آن جلب گردیده و نسبت به آن هشدار و تذکّر به عمل آمده است.

۵- در خاتمه‌ی آن سوره «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم در قبال افعال و اقوال رنج‌آور کفّار «قریش» تسلّی داده شده و به صبر و عبادت توصیه گردیده بود. در آغاز این سوره نیز باز تنقیدات کافران و نافرمانان بر «رسالت» و «نبوّت» آن‌حضرت علیه‌السلام نقل و سپس مورد تردید قرار گرفته و پاسخ داده شده‌اند.

۶- مقصود از قصه‌ی مفصّل آن سوره، تسلّی و تشجیع «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم بود. در این سور نیز مقصود از قصه‌ی چند پیامبر دیگر، تسلّی آن‌حضرت علیه‌السلام است.

۷- از قصه‌ی حضرت «موسی» علیه‌السلام در سوره‌ی گذشته، به طور کلی دو مسأله‌ی اساسی ثابت شد؛ «توحید» و «رسالت». در این سوره نیز در ضمن قصص انبیا علیهم‌السلام

همین دو مسأله واضح و بیان می‌شوند.

سبب نزول سوره‌ی مبارکه‌ی «انبیاء»

نزد عدّه‌ای سبب نزول این سوره‌ی مبارکه، به طور کلّی رنجش خاطر «رسول الله» ﷺ به سبب اعتراضات فراوانی بود که کفار و مشرکان قریش درباره‌ی «قرآن» و خود ایشان علیه‌السلام ابراز می‌کردند.[1] خداوند متعال این سوره را نازل فرمود تا غبارهای رنجش از صفحه‌ی خاطر آن‌حضرت علیه‌السلام زدوده شود و علاوه بر آن، هشداری گردد برای مشرکان و آن عدّه از مسلمانان که از آخرت غفلت می‌ورزند.

۱ـ این مطلب از آیات ابتدایی سوره که هرکدام پاسخی به یکی از آن اعتراضات بود، ظاهر است. (ایضاً ن.ک: البحرالمحیط: ۶/ ۲۹۵– تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۷۳ ـ ۱۷۲).

بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

به نام خدای بخشاینده‌ی مهربان

ٱقۡتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمۡ وَهُمۡ فِي غَفۡلَةٖ مُّعۡرِضُونَ ﴿١﴾ مَا يَأۡتِيهِم

نزدیک شد به مردمان حساب‌شان و آنان در غفلت روی گردان‌اند ● نمی‌آید به نزد آنان

مِّن ذِكۡرٖ مِّن رَّبِّهِم مُّحۡدَثٍ إِلَّا ٱسۡتَمَعُوهُ وَهُمۡ يَلۡعَبُونَ ﴿٢﴾ لَاهِيَةٗ

هیچ پند از جانب پروردگار ایشان نو پدیدآورده؛ مگر [آن که] می‌شنوند آن را بازی‌کنان ● غافل شده

قُلُوبُهُمۡۗ وَأَسَرُّواْ ٱلنَّجۡوَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ هَلۡ هَٰذَآ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ

دل‌های‌شان و پنهان راز گفتند این ظالمان که: «نیست این شخص؛ مگر آدمی مانند شما.

أَفَتَأۡتُونَ ٱلسِّحۡرَ وَأَنتُمۡ تُبۡصِرُونَ ﴿٣﴾ قَالَ رَبِّي يَعۡلَمُ ٱلۡقَوۡلَ

آیا اقبال می‌کنید به سحر و شما می‌بینید؟!» ● گفت پیغامبر: «پروردگار من می‌داند هر سخن را که در

فِي ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِۖ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ﴿٤﴾ بَلۡ قَالُوٓاْ أَضۡغَٰثُ

آسمان و زمین باشد و او شنوا و دانا است.» ● بلکه گفتند: «این قرآن خواب‌های پریشان

أَحۡلَٰمِۭ بَلِ ٱفۡتَرَىٰهُ بَلۡ هُوَ شَاعِرٞ فَلۡيَأۡتِنَا بِـَٔايَةٖ كَمَآ

است!» بلکه می‌گویند: «بر بسته است آن را!» بلکه می‌گویند: «او شاعر است؛ پس باید که بیاورد پیش ما نشانه‌ای چنان که

أُرۡسِلَ ٱلۡأَوَّلُونَ ﴿٥﴾ مَآ ءَامَنَتۡ قَبۡلَهُم مِّن قَرۡيَةٍ أَهۡلَكۡنَٰهَآۖ

فرستاده شدند به آن نخستینان.» ● ایمان نیاورده بود پیش از آنان هیچ دهی که هلاک کردیم آن‌را.

أَفَهُمۡ يُؤۡمِنُونَ ﴿٦﴾ وَمَآ أَرۡسَلۡنَا قَبۡلَكَ إِلَّا رِجَالٗا نُّوحِيٓ إِلَيۡهِمۡۖ

آیا اینان ایمان خواهند آورد؟ ● و نفرستادیم پیش از تو؛ مگر مردان را که وحی می‌فرستادیم به ایشان

فَسۡـَٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ﴿٧﴾ وَمَا جَعَلۡنَٰهُمۡ

پس بپرسید از اهل کتاب اگر شما نمی‌دانید ● و نساختیم پیغمبران را

جَسَدٗا لَّا يَأۡكُلُونَ ٱلطَّعَامَ وَمَا كَانُواْ خَٰلِدِينَ ﴿٨﴾ ثُمَّ صَدَقۡنَٰهُمُ

کالبدی که طعام نخورند و نبودند جاوید شوندگان ● باز راست کردیم در حق آنان

ٱلۡوَعۡدَ فَأَنجَيۡنَٰهُمۡ وَمَن نَّشَآءُ وَأَهۡلَكۡنَا ٱلۡمُسۡرِفِينَ ﴿٩﴾ لَقَدۡ أَنزَلۡنَآ

وعده را. سپس رهانیدیم آنان‌را و هر که را خواستیم و هلاک کردیم از حد گذرندگان را ● هر آئینه فرو فرستادیم

إِلَيۡكُمۡ كِتَٰبٗا فِيهِ ذِكۡرُكُمۡۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ﴿١٠﴾

به سوی شما کتابی که در آن هست پند شما. آیا نمی‌فهمید؟ ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: قیامت به انسان‌ها نزدیک است، اما آنان در غفلت به‌سر می‌برند. مشرکان قریش و سایر کفار، دین خداوند متعال و آیه‌های نازل‌شده در «قرآن» را تکذیب می‌کنند و سحر یا خواب یا دروغ و یا شعر می‌پندارند و می‌گویند: پیامبر ﷺ یک بشر است و با این وصف چطور می‌توان او را رسول خدا دانست؟! در حالی‌که هلاک‌شدگان همه‌ی ادوار پیشین مثل اینان منکران بودند و انبیای آنان نیز همه بشر بودند. این مشرکان در این مورد می‌توانستند از علمای اهل کتاب، «یهود» و «نصارا» تحقیق کنند و می‌بایست عقل خود را به‌کار بندند و خود را از چنگ انکار رها سازند.

تفسیر و تبیین

ٱقۡتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمۡ ... (۱)

<u>إِقۡتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمۡ</u> ـ «إقتراب» از باب «افتعال» است، امّا متعدّی نیست؛ لازم است[۱]؛ یعنی: «قَرُب».

«إقترب حسابهم» یعنی: «قرب وقتُ حسابهم؛ زمانُ حسابهم».[۲] می‌فرماید: قریب شد و نزدیک آمد برای انسان‌ها به‌طور عموم یا برای کفّار «قریش» به‌طور خصوص[۳]، وقت و زمان حساب‌رسی‌شان؛ حال‌آن‌که آنان در بی‌خبری خود نشسته‌اند و اعراض کننده‌اند.

۱ـ و به حرف «لام» (در ﴿لِلنَّاسِ﴾) متعدی گردیده است. (بحث مفصل این نکته را بخوانید در روح المعانی: ۱۷/ ۶).

۲ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۹– روح المعانی: ۸/۱۷

۳ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۶۷– البحر المحیط: ۶/ ۲۹۵– روح المعانی: ۱۷/ ۵.

برخی از مفسّران مقصود از «زمان حساب» را خاص دانسته‌اند که قیامت است.[۱] در این صورت سؤال پیش می‌آید که پس معنای نزدیکی قیامت چیست؟

بعضی گفته‌اند: مقصود، نزدیکی آن در علم «الله» ذُوَالجَلَال می‌باشد[۲]؛ چون علم خداوند متعال «حضوری» است و در نزد او تعالٰی ازل تا ابد زمان حال است. به همین دلیل در علم خدای ذُوَالجَلَال بُعد نیست و همه‌ی اتفاقات به نسبت او تعالیٰ قریب‌اند.

عدّه‌ای «زمان حساب» را عام دانسته‌اند[۳] و قایل شده‌اند که مقصود، زمان موت هر کس و محاسبه‌ی برزخی او می‌باشد[۴]؛ در حقیقت عاقبت خیر یا شرّ اُخروی هر کس با مرگ او آغاز می‌شود. خودِ پدیده‌ی مرگ و کلیه‌ی اتّفاقاتِ پس از آن تا ورود به بهشت یا دوزخ، همه، عرصه‌ی محاسبه‌ی انسان هستند. به این اعتبار مرگ هر انسان، آغاز قیامت او است. از آن جا که زمان دقیق مرگ را هیچ‌کس نمی‌داند و هر آن ممکن است اتفاق بیفتد و نگذارد او به آرزوهای دست‌نیافته و کارهای مانده‌اش برسد، گویی حاضر و نزدیک است. از این رو در حدیث آمده است:

«مَن مات فقد قامت قیامتهٗ!»[۵] (هر که مُرد، قیامت‌اش برپا گردیده است!)

عمر ما دایم در حال سپری‌شدن است و مرگ روز به روز به ما نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود و بعد از مرگ هم نوبت حساب و کتاب خواهد بود. شاعر گفته است:

النّـاس فی غفــلاتهـم ورحی الـمنیة تطحـن[۶]

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۸– تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۹– روح المعانی: ۱۷/ ۸– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۶۲. (مؤلف گرامی رحمه‌الله قیامت را بدان جهت معنای «خاص» گفته که یکی بیش نیست و برای همه واحد است. این وصف و وصف «عام» برای قول دوم که بعد از این آمده، برگرفته از قول مفتی «محمد شفیع» رحمه‌الله در «معارف القرآن» است).

۲ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۹– روح المعانی: ۱۷/ ۸

۳ـ یعنی مخصوص به قیامت نیست و زمان مرگ هر کس هم می‌تواند در آن ملحوظ باشد. (ن.ک: معارف القرآن: ۶/ ۱۷۰ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۵۷)).

۴ـ به همین معنا در تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۶۷.

۵ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱/ ۲۸۸ و ۹/ ۲۹۴).

۶ـ شعر از «ابو العتاهیة اسماعیل به قاسم عنـزی» (م ۲۱۱هـ) است. و در جایی دیگر این مطلب را چنین به نظم آورده: «النّاس فی غفلاتهم / والموت دائرةٌ رحاهُ» (ن.ک: دیوان ابی العتاهیة).

(مردم در عالم غفلت و بی‌توجّهی به‌سر می‌برند؛ حال آن‌که آسیای مرگ مشغول خورد کردن عمرشان است.)

انسان همیشه در حال انجام کاری و در فکر رسیدن به مقصدی است که ناگهان خود را اسیر مرگ می‌بیند. محاسبه همین است!

نزد بعضی استفاده از ماده‌ی «قُرب» و مصدر «اقتراب» برای حساب‌رسی در این آیه بدان جهت است که اتفاقات قطعی آینده بالآخره زمان وقوع‌شان فرا خواهد رسید و بنابراین، آن‌ها را باید نزدیک پنداشت؛ نه دور. هر چه انسان پشت سر می‌گذارد، هر روز از آن دورتر می‌شود و هرچه در آینده پیش می‌آید، هر روز و بلکه هر لحظه به آن نزدیک‌تر می‌گردد. این مقوله مشهور است که: «**ما أقربَ ما هو آتٍ! و ما أبعدَ ما هو فاتٍ**» یعنی: «چقدر نزدیک است آن‌چه که در پیش است و چقدر دور است آن‌چه گذشته و از دست رفته است!» و همچنین گفته‌اند: «**کلُّ ما هو اٰتٍ فهو قریبٌ**». یعنی: «هر چه آمدنی است، نزدیک است.»[1] به مصداق این مثل، روز گذشته با این‌که فاصله‌اش تا امروز بیست و چهار ساعت بیش نیست، از ما دور است؛ چون دیگر تا قیامت نمی‌آید. و به عکس، «قیامت» و یا مرگ گرچه از ما دور است، چون آمدن‌اش یقینی است، مثل مژه‌ی چشم به ما نزدیک است.

پس طبق این توجیه، «الله» تعالٰی در این آیه توجه انسان را به این حقیقت معطوف می‌دارد که وقوع قیامت ـ و یا به تفسیری: مرگ ـ هر قدر هم که زمان‌اش دور باشد، به‌دلیل حتمی بودن، لازم است نزدیک تلقّی شود. و در مقابل، دنیا به همان میزان با گذشت ایّام و سنین دور و دورتر می‌افتد و انسان از بازیافتن آن عاجز است [و بنابراین، نباید به آن دل بست و از آخرتی که به ما نزدیک است، غافل ماند].

وَهُمۡ فِي غَفۡلَةٖ مُّعۡرِضُونَ ـ یعنی: (زمان محاسبه‌شان نزدیک شده) **در حالی که در غفلت به‌سرمی‌برند و روی گردان‌اند.**

منظور این است که نسبت به قیامت واحوال معاد غافل‌اند و از آیات و دستورات

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۳۹– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۶۷– زاد المسیر: ۵/ ۲۴۹.

ما اعراض می کنند.[۱]

تنوین ﴿غَفۡلَةٖ﴾ برای تفخیم است. یعنی آنان در بی‌خبری بزرگی افتاده‌اند؛ چنان به دنیا چسبیده‌اند که شب و روز مشغول جمع‌آوری امتعه‌ی آن هستند و نسبت به محاسبه‌ی قیامت و آخرت بی‌تفاوت‌اند و از آن دوری می‌جویند و اصلاً فکر آن را ندارند و متوجه نیستند که حساب‌شان نزدیک است تا آن که ناگهان مرگ به سراغ‌شان می‌آید و رخت از این جهان برمی‌بندند و آن‌گاه متوجه خواهند شد که هم دنیا از دست‌شان رفته است و هم آخرت.

وقتی این آیات کریمه نازل شد، مشرکان «مکّه» شروع به تمسخر کردند و خطاب به همدیگر می گفتند: «محمد» (ﷺ) می‌گوید قیامت و زمان حساب و داد نزدیک شده است؛ ما که باور نداریم!

اما طولی نکشید که سران آنان به دست مسلمانان کشته و به درک واصل شدند و این چنین با مرگ، زمان محاسبه‌ی‌شان فرا رسید. این اتفاق دو سال بعد از هجرت «رسول‌الله» ﷺ به «مدینه‌ی منوّره» افتاد.[۲]

در هر حال این آیه‌ی کریمه تنبیهی است برای انسان‌های غفلت‌شعار؛ کافر باشند یا مؤمن[۳]، و اما ما مؤمنان متوجه نمی‌شویم.

ضمناً در این قسمت از آیه، اشاره به این نکته هم هست که غفلت مذموم آن است که در آن اعراض باشد، نه غفلت مطلق.

مَا يَأۡتِيهِم مِّن ذِكۡرٖ مِّن رَّبِّهِم مُّحۡدَثٍ ... (۲)

خداوند متعال می‌فرماید:

مَا يَأۡتِيهِم مِّن ذِكۡرٖ ... ـ نمی‌آید برای این انسان‌ها از سوی پروردگارشان هیچ پند تازه‌ای؛ مگر آن‌که به آن بازی‌کنان گوش می‌دهند.

۱ـ به همین معنا در تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۰.

۲ـ منظور حادثه‌ی «بدر» است که در آن رؤوس مشرکان به درک واصل شدند.

۳ـ معارف القرآن: ۶/ ۱۷۰ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۵۷).

یعنی با تمسخر به آیات و نصایح ما گوش فرامی‌دهند و به جای عمل به آن، آن‌ها را به بازیچه می‌گیرند.

مراد از ﴿ذِكۡرٖ﴾ در این‌جا «پند و نصیحت» و یا «امر»[1] است که هر بار مواردی نو از آن‌ها در ضمن آیات نازل می‌شده است. و یا منظور خود آیات هستند و در این صورت مقصود از ﴿مُّحۡدَثٍ﴾ «جدید» و «نو» است؛ نه «حادث» که در مقابل «قدیم» قرار دارد.[2]

مشرکان «مکّه» احوال مطرح‌شده در آیات «قرآن» و قول پیامبر ﷺ را با مسخره و انکار تلقی می‌کردند؛ چنان‌که امروز برخی از مسلمانان هم چون به قیامت و «معاد» تذکّر داده می‌شوند، آن‌را به باد تمسخر می‌گیرند و مثلاً می‌گویند: «شما ملاّها چه می‌گویید؟» یا: «قیامت کی می‌آید؟» و با همدیگر می‌خندند! این عین همان رویه و عقیده‌ی مشرکان صدر «اسلام» و ادوار پیشین است.

لَاهِيَةٗ قُلُوبُهُمۡۗ وَأَسَرُّواْ ٱلنَّجۡوَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ ... (۳)

لَاهِيَةٗ قُلُوبُهُمۡ ـ در حالی که قلوب‌شان به لذّات و لهو و بازی‌های دنیا مشغول است و (از «توحید» و «معاد» بی‌خبراند).[3]

در این آیه‌ها برای کسانی که از آخرت غافل‌اند، دو وصف ذکر شده است؛ «لعب»: ﴿وَهُمۡ يَلۡعَبُونَ﴾ [انبیاء: ۲] و «لهو»: ﴿لَاهِيَةٗ قُلُوبُهُمۡ﴾.

«لهو» و «لعب» در «عربی» هر دو به معنای «بازی» هستند؛ با این فرق که «لَعبْ» به بازی‌هایی می‌گویند که اعضای ظاهری انسان را به خود مشغول می‌کنند؛ مانند خنده، یا به مزاح و شوخی با دست حرکاتی را انجام‌دادن، یا اشاراتی طنزآمیز کردن و ... و به سخن مختصر: به غفلت ظاهری و اشتغال اعضای ظاهر به یک بازی و شوخی گفته

۱ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۸– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۶۷– بیان القرآن: ۷/ ۴۰– معارف القرآن: ۶/ ۱۶۸ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۵۴).

۲ـ یعنی جدید به اعتبار نزول است، نه به اعتبار ذات. (البحر المحیط: ۶/ ۲۶۹– تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۷۳– روح المعانی: ۱۷/ ۱۱).

۳ـ چنان که از ترجمه ظاهر است، این جمله حال از ماقبل است. توضیح بیشتر این مطلب را بخوانید در تفاسیر متداول و از جمله: تفسیر ابوسعود: ۳/ ۶۸۳– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۶۳– روح المعانی: ۱۷/ ۱۲.

می‌شود و آن چه دل و خیال و باطن انسان را به طرف خود متوجه می‌کند و کاری با اعضای ظاهری ندارد، «لهو» است.

به عبارت مختصر: اطلاق «لهو» بیشتر بر امور و خیالات فاسد باطن است و اطلاق «لعب» به تمسخرهای ظاهری. به همین دلیل در این آیه قلوب غافلان را به «لهو» متصف کرد و در آیه‌ی گذشته، اعضای ظاهری آنان را به «لعب».

در تعبیری دیگر گفته شده است: «لعب» به مسخره و استهزای اقوال و افعال دیگران اطلاق می‌گردد و «لهو» به معنای «ذهول» و «غفلت» است.[1]

در هر حال مقصود این است که آنان این هر دو صفت را دارا بودند؛ «قرآن»، «اسلام»، «رسول»، اوامر خداوند متعال و گفتار انبیا علیهم‌السلام را به تمسخر و استهزا و بازی می‌گرفتند و قلوب‌شان به سبب اشتغال به اموال و زینت دنیا از توجه به آخرت و دستورات الهی دچار غفلت و ذهول شده و غرق در فکر دنیا بود.

قابل یادآوری است که بسیاری از مردم جامعه‌ی ما امروزه درباره‌ی علما هم این‌گونه پنداری از خود بروز می‌دهند. مثلاً در برابر سخنان آنان درباره‌ی آخرت و برپایی قیامت می‌گویند: ای بابا کِی از حالات قیامت و آخرت آگاه است؟!

در این آیه اشاره به مشرکان «مکّه» رفته است. قبل از نزول این سوره، وقتی «رسول الله» صلی‌الله‌علیه‌وآله به عنوان پیامبر خداوند متعال آنان را به «توحید» دعوت داده بود، با هم به طور مخفی مشوره کردند که چه رویه‌ای در قبال او در پیش گیرند. بعضی او را یک بشر و به همین دلیل ـ به زعم خویش ـ فاقد ظرفیت «نبوّت» گفتند، بعضی گفتند: او ساحر است و ... . در این آیه‌ها همین سخنان نجواییه‌ی آنان را بازگو شده است.

وَأَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا ـ و مخفی ساختند مشوره(ی خود) را کسانی که ظلم کردند. یا: در خلوت با هم به مشوره پرداختند.[2] یا: رازشان را در سینه مخفی نگه داشتند.[3]

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۱– تفسیر اللّباب.

۲ـ روح المعانی: ۱۷/ ۱۳– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۶۳.

۳ـ عسکری در «الفروق» در بیان فرق میان «نجوا» و «سرّ» گفته است: «انّ النجوی إسم للکلام الخفي الذي تناجي به صاحبك... والسر إخفاء الشئ في النفس.» (الفروق اللغویة: ۵۳۳).

در مورد ﴿ٱلنَّجۡوَى﴾ آوردیم[۱] که به معنای «سخن گفتن و مشورت با دیگری به پنهانی و درگوشی» است و «مناجات» و «ناجی» (کسی که در خلوت و درگوشی با کسی سخن می‌گوید) برگرفته از همین ماده‌اند.

منظور از ﴿ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ﴾، کفار «قریش» هستند.

این‌که آنان راز خودشان را از مسلمانان پنهان می‌کردند، از روی ترس از مسلمانان نبود؛ چه در «مکّه» آنان از مسلمانان قوی‌تر بودند. این اخفای اسرار و مشوره بدان جهت بود که برای ریشه‌کنی مسلمانان توطئه می‌چیدند و نمی‌خواستند مسلمانان از آن آگاه شوند.[۲]

توطئه‌ی آنان برای آن بود تا مردم را از مسلمانان دور و به گفته‌های خودشان دل‌خوش و پایبند نگه دارند.

پس، در جمله‌ی ﴿وَأَسَرُّوا ٱلنَّجۡوَى ...﴾ به جلسات سرّی کفّار اشاره رفته است که در آن‌ها طرح دشمنی با «رسول‌الله» ﷺ و اغوای مردم ریخته می‌شد.

در جمله‌ی بعد مطالب مطرح‌شده در نشست‌ها و مشورت‌های پنهانی کافران بیان شده است؛ می‌فرماید: آنان می‌گفتند:

هَلۡ هَٰذَآ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ ـ آیا هست این؛ مگر انسانی مثل شما؟!

قبل از ﴿هَلۡ هَٰذَآ﴾ محذوفی وجود دارد؛ بدین تقدیر: «**فقال بعضهم: هل هٰذا إلّا بشرٌ...؟!**» و منظورشان از اشاره‌ی ﴿هَٰذَآ﴾ حضرت «محمد» ﷺ بود. یعنی در آن نجوای سرّی عده‌ای از آنان گفتند: این مرد («محمد» ﷺ) جز انسانی همچون خود شما نیست.

وقتی «رسول‌الله» ﷺ پیرامون «رسالت» خویش و وجود «معاد» و برپایی قیامت سخن گفت، برخی از مشرکان «مکّه» تعدادی از فقرای مسلمان را به خلوت کشیدند و گفتند: بی‌گمان این شخص همانند ما و شما یک بشر است. همه می‌دانیم که او در

۱ـ در تفسیر سوره‌ی «طه»/ تحت آیه‌ی ۶۲.
۲ـ بیان القرآن: ۷/ ۴۰– معارف القرآن: ۶/ ۱۶۸ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۵۴).

«مکّه» و مثل ما و شما از یک پدر و مادر ـ «عبدالله» و «آمنه» ـ متولد شده و تاکنون بیش از چهل سال از عمرش را همین جا در جلوی چشمان ما و شما گذرانده است و شاهد هستیم که هیچ کمالی از هیچ جا و هیچ کس کسب نکرده و در هیچ مکتب و مدرسه‌ای علم نخوانده است و یک زمان حتی برای اهل «مکّه» چوپانی می‌کرده است. حالا چه امتیازی از ما و فرزندان ما دارد؟! و چگونه و از کجا درباره‌ی وجود «معاد» به ما خبر می‌دهد؟ او نه فرشته است که بر سخنان‌اش اعتماد کنیم و نه نوشته‌ای حاوی این موضوع که مستقیماً از جانب «الله» تعالٰی باشد، برای ما عرضه می‌دارد.

این استدلال از حماقت آن بدبختان سرچشمه می‌گرفت.

أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ؟ ـ آیا شما به طرف سحر می‌آیید؛ حال آن‌که خودتان می‌بینید؟!

این جا هم محذوف وجود دارد. یعنی: «**فقال بعضهم: أفتأتون السحر وأنتم تبصرون؟**»

بعضی این جمله را چنین تفسیر کرده‌اند: این مرد ساحر و جادوگر و کتاب‌اش یک سحر است. حال شما این کتاب سحرآمیز را قبول می‌کنید؛ در حالی که با چشمان خودتان می‌بینید که سحر است؟[1] و ساخته‌ی دست یک بشر مثل خودتان؟! آخر با این وضع چگونه به وی می‌گروید؟

مقصود آن مرد مشرک که به مردم چنین گفت، این است: این مرد یک ساحر بیش نیست که از یک منبع جادویی جادو می‌آموزد و برای ما سخنان عجیب و غریب بیان می‌دارد. شما که انسان‌های فهمیده و روشنی هستید، مبادا شکار سخنان سحرآمیز این مرد بشوید و آن را قبول کنید.

یا معنای آیه این است: آیا شما به‌دنبال سحر می‌افتید و از سحر پیروی می‌کنید؛ در حالی که با چشم خود می‌بینید که او یک انسان مثل خودتان است.[2]

محذوف در این عبارت به تفسیری دیگر این است: «**فقال بعضهم: هل هذا إلّا بشرٌ مثلكم؛ وظنّي إنّه مسحورٌ، أفتأتون السحر وأنتم تبصرون؟**» یعنی: این مرد در جمیع مراتب

۱ـ تفسیر طبری: ۹/ ۴- المحرّر الوجیز: ۴/ ۴۳۸- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۶۹- البحر المحیط: ۶/ ۲۹۷- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۶۸۴- روح المعانی: ۱۷/ ۱۴- تفسیر مظهری: ۴/ ۴۶۳.

۲ـ به نقل قرطبی در تفسیر: ۱۱/ ۲۶۹.

مثل ما و شما است و هیچ فرقی با دیگران ندارد؛ پس نمی‌تواند رسول باشد و لذا از آسمان به وی خبر نمی‌رسد؛ بلکه به نظر ما صددرصد کسی او را جادو کرده و مسحورش نموده و در اثر جادو حواس‌اش مختلّ گردیده است و چیزهایی که می‌گوید، آثار همان سحر و جادوست. پس آیا شما دیده و دانسته جادوی جادوگران را اختیار می‌کنید؟!

به هر تقدیر این نظر آن مرد مشرک بود که با عقل احمقانه‌ی خود آن را بیان داشت و خداوند متعال در این آیه برای تردید و ابطال، نقل‌اش فرمود.

نکته‌ی دوجانبه‌ی عقیدتی در مورد بشریت انبیا علیهم السلام

گفتنی است این سخن کافران که به دیگران گفتند: « «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم مثل شما بشر است»، صحیح بود و حقیقت داشت، امّا استدلال آنان از این حقیقت برای رد «نبوّت» آن‌حضرت علیه الصلوة والسلام نادرست بود. علاوه بر این، آنان بر این باور بودند که او از هر حیث، در ظاهر و باطن خود، مثل آنان است و منظورشان از گفتن کلمه‌ی ﴿بَشَرٌ مِّثۡلُكُمۡ﴾ همین بود که این هم اشتباه است. در این مورد نکته‌ای را باید در خاطر داشت:

اولاً؛ انکار بشریت انبیا علیهم السلام «کفرِ» محض است. آنان مثل همه‌ی انسان‌های دیگر، از نوع و جنس بشر بودند. ثانیاً؛ آنان از حیث ظاهر مثل سایر انسان‌ها بشراند، نه از حیث معنا و حقیقت. در ابعاد معنوی فرق‌هایی میان آنان و سایر انسان‌ها هست.

این نکته‌ی دو بُعدی را بدان خاطر یادآور شدم که از طرفی بعضی از مبتدعه بشریت «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم را انکار می‌کنند و از طرفی مشرکان قدیم ـ که عقیده‌شان در این آیات بیان گردیده ـ آن‌حضرت علیه السلام را از هر حیث بشری چون خود می‌دانستند و به همین وجه «نبوّت» ایشان علیه السلام را برنمی‌تابیدند.

یکی از دلایل منکران بشریت «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم همین جمله‌ی کریمه است؛ بدین طریقِ استدلال: اگر آن‌حضرت علیه السلام بشر بود، خداوند متعال این سخن مشرکان را نفی و تردید نمی‌کرد. مشرکان «رسول‌الله» علیه الصلوة والسلام را در تمام وجوه، انسانی چون

خودشان می‌پنداشتند؛ در تولّد از پدر و مادر، در نیازها و عوارض انسانی مانند غذا و خواب و امراض و همچنین در علم و آگاهی بر مبنای این تصور که برای او فرشته از آسمان نازل نشده و لذا مثل خودشان از حقایق غیبی و الهی بی‌خبر است! و اما می‌بینیم که خداوند متعال این قول آنان را به سبیل انکار و تردید نقل نمود و از این تردید ثابت می‌شود که «رسول‌الله» ﷺ بشر نبود!

بدون تردید آن‌حضرت ﷺ از نظر صوری مثل ما یک بشر بود، امّا در ضمن تأکید بر بشریت ایشان ﷺ این حقیقت را هم باید یادآور شد که ـ چنان که تصریح کردیم ـ آن‌حضرت ؑ در ابعاد معنوی با ما فرق داشت و آن فرق، همانا برخورداری از شأن امتیازی «رسالت» و دریافت وحی الهی بود. این امتیاز استثنایی را در ضمن بشریت خود «قرآن مجید» تبیین نموده است؛ آن جا که به ایشان ؑ دستور می‌دهد: ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ [کهف: ۱۱۰ و فصلت: ۶]: **بگو جز این نیست که من مانند شما یک بشر هستم [اما] به من وحی می‌شود.** عقیده‌ی ما مسلمانان درباره‌ی تمام انبیا ؑ همین است. آنان به لحاظ صورت مثل ما بشراند؛ از خاک آفریده شده‌اند، از نطفه‌ی پدر به وجود آمده و از شکم مادر متولد گردیده‌اند، می‌خورند، می‌نوشند، ازدواج می‌کنند، توالد و تناسل‌شان مثل سایر انسان‌ها است، دچار امراض و عوارض بشری می‌گردند، مریض می‌شوند، می‌میرند و ... . اما این فرق را با ما دارند که بر آنان عَلَيۡهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامُ وحی الهی نازل می‌شود و در پرتو وحی از بسیاری حقایق غیبی خبر می‌دهند و معنویتی بس عظیم در وجودشان هست و معصوم‌اند؛ در حالی که ما این صفات برتر و امتیازات ویژه را نداریم. آنان از این جنبه دارای حقیقتی دیگر و متفاوت با حقیقت تمام موجودات زمینی و آسمانی هستند. اما آن نادانان (مشرکان «مکّه») می‌گفتند: «**هذا بشر مثلکم فی جمیع الجهات، و فی جمیع المراتب؛ بإعتبار الظاهر والباطن**». خداوند متعال همین تصور ساده و بدون تفکیکِ آنان را رد فرمود و معنا این نیست که اصل بشریت پیامبران ؑ را با نقل این سخن کفار نفی کرده است.

خداوند متعال به انبیا ؑ خصوصیاتی عنایت کرده بود که به آن از سایر انسان‌ها متفاوت شده بودند، اما آنان از حماقت خود از آن خبر نداشتند و به همین دلیل گفتند:

«ما بشر ایشان بشر.» به قول «مولانا» رحمه‌الله:

گفت اینک ما بشر ایشان بشر　　ما و ایشان بسته‌ی خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عمی　　هست فرقی در میان بی منتها
هر دو گون زنبور خوردند از محل　　لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب　　زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب
هر دو نی خوردند از یک آب‌خور　　این یکی خالی و آن پر از شکر
صد هزاران این چنین اشباه بین　　فرق‌شان هفتاد ساله راه بین

قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ ٱلْقَوْلَ فِي ٱلسَّمَآءِ وَٱلْأَرْضِ ... (۴)

در این آیه خداوند متعال جواب مشرکان را می‌دهد و سپس در آیات بعد گفته‌های دیگر آنان را نقل می‌کند.

قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ... ـ ﴿قَالَ﴾ یعنی: «قال النّبی ﷺ». (**آن‌حضرت ﷺ**) **فرمود: پروردگار من** (تمام) **سخنان را در آسمان و زمین می‌داند.** (پس این سخنان که شما در جلسات سرّی خود می‌گویید، همه را می‌داند.)

وقتی «رسول‌الله» ﷺ از جلسات پنهانی کفّار قریش خبر یافت و شنید که برخی کتاب او را سحر قلمداد می‌کنند و خود او را ساحر و در جمیع مراتب و به همه‌ی وجوه مثل خودشان یک بشر تصور می‌کنند، ناراحت شد و برای تسلّی خویش، همین جمله را بر زبان آورد. یعنی شما درباره‌ی من چه می‌دانید که در خلوت این کلمات پوچ و فاسد را نسبت به من می‌گویید؟ اما بدانید که خداوند متعال همه‌ی گفته‌های شما را می‌داند.

وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ـ و او (تعالی) **شنوا و دانا است.**

خداوند سبحانه وتعالی، سخنان فرشتگان در آسمان و آن چه بر پیامبران علیهم‌السلام نازل می‌کنند و سخنان شما در زمین که در خلوت یا در مجالس و در هر جای دیگر هرچه می‌گویید

و بلکه مطالبی که در ذهن و خیال و قلب‌تان خطور می‌کند، همه را می‌شنود و می‌داند. پس شما مشرکان با این سخنانی که در خلوت‌های‌تان با هم رد و بدل می‌کنید، خودتان را بدبخت و بیچاره می‌کنید؛ چون روزی خواهد آمد که به سبب آن گرفتار عذاب می‌گردید و خوار و رسوا می‌شوید.

آن‌حضرت ﷺ این چنین قلب خود را تسلّی داد.

بَلۡ قَالُوٓاْ أَضۡغَٰثُ أَحۡلَٰمِۭ بَلِ ٱفۡتَرَىٰهُ ... (۵)

بَلۡ قَالُوٓاْ أَضۡغَٰثُ أَحۡلَٰمِۭ ... ـ بلکه گفتند: مشتی خواب‌های پریشان است.

کلمه‌ی ﴿بَلۡ﴾ ـ که در این آیه تکرار شده ـ برای «اضراب» است که نزد نحویان بالاصالة بر دو قسم است:

۱- «بل اضراب انتقالی» که کلام را از حالت موجود به یک سطح بالاتر یا پایین‌تر انتقال می‌دهد.

۲- «بل اضراب ابطالی» که در ردّ کلام سابق آورده می‌شود.

کلام خدوند متعال از «بَلِ» نوع دوّم («بل اضراب ابطالی») پاک است؛ چون وجود مطلبی که لازم به ابطال باشد، در کلام الهی محال است. در این جا هم ﴿بَلۡ﴾ از جانب خداوند متعال و برای «اضراب انتقال» از ﴿وَأَسَرُّواْ ٱلنَّجۡوَى ...﴾ [انبیاء: ۳] می‌باشد. معنا آن‌که: آن ظالمان که نجواها را در خلوت و پنهان می‌گفتند، تنها به این امر اکتفا نکردند، بلکه پا را فراتر گذاشته و از خلوت‌های پنهانی و توطئه‌های سرّی، به‌جنایتی بزرگ‌تر منتقل شدند؛ گفتند: ﴿أَضۡغَٰثُ أَحۡلَٰمِۭ﴾. یعنی: آن‌چه این مرد می‌گوید، مجموعه‌ای پریشان‌کننده از خواب‌های بیهوده هستند. چون فردی جن‌زده و یا مسحور است و همه خواب‌های پریشان‌کننده شب است که به سراغ‌اش می‌آید.

﴿أَضۡغَٰثُ﴾ جمع «ضِغث» است. این کلمه در «سوره‌ی یوسف» نیز آمده بود. در تفسیر آن سوره[1] توضیح داده بودیم که «ضغث» به معنای دسته و بافه‌ی کاه و علف

۱ـ تبیین الفرقان: ۱۳/ ۳۱۳.

و امثال آن است که ما در زبان «بلوچی» به آن «بند» یا «بندُک» می‌گوییم و یا بسته‌ای مخلوط از اشیای مختلف است. در ضرب‌المثل معروف «عربی» درباره‌ی مشکلی که روی مشکل قبلی قرار گیرد، از این کلمه استفاده شده است؛ می‌گویند: «ضغثٌ علی إبّالة»! «إبّالة» به معنای بار سنگین حیوان است و «ضغث» بار اضافی که بر بالای بار قبلی روی حیوان گذاشته می‌شود و در «بلوچی» به آن «سَربار» می‌گویند.

آرودن صیغه‌ی جمع ـ ﴿أَضۡغَٰثُ﴾ ـ به خاطر آن است که عمدتاً خواب‌های پریشان‌کننده آکنده از وقایع گوناگون و متفاوتِ بیمناک هستند. همچنین ﴿أَحۡلَٰمِ﴾ که جمع «حُلم» به معنای «خواب بی‌معنا» است. ﴿أَضۡغَٰثُ أَحۡلَٰمِۭ﴾ یعنی «مجموعه‌ای از خواب‌های آشفته و پریشان‌کننده»؛ مانند این‌که انسان خواب ببیند دارد از پرتگاهی فرو می‌افتد یا او را برای کشتن به‌جایی می‌برند و ... . این همان کلمه‌ای است که در «سوره‌ی یوسف» از زبان معبّران دربار «مصر» نقل شده بود. خواندید که آنان وقتی از تعبیر خواب پادشاه عاجز ماندند، با گفتن این کلمه آن را حمل بر یک خواب فقط پریشان‌کننده و فاقد تعبیر نمودند.(۱)

منظور مشرکان از گفتن این کلمه بیان این مطلب بود که سخنان و کتاب «رسول الله» ﷺ مجموعه‌ای پریشان‌کننده از خواب‌های بی‌معنا هستند. یعنی در نظر آنان آن‌حضرت ﷺ مجنون و مسحور بود و هر چه از طرف خود می‌گفت یا به خداوند متعال نسبت می‌کرد، از رؤیاهای شب نقل می‌کرد ـ العیاذ بالله!

بَلِ ٱفۡتَرَىٰهُ ـ آنان به این سخن هم اکتفا نکردند و بلکه پای جسارت را فراتر نهاده و تهمت **«افترای «قرآن» از جانب خود»** را بر آن‌حضرت ﷺ زدند؛ گفتند: **«بلکه او این کتاب را از دروغ‌های خود ساخته است.»**

یعنی این یک مرد بس عاقل است و با درک و عقلی که دارد، چیزهایی درست می‌کند و بعد به نام خدا (ﷻ) تمام می‌کند و می‌گوید از آسمان بر من نازل شده است. او چنین می‌کند تا شیرازه‌ی موجود قوم را به‌هم بزند و مردم دین آبایی و پیروی از

۱ـ **گفتند:** ﴿قَالُوٓاْ أَضۡغَٰثُ أَحۡلَٰمٖۖ وَمَا نَحۡنُ بِتَأۡوِيلِ ٱلۡأَحۡلَٰمِ بِعَٰلِمِينَ﴾ (یوسف: ۴۴).

سرداران خویش را ترک دهند و به وی بگروند.

بَلۡ هُوَ شَاعِرٞ ـ باز نقل جسارتی دیگر است؛ گفتند: «**بلکه او یک شاعر است.**»

منظورشان این بود که این «قرآن» تراوش تخیّل‌های شاعرانه‌ی او است. شاعری را از کسی یاد گرفته یا فطرتاً شعرگو است و اشعار خود را به نام خدا (سُبحانَهُ وَتَعالیٰ) به خورد ما و شما «عرب»ها که اُمی و درس‌نخوانده هستیم، می‌دهد.

این یک تفسیر از آیه است و ثابت می‌دارد که آنان در قضاوت دشمنانه‌ی خویش درباره‌ی حقیقتی که مقابل‌شان قرار داشت («رسالت محمّد صلی الله علیه وسلم» و «قرآن»)، متحیر و سرگردان بودند و بر یک قضاوت ثبات نداشتند؛ گاهی آن را سحر می‌گفتند، گاهی خواب‌های مخلوط و بی‌تعبیر، گاهی دروغ و گاهی هم شعر.[1]

در تفسیری دیگر ﴿بَلۡ﴾ انتقال از اقوال جماعاتِ مختلف دانسته شده که در آن صورت برای ترقّی استقلالی نیست. یعنی در این‌جا قول چند گروه بیان گردیده و هر یک از «بَلْ»ها مستقل و گویای سخن گروهی غیر از گروه قبلی که در خلوت نجوا کرده بودند، است. گروهی آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم را بشری مثل خود و همچنین «ساحر» و «قرآن» را کتابی سحرآمیز گفتند: ﴿هَلۡ هَٰذَآ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡۖ أَفَتَأۡتُونَ ٱلسِّحۡرَ﴾ [أنبياء: ۳]. بعضی «قرآن» را مخلوطی از خواب‌های پریشان گفتند: ﴿أَضۡغَٰثُ أَحۡلَٰمِۭ﴾ [أنبياء: ۵]. بعضی دیگر آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم را «مُفترِی» و «قرآن» را ساخته و پرداخته‌ی ایشان علیه السلام معرفی کردند: ﴿ٱفۡتَرَىٰهُ﴾ [أنبياء: ۵] و برخی دیگر ایشان صلی الله علیه وسلم را شاعر دانستند: ﴿هُوَ شَاعِرٞ﴾ [أنبياء: ۵].[2]

طبق این توجیه، تقدیر آیه این است که: «**بل قال بعضهم: أضغاث احلام، بل قال بعضهم: افتراه، بل قال بعضهم: هو شاعرٌ**».

در هر حال «الله» تعالیٰ این‌جا روشن می‌کند که مشرکان «مکّه» با «أضغاث أحلام» خواندن «قرآن» و مفترِی و شاعر و ساحر دانستن پیامبر صلی الله علیه وسلم، «توحید» و «قرآن» و «نبوّت»

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۰.

۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۰- ... .

(که اصول دین به‌شمار می‌روند) را تکذیب و سعی در نابود ساختن دین «اسلام» کردند و اما «رسول‌الله» صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند متعال همه‌ی این سخنان شما را می‌شنود (و بنابراین، باکی ندارم). خداوند متعال هم در این آیه آنان را تردید فرمود.

آنان چون به این قضاوت‌های مضطرب و پا در هوا دل خوش کردند، همگی بر این اتفاق کردند که برای الزام آن‌حضرت صلی الله علیه و آله از ایشان معجزات غریبه طلب نمایند و اگر آن کارها را انجام داد، آن‌گاه فکری خواهند کرد که چه رویه‌ی دیگری در قبال وی انتخاب کنند.

به ایشان علیه السلام گفتند:

فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ ... ـ (اگر واقعاً فرستاده‌ی خداوند متعال هستی) **پس باید بیاوری برای ما یک نشانه‌ی صریح؛ چنان‌که فرستاده شده‌اند نخستینان.**

منظورشان از «آیت»، معجزات شگفت‌آور و بزرگ مانند طوفان «نوح» علیه السلام، سرد شدن آتش برای حضرت «ابراهیم» علیه السلام، شکافته‌شدن دریا برای حضرت «موسی» علیه السلام، رفع «طور» بر «بنی‌اسراییل»، بینا گردیدن کوران مادرزاد به دست حضرت «عیسی» علیه السلام و امثال این‌ها بود؛ و لذا از آن‌حضرت علیه السلام خواستند کوه «ابوقُبیس» را بردارد یا کوران مادرزاد را بینا سازد یا کتابی مجسّم از آسمان همچون «تورات» و «انجیل» برای آنان هم بیاورد و ... .

اما مقصود آنان فقط الزام بود، نه ایمان آوردن. به همین دلیل با وجود آن که «رسول خدا» صلی الله علیه و آله معجزات عجیبی از قبیل شق القمر، گواهی‌دادن سنگریزه‌ها به وحدانیت خداوند متعال و «نبوّت» ایشان علیه السلام و ... به آنان نشان داد، ایمان نیاوردند.

مَآ ءَامَنَتۡ قَبۡلَهُم مِّن قَرۡيَةٍ أَهۡلَكۡنَٰهَآۖ أَفَهُمۡ يُؤۡمِنُونَ (۶)

مَآ آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِّنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا ... ـ **ایمان نیاورده قبل از آنان هیچ قریه‌ای که هلاک کردیم آن را؛ آیا پس اینان ایمان می‌آورند؟!**

نزول این آیه و قرار و وعده‌ی مشرکان ـ که در صورت مشاهده‌ی معجزه ایمان خواهند آورد ـ مربوط به قبل از واقعه‌ی «بدر» است و در واقع در قبال درخواست

مشرکان از آن‌حضرت علیه‌السلام برای اظهار آن معجزات بود که در این جا به سرنوشت منکران هلاک‌شده‌ی ادوار قبل هشدارشان می‌دهد؛ می‌فرماید: از امم پیشین اهل هر شهر و روستا را که به پیامبران ما ایمان آورده و کتب سماوی ما را پذیرفته‌اند، از عذاب خویش مصون داشته‌ایم و آنان را که ایمان نیاورده‌اند، تحت تعذیب و اهلاک قرار داده‌ایم.

و در آخر می‌فرماید:

أَفَهُمۡ يُؤۡمِنُوۡن؟ ـ یعنی «بعد رؤية الآية». یعنی: آیا پس اینان (اهالی «مکّه» بعد از دیدن معجزه) **ایمان خواهند آورد؟!**

یعنی خیر[۱]؛ در علم ما هست و در تقدیر فیصله شده که اینان بعد از ارایه‌ی معجزه ایمان نخواهند آورد[۲] و آن‌گاه باید همچون امّت‌های منکرِ پیشین دچار عذاب فراگیر شوند[۳]؛ حال‌آن‌که مادام‌که پیامبر ما در میان این قوم حضور دارد، به یکباره چون گذشتگان هلاک‌شان نخواهیم کرد[۴]؛ بنابراین، بهتر آن است معجزه و آیتی ارایه نکنیم تا فعلاً گرفتار چنان سرانجام شومی نشوند.

پیام آیه این است که اینان هم اگر پس از اتمام حجّت (دیدن آیت) ایمان بیاورند، بسان مؤمنان نجات‌یافته‌ی پیشین از عذاب ما در امان خواهند ماند و در غیر این صورت مانند هلاک‌شدگان چیزی جز هلاکت و تباهی در انتظارشان نیست.

(بعضی از اهالی «مکّه» ایمان آوردند که نجات یافتند و اما کسانی که در حق‌شان ضلالت رقم خورده بود، اعراض نمودند و لذا طبق این هشدار الهی در ظرف چند سال بعد از نزول این آیه به هلاکت رسیدند.)

۱ـ «﴿أَفَهُمۡ يُؤۡمِنُونَ﴾؟ کلّا! بل ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ حَقَّتۡ عَلَيۡهِمۡ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ ● وَلَوۡ جَآءَتۡهُمۡ كُلُّ ءَايَةٍ حَتَّىٰ يَرَوُاْ ٱلۡعَذَابَ ٱلۡأَلِيمَ﴾ (یونس: ۹۶ و ۹۷).» (تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۷۳).

۲ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۱.

۳ـ البحر المحیط: ۶/ ۲۹۸– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۶۵.

۴ـ در جایی دیگر از «قرآن» این مطلب را با این الفاظ برای پیامبر خویش تبیین فرموده است: ﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمۡ وَأَنتَ فِيهِمۡ﴾ (انفال: ۳۳).

وَمَآ أَرۡسَلۡنَا قَبۡلَكَ إِلَّا رِجَالٗا نُّوحِيٓ إِلَيۡهِمۡ... (۷)

وَمَآ أَرۡسَلۡنَا قَبۡلَكَ إِلَّا رِجَالٗا ـ **و نفرستادیم قبل از تو؛ مگر مَردانی را.**

مثل این آیه قبلاً نیز گذشت.[۱] در این جا «الله» ﷻ به آن سخن کافران درباره‌ی «رسول الله» ﷺ پاسخ می‌دهد که گفتند: ﴿**هَلۡ هَٰذَآ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ**﴾ [انبیاء: ۳]. می‌فرماید مگر پیامبران پیشین فرشته بودند؟! (خیر؛ آنان نیز بشر بودند و بر مبنای همین حقیقت یهود پیامبر خود، حضرت «موسی» عليه السلام را و نصارا حضرت «عیسی» عليه السلام را به عنوان بشر قبول داشته و دارند و شما می‌توانید از آنان بپرسید و حتی خود شما حضرت «ابراهیم» عليه السلام را بشر می‌دانید. پس چرا «نبوّت» «محمد» ﷺ را به دلیل بشر بودن وی رد می‌کنید؟)

سؤال: مشرکان ﴿**إِلَّا بَشَرٞ**﴾ [انبیاء: ۳] گفته بودند؛ یعنی جنس بشر را قابل «نبوّت» نمی‌دانستند. به‌مناسبت همان سخن در پاسخ به آنان ظاهراً بهتر بود «إلّا بشراً» یا «إلّا إنساناً» می‌فرمود که جنس آنان ثابت می‌شد؛ چرا فرمود: ﴿**إِلَّا رِجَالٗا**﴾؟

جواب: به‌کاربردن کلمه‌ی ﴿**رِجَالٗا**﴾ برای تبیین این نکته هم می‌باشد که تمام پیامبران عليهم السلام از جنس مرد بوده‌اند. این مطلب با آوردن کلمه‌ی «بشر» افاده نمی‌شد؛ چون در آن هر دو جنس مختلف انسان ـ مرد و زن ـ داخل‌اند و از هم متمایز نمی‌شدند. اما در کلمه‌ی ﴿**رِجَالٗا**﴾ هم بشریت انبیا عليهم السلام ثابت می‌شود و هم خاص بودن «نبوّت» به مردان و به عبارتی: مرد بودن انبیا عليهم السلام.

از کلمه‌ی ﴿**رِجَالٗا**﴾ این مطلب هم روشن می‌گردد که انبیا عليهم السلام از فرشتگان نبوده‌اند؛ زیرا فرشته به رجولیت و انوثیت وصف نمی‌شود که از جنسیت متقابله (نرینگی و مادینگی) پاک است.

چنان‌که ظاهر است این کلمه از تنوین تفخیم برخوردار است؛ یعنی «رجالاً کاملین» (مردانی کامل)[۲] که ضمن اثبات بشر و مرد بودن انبیا عليهم السلام، از کمال آنان‌که وجه تمایزشان با سایر بشر است، نیز خبر می‌دهد. یعنی تفهیم می‌کند که هر مرد هم لایق

۱ـ سوره‌ی «نحل»/ آیه‌ی ۴۳؛ و در آن جا با اضافه‌ی کلمه‌ی ﴿مِن﴾ پیش از کلمه‌ی ﴿قَبۡلِكَ﴾.

۲ـ که جز از جنس «بشر» نمی‌توانستند باشند.

احراز جایگاه مقام «نبوّت» نیست؛ بلکه تنها مردانی شایسته‌ی این جایگاه هستند که به ذروه‌ی کمال رسیده باشند. آنان نه تنها هرکدام به تنهایی جامع تمام کمالات بشری بودند ـ که به قول معروف: «لیس علی الله بمستنکرٍ أن یجمع العالمَ فی واحدٍ»؛ چنان‌که در مورد حضرت «ابراهیم» علیه السلام فرموده است: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً﴾ [نحل: ۱۲۰] یعنی «ابراهیم» علیه السلام به تنهایی یک امت بود! ـ بلکه فراتر از کمالات بشری، دارای کمالات معنوی دیگری که سایر انسان‌ها قطعاً فاقد آن هستند، هم بودند.

آری؛ انبیا علیهم السلام صورتاً از جنس بشر بودند و اکل و شرب و ازدواج و ... جزو ضرورت‌های آنان بوده است؛ امّا «الله» تعالی به آنان کمالاتی بخشیده بود که سایر انسان‌ها نداشتند.

از این آیه علما بر دو مسأله استدلال کرده‌اند:

(۱) «نبی» همیشه از بشر انتخاب می‌شود؛ که اطلاق «رجل» برای فرشته نمی‌آید.

(۲) «نبوّت» خاصّه‌ی مردان است.

از عجایب آن که برخی زنان نیز ادّعای پیغمبری کرده‌اند؛ از جمله زنی در زمان «منصور عباسی» چنین دعوایی نمود و اعدام گردید و زنانی در زمان‌هایی دیگر نیز.(۱)

زن نمی‌تواند متصدّی مقام «خلافت کبری» که «نبوّت» است، شود و همچنین اجازه ندارد بر مسند حاکمیت بنشیند؛ چون حاکمیت در تحت مفهوم «خلافت کبری» جای دارد؛ هر چند که در بعضی ممالک آنان را به این منصب می‌گمارند.

در ضمن مسأله‌ی فوق، اهل «تصوّف» این مطلب را هم استنباط کردند که زن نمی‌تواند خلیفه‌ی مجاز یک شیخ طریقت گردد.

زن می‌تواند مفتی و قاضی شود، ولی نمی‌تواند در حدود فیصله کند.

نُّوحِيٓ إِلَيۡهِمۡ ـ یعنی: ما (به‌وسیله‌ی فرشتگان پاک و منزّه خود) بر آنان وحی می‌فرستیم.

۱ـ مانند «سجاح بنت حارث» تمیمیه که نخستین زن مدعی «نبوّت» بود و در زمان «ابوبکر صدیق» رضی الله عنه ظهور کرد. او بعد با «مسیلمه کذاب» هماهنگ شد و با وی ازدواج نمود و پس از کشته‌شدن او گریخت و مخفی گردید. بعدها در زمان «معاویه» رضی الله عنه ایمان آورد و تا آخر بر «اسلام» پایبند ماند.

این جمله در جواب آن سخن مشرکان است که گفتند: «قرآن»، «سحر» یا «أضغاث أحلام» یا دروغ و «محمد» ـ ﷺ ـ ساحر و مُفترِی و شاعر است: ﴿أَفَتَأۡتُونَ ٱلسِّحۡرَ﴾ [أنبیاء: ۳]، ﴿بَلۡ قَالُوٓاْ أَضۡغَٰثُ أَحۡلَٰمِۭ بَلِ ٱفۡتَرَىٰهُ بَلۡ هُوَ شَاعِرٞ﴾ [أنبیاء: ۵]. یعنی این قسمت از آیه، جواب همه‌ی آن «بل»ها است. می‌فرماید: هیچ کدام از این چیزهایی که شما می‌گویید نیست، بلکه این مطالب را ما به انبیا علیهم‌السلام و از جمله «محمد» ﷺ وحی می‌کنیم.

و می‌فرماید:

فَاسۡأَلُوٓاْ أَهۡلَ الذِّكۡرِ... ـ **پس شما اگر نمی‌دانید از صاحبان ذکر بپرسید.**

یعنی شما که در مورد بشریت و مردبودن انبیای گذشته ـ علیهم‌السلام ـ چیزی نمی‌دانید، از «صاحبان ذکر» تحقیق نمایید.

در تعیین مصداق ﴿أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ﴾ چند قول وجود دارد:

۱- مقصود، پیروان کُتب سماوی پیشین (اهل کتاب؛ یهود و نصارا) هستند که از حال انبیای گذشته کاملاً آگاه بودند و می‌دانستند که از نوع بشر و مرد بودند.[۱]

۲- تمام انسان‌های مؤمن و عالِم مورد نظر هستند.[۲]

۳- منظور، اهل «قرآن» یعنی مسلمانان هستند.[۳] یعنی: اگر نمی‌دانید، از معتقدان به

۱ـ این تفسیر از حضرات ابن عباس رضی‌الله‌عنهما، مجاهد، قتاده، ثوری، حسن و کلبی رحمهم‌الله مروی است. (به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنه و سدی: ۶/ ۶۹، ش۱۳۳۷۶- و طبری در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنه و مجاهد وقتاده: ۷/ ۵۸۷، ش۲۱۵۹۸ و ۲۱۶۰۰ تا ۲۱۶۰۲ و ۹/ ۶، ش۲۴۴۷۸- و عبدالرزاق در مصنف از کلبی: کتاب التفسیر/ ش۱۸۴۹- و ماوردی در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما و مجاهد و حسن: ۳/ ۱۸۹ و ۴۳۸- و سفیان ثوری در تفسیر خود: ش۱۹۹- و کلبی در تفسیر خود، التسهیل: ۳/ ۲۳- و آلوسی در روح المعانی از حسن: ۱۷/ ۱۹). از دیگر علما و مفسران هم کسانی چنین قایل‌اند؛ از جمله: طبری، بغوی، ابن عطیه، فرّا، امام رازی، ابوحیان ، نسفی، سیوطی و محلی، قاضی ابوسعود ، سیّد آلوسی، قاضی پانی‌پتّی، حکیم الأُمّة تهانوی و ... رحمهم‌الله (ن.ک: تفاسیر هر کدام از مذکورین در تحت آیه‌ی ۴۳ از سوره‌ی «نحل» و همین آیه).

۲ـ از عمرو بن قیس مروی است (به روایت خطیب در الفقیه والمتفقّه: ش۷۵۲).

۳ـ از حضرت علی رضی‌الله‌عنه ـ به روایت جابر جعفی از ایشان ـ و ابن زید رحمه‌الله مروی است (به روایت طبری در تفسیر: ۷/ ۵۸۷، ش۲۱۶۰۴ و ۹/ ۷ ـ ۶، ش۲۴۴۷۹ و ۲۴۴۸۰).

«قرآن»؛ کسانی که از آیات و مضامین «قرآن» به‌خوبی آگاه‌اند، عظمت و بزرگی و صفات نیکوی پیامبران را تحقیق کنید.

۴- منظور، آن دسته از اهل کتاب (یهود و نصارا) هستند که به آن‌حضرت ﷺ ایمان آورده بودند.[۱] یعنی: شما نادانان «مکّه» از مسلمان‌شدگان اهل کتاب پیرامون انبیای گذشته سؤال کنید که بشر بوده‌اند یا جنّ، مرد بوده‌اند یا زن؟

۵- ﴿أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ﴾ عام است؛ اهل کتاب، اهل «قرآن» و ذاکران (به معنای خاص «ذکر»؛ یعنی کسانی که به‌کثرت ذکر «الله» ﷻ را می‌کنند)، همه، مشمول معنای این کلمه هستند.[۲]

کثرت ذکر «الله» ﷻ قلب را جلا می‌دهد و نورانی می‌کند؛ چنان که در حدیث آمده است:

«لكُلِّ شيءٍ صقّالةٌ، وصقّالةُ القلوب ذكرُ الله.»[۳]

آدمی با ذکر، مقبول «الله» تعالی قرار می‌گیرد و قلب‌اش نورانی می‌گردد و در آن استعداد حق‌طلبی و حق‌پذیری پیدا می‌شود و قابلیتی خاص حاصل می‌کند. مقصود آیه بر مبنای این توجیه آن که: اگر شما عوام از صفات انبیا علیهم‌السلام بی‌خبرید، از ذاکران که قلوب‌شان با نور «توحید» و «نبوّت» و «قرآن» روشن شده، درباره‌ی مقام و منزلت آنان تحقیق به‌عمل آورید که آنان راهنمایی‌تان می‌کنند.

اقوال علما را در مورد این جمله‌ی کریمه قبلاً نیز آوردیم.[۱]

۱ـ از سعید بن جبیر و اعمش و کسانی دیگر رحمهم‌الله مروی است (به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از سعید بن جبیر رحمه‌الله: ۶/ ۷۴، ش ۱۳۴۲۱(سوره‌ی «نحل»)- و طبری در تفسیر از اعمش رحمه‌الله: ۷/ ۵۸۷، ش۲۱۵۹۹- و به نقل ماوردی در تفسیر از ابن شجره رحمه‌الله: ۳/ ۴۳۸. مفتی محمد شفیع عثمانی رحمه‌الله نیز چنین قایل است و در عین حال مطلقاً اهل کتاب را نیز بعید نمی‌داند (معارف القرآن: ۶/ ۱۷۱- ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۵۹).

۲ـ این توجیه در تحت آیه‌ی مشابه در سوره‌ی «نحل» بیشتر توضیح داده شده است. (ن.ك: تبیین الفرقان: ۱۵/ ۹۲ ـ ۹۱).

۳ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۲/ ۱۹۷).

وَمَا جَعَلْنَٰهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ ٱلطَّعَامَ ... (۸)

وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا ... ـ و ما قرار ندادیم آنان (رسولان گذشته) **را جسدی** (محض) **که خوراک نخورده‌اند و آنان همیشه** (زنده نیز) **نمانده‌اند.**

﴿جَسَدًا﴾ در این آیه به معنای تشکّل و جسم محض مانند مجسمه است.

این آیه در پاسخ به آن سؤال مشرکان است که می‌گفتند: این پیامبر چرا مانند ما غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟[۲] اصلاً چرا دارای جسم است؟ چرا مانند فرشتگان کاملاً نور نیست (آن‌طور که عقیده‌ی «بریلویان» امروزی است)؟ چرا برای همیشه زنده نمی‌ماند؟ و ... . «الله» سبحانه و تعالی می‌فرماید: ما انبیا (علیهم السلام) را پیکرهایی که نیاز به غذا نداشته باشند و نمیرند و جاویدان بمانند، نیافریده‌ایم. (تمام پیامبرانی که در گذشته هم مبعوث گردانیده‌ایم، همه بشر بوده و نیاز به غذا داشته‌اند و همانند سایر انسان‌ها سرانجام دچار مرگ شده‌اند.)

ثُمَّ صَدَقْنَٰهُمُ ٱلْوَعْدَ فَأَنجَيْنَٰهُمْ ... (۹)

ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ ـ سپس (وقتی کافران پیامبران علیهم السلام را تصدیق نکردند) **ما راست کردیم برای آنان** (پیامبران) **وعده را.**

منظور از ﴿ٱلْوَعْد﴾، وعده‌ای است که خداوند متعال به پیامبران علیهم السلام داده بود و آن این است:

فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَّشَآءُ ـ پس ما آنان را و هر کس دیگر را که می‌خواستیم، نجات دادیم.

یعنی پیامبران علیهم السلام و گروه‌شان را که به آنان علیهم السلام ایمان آورده بودند.

وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ ـ و هلاک کردیم کسانی را که زیاده‌روی کردند.

منظور از ﴿ٱلْمُسْرِفِينَ﴾ کسانی‌اند که بر پیامبران علیهم السلام الزام و اعتراض می‌نمودند.

۱ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۵/ ۹۲ ـ ۹۱. (در آن جا مؤلف گرامی رحمه الله در آخر مبحث فرموده است: «اکثر علما اهل «علم» را مراد دانسته‌اند؛ اگرچه مصداق تفسیری آن «اهل کتاب» هستند؛ چون الفاظ «قرآن کریم» حکماً عام هستند و مقیّد به یک حادثه و سبب نزول خاص یا یک قول نمی‌شوند.»)

۲ـ به نقل قرآن: ﴿وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الأَسْوَاقِ؟﴾ **(فرقان: ۷).**

یعنی وعده‌ی ما این بود که پیامبران علیهم‌السلام و پیروان مؤمن‌شان را نجات دهیم داد و کامیاب کنیم و مخالفان‌شان را نابود سازیم و چنین نیز کردیم.

خداوند متعال با این بیان به مشرکان «مکّه» هشدار می‌دهد که حالِ شما نیز همین است؛ اگر با این پیامبر ما ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ از در مخالفت برآیید، سرانجام‌تان مثل همان منکران گذشته خواهد بود. و چنین نیز شد؛ خداوند متعال این هشدار خویش را در میدان «بدر» و «اُحد» و معارک دیگر بر آنان محقق کرد.

لَقَدۡ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ كِتَٰبٗا فِيهِ ذِكۡرُكُمۡ ... (١٠)

حال «الله» سبحانه و تعالی نعمت‌هایش را به مشرکان «مکّه» که بزرگ‌ترین آن‌ها «قرآن» است، خاطرنشان می‌کند؛ می‌فرماید:

لَقَدۡ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ كِتَٰبٗا ... ـ به تحقیق نازل کردیم ما به سوی شما کتابی که در آن ذکر شما وجود دارد، آیا پس چرا عقل‌تان را به‌کار نمی‌بندید؟

﴿إِلَيۡكُمۡ﴾ یعنی: «به جانب شما قریش و عرب و سایر افراد امّت که حاضرید یا بعداً می‌آیید».

بالإصالة مخاطبان، اهل «مکّه» هستند، ولی تمام امّت داخل‌اند.

تنوین ﴿كِتَٰبٗا﴾ برای تفخیم است؛ یعنی «کتابی بس عظیم» و مقصود از آن، «قرآن کریم» می‌باشد.

فرموده است: ﴿فِيهِ ذِكۡرُكُمۡ﴾. مقصود از «ذِکر» یکی از سه چیز می‌تواند باشد:

(١) پند و نصیحت.[1] یعنی: آن کتاب بزرگ («قرآن») حاوی پند و نصیحت برای شما است.

(٢) دین.[2] یعنی: در آن کتاب دین و آیین شما بیان گردیده است.

١ـ به نقل زمخشری در الکشاف: ٣/ ١٠٢- و ابوحیان در البحر المحیط: ٦/ ٢٩٩- و سید آلوسی در روح المعانی: ١٧/ ٢١.

٢ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از حسن و سدی رحمهما الله: ٦/ ٢٢١، ش١٤٤٧٣ و ١٤٤٧٤.

(۳) شرف.[۱] یعنی: در این کتاب شرف شما وجود دارد[۲]؛ چنان‌که در جایی دیگر فرموده است: ﴿وَإِنَّهُۥ لَذِكۡرٞ لَّكَ وَلِقَوۡمِكَ﴾ [زخرف: ۴۴].[۳] و چون در آن از شما سخن گفته[۴] و خصایل خوب شما را یادآور شده[۵] و آن را به زبان خودتان نازل کرده، مایه‌ی افتخار و موجد کرامت و عظمت شماست.[۶] و یا بدین تفسیر که: اگر به آن عمل نمایید، شما را در دنیا و بر تمام جهانیان شرف و عزت می‌بخشد.[۷] (پس این کتاب را برای خود غنیمتی جاودانه بدانید که به برکت آن، تا ابد برای شما افتخار باقی می‌ماند؛ مانند کسانی که آن را تحویل گرفتند و به آن ایمان آوردند و در دنیا صیت و شهرت و عزت یافتند و بر قدرت‌های بزرگ غالب گردیدند و همه‌ی جهانیان آنان را به بزرگی و دارای ایمان و هدف و انسانیت شناختند.[۸] اما شما مشرکان قریش قدر این کتاب را که موجد شرافت و کرامت و عظمت در دنیاست و آن را برای همه‌ی جهانیان ثابت می‌کند، نمی‌دانید و این نعمت بزرگ ما را به هیچ می‌انگارید و انکار می‌کنید.)

طبق این توجیه، «الله» تعالیٰ وعده‌ی ﴿ثُمَّ صَدَقۡنَٰهُمُ ٱلۡوَعۡدَ فَأَنجَيۡنَٰهُمۡ﴾ [انبیاء: ۹] را توسّط فرزندان همان کفّار که به شرف ایمان و مرتبه‌ی صحابیت برای «رسول‌الله»

۱ـ و هر سه قول بدون ذکر منابع، در تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۵– و تفسیر بیضاوی: ۲/ ۶۸.

۲ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما: ۶/ ۲۲۱، ش۱۴۴۷۱– و ابن ابی‌عاصم در السنة از همو: ش ۱۴۹۸= ۱۲۸۱– و بیهقی در دلائل النبوة و در شعب الإیمان: باب۱۵ «تعظیم النبی صلی الله علیه وسلم»/ ش۱۵۰۲.

۳ـ در این خصوص بخوانید: تفسیر طبری: ۹/ ۸– تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۵۳– تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۹– کشاف: ۳/ ۱۰۲– تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۵– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۳– معارف القرآن: ۶/ ۱۷۱ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۶۰).

۴ـ تفسیر مجاهد: ۲۴۴– و به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از مجاهد رحمه الله: ۶/ ۲۲۱، ش ۱۴۴۷۲– و طبری در تفسیر از همو: ۹/ ۸، ش۲۴۴۸۵ و ۲۴۴۸۶.

۵ـ به روایت طبری در تفسیر از سفیان رحمه الله: ۹/ ۸، ش۲۴۴۸۷– و ابونعیم در حلیة الأولیاء از همو: ۷/ ۲۹۱– و به نقل ابوحیان در البحر المحیط از همو: ۶/ ۲۹۹.

۶ـ تفسیر قرطبی: ۱۶/ ۹۳ (سوره‌ی «زخرف»/ تحت آیه‌ی۴۴)– روح المعانی: ۱۷/ ۲۱– معارف القرآن: ۶/ ۱۷۱ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۶۰).

۷ـ تفسیر طبری: ۹/ ۸– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۳– تفسیر بغوی: ۳/ ۲۳۹.

۸ـ معارف القرآن: ۶/ ۱۷۱(ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۶۰).

ﷺ نایل آمدند، مانند «خالد بن ولید»، «عکرمه بن ابی جهل»، «عمرو بن عاص» و ... تحقّق بخشید. آنان به برکت «قرآن مجید» شرف و عزّت و افتخار یافتند: ﴿فِيهِ ذِكۡرُكُمۡ﴾. و باز «قرآن» را در سرتاسر گیتی پخش و نشر نمودند و به بذل مساعی آنان آوازه‌ی این کتاب آسمانی همه جا پیچد. اما خود کافران که با «رسول‌الله» ﷺ مقابله کردند، مانند «ابوجهل»، «امیه»، «ولید»، «عاص بن وائل» و ... رسوا و هلاک شدند: ﴿أَهۡلَكۡنَا ٱلۡمُسۡرِفِينَ﴾ [انبیاء: ۹].

«قرآن» تا امروزه روز و تا قیام قیامت برای «عرب»ها مایه‌ی شرف و مباهات است. هنوز هم افتخار می‌کنند که آخرین پیامبر خداوند متعال از قوم آنان بوده و آخرین و بزرگ‌ترین کتاب آسمانی به زبان آنان شده است. نه تنها «عرب»ها بلکه مسلمانان سایر اقوام هم با آموختن «قرآن عربی» و نوشتن کتاب به «عربی» و سخن گفتن با این زبان برای خود کسب افتخار می‌کنند. در زمان‌های قدیم این زبان هر جا می‌رفت، مردم به آن گرویده می‌شدند و در محدوده‌ی علمی زبان‌های دیگر را کنار می‌گذاشتند. تاریخ گواه است از زمانی که «اسلام» وارد سرزمین‌های مختلف جهان گردید و ملت‌های غیر عرب مانند ایرانی، تورانی و ... با «قرآن» آشنا شدند، همیشه افتخارشان به زبان «عربی» بود و اغلب به همان زبان کتاب نوشتند. شخصیت‌هایی چون امام «رازی» رحمه‌الله، علامه «ابوبکر جصاص رازی» رحمه‌الله، علامه «کرمانی» رحمه‌الله (شارح «صحیح بخاری») و «ابومسلم اصفهانی» معتزلی و سایر دانشمندان بزرگ غیرعرب با این که زبان خودشان «فارسی» و یا زبانی دیگر بود، کتاب‌های خودشان را به «عربی» نوشتند.

متأسفانه امروز افتخار به زبان قرآنی در نزد مسلمانان تبدیل به افتخار به زبان «انگلیسی» شده است.

«برعکس نهند نام زنگی کافور»!!

توجیه نخست که منظور از «ذکر» پند و موعظه است، معتبرتر و با سیاق و سباق و نظم آیات مورد بحث مناسب‌تر است.(۱)

۱ـ تفسیر ابوسعود: ۳/ ۶۸۹- روح المعانی: ۱۷/ ۲۱.

أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ـ پس چرا تعقل (و تفکر) نمی‌کنید؟

«أللّهمّ اجعلنا من العاقلين!»

علوم و معارف

▣ استدلال از آیه‌ی ﴿وَمَا أَرۡسَلۡنَا قَبۡلَكَ إِلَّا رِجَالٗا نُّوحِيٓ إِلَيۡهِمۡ﴾ [انبیاء: ۷]

علما از این آیه‌ی مبارکه مسایلی استنباط کرده‌اند که بدین قراراند:

۱- تمام پیامبران علیهم السلام بشر بوده‌اند.(۱)

«بشریت» صفت ذاتی هر «رسول» و «نبی» است و انکار بشریت انبیا علیهم السلام، کفر محض است. صاحب «روح المعانی» رحمه الله تصریح فرموده است که اجماع قائم شده که منکر بشریت انبیا علیهم السلام کافر و غیرمؤمن است؛ چون «کلام الله» («قرآن مجید») در جاهای متعدد بشر بودن پیامبران علیهم السلام را اعلام کرده است و با وجود این، چنان‌چه کسی بشریت آنان علیهم السلام را انکار می‌کند، ظاهر است که وی منکر همه‌ی این آیات خواهد بود.

البته «بشریت» انبیا علیهم السلام نزد علمای «دیوبند» به اعتبار صورت و ظاهر و جسم و خلقت است. یعنی آنان در این جنبه‌ها مثل ما انسان‌ها هستند و به اعتبار باطن و حقایق معنوی مثل ما نیستند.

پس مثلیّت آنان علیهم السلام با ما صوری است، نه در حقیقت باطنی.

«بریلویه» در هر دو جنبه بشریت را از انبیا علیهم السلام نفی می‌کنند. یعنی نه در ظاهر و خلقت آنان علیهم السلام را بشر می‌دانند و نه به اعتبار باطن و معناً.

باز همین «بریلوی»ها در این موضوع دو گروه‌اند: گروهی از آنان قایل‌اند که اساساً ماده‌ی تخلیق پیامبران علیهم السلام نور بوده است و آنان نور مجسّم‌اند و گروهی دیگر معتقداند

۱ـ توضیح بیشتر این مطلب عقیدتی را بخوانید در تبیین الفرقان: ۱۳/ ۵۶۶ و ۱۵/ ۹۴.

که جزیی از نور خداوند متعال هستند؛ همان‌طور که پسر جزء مادرش هست ـ نعوذ بالله!

۲- هیچ یک از پیامبران علیهم‌السلام از جنّ‌ها نبوده است؛ چون لفظ ﴿رِجَالاً﴾ مطلقاً آمده و کلمه‌ی «رجل» به اطلاق برای جن به کار نمی‌رود. هرگاه آن را برای جن به کار ببرند، مقید خواهد بود. پیامبرانِ جن‌ها، همان پیامبران انسان‌ها بوده‌اند.(۱)

۳ - پیامبران علیهم‌السلام همه از مردان انتخاب شده‌اند.

ناگفته نماند که برخی از علمای مسلمان به «نبوّت» بی بی «مریم» و بی بی «آسیه» و مادر حضرت «موسی» علیهم‌السلام قایل‌اند، اما این قول صحیح نیست. ما در این مورد قبلاً نیز سخن گفتیم.(۲)

▣ استدلال از جمله‌ی ﴿فَسۡـَٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾ [انبیاء: ۷]

علما از این جمله‌ی کریمه نیز چند مسأله را استنباط کردند:

۱- تقلید واجب است و این آیه یکی از دلایل وجوب آن می‌باشد.

امام «قرطبی» رحمه‌الله در تفسیر خویش به صراحت می‌نویسد: این آیه دلیل صریح و نص قطعی بر وجوب تقلید عوام از علما است.(۳) طرز استدلال این است که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَسۡـَٔلُوٓاْ﴾ و این صیغه‌ی «امر» است؛ یعنی: «سؤال بکنید (ای بندگان)!» و «امر» برای ایجاب می‌باشد.(۴)

۱ـ ن.ک: تبیین الفرقان: ۹/ ۱۹۲ الی ۱۹۴ و ۱۳/ ۵۶۶ و ۱۵/ ۹۵ ـ ۹۴.

۲ـ ن.ک: تبیین الفرقان: ۵/ ۵۰۴ ـ ۵۰۳ و ۱۳/ ۵۶۶ و ۱۵/ ۹۵ ـ ۹۴ و ۱۷/ ۲۶۷ ـ ۲۶۶ و همین جلد/ سوره‌ی «طه»/ تحت آیه‌ی۳۸.

۳ـ فرموده‌اند: «لم یختلف العلماء أن العامة علیها تقلید علمائها، وأنهم المراد بقول الله عزّوجلّ: ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ﴾، وأجمعوا علی أن الأعمی لأبد له من تقلید غیره ممن یثق بمیزه بالقبلة إذا أشكلت علیه، فكذلك من لا علم له ولا بصر بمعنی ما یدین به لا بد له من تقلید عالمه، وكذلك لم یختلف العلماء أن العامة لا یجوز لها الفتیا، لجهلها بالمعاني التي منها یجوز التحلیل والتحریم.» (تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۲). ایضاً ن.ک: معارف القرآن (اردو): ۶/ ۱۷۱- تبیین الفرقان: ۵/ ۵۰۴ـ۵۰۳ و ۱۳/ ۵۶۶ و ۱۵/ ۹۵ و ۹۸ـ۹۷.

۴ـ امام رازی رحمه‌الله این استدلال را از آیه بعید دانسته و گفته این خطاب در همین یک واقعه‌ی خاص وارد

اگر از ﴿فَسۡـَٔلُوٓاْ﴾ کفار را مخاطب بدانیم، ظاهر است که بر آنان هم سؤال کردن از ﴿أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ﴾ فرض و واجب است. اما این خطاب عام است؛ هر کس که نیاز به سؤال و تحقیق داشته باشد، در آن داخل است؛ کافر در مرتبه‌ی خود ـ که باید از پیامبران علیهم السلام و پیروان آنان و علمای کتاب‌شان تحقیق کند ـ و عامه‌ی مسلمان که مسایل را نمی‌دانند در مرتبه‌ی خود که وظیفه دارند از علما بپرسند. بر همه‌ی اینان سؤال کردن و تحقیق واجب است. بنابراین، بر عموم مردم و حتی علمایی که قابلیت اجتهاد ندارند، تقلید از ایمه‌ی مجتهد واجب است؛ مگر آن‌که خود به درجه‌ی اجتهاد مقید رسیده باشند؛ چه، فعلاً هیچ کس از مرتبه‌ی کسانی امثال امام «ابویوسف» و امام «محمد» رحمهما الله بالاتر نیست. این حضرات با وجود آن که علم ژرف و وسیع و کامل همراه با فهم و درک ثاقب داشتند، باز هم مجتهد مقید بودند و از مجتهد مطلق خویش، امام «ابوحنیفه» رحمه الله تقلید می‌کردند؛ چون به خوبی می‌دانستند که تقلید آن مجتهد والا بر آنان واجب است؛ همان‌طور که تقلید از پیامبر صلی الله علیه وسلم بر صحابه رضی الله عنهم واجب بود.

اندکی بعد از سپری شدن زمان تابعین، تقلید ایمه‌ی اربعه رحمهم الله بر امت واجب گردید؛ زیرا آن بزرگواران مسایل دین را به طور کامل از منابع شرع، استخراج و تدوین نموده و در دسترس عوام قرار داده‌اند.

پس این آیه، مستدل اهل تقلید است.

۲- عوام در هر زمان باید مسایل خود را از علما سؤال کنند و تقلید جوابِ علما بر آنان واجب است. در قیامت هر سؤالی راجع به فتاوای غلط شود، از علما خواهد شد، نه از عوام.

۳- از همین آیه‌ی کریمه اهل «تصوّف» بر این مطلب استدلال کردند که بر مریدان سؤال از مرشدان و مصلحان درباره‌ی حقایق و روش‌های درمان رذایل باطنی از قبیل کبر، غرور، حرص، حبّ جاه و ... واجب است؛ چون متخصصّان در این زمینه، اهل کمال و اصلاح و ارشاد از اهل «تصوّف» هستند و برای حل این نوع مسایل از آنان

شده است و بس. اما مؤلف گرامی رحمه الله در حاشیه‌ی «تفسیر کبیر» به عنوان جواب وی نوشته است:
«ولكن الإعتبار لعموم اللفظ، لا لخصوصية الواقعة. فتدبّر!»

باید سؤال کرد.[۱] قانون «لِكُلِّ فَنٍّ رِجَالٌ» نزد همه بدیهی و مسلّم است.

۴- عرفا و علمای ظاهر اجماعاً از این آیه استدلال کرده‌اند که هیچ کس از خود به جایی نمی‌رسد. هر که بخواهد مدارج علمی یا عرفانی را بپیماید، لازم است در پرتو ارشادات یک استاد یا مرشد در این مسیر گام بگذارد. سند گرفتن و حصول تخصّص در هر فنّی نیاز به مرشد و استاد دارد. به قول شاعر:

هیچ کس از خود به خود چیزی نشد   هیچ آهن خنجر تیزی نشد
مولوی هرگز نشد مولای روم   تا غلام شمس تبریزی نشد

۵- علمای «تصوّف» همچنین استنباط نمودند: هر که طریق ذکر مؤثر و راه‌های حصول عرفان را نمی‌داند، بر او لازم است نزد «اهل ذکر» که اهل معرفت هستند، برود و از آنان برای طی مسیر عرفان کمک بخواهد.

بعضی از اهل «تصوّف» به دلیل صیغه‌ی امرِ ﴿فَسۡـَٔلُوٓاْ﴾، معتقداند که وارد شدن در طریقتِ مشایخ و بیعت با آنان فرض و واجب است.

▣ ولایت بنده و مقبولیت او در نزد خداوند ﷻ، بسته به ریاضت نیست

از آیه‌ی ﴿وَمَا جَعَلۡنَٰهُمۡ جَسَدٗا لَّا يَأۡكُلُونَ ٱلطَّعَامَ﴾ [أنبياء: ٨] علما به این مطلب دست یافته‌اند که کسب مقام ولایت و حصول کمالات معنوی و دینی موقوف به ریاضت همچون نخوردن غذا، نپوشیدن لباس‌های نرم، نخوابیدن و ... نیست و بلکه این‌ها اصلاً کمال نیستند؛ مدار قبولیّت، میانه‌روی و اتباع از سنّت «رسول اکرم» ﷺ است.

به مفاد همین آیه و بعضی نصوص دیگر معلوم می‌گردد که اگر ریاضت از حدود شرع متجاوز باشد، جایز نیست. مثلاً اگر کسی به قصد ریاضت نفس، به جنگل و صحرا رود و نماز جماعت را ترک کند، به نظر علما این ریاضت وی نامقبول و ریاضتی شیطانی است؛ چون منجر به خلاف طریق سنت شده که همانا ترک نماز با جماعت است.

۱ـ در این مورد ایضاً ن.ک: تبیین الفرقان: ۱۵/ ۹۸.

در زمان‌های پیشین ریاضتی که در آن خورد و نوش به طور کلی ترک داده می‌شد، کار جاهلان بود و نزد علما اعتباری نداشت؛ چون نزد «الله» ﷻ مقبول نبود. او تعالیٰ در جایی دیگر به بندگان‌اش می‌فرماید: ﴿كُلُواْ مِنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَٱعۡمَلُواْ صَٰلِحًا﴾ [مؤمنون: ۵۱]. عوام کسی را که اعمال‌اش خلاف سنّت است یا اصلاً طهارت ندارد و نماز نمی‌خواند و اما به تغذیه از گیاهان و برگ تلخ درختان کوه و صحرا بسنده می‌کند ـ که زهر مارش باد! ـ جزو اولیا می‌شمرند؛ پنداری که در واقع عقیده‌ی کفار است و خداوند متعال در این آیه آن را نفی کرده است. البته پرهیز از پرخوری چیز خوبی است. کم‌خوردن و کم‌خفتن و کم‌گفتن از عادات انبیا علیهم السلام بود و دلایل ولایت‌اند. اما به طور کلی نخوردن، نخفتن و نگفتن در «اسلام» وجود ندارد و باطل است.

پس، ریاضت اگر از حدود شرع بیرون باشد، ناجایز است و چنان‌چه در حدود شرع باشد، چیز بدی نیست.

◘ در زمان پیامبر اسلام ـ ﷺ ـ هیچ یک از پیامبران گذشته زنده نبود و دین‌شان هم منسوخ گردید

این عقیده درست نیست که هر پیامبری که در دنیا آمده، دین و شریعت وی تا آخر دنیا باقی می‌ماند. این فقط ویژگی حضرت «خاتم النّبیّین» ﷺ است. یعنی فقط دین او («اسلام») است که تا قیامت برقرار می‌ماند و همه باید از آن پیروی کنند.

پیامبران گذشته ـ علیهم السلام ـ همان‌طور که خود از دنیا رفته‌اند، دین‌شان هم منسوخ شده است. از میان آنان هرچند که حضرت «عیسی» علیه السلام زنده مانده است، اما دین‌اش نمانده و خود هم چون در آخر الزمان از آسمان به دنیا نازل می‌شود، از دین و شریعت «اسلام» تبعیت می‌کند.

از کریمه‌ی ﴿وَمَا كَانُواْ خَٰلِدِينَ﴾ [انبیاء: ۸] همین حقیقت برمی‌آید.

◘ «علم» در هر قوم مایه‌ی شرف آن قوم است

از آیه‌ی ﴿لَقَدۡ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ كِتَٰبًا فِيهِ ذِكۡرُكُمۡ﴾ [انبیاء: ۱۰] با توجه به یکی از توجیهاتی

که درباره‌ی آن ارایه شد، ثابت می‌شود که برخورداری هر قوم از علم، شرفی بزرگ برای اوست و چون روی آن کار کند و به مقتضای آن خود را بپرورد، بعد خودش هم باعث فخر کل امّت قرار می‌گیرد. پس قومی که قبلاً از نعمت علم «قرآن» محروم بوده و بعد فضل خداوند متعال شامل حال‌شان گردیده و در میان‌شان سلسله‌ی تعلیم و تعلّم «قرآن» و «حدیث» و «فقه» جاری و شایع گردیده، بر آنان لازم است این نعمت را ارج نهند؛ چون تا قیامت برای‌شان افتخار باقی می‌گذارد.

«ایران» را در نظر بیاورید که قدیماً به برکت علم دارای چه مظاهر افتخارآوری از علم و عرفان گردید و در اوراق کتب تاریخ به چه اوصاف نیکی یاد شده است. تنها همین «خراسان» چه سرزمین پرافتخاری بود. آوازه‌ی علم و کمالاتِ همان زمان‌اش تا امروز هم برایش به یادگار مانده است. گفتن «شمس الأئمه» رحمه‌الله حالا هم در دهان مزّه می‌کند. او از خطه‌ی خراسان از شهر «سرخس» بود. همچنین محدث گرانقدر «عبدالله بن مبارک» رحمه‌الله، علامه «قوشجی» رحمه‌الله و علامه «بیرجندی» رحمه‌الله که جهانیان در ریاضیات شاگرد آن دو هستند، «عمر خیام» که استاد دیگر ریاضی است و شخصیت‌های دیگری که منسوب به شهرهای دیگر «خراسان»؛ «خواف»، «بیرجند» و «بُجد» و ... هستند.

به همین صورت خطه‌ی «فارس» که در آن روزگاران برای خود نام و شهرتی داشت. امام نحو، «سیرافی» رحمه‌الله و مولانا «لاری» رحمه‌الله و دانشمندانی دیگر از آن بلاد در عرصه‌ی علم شناخته شده بودند. اما حالا در آن دیار چه چیز افتخارآوری وجود دارد؟

وقتی امروز در ضمن علمای بزرگ پیشین اسم علامه «کرمانی» رحمه‌الله[1] را می‌آوریم، بعضی‌ها تعجب می‌کنند! اما آن زمان در همین «کرمان» چنین کسی و کسانی دیگر مثل او وجود داشته‌اند![2]

اگر از علامه «اصفهانی» رحمه‌الله[3] سخن به میان آید، باز مردم با تعجب می‌گویند آیا

۱ـ «شمس الدین، محمد بن یوسف کرمانی» رحمه‌الله، شارح معروف «صحیح بخاری». علاوه برایشان، علمای معروف بسیار دیگری هم منسوب به «کرمان» هستند.

۲ـ اسامی و معرّفی مختصرشان را بخوانید در کتاب‌های تراجم و طبقات.

۳ـ علمای مشهور زیادی از «اصفهان» بوده‌اند. از جمله محدث بزرگ «ابونُعیم» اصفهانی رحمه‌الله، امام «راغب» اصفهانی رحمه‌الله و ... .

در «اصفهان» هم چنین عالمی وجود داشته است!

تمام ساکنان این بلاد زمانی که علم را تحویل گرفتند و در خود پروردند، شرف یافتند و بلکه باعث شرف و افتخار کل امّت گردیدند و اما چون آن را ترک دادند، هیچ کس از آنان نام نمی‌برد و هر چه بر سر زبان‌ها و در خاطره‌ها است، یاد نام‌آوران و افتخارات گذشته‌شان است. حالا هم اگر اینان علم را حاصل کنند و در دیار خود بپرورانند و نشر کنند، باز برای‌شان یاد و افتخار و شرف به‌وجود خواهد آمد. مانند همین «کوه‌ونِ» ما.[۱] این منطقه‌ی گمنام و دورافتاده را چه کسی می‌شناخت و اصلاً پیش از این چه جور جایی بود؟ سابقه‌ی این نقطه‌ی کوهستانی را از من بپرسید که هر عالم دیگری این جا آمده، بعد از من آمده است. زمانی آبا و اجداد مردم این منطقه «ذکری»هایی بی‌دین و مشرک مانند مشرکان عربِ زمان جاهلیت بودند. اما به برکت علمِ «قرآن»، امروز در تمام «ایران» و فراتر از آن بعضی‌ها در «شام»، «مصر»، ممالک عربی، «پاکستان»، «هند»، «افغانستان»، «تاجیکستان» و ... با نام «کوه‌ون» آشنایند. چون حالا بزرگ‌ترین تصنیف‌گاه «اهل‌سنّتِ» ایران شده است[۲] و مرکزی بزرگ برای آدم‌سازی می‌باشد و اغلب قریب به اتفاق مدارس دینی دیگر این استان بعد از این مدرسه به وجود آمده‌اند. این افتخار از کجا آمده است؟ مگر چیزی غیر از علم و انوار و برکات «قرآن» سبب این حالات نیک شده است؟

یکی از مولوی‌ها که مدتی در «پاکستان» نزد حضرت مولانا «سرفراز خان صفدر» رحمه‌الله درس خوانده و شاگرد وی بود، از «کرمان» به نزدم آمد. تعریف کرد: مولانا «صفدر» رحمه‌الله از ما سؤال کردند که از کدام کشور هستیم. وقتی جواب دادیم ایرانی هستیم، پرسیدند:

۱ـ منطقه‌ای کوهستانی در شهرستان «سرباز» بلوچستان که مؤلف گرامی رحمه‌الله همان جا مدرسه‌ی معروف «منبع العلوم» را تأسیس و در آن زندگی‌اش را صرف خدمت علمی و ارشادی نمودند.

۲ـ چنان که در مقدمه‌ی همین کتاب (تبیین الفرقان: ۱/ ۱۹ (چاپ چهارم، ۱۳۹۵) و ۲۱ (چاپ سوم، ۱۳۹۰)) آورده‌ایم، مؤلف گرامی رحمه‌الله با تألیف بیش از هفتاد ـ حدود هشتاد ـ کتابِ بزرگ و کوچک بیشترین رقم تألیفات را به خود اختصاص داده و بنابراین، زمانی کتاب بیشتر از همین نقطه‌ی کوهستانی و به قلم خود مؤلف رحمه‌الله نوشته می‌شد و تفسیر پربار حاضر نیز در همین روستا املا و جمع‌آوری شده است.

در «ایران» چه کسی را می‌شناسید؟ ما علما را نام بردیم و همین که نام شما را گرفتیم، متأثر و آبدیده شدند و از من و تفسیر من، «تبیین الفرقان» سؤال کردند.

این از قدرت خداوند متعال است؛ ورنه چه کسی می‌دانست زمانی در «کوه‌ونِ» شرک‌آلود کتاب‌های تفسیر، حدیث، فقه و ... نوشته می‌شود و اصلاً جز خداوند متعال چه کسی می‌توانست آن حالات پیشینِ ناگفته‌به را به این حالت نیک بدل کند؟

یکی از علمای شیعه که به گفته‌ی خودش ابتدا شاگرد شیخ «ضیایی» رحمه‌الله[1] بوده و بعد شیعه شده است، در «زاهدان» به من گفت: «مثل این که مؤلفی بزرگ‌تر از شما در این زمان وجود ندارد؛ تقریباً ۶۰ الی ۷۰ نسخه از کتاب‌هایت نزد من هست و هیچ کتابی از کتاب‌هایت به دست‌ام نرسیده؛ مگر آن که دو یا سه بار آن را مطالعه کرده‌ام. من از خواندن کتاب‌های شما لذت می‌برم.»

نقطه‌ای دیگر از همین سرزمین خودمان را در نظر بگیریم؛ جایی که قبلاً مرکز دزدان و راهزنان محسوب می‌شد و اما حالا مدت‌هاست که از شهرهای عالِم‌خیز گردیده و همه را به خود جلب کرده است. اکنون چه کسی از نام «زاهدان» خبر ندارد؟ و اما آیا همه از نام پیشین‌اش خبر دارند؟ این مکان یک واحه بود که پیشینیانِ بعضی از همین مردم در آن گرد می‌آمدند و جلو قافله‌ها را می‌گرفتند و اموال‌شان را غارت می‌کردند و به همین وجه نیز به آن جا «آب‌دزدان» یا «دزدآب» می‌گفتند. اما امروز «زاهدان» شده و جویندگان علوم قرآنی از هر طرفِ کشور و از خارج کشور به آن سرازیراند. این هم از برکات و انوار «قرآن مقدّس» است.

همه‌ی شهرهای شریف به همین چیزِ شریف شرف یافته‌اند. «قرآن» است که اقوام را زنده و نام و آوازه و آثارش را در جهان ماندگار می‌کند. آیه‌ی ﴿لَقَدۡ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ كِتَٰبٗا فِيهِ ذِكۡرُكُمۡ﴾ [انبیاء: ۱۰] همین نکته را تبیین می‌کند؛ می‌فهماند شرف هر کس و

۱ـ از علمای بسیار معروف و محبوب شافعی‌مذهبِ استان «هرمزگان». فارغ‌التحصیل دانشگاه اسلامی «مدینه» و یکی از دو نفر دانشجوی نخستین ایرانی در آن مرکز علمی. در «بندرعباس» مدرسه‌ای دینی تأسیس نمود که هنوز هم برقرار و مشغول فعالیت دینی ـ علمی است. سخنرانی‌های ایشان در کاست‌ها ضبط شده و در دسترس است. در سال ۱۳۷۳ه‍ ش. به شهادت رسید ـ رَحِمَهُ اللهُ.

هر قوم در گرو این کتاب است؛ پس هرکه آن را تحویل گرفت، ذکر و یادش تا ابد ماندگار خواهد شد و اگر به آن پشت گرداند، محو خواهد گردید و چنان‌چه پس از تحویل‌گرفتن، از آن کناره گیرد، نام و شهرت به‌وجودآمده‌اش را از دست خواهد داد؛ همان‌طورکه شهرها و اقوام زیادی به سبب همین «قرآن» نامدار شده بودند وچون آن را از دست دادند، نام و آوازه‌شان از بین رفت. بنابراین، هر قوم که در میان‌شان تعلیم و تعلّم «قرآن» رواج یافت، باید آن را قدر بنهند.

مردم «بلوچستان» اصلاً درباره‌ی این نعمت عظمی فکر نمی‌کنند. کاش مثل حضرت «خالد بن ولید» رضی‌الله‌عنه می‌شدند. ایشان عاقل بود و پس از مسلمان شدن عاقل‌تر گردید و از نعمت «اسلام» و «قرآن» و صحابیت، بهترین استفاده‌ها را برد.

گاه که با «بلوچ»ها حرف می‌زنیم، همان چیزهایی که آبا و اجدادشان می‌گفتند، بر زبان می‌آورند و بعضی اصلاً علما را به حساب نمی‌آورند و می‌گویند این ملاها بی‌کاراند و با این حرف‌هایی که می‌زنند و کارهایی که انجام می‌دهند، در جست‌وجوی اسباب معیشت هستند و گذران روزگار می‌کنند!

وَكَمۡ قَصَمۡنَا مِن قَرۡيَةٖ كَانَتۡ ظَالِمَةٗ وَأَنشَأۡنَا بَعۡدَهَا قَوۡمًا

و بسیار شکستیم از دِه‌ها که ستمکار بودند و از نو پیدا ساختیم بعد از آن‌ها گروهی

ءَاخَرِينَ ﴿١١﴾ فَلَمَّآ أَحَسُّواْ بَأۡسَنَآ إِذَا هُم مِّنۡهَا يَرۡكُضُونَ ﴿١٢﴾

دیگر را • پس چون دیدند عذاب ما را، ناگهان آنان از آن‌جا می‌دویدند •

لَا تَرۡكُضُواْ وَٱرۡجِعُوٓاْ إِلَىٰ مَآ أُتۡرِفۡتُمۡ فِيهِ وَمَسَٰكِنِكُمۡ لَعَلَّكُمۡ

گفتیم: «مگریزید و باز روید به‌سوی مکانی‌که آسودگی داده شد به شما در آن و به‌سوی خانه‌های خویش تا بود

تُسۡـَٔلُونَ ﴿١٣﴾ قَالُواْ يَٰوَيۡلَنَآ إِنَّا كُنَّا ظَٰلِمِينَ ﴿١٤﴾ فَمَا زَالَت تِّلۡكَ

که پرسیده شوید.» • گفتند: «ای وای ما را! هر آئینه ما ستمکار بودیم.» • پس همیشه این بود

دَعۡوَىٰهُمۡ حَتَّىٰ جَعَلۡنَٰهُمۡ حَصِيدًا خَٰمِدِينَ ﴿١٥﴾

گفتارشان تا وقتی‌که گردانیدیم آنان را مثل زراعت درو شده مانند آتش فرومُرده •

مفهوم کلّی آیه‌ها: بر بسیاری از اقوام گذشته به سبب ظلم و «کفر» عذاب فراگیر نازل گردید و نابود شدند و به جای آنان کسانی دیگر به وجود آمدند. آنان وقت نزول عذاب به جرم خویش اعتراف کردند، اما دیگر دیر شده بود. به هر سو دویدند تا از عذاب الهی نجات یابند، اما این فرار برای‌شان سودی نداشت.

ربط و مناسبت

مناسبت این آیه‌ها با آیه‌های قبل به دو وجه ست:

۱- در آیه‌های قبل با اشاره و اجمال فرمود که ما «مسرفان» (منکران «توحید») را هلاک کردیم: ﴿وَأَهۡلَكۡنَا ٱلۡمُسۡرِفِينَ﴾ [انبیاء: ۹]. اکنون اهلاک مُسرفان را به تفصیل بیان می‌دارد.(۱)

۲- در آیات گذشته نقل اعتراضات مشرکان و کفار بر صاحب رسالت ـ ﷺ ـ بود و چون اعتراضات مطرح شده از درجه‌ی اعتدال و اعتبار ساقط بود، به آن‌ها جواب نداد. در این‌جا خطاب به همان منکران می‌فرماید که در امت‌های پیشین نیز کسانی مثل شما بودند که همین رویه را نسبت به پیامبران خویش در پیش گرفتند و سرانجام ما هلاک‌شان کردیم و شما هم اگر دست‌بردار نباشید، هلاک‌تان خواهیم کرد.(۲)

تفسیر و تبیین

وَكَمۡ قَصَمۡنَا مِن قَرۡيَةٖ كَانَتۡ ظَالِمَةٗ ... (۱۱)

وَكَمۡ(۳) قَصَمۡنَا مِن قَرۡيَةٖ ... ـ و ما چقدر از اهالی آبادی‌ها را که ظالم بودند، نابود کردیم.

﴿قَصَمۡنَا﴾ از ماده‌ی «قَصْم» است که در لغت عرب به معنای «شکستن» است، اما شکستنی که ریزه‌ریزه شدن را درپی داشته باشد. پس به هر شکستنی «قصم» نمی گویند،

۱ـ تفسیر ابوسعود: ۳/ ۶۸۹- روح المعانی: ۱۷/ ۲۲.

۲ـ به همین معنا در تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۵.

۳ـ «کم» خبریه است و مفید معنای تکثیر و کثرت می‌باشد (همان منابع).

بلکه: «القصم، هو أفظع الكسر»[1] (بدترین و شدیدترین نوع شکستن است) و در تعریف آن گفته شده است: «الكسرُ بتفريق الأجزاءِ، وإذهاب إلتئامها بالكليّة».[2] یعنی شکستنی که در آن اتصال و ارتباط اجزای چیز کاملاً از بین برود و تکه‌تکه و ریزه ریزه گردد و به عبارتی: نهایت میزان شکستن را گویند. می‌گویند: «قَصَمَ الشَّیءَ» یعنی: «چیز را شکست و ریز ریز کرد».

«فَصْم» نیز مانند «قصم» به معنای «شکستن» است؛ با این فرق که «فصم» مفهوم شکستن بلاتجزیه (بدون از هم پاشیدن) را افاده می‌کند و «قصم» به معنای شکستن کامل (خورد شدن و از هم پاشیدن) است.[3]

«کسر» هم در «عربی» به معنای «شکستن» است و اما مطلقاً شکستن را می‌گویند.

در این جا منظور از «قصم»، هلاک کردن و نابود ساختن است.[4]

مقصود از ﴿قَرۡيَة﴾ مطلقاً آبادی است؛ نه تنها دِه و روستا؛ چون بر شهر نیز در «عربی» «قریه» اطلاق می‌شود.

﴿مِن قَرۡيَةٍ﴾ یعنی «أهل قريةٍ»؛ چون خود قریه و زمین ملامتی ندارد که مکلّف نیست و گناه‌کار نمی‌شود. به‌همین دلیل گفته می‌شود محذوفاتی در آیه وجود دارد؛ بدین تقدیر: «وكم قَصمنا مِن أهلِ قريةٍ كانت أهلُها ظالمةً».

اهالی این «قریه» که زیر و رو شده و در این جا به آن اشاره رفته است، خود بر خویش ظلم روا داشتند و لذا مستوجب عذاب گردیدند؛ چون به کلام انبیا علیهم‌السلام توجهی نشان ندادند و به منکران «توحید» پیوستند و «کفر» و «شرک» اختیار کردند.

وَأَنشَأۡنَا بَعۡدَهَا قَوۡمًا ءَاخَرِينَ ـ و پیدا کردیم بعد از آن قریه، قومی دیگر.

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۵– البحر المحیط: ۶/ ۳۰۰.

۲ـ روح المعانی: ۱۷/ ۲۲. به همین معنا در کشاف: ۱۰۳ ـ ۱۰۲– تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۵– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۴– تفسیر ابوسعود: ۳/ ۶۸۹.

۳ـ الکشاف: ۳/ ۱۰۳ ـ ۱۰۲– تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۵– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۴– تفسیر نسفی: ۳/ ۷۳– حاشیه شهاب خفاجی– معجم الفرائد القرآنیة از بسومی: ۴۱.

۴ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۴– البحر المحیط: ۶/ ۳۰۰.

﴿أنشَأْنَا﴾ از «إنشاء» است؛ به معنای «چیزی را از اول به تدریج به‌وجودآوردن و نشو و نمو دادن و ترقی بخشیدن».[۱] با ملاحظه‌ی همین معنا به جمع‌آوری مطالب درباره‌ی یک موضوع و نوشتن آن، «اِنشاء» می‌گویند.

﴿بَعْدَهَا﴾ یعنی «بعد [هلاک] القریة و أهلها»؛ و معنا این است: «أنشأنا بعد أهل القریة قوماً اٰخَرین» (پیدا کردیم بعد از هلاک اهل آن قریه، قومی دیگر را). اشاره می‌فرماید که این قانون ما که یک قوم را هلاک می‌گردانیم و به جای آن قومی دیگر را روی کار می‌آوریم، در نظام هستی همواره برقرار بوده و هست.

فَلَمَّآ أَحَسُّواْ بَأْسَنَآ إِذَا هُم مِّنْهَا يَرْكُضُونَ (۱۲)

حال در این آیه طریق عذاب آن قوم و عکس‌العمل آنان را بیان می‌دارد؛ می‌فرماید: فَلَمَّآ أَحَسُّوا بَأْسَنَآ إِذَا هُمْ مِّنْهَا يَرْكُضُونَ ـ **پس زمانی که** (اهل آن قریه)[۲] **احساس کردند عذاب ما را، ناگهان آنان از آن** (شهر و روستای خود) **با سرعت تمام دویدند** (و فرار کردند).

﴿بَأْسَنَآ﴾ در این جا به معنای «عذاب» و «گرفتار ساختن در قهر» است. مقصود از «احساسِ بأس» در جمله‌ی ﴿أَحَسُّواْ بَأْسَنَآ﴾، پی بردن به عذاب الهی با احساس کردن مقدّمات و علایم فرارسیدن آن است[۳]؛ چون همچنان‌که پدیده‌هایی مانند باد و باران و ... مقدّماتی دارند و به دنبال همان مقدّمات ظاهر می‌گردند و حتی می‌شود به وسیله‌ی آن مقدمات کمّ و کیف آن‌ها را هم سنجید، عذاب «الله»ﷻ نیز برای خود دارای یک‌سری مقدّمات است. ضمیر ﴿مِّنْهَا﴾ به طرف ﴿قَرْيَةٍ﴾ عاید است.[۴] معنی آیه این است: وقتی آن ظالمان و کافران به زمان فرارسیدن عذاب ما پی بردند، ناگهان و به سرعت از شهر و مسکن خوشِ خویش که محل عیش و عشرت‌شان بود، پا به فرار گذاشتند.

۱ـ توضیح این کلمه قبلاً گذشت (تبیین الفرقان: ۹/ ۹۹).

۲ـ ضمیر جمع ﴿أَحَسُّواْ﴾ (انبیاء: ۱۱) به «أهل قریة» در آیه‌ی قبل بر می‌گردد نه به ﴿قَوْمًا ءَاخَرِينَ﴾ (انبیاء: ۱۱).

۳ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۷ ـ ۲۷۶.

۴ـ البحر المحیط: ۶/ ۳۰۰- روح المعانی: ۱۷/ ۲۳.

﴿يَرۡكُضُونَ﴾ از «رکض، یرکض، رکضاً» (با «ضاد») از باب «نَصَرَ، يَنصُرُ» به معنای «حیوان را تند تاختن و دوانیدن» است. «عرب» می‌گوید: «رکضَ الخیلَ» یعنی: «اسب را تند تاخت و با سرعت دوانید». در اصل این کلمه به معنای «پای را به تندی بر زمین یا چیزی دیگر زدن و کوبیدن» است؛ چنان‌که حیوان در حال دویدن پای خود را سخت و تند بر زمین می‌زند.(۱) حیوان سرکش و چموشی از نوع اسب و خر و قاطر را که چند روز بسته شده باشد، اگر ناگهان از بند رها سازند یا بندش خود بگسلد، به تندی پای بر زمین می‌کوبد و با سرعت می‌دود. در اصطلاح «بلوچی» به این رفتار حیوان «ترَدّگ» می‌نامند. او با این رفتار خویش می‌خواهد خود را کاملاً آزاد و از دسترس صاحب‌اش خارج کند و اما در آن لحظه نمی‌داند کجا می‌رود. «رکض» به همین نوع رفتن و فرارکردن می‌گویند. در این‌جا هم کنایه از «الهرب السریع» است؛ فرار سریع و پرشتاب که مقصد و نهایت آن معلوم نیست. ﴿يَرۡكُضُونَ﴾ یعنی تند و با سرعت فرار می‌کنند. مقصود آیه این است که آنان از محل عذاب به سرعت پا به فرار گذاشتند تا نجات حاصل کنند؛ گرچه این فرار نجات‌شان نداد.

گفتیم خداوند متعال در این آیه کیفیت اهلاک آنان را بیان می‌دارد. او تعالی وقتی آنان را هلاک کرد؛ چنین حالتی به خود گرفته بودند.

انسان موجودی ضعیف است؛ چون در اساس ضعیف آفریده شده است؛ ﴿وَخُلِقَ ٱلۡإِنسَٰنُ ضَعِيفٗا﴾ **[نساء: ۲۸]**. بر همین مبنا کسی که سزاوار عذاب است، تا بلا و عذاب نیامده، کبر فرعونی دارد، غرورش نوک به آسمان می‌ساید، تمرّد نمرودی در پیش می‌گیرد، ادعای منیّت می‌کند و مدّعی است که کسی دیگر جز او وجود ندارد، اما هنگامی که عذاب خداوند متعال را احساس کند، متوجه وضعیت حقیقی خویش می‌گردد و درمی‌یابد که دیگر ازبین‌رفتنی است و هیچ پناهگاهی هم برایش نیست و در آن حال سراسیمه و حیران می‌شود و نمی‌داند به کدام سو فرار کند و اما با این حال پا به فرار می‌گذارد و مساکن مجلل و رفیع و وسیع و باغ‌های زیبا و پرطراوت و تمام دارایی‌های دنیوی خود را به حال خود می‌گذارد. در آن وقت او اصلاً به فکر

۱ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۶– روح المعانی: ۱۷/ ۲۳.

این چیزها نخواهد بود و حتی می‌بیند همه‌ی آن چیزها که عمری برای جمع‌آوری و نگهداری و ازدیاد آن زحمت کشیده دارند نابود می‌شوند، اما حاضر نیست نیم‌نگاهی هم به آن‌ها بکند. او در آن لحظه فقط به فکر فرار از آن محل است تا بلکه بتواند جان خود را نجات دهد.

لَا تَرۡكُضُواْ وَٱرۡجِعُوٓاْ إِلَىٰ مَآ أُتۡرِفۡتُمۡ فِيهِ... (۱۳)

این سخن برای مجرمان تهدید و تهکّم و الزام است[۱]؛ یعنی از روی زجر و توبیخ به مجرمان ـ که هنگام ظهور مقدّمات عذاب راه فرار را در پیش می‌گیرند ـ گفته شده است.

لَاتَرۡكُضُوا ـ در این جا محذوفی وجود دارد که با ملاحظه‌ی آن آیه چنین شروع می‌شود: «قیل لهم: لا ترکضوا ... ». یعنی از عالم غیب صدا زده شدند یا توسط فرشته مورد ندا قرار گرفتند که: فرار نکنید! یا خودِ «الله» سبحانه و تعالی برای تنبیه و وعید به آنان چنین گفت[۲]؛ خواه آنان شنیده باشند یا نه. بعضی گفته‌اند: این ندا دو احتمال دارد؛ یا به زبان قال صادر گردید یا به زبان حال گویی چنین ندا زده شدند.[۳]

در هر حال وقتی مجرمانِ در معرض‌عذاب قرارگرفته پا به فرار گذاشتند، به آنان گفته شد: مگُریزید! (به کجا فرار می‌کنید؟) گویی در آن لحظات الزام می‌شدند که شما به خلاف دعوت فرستادگان ما، از «توحید» خداوند متعال سر باز زدید و از «کفر» و «شرک» دست برنداشتید و اصلاً به این حقیقت فکر نکردید که خدایی بزرگ و قهّار وجود دارد که اگر همچنان به نافرمانی او ادامه دهیم، ما را تحت قهر و عذاب‌اش قرار می‌دهد و اینک که بر شما عذاب نازل گردیده، دارید فرار می‌کنید؟! شما که می‌پنداشتید آدم‌های زرنگی هستید، سال‌های متمادی ساخته‌اید، خرج کرده‌اید، آبادانی نموده‌اید و آن قدر گمراه بودید که اصلاً یادی از من نمی‌کردید ... پس چرا حالا

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۶– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۵– تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۷۴.
۲ـ ن.ک: کشاف: ۳/ ۱۰۳– تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۶– البحر المحیط: ۶/ ۳۰۱ ـ ۳۰۰– روح المعانی: ۱۷/ ۲۳.
۳ـ تفسیر بیضاوی: ۲/ ۶۸– تفسیر ابوسعود: ۳/ ۶۹۰– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۶۶.

همین طور ناگهانی همه‌ی این چیزها را رها می‌کنید و از آن‌ها دور می‌شوید؟

و به آنان گفته شد:

<u>وَارْجِعُوٓا إِلَىٰ مَآ أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنِكُمْ</u> ـ و برگردید به سوی آن چه که در آن خوشی و نعمت و رفاه داده شده بودید و (به سوی) منازل و خانه‌های(خوش) تان.

مرجع ضمیر ﴿فِيهِ﴾، ﴿مَا﴾ (در ﴿مَآ أُتْرِفْتُمْ﴾) است. ﴿أُتْرِفْتُمْ﴾ از «ترف» و «اِتراف» به معنای «**إبطار النعمة**» است[۱] و «بطر» به معنای «سرکشی» است. سرکش و مغرورشدن در نعمت و عیش و عشرت و به سوی گمراهی رفتن، «اتراف» گفته می‌شود. عرب می‌گویند: «**ترف الرّجل**»، یعنی: «مرد به درجه‌ی نهایی سرمایه‌دار شد، و در مال و ثروت‌اش دچار نخوت و ناز و تبختر و غرور گردید». «**اُترف الرّجل**»، یعنی: «مرد در عشرت و لذت‌جویی‌اش گمراه شد». «مُترَف» به فردی گفته می‌شود که سرمایه‌دار شده و سرمایه‌اش مایه‌ی غرورش گردیده است و به وضعیت پیشین خود و حوادث و شرایط آینده فکر نمی‌کند.

<u>لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ</u> ـ یعنی: (برگردید که) **شاید شما سؤال کرده شوید.**

این سخن هم به طور الزام به آنان گفته شد.

در تبیین مقصود این سخن چند توجیه گفته شده است:

۱- به مساکن و آبادی‌های خود بازگردید تا فردا بستگان و آشناهای‌تان بیایند احوال‌تان را جویا شوند و درباره‌ی رخداد عذاب و علّت آن که تصمیم به فرار گرفتید، از شما سؤال کنند.

۲- مثل قبل که در کاخ‌ها و اماکن لذّت‌بخش بودید و در آن‌ها زندگی مرفّه و بی‌دغدغه‌ای داشتید و غلامان و کنیزان در مقابل‌تان سر تسلیم فرود آورده و همیشه آماده به خدمت بودند، حالا هم به همان جای قبلی‌تان برگردید تا باز خادمان آماده به خدمت به خیر مقدم و احوال‌پرسی شما بشتابند و بدین ترتیب بازار عیش و خوشگذارنی شما کمافی‌السّابق گرم و مستدام بماند.[۲]

۱ـ کشاف: ۳/ ۱۰۳- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۶- البحر المحیط: ۶/ ۳۰۱- روح المعانی: ۱۷/ ۲۳.

۲ـ کشاف: ۳/ ۱۰۳ (با دو توجیه دیگر). و به نقل از او در تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۶- البحر المحیط: ۶/ ۳۰۱ - روح المعانی: ۱۷/ ۲۳.

۳- به شهر و خانه‌های‌تان برگردید؛ شاید از شما پرسیده شود که مساکن شما چطور بود؟ باغ‌های باطراوت‌تان چه شد؟ و ... .

۳- برگردید تا خدایان شما به کمک‌تان بیایند یا در حق‌تان شفاعت کنند.

گفتیم که این فرمان یک تهکم و توهین و الزام و در اصطلاح «بلوچی» «شِگان» بود؛ چنان‌که در ضرب المثل «بلوچی» می‌گوییم: «مردا بِجَن و شگانا هم دُنبی دَی» (شخص را بزن و طعن را در پی‌اش کن). گویا خداوند متعال آنان را هم می‌زد و رسوای‌شان می‌کرد و هم مورد طعن قرار می‌داد که حال‌که شما را زده‌ام، پس خدایان، دوستان و مددگاران خود را به کمک بطلبید تا شاید از شما دفاع کنند ... .

آنان در آن لحظات در مقابل این ندای آسمانی چه می‌توانستند بگویند؛ جز آن که به گناه و تقصیر خویش اعتراف کنند. در آیه‌ی بعد همین اعتراف آنان نقل شده است.

خلاصه، این فرار آنان را نجات نداد و عذاب از آسمان و زمین آنان را احاطه نمود و همه‌ی‌شان را هلاک و نابود ساخت. وقتی عذاب خداوند متعال بیاید، هیچ کس نمی‌تواند از آن فرار کند و نجات یابد.

قَالُواْ يَٰوَيۡلَنَآ إِنَّا كُنَّا ظَٰلِمِينَ (۱۴)

قَالُوا: يَاوَيْلَنَآ إِنَّا كُنَّا ظَالِمِيْنَ! ـ گفتند: ای وای بر حال ما! به تحقیق که ما ظالم بودیم.

﴿كُنَّا ظَٰلِمِينَ﴾ یعنی ما بر خویشتن و در رابطه با مولای خویش ـ ﷻ ـ ستم کردیم؛ که به «توحید» پروردگارمان نگرویدیم و به عبادت بتان روی آوردیم. (حال هیچ کدام از آن‌ها و هیچ چیز دیگر، نه خدایان، نه منازل و مساکن، نه خدام، نه فرزندان، نه لشکر، نه جاه و نه ثروت دردی از ما را دوا نمی‌کنند و بلکه همه خود نابود شدند.)

این اعتراف آنان به اعتراف «لنین» می‌مانست که به قول همسرش، «کرپوسکا»[1] در لحظات واپسین زندگی وجود خدای حقیقی را پذیرفته بود ـ اما او دروغ می‌گوید!

۱ـ اسم کامل‌اش «نادژدا کروپسکایا» (۱۸۹۸ ـ ۱۹۲۴م) بود.

فَمَا زَالَت تِّلۡكَ دَعۡوَىٰهُمۡ حَتَّىٰ جَعَلۡنَٰهُمۡ حَصِيدًا خَٰمِدِينَ (۱۵)

فَمَا زَالَتْ تِّلْكَ دَعْوَاهُمْ ـ مشار إليه ﴿تِّلۡكَ﴾، قولِ ﴿يَٰوَيۡلَنَآ ...﴾ ـ به تأويل «كلمة» ـ است. يعنى وقتى عذاب را ديدند تا آخر كه هلاك گرديدند، هميشه دعا و فريادشان ﴿يَٰوَيۡلَنَآ!﴾ بود و اما آن زمان اين دعا و اعتراف به دردشان نخورد.

منظور از «دعوىٰ» در ﴿دَعۡوَىٰهُمۡ﴾ دعا و فرياد و زارى است. «دُعاء» (به معنى دعوت و فرياد و زارى) و «اِدّعا»، هر دو، از «دعوىٰ» هستند[۱]؛ دعاكننده به بارگاه الهى زارى و فرياد مى‌كند و ادعاكننده فرياد و شكايت به قاضى مى‌برد. پس ﴿دَعۡوَىٰهُمۡ﴾ در اين جا به معنى «دعائَهُم» است.[۲]

حَتّٰى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيْدًا خَامِدِيْنَ ـ در اصل «كافِ» تشبيه بر روى اين دو كلمه محذوف است و عبارت تقديراً چنين است: «جعلناهم كالحصيد، وكالخامدين». يعنى: (سخن و دعاى آنان پيوسته همان بود) **تا آن كه آنان را مثل كشتزارِ درو شده و آتشِ خاموش كرديم.**

«حصيد» بر وزن «فعيل» به‌معناى «محصود» («مفعول») است. در عربى «حصد» به معناى «بريدن و دور كردن گياه» است[۳]؛ چنان‌كه در مزارع كشت‌ها را پس از رسيدن، از پايين ساقه مى‌برند. و ديده‌ايم كه اين كاه‌ها را يك جا جمع مى‌كنند و پس از خشك‌شدن مى‌كوبند كه كاملاً ريز مى‌شود كه به آن «كاه‌سفيد» و در اصطلاح خاص «بلوچى» «سِىْ‌پُرِىْ» مى‌گويند. در «عربى» به اين‌ها «حصيد» يا «محصود» مى‌گويند. پس «حصيد» به معنى «محصود» يعنى «دروشده» است و در اين‌جا كنايه از نابودشدن است.

«خَامِد» بر وزن «فاعل» و در اين‌جا به معناى مفعول يعنى «مخمود» است و به آتشى مى‌گويند كه از اشتعال ناگهان به خاموشى گرايد. عرب مى‌گويد: «خَمَدَت النّارُ» يعنى: «آتش خاموش شد».

«الله» ﷻ مى‌فرمايد: آنان را در حالى‌كه در زمان نزول عذاب پيوسته با فرياد و زارى

۱ـ المحرّر الوجيز: ۳/ ۷ ـ ۶.
۲ـ كشاف: ۳/ ۱۰۴- تفسير كبير: ۲۲/ ۱۴۶- البحر المحيط: ۶/ ۳۰۱- روح المعانى: ۱۷/ ۲۴- ... .
۳ـ المفردات: ۱۲۰. «حصد» كه «حصاد» از آن عدول يافته، مصدر مشهور اين معنا است. (روح المعانى: ۸/ ۳۹۱)

می‌گفتند: ﴿يَٰوَيۡلَنَآ إِنَّا كُنَّا ظَٰلِمِينَ﴾ [انبیاء: ۱۴]، همراه با اموال و مساکن‌شان نابود کردیم؛ مثل علف‌های درو‌شده‌ی برزمین‌افتاده و نَفَس‌شان هم مثل آتشِ فرومرده خاموش گردیده بود و در نهایت این چنین بی‌جان، سرد، خشک و بی‌حرکت بر زمین افتاده بودند.

آیا این یک قریه‌ی مخصوص بود؟

در این مورد بحث شده که آیا مقصود از این ﴿قرية﴾، اهل یک شهر و قریه‌ی خاص است یا بیان حالت عموم اماکن عذاب‌دیده و اقوام ظالم منظور می‌باشد.

اقوال متعدّدی راجع به این موضوع نقل شده است:

۱- دسته‌ای از علما قایل‌اند که این آیات اگرچه سربسته و پوشیده بحث می‌کنند، اما مراد از آن قوم و شهری خاص است.

از حضرت «عبدالله بن‌عبّاس» رضی الله عنهما مروی است که منظور، شهر «حضور» در «یمن» است. «الله» سبحانه و تعالی برای اهالی آن شهر پیامبری مبعوث داشت. اما آنان او را کشتند. خداوند متعال به ازای این جنایت بزرگ، بر آنان عذاب نازل کرد[1] و در این آیه همین حادثه بیان گردیده است.

«حضور» و همچنین «سحول» دو شهر معروف در «صنعا»ی «یمن» بودند که در آن زمان از شهرهای صنعتی و فوق‌العاده آباد و ثروتمند محسوب می‌شدند و تمام سرزمین‌های اطراف مانند شهرهای دیگر «یمن»، «تهامه»، «حجاز»، «وادی احقاف»، «شام» و ... به آن‌ها نیاز داشتند. از جمله صنایعی که به آن شهرت داشتند؛ پارچه‌بافی بود. پارچه‌های معروف «حضوری» و «سحولی» را از آن‌جاها به انحای عالَم می‌بردند. در روایتی درباره‌ی پارچه‌ی کفن «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم آمده است:

«كُفِّن رسول‌الله صلی الله علیه وسلم في ثوبين سحوليّين.»[2]

۱ـ به نقل زمخشری در الکشاف: ۳/ ۱۰۳- و امام رازی در تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۶. بعضی از مفسران نیز چنین قایل‌اند؛ ن.ک: تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۵۳-تفسیر بغوی: ۳/ ۲۴۰- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۵- الکشف والبیان: ۶/ ۲۷۱.

۲ـ به روایت ابن حبان در صحیح از فضل بن عباس رضی الله عنهما: کتاب الجنائز/ فصل۱۰، ش۳۰۳۵- و ابویعلی در مسند: ش۶۶۸۹ =۶۷۲۰- و طبرانی در معجم کبیر: ش۶۹۶ = ۱۵۰۹۷- و ... . انتساب کفن‌های

و در روایتی «حضوریّن» نیز آمده است.(۱)

یعنی پارچه‌ی کفن آن‌حضرت علیه السلام بافتِ این شهرها بوده است.

خلاصه، به‌دنبال ماجرای اسفناک قتل پیامبر، بعد از سپری‌شدن مدّت کوتاهی حدود یک ـ دو هفته، «الله» تعالی از آنان با عذاب خویش انتقام گرفت.

به قول بعضی این ماجرا برای اهل «حضور» بعد از زمان حضرت «عیسی» علیه السلام و قبل از ظهور پیامبر «اسلام» ـ صلی الله علیه وسلم ـ اتفاق افتاد.

۲- برخی این عذاب‌دیدگان را اهل دو قریه گفته‌اند؛ از جمله «وهب» رحمه الله که قایل است این عذاب بر یک قوم خاص در دو شهر از شهرهای بزرگ «یمن» نازل شد که یکی همان «حضور» و دیگری «قلابة» بود.(۲)

این‌ها دو شهر بزرگ و ثروتمند بودند. اهالی آن قدرت و دارایی خویش را بیشتر در ساخت کاخ و ایوان و احداث باغ صرف می‌کردند. «الله» سبحانه و تعالی به آنان قنات‌ها و چشمه‌ها داده بود و باغ‌هایی داشتند که از بزرگی، پادشاه برای تفریح سوار بر اسب در آن‌ها گشت می‌زد. هر کدام از این دو شهر دارای حاکمی مستقل بودند. اهالی آن‌ها گمراه گردیدند و به پرستش بت روی آوردند. خداوند متعال برای هدایت و ارشاد آنان پیامبری مبعوث فرمود.

طبق این دو قول (قول اول و دوم)، این پیامبر یک نبی غیر اولوالعزم بود و از خود آن قوم هم نبود؛ همچنان‌که «موسی بن عمران» علیه السلام از قوم «فرعون» نبود و اما برای

مبارک آن‌حضرت علیه السلام به «سحول» در روایات دیگر بدین الفاظ هم آمده است: «... في ثلاثة أثواب بیض سحولیة ...» (به روایت امام مالک در مؤطا از اُم المؤمنین عائشه رضی الله عنها: ش۵۲۳ و ۵۲۴- و بخاری در صحیح: کتاب الجنائز/ باب۱۸، ش۱۲۶۴ و باب۲۳، ش۱۲۷۱ و باب۲۴، ش ۱۲۷۳- و مسلم در صحیح: الجنائز/ باب۱۳، ش ۴۵ الی ۴۷ (۹۴۱)- و ...).

۱ـ **به روایت دار قطنی در العلل از ابن عمر رضی الله عنهما با الفاظ** «کفن رسول‌الله صلی الله علیه وسلم في ثلاثة أثواب؛ ثوبین حضوریین، وثوب حبرة.»- **و به نقل زمخشری در کشاف: ۳/ ۱۳- و امام رازی در تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۶.**

۲ـ **تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۶/ ۲۲۲، ش۱۴۴۸۰- روح المعانی: ۱۷/ ۲۲. ایضاً ن.ک: البحر المحیط: ۶/ ۳۰۰- معارف القرآن** (اردو)**: ۶/ ۱۷۲.**

هدایت او و قوم‌اش برانگیخته شد.

بعضی گفته‌اند اسم آن پیامبر «موسی بن میشا» علیه‌السلام بود[1]؛ غیر از حضرت «موسی بن عمران» علیه‌السلام و بعضی «شعیب» گفته‌اند[2]؛ غیر از آن «شعیب» که حضرت «موسی» علیه‌السلام در «مدین» به نزدش رفت.[3]

در هر حال، آن پیامبر در این دو شهرستان مردم را به پرستش خدای یگانه دعوت می‌کرد و آیین «توحید» را تبلیغ می‌نمود. اما حکام شهر و مردان بزرگ سخنان او را برنمی‌تابیدند و هر بار به لشکریان و اوباش خود دستور می‌دادند او را بزنند و از شهر خارج کنند. او گاهی چنان مورد ضرب قرار می‌گرفت که بی‌هوش بر زمین می‌افتاد. اما باز بلند می‌شد و خون‌هایش را می‌شست و تبلیغ را ادامه می‌داد. او خود را در ادای رسالت خدایی معذور نمی‌دانست و در هر حال اوامر آسمانی را اجرا می‌کرد. آخر الأمر مردم از دست او خسته شدند و دسته‌جمعی تصمیم به کشتن‌اش گرفتند. آنان او را با ضرب و لت و کوب کشتند و بعد خوشحال شدند که از دست آن دیوانه راحت گردیدند؛ غافل از آن که: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِٱلۡمِرۡصَادِ﴾ [فجر: ۱۴] (خداوند متعال مترصد انتقام گرفتن است)!

۳- بعضی از بزرگواران بر این نظراند که منظور آیه عام است؛ یعنی بیان می‌دارد که خداوند متعال بسیاری از ظالمان و کافران را در امم گذشته به همین شکل هلاک کرده و در آینده هم وضع ظالمان در هنگام عذاب این چنین خواهد بود[4]؛ هنگام نزول عذاب مانند مرغ نیم‌بسمل دست و پا می‌زنند و به این طرف و آن طرف فرار می‌کنند.

۱ـ روح المعانی: ۱۷/ ۲۲- روح البیان: ۵/ ۵۴۸.

۲ـ به روایت ابن مردویه از طریق کلبی از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما (الدر المنثور: ۴/ ۳۱۴- روح المعانی: ۱۷/ ۲۲).

۳ـ قرطبی او را «شعیب بن مهدم» معرفی کرده و گفته قبرش در کوهی به نام «ضنن» در «یمن» وجود دارد. (تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۴). ایضاً ن.ک: روح البیان: ۵/ ۵۴۸.

۴ـ ن.ک: المحرر الوجیز- الکشاف: ۳/ ۱۰۳- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۶- البحر المحیط: ۶/ ۳۰۰- روح المعانی: ۱۷/ ۲۲- معارف القرآن: ۶/ ۱۷۳(ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۶۲).

طبق این نظر، در این آیه هم اهالی شهرهای «حضور» و «قلابه» مورد نظر هستند و هم دیگران. از حضرت «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما نیز در روایتی مروی است که حال تمام امم نافرمان عذاب‌دیده‌ی پیشین چنین بوده است.[1] «الله» تعالی گاه بر این چنین اقوامی ابرهای تیره‌ای بر فراز آسمان شهرشان می‌فرستاد که شروع به باریدن آتش می‌کرد، گاه به زمین دستور می‌داد در زیر پای‌شان به زلزله درآید و زیر آوار دفن‌شان کند، گاه شاهی ظالم بر آنان مسلّط می‌کرد که از بیخ برمی‌کندشان یا در یوغ غلامی و تحت ستم‌شان می‌افکند و .... گاه همزمان همه‌ی این عذاب‌ها را می‌آورد. در آن وقت همین که مقدّمات عذاب برای آنان نمایان می‌شد، برخی پیاده و عده‌ای سواره از شهر فرار کردند. حادثه‌ی عذاب به‌قدری بی‌امان می‌شد که نه پدران و مادران به فرزندان‌شان می‌اندیشیدند و نه فرزندان به فکر پدران و مادران خود می‌افتادند. آن زمان که همه در حال فرار بودند، بر آنان ندا می‌شد: «لاتَرکُضوا! وَارجِعُوٓاْ إِلَىٰ مَآ أُترِفتُم فِيهِ ومَسَاكِنِكُم لَعَلَّكُم تُسألُون!» (فرار نکنید! به قصرها و باغ‌های خوش‌تان بازگردید؛ تا فردا بستگان و دوستان‌تان بیایند و از شما درباره‌ی وقوع این حادثه جویا شوند.)

عذاب شهر «حضوراء»[2] چه بود؟

خداوند متعال اهالی شهر «حضور» ـ و طبق قول دیگر: دو شهر «حضور» و «قلابه» ـ را با یورش بی‌ترحّم پادشاه ظالم مشهور آن زمان، «بخت نصَّر» سزا داد.[3]

آن قوم بعد از کشتن پیامبر، به زعم خود خیال‌شان راحت شد و به زندگی دل‌خواه و پرتنعم خود ادامه دادند. اما دیری نپایید که «الله» سبحانه‌وتعالی «بخت‌نصَّر» را که بر «عراق»، «ایران»، «طوران» و بسیاری از سرزمین‌های ماوراء النّهر و ... حکم می‌راند، متوجه آنان

۱ـ به روایت طبری در تفسیر با الفاظ «﴿لَا تَرۡكُضُواْ وَٱرۡجِعُوٓاْ﴾ یعنی من نزل به العذاب فی الدنیا ممن کان یعصی الله من الأُمم.»: **۹/ ۹، ش ۲۴۴۹۱.**

۲ـ مفسران نام این شهر را گاهی با الف ممدوده («حضوراء») و گاهی بدون الف («حضور») آورده‌اند.

۳ـ به روایت ابن مردویه در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما – و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از مجاهد و وهب رحمهماالله: ۶/ ۲۲۲، ش۱۴۴۷۹ و ۱۴۴۸۰– و طبری در تفسیر از مجاهد رحمه‌الله: ۹/ ۱۱، ش۲۴۵۰۳. ایضاً ن.ک: تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۵۳–تفسیر بغوی: ۳/ ۲۴۰– البحر المحیط: ۶/ ۳۰۰– روح المعانی: ۱۷/ ۲۲.

ساخت. در قلب او انداخت که بر این دو شهر کوچک هم حمله کند. او با لشکری جرّار بدان سو حرکت کرد. در آن جا وقتی اعلام شد «بخت‌نصر» با لشکرش به قصد آنان حرکت کرده است، همه‌ی اهالی آن وحشت‌زده شدند و هر کدام دست از شهر و منزل و باغ‌های خویش برداشتند و راه فرار در پیش گرفتند و جز افراد ناتوان و عده‌ی قلیل دیگری در شهرها نماندند. آن زمان که آنان در حال فرار بودند، مَلَکی از جانب «الله» ﷻ ندا سر داد: «یا لثارات الأنبیاء!»[1] (ای پس‌دهندگان انتقام پیامبران!) و از روی طعنه به آنان می‌گفت: «إرجِعُوٓاْ إِلَیٰ مَآ أُترِفتُم فِیهِ ومَسَاکِنِکُم لَعَلَّکُم تُسألُون!»

اما «بخت نصر» امان‌شان نداد؛ با سرعت و قدرت فرا رسید و همه‌ی منطقه را محاصره نمود و دستور داد همه‌ی آن حدود را تفتیش کنند و هر کس را ببینند ـ اعمّ از زن و مرد، پیر و جوان، کودک و بزرگ ـ از دم تیغ رد کنند و کسی را زنده نگذارند و قصرها را ویران کنند و باغ‌ها و مزارع را آتش بزنند و خود در آن منطقه مستقر شد. سربازان او به هر ده و آبادی که می‌رسیدند، یک ذی روح را زنده و اثری از تمدن و آبادانی پیشین را باقی نمی‌گذاشتند و کسانی را که به کوه‌ها و جنگل‌ها و مغاره‌ها پناه گرفته بودند، نیز پیدا کردند و کشتند. تا دو ماه این جست‌وجو و کشتار ادامه یافت و چون معلوم شد که دیگر کسی نیست، از آن جا به «حبشه» رفت.

در «بلوچستانِ» خود ما هم وضع حاکمان ظالم چنین شد. وقتی ظلم‌شان از حد گذشت، خداوند متعال طاغوت بزرگ، «رضا شاه» را بر آنان مسلّط کرد. حاج «نور محمد» کیشکَوری، یکی از ستمدیدگان آن زمان و جزو کسانی که آبا و احباب‌شان توسط آن حکام ظالم کشته و زیر انبوه سنگ‌ها دفن شده بودند، تعریف می‌کرد: خودم با چشمان‌ام دیدم که بامداد یک روز «میر علی محمدخان» با افراد خانواده‌اش از «کلات»[2] بیرون آمده و از رودخانه‌ی «سرباز» می‌گذشتند و هیچ سواری همراه‌شان نبود و آب

۱ـ این جمله به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از وهب رحمه‌الله: ۶/ ۲۲۲، ش ۱۴۴۸۰. ایضاً تفسیر بغوی: ۳/ ۲۴۰- کشاف: ۳/ ۱۰۳- المحرر الوجیز- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۶- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۵- ... .

۲ـ گویش بلوچی «قلعه» که شهر معروفی در«سربازِ» بلوچستان است و در آن زمان مقرّ حکومتی حکام محلّی «بلوچ» بود.

رود هم زیاد شده بود. زنان جامه‌های خود را بلند کرده بودند و افتان و خیزان از آب رد می‌شدند و بعضی از خادمان دست بعضی از ضعیف‌ترهای آنان را گرفته بودند تا نلغزند! او می‌گوید: «وقتی آنان را بدین حال زار دیدم، بر من رحم طاری شد. چند نفر را به «کیشکور» فرستادم تا از آن جا الاغ بیاورند و آنان را از تنگه بگذرانند. می‌گوید: شخصی از آنان را که در قتل پدران ما دست داشت، گرفتم و روی الاغ نشانیدم. مرا شناخت و گفت: «تو حاج «نور محمد» هستی؟» گفتم: «آری.» و سپس تذکرشان دادم: «شما پدران ما را کشتید، اما من این کار را فقط برای رضای خداوند متعال در حق‌تان انجام می‌دهم.»

امروزه بر شهرهای زیادی عذاب خداوند متعال آمده و می‌آید. هر از چند گاه مردم از طریق رسانه‌ها خبرهای جدیدی از وقوع زلزله‌ها، طوفان‌های شدید، آتش‌سوزی‌ها و حملات یورشگران در گوشه‌های مختلف جهان می‌شنوند. امّا حالا به جای حصول عبرت، به تحلیل علل و اسباب مادی وقوع این حوادث می‌پردازند و آن‌ها را از حیثیت عذاب‌هایی قابل عبرت در حد حوادث طبیعی تنزّل می‌دهند و مثلاً درباره‌ی زلزله‌ها می‌گویند: منشاء آن وجود گازها و یا موادی است که مدّت‌ها در درون زمین متراکم شده و سرانجام سر به طغیان زده است. یعنی چیزی نیست که به سبب آن آدم به خود بپردازد و به طرف خداوند متعال انابت نماید و از او سبحانه و تعالی نجات بطلبد.

امروز مسلمانان در اجرای احکام دین از خود ضعف و بی‌تفاوتی نشان می‌دهند و و به همین سبب دچار ازهم‌گسیختگی و پریشانی و مغلوبیت گردیده‌اند و ملت‌های کافر همه بر ضد آنان متّحد الرأی شده و بر آنان ظلم و تعدّی روامی‌دارند و حتی دست‌شان را به سوی سرزمین پاک حرم هم دراز کرده و در صدد تخریب آن برآمده‌اند ـ العیاذ بالله تعالی! امروز همان زمان است که «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم درباره‌ی امت خود پیش‌گویی کرده بودند و ما آن را با چشمان خود داریم می‌بینیم. آن‌حضرت علیه السلام فرمودند:

«یوشک الأمم أن تَدَاعی علیکم؛ کما تَداعی الأکلةُ إلیٰ قصعتها.» (روزی خواهد آمد که همه‌ی امت‌های دیگر [کفّار] بر ضد شما همدیگر را دعوت می‌دهند؛ همان طور که غذاخورندگان همدیگر را به خوردن غذا در ظرفی که جلوی‌شان است، دعوت می‌کنند.)

یک صحابی پرسید: «ومِن قلةٍ نحن یومئذٍ؟» (مگر ما مسلمانان در آن روز اندک خواهیم بود؟)

فرمودند:

«بل أنتم یومئذٍ کثیرٌ، ولٰکنکم غثآءٌ کغثاءِ السیل، ولَینزعَنَّ اللهُ مِن صدورِ عدُوِّکم المهابة مِنکم، وَلَیَقذفنَّ اللهُ فی قلوبِکم الوهَنَ.» (خیر؛ بلکه شما در آن روز زیاد خواهید بود، اما مانند خس و خاشاک‌هایی خواهید بود که سیل با خود حمل می کند و خداوند متعال از قلب دشمن شما هیبت شما را بیرون می‌کشد و در قلب شما وَهن می‌اندازد.)

یکی دیگر پرسید: «وما الوهنُ؟» (منظور از «وهن» چیست؟)

فرمودند:

«حُبّ الدُّنیا، وکَراهیةُ الموتِ.»[۱] (دوست‌داشتن دنیا و ناپسندداشتن مرگ.)

منظور پیامبر ﷺ این بود که در آن زمان کفار از تمام ملل با هم متفق می‌شوند و از هر طرف بر مسلمانان تعرض می‌ورزند. منشأ سؤال صحابی این بود که با نظر به اتحاد و قدرتی که در آن زمان داشتند، فکر نمی کرد در آینده هم هیچ کافری بتواند با آنان مقابله کند؛ مگر آن که در آن زمان تعداد مسلمانان کم باشد. جواب آن‌حضرت علیه السلام برای او روشن کرد که این طور نیست که او تصور می کند؛ مسلمانان در آن روز به مراتب بسیار از تعداد فعلی بیشتر می‌شود ـ چنان‌که امروز جمعیت مسلمانان بالغ بر یک میلیارد نفر است ـ اما چنان ضعیف می‌شوند که مثل کف سیل و یا خاشاک‌های همراه آن از خود هیچ‌گونه اختیاری نخواهند داشت و آب حوادث به هر جهت که بخواهد آن‌ها را می‌برد. در آن روز فقط نام مسلمانی بر آنان خواهد بود و حیثیتی بالاتر از آن نخواهند داشت. و سپس در پاسخ به سؤالی دیگر علت این ضعف را هم واضح فرمودند که «محبت دنیا» و «ترس از مرگ» خواهد بود و از این حقیقت غافل خواهند

۱ـ به روایت ابوداود در سنن از ثوبان رضی الله عنه: کتاب الملاحم/ باب۵، ش۴۲۹۷ و در الزهد: «من اخبار ثوبان رضی الله عنه»**، ش۳۶۴ـ و احمد در مسند: ش۲۲۳۹۷ـ و ابوداود طیالسی در مسند: ش۱۰۸۵ـ و طبرانی در معجم کبیر: ش۱۴۵۲ و در مسند الشامیین: ش۶۰۰ـ و ابن ابی‌شیبة در مصنف: ش۳۷۲۴۷ـ و بیهقی در شعب الإیمان: ش۹۸۸۷ـ و ... (الفاظ متن موافق با روایت ابوداود است).**

بود که دنیا هر چند هم محبوب باشد، بالآخره باید از آن دست برداشت و مرگ هم هر چند برای بعضی ترس‌آور باشد، به‌ناچار و در موعدی از پیش‌تعیین‌شده و لایتغیّر حتماً خواهد آمد و بی‌اختیار به آن تن باید داد.

حالت امروزی ما از عرب و عجم کاملاً موافق با این گفته‌ی «رسول‌خدا» ﷺ است! می‌بینیم به محض آن که «آمریکا» یک عربده می‌کشد، همه دچار خفگی می‌شوند و ترس سراپای‌شان را فرامی‌گیرد و هیچ کس در خود یارای مخالفت از فرمان او و مقابله با تجاوزهای او را نمی‌بیند. هر یک از سران ممالک مسلمان سر در لاک خود نهاده و جرأت اظهار وجود در برابر او را ندارند.

حقیقت حال امروزی ما مصداق «غثاءٌ کغثاء السیل» گردیده است و سردمداردان حکومت‌ها باز بدتر از ملت‌های‌شان هستند. بسیار کم‌اند آنان که به مصداق حدیثِ

«الجهادُ ماضٍ إلىٰ یوم القیامة»[1]

در این میدان کمر همت بسته و با دشمن بر سر پیکار باشند. مصداقان این حدیث کسانی هستند که کافری اگر بر مبنای ضدیت و به بهانه آنان را «تروریست» معرفی کند، هرگز این برچسب بر آنان نمی‌چسبد و اگر قصد نابودی‌شان را در سر بپروراند، هرگز هم از بین نخواهند رفت. اینان نه تروریست که مجاهدان اکبر دنیا هستند و مجریان همین فرمان «رسول‌خدا» ﷺ درباره‌ی جهاد هستند. بنابه این سخن نبوی، جهاد تا قیامت جاری است و نه «آمریکا» و نه هیچ قدرت دیگری نمی‌تواند جلوی آن را سد کند.

بالآخره روزی خواهد آمد که خداوند متعال بر این کافران نیز که در پی نابودی مسلمانان و مشغول آزار آنان هستند، طبق وعده‌اش عذابی بزرگ مسلط می‌سازد و قدرت‌شان را از بین می‌برد؛ همان طور که «بخت نصر» را بر اهل آن دو شهر «یمن» مسلط کرد تا اهالی ستمکار آن را به ازای قتل یک پیامبر بزرگوار قصاص کند.

آری؛ خداوند متعال طبق وعده، به هر حال از ظالمان انتقام خواهد کشید؛ ولو آن که مسلمانان خود در این راستا همت نکنند و اقدامی صورت ندهند؛ چون او ﷻ قدرت

۱ـ به روایت طبرانی در معجم اوسط از جابر رضی الله عنه: ش۴۷۷۵- و ابونعیم در حلیة الأولیاء: ۳/ ۷۳.

دارد ظالمان را محض با قدرت غیبی خویش و به صورت خرق عادت هم نابود کند. «ابرهه» را چه کسی نابود کرد؟ چه کسانی برای حفظ خانه‌ی خداوند متعال به مقابل او آمدند؟

و یا مانند حفظ «قرآن» که خداوند ﷻ ـ به مفاد صریح آیه‌ی ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ **[الحجر: ٩]** ـ آن را بر ذمه‌ی خود نهاده است و طبق این وعده تا زمانی که مشیت او ﷻ اقتضا می‌کند، «اسلام» و «قرآن» را حتماً حفظ خواهد کرد؛ حتی اگر یک نفر مسلمان هم برای حفظ و اقامه‌ی آن قیام ننماید.

و اما ما مسلمانان در این گردونه معذور نیستیم و در هر حال و به هر صورت ممکن باید به وظیفه‌ی خود عمل کنیم. فردای قیامت حتماً از ما خواهد پرسید چرا حاضر نشدید دینی را که برای‌تان فرستاده‌ام، با جان و مال خود حفظ کنید؟ و سزای بی‌توجهی‌ها را حتماً به ما خواهد داد. در آن روز دیگر برای توجیه ضعف‌های ناشی از بی‌توجهی‌های خودمان نمی‌توانیم بگوییم: «خدایا! ما ضعیف بودیم و توانایی مقابله با دشمن را نداشته‌ایم»؛ چون خداوند متعال اعلام فرموده و آن روز هم خواهد گفت که شما هر اندازه می‌توانستید، قربانی می‌دادید که نصرت من می‌آمد. اما کاری صورت ندادید و ترسیدید و من خود کارهای‌تان را انجام می‌دادم. پس اکنون هیچ عذری ندارید.

بعد از بیان عاقبت منکران «توحید»، از این پس به بیان «توحید» و دلایل آن می‌پردازد و روشن می‌کند که قبول نکردن «توحید»، سبب هلاکت و عذاب است؛ همان‌طور که مشرکان و کافران زمان‌های گذشته از پذیرش «توحید» خودداری کردند و ما آنان را به هلاکت رساندیم.

وَمَا خَلَقۡنَا ٱلسَّمَآءَ وَٱلۡأَرۡضَ وَمَا بَيۡنَهُمَا لَٰعِبِينَ ﴿١٦﴾ لَوۡ أَرَدۡنَآ

و نیافریدیم آسمان و زمین و آن‌چه در میان آن‌ها است را بازی‌کنان ● اگر می‌خواستیم

أَن نَّتَّخِذَ لَهۡوٗا لَّٱتَّخَذۡنَٰهُ مِن لَّدُنَّآ إِن كُنَّا فَٰعِلِينَ ﴿١٧﴾ بَلۡ نَقۡذِفُ

که بسازیم بازی، هر آئینه می‌ساختیم آن را از نزد خویش؛ اگر کننده می‌بودیم ● بلکه می‌افکنیم

بِٱلۡحَقِّ عَلَى ٱلۡبَٰطِلِ فَيَدۡمَغُهُۥ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌۚ وَلَكُمُ ٱلۡوَيۡلُ

حق را بر باطل پس سرش را می‌شکند پس ناگهان باطل نابود می‌شود. و وای برای شما

مِمَّا تَصِفُونَ ﴿١٨﴾ وَلَهُۥ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ وَمَنۡ عِندَهُۥ

از آن‌چه بیان می‌کنید! ● و برای اوست هر که در آسمان‌ها و زمین است. و آنان که نزد اویند

لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ عَنۡ عِبَادَتِهِۦ وَلَا يَسۡتَحۡسِرُونَ ﴿١٩﴾ يُسَبِّحُونَ ٱلَّيۡلَ

سرکشی نمی‌کنند از عبادت او و مانده نمی‌شوند ● تسبیح می‌گویند شب

وَٱلنَّهَارَ لَا يَفۡتُرُونَ ﴿٢٠﴾

و روز؛ سستی نمی‌نمایند ●

ربط و مناسبت

در این آیه‌ها دلایل «توحید» را بیان می‌فرماید.

مناسبت ذکر «توحید» پس از بیان نابودی کافران ظالم، این است که در مقابل قدرت الٰهی هر قدرتی قیام کند، «الله» سبحانه و تعالی نابودش می‌سازد و در مواجهه با قدرت او سبحانه و تعالی هیچ نیرویی توان مقاومت ندارد. همین نکته خود دلیل بر آن است که آسمان و زمین و تمام کاینات به اختیار و قدرت و تحت مشیت او عزوجل می‌جنبند و از جنبش بازمی‌ایستند. پس باید این خدای توانا و بزرگ شناخته شود و به وی ایمان آورد.

ذکر آسمان و زمین برای القای این مطلب است که عالَم هستی نمایشگاه قدرت خداوند متعال است؛ اگر انسان دسترسی به حقایق و اسرار سایر مخلوقات عالَم را ندارد، دست‌کم به زمین و آسمان بنگرد و در پرتو شگفتی‌های ظاهری این دو مخلوق بزرگ با عقل خویش درباره‌ی «توحید» آن ذات یگانه آگاهی پیدا کند.

تفسیر و تبیین

وَمَا خَلَقۡنَا ٱلسَّمَآءَ وَٱلۡأَرۡضَ وَمَا بَيۡنَهُمَا لَٰعِبِينَ (۱۶)

وَمَا خَلَقۡنَا ٱلسَّمَآءَ وَٱلۡأَرۡضَ ... ـ و پیدا نکردیم ما آسمان و زمین و آن‌چه را در میان آن دو هست به بازی.

یعنی تمام مخلوقات برای خود نظم و حسابی دارند و بیهوده و بی‌اساس و باطل آفریده نشده‌اند. شاید بعضی از انسان‌های کوته‌فکر تصور کنند ـ نعوذ بالله! ـ خداوند متعال این آسمان و زمین و بهشت و دوزخ را خلق نموده تا بعد آن را تماشا کند! خیر، همه‌ی این‌ها بر مبنای هدفی بسیار عالی و حکیمانه طراحی و خلق شده‌اند. وقتی انسان، این مخلوق ضعیف و ناقص، هیچ کاری را بی‌هدف و بدون در نظر داشتن فایده‌ای انجام نمی‌دهد، چگونه آن ذات حکیم این کاینات را بدون حکمت و علّت و هدف پیدا کرده است؟

منظور نهایی از به‌میان آوردن این موضوع، تذکّر این مطلب است که آفرینش مخلوقات برای اتمام حجت بوده است تا از انسان در قبال اعمالی که انجام داده، بازخواست به‌عمل آید؛ از او پرسیده شود: تو را که در زیر آسمان و بر روی زمین پرورش دادیم، از آن جا چه محصولی برای آخرت برداشت کردی؟[1] زندگی‌تان را به غفلت و لهو و گمراهی گذراندید یا در طاعت آفریدگارتان صرف کردید؟

و همچنین این مخلوقات را آفریده تا وجود واحد («توحید») و قدرت خود را به انسان‌ها تفهیم کند و آنان او را بشناسند.[2] و نیز بدانند که این مخلوقات بدین وضع عجیب و شگفت‌انگیز و حساب‌شده خالقی دارند و اوست که آن‌ها را نگاه می‌دارد و بنابراین، او سبحانه و تعالی مالک و خالق و محیی و ممیت همه‌ی ما است و ما باید زندگی خود را صرف طاعت او سبحانه و تعالی نماییم و برای او سبحانه و تعالی قربانی بدهیم[3] و از پدیده‌های عالَم عبرت حاصل کنیم.[4]

۱ـ به همین معنا در تفسیر طبری: ۹/ ۱۱.

۲ـ ن.ک: البحر المحیط: ۶/ ۳۰۲.

۳ـ به همین معنا در تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۶.

۴ـ روح المعانی: ۱۷/ ۲۵.

لَوۡ أَرَدۡنَآ أَن نَّتَّخِذَ لَهۡوٗا لَّٱتَّخَذۡنَٰهُ مِن لَّدُنَّآ... (۱۷)

لَوۡ أَرَدۡنَآ أَن نَّتَّخِذَ لَهۡوٗا... ـ **اگر ما اراده می‌کردیم که بگیریم** (برای خود) **لهوی، حتماً می‌گرفتیم آن را از جانب خود؛ اگر ما کنندگان** (این کار) **بودیم.**

﴿لَهۡوٗ﴾ در این‌جا به‌معنای «لعب» (بازیچه و اسباب تماشا) است.[1]

خداوند متعال در این سخن قدسی به بندگان کافر تفهیم می‌فرماید که وقتی شما هدف الهی از آفرینش زمین و آسمان را بازیچه می‌پندارید؛ لازم است اندکی از عقل خود کار گیرید و این را درک کنید که اگر هدف ما لهو و لعب و تماشا بود، بی‌گمان چیزی در خور شأن ذات و اسما و صفات و کمالات خود برای این هدف در نظر می‌گرفتیم که این آسمان و زمین لایق مجلس‌آرایی ما نیستند و اصلاً این ارزش را ندارند که ما به تماشای آن بپردازیم. در آن صورت آله‌ی تماشا را از صفات خودم می‌گرفتم تا موافق با شأن من می‌شد نه از مخلوقات که هیچ مناسبتی با من ندارند؛ در حالی که صفات ما همچون ذات ما، قدیم‌اند و با ما مناسبت و تعلق دارند. قدرت مرا در گوناگونی‌های خلقت بنگرید که چقدر آفریده با چه نقش‌های زیبا و متنوع و عجیب که شما را به حیرت می‌اندازد، وجود دارد! پس بدانید که صفات خود ما عجیب‌تر از این مخلوقات هستند. اگر تماشا می‌خواستم، کرشمه‌هایی از صفات خود را به رقص در می‌آوردم، هر کدام را به هزاران صورت شگفت‌انگیز تجلی می‌دادم؛ چنان که هر صفت، صفت دیگر را سجده می‌کرد و انجام چنین کاری برای ما محال نیست ـ سبحان الله! ـ اما ما چنین چیزی نمی‌خواهیم؛ چون به آن ضرورت نداریم. معنای ﴿لَّٱتَّخَذۡنَٰهُ مِن لَّدُنَّآ إِن كُنَّا فَٰعِلِينَ﴾ همین است و خلاصه‌ی آن طبق این توجیه آن که: ما که خالق شما و همه‌ی کاینات هستیم، نیازی به بازیچه نداریم. ما آسمان و زمین را برای شما خلق نموده‌ایم. خواسته‌ایم شما انسان‌ها را در آن‌ها اسکان دهیم و بعد شما با نظر و تدبّر در آن‌ها عبرت اندوزید و به معرفت و دلایل «توحید» و قدرت ما پی ببرید و به ما ایمان بیاورید و از ما فرمان برید.

۱ـ به روایت ابن منذر از ابن عباس رضی الله عنهما (الدرالمنثور: ۴/ ۳۱۵)- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ابراهیم نخعی رحمه الله: ۶/ ۲۲۲، ش۱۴۴۸۶.

بعضی از مفسّران، منظور از ﴿لَهۡوٗا﴾ را در این‌جا «زن» گفته‌اند[1] و بعضی دیگر به معنای «فرزند».[2] که در این دو صورت معنا چنین می‌شود: اگر اراده‌ی گرفتن زن و انتخاب فرزند را می‌داشتیم، پس آن زن و فرزند را مناسب با شأن خدایی خود با وصف «قدیم» انتخاب می کردیم، نه از مخلوقات که حادث‌اند و با اوصاف ما تناسب ندارند، اما ما نیاز به این چیزها نداریم.

بَلۡ نَقۡذِفُ بِٱلۡحَقِّ عَلَى ٱلۡبَٰطِلِ فَيَدۡمَغُهُۥ... (۱۸)

بَلۡ ـ این ﴿بَلۡ﴾ نیز برای اضراب انتقالی است. معنا آن‌که: (ما این پدیده‌ها را نه برای لهو و لعب و یا بی‌هوده ـ که از این چیزها پاک و منزّه هستیم ـ)، بل‌که برای آن پیدا کرده‌ایم که:

نَقۡذِفُ بِٱلۡحَقِّ عَلَى ٱلۡبَاطِلِ ـ می‌زنیم و می‌اندازیم «حق» را بر «باطل».

اشاره می‌فرماید که «باطل» در دنیا هست، و با این وضع کار ما درست کردن بازیچه و تماشاگه نیست، بلکه این‌ها دلایل قدرت و وحدانیت ما است و ما با ارایه‌ی این دلایل، «حق» را بر «باطل» می‌اندازیم. به عبارتی: این دلایل را در دست شما قرار می‌دهیم تا به «توحید» دست یابید و از جلال و بزرگی ما آگاه شوید و سپس به‌وسیله‌ی آن، ریشه‌ی مظاهر «باطل» («کفر» و «شرک») را قطع کنید.

﴿نَقۡذِفُ﴾ از «قذف» و لغتاً به معنای «چیزی را به تندی و محکمی به طرف یا بر روی چیزی دیگر انداختن و پرتاب کردن»[3] است. «قذف» و «رمی» مترادف المعنی هستند؛ با این تفاوت که «قذف» اعم است و به دلیل همین اعمّیت به کلام ناسزا و

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر از حسن و قتاده: ۶/ ۲۲۲، ش۱۴۴۸۴ و ۱۴۴۸۵– و طبری در تفسیر: ۹/ ۱۱، ش۲۴۵۰۵ تا ۲۴۵۰۸– و عبد بن حمید از حسن– و ابن منذر در تفسیر (الدر المنثور: ۴/ ۳۱۵)– و عبدالرزاق در مصنف: التفسیر/ ش۱۸۵۳. ایضاً ن.ک: تفاسیر متداول.

۲ـ به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از عکرمه و سدی: ۶/ ۲۲۲، ش۱۴۴۸۲ و ۱۴۴۸۳– و دولابی در الکنی و الأسماء از عکرمه: ش ۱۲۳۲ = ۱۶۶۶– و به نقل سید آلوسی از ابن عباس رضی الله عنه نیز: ۱۷/ ۲۷. مقاتل در تفسیر (۲/ ۳۵۴ و ۳/ ۱۲۷) نیز چنین ترجمه کرده است.

۳ـ ر.ک: المفردات فی غریب القرآن: ۳۹۷– روح المعانی: ۱۷/ ۲۸.

تهمت نیز «قذف» می‌گویند. در این‌جا مقصود، غلبه است؛ چون وقتی یک سنگ محکم و قوی را بر سنگی ضعیف می‌کوبند، سنگ ضعیف خورد می‌شود. معنای جمله‌ی کریمه این است: «بلکه ما حق را به سختی بر باطل می‌اندازیم تا بر آن غالب گردد.»

در آیه گویی با مدّ نظر داشتن همین معنا این تشبیه بیان گردیده که همان‌گونه که کوبیدن سنگ بزرگ بر سنگ کوچک سبب شکستن و نابودشدن آن می‌شود، «باطل» نیز که در ماهیت ضعیف است، در برابر «حق» که در ذات و حقیقت خود قوی و محکم است، یارای مقاومت ندارد و حق به راحتی آن را نابود می‌کند.(۱) و گویی به ما خاطرنشان می‌کند که با ضربه‌ی «توحید» که آن را از راه تفکر در کاینات و دلایل آفاقی به‌دست می‌آورید، «کفر» و «شرک» را از بین ببرید و همچنین با ضربه‌ی سنّت نبوی، بدعت را نابود کنید و با اختیار کردن رشد و صلاح، بدی و خرابی و فساد را ریشه‌کن سازید.

فَيَدۡمَغُهُۥ ـ پس او را نابود می‌کند.

فاعلِ ﴿فَيَدۡمَغُهُۥ﴾ ضمیری است که به ﴿ٱلۡحَقِّ﴾ برمی‌گردد و مرجع ضمیر مفعولیِ آن، ﴿ٱلۡبَٰطِلِ﴾ است. «دمغ» به‌معنای «شکستن» و «متلاشی ساختن» است. در اصل «عربی» عبارت است از: «ضرب الرأس حتی يؤثر بالدماغ» (ضربه زدن بر سر؛ چنان سخت که اثر آن به دماغ برسد).(۲) مانند آن که چوبی را محکم بر فرق سر کسی فرود آورند که اثر آن ضربه به مغز و دماغ وی برسد یا میخی بر کلّه‌اش بکوبند که تا مغزش فرو رود. ظاهر است که چنین مضروبی زنده نمی‌ماند و بلکه فوری می‌میرد. در این‌جا منظور از «دمغ»، نابود ساختن و از بین‌بردن است. یعنی حق را که ما نازل و ثابت می‌کنیم، مغز و اصل باطل را نابود می‌کند. (چنان که هر پیامبر آمده، در مقابل او باطل نابود شده است.)

۱ـ به همین معنا در الکشاف: ۳/ ۱۰۵- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۸- روح المعانی: ۱۷/ ۲۸.

۲ـ ر.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۲۴۱- الکشف والبیان: ۶/ ۲۷۲- قرطبی: ۱۱/ ۲۷۷- غریب القرآن ابن قتیبه: ۲۸۵- المفردات امام راغب: ۱۷۲.

﴿فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾ ـ پس (وقتی که «حق» می‌آید) **ناگهان او می‌رود.**

ضمیر ﴿هُوَ﴾ به‌طرف ﴿ٱلۡبَٰطِلِ﴾ عاید است. یعنی: «باطل از بین می‌رود.»

﴿زَاهِقٌ﴾ به‌معنای «ذاهبٌ» است که مفهوم «هلاکت» و «ازبین‌رفتن» را هم افاده می‌کند.[۱] عرب می‌گوید: «زَهَقَ الشیءُ» یعنی: «ذهبَ الشّیءُ» (آن چیز رفت و زایل شد و نابود گردید). پس ﴿فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾ یعنی: «به محض آمدن حق، ناگهان باطل ازبین‌رفتنی و هلاک‌شونده می‌گردد.»

در مورد این کلمه قبلاً نیز توضیحاتی آوردیم.[۲]

مقصود از ﴿الحَقّ﴾ در این آیه «توحید» و «اسلام» و «قرآن» و «پیامبر» و سنّت‌های او ﷺ هستند و از ﴿البَاطِل﴾، تمام مبانی و مظاهر گمراهی و انحراف از «کفر» و «شرک» و «نفاق» و «بدعات».

مفهوم کلّی آیه این است: ما کاینات را بی‌اساس نیافریدیم و تخلیقی که ما صورت داده‌ایم، بازیچه نیست که فقط به آن تماشا کنیم، بلکه چون «شیطان» عَلَیهِ اللَّعنَة و فریب‌خوردگان او در صدداند شما را به «باطل» («شرک» و «کفر» و «نفاق» و «بدعت») بکشانند، ما این چیزها را آفریده‌ایم تا در پرتو آن حق برای همه ثابت گردد و بدین طریق نقشه‌های «شیطان» و اعوان‌اش را نقش بر آب سازیم. او هر جا باطلی درست کند و مردم را به «کفر» و «شرک» سوق دهد، ما پیامبر و کتاب و دلایل «توحید» می‌فرستیم تا بندگان ما، ما را بشناسند و بدین نمط با تبر «ایمان» و «اسلام» بر گردن «کفر» می‌زنیم. یا هر جا در دین ناب خداوند متعال هرزه‌های «بدعات» را جای دهد، برای ریشه‌کن کردن آن، «سنت‌ها» را احیا می‌کنیم. (به طور مثال شبه جزیره‌ی عرب پیش از «اسلام» مرکز «کفر»، «شرک» و جهالت بود و اما با ظهور «خاتم النّبیین» ﷺ که با خود «قرآن مجید» را همراه داشت، مرکز هدایت برای تمام جهانیان گردید. با آمدن ایشان ﷺ، «باطل» پا به فرار گذاشت و افرادی که به باطل کشیده شده بودند ـ

۱ـ تفسیر ابن ابی حاتم به روایت از قتاده: ۶/ ۲۲۳، ش۱۴۴۸۸- تفسیر طبری: ۹/ ۱۲، ش۲۴۵۱۲ الی ۲۴۵۱۴. ایضاً ن.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۲۴۱- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۷- روح المعانی: ۱۷/ ۲۸.

۲ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۱/ ۱۹۴ و ۱۶/ ۱۱۱.

جز عده‌ای که بر همان باطل مردند ـ به میزانی هدایت یافتند که خود کانال هدایت گردیدند و تمام دنیا را با آب هدایت سیراب نمودند.)

مقصود آیه در سخن خلاصه این شد که ما با این تخلیق و اثبات حق در پرتو آن برای بندگان کاری کرده‌ایم که به نفع آخرت‌شان باشد، نه آن که آن را بازیچه تصور کنند.

وَلَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ ـ و «ویل» برای شما است از آن‌چه که (خداوند متعال را به آن) **وصف می‌کنید!**

یعنی به ازای اوصاف ناشایسته‌ای که شما بندگان نافرمان و کافر به خداوند متعال نسبت می‌کنید (می‌گویید: با او سبحانه و تعالی شریکانی هستند، او سبحانه و تعالی زمین و آسمان را بی‌هدف خلق کرده، مخلوقات را برای بازیچه آفریده و ...)، برای شما «ویل» است.

﴿ٱلۡوَيۡلُ﴾ به معنای «وای!» و «وا ویلا!» و اما به اعتبار تسمیه، نام یک وادی در جهنم است.[۱] مفهوم نهایی آن همان هلاکت می‌باشد.[۲]

وَلَهُۥ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ... (۱۹)

در این آیه بیان می‌دارد که «الله» سبحانه و تعالی به هیچ چیز نیاز ندارد و بلکه ذات مقدّسی است که:

وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ـ و برای اوست هرچه در آسمان‌ها و زمین هست.

یعنی همه‌ی آن‌ها مخلوق و بنده‌ی او تعالیٰ هستند.

وَمَنْ عِنْدَهُ ... ـ و همچنین آن دسته از مخلوقات و بندگان مقبول که در حضرت قُدس او سبحانه و تعالی حضور دارند و او را می‌شناسند و از عبادت وی سبحانه و تعالی تکبّر و سرپیچی نمی‌ورزند

۱ـ در مورد این کلمه قبلاً بحث شد (ر.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۵۹۶- چاپ دوم، ۱۳۸۶). به عنوان نام یک وادی در جهنم در این حدیث آمده است: «الویلُ وادٍ في جهنم؛ یهوي فیه الکافرُ أربعین خریفاً قبل أن یبلغ قعرَه!» و در روایتی: «قبل أن یفرغ من حساب الناس.» (به روایت ترمذی در سنن ابوسعید خدری رضی الله عنه مرفوعاً: کتاب تفسیر القرآن/ و من سورة الأنبیاء، ش۳۱۶۴- و حاکم در مستدرک: التفسیر/ ش ۳۸۷۳ و ۳۹۷۲ (ذهبی نیز در هر دو جا «صحیح» گفته است) - و بیهقی در البعث والنشور: ش ۴۴۸ و ۴۴۹ مثل آن ش ۴۵۰ و ۴۵۱- و ابن حبان در صحیح: ش۷۴۶۷- و ابن مبارک در الزهد: ش ۳۳۴- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۱/ ۱۳۵ ـ ۱۳۴، ش۷۹۷- و طبری در تفسیر: ۱/ ۴۲۲، ش ۱۳۹۰- و ...).

۲ـ یعنی: شما گویندگان این سخن عاقبت هلاک خواهید شد.

و خسته نمی‌شوند.

منظور از این بندگان، فرشتگان هستند[۱]؛ و در این جا فرشتگان مقرّب مانند «جبریل» و «میکاییل» و «عزراییل» و حملة العرش علیهم‌السلام که در «ملأ أعلی» سکنی دارند، منظور می‌باشند.

سؤال: «عند» در اصطلاح به معنای عندیت زمانی و عندیت مکانی، هر دو، می‌آید. با توجه به این معانی، آیا کلمه‌ی ﴿عِندَهُۥ﴾ دلالت به مکان و جهت برای ذات باری تعالیٰ نمی‌کند؟ به عبارت دیگر: آیا به ظاهر از آیه ثابت نمی‌شود که خدای متعال در یک مکان و جهت قرار دارد که آن فرشتگان مقرّب در آن‌جا نزد او سبحانه و تعالی به‌سر می‌برند؟ حال آن که معتقدیم ذات باری تعالیٰ ـ عزّ اسمه ـ از مکان و جهت پاک و منزّه است.

جواب: در این‌جا مقصود از عندیت، عندیت شرف و رتبه است؛ نه عندیت زمان و مکان و جهت.[۲] معنای ﴿عِندَهُۥ﴾ این است: کسانی‌که در نزد او تعالی ذی‌شرف و معظّم و دارای رتبه هستند، مانند ملایک و همچنین انبیا علیهم‌السلام و اولیا، از عبادت او تعالیٰ تکبر نمی‌کنند و خسته نمی‌شوند.

عظمت فرشتگان و عبادت خستگی‌ناپذیرشان

عظمت ظاهری بعضی از ملایک محیّر العقول است. تنها بزرگی «جبریل» علیه‌السلام به قدری است که چون پرهایش را بگشاید، تمام آسمان و زمین را می‌پوشد.[۳]

فرشته‌ای وجود دارد به نام «روح اعظم»[۴]؛ این فرشته آن قدر جسیم است که فضای زمین و آسمان گنجایی سرش را هم ندارد! چنان‌چه این فرشته به‌طرف دنیا سر بکشد، تمام دنیا متلاشی خواهد شد.

۱ـ همه‌ی تفاسیر متداول.

۲ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۴۸ – البحر المحیط: ۶/ ۳۰۲ – روح المعانی: ۱۷/ ۲۹.

۳ـ در این مورد حدیثی هست که تخریج آن گذشت (تبیین الفرقان: ۱۷/ ۲۴۷).

۴ـ در باره‌ی «روح اعظم» مؤلف گرامی رحمه‌الله پیش از این سخن گفته‌اند (تبیین الفرقان: ۱۶/ ۱۳۷ ـ ۱۳۸) و در تفسیر سوره‌ی «فاطر» تحت آیه‌ی ﴿ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ جَاعِلِ ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ رُسُلًا أُوْلِيٓ أَجْنِحَةٍ...﴾ (فاطر: ۱) نیز سخن خواهند گفت.

اما فرشتگان با این عظمت، در راستای عبادت خداوند متعال تکبّر دامنگیرشان نمی‌شود و بلکه چون از عظمت «الله» ﷻ آگاه هستند، همواره بدون وقفه مشغول تسبیح و تقدیس و تحمید او ﷻ هستند و بسیاری از آنان همیشه در سجده یا در رکوع قرار دارند.

«رسول‌الله» ﷺ فرمودند:

« «الله» ﷻ پیش از آفرینش زمین و آسمان فرشتگانی را خلق کرده که تا زمان دمیدن صور و برپا شدن قیامت، عده‌ای سر به‌سجده دارند و برخی در حال رکوع هستند.»[1]

و فرمودند:

در شب معراج «اسرافیل» عليه السلام را دیدم که زیر «لوح محفوظ» و «عرش» ایستاده و به‌نشانه‌ی آماده‌باش کامل برای دمیدن صور، پاهایش را عقب و جلو گرفته و صور در دهان دارد و گوش‌هایش را متوجه صدور فرمان الهی نموده و در انتظار امر «الله» تعالیٰ به‌سرمی‌برد. پرسیدم: «او از چه زمانی این‌گونه حالت آماده‌باش به‌خود گرفته است؟» به‌من جواب دادند: «از روزی که آفریده شده است.»[2]

۱ـ **به روایت ابوالشیخ در العظمة از عدی بن ارطاة از مردی از اصحاب پیامبر ﷺ با الفاظ** «إن لله ﷻ ملائكةً سجود لله مذ يوم خلق الله السماوات والأرض؛ لم يرفعوا رؤوسهم ولا يرفعون إلى يوم القيامة، وملائكةً ركوع؛ لم يرفعوا رؤوسهم ولا يرفعونها إلى يوم القيامة.»: **باب «ذکر خلق جبریل عليه السلام»، ش ۵۱۵- و خطیب در تاریخ بغداد: ش۶۷۵۱- و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق: ۴۲/ ۵۱- و ابن ابی‌الدنیا در الرقة والبکاء: ش۱۰۴. و با الفاظ** «أن أهل السماء الدنيا سجودٌ إلى يوم القيامة يقولون: "سبحان ذي الملك والملكوت"، وأهل السماء الثانية ركوعٌ إلى يوم القيامة يقولون: "سبحان ذي العزة والجبروت"، وأهل السماء الثالثة قيامٌ إلى يوم القيامة يقولون: "سبحان الحي الذي لا يموت."»، **به روایت طبری در تفسیر از امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضي الله عنه مرفوعاً: ۱/ ۲۴۷، ش۶۱۷- و مروزی در تعظیم قدر الصلاة: ش۲۵۷- و ابوالشیخ در العظمة: ش۴۸۹- و ابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق: ۳۹/ ۱۳۵.**

۲ـ **حالت آماده‌باش مذکور «اسرافیل» عليه السلام، در احادیث صحیح نبوی آمده است؛ بخوانید: مستدرک حاکم به روایت از ابوهریره رضي الله عنه: کتاب الأهوال/ ش ۸۶۷۶** (ذهبی نیز «صحیح به شرط مسلم» گفته است)- **مسند ابن راهویه: ش۹ = ۱۰- الأهوال** ابن ابی الدنیا: **ش۴۵، ۵۱، ۵۴ و از ابن عباس رضي الله عنه مرفوعاً ش۵۲ و موقوفاً ش۵۰- العظمة** ابوالشیخ: **ش۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۱- البعث والنشور بیهقی: ش۵۹۳- الأحادیث الطوال** طبرانی: **ش ۳۸- تاریخ بغداد: ش۱۷۸۸ و ۲۵۸۷- الأحادیث المختارة** ضیاء: **ش۲۵۶۷-**

پس فرشتگان با آن عظمت و شرف، هیچ‌گاه از عبادت خداوند متعال سرباز نمی‌زنند و خسته نمی‌شوند، ولی انسان، این موجود ضعیف، از روی نادانی نسبت به اوامر خداوند متعال بی‌تفاوت است و ارشادات انبیا علیهم‌السلام را نمی‌پذیرد.

وَلَا یَسۡتَحۡسِرُوۡنَ ـ یعنی: و آن بندگان مقرّب و درباری من هیچ زمان از بندگی من خسته و درمانده نمی‌شوند.

﴿یَسۡتَحۡسِرُونَ﴾ از باب «استحسار» از ماده‌ی «حَسْر» است؛ به معنای «خسته و کوفته شدن».[1] به معنای «سستی نشان‌دادن» و «کاهلی کردن» هم می‌آید.

یُسَبِّحُونَ ٱلَّیۡلَ وَٱلنَّهَارَ لَا یَفۡتُرُونَ (٢٠)

یُسَبِّحُوۡنَ الَّیۡلَ وَالنَّهَارَ ـ به پاکی یاد می‌کنند (مرا) شب و روز.[2]

نَصب کلمه‌ی ﴿ٱلَّیۡلَ﴾ و ﴿ٱلنَّهَارَ﴾ از نوع «نصب به نزع خافض» است. یعنی «یسبّحون **فی اللّیل وفی النّهار**».

لَا یَفۡتُرُوۡنَ ـ آنان خسته نمی‌شوند.

﴿یَفۡتُرُونَ﴾ از «فتور» است. «فتور» هم به‌معنای «ضعف و سستی» است و هم به معنای

تعظیم قدر الصلوة مروزی: ش٢٧٣– تفسیر ابن ابی حاتم: ٧/ ١٦٨ ـ ١٦٧، ش١٧٣٧٩، ١٧٣٨٣، ١٧٣٨٤ و ص ٤٠٩، ش١٨٩٣٥– تفسیر طبری: ٨/ ٢٩١ ـ ٢٩٠، ش٢٣٣٧٣ تا ٢٣٣٧٨ و ٩/ ١٠٥، ش٢٤٩٠٢ و ١٠/ ١٩، ش٢٧١١٨ و ص ٤٤٩، ش٢٩١٧٣ و ص ٥٥٧، ش٢٩٧٧٦. و اما به منبع روایی حدیث مذکور در متن بدین سیاق دست نیافتیم. ابن جوزی رحمه‌الله در «بستان الواعظین» بدون سند تا آن جا نقل کرده که آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم در شب معراج «اسرافیل» علیه‌السلام را با آن حالت آماده برای دمیدن صور دید. و فرمودند: «من با دیدن آن آمادگی او، گمان نمی‌کردم که به زمین بازگردم؛ مگر آن که او تا آن وقت در صور دمیده باشد!» (بستان الواعظین: باب٣٣ «خشیة النبی صلی‌الله‌علیه‌وسلم من هبوب الریح»). مطلب بعد که از روز آفریده‌شدن این حالت را به خود گرفته، در روایتی دیگر بدون سیاق إسراء و معراج از وهب بن منبّه رحمه‌الله مقطوعاً حکایت شده است (به روایت ابوالشیخ در العظمة: ش ٣٨٩).

١ـ تفسیر کبیر: ٢٢/ ١٤٨– البحر المحیط: ٦/ ٣٠٣– روح المعانی: ١٧/ ٢٩– المفردات فی غریب القرآن: ١١٨.

٢ـ «این که «ملایک شب و روز تسبیح می‌گویند» مستلزم این نیست که نزد آنان در آسمان شب و روز وجود داشته باشد؛ چون منظور القای این حقیقت است که آنان دایم در حال تسبیح هستند و در آیه این مطلب طبق عادت متعارف ما بیان گردیده است.» (روح المعانی: ١٧/ ٣١).

«خستگی».[۱] یعنی آنان در عبادت من کاهلی و سستی نشان نمی‌دهند و از کثرت عبادت خسته نمی‌شوند.

فرق میان «فتور» و «استحسار» این است که «استحسار» اغلب به خسته‌شدن و کوفتگی اندک اطلاق می‌شود و «فتور» به سستی و خسته شدن کامل که شخص به سبب آن از کار می‌افتد. مثلاً اگر کسی در کاری دچار خستگی فکر گردد، به این خستگی او «حسر» و «استحسار» می‌گویند و اگر در اعضایش ضعف بیاید؛ مثلاً چشم‌اش از نگاه کردن یا دست‌اش از کار کردن یا زبان‌اش از گفتن چیزی خسته شود و عاقبت از آن کار بازآید، به آن «فتور» می‌گویند.

پس مقصود آیه بیان این نکته است که فرشتگان دایم به تسبیح و تهلیل خداوند متعال مشغول‌اند و یک چشم‌به‌هم‌زدن از او ﷻ غافل نیستند.

پیام دو آیه‌ی اخیر

این دو آیه‌ی اخیر به انسان‌ها می‌گویند وقتی فرشتگان که قوی‌ترین مخلوقات خداوند ﷻ و در عین حال خاصان و مقرّبان دربار او ﷻ هستند، بندگی و غلامی برای او تعالی را پذیرفته‌اند و از فرمان‌اش سرپیچی نمی‌کنند، شما که ضعیف خلق شده‌اید، چطور بعضی‌تان ادعای خودسری دارید و از خالق‌تان فرمان نمی‌برید و به آن ذات مقدس ﷻ چیزهای نازیبا نسبت می‌دهید؟!

أَمِ ٱتَّخَذُوٓاْ ءَالِهَةً مِّنَ ٱلْأَرْضِ هُمْ يُنشِرُونَ ﴿٢١﴾ لَوْ كَانَ فِيهِمَآ

آیا (این چنین گرفتند) خدایانی از زمین که اینان را باز برانگیزانند؟ ● اگر می‌بود در آسمان و زمین

ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا ۚ فَسُبْحَٰنَ ٱللَّهِ رَبِّ ٱلْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿٢٢﴾

خدایانی چند غیر از «الله»، هر دو تباه می‌گشتند. پاکی «الله» راست خداوند عرش را از آن‌چه صفت می‌کنند ●

لَا يُسْـَٔلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْـَٔلُونَ ﴿٢٣﴾ أَمِ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ ءَالِهَةً ۖ قُلْ

پرسیده نمی‌شود از آن‌چه می‌کند و آنان پرسیده می‌شوند ● آیا معبودانی گرفته‌اند جز خدا؟! بگو:

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۸.

هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡۖ هَٰذَا ذِكۡرُ مَن مَّعِيَ وَذِكۡرُ مَن قَبۡلِيۗ بَلۡ

بیاورید دلیل خود را. این است کتاب آنان‌که با من‌اند و کتاب آنان که پیش از من بودند، بلکه

أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡحَقَّۖ فَهُم مُّعۡرِضُونَ ﴿٢٤﴾ وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ

اکثر آنان نمی‌دانند حق را؛ پس آنان روگردان‌اند ● و نفرستادیم پیش از تو هیچ

مِن رَّسُولٍ إِلَّا نُوحِيٓ إِلَيۡهِ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعۡبُدُونِ ﴿٢٥﴾

پیغمبری الا وحی می‌فرستادیم به سوی او که نیست هیچ معبود به حقی غیر از من؛ پس مرا پرستش کنید ●

وَقَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَلَدٗاۗ سُبۡحَٰنَهُۥۚ بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ ﴿٢٦﴾

و گفتند: «فرزند گرفته است خدا» پاکی او راست! بلکه (آنان‌که در حق ایشان این گمان دارند) بندگانِ گرامی‌اند●

لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ ﴿٢٧﴾ يَعۡلَمُ مَا بَيۡنَ

پیش‌دستی نمی‌کنند بر «الله» به هیچ سخن و ایشان به فرمان وی کار می‌کنند ● می‌داند آن‌چه در پیش

أَيۡدِيهِمۡ وَمَا خَلۡفَهُمۡ وَلَا يَشۡفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ٱرۡتَضَىٰ وَهُم

روی آنان است و آن‌چه پس پشت‌شان است و شفاعت نمی‌کنند؛ الا برای کسی که «الله» خوشنود شده است (از او) و آنان

مِّنۡ خَشۡيَتِهِۦ مُشۡفِقُونَ ﴿٢٨﴾ وَمَن يَقُلۡ مِنۡهُمۡ إِنِّيٓ إِلَٰهٞ مِّن دُونِهِۦ

از ترس وی مضطرب‌اند ● و هر که بگوید از آنان که «من معبودم؛ جز «الله»! »،

فَذَٰلِكَ نَجۡزِيهِ جَهَنَّمَۚ كَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿٢٩﴾

پس سزا می‌دهیم او را دوزخ؛ همچنین سزا می‌دهیم ستمکاران را ●

مفهوم کلّی آیه‌ها: چطور ممکن است غیر از خدای واحد، خدایان و یا حتی یک خدای دیگر وجود داشته باشد که مشرکان قایل به شریک‌بودن آن با خداوند متعال هستند؟! چون نیک واضح است که در صورت متعدد بودن خدایان، نظام آسمان‌ها و زمین مختل می‌گردید. پیامبر ﷺ برای بی‌جواب ساختن مشرکان باید از آنان دلیل می‌طلبید و البته هیچ‌گاه دلیل «شرک»شان را در هیچ یک از شرایع پیشین نمی‌یافتند؛ چون همه‌ی پیامبران علیهم‌السلام مردم را به «توحید»، و نه به «شرک»، دعوت داده‌اند. مخلوقات مکرّمی که مشرکان آنان را به عنوان فرزندان خداوند متعال می‌پرستیدند، خود معتقد به «توحید» و تنزیه آن ذات متعال هستند و از فرمان او تعالی سر نمی‌پیچند و در قیامت هم جز به

فرمان و رضای الهی برای کسی شفاعت نخواهند کرد که اینان دل خوش کرده‌اند برای‌شان سفارش می کنند!

ربط و مناسبت

این آیات، تکمله‌ی رکوع جاری هستند. مناسبت آن‌ها با گذشته به چند طریق است؛ بدین شرح:

۱- در آیات گذشته مجازات دنیوی مجرمان و ظالمـان را که منکران «توحید» بودند، مطرح کرد. اکنون به توضیح «توحید» می‌پردازد. به عبارتی: در گذشته برای تذکیر آیندگان، سرانجام شوم اهل «کفر» و «شرک» را بیان فرمود و در این آیات «توحید» را اثبات می کند که در ضمن، کامیابی و رستگاری اهل «توحید» هم ثابت می گردد.

۲- در گذشته ذکر دلایل «توحید» بود؛ فرمود: ﴿وَمَا خَلَقۡنَا ٱلسَّمَآءَ وَٱلۡأَرۡضَ وَمَا بَيۡنَهُمَا لَٰعِبِينَ﴾ [انبیاء: ۱۶]، در این‌جا بیان می کند که مشرکان با وجود روشنی دلایل «توحید» باز گرفتار «شرک» و گمراهی شده بودند. خداوند متعال الزاماتی چند بر مشرکانی که از «توحید» تن زده بودند، وارد و ناتوانی معبودان مجازی‌شان را بیان می‌فرماید و در ضمن، «رسالت» جناب «رسول‌الله» ﷺ را نیز با دلایل نقلی ثابت می کند.

۳- و اما مناسبت مخصوص این که: در گذشته خداوند متعال افترا و تنقید کفار بر «نبوت» پیامبران و خصوصاً پیامبر «اسلام» - ﷺ - را بیان فرمود. در این‌جا یک تنقید و جرأت بزرگ دیگر آنان را بیان می‌فرماید که همانا انکار «توحید» است.

تفسیر و تبیین

أَمِ ٱتَّخَذُوٓاْ ءَالِهَةً مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ هُمۡ يُنشِرُونَ (۲۱)

جواب الزامی به کسانی است که بتان را خدا تصور می کردند و در عین حال به نهایت جهل و حماقت مشرکان هم اشاره می کند؛ می‌فرماید:

أَمِ اتَّخَذُوٓاْ ءَالِهَةً مِّنَ الْأَرْضِ... ـ یعنی آیا[1] این مشرکان آن ذات مقدس را که مالک و خالق آسمان‌ها و زمین و تمام اشیا است، رها کردند و از روی حماقت برای خود معبودان و خدایان باطل زمینیِ ساخته‌شده از سنگ و چوب گرفتند[2] و معتقداند آن معبودان مردگان را بعد از موت زنده و نشر می‌کنند؟!

مقصود، بیان این مطلب است که خدایان زمینی‌ای که قادر به آفریدن و میراندن چیزی و پس از مرگ مخلوقات، توان حیات بخشیدن به آنان را ندارند و قادر به هیچ تصرف دیگری نیستند، کجا ارزش آن را دارند که در جایگاه الوهیت و معبودیت نشانده و برای کمک صدا زده شوند؟! این‌چنین خدایانی خود مخلوق هستند.

﴿هُمۡ يُنشِرُونَ﴾ یعنی آیا آن معبودان باطل مردم را روز قیامت نشر می‌کنند و یا یک مخلوق را از نیست، هست و یا بعد از مرگ حیاتِ دوباره می‌بخشند؟ آیا آن‌ها واقعاً این قدرت را دارند؟! (خیر! مشرکان در این ادعای‌شان دروغ می‌گویند. اما «الله» ﷻ ذاتی است که می‌تواند هر چیز را خلق و نابود کند و تدبیر کاینات در دست اوست ـ عَزَّ اسمُهُ.)

ضمیر جمع ﴿هُمۡ﴾ به طرف ﴿ءَالِهَةً﴾ (خدایان مشرکان) راجع است. گرچه اکثر آن آلهه از سنگ و چوب بودند، اما چون مشرکان آن‌ها را ذوی‌العقول و شنوا و قادر به دفع مصایب و حلّ مشکلات می‌دانستند، «الله» تعالی این‌جا مطابق عقیده‌ی آنان برای‌شان ضمیر ذوی العقول آورده است.

مقصود آیه این‌که: برخی از بندگان از روی نادانی خویش مخلوقاتی زمینی همانند خودشان و بلکه حتی جماد و چوب‌هایی بی‌روح را اِله و معبود خویش قرار داده‌اند؛ در حالی‌که خودشان هم می‌دانند که آن معبودان سنگ‌ها و چوب‌هایی بیش نیستند که در همین زمین به وجود آمده‌اند و یا ساخته‌ی دست خودشان می‌باشند و در هر حال ـ به اصطلاح ـ محصول زمینی و مانند خودشان حادث و مخلوق هستند و چنین

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۸. مطابق این ترجمه، «أم» به معنای «هل» است. برخی آن را منقطعه و به معنای «بل» (اضرابی) دانسته‌اند (ن.ک: کشاف: ۳/ ۱۰۶– تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۵۰– روح المعانی: ۱۷/ ۳۱).

۲ـ ن.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۲۴۱– تفسیر سمعانی: ۲/ ۶۶۶– زاد المسیر: ۵/ ۲۵۴.

خدایانی هرگز قدرت خلق چیزی دیگر را نخواهند داشت و نمی‌توانند کسی را بعد از مرگ حیات ببخشند و نشر کنند و بنابراین، هرگز اهلیت خدابودن ندارند و نمی‌توانند معبود قرار گیرند.

با این بیان، آیه ـ چنان که گفتیم ـ جواب الزامی کسانی است که بتان را در مقام خدایی نشانده و الٰه تصور می‌کردند.

در این آیه‌ی کریمه چهار مورد از حماقت مشرکان ذکر شده است:

۱- از زمین برای خود خدا برگرفته‌اند.

۲- آن خدایان ساخته‌ی دست خودشان بودند.

۳- حتّی یک‌بار هم ندیده‌اند که آن خدایان چیزی بیافرینند.

۴- آن خدایان هیچ نفع و ضرری برای آنان نداشتند.

لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا ... (۲۲)

در آیه‌ی قبل تردید «شرک» با ارایه‌ی دلیل الزامی بود و در این آیه دلیل اثباتی بر این تردید آمده است.

دلیلی که در این آیه مطرح گردیده، در اصطلاح عمومی دلیل طبعی و عادی گفته می‌شود.

لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا ـ **اگر باشد در زمین و آسمان** (و در تمام کاینات علوی و سفلی) **معبودانی دیگر غیر از خداوند متعال، بدون شک این آسمان و زمین نابود می‌شوند.**

ضمیر ﴿فِيهِمَآ﴾ به طرف زمین و آسمان عاید است که مقصود از آن‌ها علویات و سفلیّات‌اند.[1]

فَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ رَبِّ ٱلۡعَرۡشِ... ـ **پس ذات «الله» (ﷻ)، پروردگار عرش بزرگ، پاک و منزّه است از آن‌چه که آنان وصف می‌کنند** (او را).

مقصود از این تسبیح با این توصیف آن است که وقتی «الله» تعالی عرش بزرگ را

۱ـ البحر المحیط: ۶/ ۳۰۴- روح المعانی: ۱۷/ ۳۲.

آفریده و مالک آن است، بقیه‌ی کاینات که کوچک‌تر و تابع عرش هستند، به طریق اولیٰ مخلوق و مملوک او هستند؛ پس آن ذات متعال نیاز به شریک گرفتن و کمک جستن از هیچ یک از آن‌ها را ندارد و پاک است از آن که کسی در مُلک و پادشاهی و تصرّف وی شریک باشد.

دو بحث عمده در این آیه‌ی مبارکه

گفتیم که آیه‌ی کریمه‌ی ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾، دلیل عادی «توحید» است. درباره‌ی این دلیل نزد علمای تفسیر دو بحث وجود دارد: یکی لفظی و دیگر معنوی.

مقصود از بحث لفظی، تعیین نوعیت لفظ ﴿لَوۡ﴾ و ﴿إِلَّا﴾ در این آیه است.

درباره‌ی ﴿لَوۡ﴾ این اختلاف وجود دارد که آیا تمنّاییه است یا برای انتفای ثانی به سبب انتفای اول، یا به معنایی دیگر؟

عدّه‌ای آن را برای انتفای ثانی به سبب انتفای اوّل دانسته‌اند.[۱] یعنی عدم هرگونه فساد و تغییر در آسمان و زمین و نظام تمام کاینات، دلیل بر عدم وجود آلهه‌ی زیاد است.

بعضی گفته‌اند: برای تأکید نفی غیرالله است.

در این مورد هر دو توجیه ممکن هستند.

درباره‌ی ﴿إِلَّا﴾ هم اختلاف هست که آیا از نوع استثناییه است، یا به معنای «غیر» صفت، یا به معنای «لولا» و یا به معنایی دیگر؟

در این مورد نیز علمای عربیت و نحو دو گروه شده‌اند:

۱- استاد نحو، علاّمه «شلّوبین» و «ابن صائغ» رحمهما الله و گروهی دیگر آن را به‌معنای «غیر» و بدل گفته‌اند.[۲]

۱ـ روح المعانی: ۱۷/ ۳۴.

۲ـ البحر المحیط: ۶/ ۳۰۵- روح المعانی: ۱۷/ ۳۳.

۲- امام نحو، علاّمه «مبرّد» ﷫ معنای استثنا را هم جایز دانسته[۱] و گروهی دیگر نیز به هم معنا گفته‌اند.

باید گفت که به طبق قول علاّمه «مبرّد» و هم‌نظران‌اش بر «توحید» خدشه وارد می‌آید.[۲] بنابر این، نظر آنان غیرمختار است و قول مختار، قول علاّمه «شلوبین» و «ابن صائغ» می‌باشد.[۳]

بحث دوّم ـ که آن را معنوی گفتیم ـ از این جا برمی‌خیزد که دلیل مطرح‌شده در ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ چنان‌که ظاهر است یک دلیل منطقی از قسم قیاسی است؛ چه، «قرآن» برای اثبات حقایق به‌وفور مباحث و دلایل منطقی ارایه کرده است. علما همه در این مورد متفق‌اند که جمله‌ی مذکور از حیث منطقی (صغری و کبری بودن) یک دلیل قیاسی است، اما در تعیین نوعیت و شکل آن بحث و نظر دارند.

یک موردِ اختلاف این است که از کدام قسم قیاس می‌باشد.

۱- گروهی قایل‌اند: اقترانی است.

۲- گروهی دیگر آن را از نوع قیاس استثنایی دانسته‌اند.[۴] و مختار نیز همین است؛ زیرا بر قول اول اشکال وارد می‌شود.

اختلاف دیگر این است که از میان انواع دلایل ـ «عادی»، «اقناعی»، «برهانی» که یا «لمّی» خواهد بود یا «إنّی» و ... ـ کدام نوع است.

۱- اکثر مفسّران و فقها قایل‌اند: این دلیلِ عقلی، از نوع عادی[۵] و طبعی است.

۱ـ روح المعانی: ۱۷/ ۳۳.

۲ـ زیرا در صورت استثنا، معنای جمله چنین می‌شود: «اگر در آسمان و زمین خدایانی باشند که «الله» تعالی با آنان همراه نباشد ...» که از مفهوم آن چنین برمی‌آید که اگر در آسمان و زمین خدایانی وجود داشته باشد که الله تعالی با آن‌ها همراه باشد، آسمان و زمین رو به فساد نخواهند گذاشت. و این باطل است! (ر.ک: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۵۰).

۳ـ ر.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۲۴۱- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۵۰- البحر المحیط: ۶/ ۳۰۴- تفسیر ابوسعود: ۳/ ۶۹۴- تفسیر مظهری: ۴/ ۴۶۹- روح المعانی: ۱۷/ ۳۲.

۴ـ ن.ک: روح المعانی: ۱۷/ ۳۴.

۵ـ معارف القرآن (اردو): ۶/ ۱۷۸ (ترجمه فارسی: ۹/ ۱۷۰).

یعنی کاری به مقدمات ریز فلسفه و منطق ندارد.

۲- گروهی گفته‌اند: اقناعی است[۱]، اما استثنایی نیست.[۲]

۳- صاحب «شرح مقاصد» و «شرح عقائد»[۳] و تعدادی دیگر از علما مانند علامه «خیالی»، عالم بزرگ منطق و فلسفه شیخ «مصلح الدّین لاری» ایرانی، علامه «دوانی» و «یوسف کوسج» قایل‌اند که برهانی است.[۴]

۴- علامه «کلنبوی» آن را به وجهی اقناعی و به وجهی دیگر دلیل قطعی (برهانی) می‌داند.[۵]

قابل ذکر است که شارح «مقاصد» و «خیالی» و «کلنبوی» آن را به طریق علم عقاید دلیل برهانی دانسته‌اند، نه از حیث علم منطق و نزد «مصلح الدین لاری» و علامه «دوانی» و «یوسف کوسج» نیز دلیل از طریق فلسفه ـ و نه منطق ـ برهانی است.

این را هم باید یادآوری کرد که جز دلیل برهانی هیچ یک از دلایل مذکور قطعی نیستند.

تعریف هر یک از این نوع دلایل در کُتُب منطق وجود دارد و برای آگاهی بیشتر، کتاب‌های این فن همچون «ملاحسن»، «بحرالعلوم» و ... را مطالعه کنید.[۶]

۱ـ از جمله «تفتازانی» در شرح عقائد النسفیة (۲۸ ـ ۲۷) چنین گفته است؛ هرچند که قول ایشان در «شرح مقاصد الکلام» چیزی دیگر است که مؤلف گرامی رحمه‌الله در شماره‌ی بعد تصریح کرده است و ما هم در پانوشت مربوط به آن یادآوری کرده‌ایم. ایضاً ن.ک: روح المعانی: ۱۷/ ۳۴.

۲ـ چون حجت اقناعی را می‌توان هم به شکل قیاس استثنایی ارایه کرد و هم به شکل قیاس اقترانی. و به عبارت دیگر: حجت اقناعی قسم جداگانه‌ای از قیاس نیست، بلکه خود از مواد قیاس است؛ درحالی که استثنایی و اقترانی از اقسام قیاس هستند.

۳ـ یعنی علامه «سعدالدین، مسعود بن عمر تفتازانی» (م۷۹۲هـ). گفتیم که این سخن ایشان در «شرح مقاصد الکلام» (۴/ ۳۴ ـ ۳۳) است و اما در «شرح العقائد النسفیة» (۲۸ ـ ۲۷) آن را اقناعی گفته که به قول بعضی رجوعی از قول نخستین‌اش است (ن.ک: التحریر والتنویر از ابن عاشور تونسی: ۱۷/ ۳۳).

۴ـ اقوال این حضرات را بخوانید در روح المعانی: ۱۷/ ۳۴ و ۳۵.

۵ـ توضیح قول ایشان را نیز بخوانید در همان کتاب: ۱۷/ ۳۵.

۶ـ ایضاً ن.ک: التعریفات جرجانی: ۲۶۱- دستور العلماء: ۳/ ۷۶- ترجمه منطق مظفر دکتر شیروانی: ۲/ ۶۲).

خدا یکی است؛ زیرا «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند»

آوردیم که اکثر مفسران و فقها قایل‌اند جمله‌ی مبارکه‌ی ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ یک دلیل عقلیِ[۱] عادّی[۲] و طبعی برای «توحید» است. یعنی «الله»ﷻ برای تفهیم «توحید» و ضرورت اعتقاد به آن، به عموم انسان‌ها مثالی مطابق روش و عادت خود آن‌ها و موافق با نظام عادی دنیا ارایه کرده است. اوﷻ با دلیل مذکور روشن فرموده که وجود دو الٰه یا بیشتر در زمین و آسمان ناممکن است؛ توضیح دلیل آن که:

اگر بر سبیل فرض، جز ذات خدایﷻ معبودانی دیگر در زمین و آسمان وجود می‌داشتند، آن وقت ضرورتاً به‌دلیل تصرّفات خاص هر یک از آنان، تاکنون زمین و آسمان سر به فساد و تباهی گذاشته و از بین رفته بودند. پس همین فرضیه‌ی محال به تنهایی امکان وجود معبودی دیگر جز ذات «الله» تعالی در آسمان‌ها و زمین را به طور مسلّم و قطع نفی و ناممکن می‌نماید.

عادت انسان‌ها در نظام سلطنت و حاکمیت دنیوی همین است؛ چنان که در یک مملکت پادشاهی دو نفر امکان‌پذیر نیست؛ چون در آن صورت هرگز با هم سر سازگاری نخواهند داشت و اختلاف‌شان ملت و مملکت را تباه می‌کند. به‌طور مثال آقای «احمد» رئیس جمهور یک کشور است. حال اگر «اسحاق‌خان» رئیس جمهور کشوری دیگر به آن کشور آورده شود و همراه با «احمد» در ریاست جمهوری شریک گردد، مملکت به نحو مطلوب اداره نخواهد گردید؛ مگر این‌که یکی از آن دو حذف شود؛ کما این که اکثر جنگ‌های دنیا در حقیقت ناشی از تضاد آرا و سلیقه‌های افراد مختلفی است که هر کدام در رأس امور قرار گرفته‌اند. همه می‌گوییم که ـ مثلاً ـ در جنگ «عراق» و «آمریکا» چه خوب بود سردمداران دو کشور با هم آشتی می‌کردند، اما این ناممکن است؛ چون جنگ در «عراق» ریشه در اختلاف بر سر طرز اداره و رهبری آن کشور داشت. «سعدی» رحمه‌الله بر اساس همین عادت و خصلت انسانی گفته است: «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند».

۱ـ روح المعانی: ۱۷/ ۳۴ ـ ۳۳– معارف القرآن: ۶/ ۱۷۸.

۲ـ معارف القرآن: ۶/ ۱۷۸ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۷۰).

به این می‌گویند: «دلیل عادی بر عدم امکان دو پادشاه در یک کشور»؛ یعنی عادتاً چنین چیزی امکان ندارد.

این‌جا «الله» تعالی با ارایه‌ی این دلیل عادی می‌فهماند:

وقتی جای گرفتن دو پادشاه انسانی در یک مملکت عادتاً غیرممکن است؛ چطور ممکن است دو خدا بر تمام جهان ـ اعم از علوی و سفلی (آسمان و زمین) که جمعاً به‌منزله‌ی یک کشور هستند ـ حکم برانند؛ در حالی که هر یک از آنان به استقلال مختار کل خواهد بود و بر هر چیز قدرت خواهد داشت؟! پس با دلیل عادی و فطری هم معلوم می‌شود که در کاینات اله فقط یکی است و فقط اوست که کاینات را تحت اراده و بر طبق نظام مطلوب خود می‌چرخاند.

این مثال که «الله» تعالی بیان فرموده، چنان ساده است که نه تنها برای هر مرد و زن بلکه حتی برای یک کودک نیز قابل درک و فهم است.

پیام آیه این است:

وقتی برای شما مشرکان روشن گردید که ناممکن و محال است که هم «الله» سبحانه وتعالی خدایی بکند و هم خدایی دیگر، چرا در برابر او سبحانه وتعالی به وجود خدا یا خدایانی دیگر قایل هستید (بتانی از سنگ و چوب و ... به خدایی گرفته‌اید)؟!

افتخار الشیاطینِ «ابن کمونه»

«ابن کمونه»[1] که ملحد زمان خود بود، در این آیه شبهه‌ای ایراد کرده و در قالب آن بر دلیل مطرح شده در آیه تنقید نموده است؛ اشکال و تنقیدی که برخی آن را

۱ـ «سعد بن منصور بن سعد بن الحسن بن هبة الله، ابن کمونة»؛ متوفای ۶۸۳ هـ . مردی کیمیاگر بود و به منطق و حکمت اشتغال وافر داشت. اهل بغداد بود و در حلة وفات یافت. از جمله نگاشته‌های اوست: «تذکرة فی الکیمیاء»، «شرح تلویحات السهروردی»، «تنقیح الأبحاث فی البحث عن الملل الثلاث» و ... (الأعلام للزرکلی: ۳/ ۱۰۳ ـ ۱۰۲). او یک یهودی بود و امام «ابن ساعاتی» حنفی در رد آرای او کتاب «الدر المنضود فی الرد علی فیلسوف الیهود» و علامه «زین الدین بن محمد ملطی» کتاب «نهوض حثیث النهود الی خوض خبیث الیهود» را نوشته‌اند.

«افتخار الشیاطین»! لقب داده‌اند[۱]؛ چنان‌که در «روح المعانی» آمده است.[۲] شارحانی چون علامه «بلیاوی» و صاحب «تحریر کندیا» و ... جواب این شبهه را کاملاً بیان داشته‌اند که این‌جا وسعت بیان آن نیست.

فی «بحر العلوم» لـ«لّکنوی» رحمه الله ماسیکفیک عن غیره؛ إلاّ عما أجاب به الشهید «الدهلوی» رحمه الله فی «العبقات».

به طور خلاصه: اگر بر دلیل ذکرشده در آیه اشکال کرده شود: این امکان هست که دو خدا همانند دو پادشاه از در صلح و سازش وارد شوند و با توافق در گرداندن امور، به حکومت مشترک خویش ادامه بدهند؛ در جواب باید گفت: این ناممکن است؛ زیرا چنین توافقی پایدار نخواهد ماند و سرانجام میان آن دو خدا اختلاف بروز خواهد کرد؛ چه، بسیار طبیعی و محتمل خواهد بود که یکی از آن‌ها چیزهایی را بپسندد که مورد پسند دیگری نباشد؛ مثلاً یکی از آن‌ها بگوید: من می‌خواهم فلان چیز را بیافرینم و دیگری بگوید: من نمی‌خواهم آن چیز خلق شود. یکی بگوید: من فلان وقت را برای شب‌شدن و فلان وقت را برای روز در نظر می‌گیرم و خدای دیگر عکس آن را بخواهد. یکی اراده کند کسی را مرد بیافریند، دیگری تمایل داشته باشد او را زن خلق کند. یکی دوست داشته باشد رنگ چیزی را قرمز کند و دیگری رنگ سیاه را برایش بپسندند. یکی تصمیم بگیرد بر مردمی باران نازل کند، اما دیگری بگوید من نمی‌خواهم بر آنان باران ببارد ... و بالآخره این‌گونه اختلاف سلیقه‌ها صددرصد موجب می‌شود آن دو خدا در امور آسمان و زمین باهم درگیر شوند که در اثر آن نظام عالم درهم و برهم می‌شود.

اگر تسلیم هم کنیم که امکان موافقتِ دایم میان دو خدا وجود می‌داشت، آن زمان این مشکل روی می‌نمود که آن دو در کارها نیاز به مشورت با همدیگر پیدا می‌کردند

۱ـ **خلاصه‌ی اشکال «ابن کمونه» به نقل «آلوسی» این است:** «لم لا یجوز أن یکون هناك هویتان بسیطتان مجهولتا الكنه مختلفتان بتمام الماهیة؟ یکون كل منهما واجباً بذاته، ویكون مفهوم واجب الوجود منتزعا منهما مقولاً علیها قولاً عرضیا؟» **(روح المعانی: ۱۷/ ۳۷).**

۲ـ روح المعانی: ۱۷/ ۳۷.

و این خود نشانه‌ی نیازمند بودن آن‌ها به همدیگر و دلیل نقص آنان به‌حساب می‌آمد؛ زیرا ثابت می‌شد که هیچ یک از آن دو در امور خویش مستقل و مختار نیست و نیاز به همتای خود دارد؛ در حالی که کسی که ناقص و محتاج است، لیاقت خدایی ندارد. عجز و نیاز وصف حادث و مخلوق است و شایسته‌ی خداوند متعال نیست. خدا، به ذاتی می‌گویند که در هیچ چیز نیازمند هیچ کس نیست و بنابراین، به مشوره هم نیاز ندارد. به‌همین خاطر در آیه‌ی بعد می‌فرماید:

لَا يُسْـَٔلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْـَٔلُونَ (٢٣)

لَا يُسۡـَٔلُ عَمَّا يَفۡعَلُ ـ سؤال کرده نمی‌شود (خداوند متعال) از آن‌چه که می‌کند.

یعنی «الله» ذات باسطوتی است که مختار کُل است و هیچ‌کس؛ نه پیامبر مرسل، نه فرشته‌ی مقرّب و نه کسی دیگر، نمی‌تواند لب به مخالفت با اوﷻ و اعتراض بر کارهایش بگشاید یا اوﷻ را زیر سؤال ببرد و مثلاً بگوید: چرا «الله»ﷻ زمین و آسمان و بهشت و جهنّم را آفریده؟ یا: چرا فرزند فلان کس را به پیامبری برگزیده؟ یا: چرا فلان شخص را کافر و فلان شخص را مسلمان خلق کرده است؟ و ... .

سلطنت عالَم هستی مطلقاً از آن «الله»ﷻ است. او تعالی مختار کُل است و بر همین مبنا یکی را عالِم می‌آفریند و دیگری را جاهل. یکی را پیامبر می‌کند، دیگری را یک انسان عادی. یکی را مرد می‌آفریند، دیگری را زن. یکی را در آسمان خلق می‌کند، دیگری را در زمین و ... . قادر مطلق است و هیچ‌کس بر او سلطه ندارد که بتواند وی را از کاری منع یا به انجام آن امر کند یا در قبال تصرفات‌اش مورد بازخواست قرار دهد. پس این‌چنین ذاتی چگونه ضرورت کمک جستن از دیگران را دارد؟!

پس این بتان شما که فاقد هرگونه تصرف و قدرتی هستند، نمی‌توانند معبود قرار گیرند!

وَهُمۡ يُسۡـَٔلُونَ ـ و (جز خدای ذُوالجَلَال ـ که کسی نمی‌تواند او تعالی را زیر سؤال ببرد ـ) **آنان** (همه) **سؤال کرده می‌شوند.**

مرجع ضمیر ﴿هُمۡ﴾ تمام مخلوقات آسمانی و زمینی هستند. یعنی مخلوقات ـ که از خود قدرت و نیرویی ندارند که با اختیار خود حتی بخورند و بیاشامند و بپوشند یا

بمیرند و زنده شوند ـ جملگی مورد سؤال قرار خواهند گرفت. معبودان باطلی که مشرکان برای خود برگزیده‌اند، نیز تمام مخلوق و محتاج‌اند و مورد سؤال قرار می‌گیرند.

به‌طور کلی کسی که مخلوق و تحت امر دیگری است، نمی‌تواند خدا باشد و مسلماً بر روی کارهایش انگشت نقد و اعتراض یا سؤال گذاشته می‌شود. تنها ذاتی که مورد سؤال قرار نمی‌گیرد، «الله» تعالی است و بس که خالق هر چیز و قادر بر هر چیز است.

مردم در برابر کار پادشاهان دنیا سکوت نمی‌کنند و حتماً به صورت‌هایی آنان را زیر سؤال می‌برند، اما پادشاه مطلقِ کاینات ـ ﷻ ـ چنین نیست.

پس مقصود آیه این است که چون «الله» تعالی همه چیز را خود آفریده و به مقتضای وصف بی‌نیازی، در امور خود از هیچ کس مشوره نمی‌خواهد، اختیار تام دارد که درباره‌ی آفریدگان خود هر تصمیمی را بگیرد و هیچ کس حق ندارد در کارهای او تعالی دخالت کند و چرای کارش را از او جویا شود.

أَمِ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ ءَالِهَةً قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡ ... (۲۴)

مضمون این آیه تکرار همان مطلب آیه‌ی گذشته است. بعد از آن که عقیده‌ی مشرکان را با دلیل عقلیِ ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ **[انبیاء: ۲۲]** ابطال نمود، اینک از خود آنان دلیل نقلی بر «شرک»شان می‌طلبد. در ابتدا می‌فرماید:

أَمِ اتَّخَذُوْا مِنْ دُونِهِ اٰلِهَةً ـ **آیا** (این ظالمان و کافران) **اختیار کردند سوای (ذات مقدسِ) او (تعالیٰ) معبودانی دیگر؟**

مرجع ضمیر ﴿مِن دُونِهِۦٓ﴾ لفظ جلاله‌ی ﴿ٱللَّهِ﴾ است که در آیه‌ی ﴿فَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ﴾ **[انبیاء: ۲۲]** ذکر شده بود؛ یعنی «مِن دون الله».

یعنی شما چگونه معتقد به وجود «اٰلهة من دون الله» هستید؛ در حالی‌که برای اثبات این عقیده‌ی خویش نه توان ارایه‌ی دلیل عقلی دارید، نه توان ارایه‌ی دلیل نقلی![1]

و سپس می‌فرماید:

۱ـ به همین معنا در: کشاف: ۳/ ۱۰۸– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۸۰ ـ ۲۷۹– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۶۹.

﴿قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡ﴾ ـ بگو (تو ای «محمّد» صلی الله علیه و آله و سلم) **که: بیاورید دلیل خودتان را** (بر ثبوت معبودان باطل خود).

﴿هَٰذَا ذِكۡرُ مَن مَّعِيَ وَذِكۡرُ مَن قَبۡلِيۚ﴾ ـ درباره‌ی تعیین مشار الیه ﴿هَٰذَا﴾ که معنای آیه به آن بستگی دارد، مفسّران سه قول دارند:

تفسیر اول: مشارالیه، «توحید» است[۱] که در آیه‌ی گذشته (﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَاۚ﴾ [انبیاء: ۲۲]) بدان اشاره رفته بود. و مراد از ﴿ذِكۡرُ﴾ در قسمت اول آیه (در ﴿ذِكۡرُ مَن مَّعِيَ﴾)، «قرآن پاک» است ـ که «ذکر» خود یکی از نام‌های آن است ـ و در قسمت دوم (در ﴿وَذِكۡرُ مَن قَبۡلِي﴾)، سایر کُتب آسمانی گذشته مانند «تورات»، «انجیل» و «زبور» و ... هستند.[۲] و مقصود از ﴿مَن مَّعِيَ﴾ اصحاب «رسول‌الله» صلی الله علیه و آله و سلم هستند و از ﴿مَن قَبۡلِي﴾ امت‌های گذشته که قبل از آن‌حضرت علیه السلام بوده‌اند. پس، ﴿مَن قَبۡلِي﴾ یعنی: «مَن قبلی مِنَ الأمم».

طبق این توجیه معنای آیه این است: تو ای پیامبر به مشرکان بگو و این دلیل را برای آنان ارایه کن که این بیان و دعوای «توحید» که «الله» سبحانه و تعالی یگانه و بدون شریک است و معبودی دیگر جز وی وجود ندارد، هم در کتابِ نازل‌شده بر من و مؤمنانِ همراه من وجود دارد و هم در کتاب‌های امت‌هایی که قبل از من بوده‌اند. به عبارتی: بیان «قرآن» و بیان دیگر کتاب‌های آسمانی همین «توحیدِ» خدای ذوالجلال و ابطال «شرک» و معبودان باطل است. یعنی در تمام کتاب‌های آسمانی فقط بیان و تبلیغ «توحید» است و خبری از «شرک» نیست.[۳]

در همین تفسیر توجیهی دیگر هم گفته شده است؛ بدین بیان: اعتقاد و اعتراف به «توحید» و تبلیغ آن وظیفه‌ی من و کسانی است که با من هستند و نیز وظیفه‌ی مؤمنانی بوده که قبل از من زیسته و گذشته‌اند.[۴]

۱ـ ر.ک: کشاف: ۳/ ۱۰۸– تفسیر ابوسعود: ۳/ ۶۹۵– روح المعانی: ۱۷/ ۴۲.
۲ـ ر.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۲۴۲– تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۵۸– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۷۰ ـ ۴۶۹.
۳ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۸۰.
۴ـ ر.ک: تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۷۹.

باز در همین تفسیر منظور از «مَن» در ﴿مَن مَّعِيَ﴾، «قرآن پاک» نیز می‌تواند باشد؛ بدین معنا: این «توحید» بیان قرآنی است که بر من و برای امت من نازل شده و نیز بیان کتاب‌های آسمانی گذشته («تورات»، «انجیل» «زبور» و ...) است. (در این قول در نظر باید داشت که به کاررفتن لفظ «مَن» ـ که در اصل برای ذوی العقول است ـ بدین وجه می‌باشد که ذوالعقلی بزرگ‌تر از «قرآن» وجود ندارد.)

تفسیر دوم: بعضی از مفسران گفته‌اند: مشار الیه ﴿هَٰذَا﴾، «قرآن مقدس» و ﴿ذِكْرُ﴾ در هر دو جا به معنای پند و نصیحت و منظور از ﴿مَن مَّعِيَ﴾، امّت آن‌حضرت ﷺ می‌باشد و ﴿وَذِكْرُ مَن قَبْلِي﴾ به همین معنا بر جمله‌ی اول عطف است. معنا و مفهوم آیه‌ی کریمه این است: این «قرآن مقدس» پند و نصیحت است برای امّت من و همچنین پند است برای کسانی که پیش از من بوده‌اند؛ بدین معنا که دستور کتاب‌های قبلی مثل «تورات»، «انجیل» و «زبور» نیز برای امم گذشته همین بوده که در این «قرآن» هست. خداوند متعال در همه‌ی این کتاب‌ها «توحید» را به بندگان القا نموده و توسط پیامبران علیهم السلام خویش به آنان آموزش داده است.[۱]

تفسیر سوم: صاحب «البحر المحیط» آورده است که مشار الیه ﴿هَٰذَا﴾، «قرآن مقدس» و مقصود از ﴿ذِكْرٌ﴾، یاد و بیان است. یعنی «قرآن مقدّس» هم برای امت من ذکر است که آنان را دعوت می‌دهد و شریعت بیان می‌کند و هم در آن یاد کسانی که قبل از من بوده‌اند، در قالب بیان حالات و واقعات و قصص‌شان وجود دارد[۲] تا امت من از آن عبرت یابند.

در همه‌ی این صورت‌ها، آیه از نوع دلیل نقلی «توحید» قرار می‌گیرد.

بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ... ـ می‌فرماید: **بلکه اکثرشان حق را نمی‌دانند و آنان** (از نادانی خویش) **از حق اعراض‌کننده هستند.**

مقصود از ﴿الْحَقَّ﴾ راه راست و صحیح است که همان راه «توحید» می‌باشد.[۳]

۱ـ به همین معنا در: تفسیر مظهری: ۴/ ۴۶۹.
۲ـ البحرالمحیط: ۶/ ۳۰۶. ایضاً: معارف القرآن: ۶/ ۱۷۹ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۷۱).
۳ـ تفسیر مقاتل. ایضاً ن.ک: زاد المسیر: ۵/ ۲۵۵.

وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رَّسُولٍ إِلَّا نُوحِيٓ إِلَيۡهِ... (۲۵)

خداوند متعال در این آیه رسالت «رسول‌الله» ﷺ را ثابت می کند؛ علیرغم این که مشرکان ایشان علیه‌السلام را شاعر و مجنون و ساحر می‌خواندند.

وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رَّسُولٍ... ـ و نفرستاده‌ایم ما هیچ رسولی قبل از تو؛ مگر این‌که به طرف او وحی فرستاده‌ایم که به تحقیق که شأن این است که نیست هیچ معبودی غیر از او؛ (همان یک ذات مقدس).

وَقَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَلَدٗاۗ سُبۡحَٰنَهُۥ... (۲۶)

در این آیه می‌فرماید که آنان با کمال بی‌باکی سخنانی زشت و نازیبا نسبت به خداوند متعال بر زبان می‌آوردند؛ مثلاً برای او ﷻ فرزند قایل می‌شدند؛ در حالی‌که خداوند متعال از هر نقص و عیب پاک و مبرّا است و تمام فرشتگان و پیامبرانی که مشرکان آنان را فرزندان «الله» تعالی می‌پنداشتند و با او تعالیٰ شریک می‌دانستند، خود بندگان مکرّم خداوند متعال بودند.

وَقَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَلَدٗا ـ و گفتند (کافران)**: خداوند متعال، فرزند اختیار کرده است.**

﴿ٱتَّخَذَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَلَدٗا﴾ یعنی: «**اختار ولداً**». می‌فرماید: با وجود آمدن این همه پیامبران و این همه دعوت به‌طرف حق، باز هم مشرکان و کافران نادان معتقد بودند خداوند متعال برای خود فرزند گرفته است ـ **العیاذ بالله!** (بعضی از آنان حضرت «عُزیر» علیه‌السلام را فرزند خداوند متعال می‌پنداشتند و بعضی حضرت «مسیح» علیه‌السلام و بعضی ملایک را که این پندار اخیر، عقیده‌ی برخی از مشرکان بود و بر این باور بودند که فرشتگان حاصل مناکحه‌ی «الله» تعالی با سروات الجن هستند ـ **نعوذ بالله من هٰذه العقیدة!**)

سُبۡحَٰنَهُۥۚ بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ ـ می‌فرماید: خداوند متعال از همه‌ی این نسبت‌ها پاک و منزّه است؛ بلکه تمام کسانی را که آنان فرزندان «الله» تعالی می‌پندارند همچون «عزیر» و «مسیح» علیهما‌السلام و ملائکه، همه بندگان شریف و مکرّم و عزیز او تعالی هستند و این شرافت و کرامت آنان کسبی نیست، بلکه وهبی است که «الله» ذوالجلال به آنان ارزانی داشته است.

مراد از ﴿عِبَادٌ مُّكۡرَمُونَ﴾، در این آیه بندگان مخلص خداوند متعال ـ به شمول فرشتگان علیهم‌السلام و انبیا از جمله حضرات «عزیر» و «عیسی علیهما‌السلام و ... ـ هستند[۱]؛ چنان که در تحت جمله‌ی کریمه آوردیم.

برخی دیگر مقصود از آن را فقط فرشتگان دانسته‌اند.[۲]

لَا يَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ ... (۲۷)

لَايَسۡبِقُونَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ ... ـ **سبقت نمی‌کنند از** (دستور) **خداوند متعال به هیچ گفتاری و آنان به امر خداوند** (ذوالجلال همیشه) **عمل می‌کنند.**

صحیح آن است که ضمیر فاعلی ﴿يَسۡبِقُونَهُۥ﴾، به ﴿عِبَادٌ مُّكۡرَمُونَ﴾ **[انبیاء: ۲۶]** برمی‌گردد و مرجع ضمیر مفعولی «هُ» در آن، ذات باری‌تعالی است.

در گذشته فرمود: ﴿وَقَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَلَدٗا﴾ **[انبیاء: ۲۶]** و در این‌جا می‌فرماید: پیامبران و فرشتگانی که کافران «اٰلهة» تصور می‌کنند و یا برخی از آنان را فرزندان خداوند متعال قرار می‌دهند، خود بندگانی همه‌تن مطیع و فرمانبردار خدای ذوالجلال هستند که هرگز یک کلمه از قول و فرمان او تعالی سبقت نمی‌کنند و بلکه اصلاً قدرت این کار را ندارند؛ مگر آن که او تعالی خود اجازه و فرمان دهد. آنان بدون اذن الٰهی حتی جرأت و قدرت مطرح کردن آرزویی در نزد «الله» تعالی ندارند که مثلاً از وی بخواهند آنان را به کاری اجازه دهد؛ چه جای آن که خودمختار باشند و هرچه خود بخواهند، بکنند. آنان تسلیم محض امر خداوند متعال و همیشه بر آن عامل هستند.

پس در واقع تفهیم می‌فرماید که وقتی این بندگان خود چنین تابع فرمان الٰهی هستند، چرا شما این‌قدر احمق شده‌اید که آنان را به معبودی برمی‌گزینید و با او تعالی شریک می‌دانید!؟

علما از جمله‌ی ﴿وَهُم بِأَمۡرِهِۦ يَعۡمَلُونَ﴾ استنباط کرده‌اند که اگر استاد در جلسه‌ی درس مسأله‌ای مطرح کرد و یکی از شاگردان نفهمید، بر او لازم است خود را در آن

۱ـ المحرر الوجیز: ۴/ ۷۹- البحر المحیط: ۶/ ۳۰۷.

۲ـ ن.ک: کشاف: ۳/ ۱۰۹- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۵۹- تفسیر ابن کثیر: ۳/ ۱۷۶- ... .

مورد چون شخصی نادان تصور کند و مسأله را از استاد بازپرسد و مراقب باشد در طرز پرسیدن سوء ادب صورت نگیرد. همچنین مرید نزد شیخ، و فرزند نزد پدر مواظب حریم ادب باشند.

از این جمله‌ی کریمه تمام آداب مجالس معلوم می‌گردد.

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ ... (۲۸)

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ ـ می‌داند خداوند متعال آن‌چه را که در جلوی‌شان است و آن‌چه را که پشت‌سرشان است.

مرجع ضمیر در ﴿أَيْدِيهِمْ﴾ و ﴿خَلْفَهُمْ﴾، انبیا و فرشتگان علیهم‌السلام هستند. یعنی «الله» تعالی تمام کارهایی را که آن پیامبران و فرشتگان در گذشته انجام داده‌اند و در آینده انجام می‌دهند، می‌داند.

وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ ـ و سفارش نمی‌کنند؛ مگر برای کسی‌که خداوند متعال از او راضی باشد.

ضمیر فاعلی ﴿يَشْفَعُونَ﴾ همان ﴿عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾ [انبیاء: ۲۶] (انبیا و فرشتگان علیهم‌السلام) هستند و مرجع ضمیر فاعلی ﴿ارْتَضَىٰ﴾، خداوند متعال است. یعنی: «**إلا لمن ارتضى الله**».

معنای جمله‌ی کریمه این است: آنان از پیش خود قدرت و اختیار شفاعت دلخواه برای هیچ کس ـ هر قدر هم او را دوست داشته باشند ـ ندارند؛ مگر برای بنده‌ای که «الله» تعالی از وی برای بهره‌مندی از شفاعت راضی باشد. به عبارتی: آنان تنها زمانی در حق کسی شفاعت می‌کنند که «الله» تعالی به آن راضی شود و اجازه دهد.

در مورد جمله‌ی مبارکه‌ی ﴿إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ﴾ دو توجیه وجود دارد:

۱- «**لمن ارتضى من المشفوعين**»،

۲- «**لمن ارتضى من الشافعين**».

در صورت اول معنا همان است که آوردیم؛ یعنی: حتی پیامبران بزرگ و فرشتگان هم نمی‌توانند بدون اجازه‌ی خداوند متعال برای کسی شفاعت کنند؛ مگر برای کسی که «الله» تعالی از وی راضی باشد و آن‌گاه خواهد بود که آنان علیهم‌السلام می‌توانند در حق وی به نزد او تعالی به شفاعت برخیزند.

طبق این توجیه شخص مشفوع باید موحّد باشد تا در حق او شفاعت صورت گیرد؛ چه «الله» تعالی از شخص موحّد مِن وجهٍ راضی است؛ زیرا او معترف به وحدانیت خداوند متعال بوده و تنها او را پرستش کرده است؛ گرچه بندگی کامل نداشته است.

در صورت دوم معنا این می‌شود: از آن پیامبران و فرشتگان فقط کسی می‌تواند در حق اهل «توحید» شفاعت کند که خداوند متعال از وی برای این کار راضی شود و به وی اجازه‌ی سفارش دیگران را بدهد؛ ورنه هیچ کس از طرف خود، بدون رضایت و اجازه‌ی «الله» تعالی نمی‌تواند برای کسی سفارش کند.

وَهُمْ مِّنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُوْنَ ـ و آنان همه از ترس او (تعالی) بیمناک و لرزان‌اند.

ضمیر ﴿هُم﴾ به طرف شفاعت‌گران راجع است. یعنی: شفاعت‌کنندگان که خود مخلوق خداوند متعال هستند، از خوف او تعالٰی بیمناک هستند و در آن روز بدون اذن «الله» تعالی قادر به شفاعت برای کسی نخواهند بود.

وَمَن يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّيٓ إِلَٰهٌ مِّن دُونِهِۦ فَذَٰلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ ... (۲۹)

در این آیه «الله» تعالی شأن استغنا و ربوبیت خویش را اظهار می‌فرماید و بندگان‌اش را متوجه می‌کند که پیامبران و ملایک علیهم‌السلام همه مخلوق و محتاج او ذُوالجَلال هستند و او سبحانه‌وتعالی هیچ نیازی به آنان ندارد. این مطلب را چنین می‌فهماند:

وَمَنْ يَّقُلْ مِنْهُمْ إِنِّيْٓ إِلٰهٌ مِّنْ دُوْنِهِ ... ـ و هر کس از آنان بگوید: «همانا من معبودی هستم بدون از خداوند»، پس ما او را جزا می‌دهیم به دوزخ.

یعنی اگر به فرض محال هر یک از بندگان مقرّب وی و شفاعت‌گران ـ اعم از پیامبران الوالعزم و ملایک و ... ـ برای خود مدّعی الوهیت شوند و سر از ربوبیت و «توحید» «الله»عزّوجلّ و یکتاپرستی بپیچند، خدای‌ذُوالجَلال بی‌پروا آنان را به جهنّم خواهد برد. قدرت او عزّوجلّ کامل و ذات وی مستغنی است و پروای هیچ کس را ندارد.

كَذٰلِكَ نَجْزِي الظّٰلِمِيْنَ ـ می‌فرماید: **ما ظالمان** (آنان را که کسانی دیگر را با ما شریک می‌دانند) **این‌گونه جزا و سزا خواهیم داد.** (و بزرگ‌ترین ظالمان، کافران و مشرکان‌اند.[1])

۱ـ چنان که در قرآن کریم در جایی دیگر تصریح شده است: ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ (لقمان: ۱۳).

این قبیل آیات را «آیات استغنا» می گویند.

أَوَ لَمۡ يَرَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَنَّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ كَانَتَا رَتۡقٗا فَفَتَقۡنَٰهُمَاۖ

آیا ندیدند کافران که آسمان‌ها و زمین بسته بودند پس وا کردیم این‌ها را

وَجَعَلۡنَا مِنَ ٱلۡمَآءِ كُلَّ شَيۡءٍ حَيٍّۚ أَفَلَا يُؤۡمِنُونَ ﴿٣٠﴾ وَجَعَلۡنَا فِي ٱلۡأَرۡضِ

و پیدا کردیم از آب هر چیز زنده را؟ آیا ایمان نمی‌آورند؟ ● و پیدا کردیم در زمین

رَوَٰسِيَ أَن تَمِيدَ بِهِمۡ وَجَعَلۡنَا فِيهَا فِجَاجٗا سُبُلٗا لَّعَلَّهُمۡ يَهۡتَدُونَ ﴿٣١﴾

کوه‌ها برای احتراز از آن‌که بجنباند آنان‌را و پیدا کردیم در آن‌جا گشاده‌راه‌ها تا بُوَد که آنان راه یابند ●

وَجَعَلۡنَا ٱلسَّمَآءَ سَقۡفٗا مَّحۡفُوظٗاۖ وَهُمۡ عَنۡ ءَايَٰتِهَا مُعۡرِضُونَ ﴿٣٢﴾ وَهُوَ

و ساختیم آسمان را سقفی نگاه داشته‌شده و آنان از نشانه‌های آسمان رو گردان‌اند ● و اوست

ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ وَٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَۖ كُلّٞ فِي فَلَكٖ يَسۡبَحُونَ ﴿٣٣﴾

آن که آفرید شب و روز را و آفتاب و ماه را، هر یکی (از آن‌ها) در آسمانی شنا می‌کنند ●

ربط و مناسبت

در آیات گذشته خداوند متعال منکران «توحید» را در «شرک» و «کفر»شان تردید و خالقیت و معبودیت الٰهه‌ی باطل آنان را ابطال و الوهیت و ربوبیت و وحدانیت خویش را ثابت نمود. اکنون به بیان «توحید» و ارایه‌ی دلایل آن می‌پردازد.

در این آیات مجموعاً شش دلیل از دلایل آفاقی علوی و سفلی برای اثبات «توحید» بیان گردیده است.

تفسیر و تبیین

أَوَ لَمۡ يَرَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَنَّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ كَانَتَا رَتۡقٗا... (٣٠)

أَوَلَمۡ يَرَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ ... ـ آیا نمی‌بینند کسانی‌که کافر شدند به تحقیق آسمان‌ها و زمین مسدود و بسته بودند، پس ما آن‌ها را گشاده کردیم.

می‌پرسد: آیا کافران به چگونگی پیدایش آسمان‌ها و زمین فکر نمی‌کنند؟ وآیا این علم حاصل‌شان نشده که این آسمان‌ها و زمین اول وجود نداشته‌اند و ما آن‌ها را ابتدا کاملاً منضم و بسته‌به‌هم خلق کرده‌ایم و بعد با قدرت کامل خویش از هم گشادیم و جدا ساختیم؟

یعنی آنان لااقل به نظام این عالَم فکر می‌کردند تا به وحدانیت و قوه‌ی قاهره‌ی ما پی می‌بردند و متوجه می‌شدند که این عالَم را با این نظام حیرت‌انگیز و حساب‌شده چه کسی به وجود آورده است.

به‌راستی که این یک نشانه‌ی بزرگ از قدرت خداوند متعال و دلیل وحدانیت و الوهیت او ﷻ است، اما کافران به این نمی‌اندیشند.

فرمود: ﴿أَوَ لَمۡ يَرَ ٱلَّذِينَ ...﴾. «رؤیت» در اصطلاح «عرب» به چند معنا به‌کار می‌رود و در «قرآن کریم»، به دو معنا آمده است:

(۱) «رؤیت بصری» که مشاهده کردن به چشم است.

(۲) «رؤیت قلبی» که مقصود از آن علم می‌باشد.

عنایت به این‌که وقتی «الله» تعالی آسمان‌ها و زمین را شکل داد، یقیناً هیچ یک از کافران حضور نداشت، نمی‌توان «رؤیت» را در این جا به معنای «رؤیت بصری» دانست و بنابر این، مقصود از آن «رؤیت قلبی» است که به معنای علم[1] می‌باشد.

پاسخ به یک اشکال نحوی

این‌جا یک اشکال نحوی رو می‌نماید؛ بدین طرح:

فعلِ کینونت (﴿كَانَتَا﴾) به صیغه‌ی تثنیه آورده شده است؛ در حالی که این فعل به مجموعِ ﴿ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾ (آسمان‌ها و زمین) راجع می‌باشد و به مقتضای محل می‌بایست صیغه‌ی جمع یعنی لفظ «كُنّ» می‌آمد. چرا چنین نشده است؟

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۲. ایضاً: البحر المحیط: ۶/ ۳۰۸- روح المعانی: ۱۷/ ۴۶- معارف القرآن: ۱۸۰/۶.

جواب: پاسخ به این سؤال ساده است و به دو طریق می‌توان آن را رفع کرد:

اول: گرچه لفظ ﴿ٱلسَّمَٰوَٰتِ﴾ جمع است، اما در این جا از آن، واحد مراد گرفته شده و به معنای «سماء» می‌باشد و ﴿ٱلۡأَرۡضَ﴾ که بر آن عطف است نیز اسم جنس و لفظاً واحد است. پس معنای جنسیت، ﴿ٱلسَّمَٰوَٰتِ﴾ و ﴿ٱلۡأَرۡضَ﴾ را واحد و جمعاً دو چیز قرار داده است و آوردن صیغه‌ی تثنیه‌ی ﴿كَانَتَا﴾ به دلیل دو جنس بودن آن‌ها می‌باشد.

دوم: تثنیه به خاطر مد نظر بودن نوعیت آن‌ها است. یعنی «آسمان‌ها» یک نوع و «زمین» نوعی دیگر است و این شیوه در «قرآن کریم» نظیر دیگر هم دارد؛ از جمله آن جا که می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُمۡسِكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ أَن تَزُولَا ...﴾ **[فاطر: ۴۱]**. علاوه بر این، این مقوله‌ی عرب نیز مشهور است که می‌گویند: «**أصلحنا بين القومين**». واضح است که افراد قوم فراوان هستند و مقصود از «قومَین» دو نوع قوم است.

این جواب دوم در اصل از علامه «اخفش» رحمه‌الله است.[۱]

خلاصه‌ی دو جواب این که: تثنیه آوردن ﴿كَانَتَا﴾ به دلیل دو جنس یا دو نوع بودن ﴿ٱلسَّمَٰوَٰتِ﴾ و ﴿ٱلۡأَرۡضَ﴾ است.

﴿رَتۡقٗا﴾ از «رتق» به معنای «منضم‌شدن» و «چسبیدن و متّصل‌شدن به‌هم» است.[۲] به دو چیز یا دو جزء که خلقتاً یا صنعتاً با هم منضم باشند و جدا نباشند، می‌گویند: دارای «رتق» هستند. فقها در اصطلاح خود با ملاحظه‌ی همین معنا به زن منضمة الفرج ـ که غیر قابل هم‌بستری باشد ـ «رتقاء» می‌گویند. در این‌جا ﴿رَتۡقٗا﴾ مصدر به‌معنای مفعول یعنی «مرتُوق» («مسدود» و «بسته‌شده» و «ملصَق به‌هم») است[۳]؛ یعنی: آسمان‌ها و زمین به هم پیوسته و ملصق بودند. یا آن که «شیئاً» در این‌جا به‌عنوان موصوفِ ﴿رَتۡقٗا﴾ محذوف است.[۴]

۱ـ معانی القرآن أخفش: ۳/ ۶. ایضاً ن.ك: تفسیر طبری: ۹/ ۲۱- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۲- البحر المحیط: ۶/ ۳۰۸- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۸۲

۲ـ المفردات فی غریب القرآن: ۱۸۷- تهذیب اللغة ازهری: ۹/ ۶۱- روح المعانی: ۱۷/ ۴۶- ... .

۳ـ کشاف: ۳/ ۱۱۰- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۲ ـ ۱۶۱- البحر المحیط: ۶/ ۳۰۹- روح المعانی: ۱۷/ ۴۶- ... .

۴ـ کشاف: ۳/ ۱۱۰.

«فتق» ضد «رتق»، به‌معنای «جدا کردن و منفصل نمودن دو چیزِ متصّل به هم» است.[۱] اصل «فتق» به معنای «گشاده کردن» است. به همین معنا به گشادگی و گسل ایجادشده در داخل بدن که معمولاً در قسمت زیر شکم پدید می‌آید، «فتق» می‌گویند که در فن طب مشهور است.

معنای آیه این‌که: زمین و آسمان با هم بسته و چسبیده بودند و بعد ما آن‌ها را از هم جدا ساختیم و برای هر یک جای استقرار در نظر گرفتیم.

در اصطلاح «عرب» این دو کلمه به معنای حل و فصل امور هم به کار می‌روند؛ مثلا می‌گویند: «هذا ملكٌ فی یده الرتق والفتق». در صورت ملاحظه‌ی این معنا مقصود آیه چنین می‌شود: حل و فصل امور آسمان و زمین در دست قدرت «الله» ﷻ قرار دارد.

معنای «رتق» و «فتق» آسمان‌ها و زمین

در این مورد که بسته بودن آسمان‌ها و زمین و سپس گشاده‌شدن آن‌ها به چه معنا است، مفسران توجیهات متعدّدی دارند؛ بدین قرار:

۱- گروهی مانند «حسن بصری»، «قتاده»، «سعید بن جبیر» رحمهم الله و همچنین «ابن عبّاس» رضی الله عنهما ـ طبق روایتی که «عکرمه» رحمه الله از ایشان دارد ـ گفته‌اند: آسمان و زمین هر دو متلازق و با هم چسبیده بودند، بعد خداوند متعال آن‌ها را از هم جدا کرد و آسمان را بالا برد و زمین را در جایش مستقر گردانید.[۲]

در مورد روند تخلیق آسمان‌ها و زمین از یک ماده‌ی مشترک که آب بود و بعد از هم جدا شدند و در قالب و طبقات مخصوص خود شکل گرفتند، قبلاً سخن گفتیم.[۳]

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۲- تفسیر نسفی: ۳/ ۷۷- المفردات فی غریب القرآن: ۳۷۱- ... .

۲ـ به روایت ابوالشیخ در العظمة از عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما: ش۸۸۴ و از سعید: ش۶۵۹- و طبری در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما و قتاده و حسن رحمهما الله: ۹/ ۱۹، ش۲۴۵۵۲ تا ۲۴۵۵۵- و ثوری در تفسیر از همو: ش۶۳۱- و عبدالرزاق در تفسیر از همو: ش۱۸۶۰- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از حسن و قتاده رحمهما الله: ۶/ ۲۲۵، ش۱۴۵۰۶- و - و به نقل سید آلوسی در روح المعانی از همه‌ی مذکورین در متن: ۱۷/ ۴۸. مقاتل نیز در تفسیر (۲/ ۳۵۶) چنین گفته است.

۳ـ بخوانید: تبیین الفرقان: ۲/ ۲۲۵ الی ۲۲۷ و ۶/ ۱۲۸ ـ ۱۲۷ (چاپ سال ۱۳۹۷) و ۶/ ۱۳۸ (چاپ سال ۱۳۹۱) و ۱۴/ ۳۵۲ ـ ۳۵۱ و ۱۷/ ۴۲۰ الی ۴۲۳.

حضرت «ابن عباس» ﷺ در پاسخ به سؤالی در موضوع آفرینش زمین فرمودند: «الارض [من] التراب و التراب من الزبد ...»[1] که باز همان سخن اول ایشان را تداعی می‌کند و حسب آن، ماده‌ی آسمان و زمین یک چیز ثابت می‌گردد که این دو پدیده ابتداءاً در آن با هم جمع و بسته بودند و بعد خداوند متعال ماده‌ی آسمان را به شکل دود و بخار از آن جدا کرد و بالا برد.

۲- از حضرت «کعب» ﷺ قولی وجود دارد که حکایت می‌کند وقتی «الله» تعالی آسمان و زمین را آفرید، جِرم هر دو با همدیگر چسبیده بودند؛ «الله» تعالی هوایی بین آن دو فرستاد و میان‌شان شکاف ایجاد کرد[2] و آسمان را بالا برد و مطابق با مشیت خود طبقات آن را از هم فاصله داد و زمین را نیز این چنین و هر یک از آن‌ها را به قرار خود قائم داشت. یعنی «رتق» و «فتق» به همین معناست.

۳- از «حسن بصری» ﷺ این قول هم مروی است که خداوند متعال در ابتدا زمین را در موضع «بیت المقدس» که به‌صورت سنگ زیرین آسیا بود و بر آن دخان (دود) قرار داشت، خلق کرد و سپس دخان را بالا برد و از آن آسمان‌ها را آفرید و هفت طبقه قرار داد و سنگ را سر جایش نگه‌داشت و از آن زمین را گسترانید و هفت حصه نمود.[3]

۴- گروهی دیگر مانند «ابو صالح» و «مجاهد» ﷺ گفته‌اند: هفت طبقه‌ی آسمان در خود و هفت زمین در خود چسبیده بودند و «الله» تعالی هر کدام از آن‌ها را از حالت چسبندگی گشود و طبقات‌شان را جدا ساخت.[4] ﴿كَانَتَا رَتۡقٗا﴾ یعنی «بجنسهم».

۵- «دیمقرطیس» که یکی از فلاسفه بود، نظر بر آن داشت که ماده‌ی آسمان‌ها و

۱- به منبع این سخن دست نیافتیم و اما قول «ابن عباس» ﷺ در تبیین آفرینش آسمان و زمین از «آب» به الفاظ دیگر قبلاً گذشت (تبیین الفرقان: ۱۷/ ۴۱۹ الی ۴۲۳).

۲ـ به نقل بغوی در تفسیر: ۳/ ۲۴۳. و ایضاً منقول در سایر تفاسیر. این قول از حسن و قتاده ﷺ نیز روایت شده است (تفسیر طبری: ۹/ ۱۹، ش۲۴۵۵۵- تفسیر ابن ابی‌حاتم: ۶/ ۲۲۵، ش۱۴۵۰۶).

۳ـ به نقل آلوسی در روح المعانی: ۱۷/ ۴۸.

۴ـ تفسیر مجاهد: ۴۷۰- و به روایت طبری در تفسیر از مجاهد و ابوصالح و سدی ﷺ: ۹/ ۲۰ ـ ۱۹، ش ۲۴۵۵۶ الی ۲۴۵۶۰- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ابوصالح: ۶/ ۲۲۵، ش۱۴۵۰۵- و ابوالشیخ در العظمة از ابوصالح و مجاهد: ش۵۴۱ و ۵۴۲- و ابن قتیبه در المجالسة وجواهر العلم از ابوصالح: ش۲۱۵۹.

زمین به صورت اجرام کوچک و غیر قابل تجزیه و دایم الحرکة در خلأ پخش و متفرق بودند. این ماده‌های ریز و لاتتجزی که اشکال و خواص مختلف داشتند، به تدریج جمع شدند و آسمان و زمین را به صورتی که می‌بینیم، شکل دادند![1]

این باور حماقتی بیش نیست. امروز هم بسیاری از مردم مانند پیروان مکاتب «دهریه» و «کمونیسم» و ... معتقدند که این کاینات خود به خود و کاملاً اتفاقی پیدا شده‌اند.

۶- نظر حضرت «ابن عبّاس» رضی الله عنهما و اکثر مفسّران درباره‌ی معنای «رتق» این است که آسمان و زمین از منافع بسته بودند و بعد که می‌فرماید: ﴿فَفَتَقۡنَٰهُمَا﴾ یعنی: ما آن‌ها را به منافع‌شان گشودیم.[2]

در روایتی آمده است: شخصی از حضرت «عبدالله بن عمر» رضی الله عنهما معنای همین قول خداوندی را پرسید. ایشان او را به «عبدالله بن عباس» رضی الله عنهما ره نمود و فرمودند:

«برو از آن شیخ در این باره سؤال کن. سپس به نزد من بیا و بگو چه گفته است.»

او رفت و از «ابن عباس» رضی الله عنهما معنای آیه را جویا شد. ایشان در جواب فرمودند:

«آسمان بسته بود که باران نمی‌بارید و زمین بسته بود که چیزی در آن نمی‌رویید. وقتی خداوند متعال مخلوقات زمین را آفرید، آسمان‌ها را به باریدن باران گشود و زمین را به رویاندن روییدنی‌ها شکافت.»

مرد به نزد «ابن عمر» برگشت و جواب «ابن عباس» رضی الله عنهما را به او بازگفت. ایشان فرمودند:

«**الآن علمتُ أنّ ابن عباس قد أوتی فی القرآن علماً. صدق ابن عباس؛ هکذا کانت.**» (اکنون دانستم که به «ابن عباس» دانش و مهارت مخصوص و بزرگی در «قرآن» داده شده

۱ـ یعنی به عقیده‌ی او خلقت آسمان‌ها و زمین کاملاً اتفاقی بود. (ر.ک: روح المعانی: ۱۷/ ۴۷).

۲ـ به روایت حاکم در مستدرک از ابن عباس رضی الله عنهما با الفاظ «فُتِقت السماء بالغیث، وفُتِقت الأرض بالنبات»: ش۳۴۴۳- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از همو: ۶/ ۲۲۵، ش۱۴۵۰۳- و بیهقی در الأسماء والصفات از همو: ش۳۸- و طبری در تفسیر از عکرمه، عطیه و ابن زید رحمهم الله: ۹/ ۲۰، ش۲۴۵۶۱ الی ۲۴۵۶۳- و ابوالشیخ در العظمة از سفیان: ش۷۲۷- و ابن قتیبه در المجالسة وجواهر العلم از عطیة العوفی: ش ۲۱۵۸- و به نقل بغوی در تفسیر از عکرمه و عطیه: ۳/ ۲۴۳- و ... . امام «رازی» و «سید آلوسی» این تفسیر را قول اکثر مفسران گفته‌اند. (تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۳- روح المعانی: ۱۷/ ۴۸).

است. او درست گفت. آسمان‌ها و زمین همین‌طور بودند.)

و سپس فرمود: «من پیش از این، جرأت «ابن عباس» رضی الله عنهما را در تفسیر «قرآن» دوست نداشتم، اما اکنون مطمئن شدم که به وی در «قرآن» دانش و مهارت فوق العاده‌ای عطا شده است.»(۱)

منظور حضرت «ابن عمر» رضی الله عنهما این بود که اگر «ابن عباس» رضی الله عنهما برای این آیه همچون دیگران معنایی غیر از این بیان می‌داشت، برای وی روشن می‌شد ـ چنان که می‌پنداشت ـ او در تفسیر «قرآن» تخصصی که درباره‌ی او ادعا می‌شد ندارد، اما چون آن تفسیر صحیح را ارایه کرد، علم و مهارت مخصوص‌اش را تأیید نمود و آن را یک کمال خدادادی برای وی دانست.

این تفسیرِ «ابن عباس» رضی الله عنهما را «حاکم» در «مستدرک» آورده و صحیح گفته است.(۲)

۷- «ابومسلم اصفهانی» و علامه «کورانی» می‌فرمایند: ﴿كَانَتَا رَتْقًا﴾ به معنای «**کانتا معدومتَین**» و ﴿فَفَتَقْنَٰهُمَا﴾ به معنای «**فأوجدناهما**» است.(۳) یعنی بسته بودن آسمان‌ها و زمین بدین معناست که آن‌ها اصلاً وجود خارجی نداشتند و مسدود و معدوم بودند (چون معدوم هم به معنای مرتوق و بسته است) و گشاده‌شدن‌شان بدین معناست که بعد خداوند متعال آن‌ها را از عدم جدا ساخت و به وجود آورد.

تفسیر راجح از این میان، قول «ابن عباس» رضی الله عنهما است که گفتیم اکثر مفسران بدان قایل‌اند.(۴)

آیه به هر توجیهی که تفسیر شود، مقصود این خواهد بود که نشانه‌های قدرت و تصرّف و ربوبیت «الله» سبحانه و تعالی در نظام کاینات برای کسی که چشم بصیرت داشته باشد،

۱ـ به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۲۵، ش۱۴۵۰۴- و ابونعیم در حلیة الأولیاء: ۱/ ۳۲۰- و ابن منذر (الدر المنثور: ۴/ ۳۱۷- روح المعانی: ۱۷/ ۴۸).

۲ـ این منبع در پانوشتِ اول قول مورد بحث (قول شماره‌ی ۶) ذکر گردید.

۳ـ ر.ک: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۳- روح المعانی: ۱۷/ ۴۷ ـ ۴۶.

۴ـ ر.ک: تفسیر طبری: ۹/ ۲۱- المحرر الوجیز (تفسیر ابن عطیه): ۴/ ۸۰- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۸۴- تفسیر مظهری: ۴/ ۴۷۱- روح المعانی: ۱۷/ ۴۸- بیان القرآن: ۷/ ۴۴- معارف القرآن: ۶/ ۱۸۰ و ۱۸۱ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۷۳ و ۱۷۴).

ظاهر و واضح است و بالتبع، وحدانیت آن ذات متعال در پرتو این مظاهر و دلایل برایش روشن و بدیهی خواهد بود.

وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَآءِ كُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ ـ «جعل» در این جا به معنای «خلق» است؛ «خَلَقْنَا»[۱]؛ و معنای جمله این می‌شود: «ما هر چیز را از آب خلق کردیم.»

برخی معنای «صیّر» را نیز جایز گفته‌اند[۲]؛ یعنی: «هر چیز را از آب زنده کردیم»[۳] که در این صورت بیان می‌دارد حیات هر چیز به آب تعلّق دارد.

أَفَلَا يُؤْمِنُونَ!؟ ـ آیا پس آنان ایمان نمی‌آورند؟!

تفهیم می‌کند که تمام این مخلوقات آیات «الله» ﷻ هستند و مهار انقلاب و انتظام تمام آن‌ها در دست «الله» تعالی است و این‌ها همه دال بر تصرّف کامل و قدرت کامل و وحدانیت و قدرت او تعالی می‌باشند و به قول شاعر که می‌گوید:

ففی كلّ شیءٍ لـه آیـة   تـدلّ عـلی أنّـه واحــد

هر چیز مظهر «توحید» و یکتایی او ﷻ است؛ پس با این وجود چرا آنان ایمان نمی‌آورند؟!

پاسخ به یک سؤال تفسیری

از جمله‌ی کریمه‌ی ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ ٱلْمَآءِ كُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ﴾ ظاهراً معلوم می‌گردد که تمام چیزها از آب خلق شده‌اند؛ چون لفظ ﴿كُلّ﴾ در «عربی» وقتی بر یک جمله داخل شود، تمام جهات الفاظ مابعد خود را دربرمی‌گیرد؛ در حالی که تمام اشیا از آب خلق نشده‌اند و خود «قرآن» بر این حقیقت گواه است؛ چنان‌که در مورد جنّ‌ها ـ که آن‌ها نیز «شیء» هستند ـ می‌فرماید: ﴿وَخَلَقَ ٱلْجَآنَّ مِن مَّارِجٍ مِّن نَّارٍ﴾ **[الرحمن: ۱۵]** و: ﴿وَٱلْجَآنَّ خَلَقْنَٰهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ ٱلسَّمُومِ﴾ **[الحجر: ۲۷]** که به صراحت بیان می‌دارد «الله» ﷻ جن

۱ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۸۴- روح المعانی: ۱۷/ ۴۹.

۲ـ و در این صورت ﴿جَعَلْنَا﴾ متعدی به دو مفعول خواهد بود (ر.ک: الکشاف: ۳/ ۱۱۱- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۳- البحر المحیط: ۶/ ۳۰۹- روح المعانی: ۱۷/ ۴۹).

۳ـ این معنا طبق قرائت «حمید» است که ﴿حَیٍّ﴾ را به نصب (حَیًّا) خوانده است (همان منابع) و «فرّا» نیز در تفسیر خود آن را جایز گفته است (معانی القرآن: ۲/ ۱۹۶).

را نه از آب که از آتش خلق کرده است.

در مورد حضرت «آدم» علیه‌السلام آمده که از تُراب (خاک) آفریده شده است.

درباره‌ی حضرت «عیسی» علیه‌السلام آمده که از نفخ الهی وجود یافت.

و همچنین خود «عیسی» علیه‌السلام پیکرهایی به شکل مرغ از گِل درست می‌کرد و در آن می‌دمید که به اذن خداوندِ قادر زنده می‌شدند.

در احادیث در مورد فرشتگان و حوریان تصریح شده است:

«خُلقت الملائکة من النّورِ، والحورُ من الزّعفران.»[1] (فرشتگان از نور آفریده شده‌اند و حوران بهشتی از زعفران؛ [زعفران بهشت].)

دسته‌ای از کرم‌ها و موجودات ریز نیز وجود دارند که از عفونت خاک پیدا می‌شوند و همچنین حیوانات فراوان دیگری که خلقت‌شان از آب نیست و تنها از ترکیب خاک و تخمی که از شکم مولّد آن‌ها در خاک می‌افتد، به تدریج پیدا می‌شوند.

حال سؤال به‌وجود می‌آید که آیه با وجود این مخلوقات که از آب خلق نشده‌اند، چگونه تفسیر می‌شود؟

این سؤال چند جواب دارد:

جواب اول: لفظ ﴿كُلّ﴾ در زبان «عربی» به دو معنا به‌کار می‌رود: به معنای اکثر و اغلب و به معنای کلّی که تمام ما بعد خود را در بر می‌گیرد. «کل» زمانی معنای احاطه می‌دهد که به معنای «کلّی» باشد. در این‌جا مراد از آن «کلّ اکثری و اغلبی» است، نه «کلِّ کلّی». چنان‌که در جایی دیگر در «قرآن پاک» نیز به معنای اکثر آمده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿يُجْبَىٰٓ إِلَيْهِ ثَمَرَٰتُ كُلِّ شَىْءٍ﴾ **[قصص: ۵۷]**.

پس «کلَّ شیءٍ» در جمله‌ی ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ ٱلْمَآءِ كُلَّ شَىْءٍ حَىٍّ﴾ به معنای **«أكثر أشياءٍ»** است. یعنی ما اکثر چیزها مانند انسان، نباتات، اغلب حیوانات و ... را از آب پیدا کردیم یا به وسیله‌ی آب آن‌ها را زنده نگه‌داشته‌ایم و زندگی‌شان به آب وابسته است؛ هر چند که بعضی از مخلوقات را از غیر آب هم پیدا نموده‌ایم که قدرت ما بر هر چیز

۱ـ تخریج این حدیث و روایات مشابه گذشت (تبیین الفرقان: ۱۴/ ۳۷۲).

و برای هر کار کامل است.[۱]

جواب دوم: «قتاده» رحمه الله می‌فرماید: ﴿كُلَّ شَيۡءٍ حَيٍّ﴾، به معنای «كُلَّ نامٍ» است.[۲] یعنی معنا این نیست که ما کل کاینات را از آب پیدا کردیم، بلکه مقصود این است که ما از آب هر آن چیزی را پیدا کردیم که دارای رشد و نمو است؛ مانند انسان، حیوان، نبات و سایر اشیای نامی.

جواب سوم: علامه «قطرب» رحمه الله و گروهی دیگر می‌فرمایند: منظور از ﴿ٱلۡمَآءِ﴾، آبِ «نطفه» است.[۳] یعنی ما هر مخلوق زنده و متحرک در زمین را از منی آفریدیم. مانند انسان و حیوان که متحرک هستند و از نطفه پیدا شده‌اند.

امّا بر این جواب، اشکال وارد می‌شود.[۴]

جواب چهارم: مقصود این است که ماده‌ی آب در تخلیق تمام کاینات دخیل است. یعنی در آفرینش ابتدایی همه‌ی پدیده‌های عالم ـ اعم از انسان و حیوان و درختان و باد و آتش و سنگ و ... ـ جوهر و ماده‌ی آب وجود دارد[۵]، و به این معنا نیست که که همه‌ی اشیا از آب خلق شده‌اند یا همه‌ی مخلوقات زنده با آشامیدن آب یا آبیاری زنده و پاینده‌اند.

بهترین و صحیح‌ترین جواب، قول اول است که بیان می‌داشت منظور از ﴿ٱلۡمَآءِ﴾ همین آب و از ﴿كُلّ﴾ در ﴿كُلَّ شَيۡءٍ﴾، «کل تغلیبی و اکثری» است، نه «کلّ کلّی».

۱ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۴– البحر المحیط: ۶/ ۳۰۹– روح المعانی: ۱۷/ ۴۹– تفسیر سمعانی: ۲/ ۶۷۰– تفسیر بغوی: ۳/ ۲۴۳– المحرر الوجیز: ۴/ ۸۰– تفسیر خازن: ۴/ ۲۳۷.

۲ـ ن.ک: البحر المحیط: ۶/ ۳۰۹– روح المعانی: ۱۷/ ۴۹.

۳ـ به نقل قرطبی در تفسیر: ۱۱/ ۲۸۴– و ابوحیان در البحر المحیط: ۶/ ۳۰۹– و سید آلوسی در روح المعانی: ۱۷/ ۴۹. از «ابوالعالیه» نیز همین تفسیر مروی است (به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۲۵، ش۱۴۵۰۸– و بیهقی در الأسماء والصفات: ۷۹۴– و ابن عدی در الکامل فی الضعفاء– و مجاهد در تفسیر: ۲۴۶– و به نقل بغوی در تفسیر: ۳/ ۲۴۳).

۴ـ یعنی اشکالی که بر عمومیت لفظ «کل» مطرح شده بود، همچنان باقی است؛ چون فرشتگان، اجنه، حشرات و اشیای زنده‌ی دیگری از نطفه خلق نشده‌اند.

۵ـ معارف القرآن: ۶/ ۱۸۲ ـ ۱۸۱(ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۷۵).

وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَن تَمِيدَ بِهِمْ... (٣١)

وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ ـ **و پیدا کردیم بر روی زمین کوه‌های ثابته را بنابر** (ناخوش داشتن) **این که مبادا زمین همراه با آنان مضطرب** (و دچار حرکتی غیرعادی) **شود.**

و به معنایی دیگر: **و پیدا کردیم در زمین کوه‌ها را تا زمین میل نکند با آنان** (و پرت‌شان نکند).

تفسیر و توضیح کلمه‌ی ﴿رَوَاسِيَ﴾ و ذکر ماده‌ی آن را پیش از این بیان داشتیم[۱] و گفتیم که در اصل به معنای چیز وزین و سنگینی است که چیزی دیگر را در زمین محکم نگه‌می‌دارد و به همین معنا به لنگر کشتی «رواسی» می‌گویند؛ چنان‌که در «کلام الله مجید» درباره‌ی آن آمده است: ﴿بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا﴾ [هود: ۴۱] که «مرسها» از همین ماده است و به خود کشتی نیز مجازاً «رواسی» می‌گویند.[۲]

در این جا مقصود از ﴿رَوَاسِيَ﴾، کوه‌ها هستند که زمین را از حرکت و میل و اضطراب باز داشته و ثابت نگه می‌دارند. معنای جمله آن‌که: ما کوه‌ها را بر روی زمین انداختیم تا زمین با آنان حرکت نکند و تکان نخورد و نیندازدشان.

درباره‌ی ماده و معنای کلمه‌ی ﴿تَمِيدَ﴾ نیز پیش از این توضیح داده بودیم و این را نیز گفته بودیم که جمله‌ی ﴿أَن تَمِيدَ ...﴾ دارای دو توجیه است[۳]؛ بصریون قبل از آن لفظ «کراهة» را محذوف دانسته‌اند: «کراهة أن تمید بهم». یعنی زمین بر روی آب بود و «به دلیل ناپسند کردن» این اتفاق که با انسان‌ها میل کند، کوه‌ها را بر آن انداختیم. کوفیون لفظ «لئلا» را قبل از آن محذوف دانسته‌اند: «لئلا تمید بهم». یعنی رواسی (کوه‌ها) را بر روی زمین انداختیم «تا» با آنان حرکت و میل «نکند» و آنان را نیندازد.

به ظاهر از آیه معلوم می‌شود که زمین دارای حرکت و اضطراب بوده است؛ همان گونه که اکنون دانشمندان و فلاسفه قایل به گردش و حرکت زمین هستند؛ به خلاف فلاسفه‌ی قدیم که قایل بودند آسمان، متحرک و زمین، ساکن است.[۴] دانشمندان

۱ـ بخوانید: تبیین الفرقان: ۱۴/ ۱۹ و ۳۵۱ الی ۳۵۳ و ۱۵/ ۳۴.
۲ـ المفردات فی غریب القرآن: ۱۹۶.
۳ـ ر.ک: تبیین الفرقان: ۱۵/ ۳۴ و ۳۵.
۴ـ مؤلف گرامی رحمه الله در مواضع متعدد همین تفسیر بحث گردش زمین و آسمان را آورده است؛ گاه با تفصیل و گاه با اجمال؛ از جمله بخوانید: تبیین الفرقان: ۲/ ۱۷۰ و ۱۴/ ۳۵۳ و ۱۵/ ۳۵ و ... .

می‌گویند: زمین دایره‌وار در حال گردش است و کوه‌ها مانع از حرکت دورانی آن نیستند. اما علمای قدیم می‌گفتند: این آیه در حقیقت دلیل ما است؛ چون زمین بر پشت آب بود و ظاهر است که هر چه بر روی آب باشد، به دلیل قدرت فوق العاده‌ی آب و غلبه‌ی حرکت آن، تکان می‌خورَد؛ مگر آن‌که یک چیز سنگین بر روی آن قرار داده شود، زمین نیز بر روی دریا لرزان و متحرک بود و تکان می‌خورْد. خداوند متعال کوه‌ها را به‌صورت میخ بر روی آن فروکوفت تا بر وزن‌اش افزوده شود و دریا را هم در زیر آن منجمد ساخت ـ آن‌چنان که در دعای الهامی امام «ابوحنیفه» رحمه‌الله آمده است[1] ـ و این‌گونه زمین را ساکن کرد و کلاً از حرکت و اضطراب بازداشت. طبق قول این حضرات زمین مانند کشتی سبک که آب دریا آن را تکان می‌دهد نیست، بلکه همانند کوهی است که برخورد امواج دریا موجب حرکت و تکان آن نمی‌شود، و حرکت و اضطراب آن پیش از آفرینش کوه‌ها بدین معنا نبود که زمین خود دارای حرکت دورانی و گردش بود و کوه‌ها آن را متوقف کردند.

باید تذکر داد که بحث گردش زمین با مباحث و مفاهیم «قرآن» تعلق و ارتباطی ندارد و ما نیز با آن کار نداریم؛ «قرآن کریم» فقط این مطلب را ذکر می‌کند که خداوند متعال با نهادن کوه‌ها بر زمین، وزن آن را سنگین و از اضطراب حاصل از آب ساکن کرده است.

وَجَعَلۡنَا فِيهَا فِجَاجٗا سُبُلٗا ـ و قرار دادیم در پشت آن (زمین)، **دره‌ها و راه‌ها** (در بین کوه‌ها).

مرجع ضمیر ﴿فِيهَا﴾، ﴿ٱلۡأَرۡضِ﴾ (زمین) است.[2] یعنی: ما در زمین گشادگی‌هایی قرار دادیم که راه‌هایی برای انسان هستند.[3]

۱ـ در قسمتی از مناجاتی که امام ابوحنیفه رحمه‌الله در خواب از خداوند متعال فرا گرفته بود، آمده است: «سبحان من بسط الأرض علی ماء جمد». **مؤلف گرامی رحمه‌الله در سوره‌ی «نمل»، تحت آیه‌ی ۶۱ این دعا را به نقل از مقدمه‌ی «نور الإیضاح» به‌طور کامل آورده و در جای جای این کتاب از قسمت‌های مختلف آن به مناسبت‌های مختلف، استدلال می‌جوید. و تخریج این دعا قبلاً گذشت (ن.ک: تبیین الفرقان: ۸/ ۴۸ و ۱۷/ ۴۴۰).**

۲ـ تفسیر طبری: ۹/ ۲۲– البحر المحیط: ۶/ ۳۰۹ (و این قول را «ظاهر» گفته است)**– المحرّر الوجیز: ۴/ ۴۴۷** (و آن را «احسن» گفته است).

۳ـ در این صورت ﴿سُبُلٗا﴾ تفسیر ﴿فِجَاجٗا﴾ خواهد بود (تفسیر بغوی: ۳/ ۲۴۳– تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۸۵).

﴿فِجَاجًا﴾ جمع «فجّ» و در «عربی» به معنای «گشادگی» می‌باشد.[۱] نزد اکثر علما «فجّ» به راهی اطلاق می‌شود که در وسط دو کوه گشوده شده باشد.[۲] به رودهایی که میان دو کوه قرار دارند، نیز «فجّ» گفته می‌شود.

این کلمه در مواضعی دیگر از «کلام الله» نیز ذکر شده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿... مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾ [حج: ۲۷] و: ﴿لِّتَسْلُكُواْ مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا﴾ [نوح: ۲۰].

«سُبُل» ـ ﴿سُبُلًا﴾ ـ جمع «سبیل» است؛ یعنی «راه‌ها». به اعتباری چون لفظ «سبیل» عام است و به راه‌های بازشده در میان دو کوه و راه‌های واقع در زمین هموار گفته می‌شود، دو لفظ ﴿فِجَاجًا﴾ و ﴿سُبُلًا﴾ را با هم ذکر کرد.

نزد بعضی ﴿فِجَاجًا﴾ و ﴿سُبُلًا﴾ «بدل» و «مبدل منه» هستند و یکی به‌شمار می‌روند.[۳]

برخی مرجع ضمیر ﴿فِيهَا﴾ را ﴿رَوَاسِيَ﴾ (کوه‌ها) گفته‌اند.[۴] به نوشته‌ی برخی از مفسّران کوه‌ها ابتدا همه‌به‌هم چسبیده بودند و بعد از طوفان «نوح» علیه السلام، درّه‌ها و راه‌ها در آن پدید آمد و از همان زمان این فاصله‌های ایجادشده میان کوه‌ها وجود دارد.[۵]

مقصود آیه در هر حال بیان قدرت کامل خداوند متعال است. او تعالی قدرت داشت کوه‌ها و دریاها و زمین را چنان بیافریند که هیچ راهی برای انسان در آن‌ها وجود نداشته باشد، اما چنان نکرد و بلکه با علم به نیازهای انسان در زندگانی دنیوی، در زمین و کوه‌ها و دریاها راه‌هایی طرّاحی کرد تا نقل و حرکت او و طی مسیرها برایش سهل باشد و با استفاده از آن‌ها بتواند نیازهایش را برطرف کند و به مقاصد خویش دست یابد.

لَّعَلَّهُمۡ يَهۡتَدُونَ ـ تا باشد که آنان (با نگاه کردن به نشانه‌های قدرت ما) **هدایت حاصل کنند.**

۱ـ کشاف: ۳/ ۱۱۲– تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۴– روح المعانی: ۱۷/ ۵۱ و ۱۸۹.
۲ـ همه‌ی تفاسیر متداول.
۳ـ سید آلوسی رحمه الله همین موقعیت نحوی را «ظاهر» گفته است (روح المعانی: ۱۷/ ۵۲ ـ ۵۱).
۴ـ این قول از ابن عباس رضی الله عنهما و مقاتل و ضحاک رحمهما الله نقل شده است (به نقل طبری در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنهما: ۹/ ۲۲، ش۲۴۵۶۹– و رازی در تفسیر کبیر از همه: ۲۲/ ۱۶۵ ـ ۱۶۴).
۵ـ ن.ک: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۴– تفسیر غرائب القرآن: ۵/ ۱۸.

این سخن محتمل دو معنا است:

۱- یا منظور از ﴿يَهْتَدُوْنَ﴾، هدایت معنوی و روحانی است. یعنی: باشد که آنان با نگاه عبرت به آن امور و راه‌ها که دلایل «لِمّی» و «اِنّی» هستند، به «توحید» الهی دست یابند و بدان معترف شوند.

۲- یا بدین معناست: باشد که آنان به وسیله‌ی همین راه‌های رفت‌و آمد، به امور و اهداف دنیوی خویش راه یابند. (چون انسان در دنیا بدون راه‌ها و علامات نمی‌تواند به گردش بپردازد و امور خویش را سامان دهد.)[۱]

وَجَعَلْنَا ٱلسَّمَآءَ سَقْفًا مَّحْفُوظًا ... (۳۲)

وَجَعَلْنَا السَّمَآءَ سَقْفًا مَّحْفُوْظًا ـ **و قرار دادیم ما آسمان را سقفی حفاظت شده** (و نگه‌داشته شده).

یعنی آسمان برای زمین به منزله‌ی یک سقف قرار داده شده است؛ زیرا در بالای زمین قرار دارد و زمین در زیرش است.

آسمان از چه چیزی «محفوظ» گردیده است؟

درباره‌ی آسمان فرمود: ﴿سَقْفًا مَّحْفُوْظًا﴾. درباره‌ی آن‌چه آسمان از آن محفوظ گردیده است، چند توجیه وجود دارد:

«قتاده» رحمه الله می‌فرماید: آسمان از تغییر در طول دهر محفوظ است.[۲] یعنی در طول زمان از هرگونه تغییر و تبدّل و کهنگی محفوظ بوده و بر یک حالت ثابت مانده و خواهد ماند تا آن زمان که «الله» تعالی بخواهد نابودش کند.

نظر «صدرالدین شیرازی»[۳] نیز همین است.[۴]

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۵- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۸۵- روح المعانی: ۱۷/ ۵۲.

۲ـ البحر المحیط: ۶/ ۳۰۹- روح المعانی: ۱۷/ ۵۲.

۳ـ «صدر الدین، محمد بن ابراهیم بن یحیی قوامی شیرازی» معروف به «ملا صدرا» و «استاد». فیلسوف معروف شیعی. متوفای ۱۰۵۹هـ . از آثار اوست: «اسرار الآیات»، «الأسفار الأربعة»، «فلسفه»، «مبدأ و معاد»، «شواهد الربوبية» و ... (ر.ک: الأعلام للزرکلی: ۵/ ۳۰۳- لغتنامه‌ی دهخدا: ۱۰/ ۱۴۸۸۸).

۴ـ ر.ک: روح المعانی: ۱۷/ ۵۲.

«فراء» رحمه‌الله قایل است: مقصود این است که آسمان از استراق سمع شیاطین و اجنه محفوظ است.(۱) آن‌ها نمی‌توانند به آسمان بروند و خبری را به سرقت بیاورند.

در حدیثی آمده است که آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم به آسمان نظر انداختند و فرمودند:

«إنّ السمآء سقفٌ مرفوعٌ، وموجٌ مکفوفٌ؛ تجری کما یجری السهم، محفوظةٌ من الشیاطین.»(۲)

(آسمان سقفی است بلند و موجی خارج از دسترس؛ به سرعت تیر حرکت می‌کند و از شیاطین محفوظ است.)

قبل از بعثت «رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وسلم، شیاطین و اجنّه با اطمینان به آسمان نزدیک می‌شدند و پس از استراق سمع از گفت‌وگوی فرشتگان، سخنان آنان را تحویل نجومیان و کاهنان می‌دادند. اما بعد از بعثت آن‌حضرت علیه‌السلام، آسمان از استراق سمع آنان محفوظ گردید و از آن زمان به بعد همین که به آسمان نزدیک می‌شوند، «شهاب مبین» آن‌ها را نشانه می‌گیرد و دنبال می‌کند؛ چنان که در «قرآن کریم» آمده است: ﴿إِلَّا مَنِ ٱسۡتَرَقَ ٱلسَّمۡعَ فَأَتۡبَعَهُۥ شِهَابٌ مُّبِينٌ﴾ [حجر: ۱۸] و: ﴿إِلَّا مَنۡ خَطِفَ ٱلۡخَطۡفَةَ فَأَتۡبَعَهُۥ شِهَابٌ ثَاقِبٌ﴾ [صافات: ۱۰].(۳)

برخی گفته‌اند: آسمان محفوظ است؛ بدین معنا که هیچ چیز و هیچ یک از مخلوقات زمینی قادر نیست بدون اذن الٰهی با قدرت و تقلای خود از آن عبور نماید و به بالای آن راه یابد.(۴)

برخی دیگر این توجیه را نیز آورده‌اند که آسمان از آن‌که به زمین بیفتد، محفوظ است.(۵)

۱ـ تفسیر ماوردی (النکت و العیون): ۳/ ۴۴۵- تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۸۵- البحر المحیط: ۶/ ۳۰۹- روح المعانی: ۱۷/ ۵۲. مقاتل نیز جنین گفته است (تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۵۷)

۲ـ به نقل ابوحیان اندلسی رحمه‌الله در البحر المحیط: ۶/ ۳۰۹ (و گفته: «إذا صح هذا الحدیث، کان نصاً فی معنی الآیة.» -**و سیّد آلوسی رحمه‌الله در روح المعانی: ۱۷/ ۵۲** (و گفته: «و هو إذا صح، لایکون نصاً فی معنی الآیة کما زعم ابوحیان»). **دیلمی در مسند فردوس این روایت مرفوعِ «ابن عباس» رضی‌الله‌عنهما را تا** «یجری کما یجری السهم» **آورده است: ش ۳۵۴۱.**

۳ـ این مطلب در تفسیر آیه‌ی۱۷ از سوره‌ی «حجر» هم گذشت (ن.ک: تبیین الفرقان: ۱۴/ ۳۴۳ و ۳۴۵).

۴ـ تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۸۵.

۵ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۴۳- کشاف: ۳/ ۱۱۲- تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۵- روح المعانی: ۱۷/ ۵۲.

وَهُمۡ عَنۡ ءَايَٰتِهَا مُعۡرِضُونَ ـ و آنان از آیات آسمان اعراض کننده هستند.

مرجع ضمیر «ها»، در ﴿ءَايَٰتِهَا﴾، ﴿ٱلسَّمَآءَ﴾ به تأویل «سماوات» است. یعنی: «عن آیات السّمآء». معنا آن‌که: انسان‌ها ـ یا کافران ـ از نشانه‌های قدرت ما که در آسمان وجود دارد، اعراض می‌کنند. و به عبارتی دیگر: آنان این آیات را می‌بینند و می‌دانند، ولی در این نکته که چه کسی آن‌ها را آفریده و گردش دنیا و انقلاب و انتظام آن در دست چه کسی است، نمی‌اندیشند.

وَهُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ وَٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ... (۳۳)

وَهُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ ... ـ و او همان ذاتی است که پیدا کرد شب و روز و خورشید و ماه را.

كُلّٞ فِي فَلَكٖ يَسۡبَحُونَ ـ هر یک از آن‌ها در فلکی شنا می‌کنند.

«فَلَک» در زبان «عربی» به چیز «دوّار» (چرخنده و دور زننده)[1] و نیز «دایره» ـ که جهات اربعه‌ی آن کاملاً با هم مساوی‌اند ـ می‌گویند[2] و در این‌جا همین مفهوم آن («دایره») مورد نظر است.

«فلکة المغزل» از همین کلمه مأخوذ است. «مغزل» نام دستگاه دستی ریسندگی است که در قدیم با رشته‌شده‌های آن «کرباس» می‌بافتند و حرکت دوّار دارد.[3] کُرات را نیز «فَلَک» می‌گویند؛ چون همه به شکل دایره هستند یا هر کدام در دایره‌ای قرار دارد.

در اصطلاح دو معنای دیگر هم دارد؛ گاه مراد از آن آسمان خواهد بود که به شکل دایره است و گاه مسیر دور زدن آفتاب و ماهتاب و سیارات که مداری دایره‌مانند می‌باشد و طبق این معنا به مسیر ماه و خورشید و نجوم، «فَلَک» گفته می‌شود؛ همان طور که به راهِ ماشین‌رو، جاده می‌گویند.[4]

۱ـ کلبی گفته است: «هرچه دور زند، فلک است.» (به روایت عبدالرزاق در تفسیر: ش۱۸۶۱ و ۲۴۸۳). همین معنا ایضاً در تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۷– البحر المحیط: ۶/ ۳۱۰– روح المعانی: ۱۷/ ۵۴.

۲ـ تفسیر بغوی: ۳/ ۲۴۳– ... .

۳ـ منظور دوک ریسندگی است. «فَلْكَةُ المغزل» عبارت است از: «زبانه‌ای که در بالای دوک می‌باشد. نام دیگر آن «ثَقّالةُ المغزل» است که در زبان متداول رایج است.» (قاموس عربی ـ فارسی).

۴ـ در این مورد همچنین بخوانید: تبیین الفرقان: ۳/ ۵۷۳ ـ ۵۷۲ و ۱۴/ ۲۶۱– روح المعانی: ۲۳/ ۳۲.

حال درباره‌ی این‌که مراد از ﴿فَلَكٍ﴾ در این آیه چیست، علما چند قول دارند:

۱- بعضی قایل‌اند: منظور، خود آسمان است.[۱]

در این توجیه، دور زدن خورشید و ماه در آسمان به نظر برخی بدین معناست که از زیر آسمان به بالا راه دارند؛ آسمان برای آن‌ها گشاده است و از آن عبور می‌کنند.

و به قول برخی: جرم آسمان تماماً و یا قسمتی که محل سیر کواکب است، نرم و لطیف می‌باشد و حرکت کواکب و سیارات در آن‌جاست.[۲]

و یا به قول برخی: این سیارات در آسمان ساکن و مرکوز هستند، ولی آسمان گردش دارد و آن‌ها هم با حرکت آسمان پیوسته در حال حرکت می‌باشند.[۳]

۲- «شیخ اکبر» رحمه‌الله[۴] فرموده است: «الله» تعالی آسمان‌ها را ساکن ساخته و در آن شمس و قمر و سایر نجوم را خلق فرموده و به خود آن‌ها قدرت سیر داده است. این نجوم در جرم آسمان سیر می‌نمایند و هوای جلو مسیرشان را می‌شکافند. به طرق ایجادشده توسط این نجوم افلاک می‌گویند.[۵]

امام «رازی» رحمه‌الله نیز می‌فرماید: «از قدرت خدواند متعال ساخته است که ماه و خورشید و ستارگان را چنان کند که آسمان را بشکافند و مسیر حرکت‌شان یک دایره را تشکیل دهد؛ یک دایره‌ی متوهمه؛ مانند شنای ماهی در یک سیر دایره‌وار در آب و همین است

۱ـ این قول از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما و قتاده و سدی رحمهما‌الله مروی است (به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما و قتاده رحمه‌الله: ۹/ ۲۳ و ۲۴، ش۲۴۵۷۷ و ۲۴۵۷۹ و ۲۴۵۸۰ و ۱۰/ ۴۴۳، ش ۲۹۱۴۰ (از قتاده)- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما: ۶/ ۲۲۶، ش۱۴۵۱۴ و ۱۴۵۱۵- و ابوالشیخ در العظمة: ش ۶۸۰- و عبدالرزاق در تفسیر از قتاده: ش ۱۸۶۱- و به نقل ابوحیان در البحر المحیط از سدی رحمه‌الله: ۶/ ۳۱۰). ایضا ن.ک: تفسیر بغوی: ۳/ ۲۴۴- البحر المحیط: ۶/ ۳۱۰- تفسیر مظهری: ۴/ ۴۷۲ (و خود همین تفسیر را «صحیح» دانسته است)- روح المعانی: ۱۷/ ۵۴ (و آن را قول «مشهور» گفته است).

۲ـ ن.ک: روح المعانی: ۲۳/ ۳۲.

۳ـ این قول را امام «رازی» رحمه‌الله در تحت اختلاف علمای هیئت در مورد حرکت کواکب به عنوان یکی از ممکنه‌ی سه‌گانه ذکر کرده است (ن.ک: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۸)؛ البته در صورتی که «فلک» را در قول امام رحمه‌الله به معنای آسمان بگیریم که مصطلح بعضی از علما و فلاسفه است. امام رحمه‌الله در جایی دیگر این قول را نظر ارباب هیئت گفته و آن را به وجوهی تضعیف نموده است (ن.ک: تفسیر کبیر: ۲/ ۱۵۷ ـ ۱۵۶).

۴ـ صوفی و عارف بزرگ، محی الدین ابن عربی طایی اندلسی رحمه‌الله.

۵ـ الفتوحات المکیة (تلخیصاً)- و به نقل سید آلوسی از ایشان رحمه‌الله در روح المعانی: ۲۳/ ۳۳.

مفهوم ﴿وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾.»[۱]

طبق این نظر گویی این اجرام در آسمان از راه‌هایی تونل‌مانند می‌گذرند و گویا آسمان از این تونل‌های فرضی سوراخ سوراخ است.

۳- عده‌ای قایل‌اند: به خود حرکت «شمس» و «قمر» و ستارگان ـ که دایره‌مانند است ـ «فَلَک» می‌گویند.[۲]

۴- برخی قایل‌اند: «شمس» و «قمر» و دیگر کواکب در زیر آسمان قرار دارند و حرکت‌شان در آن جا صورت می‌گیرد.[۳]

۵- بعضی معتقداند که در زیر آسمان برای هر یک از ماه و خورشید و سایر ستارگان و سیارات منازلی وجود دارد که به «بروج» یاد می‌شوند. آن‌ها در میان این منازل سیر دایره‌مانندی دارند؛ زیرا در طول این حرکت پس از طی یک منزل، به منزلی دیگر منتقل می‌شوند تا آن که باز به منزل اول منتهی می‌گردند.

به نظر اینان منظور از «فَلَک» همین منازل و بروج می‌باشند که مدارات و مجاری ستارگان و سیارات هستند.[۴]

۱ـ تفسیر کبیر: ۲۶/ ۷۷ ـ ۷۶. و همچنین به نقل سید آلوسی از او در روح المعانی: ۲۳/ ۳۳.

۲ـ از ضحاک رحمه الله مروی است (به روایت طبری در تفسیر: ۹/ ۲۴، ش۲۴۵۷۸) و مقاتل نیز چنین تفسیر کرده است (تفسیر مقاتل: ۲/ ۳۵۷ و ۳/ ۸۷).

۳ـ قایلان این قول در تعیین «فلک» خود نظرهای مختلف دارند؛ از جمله این قولِ معروف که: «فَلَک عبارت از یک «موج مکفوف» در زیر آسمان است که خورشید و ماه در آن جریان دارند.» (به نقل طبری در تفسیر: ۹/ ۲۴- و ابوحیان در البحر المحیط: ۶/ ۳۱۰- و نسفی در تفسیر: ۳/ ۷۸- و سید آلوسی در روح المعانی: ۱۷/ ۵۴). از حسان بن عطیه رحمه الله نیز مروی است که فرمود: «خورشید و ماه در میان آسمان و زمین مسخراند.» (به روایت ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۴/ ۱۲۲، ش۸۶۱۰ و ۶/ ۲۲۶، ش۱۴۵۱۶). و از ابن زید رحمه الله هم مروی است: «الفلك الذي بين السماء والأرض من مجاري النجوم والشمس والقمر.» **(به روایت طبری در تفسیر: ۹/ ۲۴، ش۲۴۵۸۱- و ابن ابی‌حاتم در تفسیر: ۶/ ۲۲۶، ش۱۴۵۱۷)؛ هرچند که در سخن این دو بزرگوار معلوم نگردیده که این جای تسخیر یا مجرای شمس و قمر دقیقاً چیست. اقوال بعد که مؤلف گرامی رحمه الله از شماره‌ی ۵ تا ۸ آورده، نیز به اعتبار کلّی می‌توانند تحت همین قول عام جای گیرند ـ والله أعلم.**

۴ـ این قول به نظر مفتی «محمد شفیع عثمانی» رحمه الله نتیجه‌ی واضح و کاملاً یقینی تحقیقات فضایی جدید است (معارف القرآن: ۶/ ۱۸۲ (ترجمه‌ی فارسی: ۹/ ۱۷۶) **و ۷/ ۳۹۳** (ترجمه‌ی فارسی: ۱۱/ ۴۱۱)**).**

نزد صاحبان این اقوال[1] «یجری الکوکب بنفسه فی السمآء».[2] یعنی هر کوکب خود در آسمان دارای حرکت است.

۶- گروهی می‌گویند: «فَلَک» یک جسم است[3]؛ جسمی مستدیر و متحرک که کواکب در داخل آن قرار دارند و با حرکت آن جایگاه‌های مدوّر در آسمان حرکت می‌کنند.[4]

۷- از قولی معلوم می‌گردد که هر یک از ستارگان داخل چیزی قرار دارد که به قدرت خداوند متعال حرکت می‌کند و کوکب را با خود حرکت می‌دهد[5]؛ گویی این چیز متحرّک برای ستارگان بسان هواپیما است که آن‌ها را برداشته و با خود سیر می‌دهد.

۸- بعضی با استناد به یک روایت قایل‌اند: ستارگان در قنادیلی در زیر آسمان در دست فرشتگان قرار دارند و توسط فرشتگان به حرکت درآورده می‌شوند.[6]

۱ـ به استثنای قول کسانی که می‌گویند ستارگان در آسمان مرکوز و با گردش آسمان حرکت می‌کنند و یکی از آرایی بود که در تحت قول شماره‌ی ۱ آمد.

۲ـ ایضاً ن.ک: روح المعانی: ۲۳/ ۳۲.(در مورد حرکت سیارات و ثوابت بخوانید قول دیگر مؤلف گرامی رحمه‌الله را در جایی دیگر از همین کتاب؛ تبیین الفرقان: ۳/ ۵۸۳ (چاپ اول، ۱۳۸۳) و ۳/ ۵۷۳ (چاپ دوم، ۱۳۹۸)).

۳ـ به استثنای قول سوم و پنجم، تمام اقوالی که در این جا ذکر شده است، گویای جسم بودن «فَلَک» هستند؛ امام رازی رحمه‌الله جسم بودن «فلک» را «اقرب به ظاهر قرآن» و ابوحیان رحمه‌الله هم مقتضا و معنای «ظاهر» گفته است (ن.ک: تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۷- البحر المحیط: ۶/ ۳۱۰).

۴ـ آلوسی رحمه‌الله این قول را جزو محتملات جایز عنوان کرده که از قدرت خداوند متعال تحقق آن بعید نیست؛ هرچند که قبول آن با فعل ﴿یَسۡبَحُونَ﴾ منافات خواهد داشت. (ن.ک: روح المعانی: ۲۳/ ۳۳). فلاسفه هم قایل‌اند که حرکت ستاره جز به حرکت فلک نیست واما علامه آلوسی رحمه‌الله قول آنان را با اشاره به دلایلی دیگر نامعتبر دانسته است. (ن.ک: همان: ۱۷/ ۵۵و ۵۶).

۵ـ احتمالاً منظور مؤلف گرامی رحمه‌الله یکی دیگر از احتمالاتی است که علامه آلوسی رحمه‌الله وقوع‌شان را جایز گفته است؛ می‌فرماید: «این هم جایز است که هر یک از سیارات و کواکب در جسمی جدا از آسمان شبیه حلقه با قطری به اندازه‌ی قطر خود آن کوکب قرار دارد و آن حلقه حرکت می‌کند و ستاره را با خود به حرکت در می‌آورد و خود «فلک» ساکن است.» (روح المعانی: ۱۷/ ۵۶و ۲۳/ ۳۳).

۶ـ به نقل قرطبی در تفسیر از ابن عباس رضی‌الله‌عنهما: ۱۹/ ۲۲۸- و آلوسی در روح المعانی از همو: ۳۰/ ۳۵۶ و از کلبی رحمه‌الله: ۲۳/ ۹۳- و رازی در تفسیر از عطاء رحمه‌الله: ۳۱/ ۶۷- و نیشابوری در تفسیر از کلبی از عطا رحمه‌الله: ۶/ ۴۵۲). ایضاً مذکور در تفسیر منسوب به امام طبرانی رحمه‌الله: تفسیر سوره‌ی «تکویر».

بهترین قول آن است خداوند متعال دوایری برای گردش شمس و قمر و سایر سیارات مقرر فرموده است و این اجرام در همان دایره‌ها در حال حرکت هستند.(۱)

فاعل ﴿يَسْبَحُونَ﴾، «شمس» و «قمر» هستند.(۲) این فعل از «سباحة» به معنای «شنا کردن در آب» است. به‌کاربردن این لفظ برای حرکت کرات برای تبیین این حالت است که آن‌ها با پا و قدم زدن حرکت نمی‌کنند، بلکه در فضا معلق‌اند و به همین دلیل حرکت و گردش‌شان به شنا می‌ماند و نیز به خلاف «مشی» که فقط با حرکت پاها صورت می‌گیرد، سیارات مانند ماهی یا شناگر که تمام نیروی جسم خود را به کار و به حرکت می‌اندازد، تمام جِرم‌شان مساویاً این حرکت را دارد.

خورشید و ماه و سایر اجرام فلکی از دستور«الله» تعالی سرپیچی نمی‌کنند. او تعالی از روزی که آن‌ها را آفریده و فرمان داده با نظم مشخص خود بچرخند، تا نزدیکی قیامت که میعادشان فرا می‌رسد و حرکت‌شان بازپس گرفته می‌شود، همواره به صورت خودکار به گردش منظم خود ادامه می‌دهند و از آن تخطی نمی‌کنند. به قول شیخِ «شیراز»، «سعدی» رحمه الله:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند   تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

۱ـ احتمالاً مقصود مؤلف گرامی رحمه الله از دوایر، همان مدارهای نامریی است که به منازل و بروج یاد می‌شوند و قول پنجم از آن حکایت داشت ـ والله اعلم.

۲ـ ن.ک: کشاف: ۳/ ۱۱۳– تفسیر مظهری: ۴/ ۴۷۲. ویادآورشده‌اند که جمع آوردن ﴿يَسْبَحُونَ﴾ بدان دلیل است که «شمس» و «قمر» به اعتبار مطالع در شبانه‌روز شموس و اقمار می‌شوند. امام رازی رحمه الله چنین توجیه کرده است: چون بقیه‌ی ستارگان هم در «شمس» و «قمر» داخل‌اند، صیغه‌ی جمع آمده است (تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۷). و کسایی گفته: چون رأس آیه است، فرمود: ﴿يَسْبَحُونَ﴾ مانند آن جا که می‌فرماید: ﴿نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ﴾ (قمر: ۴۴) و نگفت: «منتصرون» (تفسیر قرطبی: ۱۱/ ۲۸۶) و آلوسی رحمه الله نیز همین وجه را «حسن» گفته است (روح المعانی: ۱۷/ ۵۳). درمورد این که چرا برای این دو غیر ذوی العقول صیغه‌ی ذوی العقول و مذکر آمده است، طبری و فرّا گفته‌اند: از آن جا که شنا از افعال بنی‌آدم است و «شمس» و «قمر» به این فعل آدمی وصف شده‌اند، فرمود: ﴿يَسْبَحُونَ﴾ و نگفت: «يَسبَحن» یا «تَسبَحُ» (تفسیر طبری: ۹/ ۲۵– معانی القرآن فرّا: ۲/ ۱۹۶). مؤلف گرامی رحمه الله در پایان تمام این مباحث قول «ابن سینا» را یادآور شده که از همین نکته به حیات و عاقل و ناطق‌بودن خورشید و ماه استدلال نموده است.

این همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار — شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

با توجه به تفسیری که ارایه گردید، از این جمله‌ی کریمه برمی‌آید که هر یک از خورشید و ماه و سایر ستارگان و سیارات دارای یک برج یا دایره هستند و آن‌ها ـ یا به توجیهی: خود دایره‌ها ـ طبق دستور الٰهی در حال حرکت هستند.(۱)

مروری مجدد بر دلایل ششگانه‌ی «توحید» مذکور در این آیات

در این آیات، در مجموع شش دلیل از دلایل آفاقی «توحید» ذکر شده است. اکنون متن این دلایل را مجدداً یک‌جا مرور می‌کنیم:

دلیل اول: ﴿أَوَ لَمۡ يَرَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَنَّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ كَانَتَا رَتۡقٗا فَفَتَقۡنَٰهُمَا﴾ **[انبیاء: ۳۰]**،

دلیل دوم: ﴿وَجَعَلۡنَا مِنَ ٱلۡمَآءِ كُلَّ شَيۡءٍ حَيٍّ﴾ **[انبیاء: ۳۰]**،

دلیل سوم: ﴿وَجَعَلۡنَا فِي ٱلۡأَرۡضِ رَوَٰسِيَ أَن تَمِيدَ بِهِمۡ﴾ **[انبیاء: ۳۱]**،

دلیل چهارم: ﴿وَجَعَلۡنَا فِيهَا فِجَاجٗا سُبُلٗا﴾ **[انبیاء: ۳۱]**.

با این تفکیک ظاهر می‌گردد که هر یک از دو این آیه، متضمن دو دلیل است.

دلیل پنجم: ﴿وَجَعَلۡنَا ٱلسَّمَآءَ سَقۡفٗا مَّحۡفُوظٗا﴾ **[انبیاء: ۳۲]**،

و دلیل ششم: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ وَٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ﴾ **[انبیاء: ۳۳]**.

تمام این دلایل «توحید» از نوع آفاقی هستند؛ با این تفاوت که بعضی از آن‌ها از نوع دلایل آفاقی ـ علوی (سماوی) هستند و بعضی آفاقی ـ سفلی (ارضی) و بعضی دیگر هم آفاقی ـ جوّی؛ مانند «لیل» و «نهار» و «شمس» و «قمر» که از نوع اخیر هستند.

۱ـ این سخن منافی با آن قول مؤلف گرامی رحمه‌الله در تفسیر سوره‌ی «بقره» و به معنای آن در سوره‌ی «اعراف» تصور نشود که فرموده است: «حرکت سیارات همیشه به تحریک ملایک صورت می‌گیرد و خداوند متعال بر هر یک فرشته‌ای گماشته است.» (تبیین الفرقان: ۳/ ۵۸۳ (چاپ اول ـ ۱۳۸۳) و ۳/ ۵۷۳ (چاپ دوم ـ ۱۳۹۸) و ۹/ ۴۶۳)؛ زیرا حرکت دایمی جمادات به سبب هر محرک نامرئی، حرکت خودشان محسوب می‌شود و علاوه بر این، فرشتگان، مأموران انتظامی خداوند متعال در گرداندن تمام امور و از جمله گردش کواکب و سیارات ـ و به روایاتی حامل آن‌ها نیز ـ هستند.

علوم و معارف

▣ وجود آسمان‌ها قطعی و یقینی است

علما و محققان با استناد از آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿وَجَعَلۡنَا ٱلسَّمَآءَ سَقۡفٗا مَّحۡفُوظٗا﴾ [انبیاء: ۳۲] و نصوصی دیگر قایل‌اند که وجود عینی آسمان‌ها یقینی است.[۱]

در روایاتی[۲] نام آسمان‌ها هم ذکر شده و در بعضی از آن‌ها حتی جنس آن‌ها هم مشخص گردیده است و از جمله آمده که یکی از آن‌ها از نقره است؛ یعنی خداوند متعال ماده‌ی آسمان را از نقره‌ی صاف پیدا کرده است. در حدیث حتی مقدار مسافت میان آن‌ها هم تعیین شده که پانصد است[۳]؛ هرچند که از این موضوع ساکت است که مقصود از آن مسافت آیا به سرعت برق است یا باد یا اسب یا پرنده یا چیزی دیگر و این حقیقت را خود «الله» تعالی بهتر می‌داند.

خلاصه، وجود آسمان از نصوص قطعی «قرآن» و «حدیث» ثابت و یقینی است.

دانشمندان علوم طبیعی عصر حاضر وجود عینی آسمان را منکراند.[۴] دلیل انکار آنان، عاجز ماندن چشمان مسلّح به تلسکوپ‌های قوی از مشاهده‌ی آن است، اما مسلمانان باید بدانند که نفی و انکار وجود آسمان نزد علمای «اسلام» کفر است.[۵] این

۱ـ مؤلف گرامی رحمه‌الله قبلاً نیز در این مورد سخن گفته‌اند. (ن.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۲۳۰ ـ ۲۲۹– چاپ دوم، سال۱۳۸۶ و ۳/ ۵۸۲ ـ ۵۸۱ (چاپ اول، سال۱۳۸۳) و ۳/ ۵۷۲ ـ ۵۷۱ (چاپ دوم، ۱۳۹۸)).

۲ـ این روایات مجموع آثاری مروی از «ربیع بن انس» و «سلمان فارسی» رضی‌الله‌عنهما و «کعب» رحمه‌الله است که قبلاً به آن‌ها اشاره رفت و الفاظ اثر «ربیع» رحمه‌الله نقل گردید (ر.ک: تبیین الفرقان: ۲/ ۲۳۱ ـ ۲۳۰). در اثر «سلمان» رضی‌الله‌عنه اسامی هفت آسمان به ترتیب از آسمان دنیا تا آخر چنین آمده است: «رقیعاء»، «ازقلون»، «قیدوم»، «ماعونا»، «ریقا»، «دقنا» و «عریبا» (به روایت ابوالشیخ در العظمة: ش۱۳ (۶۰۹)) و از حضرت علی بن ابی طالب رضی‌الله‌عنه مروی است که نام آسمان دنیا «رقیع» و نام آسمان هفتم «صراخ» است (به نقل سیوطی در الدر المنثور: ۱/ ۴۴).

۳ـ تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۱۷/ ۴۲۱).

۴ـ و چنان که مؤلف گرامی رحمه‌الله در جایی دیگر فرموده‌اند: «آسمان را عبارت از فضای لایتناهی بالا می‌دانند که وجود ذرات انواع گازها و نور خورشید آن را در نظر ما به رنگ لاجوردی درآورده است.» (تبیین الفرقان: ۲/ ۲۳۰ ـ ۲۲۹).

۵ـ چون تمام کتب آسمانی و انبیا علیهم‌السلام بر وجود آن متفق‌اند (معارف القرآن کاندهلوی رحمه‌الله: ۳/ ۶۳۵).

که بُرد نگاه ما به آن نمی‌رسد، ناشی از دوری غیر قابل تصور مسافت آن است، نه دلیل بر عدم وجود آن. تلسکوپ یک دستگاه ساخته‌ی دست بشر است و محدوده‌ی رسایی آن شعایی با میزان مشخص است و فراتر از آن را دربرنمی گیرد و بنابراین، هرگز قادر نیست آسمان را در مشاهده‌ی انسان درآورد و ویژگی‌های آن را به وی بنمایاند. به قول «گنجوی» رحمه الله:

مهندس بسی جوید از رازشان — نداند که چون کردی آغازشان

و «حافظ» رحمه الله هم توصیه کرده «راز دهر» را «کمتر» بجویید که:

کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

▣ آسمان از نفوذ خلایق زمینی محفوظ است

از آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَجَعَلۡنَا ٱلسَّمَآءَ سَقۡفٗا مَّحۡفُوظٗا﴾ **[انبیاء: ٣٢]** ثابت می‌شود که اَحدی از مخلوقات زمینی قادر نیست ـ بدون اذن «الله» تعالی ـ به بالای آسمان راه پیدا کند و این عقیده‌ی اجماعی علما است؛ چون آیه تصریح دارد که آسمان سقفی حفاظت شده است و چنان که آوردیم ـ مطابق یک توجیه ـ معنای محفوظ بودن‌اش آن است که هیچ کس و هیچ قدرت زمینی نمی‌تواند در آن داخل شود و به بالای آن راه پیدا کند؛ مگر آن که اذن «الله» تعالی در کار باشد. حتی اگر کسی معتقد به امکان این کار باشد و مثلاً بگوید فضاپیماهای قوی و پیشرفته قادرند به بالای آسمان رسوخ کنند، کافر می‌شود و کسی وی را در این ادعا تصدیق کند نیز کافر خواهد شد؛ زیرا «قرآن مجید» به عدم امکان این امر تصریح دارد.

حدیث معراج نیز به صراحت گویای این مطلب است؛ زیرا در آن سفر دروازه‌ی آسمان‌ها حتی برای «رسول‌الله» صلی الله علیه وسلم نیز گشوده نشد؛ مگر با همراهی «جبریل» علیه السلام و کسب اجازه‌ی آن فرشته‌ی بزرگ از فرشتگان نگهبان. در آن روایت تصریح شده است که آن‌حضرت علیه السلام به معیت «جبریل» علیه السلام وقتی به آسمان اول رسید، «جبریل» علیه السلام از فرشتگان نگهبانِ آن آسمان اجازه‌ی ورود خواست ـ و به اصطلاح: زنگ درِ

آسمان را به صدا درآورد ـ، فرشته‌ی نگهبان پرسید: «چه کسی است؟» «جبریل» علیه السلام خود را معرفی کرد. فرشته پرسید: «چه کسی همراه تو است؟» گفت: «با من «محمد» هست.» فرشته پرسید: «آیا «الله» تعالی تو را به آوردن «محمد» صلی الله علیه وسلم دستور داده است؟» «جبریل» علیه السلام گفت: «آری.» آن گاه فرشته در را گشود ... و به همین منوال تا آسمان هفتم آنان برای عروج از فرشتگان هر آسمان اجازه‌ی ورود می‌خواستند و پس از صدور اجازه، به آسمان‌ها وارد می‌شدند.[۱]

در حدیثی تصریح شده که دربان آسمان اول فرشته‌ای است به نام «اسماعیل» و دوازده‌هزار فرشته‌ی افسر زیر فرمان دارد و باز تحت امر هر یکی از آن فرشتگان، دوازده هزار فرشته‌ی دیگر انجام وظیفه می کنند.[۲]

از این روایات این هم معلوم می گردد آسمان‌ها دارای دروازه هستند و فرشتگان از آن جاها نزول و عروج می کنند.

همچنین از حدیثی ثابت می گردد که برای هر یک از انسان‌ها دو دروازه در آسمان وجود دارد که از یکی از آن‌ها اعمال او بالا می‌روند و از دیگری رزق او پایین می‌آید. در آن حدیث آمده که وقتی یک مسلمان می‌میرد، این دو در به گریه می‌افتند.[۳]

پس آسمان دو برابر تعداد تمام انسان‌ها دروازه دارد و با وجود این، کاملاً محفوظ است و هیچ قدرت زمینی نمی‌تواند بدون دستور و اجازه‌ی الٰهی به بالای آن عروج

۱ـ تخریج برخی از روایات معراج گذشت (۱۵/ ۳۳۰ الی ۳۳۵).

۲ـ به روایت طبری در تهذیب الآثار از ابوسعید خُدری رضی الله عنه: ش۲۷۶۶ و ۲۷۶۷ و در تفسیر: ۸/ ۱۴، ش ۲۲۰۲۴- و طبرانی در معجم اوسط: ش۷۰۹۷ و در معجم صغیر: ش۹۵۸- و آجری در الشریعة: ش ۱۰۲۷- و ابوالشیخ در العظمة: باب «ذکر خلق الملائکة وکثرة عددهم»/ ش ۲۹ (مختصراً) و باب ۱۵ «خلق اسماعیل»/ ش۴۰۲- و عبدالرزاق در تفسیر: ش۱۵۲۷- و بیهقی در دلائل النبوة: جماع ابواب المبعث/ باب «الدلیل علی أنّ النّبیّ صلی الله علیه وسلم عرج به الی السماء...». (نقل مؤلف گرامی رحمه الله در تعداد فرشتگانِ زیر فرمان «اسماعیل»، منطبق با روایت شماره‌ی ۲۷۶۷ از «تهذیب الآثارِ» طبری است و در منابع مذکور دیگر این تعداد هفتاد هزار و صد هزار آمده است).

۳ـ به روایت ترمذی در سنن از انس بن مالک رضی الله عنه: ابواب التفسیر/ باب۴۵ «ومن سورة الدخان»، ش ۳۲۵۵- و طبرانی در معجم اوسط: ش۶۴۵۹- و ابویعلی موصلی در مسند: ش۴۱۳۳- و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۷/ ۴۳۶، ش۱۹۰۶۴- و بغوی در تفسیر: ۴/ ۱۵۲- و ابونعیم در حلیة الأولیاء: ۳/ ۵۳- و ابن ابی‌الدنیا در ذکر الموت- و ... .

کند؛ گرچه پیامبر باشد.

▣ خورشید و ماه و ستارگان در کجای آسمان قرار دارند؟

در این باره که کرات در کجا قرار دارند ـ در بالای آسمان یا زیر آن و در چه قسمت‌هایی ـ آرا مختلف است.

درباره‌ی «شمس» اکثر علما قایل‌اند که در آسمان چهارم قرار دارد.[۱] بعضی آن را در آسمان دوم گفته‌اند.

درباره‌ی «قمر» بعضی قایل‌اند که همچون بعضی از ستارگان در آسمان دنیا است.

پیش از این[۲] اقوال دیگری هم آوردیم که مجموع آن‌ها حکایت داشت سیارات یا همه در آسمان مرکوز و مغروز و یا در زیر آن معلّق یا مشغول چرخیدن در مدارهایی می‌باشند.[۳]

▣ آیا سفر به کره‌ی ماه ممکن است؟

آن چه انتفای آن مورد اتفاق علماست، عدم نفوذ به بالای آسمان بدون اذن «الله» تعالی است و اما عروج به پایین‌تر از آسمان منتفی نیست و جزو ممکنات می‌باشد.

دانشمندان علم نجوم و فضا مدّعی‌اند به کره‌ی ماه سفر کرده‌اند. در رابطه با این موضوع باید نکته‌ی یادآوری‌شده‌ی قبل را ملاک قرار داد؛ اگر واقعاً این کرات زیر آسمان قرار دارند، پس امکان چنین امری وجود دارد و می‌شود ادّعای فضانوردان مبنی بر رفتن بر بالای این کره را پذیرفت و امّا اگر بالای آسمان قرار دارند، پس این یک ادعای کذب و بی‌اساس خواهد بود و به‌هیچ وجه نمی‌شود آن را پذیرفت؛ چون

۱ـ علامه نسفی رحمه الله در این‌باره اجماع را نقل کرده است (تفسیر نسفی: ۴/ ۲۹۶) و سید آلوسی رحمه الله این موضوع را قول اغلب فلاسفه گفته (روح المعانی: ۲۳/ ۹۳) و قول مشهور جغرافی‌دانان قدیم دانسته است (همان: ۲۹/ ۱۱۹).

۲ـ در بحث مربوط به «فلک»، تحت آیه‌ی ۳۳ از همین سوره.

۳ـ در مورد مکان ستارگان مؤلف گرامی رحمه الله در جایی دیگر نیز بحث کرده‌اند (ن.ک: تبیین الفرقان: ۹/ ۴۶۳ ـ ۴۶۲).

ـ همچنان که آیه تصریح دارد ـ درهای آسمان بدون اذن الهی برای کسی گشوده نمی‌شود و نفوذ به فراسوی آن برای بشر محال است.

رفتن به سایر سیارات و ستارگان هم دارای همین بحث است؛ اگر در بالای آسمان باشند، ممکن نیست کسی بتواند به آن‌ها دسترسی پیدا کند و اگر در آسمان مغروز و یا در زیر آن معلق باشند، امکان هست که بر آن‌ها صعود کرد.

▣ اختلاف نظر فلاسفه‌ی قدیم پیرامون قِدم و حدوث کاینات

فلاسفه‌ی دوران‌های گذشته در این مورد که جهان آفریده قدیم است یا حادث، دارای سه نظر بودند؛ بدین شرح:

نظریه‌ی اول: گروهی از فلاسفه‌ی اوایل از «ملطی»ها و «سامی»ها که در اصطلاح اهل فلسفه به آنان اساطین فلسفه می‌گویند، عقیده داشتند که تمام موجودات عالم ـ از «مبادی» گرفته تا «بسایط» و «مرکبات» ـ همه حادث‌اند.

(بر طبق این نظر گویا معنای «رتق آسمان‌ها و زمین» این است که ماده‌ی آن‌ها بسته و یکی بود و بعد خداوند متعال آن‌ها را از هم جدا ساخت و امتیاز داد و آسمان را به صورت آسمان و زمین را هم به صورتی که می‌بینیم پیدا فرمود. آنان می‌گویند: اصل ماده‌ی آسمان و زمین همین کف و حباب آب است که ما در اصطلاح «بلوچی» به آن «گُجّ»[1] می‌گوییم؛ چنان‌که در روایتی که از «ابن عباس» رضی الله عنهما آورده بودیم نیز آمده بود که آسمان و زمین هر دو از آب پیدا شده‌اند[2] و آیه‌ی ﴿وَجَعَلۡنَا مِنَ ٱلۡمَآءِ كُلَّ شَيۡءٍ حَيٍّ﴾ [انبیاء: ۳۰] هم گویای همین مطلب است.)

نظریه‌ی دوم: گروهی از فلاسفه‌ی «آتنی» و اصحاب «رواق» عقیده داشتند: مبادی کاینات و از جمله: آسمان و زمین ـ که عبارت از «عقل» و «نفس» و «مفارقات» و «بسایط» باشند ـ قدیم‌اند و «متوسطات» و «مرکّبات»، حادث.

۱ـ و به گویشی دیگر «جُگّ».
۲ـ تخریج این روایت گذشت (تبیین الفرقان: ۱۷/ ۴۱۹).

نظریه‌ی سوم: برخی مانند «ارسطو»[۱] قایل‌اند که عالَم قدیم است و تمام حرکات دَوریه‌ی آن سرمدی هستند.[۲]

(طبق این نظر معنی «رتق» آن خواهد بود که عالم در قدامت اصلی خود «رتق» بود و سپس «الله» تعالی آن را «فتق» کرده است.)

این سخن طبق آن چه از «ارسطو» شهرت دارد، می‌باشد، اما در یکی از کتاب‌های فلسفه که به تاریخچه‌ی این علم نیز پرداخته[۳]، آمده است که در فلسفه‌ی قدیم هشت نفر از اوایل که به عنوان اراکین فلسفه پذیرفته شده‌اند و سه نفر از آنان، «طالس» و «انکسیمائس» و «اغاثاذیمون»، به سرزمین «ملطیه» و پنج نفر دیگر، «ابناذقلس»، «فیثاغورس»، «سقراط»، «افلاطون» و «ارسطو» به «یونان» تعلق داشتند، همه معتقد به چیزی بودند که پیامبران علیهم‌السلام و اتباع آنان بدان معتقداند. آنان هم قایل بودند که کاینات با تمام آن چه در آن هست و از جمله آسمان‌ها و زمین حادث هستند.[۴]

▣ آسمان و زمینِ خالی از منافع!

وقتی خداوند متعال آسمان‌ها و زمین را آفرید و هر یک را سر جایش مستقر نمود، هر دو این مخلوق از هرگونه منافع بسته و عقیم بودند؛ نه از آسمان باران می‌آمد و نه در زمین نبات می‌رویید. وقتی «الله» تعالی انسان و جن را به‌عنوان موجوداتی مکلف پیدا کرد، در آسمان آب، خورشید، ماه، ستارگان و سایر منافع سماوی را خلق کرد. بعد به فرشتگان دستور داد از آسمان یک دریا آب به زمین بریزند و به آسمان دستور داد برای سرسبز شدن زمین و استفاده‌ی مکلّفان از آن، باران ببارد. فرشتگان طبق دستور الٰهی آب را به موقع و حساب‌شده از آسمان به زمین فرود آوردند و فرو می‌آورند. معنای «فتق» آسمان همین است؛ یعنی شروع به باریدن کرد و تا حالا هم می‌بارد؛ به گونه‌ای که در هر لمحه از بیست و چهار ساعت شب و روز باران در نقطه‌ای از زمین

۱ـ و عده‌ای از شاگرداناش (روح المعانی: ۱۷/ ۴۸).

۲ـ هر سه نظریه (به استثنای مطالب داخل هلالین) به نقل و شرح آلوسی در روح المعانی: ۱۷/ ۴۸.

۳ـ منظور کتاب «اسفار» است (روح المعانی: ۱۷/ ۴۸).

۴ـ همان.

به صورت حساب‌شده و مطابق قانون خدایی در حال باریدن است و این وضعیت تا روز قیامت ادامه خواهد داشت.

زمین نیز در ابتدای آفرینش خود چنین بود. تا قبل از آن که خداوند متعال انسان و مخلوقات زمینی را بیافریند، مثل کشتی بر روی امواج دریا تحرک داشت. وقتی خداوند متعال خواست بر روی آن مخلوقاتی پیدا کند، برای بازآمدن آن از تحرک، کوه‌ها را خلق کرد. بعد از خلقت کوه‌ها، به حضرت «مکاییل» علیه السلام دستور فرمود مقداری از بذرهای درختان را در اطراف کوه‌ها و سطح زمین بریزد تا برویند و مورد استفاده‌ی مخلوقات قرار گیرند و «مکاییل» علیه السلام یک کف از تخم‌ها را بر زمین ریخت. در اثر این باران و بذرافشانی، زمین سرسبز و خرّم شد و تبدیل به بهارستانی گردید. بعد خداوند متعال به زمین امر فرمود در خود راه‌ها درست کند. زمین طبق دستور در جاهایی پست شد و جاهایی بلندی یافت و بدین‌ترتیب راه‌ها به‌وجود آمدند. معنای «فتق» و گشاده شدن زمین همین است؛ یعنی شروع به رویاندن نبات کرد و سایر منافع در آن ایجاد گردید. در «سوره‌ی طارق» به همین معنی اشاره رفته است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَٱلسَّمَآءِ ذَاتِ ٱلرَّجۡعِ ● وَٱلۡأَرۡضِ ذَاتِ ٱلصَّدۡعِ﴾ [طارق: ۱۱ و ۱۲].[۱] یعنی زمین بسته بود؛ نه در آن درخت و علف وجود داشت، نه معدنیات، نه نفت و نه هیچ چیز دیگر. اما خداوند متعال آن را با ایجاد این منافع باز کرد.

معنای سخن حضرت «ابن عباس» رضی الله عنهما که «رتق» و «فتق» آسمان‌ها و زمین را به خالی بودن آن‌ها از منافع و سپس ایجاد منافع در آن‌ها، دانسته، همین است.

و باز به عنوان نتیجه‌ی تفسیر، معنای آیه این است: خداوند متعال به آسمان و زمین دستور داد منافع و برکات‌شان را به خلایق برسانند و بر آنان افاده کنند.

▣ آیا ماه و خورشید و سایر جمادات صاحب عقل و شعورند؟

این حقیقت را که ماه و خورشید و سایر جمادات نزد خدای ذوالجلال زنده و دارای

۱ـ عکرمه رحمه الله برای این تفسیر از همین آیه‌ی «طارق» نیز استشهاد نموده است (به روایت طبری در تفسیر: ۹/ ۲۰، ش ۲۴۵۶۱).

عقل هستند، همه بدون شک قبول دارند؛ گرچه از نظرشان مخفی است. چه، در «قرآن» هم آمده که خداوند متعال به کوه‌ها حکم فرمود با «داود» علیه السلام هم‌آواز شوند.(۱) اما این‌که آیا آن‌ها در نزد انسان‌ها هم زنده‌اند و با آنان گفت‌وگو می‌کنند، مورد بحث قرار گرفته است.

«ابوعلی سینا» از آیه‌ی ﴿كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسۡبَحُونَ﴾ **[انبیاء: ۳۳ و یس: ۴۰]** که در این سوره و سوره‌ی «یس» آمده، استدلال کرده که ماه و خورشید زنده و دارای عقل و ناطق هستند. استدلال وی از آن جاست که «الله» تعالی برای آن‌ها صیغه‌ی جمع مذکّر ـ ﴿يَسۡبَحُونَ﴾ ـ به کار برده است و صیغه‌ی جمع مذکّر با «واو» و «نون» برای ذوی العقول به کار می‌رود، نه برای غیر ذوی‌العقول. علاوه بر این، در «سوره‌ی یوسف» نیز درباره‌ی آن‌ها از زبان پیامبرش حضرت «یوسف» علیه السلام فرموده است: ﴿رَأَيۡتُهُمۡ لِي سَٰجِدِينَ﴾ **[یوسف: ۴]** که برای‌شان ضمیر «هُم» آورده که باز برای ذوی العقول است و برای غیر ذوی العقول نمی‌آید.(۲)

نظر «ابوعلی سینا» را تا مدت‌ها نه فلاسفه، نه اشراقیون، نه علمای منطق و نه هیچ کس دیگر قبول نداشتند. اما وقتی شاه «ولی‌الله» دهلوی رحمه الله آمد، بر آن صحّه گذاشت و آن را پذیرفت. ایشان رحمه الله فرموده‌اند که این مطلب را نه از طریق عقل بلکه از راه کشف ثابت کرده است و حتی با اتّصال روحانی با خورشید و ماه سخن گفته و آن‌ها به سؤالات‌اش پاسخ داده‌اند و مثلاً زمان حوادثی را که به مرور دهور و ایام در آن‌ها رخ داده، برای وی بیان داشته‌اند.

سخن گفتن جمادات و نباتات و حیوانات با بسیاری دیگر از اکابر و اولیا نیز ثابت است.

به‌طور خلاصه باید گفت: جمهور فلاسفه آن‌ها را جماد تصور کرده‌اند، اما گروهی از آنان مانند «ابوعلی سینا» و علمای محقق و صاحبان کشف و اهل «تصوّف» مانند «شاه

۱ـ در آیه‌ی ﴿يَٰجِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُۥ وَٱلطَّيۡرَ﴾ (سبأ: ۱۰).

۲ـ تفسیر کبیر: ۲۲/ ۱۶۸. (توجیه تفسیری و نحوی این صیغه در آیه همان است که در پانوشت مربوط به فاعل ﴿يَسۡبَحُونَ﴾ به نقل از مفسران عظام آوردیم.)

ولی‌الله» دهلوی رحمه الله آن‌ها را ذوی العقول و صاحب شعور می‌دانند[۱] و قایل‌اند که ممکن است با خواص سخن هم بگویند و گفته‌اند ـ والله أعلم بالغیب والأسرار!

وآخرُ دعوانا أن الحمدُ لله ربّ العالمین.

۱ـ علامه آلوسی رحمه الله در مورد باور این گروه‌ها ـ آن جا که در مورد حرکت خورشید بحث می کند ـ نوشته است: «صرّح بعضُ الصوفية بكونها [الشمس] ذات نفس ناطقة كاملة جدّاً، والحكماء أثبتوا النفس للفلك، وصرح بعضهم بإثباتها للكواكب أيضاً وقالوا: كل ما في العالم العلوى من الكواكب والأفلاك الكلية والجزئية والتداوير حيٌ ناطقٌ.» **و خود در حل تعارض بین ظاهر جمادی کواکب و سیارات و بعضی از نصوص دال بر درک و حیات آن‌ها گفته است:** «والذى يخطر بالبال في حل ذلك الإشكال ـ والله تعالى أعلم بحقيقة الحال ـ أن الشمس وكذا سائر الكواكب مدركة عاقلة؛ كما ينبىء عن ذلك قوله تعالى: ﴿كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ [انبياء: ۳۳ و يس: ۴۰] حيث جيء بالفعل مسنداً إلى ضمير جمع العقلاء، وقوله تعالى: ﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾ [يوسف: ۴] ويدل عليه ظاهر ما روي عن أبى ذر من أنها تسجد وتستأذن؛ فإن المتبادر من الاستئذان ما يكون بلسان القال دون لسان الحال.» **(روح المعانی: ۲۳/ ۱۹ و ۲۰). ایضاً بخوانید سخنان مؤلف گرامی رحمه الله را در این موضوع در جاهای دیگر همین کتاب (تبیین الفرقان: ۲/ ۵۷۶ الی ۵۸۱ و ۱۳/ ۴۲ الی ۴۶ و ۱۵/ ۴۷۰ الی ۴۷۸).**

صفحه٤٩٤ سفید